# رهنمود سنت در رد اهل بدعت

**مختصر كتاب منهاج السنة (تلخيص: امام ذهبی رحمه الله)**

**تأليف:شيخ الإسلام ابن تيمية رحمه الله**

**مترجم:علامة ابوالفضل برقعی قمی**

## فهرست

# مقدمه ی ناشر

الحمد لله الذی أکمل دینه واتم نعمته، و رضي لنا الإسلام دينًا، و أشهد أن لا إله إلا الله وحده لا شریک له، و أشهد أنّ محمدًا عبده ورسوله. أما بعد:

بزرگترین نعمتی که خداوند بر این امت محمدی افزون داشته آن است که بهترین پیامبران و رسولان ا را برای آنان فرستاده و آن هم محمدﷺ می باشد، و برای آنان بهترین مردم را بعد از انبیاء علیهم السلام اختیار فرموده تا یاران رسول او باشند.

و همچنان بهترین مبلغین و صادقترین گواهان بر حق بودند، چنانکه باریتعالی میفرماید:

(مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَي الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ تَرَاهُمْ رُكَّعاً سُجَّداً يَبْتَغُونَ فَضْلاً مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَاناً سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ ذَلِكَ مَثَلُهُمْ فِي التَّوْرَاةِ وَمَثَلُهُمْ فِي الْأِنْجِيلِ كَزَرْعٍ أَخْرَجَ شَطْأَهُ فَآزَرَهُ فَاسْتَغْلَظَ فَاسْتَوَي عَلَي سُوقِهِ يُعْجِبُ الزُّرَّاعَ لِيَغِيظَ بِهِمُ الْكُفَّارَ وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ مِنْهُمْ مَغْفِرَةً وَأَجْراً عَظِيماً)[1]

((محمد فرستاده بر حق خدا است و مردمی که با او همراهند یاران پاکباز اوﷺ و آل بیت نبوت هستند با کافران سختگیرند و با مومنان مهربانند و هیئت شان در وقت عبادت در رکوع و سجود می بینی ایشان را، در دلهایشان توحید و اخلاص پروردگار است، آنچه را که میخواهند از فضل او میخواهند، و در راه خوشنودی او می جویند، اثر عبادت در رو آوردنشان به درگاه خدا در صورتشان نمایان است، آن است صفتشان در تورات و صفتشان در انجیل، همانند زرع و کشت هستند که بیرون داده نهالهای خود را، آنگاه آنرا تقویت نموده تا اینکه کلفت و قوی گشته تا آنکه راست ایستاده بر ساقه های خود بطوری نیرومند و سر سبز و خرّم و پر ثمر گشته که پسند بزرگ ران و زراعت کاران می آید از خوبی و زیبایی و خرّمی آن، تا بخشم آورد به وسیله ی اصحاب پیغمبرﷺ کافران را.

اصحاب، پیغمبر را از اندکی و ناتوانی آنچنان به بسیاری و نیرومندی رسانید، برای بخشم آوردن کافران دشمنان خدا و برای خشنود کردن و مددکاری دوستان خدا.

خدا به مردمی که ایمان آوردند و عمل صالح انجام دادند و از ایشان یعنی از اصحاب پیامبر بودند و عده ی مغفرت و ثواب عظیم داده که نه حدی دارد و نه اندازه ای.))

و همچنین رسول اللهﷺ برای آنان شهادت حق داده چنانکه میفرماید:

((خیر الناس قرنی ثم الذین یلونهم ثم الذین یلونهم[2]))

بهترین مردم کسانی هستند که در عصر و زمان من بودند، سپس کسانی که بعد از من می آیند، سپس کسانی که بعد از قرنی که بعد از فرن من بوده می آیند.

و دور و نزدیک بر این حقایق شهادت داده اند چنانکه بشریت از قدیم الزمان خوبی و شهامت و کردار نیک و صفات پاک آن صحابه و یاران رسول اللهﷺ را یاد آوری می کنند.

و این مردان پاک و با شهامت از هیچ نوع خدمتی برای این دین مبین دریغ نداشتند و در جهت نشر و تکامل اسلام گامهای محکمی نهادند و به مردانگی در مقابل دشمن ایستادند و از حریم پاک این دین دفاع کردند.

خداوند زندگی روشن آنان را برای ما حفظ فرموده، که بشریت مانند آنرا به یاد ندارد، تا که آنان الگو و راهنما و قدوه باشند برای کسانی که بعد از آنان خواهند آمد تا از راه حق دور و گمراه نشوند، کسانی که بخواهد پیرو طریق و راه آنان باشند، و با اینکه بخواهند از آنان دفاع کنند اگر زبان بر آنان دراز شد و قلمهای زور و بدی بر ضد آنان به نوشتن درآمد.

---

[1] سوره الفتح، آیه ی: ۲۹.

[2] متفق علیه.

در طول تاریخ اسلام بعضی از فرقه های جدید و نو ظاهر شده که متاثر و مقلد فرقهای گمراه دیگر شده اند، و آنان نیز در پی آنان گمراه گشته اند، یا اینکه نصوص قرآن و سنت صحیح رسول الله ﷺ را تاویل و تبدیل کرده راه خطا و نادرستی را در پیش گرفته اند.

و صفاتی را از باریتعالی نفی کرده اند که خود او یا رسول او ﷺ او را به آن وصف فرموده، یا اینکه منزلت و مکانت صحابه و یاران پیامبر ﷺ را ندانسته و حق آنها را ضایع و پایمال کرده اند، و یا هم به آنان کردار های بد و ناپسندی را نسبت داده اند که آنان آنرا انجام نداده اند.

و از حکمت باریتعالی این است که برای دفاع از حریم خود مردانی را گماشته است تا از این دین مبین دروغ دروغگویان و باطل باطلگویان را دور کنند و یکی از این مردان شیخ الاسلام ابن تیمیه رحمه الله در کتاب خود (منهاج الاعتدال) است، که در آن صفات خداوند تعالی را که آن فرقه ها و گروه های گمراه از او تعالی نفی کرده اند ثابت کرده است، و نیز تهمتهای باطل آن فرقه ها را درباره ی صحابه و یاران پیامبر ﷺ که به آن طایفه ی مبارک نسبت داده اند، محو و نابود کرده است. و باریتعالی نیز مسیر و آسان فرموده خدمت مرد دیگری را بنام الحافظ ابوعبدالله محمد بن عثمان الذهبي تا کتاب شیخ الاسلام ابن تیمه را در یک جلد بنام (المنتقي من منهاج الاعتدال)[3] به اختصار درآورد تا برای خوانندگان آسان گردد.

و برای عاقل و خردمند حقایق نزدیک شود. ما این کتاب را به خوانندگان محترم تقدیم میداریم و از خداوند خواستار هستیم که همه مسلمانان از آن نفع و استفاده ی کامل ببرند، خداوند قادر بر همه چیز است.

## و صلی الله علي نبينا محمد و آله و صحبه و سلم.

---

[3] ناگفته نماند که علامه ابوالفضل برقعی کتاب (المنتقی من منهاج الاعتدال) را که (رهنمود سنت در رد اهل بدعت) نامیده است به طور کامل ترجمه نکرده بلکه بعضی از مواضع آن را ترک کرده است، و ما مناسب دانستیم که آن جاهای ترجمه نشده را ترجمه کرده و به آن تنبیه کنیم، تا اگر خوانندگان محترم بخواهند نص عربی آن را با ترجمه ی فارسی آن مقایسه و مطابقت کنند در اشکال واقع نشوند.

# مقدمه

(الَّذِينَ يُبَلِّغُونَ رِسَالاتِ اللَّهِ وَيَخْشَوْنَهُ وَلا يَخْشَوْنَ أَحَداً إِلَّا اللَّهَ وَكَفَي بِاللَّهِ حَسِيباً) (الايه: الأحزاب/۳۹) (( آنانی که میرسانند پیغام های خدا را و می ترسند از او نمی ترسند از هیچ کس مگر از خدا، و پس است الله حساب کننده.))
یک دعوت گر و پیام آور راه دعوت حق تنها خدا را باید در نظر گیرد
از او بترسد و او را همیشه مد نظر داشته باشد تا در امر رسالت و دعوت خویش کوتاهی نکرده باشد. همانطور که انبیاء علیهم السلام پر ارج و والاست به همان اندازه مشکلات و مصایبی که بر آنها وارد گردید بزرگ و دشوار بود.و کسانی که بحق پیروی از انبیاء علیهم السلام میکنند در اوج شداید و سختیها گام زن شوند، چون این سنت الهی است.در طول تاریخ اسلام چه بسا از مسلمانان بودند که تلاش کرده و روح دعوت و حرکت را در جان امت اسلامی دمیدند.چه بسا مصلحین و مجاهدین و علمای برجسته که جان خود را درراه احیاء، رشد و بلند بردن اسلام از دست دادند و شربت شهادت نوشیدند.چه بسیار علماء که تمام خطرها را به جان خود خریدند و از آرامش و سکون خود گذشته و با امواج پر تلاطم جهالت، رذیلت و بی دینی و طوفان حوادث اجتماعی و سیاسی روزگاران در آویختند و مبارزه کردند تا خواستند که مسلمانان زنده بوده و حیات ابدی و جاوید داشته باشند.
اکنون با گذشت روز های طلایی تاریخ، جهان روز به روز رو به انحطاط و مسلمانان روز به روز به استضعاف و ذلت کشانیده میشوند، روز های طلایی عصر پر فروغ رسالت امروز به یادگار تاریخ رفته و بجز در اوراق تاریخ ثبت شده دیگر چیزی بجای نمانده است. دشمنان اسلام از همان اوان رشد دین فطرت قلوبشان پر بود و در پی انتقام بودند که روزی به آرزوی شوم شان دست یابند و اگر قوت رویا رویی وصف آرایی را در مقابل فرزندان قرآن و سنت نداشتند، ولی خنجر زهر آلود هزاران نوآوری ها و خرافات و لا دینی را در قلب پاک عقاید اسلام جای دادند، و هر زمان جنگهای سرد عقیدتی با مسلمانان واقعی داشته اند که الحمد لله در تمام میدانها شکست خوردند.
ولی اسلام همیشه از دو گروه آسیب دیده و همیشه با این دو گروه مبارزه کرده است:
۱- الحاد و ملحدین- مکتبهای الحادی- که از فطرت و دین آیین فطرت بغاوت کرده اند، اسلام با درک خطر این سیلاب و طوفان لا دینی مبارزه کرده و همیشه در مقابل آنان سد بوده است و همیشه فرزندان مکتب توحید و سنت از خطر شان آگاه بوده و هستند.
۲- نو آوری ها در دین و خرافات (و مروجین آن) که در اصل تراشیده ها، بافته ها بر چسبهایی است که دوستان جاهل و نادان اسلام بنام اسلام و بنام دین در بین جامعه اسلامی نشو و نما دادند و تا کنون نیز این بافند ه ها بازار شان را گرم داشته که خطر اینان به اصل دین و عقاید حقهء اسلام است، بر خلاف گروه اول که خطر شان به اصل دین اثر نمیکند بلکه خطر براي مسلمانان اند نه برای عقاید حقهء دین فطرت.
و ایجاداتی که این گروه دوم میکنند حتی کفر هم از آنها بیزار است با این نو آوری ها در دین، بت تراشیها و خرافات بیشتر به اسلام و مسلمانان ضرر رسانیده اند، زیرا مجموعهء از خرافات را به اسلام برچسب زده و نامشان را اسلام گذاشتند که خدا و رسول خدا و ائمهء اهل بیت و آنانی که به نامشان بسته اند از آنها بیزارند.
مسلماً مبارزه با این گونه اباطیل مهمتر است، مبارزه با انسانهایی که در بین بتها بزرگ شده و با بتها انس گرفته اند و دل و دماغ شان با آنها شستشوی شده است، بلکه هر زمان بتهای جانداری آنان را محصور کرده اند یکی از مراحل دعوت است که بایستی به یاس دعوت حق (لَه دُعوَةُ الحق) بپا خاست و آنان را با بینش صحیح و توجیه صحیح به سوي حق خواند.
یکی از علم برداران پرچم توحید که با این گونه خرافات مبارزه کرده علامه ابن تیمیه رحمه الله (متوفي ۷۲۸ هجري قمري) میباشد که با تمام قوت ایمانی در مقابل هر نوع بی دینی و بدعتها و رذیلتها پرچم مبارزه ی حق را بلند کرد، گرچه با انواع تهمتها، آزمایشها و تهدیدها رو برو شد.
(إِنَّمَا ذَٰلِكُمُ ٱلشَّيطَٰنُ يُخَوِّفُ أَوۡلِيَآءَهُۥ فَلَا تَخَافُوهُم و خَافُونِ إِن كُنتُم مُّؤمِنِينَ)
((همانا شیطان أولیاء ش را میترساند شما از آنها نترسید و فقط از خدا بترسید اگر مؤمن هستید.))

و باز در این قرن چهاردهم هجری شاهد آنیم که ظلمت و اهمال اغفال گران به چه حدی رسیده است، هر چه خواستند، ساختند و بافتند نامش را اسلام گذاشتند، بدعات استعمار مذهبی دیگر بنام اسلام معرفی میشود.

و اعجبا! جواب خدا را چه خواهند داد، آنجا دیگر سر مردم را شیره مالیدن نیست، حدیث خرافات و داستان سرایی تاریخی نیست، آنجا میدان و میزان حق و باطل- سنت و بدعت- ظالم و مظلوم است.

در این میان شخصیت مسلّمه علامه برقعی در بین جامعه ی کنونی ایران اعم از شیعه و سنت لازم به معرفی نیست، ولی ما بخاطر اینکه این مرد حق که خود مدتی را با بت تراشان و خرافیون شیعه مذهب زیسته است، تلخ و شیرینیهای حق و باطل را خوب چشیده است؛ و آن گاه که با اظهار حق با هر نوع خرافات و بدعات دست به مبارزه زده و پرچم حق در دست گرفته و برای بلند بردن کلمه ی توحید و سنت که اصل و ریشه شجره اسلام است، تهمتها برداشت کرده، توهینها شده، تهدیدها شده، تک سلولها را مشاهده کرده است.

اکنون لازم میدانیم مختصر حالاتی از این شخصیت بزرگ و راست قامت، و حق جوی را بیان کنیم تا کسانی که در جستجوی حقیقت اند آگاه شوند، و کسانی که حق را می پوشانند و در پی خاموش کردن و از بین بردن نور حق هستند بدانند که حق همیشه پیروز و غالب است و علی رغم بد خواهان، حق و حقیقت همیشه سربلند خواهند ماند

(یرِیدُونَ لیطفِؤاْ نوُرَ ألَلَّهِ بِأفوَٰاَهِهِم وَألَلَّهُ مُتمُّ نوُرِه وَلَوۡ کرهَ الکفِرُونَ)

# حیات و زندگی علامه برقعی

علامه سید ابو الفضل ابن الرضا برقعي قمی تهرانی در سال ۱۳۲۹هـ ق مطابق با ۱۲۸۷ هـ ش در شهر قم- ایران- در خاندان شیعه مذهبی به دنیا آمد و پدرش سید حسین شخص فقیر و زاهدی بوده است.
جد او سید احمد بن رضی الدین عالم مجتهد و مبارزی بوده که از شاگردان شیرازی کسی که فتوای تحریم تنباکو- ضد نفوذ بریطانیا در ایران- را صادر کرده است میباشد.
مادرش سکینه سلطان دختر شیخ غلام رضا قمی نویسنده ی کتاب ریاض الحسینی میباشد علامه، از اولین روز های حیات پای در مکتب گذاشته، تعلیم و قراءت قرآن مجید و خواندن و نوشتن را فرا گرفت.
سپس به نزد شیخ عبدالکریم یزدی حائری که در آن وقت یکی از بزرگترین علمای شیعه بود رفت تا مراحل تحصیلش را ادامه دهد.
علامه برقعی در حکایت از احوال خویش میگوید: به مدرسه رضویه قم که در آن زمان معروف بود رفتم ولی از اینکه خرد سال بودم به من اطاقی ندادند ولی با اصرار زیاد اطاق کوچکی به من دادند که نه از گرمی محفوظ بودم و نه از سردی.
به هر حال از خانه ی خودم حصیر و فرشی آوردم و در این حجره ی کوچک و یا در این زاویه شب و روزم را گذراندم تا که الحمد لله دروس علوم شرعی را کسب نمودم.
از صرف ونحو شروع کردم وآخرین کتاب مغنی اللبیب وکتاب الأعاریب ابن هاشم وشرح جامی بر کافیۀ ابن حاجب را به انتها رساندمبعد از این خود شیخ حائری مدیر از من امتحان گرفت والحمدلله از موفقیت کامل برخوردار شدم که سپس از طرف حوزه ی برایم حقوقی تعیین شده تا ادامه ی تحصیل دهم .
وبه دنبال آن تحصیلم را در علم فقه واصول فقه که در حوزه های علمی رایج است ادامه دادم،در اثنای تحصیل به تدریس درسهای ابتدایی نیز مشغول بودم ورفته رفته یکی از مدرسین حزوه ی قم فائز گردیدم بعدا برای تخصص در علم فقه واصول فقه به نجف اشرف رفتم ودر نزد کبار مراجع شیعه مراحل عالی دروس فقه واصول فقه را طی کردم سه سال در نجف اشرف گذراندم واز بسیاری  از علمای کبار آن دیار منجمله: مرجع بزرگ شیعه در آن وقت سید ابوالحسین موسوی اصفهانی کسب علم کردم.
سپس علامه برمی گردد ودر قم نیز اجازه ی اجتهاد را از آیت الله عبدالنبی نجفی عراقی که یکی از مراجع بزرگ شیعه بود اخذ می کند.

## سبب تحول فکری علامه هدایت او بسوی حق

شکی نیست که علا مه برقعی در اوایل حیات علمی خویش عقیدتاً شیعه ((اثنا عشری)) بوده و از علمای بزرگ، مخلص، صادق، داعی به اعتصام قرآن کریم و مخالف بدعات و خرافات در بین عامه ی مردم شیعه و عقاید منحرف و گمراه کن بوده است و از اقوال شیعیان غالی و صوفیان مبتدع که مخالف قرآن کریم بوده علامه شدیداً با آنان محاربه و مبارزه داشته و با درگیری شدید از طرف مروجین این بدعات و علمای درباری و پیروان متعصبشان که از آنها دفاع میکردند با مشکلات رو برو شد ولی علامه بیشتر با تدبر و تعمق در قرآن کریم آنها را دفع میکند.

چنانکه خود علامه در بعضی از نوشته هایش میگوید از اینکه مشاغل گرفتاری ها و رجوع کنندگان من کم بود بیشتر فایده بردم و موفق شدم تا بیشتر مطالعه و تدبر و تعمق در قرآن کریم نمایم، این سبب شد تا به این امر خطیر پی برم که مشایخ و علمای ما غرق در اوهام و خرافات اند، و خیلی از تعالیم قرآن بی بهره و از عقاید و افکار اصیل اسلامی دور اند، به این نتیجه رسیدم که علمای دین و اتباعشان عامۀ الناس دین حق را تبدیل کرده اند و از حقیقت اسلام دورند و بنام خرافات و مذهب بر اسلام حکمرانی میکنند.

بعد از این علامه برقعی به تالیف رسائل و کتب می پردازد تا شرکیات و کفریات شیعه ی صوفیه ی غالی را کشف کند و کتابی به نام ((تفتیش)) می نویسد و کتاب دیگری به نام ((حقیقت عرفان))، ولی بعد از این تالیفش بسیاری از صوفیان و مریدانشان مطلع می شوند و علامه را تهدید به قتل می کنند، علامه جواب می دهد که خدا بهترین حافظ است، کسی که او را به مرگ تهدید می کند می گوید به زودی بر تو بدست همین علمای دین قضاوت خواهیم کرد علامه جوابی دیگر ندارد به جز این که: بگوید: افعلوا ما بدالکم ... کتاب دیگری تالیف می کند به نام: کتاب ((عقل و دین)) بر رد فلسفه و مشایخی که اسلام را به تصورات فلسفی بشری باطل تفسیر کرده اند که در حقیقت از تعالیم قرآن دورند، و آنان شدیداً عداوات و دشمنی شان را علیه علامه شروع کردند.

و نیز کتاب دیگری می نویسد به نام: ((فهرست عقاید باطله ی شیخیه)) که اباطیل فرقه ی شیخیه را افشا می کند، ولی کسانی که تامین معیشتشان از طریق خرافات به نام دین بوده آنها چطور حاضرند مردم را از این خرافات نجات دهند.

کتاب دیگری به نام ((درسی در ولایت)) می نویسد؛ علامه می گوید این کتاب ما سبب اتحاد مخالفین ما گشت. گر چه این کتاب کوچکی بود، ولی نقاب از چهره ی تمام شرکیات شیعه ی شیخیه و صوفیه و شیعه ی غلات و دیگرانشان که مخالف صریح قرآن کریم اند برداشت.

مسلماً با بیان این حقایق تلخ سبب عداوت شیوخ شیعه شد که از راه دین از مردم جاهل امرار معاش می کردند تا جایی که ما را از نواصب، ضد حضرت علی ﷺ و ضد اهل بیت قرار دادند و به ما تهمت زدند، وقتی دیدند که از تهمت و افتراء چیزی بر ما اثر نمی کند به دولت توسل جستند تا از طریق رژیم ما را توقیف کنند که موفق نشدند.

آقای سید خسرو شاهی وقتی از این طریق هم مأیوس شد پیش مراجع تقلید رفت و با تعاونشان کتاب عریض و طویلی نوشت و با امضای ششصد (۶۰۰) شیخ خرافی از ائمه ی مساجد و واعظین دروغگوی که شیخ سید ابو الفضل برقعی یهودی است که برای تخریب اسلام کار می کند و با تعاون پلیس بر ما هجوم آوردند و عده ای از دوستان و همفکران ما را گرفتند و ما را به زندان بردند و بعد از مدتی از ما تعهد گرفته و ما را رها کردند که امر خود را به خدا مفوض کردیم.

(إنه هو ألعزيز ألحكيم)

# مذهب و عقيده ي علامه برقعي

چنان که متذکر شدیم علامه برقعی در شروع از جمله ی علما ی مذهب شیعه اثنا عشری بوده و از مجتهدین اعلامشان می رفت، ولی اخلاص، صدق و مبارزه او با بدعتها و خرافات و تمسک شدید علامه به قرآن کریم نهایت او را به طرف حق رهبری کرد.

علامه از سن ۴۵ سالگی از مذهب و عقاید شیعه اثنا عشری دست کشیده و با حکم به ظاهر قرآن و سنت صحیح و آن چه از سلف صالح این امت باقی مانده به ویژه خلفای راشدین و همگی یاران رسول خدا از مهاجرین و انصار و پیروانشان عمل کرده است.

علامه برقعی می گوید اگر ما خواسته باشیم سنت صحیح را در روایات و کتب شیعه بیابیم ممکن نیست.

ولی بایستی در کتب مسانید و مصنفات حدیث که در نزد جمهور مسلمین است جستجو کرد، هر چه از رسول اکرمﷺ باشد، سند و متن آن صحیح باشد و مخالف قرآن کریم نباشد گرفته می شود و گر نه متروک است.

## خلاصه ی عقیده علامه برقعی از خلال نوشته هایش

۱- اسلام دین کاملی است که براي انسان سعادت دنیا و آخرت را تأمین می کند، و اسلام دین جمیع انبیاء و رسول الهی است و هیچکس حق ندارد بعد از انبیاء بر اصول دیگری اضافه کند و یا از آن چیزی کم کند، چه امام باشد و یا غیر امام.
شیعه اسلام اصیل را با خطبه های اوهام دروغین و افکار بشری مخترعه و روایات موضوعه آمیخته و از مجموعه آنها مذهبی ساختند که در حقیقت بدنامی برای اهل بیت درست کردند.
۲- در اسلام خرافات نیست، مذهب شیعه پر از خرافات و اوهام است.
۳- هیچ صفاتی از صفات الهی در انبیاء و اولیاء یافته نمی شود، و آنان هیچ مشارکتی در افعال الهی ندارند، بلکه وظیفه ی انبیاء علیهم السلام منحصر به ابلاغ رسالت و تبشیر و انذار است.
انبیاء و اولیاء محدود و موجود در مکان واحد اند و ذاتشان محدود و علمشان محدود است و حاضر و ناظر در هر مکان نیستند و نه هم غیب می دانند، و نه هم ایشان به هر چیزی احاطه کننده اند.
و اما روایات و اخبار کتب شیعه بر خلاف نصوص قرآنی و سنت صحیحه تمام این صفات را برای انبیاء و اولیاء و ائمه اهل بیت ثابت می کند که موضوع، دروغین، بی اصل و بنیاد است، و هیچ ربطی به عقاید حقه ی اسلام ندارد.
۴- اسلام دین سهل و آسان است ولی علمای خرافیون مذاهب شیعه اسلام را دشوار و مشکل ساختند، و برای منافع خودشان در فروع و اصول چیزهایی اضافه کردند: ((از قبیل امامت و ولایت و خمس و حق امام و غیره)) که هیچ اصلی در اسلام ندارد.
۵- دین اسلام دین تعلیم و تعلم است: طلب علم فریضه ی هر مسلمان است.
{علامه برقعی تقلید را رد می کند که این رای و نظریه ی خود علامه است جمهور اهل سنت تقلید را جایز می دانند البته تقلید در فروع است نه در مسایل عقیدتی و اصول دین و آنچه که قطعی الثبوت است در آن تقلید به هیچ وجه قابل قبول نیست.}
۶- دین اسلام دین مساوات و برابری است و فرقی در آن بر اساس نسب نیست ولی علمای مذاهب شیعه در بین سید و عامی و امام و مقتدی فرق قرار داده اند، در اسلام تمام آنان از ناحیه ی حقوق و وظایف و واجبات متساوی اند و برتری به تقوی است.
۷- دعاء از غیر الله و طلب نیازمندیها از غیر او مستلزم اعتقاد مالک دانستن غیر است برای مدد غیبی که فوق الاسباب باشد به هیچ نحو درست نیست بلکه شرک است در عبادت خدا.
ولی طلب در امور دنیوی و احتیاجات عرفی که در مقدور انسان است از دیگران بدون اشکال جایز است بشرط اینکه از کسی که از او یاری میخواهد زنده و حاضر باشد نه مرده و غایب.
۸- انبیاء و اولیاء بعد از وفات شان هیچ اتصالی به دنیا ندارند و هیچ اطلاعی بر احوال ندارند و نه هم بعد از رحلت شان وظیفه و امری دارند.
۹- در اسلام حجت خدا بر مردم انبیاء و عقل است نه غیر آن، خدای پاک غیر این دو چیزی دیگری را بر بندگانش حجت قرار نداده و این که حضرت علی‌ﷺ و ائمه و کسانی که از اولادشان اند حجت خدایند بر مردم، ابتداع، و اختراع، بدعت، و اضافه در دین است که مخالف با قرآن کریم و سنت رسول اکرمﷺ میباشد.
۱۰- در اسلام بر تمام مسلمین در هر زمان و مکان واجب است که برایشان ولی امری باشد تا زمام امور مسلمین را بدست گیرد و احکام و قوانین شریعت را در مجتمع اسلامی اجراء و برپا کند، وبدیهی است که ولی امر باید حاضر و مطلع بر احوال مردم باشد، و مردم او را بشناسد و او را ببینند.
در اسلام امام و ولی غایب و پنهان از دیدگاه مردم نیست که امام معتبر شود و مردم او را نبینند و به او نرسند.
۱۱- برای مسلمین ضروری است که افرادی داشته باشند که از بینشان فقه و دانش اسلامی را حاصل کنند و در بین مردم تعلیم احکام اسلام را قائم و جاری داشته باشند، خواه این معلم امام باشد و یا غیر امام، اگر از ائمه ی اهل بیت باشد به هر صورت تابع دین است نه این که اصلی از اصول دین و نه هم فرعی از فروع دین و هیچ کس اجازه ندارد که اصلی بر اصول

دین به اسم امامت اضافه کند و ما هر امامی که تابع اسلام باشد، مبین شریعت اسلام باشد، دوست می داریم و احترامش می کنیم.

# تاليفات علامه برقعی

علامه برقعی با این که همیشه درگیر مبارزه با خرافات و بدعات شیعه بوده است کتابهای بسیار مفیدی نیز نوشته است که می توان آثار علامه را در دو قسمت نام برد:

۱- کتابهایی که در زمان زندگی تشیعش نوشته است که تعدادشان به ۳۲ کتاب می رسد که از آن جمله: کتاب ((تفتیش در بطلان مسلک صوفی و درویش)) ((حقیقت عرفان)) ((دعاء ندبه و بیان مخالفت جملات آن با قرآن)) ((درسی در ولایت)) ((حدیث ثقلین)) و غیره.

۲- کتابهایی که بعد از تحول فکری و عقیدتی اش یعنی گرایش به سوی مذهب حقه ی اهل سنت که بر اساس قرآن و سنت است نوشته اند که تعداد شان ۱۶ کتاب می رسد.

و از آن جمله ترجمه ی کتاب ((المنتقی)) نوشته ی علامه ذهبی رحمه الله که مختصری از کتاب منهاج السنه النبویه از شیخ الاسلام علامه ابن تیمیه رحمه الله می باشد که علامه برقعی ترجمه اش را به نام ((رهنمود سنت در رد اهل بدعت)) نامیده است، و علامه برقعی با زحمت بسیار این کتاب را به زبان فارسی ساده ترجمه نمودند که در حقیقت خیلی مفید و معتبر است، و علامه با درک این که این کتاب بسیاری از خرافات، مزخرفات و بدعات شیعه را واضح نموده و طبق قرآن و سنت به رد آن پرداخته شده اقدام به ترجمه اش کردند و یک خدمت علمی و دینی است که علامه برای فارسی زبانان انجام داده اند. علامه پس از این که حق را پذیرفته اند هیچ وقت از مبارزه با باطلان چه از نگاه بیان و چه از نگاه قلم خاموش ننشسته اند، و مسلماً برای یک فرد حق جوی و حق گوی در محیطی همچون ایران که زیر استعمار مذهبی شیعه قرار گرفته است خالی از درد سر و مشقت نیست و بعد از انقلاب نیز علامه با تهمتها و تهدیدها و مشکلات بسیاری روبرو بوده است چنان چه چند بار به خاطر حق به زندان کشانیده شده و بارها مورد حمله ی بد خواهان حق و دین و عقاید صحیح قرار گرفته که الحمد الله جان سالم بدر برده است، و اکنون که این رادمرد بزرگ عمری پر از رنج، درد و مبارزه با این بد خواهان کینه توز که همواره برای سرکوبی حق می کوشند را سپری نموده و در سال ((۱۴۱۴ه ق)) دنیای فانی را برای همیشه وداع گفتند و به پیشگاه حق و عدالت الهی شتافتند، که درود بیکران الهی همیشه بر روان پاکش باد.

در پایان سخنی با حق پرستان و حق خواهان و آنانی که در جستجوی حقیقت اند:

مسلمان یک عنصر حر و آزاد است هر جا که حق پایمال شود و هر جا که حق مظلوم قرار گیرد و هرجا که حق گوی مظلوم باشد و هرجا که عقاید حقه زیر پا شود و انسانهای حق خواه و حق گوی در زندانها شکنجه و آزار می بینند مسلمان واقعی و مومن حقیقی خاموش نمی نشیند، بلکه بپا خاسته و برای اعلای حق که در مظلومیت قرار گرفته است مبارزه میکند، اکنون بیاییم براي رهایی از این ذلتها، از این بتها، بت تراشیها و طاغوتها با ندای قرآن هم نوا شویم و دل و دماغ مان، و روح و جسم مان را با نور ایمان و توحید و عبادت الله پاک سازیم و با یک منهج صحیح و دعوت صحیح و خط و مشی صحیح که قرآن و سنت حامل آن باشد به قیام و مبارزه علیه بتها، بت خانه ها، بت سازان و بت تراشان هر زمان که به عناوین مختلف مسلمانان را اهمال و اغفال می کنند بپا خیزیم، و نباید در انتظار این بود که کشتی نوح آید دیگر کشتی نوح نخواهد آمد بلکه راه و منهج قرآن و سنت کشتی نوح زمان است، و تنها کشتی ای است که ما را از ظلمت، جهالت و ذلت طاغوت های بی جان و جاندار و بت کده های زمان نجات خواهد داد.

در اینجا برای شما چند متن اجازه ی مرجعی علامه برقعی را قبل از برگشت به مذهب حق مذهب اهل سنت و جماعت را برایتان می آوریم تا واضح گردد که علامه یکی از علمای بزرگ شیعه بوده و الحمد لله خداوند او را براه راست هدایت فرموده و به مذهب اهل سنت پیوسته است.

و السلام علیهم

## ۱- متن اجازه ی اجتهاد از مرجع بزرگ آیت الله السید الموسوی الاصفهانی.

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلاه والسلام على خير خلقه محمد وآله الطيبين الطاهرين واللعنة الدائمة على أعدائهم أجمعين من الاَن إِلي يوم ا لدين، و بعد:
فإِن جناب الفاضل الكامل و العالم العادل مروج الأحكام قرة عيني الأعز السيد ابو الفضل البرقعي دامة تأيداته ممن بذل جهده في تحصيل الأحكام الشرعية و المعارف الإِلهية برهة من عمره و شطرا من دهره مجدا في الاستفاده منه الأساطين حتي بلغ مرتبة عالية من الفضل و الاجتهاد مقرونًا بالصلاح و السداد و له التصدى في الأمور الحسبية وفي ما لا يجوز لغير الفقهاء والمجتهدين التصدى فيها، و أجزته أن يأخذ من سهم الإِمام عليه السلام بقدر الاحتياج و إِرسال الزائد منه إِلي النجف و صرف مقدار منها للفقراء و السادات و غيرهم. و أجزته أن يروى عني جميع ما صحت لي روايته و اتضح عندي طريقه، و أوصيه ملازمة التقوى مراعاة الاحتياط و أن لا ينساني من الدعاء في مظان الاستجابات و الله خير حافظاً و هو أرحم الراحمين.
۲۲ ذی الحجة ۱۳۶۲ هـ ق

خاتم:

أبو الحسن الموسوی الاصفهاني

## ۲- متن شهاده الاجتهاد از مرجع المجاهد آيت الله السيد ابوالقاسم الكاشاني.

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و الصلاه علي رسوله محمد و علي آله الطاهرين المعصومين و بعد:
فإِن جناب العالم العالم حجۀ الإِسلام والمسلمين السيد أبوالفضل العلامۀ البرقعي الرضوى قد صرف أكثر عمره الشريف في تحصيل المسائل الأصوليۀ و الفقهيۀ حتي صار ذا القوۀ القدسيۀ من رد الفروع الفقهيۀ إِلي أصولها فله العمل بما استنبطه و اجتهده و يحرم عليه التقليد في ما استخرجه و أوصيه بملازمۀ التقوي و مراعاۀ الاحتياط.

الامضاء:

*الأحقر أبو القاسم الحسيني الكاشاني*

## ٣- متن الاجتهاد و الروایة از مرجع الشهیر آیت الله الحاج السید عبد النبي النجفي العراقي:

(بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ)

الحمد لله الذي فضّل العلماء علي دماء الشهداء والصلاة والسلام علي محمد وآله الأمناء وعلي أصحابه التابعين الصلحاء ولعنة الله علي أعدائهم أجمعين إلي يوم اللقاء. اما بعد:
مخفی نماند که جناب مستطاب، عالم فاضل، جامع الفضایل والفواضل، قدوة الفضلاء والمدرسین، معتمد الصلحاء والمقربین، عماد العلماء العالمین، معتمد الفقهاء والمجتهدین، ثقة الإسلام والمسلمین آقای سید ابوالفضل قمی معروف و ملقب بعلامة رضوی سنین متمادیة در نجف اشرف در حوزه دروس خارج حاضر شدند براي تحصیل معارف الهیه و علوم شرعیة و مسائل دینیة و نوامیس محمدیه سپس آنچه توانست کوشش نمود فکدّ و جدّ واجتهد تا آنکه بحمد الله رسید به حد قوه ی اجتهاد. و جایز است براي ایشان را که نقل روایات نماید از من به طرق نه گاه که براي حقیرباشد به معصومین علیهم السلام و نیز اجازه داده ام وی را در نقل فتاوی کما اینکه مجاز است که تصرف نماید امور شرعیه که جایز نیست تصدی مگر به اجازه ی مجتهدین.
و مجاز است در قبض حقوق مالیه و لا سیما سهم امام علیهم السلام
و تمام اینها مشروط است به مراعات احتیاط و تقوی.
به تاریخ ذی الحجة الحرام فی سنة ١٣٧٠ هـ. ق
من القاني الجاني عبد النبي النجفي العراقي: ساکن قم.
بتاریخ ذی الحجة الحرام فی سنة ١٣٧٠ هـ ق
من القاني الجاني عبد النبي النجفي العراقي: ساکن قم.

(بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ)
و به نستعين

# مقدمه ی مترجم

(ألحمدُ لِلَّهِ ألّذِي هَدَىٰنَا لِهَذا وَمَا كناَ لِنَهتَدِيَ لَوْلَآ أَن هَدَىٰنَا الله).
و بعد: بدان كه نويسنده بر حسب پيشنهاد بعضى از برادران خير خواه دينى و استدعاى مكرر ايشان كه رد تقاضاى ايشان را روا ندانستم، به ترجمه ى كتاب ((المنتقى)) (كه مختصر كتاب ((منهاج السنة)) مى باشد) اقدام نموده، در حاليكه پير و ناتوان و افسرده مى باشم، چون مسلمين را مبتلا و پراكنده و بدبين به يكديگر مى بينم، و دين اسلام كه يک دين بوده تبديل به صدها مذهب و آلوده به خرافات و بدعتها شده و دكانداران مذهبى مانع رفع اختلاف و سد راه تحقيق و ارشاد مشتريان مى باشند. و به اضافه ى بى انصافى و جهل گويندگان و تعصب بسيارى از نويسندگان براى حفظ خرافات مذهبى، بهر وسيله شده مردم را كر و كور نگه داشته و مانع از بيدارى و رشد آنان شده اند كه موجب يأس خير خواهان گرديده و لذا از گفتن و نوشتن حقايق دريغ نموده و يا واهمه دارند، و يا با وجود كثرت موانع خود را مكلف نمى دانند. كار بسيارى از مسلمين به جايى كشيده كه در اصول عقايد مدركى ندارند و حتى در اصول دين مقلد گذشتگانند و جز تعصبات تزريق شده و تقليدهاى عوامانه و احساسات جاهلانه چيزى ندارند. در چنين محيطى عالم آگاه خير خواه كمتر نشو و نما ميكند.بهر حال قصد ما از نوشتن و ترجمه ى اين مختصر برطرف كردن اختلاف از ميان مسلمين و دعوت فريقين به اتحاد و يگانگي است.كار تعصب و عداوت بجايى رسيده كه در اين شهر ما يعنى تهران اگر كسى يهودى و يا نصرانى و بلكه اگر بى دين باشد، با او مخالفت و نزاعى ندارند، ولى اگر اهل سنت باشد و يا بر خلاف مذهبى (يعنى تشيع) سخنى بگويد غوغا برپا ميكنند و اگر متهم شود كه او سنى است بدون مزاحمت نميتواند زندگى كند. در اين شهر اكثر شان عوام و از حقايق قرآن بى خبرند و خيال مى كنند آنچه علماء و منبرى ها گفته و يا نوشته اند حق و مطابق واقع است، و متأسفانه از واقع اطلاعى ندارند. مثلاً بهترين كتاب مذهبى ايشان كتاب كافى كلينى است كه جميع علماى مذهبى مقلد اين كتابند و اين كتاب مملو از خرافات و غلو و مطالب ضد قرآنى و ضد عقلى است.
كلينى كاسب كم سوادى بوده در بغداد و آن زمان نه دانشگاهى بوده و نه حوزه ى علميه كه مطالب و روايات او را بررسى كنند و لذا در كتاب خود ساختگى هاى بسيارى را نقل نموده است. مثلاً در ((باب ما جاء في الاثني عشر)) از جزء اول اصول كافى كه خواسته به روايات، خود امامت امامان دوازده گانه را اثبات كند، پنج حديث آورده كه ميگويد ائمهٔ ١٣ نفرند، يعنى ١٢، را از ١٣ تميز نداده است. و با اين وصف تمام علماء،و حتى مراجع شيعه كه خود را اعلم مى دانند مقلد مطالب اين كتابند و طلاب و مقلدين هم يا حوصله ى تحقيق ندارند و يا اگر بخواهند تحقيقى كنند غالباً تحقيق ايشان منحصر به خواندن و مطالعه ى كتب مذهب خود شان است.
بالاخره، دين چيزى نيست كه انسان سرسرى بگيرد و مانند اكثر اهل مذاهب از عالم نمايان تقليد كند و بدون حجت معقول روز رستاخيز خدا را ملاقات كند بلكه بايد دليلهاى ديگران را نيز مطالعه نمايد و از كتب آنان آگاه شود و به گفتار آنكه مى گويد كتب ديگران را مخوان، حرام است! گوش فرا ندهد. او كه ميگويد مطالعه ى كتب مخالف حرام است از دكان خود مى ترسد كه مبادا مشتريانش كم شود، زيرا اگر مسلمان است و قرآن را قبول دارد قرآن كريم در سوره ى زمر آيه ى ١٧ و ١٨ فرموده:
(فَبَشِّرْ عِبَادِ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَاهُمُ اللَّهُ وَأُولَئِكَ هُمْ أُولُو الْأَلْبَابِ) يعنى: ((به آن بندگانم بشارت بده كه هر قولى را مى شنوند پس بهترين آنرا پيروى مى كنند، ايشانند كه خدا هدايتشان كرده و ايشان خردمندانند)).
ما كتاب اصول كافى را بررسى و تحقيق نموديم و به گواهى كتبرجال اماميه معلوم شد كه اولًا اكثر راويان آن بسيار دروغگويان و سازندگان اخبار دشمنان اسلام و ديننند. و ثانياً اكثر مطالب آن ضد كتاب خد ا بوده و قرائن جعل در آن بسيار است. و ما در اين باره كتابى روشنگر نوشته و براى خود موجبات آزار و اذيت زيادى را از جانب مخالفان فراهم آورديم. و ايشان از ترس

رسوایی خود مانع چاپ و نشر آن شدند. ما بیداری و هشیاری ایشان را خواستیم، ولی در مقابل جز فحش، تهمت، افتراء و آزار چیزی ندیدیم. و بعضی از دانشمندان ایشان که فهمیدند مطالب ما صحیح و خدا پسندانه و خیر خواهانه است به ما گفتند مطالب شما صحیح است ولی نشر آنها به زیانتان می انجامد و به صلاح شما یست.

آری، در این شهر اگر خدا و رسول او را منکر شوی زیانی نمی بینی ولی چنانچه به یکی از مطالب خرافی دکانداران ایراد کنی و یا فلان معجزه ی دروغین و یا بدعتهای مذهبی را نپذیری مورد صدمات و عداوت هزاران نفر خواهی بود. صدها کلیسا و خانقاه و امثال آن به ترویج خرافات و موهومات مشغولند، ولی یک مسجد ساده که فقط حقایق قرآن در آنجا گفته شود نیست. مسجدی بود که در آن حقایق قرآن گفته می شد و بالای در آن نوشتند: (وَأَنَّ ٱلۡمَسَٰجِدَ لِلَّهِ فَلَا تَدۡعُواْ مَعَ ٱللَّهِ أَحَدٗا) که آیه ی قرآن است و می گوید مساجد خدا راست و غیر خدا رانخوانید، یعنی یا موسی و یا عیسی و یا محمد و یا حسین نگویید، و در مقام تضرع و دعا تنها خدا را بخوانید، دکانداران مذهبی غوغا برپا کرده و عوام را تحریک نموده و آن مسجد را خراب کردند، زیرا اینان بزرگان مذهبی خود را مانند خدای تعالی حاضر و ناظر و قاضی الحاجات می دانند و به این شرک و کفر افتخار میکنند. و حتی اهل سنت که اکثریت مسلمین را تشکیل می دهند یک مسجد ساده بدون زر و زیور که در آن نماز برپا کنند در تهران ندارند، با وجود آنکه کلیساها، خانقاههای در تهران وجود دارد. ما امیدواریم به واسطه ی این ترجمه، طالبین هدایت راه یگانه پرستی را در یابند و به اسلام اصیل آشنا شوند.

این ترجمه، برگردان کتاب ((المنتقي)) به فارسی می باشد. و ((المنتقی)) گزیده و فشرده ی کتاب ((منهاج السنه)) و یا ((منهاج الاعتدال)) است که مصنف اصلی آن عالم مجاهدی بوده بنام شیخ الاسلام تقی الدین احمد بن تیمیه دمشقی؛ و او آیتی بوده از آیات الهی، و صدها تالیفات مفیده ی دینی دارد، و عمری با بی دینی و خرافات مبارزه کرده و مدتها در زندان بوده تا اینکه در سال ۷۲۸ قمری داعی حق را لبیک گفته و به رحمت الهی پیوسته و از شر دشمنان آسوده شده است. و ((المنتقي)) که مختصر آن تالیف یکی از شاگردان وی بنام ((الحافظ ابوعبدالله محمدبن عثمان الذهبی)) است، حافظ ذهبی این کتاب را به عربی نگاشته و ما با توجه به اصل کتاب آنرا به فارسی ساده و روان برای ایرانیان و پارسی زبانان ترجمه کردیم، و تا توانستیم به اختصار کوشیدیم و لب سخن را آوردیم، و هر جا احتیاج به توضیح داشته با گذاشتن نشانه ای در پاورقی توضیح دادیم. و با توجه به اینکه اصل کتاب بنام ((منهاج السنة النبوية في نقض كلام الشيعة والقدرية)) میباشد، ما نیز آنرا مراعات و این ترجمه را نام گذاشتیم به ((رهنمود سنّت در ردّ اهل بدعت)). از خدا می خواهیم که آنرا از ما قبول و وسائل نشر آنرا فراهم نماید، و ما را از شر دشمنان بسیاری که داریم حفظ نماید.

ا، ع، ب

به تاریخ ۱۴۰۴ قمری

بِسۡمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحۡمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ

ستایش خدای کامل الذّات و الصفات را که از ضلالت نجات می دهد و به سوي حق و راه راست ارشاد و هدایت می کند آنکه را بخواهد (و طالب هدایت باشد).

اما بعد: این منافع و نفایس و مطالب پر بهایی است که از کتاب ((منهاج الاعتدال فی نقض کلام أهل الرفض والاعتزال)) در رد خرافات و بافته های رافضیها و نیز در ردّ اهل اعتزال برگزیدم، تالیف الاستاذ الإمام العالم ابی العباس احمد بن تیمیه، که خدای تعالی او را رحمت کند.

وی در کتابش ذکر نموده که کتاب ((منهاج الکرامه)) تالیف حسن بن یوسف بن علی بن المطهر حلی[۴] را نزد ما آوردند؛ او این کتاب را برای سلطان معروفی که او را خدا بنده نام گذارده و از نواده های چنگیز از سلاطین مغول بوده نوشته است.

ادله یا نقلی و یا اینکه عقلی است و ایشان از دروغگوی ترین مردمان در نقلیات و نادان ترین مردمان در عقلیات مي باشند و اخبارکذب را از راویان دروغگو بسیار نقل کرده اند.[۵]

و بر دین افتراها بسته و بدعتها داخل نموده اند[۶]، و مذاهب گوناگون از جمله نصیریه و اسماعیلیه و باطنیه (و شیخیه و بابیه و کریم خانیه و غیره) از همین در وارد شده اند و به راه و روش ایشان رفته و بر کشورهای اسلامی حاکم گردیده اند و دین خدا را ضایع کرده و خونهای حرام را ریخته و بر حریم مردمان مسلمان تجاوز کرده اند.

و این مصنف کتاب خویش را ((منهاج الكرامۀ في معرفۀ الامامۀ)) نام نهاده، و رافضه در خبائث و هوا پرستی با یهود مشابهت دارند و در غلو و جهالت با نصاری، و این مصنف راه و روش گذشتگان خویش را اختیار نموده، مانند ابن النعمان المفید، و الکراجکی و ابي القاسم الموسوی و الطوسی.رافضه در اصل اهل خبره بروش مناظره و بحث و دلیلها و آنچه ازدلیلهای منع و معارضی و تعارضی که بر آنها وارد میشود، نیستند چنانچه آنها به دلیلهای نقلی جاهل اند.

عمده مدارک ایشان، تواریخی است که سند آن به جایی نمی رسد و بسیاری از آنها از ساختگی های دروغگویان مانند ابی مخنف لوط بن یحیی، و هشام بن کلبی می باشد.

یونس بن عبد الاعلی از اشهب روایت می کند که گفت از مالکﷺ درباره ی رافضه پرسیده شد، و در جواب گفت: که با آنها صحبت مکن و از آنها روایت حدیث مکن زیرا که آنها دروغ می گویندحرمله گفته است از امام شافعیﷺ شنیدم که می گفت:

---

[۴] معروف به علامه حلی که اعلم علمای شیعه و شاگرد خواجه نصیر طوسی وزیر هلاکوی مغول بوده است، ابن تیمیه در این کتاب به شبهات علامه ی مزبور جواب کافی و شافی داده است. وفات علامه حلی را در سنۀ ی۶۷۲ نوشته اند.

[۵] سلطان خدا بنده، نامش ((الجایتو)) فرزند ارغون خان بن اباقا خان بن هلاکو خان بن تولی بن چنگیز خونریز ملقب به ((ایلخان)) از طایفه مغول است. ارغون پدر سلطان خدا بنده بت پرست بود و با عموی خود تکودار که در خراسان سلطنت داشت مخالفت کرد زیرا تکودار چون مملکت خود را مملکت اسلامی دید به مصلحت سیاسی خود را مسلمان نامید و ارغون خان او را کشت و بر مملکت او مستولی شد، سپس به وزیر او تهمت زد که او اباقا خان را مسموم کرده و لذا او را با چهار فرزندش به قتل رسانید و مشغول به شهوت رانی و لهو و لعب گردید، و تمام اختیارات را به طبیب خود سعد الدوله یهودی داد و او تا توانست مسلمانان را آزار نمود تا آنکه رجال و علمای دولت کودتا کردند و آن طبیب یهودی را کشتند و خود ارغون خان مغلوب و مقهور از دنیا رفت و او را دو فرزند باقی ماند یکی الجایتو خدا بنده و دیگری غازان خان. و این دو تن مصلحت سیاسی خود را چنین دیدند که اظهار اسلام کنند. غازان، مسلمان شد بدست عالمی بنام شیخ ابراهیم بن محمد جوینی و مذهب اهل سنت را اختیار کرد و برادر او خدا بنده بجای وی به حکومت نشست و اطرافیان او چون شیعه بودند او را به تشیع دعوت کردند و گویند روزی بر زوجه خود خشم گرفت و او را سه طلاقه کرد، سپس پشیمان شد و خواست او را برگرداند فقهای اهل سنت گفتند اینکار جایز نیست مگر اینکه به کسی دیگری تزویج شود و او به دلخواه، همسر خود را طلاق دهد آنگاه تو می توانی به همسر پیش خود رجوع کنی، این عمل بر وی گران آمد، اطرافیان او که شیعه بودند گفتند یکی از علمای شیعه بنام علامه یوسف مطهر در شهر حله است او را دعوت کن تا این مشکل را بگشاید و لذا سلطان خدا بنده، علامه را احضار کرد و حل مسئله را از او خواست، علامه گفت، آیا طلاق شما به محضر دو عادل بوده؟ گفت: نه، علامه گفت طلاق شما =باطل بوده و زوجه به حال زوجیت باقی است، خدا بنده خوشحال شد و علامه را از خواص خود گردانید و علامه او را به تشیع فرا خواند و خدا بنده پذیرفت.

[۶] اینان کسی را ثقه می دانند و از او روایت اخذ می کنند که نسبت به اهل سنت بغض ورزد. و در ارادت به ائمه شیعه از حد بگذرد، مدار روایات اینان بر همین مبناست و لذا عقاید غلو آمیز از ضروریات مذهب شیعه گردیده است. چنانکه علامه مقمانی که از بزرگترین علمای شیعه بشمار می رود در کتاب تنقیح المقال که از بزرگترین کتب رجال شیعه می باشد در صفحات ۱۲۹۰ و ۱۳۵۱ به این حقیقت اعتراف نموده است.

((هیچ کسی را ندیده ام که بیشتر از رافضه گواهی دروغ بدهد.))
مؤمل بن اهاب گفته است که یزید بن هارون را شنیدم که می گفت: ((حدیث از همه ی اهل بدعت که دعوت به بدعت ندهد نوشته می شود بجز از راقضه زیرا که ایشان دروغ می گویند.))
و محمد بن سعید اصفهاني گفت از شریک شنیدم که می گفت علم را از هر کس ملاقات کردی بگیر جز از رافضیان که ایشان حدیث جعل می کنند و همان را دین خود میگرند (اگر راویان کتب حدیث امامیه مانند کتاب کافی بررسی شوند دیده می شود که ایشان اکثراً از غلاۀ و کذابین بوده اند.)
ابو معاویه گفته است که از اعمش شنیدم که می گفت: ((مردمان را ملاقات کرده و ایشان را- یعنی رافضه را- جز دروغ گویان نمي نامیدند)) منظورش اصحاب مغیره بن سعید است- و رد کردن گواهی کسی که مشهور به دروغ گویی باشد امر متفق علیه است.
کسی که در کتب رجال و جرح و تعدیل تأمل کند، می بیند دروغگویان شیعه از تمام طوایف بیشترند، و خوارج با اینکه از دین منحرفند ولی از مردم دیگر راستگو ترند حتی آنکه گفته شده حدیث خوارج صحیحترین حدیث است. رافضیان به دروغگویی خود اقرار دارند و می گویند دین ما تقیه یعنی بر خلاف واقع عمل کردن است که این خود نفاق است و به گمان خود مؤمنند ولی سابقین اولین از اصحاب رسول خداﷺ را مرتد و منافق می خوانند.
سپس آنها کتب معتزله را که در قدر و سلب صفات الهی موافق ایشان است مورد اعتماد قرار داده اند. در حالی که معتزله تمامشان خلفای راشدین و خلافت آنان را با عظمت یاد می کنند و از سایر حکومتها برتر می دانند برخلاف متکلمین شیعه مانند هشام بن حکم و هشام بن الجوالیقي و یونس بن عبدالرحمن قمي که در اثبات صفات مبالغه کرده و به تجسم قایل اند.[۷]
ابن مطهر گوید: ((اما بعد: این رساله ی شریف و سخن لطیف شامل مهمترین مطالب در احکام دین و شریف ترین مسائل مسلمین که امامت است می باشد. زیرا بسبب درک آن انسان به درجه ی کرامت می رسد و نیز یکی از ارکان ایمان است که سبب جاویدان شدن در بهشت جنان است. چون رسول خداﷺ فرموده: هر کس بمیرد در حالیکه امام زمان خود را نشناسد به مرگ جاهلیت مرده است.[۸] من با این کتاب خدمتی به خزانه ی سلطان اعظم شاهنشاه عرب و عجم، شاهنشاه فریاد رس ملت و دین ((خدا بنده)) نمودم و آنرا بر سر فصلهایی بشرح زیر مرتب نموده ام:
فصل اول: در نقل قول مذاهب پیرامون مسئله ی امامت.
فصل دوم: در اینکه مذهب امامیه واجب الاتباع است.
فصل سوم: در دلیلهایی بر امامت علی.
فصل چهارم: در امامت اثنی عشر.
فصل پنجم: در ابطال خلافت خلفای ثلاث ابوبکر، عمر وعثمانﷺ.
در جواب گفته می شود: سخن در اینجا بر چند چیز است.
یکی گفتار او که می گوید: ((اهم مطالب مسئله امامت است.)) به اجماع مسلمین این سخن درست نیست، زیرا ایمان به خدا و قیامت مهمتر است و از معلومات بدیهی است که کفار زمان رسول خداﷺ چون مسلمان می شدند ((و ایمانشان به خدا و رسول

---

[۷] هشام بن سالم قائل بوده که: إن الله خلق آدم علی صورته و می گفته خدا تو خالی است تا ناف و تو پر است تا قدم. و اما یونس بن عبدالرحمن،شیعه روایت کرده که محمد بن داذویه به علی بن موسی الرضا نوشت و از حال یونس سؤال کرد؟ حضرت نوشت: خدا او و اصحاب او را لعنت کند.

[۸] در صحیفه علویه، علیؓ در دعای بعد تسلیم الصلاۀ عرض می کند: إِن رسولک محمداً نبيّ و إن الدین الذي شرعت له دینی و إنّ الکتاب الذي أنزل إِلیه إِمامي. یعنی خدا یا محققا رسول تو محمد، پیامبر من و دینی که برای او تشریع کرده ای دین من، و آن کتابی که به او نازل کرده ای امام من است. و همینطور آن حضرت در نهج البلاغه ی منسوب به او در کلمات زیادی قرآن را امام خود و دیگران خوانده است، پس همچنانکه حضرت علیؓ پیرو قرآن و امامش قرآن بوده، امام همه نیز باید قرآن باشد. بنابراین مقصود از جمله ((من لم یعرف إِمام زمانه)) قرآنست که عرفان و شناخت آن برای همه مقدور است و می توان به آن عمل نمود. دیگر اینکه خود قرآن می گوید: کتاب خدا امام است، مانند آیۀ ی ۱۷ سوره هود و آیه ی۱۲ سوره ی احقاف. و در بسیاری از آیات به چنگ زدن به قرآن امر شد ه و آنرا ((حبل الله)) خواند ه و در بسیاری از آیات دیگر به متابعت قرآن فرمان داده است. و بعلاوه وقتی خود حضرت علیؓ مگر در نهج البلاغه قرآن را امام خود و سایرین خوانده است، امامیه نیز باید قرآن را امام بدانند و در دین خدا بدعتی وارد نسازند.

بود)) احکام اسلام بر آنان جاری می شد و دیگر ذکری از امام و امامت نبود، پس چگونه امامت اهم مطالب بوده؟ آیا چگونه ایمان به امامت محمد بن الحسن المنتظر پس از چهارصد و شصت و چند سال تا اینکه از سرداب سامرا ی بیرون بیاید هم مطالب اسلامی براي اصحاب رسول شده؟ آیا چگونه ایمان به ائمه اثنی عشر شیعه مهمترین مطالب اسلامی شد ه با اینکه در قرآن یادی از آن نشده؟ چگونه از ایمان به خدا و ملائکه و کتب الهی و رسول الهی و قیامت در قرآن یاد شده ولی از ایمان به ائمه ی اثنی عشر یادی نشده است؟!! چگونه ایمان به چیز هایی که در قرآن به آن امر فرموده مهمتر نیست، ولی ایمان به امامت که خود امام باید مؤمن به قرآن و مطیع آن باشد از ایمان به قرآن مهمتر است؟! باید گفت اگر قرآن و سنت رسول در دین کافی است پس حاجتی به امام منتظر نیست، و اگر کافی نیست پس شما به نقص خود اقرار کرده اید چون سعادت شما موقوف به امری است که نمی دانید اگر آمد چه فرمان خواهد داد. ابن عود حلی میگفت اگر امامیه بر دو قول اختلاف کنند که قایل یکی از آن دو قول شناخته شد ه و قایل دیگر آن مجهول باشد پس آن قول که قایل آن ناشناخته شده است حق است زیرا که معصوم منتظر در همان طایفه مجهول است! گیریم که امام منتظری باشد سخنی که معلوم نیست گفته او باشد و احدی از او نقل نکرده است از کجا معلوم که قول او باشد؟ آیا با چنین پنداری اصل مذهب این گروه بر مجهول و موهوم بنا نشده است؟[9].

دیگر اینکه مقصود از قبول امام، اطاعت امر اوست، وقتی راهی به شناخت امر او نیست پس اصلاً در وجود این امام عقلاً و نقلاً فایده اینیست. اینان وجود منتظر و عصمت او را واجب کرده اند و گویند مصلحت دین و دنیا حاصل نمی شود مگر بوجود او، و حال اینکه برای ایشان هیچ مصلحتی در دین و دنیا حاصل نشد ه است.

والحمد الله کسانی که به او انکار ورزیدند هیچ مصلحت دینی و دنیوی را از دست نداده اند اگر گویند ایمان ما به او مانند ایمان بسیاری از زهاد و صالحین به امام خضر و فریادرس و قطب از کسانی که نه وجود شان و نه امر و نه نهی شان معلوم است می باشد. می گوییم ایمان به وجود آنان نزد احدی از دانشمندان واجب نیست و هر کسی که ایمان داشتن بوجود آنها را واجب بداند قول او مردود است مثل قول شما. و نهایت چیزی که زهاد در باره ی آنان می گویند این است که تصدیق کننده ی وجود آنان کاملتر و افضل از منکر است. و معلوم و بدیهی است که رسول خداﷺ ایمان به آنان را برای امت خود تشریع نکرده است.

و اما آنکه گمان کرده که قطب و غوث آن کسی است که اهل زمین را هدایت و یاری و روزی و مدد می دهد و این امور به اهل زمین نمی رسد مگر به واسطه ی او، پس چنین کسی گمراه است و گفتار او شبیه به قول نصاری است که در حق عیسی غلو کرده و شرک آورده اند. و نیز مانند سخن بعضی از جهال است که درباره ی پیامبرﷺ و بزرگان خود قائل شده اند که علم ایشان منطبق بر علم خدای تعالی و قدرت اوست، پس آنچه خدا میداند او میداند، و مقدر می کند آنچه خدا مقدر کرده است. ولی محققین از علمای، معتقدند که خضر و الیاس مرده اند.[10] و به تحقیق یکی از این امامیه با من خلوت کرد و از من خواست که با او سخن بگویم، من قول و استدلال ایشان را براي او بیان کردم که می گویند: خدا بندگان خود را امر و نهی نموده و واجب است که به ایشان لطف داشته باشد و امام هم لطف است زیرا اگر مردم امامی داشته باشند که ایشان را به واجب امرکند و از کار زشت نهی کند مردم به انجام امر الهی نزدیک ترند، پس واجب است که برای ایشان امامی باشد و این امام ناچار باید معصوم باشد تا مقصود حاصل گردد، و برای احدی پس از رسول خداﷺ ادعای عصمت نشده مگر برای علی‌ﷺ پس معین می شود که امام اوست، زیرا اجماع است که غیر او معصوم نیست، و علی هم حسن را معین کرده و او حسینﷺ را تا نوبت رسیده به محمد بن الحسن المنتظر. گفتار من آن امامی را خوش آمد و گفت این بیان خوبی است گفتم من و شما طالب علم، حق و هدایتیم، و آنان می گویند کسی که به امام منتظر ایمان ندارد کافر است، آیا آن امام را دیده ای؟ و یا کسی

---

[9] به اضافه به امامیه باید گفت شما و اکثر علمای شما از قرآن مطلع نیستید و می گویید ما قرآن را نمی فهمیم، حال اگر امام منتظر بیاید از کجا و چگونه می فهمید. که آن امام حق و تابع قرآن است و دروغگو نیست. مترجم.

[10] عقیده به حیات خضر و الیاس و ادریس بر خلاف آیات قرآن است، زیرا در سوره ی آل عمران آیه ی ۱۴۴ فرموده: (وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ) و در سوره ی أنبیا آیه ی۳۴ فرموده: (وَمَا جَعَلْنَا لِبَشَرٍ مِنْ قَبْلِكَ الْخُلْدَ). یعني، ما برای بشری قبل از تو زنده بودن جاویدان در دنیا را قرار ندادیم. پس یکی از خرافات عقیده به حیات آنان است. آری، برای مرشدان صوفیه که سلسله ی خرقه ي خود را به واسطه خضر به رسول خداﷺ می رسانند این موهومات مفید است.

را که او را دیده باشد دیده ای؟ و یا از او خبری شنیده ای؟ و یا چیزی از سخنهای او می دانی؟ در جواب گفت نه خیر، پس چه فایده ای از ایمان داشتن به او به دست می آید، و چه لطفی از ایمان داشتن به او برای مان حاصل می گردد، و چگونه خداوند تعالی ما را به فرمانبرداری کسی که نمی دانیم ما را به چه امر می کند و از چه نهی می کنند مکلف می سازد؟ و هیچ راهی هم برای شناختن او و امر و نهیش وجود ندارد؟ این خود مکلف ساختن به چیزی است که در توان نیست، و خود ایشان از مکلف نمودن به آنچه که در توان انسان نیست سخت انکار می کنند، آیا از این بزرگتر مکلف ساختن به آنچه که در توان نیست وجود دارد؟ هرگز نه.[11]

پس گفت: و اثبات امام بر همین مقدمات بنا شده است.
گفتم: از این مقدمات آنچه متعلق به ماست باید دید، و گر نه اگر به ما مربوط نگردد و امر و نهی نباشد برای ما چه فایده دارد، در حالیکه این مقدمات برای ما فایده ای نداشته و لطفی به ما نشده است. پس معلوم میشود که این به امام منتظر (آینده) جهل و نادانی است که لطف و مصلحت و آنچه که امامیه از روایات و مطالب دینی نقل کرده است اگر حق و سعادت آور باشد، همان كافي میباشد و احتیاجی به**امام منتظر ندارند واگر نجات وسعادتی در آن مطالب نباشد،پس امام منتظر هم نفعی برای ایشان ندارد.**

**باضافه اگر انسان امام وقت خود را ببیند واورا بشناسد ولی موافق امر ونهی او عمل ننماید ویا اوامر ونواهیش به او نرسد چه فضیلت وکرامت برای او میباشد؟![12]**

**وقتی امامیه میگوید: حب علی حسنهٔ لا یضر معها سیئهٔ ، یعنی « دوستی علی رضی الله عنه حسنه ای است که هیچ سیئه وگناهی با دوستی او ضرری ندارد» پس اگر سیئات وگناهان با دوستی علی رضی الله عنه ضرری نداشته باشد دیگر چه احتیاجی به امام معصوم است ؟!!!**

**واینکه می گویی امامت از ارکان ایمان میباشد، این افتراء است،زیرا رسول خدا ایما نوشعب آنرا بیان کرده وامامت را در ارکان آن نیاورده ودر قرآن که تمام آنچه مربوط به اعتقاد میباشد بیان شده نیزذکری از** امامت نیامده است بلکه خدای تعالی در سوره ی انفال آیه ی ۲ فرموده: (إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ وَإِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُهُ زَادَتْهُمْ إِيمَاناً وَعَلَي رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلاةَ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ أُولَئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقّاً لَهُمْ دَرَجَاتٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَمَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ).

**در این آیه مومنین حقیقی را ذکر فرمود و اصلاً اشاره ی به ایمان به امام در آن نیست. و در سوره ی حجرات آیه ی ۱۵ فرموده است:**

---

[11] ابن تیمیه مولف کتاب، این تقریر و بیان را بر اساس مذهب شیعه کرده است تا بر اساس آن جواب دهد و آن را روشن سازد. و گرنه علیه پس از خود حسن را معین نکرد زیرا تاریخ مورخین شیعه مانند مروج الذهب و غیر آن تصریح کرده اند که حضرت علیه خلافت و امامت را به انتخاب مردم می دانست نه به انتصاب خود و نه به انتصاب الهی، از آن جمله در جلد دوم مروج الذهب ص ۴۱۳ آورده: ((و دخل علی علیﷺ الناس یسالونه فقالوا: یا امیر المومنین ارایت ان فقدناک و لا نفقدک انبایع الحسن؟ قال: لا آمرکم و لا انهاکم و انتم ابصر. یعنی: چون وفات حضرت علیه نزدیک شد، مردم بر او وارد شدند و از او سوال کردند و گفتند ای امیر مومنان اگر تو را از دست بدهیم (و از بین ما بروی) و خدا کند که از = دست ندهیم آیا با حسن بیعت کنیم؟ فرموده: من نه شما را امر می کنم و نه نهی می کنم، خود شما به کار خود بینا ترید. و در ص ۴۱۴ می نویسد: مردی به علی گفت: ألا تعهد یا أمیر المؤمنین؟ قال: لا ولكني أتركهم كما تركهم رسول اللهﷺ یعنی: یا امیر المؤمنین آیا عهد خلافت و امامت را به کسی واگذار نمی کنی؟ فرمود: نه ولیکن مردم را رها می کنم مانند رسول اللهﷺ که ایشان را گذاشت و کسی را معین نکرد.
و در مدارک اهل سنت نیز چنین رواياتي ذكر شده مانند آنکه احمد بن حنبل در مسند خود ۱/ ۱۳۵، رقم ۱۰۷۸، روایت کرده، از عبدالله بن سبع که گفت از علی شنیدم می فرمود: کشته خواهم شد مردم گفتند: پس جانشینی بر ما بگذار فرمود: نه ولیکن شما را می گذارم چنانکه رسول خداﷺ گذارد، گفتند به پروردگار خود چه خواهی گفت فرمود: می گویم خدا یا تو مرا در میان ایشان آنچه خواستی گذاشتی، سپس مرا قبض نمودی و تو در میان ایشان اگر خواهی ایشان را اصلاح کن. و باز در ۱/ ۱۵۶ خبر دیگری مانند همین نقل نموده است.

[12] بعلاوه وقتی تمام آنچه لازمهٔ هدایت بشر بوده از احکام عبادی واحکام اجتماعی ومطالب مربوط به اخلاقیات وغیرها در کتاب خدا وسنت رسول ﷺ بیان شده وچیزی فروگذار نشده است، در اینصورت فایدهٔ امام منتظر چیست وچه احتیاجی به وجود او میباشد؟!
آیا امام منتظری که نه از خود او ونه از امر ونهیش خبری به ما میرسد منه از اصلاحات مملکتی او سخنی در میان مردم است. چه فایده ای برای ما میتواند داشته باشد؟. مترجم.

(إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ لَمْ يَرْتَابُوا وَجَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِی سَبِيلِ اللَّهِ أُولَئِکَ هُمُ الصَّادِقُونَ)[۱۳]
و در سوره ی بقره آیه ی ۱۷۷ فرموده: (لَيْسَ الْبِرَّ أَنْ تُوَلُّوا وُجُوهَكُمْ قِبَلَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَالْمَلائِكَةِ وَالْكِتَابِ وَالنَّبِيِّينَ وَآتَي الْمَال . . . إلی . . . وَأُولَئِکَ هُمُ الْمُتَّقُونَ)[۱۴]

[۱۳] در این آیه با کلمه ی ((انما)) که براي حصر است بیان نموده که مومنین حقیقی کسانی اند که به خدا و رسول ایمان داشته و در این عقیده و ایمان راسخ باشند و سپس با مال و جان در راه خدا جهاد نمایند، و در آخر فرموده کسانی که دارای این نشانه ها باشند در ادعای ایمانی صادقند و به راستی ایمان دارند ر دیگر نامی از ایمان به امامت نیامده و آنرا لازم ندانسته است. مترجم.

[۱۴] که در این آیه نیز اصول و فروع دین را ذکر نموده ر به چیز هایی که باید ایمان داشت معین کرده است و ذکری از امامت نیست که از ارکان دین و اسلام شمرده شود، و آیات دیگر مانند اینها نیز مؤید قول ماست. مترجم.

و اما حدیث ((من مات و لم یعرف امام زمانه مات میتةً الجاهلیةً)) می پرسیم راوی آن کیست و سندش کجاست، بلکه به خدا قسم رسول خداﷺ چنین سخنس نفرموده و فقط آنچه معروف است آن است که مسلم در صحیح خود روایت کرده که: عبدالله بن عمر هنگامی که وقایع حره نزدیک بود نزد عبدالله بن مطیع آمد، ابن مطیع دستور داد براي او پشتی بگذارند، عبدالله بن عمر گفت نیامده ام که بنشینم ولیکن آمده ام تا براي تو حدیثی که از رسول خداﷺ شنیده ام بگویم که می فرمود: ((من خلع یدا من طاعةً لقي الله یوم القیامةً ولا حجةً له و من مات ولیس في عنقه بیعةً مات میتةً جاهلیةً)) و این حدیث را وقتی عبدالله بن عمر گفت که یزید را از بیعت و خلاقت خلع نموده با آنکه حکومت یزید جور و ستم را با خود همراه داشت و با عبدالله بن مطیع[15] بیعت کرده بودند.

این حدیث دلالت دارد بر اینکه هر کس مطیع والیان امر نباشد و یا بر آنها با شمشیر خروج کند به مردن جاهلیت مرده است.

و این برخلاف حال رافضه است زیرا آنها دور ترین مردمان از طاعت امراء است مگر به زور. این حدیث در برگیرنده کسی است که در راه عصبیت جنگ کند- و رافضه اولین آنها هستند- لیکن مسلمان با جنگ نمودن در عصبیت و تعصب کافر نمی شود، و اگر از طاعت امام بیرون رفت سپس مرد به مرگ جاهلی مرده است لیکن کافرنمی شود.

در صحیح مسلم روایت کرده که: ((من قتل تحت رایةً عمیةً یدعو

إِلي عصبیةً أو ینصرعصبیةً فقتلته جاهلیةً))

یعنی: آنکه زیر پرچم کور کورانه دعوت به عصبیت کند و یا عصبیت را یاری کند و کشته شود کشته شدن او جاهلیت است. و نیز در صحیح مسلم روایت شده که: ((من خرج من الطاعةً و فارق الجماعةً ثم مات، مات میتةً جاهلیةً))، یعنی: آنکه از جماعت مسلمین جدا شود و از اطاعت زمامدار اسلامی خارج گردد سپس بمیرد به مردن جاهلیت مرده است. و رافضه همواره از جماعت بیرون بوده است.

و در صحیح بخاری و مسلم از ابن عباس از رسول خداﷺ روایت آمده که فرمود:((من رأي من أمیره شیئا یکرهه فلیصبر فإِنّ من فارق الجماعةً. شبراً فمات إِلا مات میتةً جاهلیته)) یعنی:((هر کس از فرماندار خود چیزی را می بیند که آنرا بد می پندارد پس صبرکند، به تحقیق کسی که از جماعت مسلمانان به اندازه ی یک وجب جدایی کند و بمیرد به مردن جاهلیت مرده است.))

بنابراین حدیثی که بر آن استدلال کرده اید در صورتی که صحیح هم باشد بر ضرر خود شماست زیرا چه کسی آن امام زمان را دیده و یا شناخته و یا بیننده ی او را از چهارصدو شصت سال پیش او را دیده و یا چیزی از او فرا گرفته است؟ بلکه به ادعای خود به طفل سه و یا پنج ساله ای که در هزار و چند سال پیش داخل سرداب سامراء شده دعوت می کنید. در حالیکه نه از او خبری و نه اصلاحی شنیده شده است، در صورتی که در اسلام به اطاعت ائمه موجودی مأمور هستیم که تسلط داشته باشند و به امر معروف آنها عمل کنیم.

مسلم حدیثی از عوف بن مالک از رسول خداﷺ آورده که فرمود:

---

[15](۱) عبدالله بن مطیع از طرف عبدالله بن زبیر به داعی خلافت به مدینه آمده بود، و مردم را تحریک بر انقلاب می کرد و از یزید بد گویی می نمود و به دروغهایی که عوام او را تصدیق می گردند بر او افتراء می بست و فتنه برمیخاست. محمد بن حنفیةً فرزند علیؓ نزد او آمد و گفت من به نزد یزید بودم و چند روزی نزد او اقامت کردم و او مواظب نماز و جویای خیر بود از فقه دین سؤال می نمود و ملازم سنت رسول اللهﷺ بود.

ابن تیمیه در منهاج السنةً ۳/ ۱۸۵ می نویسد:

طالبین ریاست و خلاقت مانند شیعیان، مختار و طرفداران ابن زبیر، آنقدر از یزید بد گفتند و به او تهمت زدند که او را بدترین سلاطین نشان دادند و گر نه پس از او سلاطین بعدی بهتر از معاویه نبودند: آری، اگر از ایام حکومت خلفای راشدین بگذریم، زمان خلفای پس از ایشان بهتر و عدل بهتری نسبت به خلفای بعدی بود، و در زمان دولت بنی عباسی بعضی از مردم براي عدالت مثل به عمر بن عبدالعزیز می زدند و سلیمان بن مهران اعمش که از ائمه و حفاظ حدیث بود گفت اگر معاویه را درک می کردید چگونه بودید؟ گفتند در حلم معاویه می گویی؟ گفت: نه در عدل او و زمان یزید مانند زمان معاویه و رجال دولت او همان رجال او بودند.

بهر حال عبدالله بن عمر نزد عبدالله بن مطیع آمد و از عواقب خلع بیت از یزید و تحریکات او را مذمت کرد در حالیکه در اثر تحریکات، بر خلع یزید، قضیه حره و قضایای دیگری پیش آمد که بدتر شد.

((خيار أئمتكم الذين تحبونهم و يحبونكم تصلون عليهم و يصلون عليكم و شرار أئمتكم الذين تبغضونهم و يبغضونكم وتلعنونهم و يلعنونكم،قلنا يا رسول الله أفلا ننابذهم عند ذلک؟ قال: لا ما أقاموا فيكم الصلاة إلا من ولي عليهن و ال فرآه يأتي شيئًا من معصية الله فليكره ما يأتي من معصية الله و لا ينزعن يذا من طاعة))

و در این باب احادیثی آمده که دلالت دارد بر اینکه ائمه لازم نیست معصوم باشند.[۱۶]

امامیه به این اعتراف دارند که مقصود از امامت در فروع است نه در اصول، زیرا اصول مهمتر از آن است، و نیز به این اعتراف دارند که از امام زمان اصلا مصلحتی بدست نیامده است، پس کدام سعی گمراه تر از سعی کسی است که از جماعت مسلمین جدا شوند و با سایر مسلمین به عداوت پردازد و سابقین و اصحاب رسول خداﷺ را مرتد خواند و لعن کند و بوسیله های غرور اختلاف اندازد و مقصود او از تمام اینها این باشد که امامی برای خود مدعی شود که او را رهنمایی به احکام خدا کند با اینکه هیچ حکمی از او نشنود و هیچ نفع و مصلحتی از او نبیند؟ و با امت محمدﷺ بخاطر گم شده ای در سرداب دشمنی کند در حالیکه اگر وجود آن یقینی هم باشد از آن منفعتی بدست نمی آید.

آری امام زمانی که ایشان معترفند مصلحتی از او حاصل نشد ه و فروعی را بیان نکرده است.

عقلای امت می دانند که امام منتظری وجود ندارد و حسن بن علی عسکری رحمه الله فرزندی نداشته، چنانکه مورخین بزرگ مانند محمد بن جریر طبری و عبدالباقی و غیر ایشان از نسابین این حقیقت را ذکر نموده اند.[۱۷]

و در سخن امامیه که می گویند او در سن دو سالگی و یا سه سالگی و یا پنج سالگی داخل سرداب و غایب شده، باید گفت پس بنص قرآن او یتیم است، حال آیا او سرپرست و ولی لازم ندارد که خود او و مال او را حفظ نماید و چون به هفت سالگی رسید او را به نماز وادارد؟ آیا آن طفلی که نه نمازی و نه وضویی بر او واجب است چگونه امام اهل زمین شده و چگونه مصالح و منافع امامت را حفظ نموده است؟[۱۸] و در این قرنهای متمادی چگونه مصالح امامت را ضایع نمودند.

---

[۱۶] بلکه یازده امام شیعیان امامیه خود شان در کلمات خود و در تمام دعاهای خود به گناه اعتراف و اقرار کرده اند و گفته اند ما معصوم نیستیم. این دعای کمیل حضرت علی و آن صحیفه علویه و آن صحیفه ی سجادیه مملو از تضرع و زاری ایشان و درخواست از عفو الهی از گناهانشان و طلب مغفرت از خطاهایشان میباشد. و حضرت علیؓ در نهج البلاغه ی منسوب به او خطبه ی ۲۱۴ می فرماید: فإني لست في نفسي بفوق أن أخطأ ولا آمن من ذلک من فعلي، یعنی: من در پیش خودم فوق یک خطا کار نیستم و ایمن از خطا در کار خود نمی باشم. و در خطبه ي ۱۳ میفرماید: اصبحت مملو کا ظالماً لنفسي، یعنی: من صبح کردم در حالیکه مملوک دیگری یعنی مملوک خدا هستم و نسبت به خود ستم کردم.

[۱۷] ابن جریر طبری در حوادث سال ۳۰۲ نوشته که مرد مجهول النسب حیله گری خود را به خلیفه مقتدر بالله عباسی رسانید و ادعا کرد که محمد به حسن عسکری امام منتظر است، خلیفه امر کرد تا بزرگان سادات آل ابی طالب را احضار کنند، رئیس ایشان که نقیب سادات بود، احمد بن عبدالصمد معروف به ابن طومار بود، پس ابن طومار به آن مرد حیله گر گفت حسن عسکری فرزندی نداشت و بنی هاشم فریاد کردند که این مرد باید بین مردم رسوا گردد و به سختترین عقوبت برسد پس او را بر شتری سوار کردند و به دو طرف شهر گردانیدند و در حبس مصریین او را حبس کردند.

پس طبری شهادت نقیب الطالبین را روایت کرده که حسن عسکری فرزندی نداشته است. و نزدیکترین مردم به حسن عسکری برادر اوست که پس از وفات او ترکه ی او را گرفت به اعتبار اینکه او فرزند ندارد و وارثی برای او نیست جز من که برادر اویم، و او جعفر بن علی بود که امامیه او را کذاب نامیدند تا کسی گوش به سخن حق او ندهد. این برادر امام عسکری، کنیزان او را برای مدتی نگه داشت تا معلوم شود که حامله هستند یا خیر؟ پس چون معلوم شد حامله نبوده اند همه را رها کرد. جای تعجب است که چگونه عقل اجازه می دهد تا به چنین = امام غایب بی مدرکی دل بست و او را اصل دین و مذهب قرار داد، در حالی که خداوند اصل دین را بیان فرموده و چنین چیزی در آن نیست! اصول دین اسلام چیزهایی است که باید به آنها ایمان آورد و در قرآن در سوره ی بقره آیه ی ۶۲ و آیه ۱۷۷ و آیه ۲۵۸ و آیات دیگر قرآن بیان شده که به چه چیز ایمان آورید کافی است، و هیچ ذکری از ایمان به امام را در آنها نیاورده است.

[۱۸] شیخ صدوق در کتاب اکمال الدین و مجلسی در بحار و سایر علمای شیعه، اخبار بسیاری آورده اند که آن طفل منتظر چون به دنیا آمد همان روز اول غایب شد، در حالی که طفل یک روزه شیر می خواهد و سرپرست لازم دارد. بهر حال امامیه می گوید از ترس قتل غایب شده باید گفت اگر ترس قتل است باید هیچ وقت ظاهر نشود، زیرا همیشه ترس قتل موجود است. به اضافه حال که به قول شیعه نایب او در ایران سلطنت می کند جرا ظاهر نشده است. آیا از نایب خودش می ترسد؟!! هزار سال است که اینان از خدا طلب ظهور او را می کنند آیا یکی از ایشان صالح نیست که خدا دعایش را مستجاب کند و یا این که غایبی وجود نداردتا بیاید؟!.

# فصل اول

## در نقل مذاهب در این مسئله

مؤلف رافضی گفته است {امامیه معتقدند که خدا عادل و حکیم است، کار قبیح نمی کند و ستم نمی نماید و به بندگان مهربان است، برای ایشان آنچه مصلحت میداند انجام می دهد، تا آنکه گوید: پس از فوت رسول، رسالت را ردیف امامت کرده که خدا اولیاء، معصومین خود را نصب نمود تا مردم از خطا و اشتباه ایمن باشند و جهان از لطف و رحمت او خالی نباشد، و چون خدا محمدﷺ را فرستاد و به سنگینی رسالت قیام نمود و تصریح کرد که خلیفه و جانشین پس از او علی و سپس فرزند او حسن، سپس تصریح کرد بر فرزند او حسین، سپس بر علی بن الحسین، سپس بر محمد بن علی سپس بر جعفر سپس بر موسی بن جعفر، سپس بر علی بن موسی، سپس بر محمد بن علی جواد سپس بر علی بن محمد الهادی سپس بر حسن بن علی العسکری سپس بر حجت محمد بن الحسن. و پیامبر پس از وصیت خود به امامت، وفات نمود، ولی اهل سنت بر خلاف این رفته و عدل و حکمت در افعال خدای تعالی را ثابت نمی داند و کل زشت و انجام ندادن واجب را بر او جایز دانسته اند و معتقدند که خدای تعالی برای غرض و هدفی کار نمی کند و معلل به علتی نیست بلکه تمام افعال او برای غرض و هدفی حکمتی نیست و خدا کار لغو و بیهوده و ظلم می کند و آن چه اصلح است انجام نمی دهد. بلکه آن چه می کند که در حقیقت فساد است مانند فعل معاصی و انواع کفر بلکه جمیع انواع فسادی که در جهان واقع می شود مستند به خداست و می گویند که مطیع مستحق ثوابی نیست و گناهکار مستحق عذابی نمی باشد. گاهی خدا پیامبری را عذاب می کند و ابلیس و فرعون را ثواب می دهد، و پیامبران معصوم نیستند بلکه گاهی از ایشان خطا و فسق و دروغ صادر می شود، و پیامبر امامت کسی تصریح نکرده بلکه بدون وصیت وفات کرده است و امام پس از او ابوبکر است به واسطه بیعت و عمر به رضای چهار نفر: ابی عبیده سالم مولی ابی حذیفه، اسید بن حضیر و بشیر بن سعد، سپس امام پس از او عمر است بنص ابی بکر، سپس عثمان بنص عمر بر شش نفری که او یکی از ایشان بود بنا به انتخاب بعضی از آنها به زمامداری و امامت رسید. سپس علی بناء به بیعت مردم با او به خلافت رسید و بعد اختلاف شد بعضی گفتند امام پس از او حسن است و بعضی گفتند معاویه.سپس امامت امت بدست بنی امیه افتاد تا اینکه سفاح ظاهر شد.} [۱۹]

**جواب آنکه:** این نقلی که برای مذهب اهل سنت و رافضه نموده اید مجموعه ای از تحریف و دروغ است که به ذکر آن می پردازیم: از آن جمله قدر و عدل را در این باب آوردن از دو جانب باطل است، زیرا طوائفی از سنی و شیعه قائل به نفی و اثبات می باشند و به امامت مربوط نیست.

فرقه هایی از شیعه ایمان به قدر دارند ولی عدل و جبر را انکار می کنند، و طایفه ای از کسانی که خلافت ابوبکر، عمر و عثمان- رضي الله عنهم- را قبول دارند قایل به جبر و عدلند، و معتزله سر مشق آنهایند، و علمای رافضه مانند مفید، موسوی، طوسی و کراجکی این عقیده جبر و تعدیل را از معتزله گرفته اند ورنه در سخنان متقدمین شیعه چنین گفتاری یافته نمی شود. پس ذکر مسئله قدر در مسایل امامت ربطی ندارد و بی مورد است.

و علامه حلی در اینجا عقیده امامیه را ناتمام نقل نموده زیرا ایشان قائلند که: {خدا خالق افعال حیوان نیست بلکه حوادثی بدون قدرت خدا بوجود می آید که او خلق نمی کند.} و نیز از گفته هایشان است که:

{ خدا قدرت ندارد که گمراه را هدایت کند و هدایت یافته را گمراه کند، و هیچ کس از بشر به هدایت خداوند محتاج نیست بلکه خدا فقط راهنمایی کرده و اما هدایت شدن به دست خود اوست نه به یاری خدا.} و می گویند هدایت خدا برای مومنین و کفار یکسان است، نعمت خدا در دین برای مومنین بزرگتر از نعمت او برای کافرین نیست، بلکه خدا علیؓ را هدایت کرده به

---

[۱۹] تعجب است از علامه حلی اعلم العلمای شیعه که این مطالب بر خلاف واقع را آورده است و امامت را منصوص بنص الهی دانسته. چهارده قرن است که روی این اصل مذهب شیعه بناء شده است. در حالی که فرمایش علیؓ این بنا را از بیخ خراب می کند روز جمعه شش روز پس از قتل عثمانؓ بر بالای منبر رفت و فرمود: یا أیها الناس عن ملأ و أذن إن هذا امركم ليس لأحد فيه حق إِلا إن امرتم فإن شئتم قعدت لكم و إلا فلا أحد علي أحد

همان طوری که ابوجهل را هدایت نموده یعنی برای هر دو فقط راه نشان داده، خدا به منزله ی پدری است که به دو پسر خود به یک اندازه سرمایه می دهد، یکی آن را در اطاعت مصرف می کند و دیگری در عصیان، و نیز از اقوال ایشان است که: {خدا می خواهد آنچه نمی شود و می شود آن چه او نمی خواهد.} و ایشان برای خداوند مشیت عامه و قدرت کامل و به این که او خالق و آفریننده ی همه ی حوادث است، قائل نیستند، و این عین قول معتزله است و از این روست که شیعه در این مورد دو قول دارند.

و گفته ی او که {خدا اولیاء معصومین را نصب کرده تا عالم خالی از لطف او نباشد}، و از طرفی می گویند: ائمه معصومین مقهور و مظلوم و ناتوان بوده و تمکن و قدرتی نداشته اند، حتی درباره ی علیﷺ می گویند: {از وقتی که پیامبرﷺ وفات کرد تا خلیفه شد، خدا به ایشان تمکن و ملکی نداد.} و حال آنکه خدای تعالی در سوره ی نساء آیه ی ۵۴ می فرماید:

(فَقَدْ آتَيْنَا آلَ إِبْرَاهِيمَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَآتَيْنَاهُمْ مُلْكاً عَظِيماً) یعنی: ((به تحقیق ما دادیم خاندان ابراهیم را کتاب و حکمت و هم دادیم ایشان را ملک و پادشاهی بزرگ)).

((خدا به داود و سلیمان و سایر انبیاء، هم کتاب و حکمت داده، و هم ملک و سلطنت عظیم)) پس چگونه ائمه را که نصب کرده چیزی نداده است؟!! اگر گفته شود که مقصود از نصب، طاعت ایشان می باشد و در صورت اطاعت کردن هدایت می شدند، ولیکن خلق نافرمانی ایشان را نمودند، در جواب گفته می شود: پس تنها واجب شد ن اطاعت نه لطف است و نه رحمت، بلکه آنچه حاصل شد تکذیب و نافرمانی ایشان از آنها گردید. این نه لطفی به امام منتظر نادیده است، و نه نفعی برای اقرار کننده و یا انکار کننده دارد، و اما نفع موجود از سایر ائمه دوازده گانه بغیر از علیﷺ مانند نفع دیگر امامان و علمای معاصر آنان بوده است. و آن نفعی که از اولوا الامر و زمامداران اسلامی مطلوب بود از ایشان حاصل نشد. پس معلوم شد آنچه که جناب ایراد کردند از لطف فریب و دروغ است.

و گفته ی او که: ((اهل سنت خدا را عادل و حکیم نمی دانند)) نقل باطل و برخلاف واقع است، و بطلان آن را از دو جهت میتوان بیان کرد: یکی اینکه: بسیاری از اهل نظر که نص بر امامت را انکار دارند بر عدل و حکمت خداوند متعرف اند، مانند معتزله و موافقین آنها، و در بین همه ی اهل سنت کسی نیست که بگوید خداوند حکیم نیست و کار زشت می کند، پس در بین مسلمانان کسی نیست که به اطلاق چنین بگوید، و اگر بگوید خون او حلال یعنی کافر است.

اما قول معتزله که این مذهب متاخرین امامیه و جمهور مسلمانان از صحابه و تابعین و اهل بیت است، پس در تفسیر عدل خداوند و حکمت او، و ظلمی که باید او تعالی از آن منزه شود، و در تعلیل افعال و احکامش اختلاف دارند لیکن در مسئله ی قدر در مجموع اختلافی وجود دارد که عده ای قائلند که: {ظلم بر خدا ممتنع و ذاتا محال است مانند جمع بین ضدین، این که: هر ممکنی که مقدور خدا باشد آن ظلم نیست. و آنها می گویند: که خدا اگر اهل اطاعت را عذاب کند و عاصیان را نعمت دهد ظلم نیست، و ظلم آن است که کسی در آنچه که ملک او نیست تصرف کند، و خدا که هر چیزی ملک اوست هر کاری در ملک خود کند ظلم نمی باشد}، و این قول بسیاری از متکلمین مومن به قدر و فقها است.

و طایفه دیگر گفته اند: {ظلم مقدور و ممکن است خدا ظلم نمی کند برای این که عادل است و به این عدل خود را مدح کرده، و در سوره یونس آیه ۴۴ فرموده: (إِنَّ اللَّهَ لا يَظْلِمُ النَّاسَ شَيْئاً) ((خداوند هیچ ستمی به مردم نمی کند)). و مدح در موردی است که مقدور باشد و نکند. و در سوره ی طه آیه ی ۱۱۲ فرموده:

وَمَنْ يَعْمَلْ مِنَ الصَّالِحَاتِ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلا يَخَافُ ظُلْماً وَلا هَضْماً)((و هر کس اعمال صالح را بجای آرد و مؤمن هم باشد از هیچ ستم و آسیبی بیمناک نخواهد بود)).

و در سوره ی زمر آیه ی۶۹ فرموده:

(وَقُضِيَ بَيْنَهُمْ بِالْحَقِّ وَهُمْ لا يُظْلَمُونَ)

((و میان بندگان به راستی و حق حکم شود و ایشان ستم نشوند)).

و در سوره ی ق آیه ی ۲۹ فرموده: (وَمَا أَنَا بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ) ((و نیستم من ظلم کننده ی بندگان)).

و همانا خدای تعالی خود را از امری که برآن قدرت دارد منزه نموده نه بر امری که محال است. و در حدیث صحیح از پیامبر خداﷺ ثابت است که خدا می فرماید: ((ای بندگان من، من ظلم را بر خودم حرام نمودم)) و در سوره ی انعام آیه ی۱۲ فرموده: (كَتَبَ عَلَى نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ) ((رحمت را بر خود لازم نموده)).

و در حدیث صحیح است که خدای تعالی چون خلق نمود در کتابی که نزد او تعالی بالای عرش است نوشت: ((إن رحمتي غلبت غضبي)) ((رحمت من بر غضبم غلبه دارد.))

**آنچه بر خود لازم نموده و یا بر خود حرام کرده لابد مقدور اوست، چیز محال را بر خود لازم نمي کند و بر خود حرام نمي نماید، و این قول** اکثر اهل سنت، و گویندگان به قدر از اهل حدیث و تفسیر و فقه و کلام و تصوف است. بنابراین ایشان همیشه قائل به عدل خدا و احسان او می باشند جز عده ای از قدریه که می گویند هر کس گناه کبیره کند ایمان او هدر رفته است و این نوعی ظلم است که خدای تعالی خود را از آن منزه نموده و در سوره ی زلزله فرموده: (فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْراً يَرَهُ وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرّاً يَرَهُ)

پس کسی که می گوید: خداوند که بر مؤمن منت نهاده و او را هدایت نموده و بر کافر این منت را ننهاده ظلم است، او بی خبر است از دو وجه زیرا: این یک تفضل الهی است که طالب هدایت و شایستگان و افراد لایق را هدایت می کند و خود در سوره ی حجرات آیه ی۱۷ فرموده:

( بَلِ اللَّهُ يَمُنُّ عَلَيْكُمْ أَنْ هَدَاكُمْ لِلْإِيمَانِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ)

((بلکه خدا بر شما منت مینهد که شما را به ایمان هدایت نموده اگر راستگو یانید))

و انبیاء علیهم السلام چنانکه در سوره ی ابراهیم آیه ی۱۱ آمده گفته اند: (إِنْ نَحْنُ إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَمُنُّ عَلَى مَنْ يَشَاءُ من عباده)

((نیستیم ما مگر بشری مانند شما و لیکن خدا بر هر کس از بندگان خود که بخواهد منت میگذارد.))

پس خداوند تعالی جز سزاوار کیفر، کسی دیگر را عقاب نمی کند و نیکوکار را هرگز عقاب نخواهد کرد. و لذا گفته شده هر نعمتی به فضل خدا و هر نقمتی به عدل اوست، و لذا خبر میدهد که بندگان را بسبب گناهانشان عذاب می کند و نعمت دادن او به ایشان احسان اوست. و در خبر صحیح است ((که هر کس خیری یافت حمد خدا را کند و هرکسی خیری نیافت بجز خود کسی دیگری را ملامت و سرزنش نکند)) خدای تعالی در سوره ی نسا ی آیه ی ۷۹ فرموده: (مَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللَّهِ . . ) یعنی آنچه از نعمتها که تو دوست داری (و به تو می رسد مانند یاری و رزق) خدا آنرا به تو انعام کرده و آنچه از بدی که دوست نداری و به تو می رسد به واسطه ی گناهان و خطای خود تو است که به تو میرسد. پس حسنات و سیئات در این آیه نعمتها و مصیبتها می باشد چنانکه در سوره ی اعراف آیه ی ۱۶۸ فرمود: (وَبَلَوْنَاهُمْ بِالْحَسَنَاتِ وَالسَّيِّئَاتِ) و درسوره ی توبه آیه ی ۵۰ فرمود: (إِنْ تُصِبْكَ حَسَنَةٌ تَسُؤْهُمْ) یعنی اگر نعمتی به تو رسد کفار را بد آید. و در سوره ی آل عمران آیه ی۱۲۰ فرموده: (إِنْ تَمْسَسْكُمْ حَسَنَةٌ تَسُؤْهُمْ وَإِنْ تُصِبْكُمْ سَيِّئَةٌ يَفْرَحُوا) یعنی اگر به شما مومنین نعمت و پیروزی برسد کفار بدشان می آید و اگر بدي و رنجی به شما برسد آنان خوشحال می شوند.

تمام مسلمین به اجماع قائلند که {خدای تعالی حکیم است}، ولی در معنی حکمت او اختلاف کرده اند: طایفه ای گفته اند: ((حکمت یعنی علم او به افعال بندگان و واقع ساختن آن افعال به وجهی که اراده نموده است)) و جمهور اهل سنت گفته اند {و در خلقت و امرش حکیم است ولی حکمت بمعنی مطلق مشیت و اراده نیست زیرا در آن صورت لازم می شد هر اراده کننده ای حکیم باشد، در حالیکه اراده بر دو قسم است: اراده ی پسندیده و اراده ی زشت و ناپسند، بلکه حکمت عبارت از عواقب خوب در خلق و امر اوست.

و صاحبان قول اول مانند اشعری[۲۰] و فقهای موافق او می گویند.

---

[۲۰] اشعری ابوالحسن علی بن اسماعیل رئیس اشاعره و صاحب کتاب ((اللمع)) و کتاب(( الموجز)) و کتاب((ایضاح البرهان)) متوفای ۳۳۰. فرقه ی اشاعره فرقه ی بزرگی از متکلمین بوده اند. ابوالحسن اشعری از معتزله و شاگرد جبایی بود وی از او برگشت و به طریقه سلفیین معتقد شد. آخرین کتاب او ((الابانه)) است.

((در قرآن لام برای تعلیل در افعال خدا نیست بلکه برای عاقبت است)) اما سایرین یعنی جمهور گفته اند: ((لام برای تعلیل در افعال و احکام او می باشد)).

پس این مسئله مربوط به امامت نیست. (که علامه حلی بی مورد آنرا در اینجا داخل نموده است) بیشتر اهل سنت قائل به حکمت و تعلیل در افعال الهی هستند و آنکه منکر آن است دو حجت آورده: یکی تسلسل که اگر این فعل دارای علتی است آن علت نیز باید معلول علت دیگری باشد و هکذا در صورتیکه واجب باشد که هر حادثی علتی داشته باشد، و اگر ایجاد بدون علت معقول باشد پس به اثبات علت نیازی نیست.

حجت دوم اینکه: آنها گفته اند: هرکسی کاری را برای علت و غرضی می کند می خواهد توسط آن برای خود کمالی کسب نماید زیرا که اگر حصول علت از عدم حصول آن بهترنباشد در حقیقت علت نبوده و طلب کمال به واسطه ی چیزی موجب ناقص بودن است که نقص بر خدا ممتنع است. و بر معتزله و اصول ایشان ایراد کرده اند که آن علتی که خدا برای آن ایجاد کرده باشد اگر وجود و عدمش نسبت به خداوند مساوی باشد پس علت نیست، و اگر وجود آن برتر و از حق تعالی جدا باشد پس لازم می شود که خدا به غیر خود محتاج باشد. و اگر قائم به خود حق تعالی باشد لازم می آید که او محل حوادث باشد.

و مجوزین تعلیل بین خود اختلاف دارند معتزله تعلیلهایی را ثابت می کند که در عقل نگنجد، و آن فعل به علتی منفصل از فاعل می باشد، لیکن بودن و نبودن آن نسبت به خداوند تعالی برابر است. اما قائلین به تعلیل می گویند که خداوند دوست می دارد و راضی می شود، و لیکن رضا و محبت او از اراده اش خاص تر است (یعنی اینکه میان محبت و رضا و میان اراده فرق می گذارند) و اما معتزله و بیشتر اشاعره می گویند: محبت و رضا و اراده مساویند. پس جمهور اهل سنت می گویند خدا کفر را دوست ندارد و به آن راضی نیست اگر چه مانند سایر مخلوقات داخل اراده ی اوست، زیرا از خلق آن حکمتی داشته اگر چه نسبت به عامل و فاعل آن شرباشد. زیرا هرآنچه که شر است نسبت به فاعل فاقد حکمت نیست، بلکه برای او در مخلوقاتش حکمت هایی است که گاه گاه پنهان می باشد.

و بر دلیل تسلسل دو جواب داده اند: یکی اینکه تسلسل حوادث اگر در مستقبل باشد جایز است، ولی تسلسل در ماضی و گذشته محال است، خداوند تعالی اگر کاری را برای حکمتی کند پس حکمت بعد از فعل حاصل می گردد. و اگر آن حکمت چنین باشد که از آن حکمت دیگری بعد از آن مطلوب باشد پس این تسلسل در مستقبل است، و آن در نزد جمهور امت جایز است.

زیرا نعمت بهشت و عذاب دوزخ با وجود تجدد حوادث در آن حوادثی است دائمی و تجدد و تسلسل در مستقبل دارد.

ولی جهم بن صفوان[21] منکر این است، و به گمان او بهشت و دوزخ فانی خواهند شد. و ابوالهذیل[22]علاف می گوید: {حرکات اهل بهشت و دوزخ تسلسل ندارد بلکه منقطع می شود و آنها دو سکون دائمی باقی می مانند} و این عقیده براي این است که تسلسل در گذشته را ممتنع می دانند نه در مستقبل. و در تسلسل ماضی مسلمین را دو قول است: بعضی میگویند: {خدای تعالی همیشه هرگاه خواسته تکلم کرده و همیشه فعال آنچه بخواهد بوده است و هر چیزی سوای او حادث است در عالم چیزی قدیم مانند خدای تعالی نیست. چنانکه فلاسفه قائل به قدیم بودن افلاکند و آفریننده را علت تامه و موجب به ذات خود می دانند، و این ضلالت است زیرا علت از معلول منفک شده نمی تواند بر تاخر آن از معلولش جایز نیست، و لازم می آید جهان قدیم باشد چون علت آن که ذات خدا باشد قدیم است و باید حوادثی در عالم نباشد زیرا از علت تامه ی ازلیه محال است حادث صادر شود. پس حدوث حوادث دلیل بر این است که فاعل آن علت تامه نیست.[23] و چون علت تامه بودن ذات حق باطل شد

---

[21]جهم ین صفوان رئیس مذهب جهمیه و او مرد فصیح و سخنرانی بود، ولی قدمی در علم بر نداشته بود. و در کوفه نشو ر نما کرد. و با بعضی از زنادقه ارتباط داشت. آن روزها زنادقه در کوفه بسیار بودند وی عقایدی از آنان گرفت، از جمله ی منکر صفات الله شد و قائل به جبر در افعال انسان بود او از عراق به خراسان منتقل شد و گمراهی های خود را در آنجا منتشر ساخت ر به امر نصر بن سیار برای الحادش کشته شد در سنه: ۱۲۸ هـ

[22]ابو الهذیل محمد بن الهذیل بن عبدالله بن (مکحول) متوفی سال ۲۲۷ هـ او بزرگ اهل بصره در مذهب اعتزال بود. ر دارای مقالاتی است در مذهب اعتزال و آرای مخصوصی به خود داشته است. عمر او طولانی شد تا آنکه کور و خرف گردید.

[23] و به اضافه علت مضطر به ایجاد معلول است و خدا مضطر نیست بلکه مختار است چنانکه در سوره ی قصص آیه ی ۶۸ فرموده:

(وَرَبُّکَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ )مترجم.

پس جهان قدیم نیست، لیکن منافات ندارد که خدای تعالی همیشه فعال آنچه بخواهد بوده و هرگاه خواسته تکلم کرده، و دلیل عمده ی فلاسفه در قدم جهان این است که می گویند گویند محال است بدون سبب حادث، حوادث پدید آید و محال است که خدا ذاتی باشد معطل که بجا نیاورده سپس بدون سبب حادثی بجاآورد.}[۲۴]
و شرع می گوید ما سوای خدا پس از آنکه نبوده بوجود آمده است. خدای تعالی در سوره های رعد (آیه ی ۱۶)، غافر (۶۲)، زمر (۶۲) و انعام (۱۰۲) می فرماید: (اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ) یعنی: خداوند خالق هر چیزی می باشد.
پس هیچ مخلوقی نیست مگر اینکه در سابق معدوم بوده و قرین ذات ازلی حق نبوده چنانکه فلاسفه می گویند جهان معلول خدا است و او مفیض جهان و مقدم بر جهان از نگاه شرف، علیت و طبع است نه از نگاه زمان.[۲۵]
تا اینکه مؤلف می گوید: وجه دوم: فاعل در وقت وجود مفعول باید موجود باشد و عدم فاعل در آن وقت جایز نیست، زیرا معدوم نمی تواند موجودی را بوجود بیاورد، و خود ایجاب، اقتضاء و ایجاد فعل او بالفعل ثابت نمی باشد مگر در وقت وجود مفعول، و اگر فرض شود که فعل او آنرا ایجاب کرده که بعد از عدمش بوجود آمده است، پس لازم می آید که فعل او و ایجاب آن در وقت عدم مفعول موجب بوده است، در صورتیکه چنین باشد پس موجب حدوث حوادث اگر فرض شود که کار دوم را بعد از اول می کند بدون اینکه برای او صفتی بوجود بیاید که توسط آن فاعل دوم گردد پس به این معناست که مؤثر تام در وقت وجود اثر معدوم بوده است، و این محال است.
بطور مثال اگر قرار باشد که کسی مسافتی را بپیماید،باید قسمت اول آن مسافت را بپیمایدتابتواندقسمت دوم آنرا نیز بپیماید، زیرا او بعد از این که قسمت اول را می پیماید برایش اموری چون اراده، توانایی و غیره امور لازم و قائم به ذات خود حاصل می شود که بتواند توسط آن قسمت دوم آن مسافت را طی کند و توانایی او در پیمودن قسمت دوم مسافت تنها ناشی از عدم وجود قسمت اول مسافت نیست، بلکه این توانایی با حصول اموری که از پیمودن قسمت اول بوجود آمده است به بار آمده است.
اگر فعل خداوند متعال را در ایجاد حوادث به این تشبیه کنند از این بر آنها لازم می آید که برای خداوند احوالی متجدد گردد که به او در وقت احداث حوادث قائم باشد، و گر نه اگر برایش احوال متجدد نشود و تنها عدم اول بوجود آمده باشد پس حال او با حال قبلی برابر است، پس ناچار اختصاص یکی از اوقات برای ایجاد مخصوصی داشته باشد، و خود صدور حوادث باید فاعلی داشته باشد، و مقرر این است که خداوند متعال از ازل تا ابد در یک حال است، و به این تقدیر اختصاص وقتی غیر وقت دیگری به چیزی از آن ممتنع است.
ابن سینا و دیگر گویندگان به قدیم بودن عالم با این بر معتزله استدلال کرده اند، و گفته اند: در صورتی که در ازل فعل نمی کند، و او اکنون بر حال خود است پس اکنون نیز فعل نمی کند، و او فاعل فرض شده است، و این خُلف است، و این همه از فرض کردن ذات معطل از فعل بوجود آمده است. و به آنها گفته می شود: این خود دلیلی به ضد شما که ذات بسیطی که فعل و وضعی به او قائم نیست ثابت می کنید، است، در حالی که شما می گویید حوادث از او صادر می شود اگر توسط وسائط لازم به آن ذات باشد، پس وسائط لازم به آن ذات مانند خود او قدیم است، در حالی که گفته اید صدور حوادث از قدیمی که در یک حال باقی باشد ممتنع است.
وجه سوم: آنها گفته اند: واجب ((یعنی خداوند)) فیاض است که فیض آن دائم می باشد، و بعضی از اوقات بخاطر تجدد حدوث آمادگی ها و پذیرشها برای حدوث تخصیص می یابد، و حدوث آمادگی ها و پذیرش ها همان سبب حدوث حرکات است. این گفته ی آنها باطل است، زیرا این در صورتی تصور می شود که خود فعل کننده ی دائم الفیض بوجود آورنده ی آن آمادگی ها و پذیرشها نباشد، چنانچه که شما در عقل فعل کننده ی ادعا دارید و می گویید آن دائم الفیض است لیکن آمادگی ها و پذیرش

[۲۴] جواب اینست که: اراده ی خدا سبب و علت ایجاد است و اراده از صفات فعل است و از صفات ذات نیست تا موجب علیت ذات گردد. مترجم.
[۲۵] باید گفت فلاسفه علم خود را از وحی نگرفته اند و عقل بشر هم که به ذات و صفات خدا احاطه ندارد و نمیتواند درک کند و لذا به خیالات بی ارزش خود هر چه خواسته اند گفته اند ولی شناخت ذات و ومن به عمل خود بپردازد و کافر در آن زندگی کند و عمرش را به پایان رساند، مالیات بوسیله او جمع گردد و به واسطه او با دشمن قتال شود و راههای امن گردد و حق ضعیف از قوی گرفته شود تا نیکوکار به آسایش برسد و از دست نابکار آسودگی حاصل آید.

بسبب حدوث حرکات فلکی و ارتباطات ستارگان می باشد، و آن حرکات از عقل فعل کننده صادر نمی شود، لیکن مبدا و ایجاد کننده ی اول مبدا و ایجاد کننده ی همه چیزها غیر از خود است، و از اوست که آمادگی ها و پذیرش ها صادر می شود.
تا اینکه گوید؛ اگر خداوند فاعل آن همه است پس ممتنع است که علت تام ازلی مستلزم معلول خود باشد، زیرا این موجب آن می شود که معلولش هم ازلی باشد و هرآنچه غیر از او به او بر می گردد که در این صورت لازم می آید که غیر او نیز ازلی باشد، و این زور گوی با حس است، و فساد چنین قولی بطور بدیهی آشکار است، و دلیل آنها در چشمان اهل کلام مذموم بزرگ جلوه کرده است که اعتقاد دارند به اینکه در ازل فعل و کلام بر پروردگار متعال به قدرت و مشیتش ممتنع بود و حقیقت قول آنها این است که در ازل قادر به کلام و فعل به مشیت و قدرتش نبود زیرا که این امر به ذات خود ممتنع است، و ممتنع به ذات خود تحت مقدور نیست، و خداوند بعد از این که قادر به کلام و فعل نبود قادر به آن گشت، و این امر بعد از این که ممتنع ذاتی بود به ممکن ذاتی تبدیل شد، و این گفته ی معتزله و موافقان آنان از شیعه و کرامیه ی است و گفته اند: کلام ((سخن گفتن)) تحت قدرت و مشیت داخل نمی شود بلکه آن چیزی است که لازم به ذات او می باشد، و این قول ابن کلاب و اشعری است، و گروه هایی از اهل کلام، فقه و حدیث- که این امر به سالم آن نسبت داده می شود، و شهرستانی آنرا به سلف و حنبلی ها نسبت داده است- می گویند: کلام حروف است، و یا حروف و صداهای قدیم الاعیانی است که به مشیت و قدرتش تعلق ندارد، و این قول جمهور ائمه ی حنبلیه نیست، بلکه قول گروهی از آنانست و قول گروهی از پیروان مالک و شافعی است، و گفته اند: دلیل بر این دلالت کرده است که دوام حوادث ممتنع است، و اینکه واجب است که حوادث آغازی داشته باشد، و حوادثی را که آغاز ندارد انکار کرده اند، و گفته اند: و هر چه که مقارن حوادث است باید محدث و ایجاد شده باشد، پس ممتنع است که خداوند همواره به مشیت خود متکلم و فاعل باشد، بلکه می گویند ممتنع است که همواره بر آن توانا باشد زیرا که قدرت در ممتنع، ممتنع است و گفته اند: از اینجا حدوث جسم دانسته می شود زیرا که جسم از حوادث خالی نیست، و هرآنچه که از حوادث خالی نباشد حادث است، و در بین آنچه که از نوع حوادث خالی نمی باشد و آنچه که از عین حوادث خالی نمی باشد فرقی قائل نمی شوند.
و در جواب آنها- یعنی فلاسفه و غیر فلاسفه- گفته می شود: این دلیل که شما توسط آن حدوث جهان را اثبات می کنید دلالت به امتناع حدوث جهان می کند، و آنچه را که شما ذکرکردید به نقیض مقصود شما دلالت دارد؛ و آن از اینرو که هر حادث ناچار باید ممکن باشد، و یکی از دو طرف هر ممکن بر دیگر سنگینی ندارد مگر به مرجح تام، و امکان وقت محدودی ندارد، و هیچ وقتی را نمی توان برای آن ((امکان)) فرض کرد مگر این که امکان قبل از آن ثابت می باشد، پس واجب می شود که فعل همواره ممکن و جایز باشد، و از اینجا لازم می آید که پروردگار متعال همواره بر آن قادر بوده است، و از این جواز وجود حوادث و پدیده هایی لازم که آغاز و انجام ندارد.
قدری ها و معتزله گفته اند: ما نمی پذیریم که امکان حوادث و پدیده ها آغازی ندارد، بلکه می گوییم: برای حوادث و پدیده ها شرط است که مسبوق بعدم باشد که آغاز ندارد، زیرا در نزد ما ممتنع است که حوادث قدیم النوع باشد، بلکه حدوث نوع آنها واجب است، لیکن حدوث در وقت معینی واجب نیست، پس بودن حوادث مشروط به مسبوق بودن با عدم است که آغازی ندارد، بر خلاف جنس حوادث.
تا اینکه گفته است: آیا برای امکان حوادث انجامی است یا خیر؟ چنانچه این مستلزم جمع بین نقیضین در انجام است، همچنان اول مستلزم جمع نقیضین در آغاز است. تا اینکه گوید: قادر مختار آن است که اگر بخواهد می کند و اگر نخواهد نمی کند، و آنچه را که خداوند بخواهد می شود و آنچه را که نخواهد نمی شود. و در ادامه می گوید: مقصود در اینجا این است که اگر فلاسفه حوادث را بدون سبب حادث جایز بدانند دلیل آنها بر قدیم بودن جهان باطل می گردد، و اگر حوادث را بدون سبب حادث ممنوع بدانند خالی بودن جهان از حوادث ممتنع می شود، و آنها نمی پذیرند که جهان از حوادث خالی نبوده است، در صورتی که همه موجود معین مورد مراد آفریدگار مقارن حوادث و مستلزم آن باشد، پس اراده ی او بدون اراده ی لوازم آن که از حوادث تفکیک نمی شود ممتنع است. خداوند پروردگار و آفریدگار همه چیز است، پس ممتنع است که بعضی از آنها به اراده ی او باشد و برخی دیگر بدون اراده ی او، بلکه همه به اراده ی اوست، پس در این حال یا اراده ی ازلی مستلزم همزمانی مراد

باشد و یا چنین نباشد، و اگر مستلزم همزمانی مراد باشد لازم می آید که مراد و لوازم آن قدیم و ازلی باشد، و حوادث لازم هر ساخته شده ای است پس واجب است که مراد او باشد و ازلی باشد، و این به تقدیر اینکه مراد مقارن اراده باشد، پس لازم می آید که همه حوادث پی در پی، قدیم و ازلی باشد، و این به ذات خود ممتنع است.
و اگر گفته شود اراده ی قدیم مستلزم همزمانی مرادش با آن نیست، پس واجب نمی شود که مراد قدیم ازلی باشد، و جایز نیست که حادث باشد، زیرا که حدوث و پدید آمد ن آن بعد از اینکه نبوده نیازمند سبب حادث می باشد- چنانچه که گذشت- و اگر گفته شود حوادث و پدیده ها به اراده ی قدیم و بدون تجدد امری از امور پدید می آید- چنانچه که بسیاری اشعری ها، کرامی ها، و موافقین آنها از اصحاب مالک و شافعی و احمد چنین می گویند- اگر چنین بگویند این باطل کننده ی دلیل فلاسفه بر قدیم بودن جهان می شود، زیرا اصل دلیل آنان این است که حوادث بدون سبب حادث بوجود نمی آید، پس اگر حدوث آنرا از قادر مختار بدون سبب حادث جایز بدانند، و یا اینکه حدوث آنرا به اراده ی قدیم جایز بدانند دلیل آنها باطل می گردد. در حالیکه آنها آنرا جایز نمی دانند.
و اصل این دلیل این است که اگر چیزی از جهان قدیم باشد باید از مؤثر تام صادر شد ه باشد، چه آن علت تام و یا موجب با لذات نامید ه شود، و یا گفته شود او قادر مختار است و اختیارش مقارن مرادش می باشد، و سر آن این است که اگر چنین باشد د لازم می آید که اثرش که معلول، مراد، موجب بالذات، مبدع و یا به نام دیگری نامیده می شود، مقارن با او باشد، لیکن مقارن بودن آن با او در ازل مقتضای آن است که از او چیزی حادث نشود بعد از اینکه حادث نبود، و اگر چنین نباشد حوادث را فاعلی نیست، بلکه حوادث خود بخود بوجود آمد ه است، خصوصاً قول کسی که می گوید جهان از ذات بسیطی صادر شده است که صفت و فعلی به او قائم نیست، مانند ابن سینا و غیر او.
بهر حال حلی آنچه از اهل سنت در مسئله ی تعلیل نقل نموده خطا کرده و یا خواسته بر ایشان دروغ ببندد و آنچه راست باشد باز هم قول اهل سنت بهتر از قول اوست. او اینجا عیبجویی بیشتری بر اشاعره کرده در حالی که اشاعره از معتزله و رافضه بهترند، و اشاعره به ایشان می گویند: این دلیل تعلیل شما موجب شده که دهریه و فلاسفه و ابن سینا بر شما غالب آیند، و در حقیقت این دلیل شما با حدوث عالم منافات دارد و مستلزم حدوث عالم نیست و لازم می آید که خدای تعالی چیز حادثی را ایجاد نکرده باشد، و اگر ما جایز بدانیم ترجیح دادن یکی از دو طرف ممکن را بدون مرجحی، راهی را که برای اثبات صانع در بیش گرفته اید بسته می شود.
و نیز به معتزله می گویند- یعنی اشعری ها-: شما با وجود این افعال خداوند را با علت های حادث تعلیل کرده اید، و به شما گفته می شود: آیا شما به حوادث سبب و حادثی واجب می دانید و یا خیر؟ و اگر بگویید بلی، از آن تسلسل حوادث لازم آید، و آنچه که ذکر کردید باطل می گردد، و اگر آنرا واجب ندانید برایتان گفته می شود: همچنان هدف حادثی بعد از حوادث نیست، زیرا برای فعل فاعل بوجود آورنده باید سبب و هدفی باشد، و اگر بگویید: سببی برای احداث آن نیست، برایتان گفته می شود: هدف مطلوبی از آن فعل ندارد، اگر بگویید: معقول نیست که فاعل از فعل خود هدفی نداشته باشد، و اگر هدفی نداشته باشد پس فعل او بیهوده است، برایتان گفته می شود: اصلاً معقول نیست که فاعلی چیزی را بدون سبب حادث ایجاد و احداث کند، بلکه امتناع این از آن از نظر عقل بیشتر است و گفته ی کسانی که می گویند خداوند به محض مشیئت و بدون علت فعل را انجام میدهد بهتر است از قول شما در باره ی حکمت آن، و این در صورتی که اگر این از تسلسل سالم بماند، و نیز از اینکه بخاطر حکمت
ص۷۹ جا مانده است

فلان فعل است، یا نه؟ در اینجا دو قول است: یکی آنکه: عقل درک خوبی و بدی را نمیکند، اما در باره ی خدا زیرا که ذات قبیح از او محال است. و اما در مورد بندگان حسن و قبیح ثابت نمی شود مگر به حکم شرع. و این گفته ی اشعریه و بسیاری از فقهای میباشد، ولی ایشان در حسن و قبحی که به معنی ملاَئم طبع و یا منافی طبع باشد به اینکه با عقل می تواند درک شود

نزاعی ندارند، و همچنین اگر مقصد از حسن و قبح صفت کمال و یا نقص باشد باز هم بسیاری از ایشان می گویند به عقل درک میشود.
قول دوم اینست که: حسن و قبح بسیاری از افعال به عقل درک می شود چه در حق خدای تعالی و چه در حق بندگان، این قول با اینکه قول معتزله است، قول کرامیه و جمهور حنفیه نیز میباشد و قول ابوبکر ابهری مالکی و ابی الحسن تمیمی و ابی الخطاب کلواذی از حنابله است، و ابو الخطاب گفته که این قول اکثر اهل علم است و قول ابی نصر السجزی و سعد الزنجانی از محدثین هم همین است. و ائمه اهل سنت در حکم اعیان نزاع دارند که قبل از ورود حکم شرع مباح است و یا ممنوع. حنفیه و بسیاری از شافعیه و حنابله مانند ابی سریح و ابی اسحاق مروزی و ابی الحسن التمیمی و ابی الخطاب گفته اند که مباح است. ولی طائفه ای مانند ابی علی بن ابی هریره و ابن حامد و قاضی ابی یعلی گفته اند که ممنوع است. عده ای هم می گویند هیچ یک از این دو قول صحیح نیست مگر اینکه بگوییم عقل حسن و قبح را درک می کند، و قول عده ای مانند ابو الحسن جزری و اشعری و ابوبکر صیرفی و ابن عقیل این است که گویند قبل از بیان شرع عقل قادر به درک حسن و قبح در اعیان نیست.
و اما مسئله دوم: نزاع کرده اند که آیا خدا را می توان وصف کرد به اینکه او بر خود واجب کرده و یا حرام نموده است یا خیر؟ و یا برای وجوب معنایی نیست جز اینکه او از وقوع آن خبر داده. و برای تحریم معنایی نیست مگر اینکه او از عدم وقوع آن خبر داده. طایفه ای گفته اند بر او چیزی واجب و چیزی حرام نمی شود. طایفه دیگر گفته اند او بر خود واجب کرده و حرام نموده مانند قول او در سوره ی انعام آیه ی ۵۴: (كَتَبَ رَبُّكُمْ عَلَي نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ) و سوره ی روم آیه ی ۴۷: (وَكَانَ حَقّاً عَلَيْنَا نَصْرُ الْمُؤْمِنِينَ).[۲۶] و در حدیث قدسی آمد ه که خدا فرموده: ((ای بندگان من، من ظلم را بر خود حرام نموده ام)). اما ما حق نداریم بر او چیزی را واجب و حرام نماییم، پس آنکه بر خدا چیزی را واجب و حرام نمی داند معتقد است که خدا فاعل قبیح و یا تارک واجب نیست، و آنکه می گوید او بر خود واجب و یا حرام نموده و به ما خبر داده پس همگی اتفاق دارند که او چیزی را که بر خود لازم و واجب نموده است ترک نمی کند. لیکن شما نیز راه هم مذهبانتان را اختیار نموده اید که هر چیز را از روی اتهام ایراد می کنید و به اهل سنت نسبت میدهید آنچه را که نگفته اند.
و نیز اهل سنت قائلند به اثبات قدر و تصریح می کنند به اینکه آنچه خدا خواسته، شده و آنچه نخواسته نشده[۲۷] و اینکه هدایت تفضلی است از جانب او.
{اما شما رافضیها می گویید بر خدا واجب است که آنچه به گمان ما واجب است با بنده عمل کند و ضد آن بر او حرام است.، پس شما چیز هایی را که خودش واجب نکرده و از شرع و عقل هم وجوب آن معلوم نشده است بر خدا واجب و یا حرام کرده اید و آنگاه از کسی که واجب ندانسته نقل می کنید که خدا ترک واجب می نماید و این عمل تلبیس شیطنت و فریب است.
و اما اینکه گفته اید اهل سنت برای افعال خدا غرض و حکمتی قائل نیستند؛ جواب این است که در مسأله ی تعلیل افعال و احکام خدا به حکمت ها دو قول در میان اهل سنت می باشد، اکثراً علما در مبحث فقه به تعلیل قائلند و احکام را مبتنی بر حکمت و مصلحت میدانند و برخی از ایشان در اصول نیز به تعلیل تصریح کرده اند، و درباره ی غرض، معتزله قائل به آن می باشند در حالی که آنها از قائلین به امامت ابوبکر و عمرﷺ می باشند اما فقهای و مانند آنان اطلاق لفظ غرض را بر خدای تعالی نوعی نقص و توهین می دانند چون اگر مثلاً گفته شود که فلانی از روی غرض این کار را می کند بسیاری از مردم چنین می فهمند که وی از روی هوی و هوس نفسانی و کینه ی مذموم عمل می نماید و خداوند متعال از این امر منزه است.
و اما اینکه گفته ای می گویی: (خدا ظلم می نماید و بیهوده کار میکند!!) باید گفت که هیچ مسلمانی چنین عقیده ای نداشته است خداوند از این گفتار پاک و منزه و بلند است بلکه اهل سنت می گویند که خداوند را خالق افعال بندگان می دانند زیرا خود در قرآن کریم فرموده: (اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ) اهل سنت می گویند خداوند خالق افعال بندگان است و این عمل بنده اگر ظلم باشد پس خداوند خالق آن عمل است نه ظالم و این ظلم از بنده سر زده است نه خداوند. و خالق افعال اگر چه خداست ولی

[۲۶] که در این دو آیه بر خود رحمت و یاری مؤمنین را نوشته و مقرر و لازم نموده است. مترجم
[۲۷] در کلمات رسول خداﷺ بسیار تکرار شده که: ما شاء الله کان و ما لم یشأ لم یکن. در قرآن نیز در سوره ی انسان آیه ی۳۰ آمده که خدا به بندگان می فرماید: (وَمَا تَشَاءُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ) و در سوره ی تکویر آیه ی ۲۹ فرموده: (وَمَا تَشَاءُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ)

فاعل آن بندگانند و فعل منسوب به ایشان است چنانکه خالق عبادات حج و روزه ی ایشان خداست ولی عبادتشان منسوب به خود شان است و خدای تعالی حاجی و عابد و روزه گیر نیست و اگر خدا گرسنگی را در ایشان خلق کرد خدا گرسنه نیست و خدای تعالی را گرسنه نمی نامند، اگر خدا فعلی و یا صفتی را در محلی خلق کرد خود حق تعالی متصف به آن صفت و آن فعل نیست، و اگر چنین باشد خود به آنچه خلق کرده از اعراض متصف میگردد.
و معتزله و اتباع ایشان در اینجا اشتباه کرده اند که گفته اند خدا کلام ندارد مگر آنچه را که در غیر خود آفریده است خدا فعلی ندارد مگر آنکه از او منفصل باشد، و نزد ایشان قول و فعلی به خدا قائم نیست بلکه کلامی را که با ملائکه و انبیاء تکلم کرده و بر انبیاء نازل نموده چیزی است که در غیر، خلق کرده.[۲۸]
پس اگر خدا در محلی ایجاد حرکت کرد او حرکت دهنده میباشد نه خالق حرکت و همچنین اگر رنگی و یا بادی و یا دانشی و یا قدرتی در محلی ایجاد کرد او رنگ دهنده و قدرت و علم دهنده است نه خالق آن[۲۹] و همچنین هرگاه کلامی را در محلی خلق کند.
و معتزله به افعال دیگر الهی استدلال کرده اند و گفته اند چنانکه او عادل و محسن است به عدل و احسانی که قائم به خلق او است، همچنین است کلام او، و این سخن علیه کسی است که افعال را از مخلوق میداند مانند اشعریه که نزد ایشان فعلی قائم به خدا نیست بلکه می گویند خلق همان مخلوق است نه غیر آن. و این قول عده ای از اصحاب مالک و شافعی و احمد بن حنبل است. و جمهور می گویند خلق غیر از مخلوق است، و همین عقیده ی حنفیه است و از اهل سنت ذکر شده. پس لازمه ی قول اشعری این است که بگوید افعال بندگان فعل خداست زیرا نزد او فعل خدا مفعول اوست پس افعال عباد را فعل خدا قرار داده، و به بندگان نسبت ندهد مگر به طریق مجاز بلکه می گوید افعال کسب بندگان است و کسب را تفسیر کرده به آن چیزی که در محل قدرت حاصل شود و مقرون به آن محل باشد. و اکثر مردم این قول را نادرست دانسته اند، و گفته اند کلام عجیب سه کلام است که یکی کسب اشعری است.
ولی اکثر اهل سنت افعال بندگان را در حقیقت فعل خودشان می دانند. و از اشعری نیز بعنوان قول دیگرش، این قول نیز نقل شده است. اما گفتار تو که می گویی اهل سنت می گویند: خدا فعل که نیکوتر و خوبتر باشد برای بندگانش انجام نمی دهد بلکه آنچه فساد است مانند معاصی و کفر را انجام میدهد.!!! (خدا برتر است از این نسبت.) در جواب می گوییم: این قول بعضی از اهل سنت و طائفه شیعه است: ولی اکثر اهل سنت چنین اعتقادی ندارند بلکه می گویند خدای تعالی خالق و مربی و مالک هر چیز است او خالق بندگان و حرکات و عبادات و اراده های ایشان است، ولی قدر این را از ملک خدا نفی می کنند و بهترین چیزها مانند طاعت ملائکه و انبیاء، و اولیاء را از ملک او خارج می دانند، و می گویند خدا طاعت را خلق نکرده، و قادر نیست که بنده را به آن وادار نماید و به بندگان الهام کند و قادر نیست که احدی را هدایت کند، در حالیکه ابراهیم علیه السلام در سوره ی بقره آیه ی ۱۲۸ میگوید: (رَبَّنَا وَاجْعَلْنَا مُسْلِمَيْنِ لَکَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِنَا أُمَّةً مُسْلِمَةً لَکَ). یعنی: ((پروردگارا قرار ده ما را فرمانبردار خودت و همچنین از اولاد ما گروهی را فرمانبردار و تسلیم خود بدار.))
و در سوره ی ابراهیم آیه ی۴۰ می گوید: (رَبِّ اجْعَلْنِي مُقِيمَ الصَّلاةِ) یعنی: ((پروردگارا مرا بپا دارنده ی نماز بگردان.))
اما اینکه خداوند اصلح (یعنی بهتر) را برای بندگان خود نمی کند، گروهی از کسانی که قدر را ثابت می کنند چنینْ گفته اند، و گویند: خلق و امر حق تعالی محض متعلق به خواست خودش می باشد و موقوف بر مصلحت نیست، و اما اکثر علمای قائلند که همانا خدای تعالی امر کرده بندگان را به آنچه در آن صلاح ایشان است، و از آنچه موجب فساد ایشان است نهی کرده، و رسولان خود را برای مصلحت عمومی فرستاده اگر چه ارسال رسل برای بعضی از مردم ضرر داشته ولی در آن حکمت ها است،

---

[۲۸] نویسنده در نقل مذهب معتزله گوید کلام خدا قیام صوری و قیام وقوعی دارد قیام صدوری از خداست که آنرا ایجاد نموده، ولی قیام وقوعی آن محل وقوع آن است. حال آن محل درخت و یا اطراف درخت باشد مانند تکلم با موسی و یا چیز دیگر. مترجم.

[۲۹] باید گفت او خالق است، قیام آن رنگ و یا آن دانش و قدرت به قیام صدوری قائم به اوست، نه به قیام وقوعی زیرا قیام وقوعی آن به مخلوق است و خدا محل چیزی نشود و قیام صدوری صادر از ذات نیست بلکه معلول اراده ی اوست.

که این قول اکثر فقهای، اهل حدیث، اهل تصوف و کرامیه است، و می گویند اگر در بعضی از مخلوقات ضرری باشد– مانند گناها– لابد برای حکمت و مصلحتی خدا آنها را خلق نموده است.

و این ایرادی که تو کردی، ایراد خودت نیست بلکه در اصل ایرادی است که معتزله بر اشعریه نموده اند همان اشعریه که بخاطر مبالغه در مسایل قدر متهم به جبر شده اند، و طبایع و قوای حیوانی را منکر شد ه و برای مخلوقات حکمت و علتی ندانسته اند و از اینروست که گفته شده است که آنها از این انکار دارند که خداوند آنچه را که انجام میدهد بخاطر جلب مصلحت برای بندگان خود و یا دفع ضرر از آنها می کند و حال آنکه ایشان نمی گویند که خدا مصلحتی را انجام نمی دهد بلکه می گویند بر خدا این کار واجب نیست و می گویند خدا کار را برای این و آن نمی کند بلکه به محض اراده و مشیت خود می کند.

اما گفتار تو که اهل سنت می گویند: مطیع مستحق ثواب و عاصی مستحق عقابی نیست، بلکه گاهی خداوند پیامبری را عذاب و ابلیس را رحم می کند!!، باید گفت که اهل سنت هیچ یک چنین اعتقادی ندارند و این نسبتی ناروا بر ایشان است. بلکه گویند جایز است خدا گناهکار را عفو کند و صاحبان گناه های بزرگ را از آتش بیرون آورد و اهل توحید در آتش جاویدان نمی ماند، اما در مورد استحقاق، می گویند بنده بر خدا حقی ندارد و خدا چنین وعده داده است که اهل طاعت را ثواب میدهد و وعده خدا انجام شدنی است و خداوند در وعده خود خلافت نمی کند چنانکه فرموده: (إِنَّ اللَّهَ لا يُخْلِفُ الْمِيعَادَ) (آل عمران: ۹ و رعد/ ۳۱.) ((همانا خداوند خلاف وعده نمی کند.))

و اما اینکه او بر خود واجب کرده باشد و به عقل امکان معرفت آن باشد، محل نزاع است، لیکن اگر کسی را بخواهد عذاب کند احدی نتواند مانع او شود چنانکه در سوره ی مائده آیه ی۱۷ خدای تعالی میفرماید:

(قُلْ فَمَنْ يَمْلِكُ مِنَ اللَّهِ شَيْئاً إِنْ أَرَادَ أَنْ يُهْلِكَ الْمَسِيحَ ابْنَ مَرْيَمَ وَأُمَّهُ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً)

((بگو پس کیست که چیزی از اراده ی خدا را مالک بوده و مانع آن شود، اگر خدا بخواهد که عیسی پسر مریم و مادرش و تمام اهل زمین را هلاک نماید))؟! و خدای تعالی هر گاه از کسی حساب بگیرد او را عذاب خواهد کرد. چنانکه رسول خداﷺ فرموده: ((من نوقش الحساب عذّب.)) و نیز آن حضرتﷺ فرموده: ((احدی از شما بعمل خود وارد بهشت نمی شود، گفتند حتی شما یا رسول الله؟ فرمود آری، مگر آنکه رحمت خدا مرا فرا گیرد)) و درست این است که اگر مقدر باشد که خدا کسی را عذاب کند، جز اینکه سزاوار عذاب باشد او را عذاب نمی کند، زیرا که او از ستم کردن منزه است.

اما گفتار تو که اهل سنت انبیاء را معصوم نمی دانند باطل است باید گفت اهل سنت متفقند که انبیاء در امر تبلیغ رسالت معصومند و همین مقصد رسالت است.

و گاهی می شود از پیامبران گناهانی سرزند، لیکن خداوند ایشان را بر گناه شان تنبیه می کند و هرگز بر خطا و فسق باقی نمی مانند یعنی خداوند ایشان را بر اشتباه شان متوجه می سازد.

و به تحقیق حضرت داود علیه السلام پس از توبه بهتر از قبل از توبه بود. البته بنده گناه می کند ولی به واسطه توبه داخل بهشت می گردد. اما رافضه روش نصاری را پیش گرفته اند، چه خداوند بندگان را به اطاعت رسولان و تصدیق آنان از آنچه از آن خبر داده اند امر کرده، و از غلو و شرک در حق آنان نهی نموده است؛ ولی نصاری بر خلاف دستور خدا در حق حضرت مسیح غلو کرده اند و دین او را عوض کرده و عصیان نموده و به شرک آلوده شده و از دین او خارج شدند؛ همچنین رافضه علی رغم آیات قرآن عمل کرده و درباره ی انبیاء و پیشوایان خود غلو نموده و آنها را ارباب گرفتند [30] و آیات قرآنی را که از توبه ی انبیاء، و طلب آمرزش ایشان از خدا خبر داده است تکذیب نمودند.

[30] خدای تعالی صریحاً از گرفتن ارباب نهی نموده و در سوره ی آل عمران آیه ی۸۰ فرموده: (وَلا يَأْمُرَكُمْ أَنْ تَتَّخِذُوا الْمَلائِكَةَ وَالنَّبِيِّينَ أَرْبَاباً أَيَأْمُرُكُمْ بِالْكُفْرِ). در آیه ۶۴ همین سوره فرموده: (وَلا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضاً أَرْبَاباً مِنْ دُونِ اللَّهِ)ودر سوره ی توبه آیه ۳۱ فرموده: (اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَرُهْبَانَهُمْ أَرْبَاباً مِنْ دُونِ اللَّهِ وَالْمَسِيحَ ابْنَ مَرْيَمَ وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا إِلَهاً وَاحِداً لا إِلَهَ إِلَّا هُوَ سُبْحَانَهُ عَمَّا يُشْرِكُونَ) در این آیات حق تعالی هر کس را که انبیاء و اولیاء و ملائکه راارباب بگیرد راز آنان چیزی بخواهد مشرک و کافر خوانده است. آیا اینکه علمای شیعه ائمه را باب الحوائج می دانند و آنان را برای برآورده شدن حاجات خود واسطه قرار میدهند موافق آیات فوق رفتار می کنند؟!!.

مساجد ایشان خلوت، و نماز جمعه و جماعت در میانشان تعطیل است. ولی قبور بزرگان خود را تعظیم می کنند و مشاهدی بر قبرها بنا کرده و بر آنها معتکف شده و به سوی آنها مسافرت نموده و در آنجا اجتماع میکنند حتی حج به سوی مشاهد را از حج خانه خدا بزرگتر و بالاتر میدانند[۳۱] و حال آنکه رسول خداﷺ فرموده:

(لعن الله اليهود والنصاري اتخذوا قبور انبيائهم مساجد.)

((خدا لعنت کند یهود و نصاری را که قبرهای پیامبرانشان را مساجد قرار دادند.))

و رسول خداﷺ مردم را بر حذر داشته از این کار و فرموده:

((إن من شرار الناس من تدركهم الساعة وهم أحياء يتخذون القبور مساجد.))

((همانا از بدترین مردم کسانی اند که قیامت آنها را دریابد در حالی که آنان زنده اند و آنان قبرها را مسجد قرار میدهند.))[۳۲]

و این روایت را ابن حبان در کتاب صحیح خود نقل کرده. و رسول خداﷺ فرمود:

((اللهم لا تجعل قبری وثنا يعبد، إشتد غضب الله على قوم اتخذوا قبور أنبيائهم مساجد.))

این روایت را مالک در موطأ نقل نموده است. در حالیکه شیخ مفید که از علمای شیعه است کتابی نوشته بنام ((حج المشاهد)) و قبور مخلوق را مانند کعبه قرار داده که حج کنند.[۳۳]

اما اینکه حلی از قول اهل سنت میگوید: ((پیامبر خداﷺ بر اقامت کسی تصریح نکرده و بدون وصیت وفات نموده.)) در جواب او گوییم: این قول تمام اهل سنت نیست، بلکه جماعتی گفته اند که پیامبر خداﷺ صریحا اقامت ابوبکر را بیان نموده و ابو یعلی دو قول از احمد نقل کرده: یکی آن که امامت به واسطه ی انتخاب اهل حل و عقد یعنی مهاجرین و انصار ثابت شده.[۳۴]

---

[۳۱] در کتاب وسائل الشیعه و مفاتیح و سایر کتب حدیث شیعه ثواب یک زیارتگاهی از هزار حج و گاهی از یک میلیون حج بهتر و گاهی هر قدمی را یک حج و عمره به حساب آورده اند که شاعر ایشان گوید:

یک طواف مرقد سلطان علی موسی الراضا

هفت مزار و هفتصد و هفتاد حج اکبر است کسی نبوده از ایشان بپرسد اگر ثواب زیارت از یک میلیون و یا هزار حج بالاتر است پس چرا در قرآن حتی در نیم آیه از آیات آن به این ثواب اشاره نشده، بلکه از رفتن به زیارت نهی شده است. و آیات زیادی خواندن غیر خدا را شرک خوانده است.

[۳۲]– اینان یک قبر را از صد مسجد بالاتر و افضل می دانند و در حدیث ایشان ذکر شده که: ((من زار قبر فاطمه بقم وجبت له الجنه)) یعنی: کسی که قبر فاطمه دختر موسی بن جعفر را در قم زیارت کند بهشت بر او واجب شود. با این که اگر کسی صدها مسجد را زیارت کند بهشت بر او واجب نشود، ولی اینان برای کسی که قبر فاطمه دختر حضرت کاظم را زیارت کند بهشت را واجب می دانند، و امثال این حدیث در کتب ایشان فراوان یافت می شود: شما اگر قم و یا مشهد حضرت رضا بروید خواهید دید که صبح تمام مساجد آنجاها بسته و یا خلوتست، ولی در اطراف قبر شلوغ و روی شانه هم می روند با این که در کتب خودشان نیز طعن و لعن و مذمت زائرین قبور از رسول خداﷺ نقل و ذکر شده است مانند کتاب وسائل الشیعه و غیر آن ولی اینان توجهی به این احادیث ندارند. و اینان مشاهد را در حکم، مانند مساجد بلکه بالاتر می دانند و می گویند در حرمها و مشاهد و قبور امامان نباید حیض و جنب وارد شود و حتی بعض از ایشان نوشته اند در رواقها نیز نباید جنب و حیض وارد شود و بعضی از ایشان بول و غائط کردن در تربت و زمین کربلا را حرام دانسته اند و اهالی کربلا را در محظور قرار داده اند.

[۳۳]–اینان کتب مناسک زیارت را که بزرگان شان نوشته اند مانند قرآن دست به دست می گردانند و مشاهد را از عرش الهی بالاتر دانسته و طواف قبری را از طواف عرش بالاتر می دانند. و شعرای ایشان در تمجید از زیارت قبر اشعار بسیار سروده و گزافها بسیار گفته اند، خود من در مجله برچم اسلام)) به تاریخ دهم محرم ۱۳۶۶ در بین سطور فارسی دیدم یکی از شعرای ایشان بنام عبدالکریم فقیهی شیرازی در زیارت قبر اشعاری گفته که مطلع آن اشعار، دو شعر زیر بود.

هی الطفوف، فطف سبعا بمعناها          فمالمكةمعنى مثل معناها

ارض ولكنما السبع الشداد لها          دانت وطأطأ أعلاهالأدناها

که در این اشعار زیارت قبر حسین در کربلا را از زیارت خانه خدا در مکه بالاتر دانسته دانسته است.

سلاطین شیعه در جنگها مال مسلمین را غارت نموده و سیم و زرهای غصبی را صرف تزیین مقبره ها و ضریح ها و گنبدها و گلدسته های قبور نموده اند.

[۳۴]– در نهج البلاغه که شیعه آن را منسوب به امیر المومنین علیؓ می دانند آمده که امیر المومنین گفته است: ((نه بایعنی القوم الذين بايعوا ابابكر و عمر و عثمان على ما بايعوهم عليه فلم يكن للشاهد يختار و لا للغائب أن يرد وانما الشورى للمهاجرين و الأنصار فإن اجتمعوا على رجل سموه إماماً كان ذلك لله رضى فإن خرج عن امرهم خارج بطعن أو بدعه ردوه إلى ما خرج منه فإن أبى قاتلوه على اتباعه غير سبيل المومنين و ولاه الله ما تولى.))

یعنی، کسانی که با ابوبکر و عمر وعثمان بیعت نمودند به همان طور هم با من بیعت نمودند، پس حاضر حق انتخاب دیگری را ندارد و غایب حق رد کردن امام منتخب را ندارد. و همانا شورای انتخاب، حق مهاجرین و انصار است، پس اگر اینان فردی را برای خلافت انتخاب کردند و او را امام نامیدند، رضای خدا در آن می باشد، و اگر کسی از امر ایشان به واسطه طعن زدن و یا بدعتی بیرون رود باید او را بر گردانند و اگر نپذیرفت با او قتال کنند زیرا او راه مومنین را پیروی نموده است.

از حسن مثنی که نواده ی حضرت علیؓ می باشد سوال شد که بعضی گویند پیامبرﷺ علی را از جانب خداوند بر امر خلافات تعیین نمود؟ او در پاسخ گفت که اگر چنین باشد علیؓ اول مقصر و گناهکار است زیرا پس از فوت رسول خداﷺ به مسجد نرفت تا خلافات خود را انجام دهد و قیام و اقدامی ننموده و حتی سخنی به میان نیاورد بلکه همواره از تصدی خلافات بیزاری می جست.

دوم اینکه به نص و خبر خفی و اشاره ثابت شده است. و حسن بصری  و بکربن اخت عبدالواحد و بعضی از خوارج نیز همین قول را پذیرفته اند. ابن حامد گوید: دلیل بر اثبات خلافت ابوبکر صدیق با خبر واضح آن است که بخاری روایت کرده از جبیر بن مطعم‌ﷺ که گفت: ((زنی خدمت رسول الله‌ﷺ آمد، حضرت او را امر کرد که دوباره بر گردد به سوی او، آن زن گفت اگر آمدم و شما را نیافتم؟ گویا می خواست وفات حضرتش را خبر دهد رسول خداﷺ فرمود: ((اگر آمدی و مرا نیافتی بیا نزد ابوبکر)) وی احادیثی ذکر کرده و گفته که دلالت صریح بر امامت ابوبکر دارد، مانند حدیث حذیفه‌ﷺ که رسول خداﷺ فرمود: ((اقتدا کنید به دو کسی که پس از من می باشند: ابوبکر و عمر)) و علی بن زید بن جدعان از عبدالرحمن بن أبی بکره‌ﷺ و او از پدرش روایت کرده که گفت: ((رسول خداﷺ روزی فرمود: کدامیک از شما خوابی دیده؟ گفتم: من ای رسول خداﷺ دیدم گویا ترازویی از آسمان پایین آمد و شما با أبوبکر در آن وزن شدید و شما بر ابوبکر ترجیح داشتید، پس از آن ابوبکر با عمر وزن گردید و ابوبکر بر عمر ترجیح داشت و سپس عمر با عثمان در آن وزن شدند، و عمر ترجیح داشت، بعد آن ترازو بالا رفت، در اینجا رسول خداﷺ فرمود خلافت پس از نبوت است، سپس ملک را خدا به هر کس بخواهد میدهد.)) و این خبر را احمد بن حنبل نیز در مسند خود روایت نموده است، و گوید: ((ابو داود از جابر‌ﷺ روایت کرده که گفت رسول خداﷺ فرمود مرد صالحی شبی در خواب دید که ابوبکر به رسول خداﷺ بسته شده و عمر به ابوبکر و عثمان به عمر، جابر گفت چون از نزد پیامبر برخاستیم گفتیم مرد صالح رسول خدا است و اما بسته شدن بعضی به بعض، والیان امری هستند که خدا پیامبرش را به آن امر مبعوث نموده است.)) و از همین قبیل است حدیث صالح بن کیسان که روایت نموده از زهری و او از عروه و او از عایشه‌ﷺ که گفت: بر رسول خداﷺ وارد شدم آن روزی که درد بر آن حضرت عارض شده بود، پس فرمود:(( پدرت را با برادرت احضار کن تا برای ابوبکر نوشته ای بنویسم، سپس فرمود: خدا و مسلمین نمی خواهند مگر ابوبکر را.))

این حدیث در صحیح بخاری و مسلم آمده است. و از ابن ابي ملیکه روایت شده از عایشه‌ﷺ که گفت: چون بیماری رسول خداﷺ سنگین شد، فرمود: ((عبدالرحمن بن ابي بكر را احضار كن تا برای ابوبکر کتابی بنویسم که بر او اختلاف نشود.)) سپس فرمود: ((معاذ الله پناه به خدا می خواهیم از اینکه مؤمنین در حق ابوبکر اختلاف کنند.))، و ابن حامد احادیث دیگری را که دلالت به تصریح پیامبرﷺ بر امامت ابوبکر می کنند، مانند احادیث پیش ساختن او در نماز نیز ذکر کرده است، و نیز بعضی از احادیث را در این مورد آورده است که صحیح نیست.

ابن حزم [۳۵] گوید: در امامت اختلاف شده است: طایفه ای گفته اند رسول خداﷺ جانشینی معین نکرد، و طائفه ای گفته اند چون ابوبکر را خلیفه ی خود بر نماز قرار داد همین دلیل بر این است که او به امامت و خلافات سزاوارتر است. و بعضی گفته اند خیر، چون فضلش ثابت تر بود او را برای خلافت مقدم داشتند، و طائفه ای گفته اند بلکه رسول خدا بر خلافت ابوبکر پس از خودش با نص آشکار تصریح فرموده و ما هم همین را می گوییم به چند برهان:

یکی اجماع تمام مردم بر اقامت او که خدا درباره ی شان در سوره ی حجرات آیه ۱۵ فرموده: (أُولَئِکَ هُمُ الصَّادِقُونَ) یعنی: ((ایشان راستگو یانند.)) و چنین مردمی او را خلیفه خواندند. و خلیفه در لغت آن کسی است که، شخصی او را به جانشینی بر گزیند نه اینکه بدون گزینش در جای کسی باشد.[۳۶]

در زبان عربی برای خلیفه جز چنین معنایی درست نیست: و گفته می شود: ((استخلف فلان فلانًا فهو خلیفته ومستخلفه)) یعنی فلان فلان را جانشین گرفت پس او جانشین اوست، و اگر بدون گزینش جا گزین او شود پس در زبان عربی خلیفه نامید ه نمی شود بلکه گفته می شود:

((خَلَفَ فلاْن فلانًا يخلفه فهو خالف)) یعنی خالف به معنی باز مانده و یا جا گزین گفته می شود نه خلیفه و جانشین. و نیز محال است که تنها او را بخاطر پیش ساختن در نماز خلیفه و یا جانشین گویند، زیرا که ابوبکر این نام را در زمان زندگی پیامبرﷺ هرگز کسب نکرده بودند، و از این چنین بر می آید که منظور از خلیفه بودن جانشین بودن در غیر نماز است.

[۳۵]– در کتاب: ((امامت و مفاضله)) که بهترین کتاب در موضوع خلافت است.

[۳۶] و کسانی ابوبکر را به خلافت معرفی کردند که خدا به صداقتشان شهادت داده و ایشان پیامبر و مقصود او را بهتر از همه می شناختند.

برهان دوم: رسول خداﷺ کسانی مانند علی را در غزوه ی تبوک و ابن ام مکتوم را در غزوه ی خندق و عثمان را در غزوه ی ذات الرقاع و نیز عده ی دیگری را که بر یمن و یا بحرین و غیر آن خلیفه ی موقت خود نمود، ولی مردم آنان را خلیفه مطلق ننامیدند و محال است مردمی که قرآن به راستگویی آنان گواهی داده بدون اینکه پیامبر ابوبکر را صریحا خلیفه کرده باشد بر او جمع شوند!. و نیز در روایت صحیح آمده است که ((زنی گفت یا رسول الله اگر در برگشتن تو را نیافتم چه کار کنم؟- گویا منظور آن زن رحلت پیامبرﷺ بود- رسول خداﷺ فرمودند: ((بیا نزد ابوبکر)) ابن حزم می گوید این نص آشکار بر جانشینی ابوبکر است. و از رسول اللهﷺ ثابت شده که آن حضرت به عائشهؓ در وقت بیماری که وفات نمودند فرموده اند: ((همانا اراده کردم که کسی را به طرف پدر و برادرت بفرستم و چیزی بنویسم و پیمانی ببندم تا اینکه کسی نگوید که من سزاوار ترم و یا آرزو کننده ی آرزوی خلافت کند، لیکن خداوند و مؤمنان جز ابوبکر را نمی خواهند.))

پس این حدیث دلیل صریح است بر جانشین گرفتن پیامبرﷺ ابوبکر را.

گفتم- یعنی ابن تیمیه-: بلکه این نص دلالت بر عدم جانشین گرفتن ابوبکرؓ می کند، و تنها دلالت بر آن می کند که پیامبرﷺ راضی و خوشنود بودند که ابوبکرؓ پس از ایشان جانشین شان باشد، و نیز این باور را میرساند که آن حضرتﷺ می دانستند که امت بعد از او بر امامت و خلافت ابوبکر جمع می شوند، از اینرو از تصریح دادن آشکار سکوت کردند و بر این اکتفا نمودند که خداوند امتش را بر خلافت و امامت ابوبکر جمع می کند.

ابن حزم اضافه می کند دلیل کسی که می گوید پیامبرﷺ او را خلیفه قرار نداد قول عمر است که گفت: اگر جانشین معین کنم پس به تحقیق آنکه از من بهتر بود جانشین معین کرد، یعنی ابوبکر. اگر تعیین نکنم و شما را بدون جانشین بگذارم پس به تحقیق آنکه بهتر از من بود معین ننمود، یعنی رسول خداﷺ. و همچنین به این روایت عایشهؓ استدلال کرده اند که از او سؤال شد: اگر رسول خداﷺ جانشین تعیین می کرد چه کسی را انتخاب می نمود؟ گفت: ابوبکر را، ابن حزم می گوید قول عمر و عایشهؓ معارض اجماع اصحاب و آن دو حدیث که دارای سند است، نیست، و آنها از این دو حدیث خبر نبودند بلکه مقصود عایشه و عمرؓ جانشینی با عهد مکتوب بوده است.

تا آنکه می گوید استاد ما ایب تیمیه گفته برای شیعه دلیلی بر وجود نص نیست، و همانطوری که راوندیه گفته اند پیامبرﷺ به خلافت عباس نص نمود، چنانچه امامیه به نص بر خلافت علیؓ قائلند. قاضی ابوبعلی گفته جماعتی از راوندیه گفته اند که پیغمبرﷺ به طور معین نص بر عباس عموی خود نمود، و این را آشکارا اعلام کرد، ولی امت به این نص رسول خداﷺ کافر و مرتد شدند و عناد نمودند. بعضی از ایشان گفته اند پیامبر خداﷺ بر خلافت عباس و فرزندانش تا قیام قیامت نص نمود. و ابن بطه روایت کرده به اسناد خود از مبارک بن فضاله که گفت: شنیدم حسنؓ را که به خدا قسم می خورد که رسول خداﷺ ابوبکر را خلیفه گردانید دلیل عمده ی قائلین به نص آشکارا بر ابوبکر، نامیدن صحابه او را به ((خلیفه رسول الله)) میباشد: گفته اند خلیفه، بر کسی که او را غیر او تعیین کرده یاشد اطلاق میگردد (یعنی صحابه که ابوبکر را خلیفه پیامبر می دانستند دلیل است بر اینکه پیامبر او را جانشین خود نموده) و گفته اند که فعیل به معنی مفعول است یعنی خلیفه به معنی خلیفه شده از غیر. ولی این دلیل کامل نیست زیرا همانطور که کسی که غیر او، او را جانشین خود تعیین نموده، خلیفه می گویند، کسی را هم که جانشین و قائم مقام کس دیگر تعیین او باشد نیز خلیفه گویند. و رسول خداﷺ فرمود: ((من جهز غازيا فقد غزا و من خلفه في أهله بخير فقد غزا.)) و نیز رسول خداﷺ فرمود: ((اللهم انت الصاحب في السفر والخليفة في الأهل.)) و خدای تعالی در سوره ی أنعام آیه ی۱۶۵ فرموده: (وَهُوَ الَّذِی جَعَلَکُمْ خَلائِفَ الْأَرْضِ) و در سوره ی یونس آیه ی ۱۶ فرموده: (ثُمَّ جَعَلْنَاکُمْ خَلائِفَ فِی الْأَرْضِ مِنْ بَعْدِهِمْ) و در سوره ی بقره آیه ی۳۰ فرموده: (إِنِّی جَاعِلٌ فِی الْأَرْضِ خَلِیفَةً) و در سوره ی ص آیه ی ۲۶ فرموده: (یَا دَاوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاکَ خَلِیفَةً فِی الْأَرْضِ) یعنی جانشین کسان قبل از تو، نه خلیفه ی خدا، چنانکه بعضی از کفار وحدت وجودی قائلند که انسان نسبت به خدا مانند مردمک چشم است و انسان جامع اسماء حسنای الهی است و خدا را با انسان در صفات متحد دانسته و از مشرک بدتر شده اند، و از سوره ی بقره آیه ی ۳۱ دلیل آورده اند: (وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ کُلَّهَا) که آدم مثل خداست نعوذ بالله، خدای تعالی برتر و منزه است از شبیه و مثل و مانند، زیرا خدا غیر خود را خلیفه نمی کند و خلافت برای کسی است که غائب گردد و خدای تعالی همیشه و بلا انقطاع حاضر و ناظر و مدبر و کار ساز است و هرگز غائب نمی شود و او جانشین

بنده ی خود است هرگاه که بنده از خانواده اش غایب گردد. و روایت شده که به ابوبکر گفته شد یا خلیفه الله، او گفت بلکه من خلیفه ی رسول الله می باشم و همین مرا کافی است.
و یکی از دلیلهای کسانی که می گویند خلافت ابوبکرﷺ به نص خفی بود این قول ثابت رسول الله است که فرمود: ((خواب دیدم لب چاهی آب کشیدم پس فرزند ابي قحافه آنرا گرفت و دو دلو بزرگ و یا چند دلو آب کشید و در کشیدن او ضعف بود و خدا او را بیامرزد، سپس آنرا ابن الخطاب گرفت پس لبریز شد، پس شخصیت قوی ای مثل او ندیدم که جایی بشکافت تا مردم تشنه به دور آن جمع شوند)). و قول رسول خداﷺ که فرمودند ((امرکنید ابوبکر را که به مردم نماز بخواند)) پس در مدت بیماری رسول خداﷺ او امامت در نماز را بر عهده داشت، و روزی که وفات می نمود پرده ی مسجد را بلند کرد در حالیکه مردم پشت ابوبکر نماز می خواندند و خوشحال شد.
و در حدیثی فرموده اند: ((اگر من از اهل زمین دوستی می گرفتم هر آینه ابوبکر را به دوستی بر می گزیدم، و همه در هایی را که به مسجد باز می شد بستند مگر آنرا که به خانه ی ابوبکر راه داشت.))
در سنن ابوداود آمده است که اشعث از حسن و وی از ابوبکره روایت می کند که رسولﷺ روزی فرمودند: ((چه کسی از شما خواب دیده؟ در جواب یکی گفت: من در خواب دیدم که گویی ترازویی از آسمان فرودآمد، و شما و ابوبکر وزن کرده شدید و شما از او گران تر بودید سپس ابوبکر و عمر با هم وزن کرده شدند و ابوبکر گران تر بود.)) و همین حدیث را از طریق حماد بن سلمه از ابن جدعان از عبدالرحمن بن ابي بکره از پدرش نیز روایت کرده اند؛ و در آن آمده است که پیامبرﷺ فرموده اند: ((جانشینی نبوت است، بعد از آن خداوند هر کسی را که بخواهد پادشاهی میدهد.)) و ابوداود آن را از حدیث زهری از عمرو بن ایان از جابر روایت کرده است که می گفت که پیامبرﷺ فرموده است:
((امشب برای مرد صالحی در خواب نشان داده شده است که ابوبکر به رسول اللهﷺ آویزان شده- یعنی بسته شده- و عمر به ابوبکر آویزان شده و عثمان به عمر آویزان شده است)) سپس گفت: هنگامی که از نزد رسول اللهﷺ برخاستیم گفتیم: ((آن مرد صالح پیامبرﷺ است، و کسانی که یکی به دیگر آویزان شده بودند والیان امری که خداوند به آن پیامبر خود را فرستاده است می باشد.))
و حماد بن سلمه از اشعث بن عبدالرحمن از پدرش از سمرهﷺ روایت کرده که: مردی گفت: یا رسول الله، خواب دیدم گویا دلوی از آسمان انداخته شد، ابوبکر لب آن را گرفت و نوشید، نوشیدن ضعیفی، سپس عمر آمد و لبهای آن را گرفت و نوشید تا پهلوی او پر شد، سپس عثمان آمد و گرفت و نوشید تا پهلوی او پر شد، سپس علی آمد و لبهای آن را گرفت و آن را جذب کرد و از آن چیزی بر او پاشید.
و از سعید بن جمهان از سفینهﷺ روایت شده که گفت رسول خداﷺ فرمود: ((خلافت و جانشینی نبوت سی سال است، سپس خدا پادشاهی را به هر کس که خواهد می دهد)) به سفینه گفتم که اینان یعنی بنی مروان گمان می کنند که علی خلیفه نبود، گفت: دروغ می گویند.
بدون شک گفته ی آن عده مردمان از اهل سنت که ((می گویند پیامبرﷺ به خلافت ابوبکرﷺ تصریح کرده است.)) از قول کسی که می گوید خلافت عباس و یا علیﷺ به نص ثابت شده است موجه تر و درست تر است، زیرا کسانی که مدعی خلافت عباس و علیﷺ به نص است دلیلی ندارند، و سخن شان دروغ محض است، و کسی که از احوال اسلام و زمان پیامبرﷺ با خبر باشد آن را خوب می داند، و یا اینکه به سخنهایی چون نایب گرفتن علیﷺ در وقت جنگ تبوک، استدلال می کند، و این استدلال به این امر دلالت نمی کند.
درست این است که پیامبر خداﷺ کسي را جانشين خود نکرد و فقط مسلمين را رهنمايي فرمود و به واسطه ي اموري ايشان را به سوي ابوبکر ارشاد کرد، وي او را لايق ديد و به او خوشنود بود و عزم کرد براي او عهدنامه اي به خلافت بنويسد اما ديد مسلمين بر او اجتماع دارند، و اگر یقین می کرد که بر امت مشتبه می شود البته بیان قاطعی مینمود[۳۷]، چنانکه خود فرمود: ((خداو مؤمنین نمی خواهند مگر ابوبکر را)) باضافه اتفاق امت یا رضای رسول خدا از عهد نامه بهتر و رساتر است.

[۳۷] ولی چون بنای امامت و پیشوایی ر زمامداری بر شوری و مشورت است لذا صلاح ندید کسی را انتصاب کند، زیرا انتصاب بر خلاف انتخاب است. مترجم.

اما گفته ی تو بر این که: {می گویند: امامت ابوبکر پس از رسول خداﷺ به بیعت عمر و به رضای چهار نفر بوده است} در جواب گوییم: امامت ابوبکر به بیعت تمام مهاجرین و انصار بود. اگر فردی مانند سعد بن عباده بیعت نکرد و بیعت نکردن یک نفر ایرادی بر ما نیست در حالی که می دانیم بسیاری از صحابه و تابعین پس از عثمان با علیؓ بیعت نکردند آیا بیعت نکردن اینان امامت را از علیؓ سلب می کند؟ مذهب اهل سنت این است که امامت نزد ایشان با موافقت صاحبان شوکت منعقد می شود و به واسطه ی ایشان مقصود از امامت حاصل می گردد که همانا قدرت و تمکن جهت اجرای قوانین اسلام می باشد، و لذا می گویند هرکسی را که قدرت و سلطنت باشد، او اولوا الامر است و مسلمین به اطاعت ایشان مامورند مادامی که امر به عصیان خدا نکند. پس امامت و زمامداری، ملک و تسلط است نیکوکار باشد یا بدکار[38] اما ملک و تسلط به موافقت سه یا چهار نفر تحقق پیدا نمی کند و لذا علیؓ پس از بیعت مردم با او و حصول شوکت به وسیله ی آن امام گردید.

امام احمد بن حنبل رحمه الله می گوید: چه آنکه با رای و رضایت مردم انتخاب شود و چه آنکه به زور سلاح بر مردمان مسلط گردد و امیر المؤمنین نامیده شود نیکوکار باشد یا بدکار، و جایز است که[39] صدقات به او داده شود.

و هنگامی که از امام احمد بن حنبل رحمه الله درباره ی این قول پیامبرﷺ که فرموده: ((من مات ولیس علیه امام مات میتهً جاهلیهً)) فرمود: میدانی امام کیست؟ امام کسی است که تمام مسلمین بر وی اتفاق کنند، پس ابوبکرؓ بدین جهت مستحق امامت و زمامداری شد که مردم بر او اجماع کردند و لذا امامت او موجب رضای خدا و رسول خداﷺ گردید، پس او به واسطه بیعت صاحبان قدرت امام شد، همچنین چون با عمر بیعت کردند و از او اطاعت نمودند امام شد.

و اگر بفرض به وصیت ابوبکر اعتنا نمی کردند و با عمر بیعت نمی نمودند وی امام نمی شد، چه جایز باشد وچه جایز نباشد، پس حلال و حرام متعلق به کارهاست، و اما خود زمامداری و تسلط عبارت از قدرتی است که بدست می آید. و آن گاهی بگونه ای بدست می آید و حال می شود که خدا و رسولﷺ آن را دوست می دارند مانند تسلط خلفای راشدین، و گاهی بر وجهی بدست می آید که خوشنودی خدا و رسول در آن نیست مانند سلطنت ستمگران و اگر به فرض عمر و طایفه ای با ابوبکر بیعت می کردند و سایر اصحاب از بیعت با آنان خودداری می نمودند، امامت حاصل نمی شد، ولی او با بیعت جمهور مردم خلیفه شد و لذا بنابراین تخلف یک نفر (سعد بی عبادهؓ) در مقصود خلافت تأثیری نداشت. و اما اینکه عمر به بیعت با ابوبکر سبقت گرفت هر بیعتی چنین است که به ناچار یکی سبقت می گیرد. و اگر چند نفری به بیعت راضی نباشند تأثیری نخواهد گذاشت، زیرا با ادله شرعی استحقاق ثابت شده است.

اما پس از وفات ابوبکرؓ مردم بنا به وصیت او با عمرؓ بیعت کردند زیرا به واسطه ی بیعت مسلمین او خلیفه شد، پس تحقق امامت او به واسطه ی مردم بود.

اما در پاسخ قول تو: ((سپس عثمان را بعضی انتخاب کردند)) می گوییم بلکه مردم بر بیعت با او اجماع کردند و احدی تخلف نکرد. امام احمد بن حنبل رحمه الله در روایت حمدان بن علی می گوید:((درمیان خلفا ی بیعتی محکمتر از بیعت با عثمان نبود.))

باید گفت قول امام احمد درست است: زیرا اگر به فرض عبدالرحمن ابن عوفؓ با او بیعت می کرد ولی علی و طلحهٔ و زبیرؓ و صاحبان شوکت بیعت نمی کردند وی امام نمی شد. حضرت عمرؓ امر خلافت را به مشوره ی شش نفر گذاشت که از بینشان خلیفه تعیین کنند و سه نفر به اختیار خودشان از نامزدی خلافت کنار رفتند و آن سه طلحه، زبیر و سعد بن ابی وقاص بودند، و عثمان، علی و عبدالرحمن بن عوف باقی ماندند و اینان اتفاق کردند که عبدالرحمن زمامدار و متولی نشود و یکی از آن دو متولی گردد. عبدالرحمن سه روز کوشش کرد، نخوابید و چشم بهم نگذاشت و با سابقین از اصحاب رسول و

---

[38] چنانکه در نهج البلاغه که شیعه آن را منسوب به علیؓ می داند آمده است، و به همین زودی حدیث آن جناب خواهد آمد.

[39] منظور از صدقات همان زکات است که هرگاه امیر یا خلیفه ای برای مسلمانان تعیین شود می تواند زکات فرض مسلمانان را جمع کند و در مصارف شرعی آن که خداوند تعالی بیان فرموده است مصرف نماید.

انصار مشوره کرد همه اشاره به عثمان کردند و پس از سه روز تحقیق با عثمان بیعت کردند نه بخاطر اشتیاقی که عثمان به خلافت داشته و نه به جهت ترسی که مردم از او داشته باشند.

و قول حلي كه: ((سپس عليﷺ به بيعت مردم امام شد)): در جواب مي گوييم: اختصاص دادن حضرت عليﷺ به بيعت مردم بدون مخصوص و بدون دليل است زيرا خلفاي سه گانه كه قبل از او بودند بيعت آنان نيز چنين بود بلكه بهتر و جامعتر و رساتر بود. و پس از شهادت حضرت عثمانﷺ در حاليكه دلها مضطرب و پريشان بود با علی بیعت شد تا آنکه گفته شد طلحه با اکراه حاضر شده و به زور او را برای بیعت آوردند و اهل فتنه در مدینه شوکت داشتند و بسیاری از اصحاب مانند حضرت عبدالله بن عمر و سعد بن ابی وقاصﷺ با علی بیعت نکردند پس چگونه به بیعت خلق با علی قائل می باشی در حالی که در حق سایر خلفاء چنین نظری ندارد؟!!!

اما آن که با علیﷺ بیعت کردند در نگرانی بودند. بعد از بیعت از او رو گردان شدند، و اهل شام و غیر آن از بیعت با او خودداری نمودند تا از قاتلان عثمان انتقام گیرد. حتی طایفه ای گفتند علی و معاویه هر دو امامند، و گروه دیگری گفتند امامی برای عموم نداریم بلکه آن هنگام را زمان فتنه خواندند، و این قول، قول طایفه ای از اهل حدیث بصریین است. و طایفه ی دیگری مانند ابوالهذیل، جبائی و فرزندش[40] و ابن الباقلانی[41]، و اشعری گویند از آنجایی که هر مجتهدی مصیب است، پس هم آنان که مانند طلحه و زبیر با علی جنگیدند به راه صواب رفته اند و هم علی به راه صواب رفته است. با اینکه در واقع علیﷺ امام بود، این گروه معاویه را نیز مجتهد مصیب دانسته، و گروه چهارم علیﷺ را امام میدانند و می گویند تنها او به راه صواب بود و کسانی که در مقابل او جنگیدند مجتهدینی بودند که به خطا رفته بودند، و این قول مردمانی از احناف، مالکیها، شافعیها و حنبلیها است.

و طایفه ی پنجمی گفته اند علی خلیفه بود و از معاویه به حق نزدیکتر بود، و جنگ نکردن آن دو بهتر بود زیرا رسول خداﷺ فرمود: ((بزودی فتنه ای رخ خواهد داد که نشسته در آن بهتر از ایستاده است)) و برای قول رسول خداﷺ درباره ی حسن بن علی که فرموده: ((پسرم حسن آقا است و بزودی خدا بوسیله او بین دو طایفه ی بزرگی از مسلمین آشتی بر قرار میکند.)) پس پیامبر خداﷺ به واسطه ی اصلاح بر او ثنا فرموده و اگر قتال واجب و یا مستحب بود تارک آنرا مدح نمی نمود. و گفته اند که خدای تعالی ابتدا به قتال اهل بغی امر نکرده زیرا در سوره ی حجرات آیه ی ۹ میفرماید:

(وَإِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا فَإِنْ بَغَتْ إِحْدَاهُمَا عَلَي الْأُخْرَي فَقَاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي . . .)

یعنی:((و اگر دو طایفه از مؤمنان با هم کار زار کردند بین ایشان صلح دهید پس اگر یکی از اینان بر دیگری تعدی نمود در مقابل آنکه تعدی می کند بجنگید تا به فرمان خدا برگردد.))

پس خدا در این آیه اولاً به اصلاح امر نموده و اگر یکی از آنها تعدی نمود پس با او باید قتال شود تا به امر الهی برگردد. پس برای این دو طایفه مصلحتی در قتال نبود و آنچه خدا امر میکند باید دارای مصلحت باشد تا بر مفسده رجحان داشته باشد، و لذا ابن سیرین از حذیفه نقل کرده که گفته:((هر کس فتنه و زمان فتنه را درک کند من بر او خائفم مگر محمد بن مسلمه را، زیرا از رسول خداﷺ شنیدم که فرمود فتنه به او ضرر نمی رساند.)) و شعبه از اشعث بن سلیم از ابو برده از ثعبله بن ضبیعه نقل کرده که گفت: نزد حذیفه داخل شدم و گفت: من مردی را می شناسم که فتنه به او ضرر نمی رساند، چون بیرون رفتیم خیمه ای پیدا شد که در آن محمد بن مسلمه بود، از بودن او در خیمه سؤال کردیم؟ گفت: نمی خواهم در یکی از شهر ها باشم تا اینکه امر آشکار و فتنه بر طرف گردد. پس او از جنگ به کلی کناره گیری کرد و چنانکه پیامبرﷺ فرموده بودند فتنه آسیبی به او نرساند. و به همین جهت سعد بن ابی وقاص، اسامه بن زید، عبدالله بن عمر، ابوبکره، عمران بن حصین و بیشتر باقی ماندگان از سابقین از هر دو گروه کناره جویی کردند. و این دلالت بر این دارد که قتال واجب و مستحبی نبوده است؛ و اهل

---

[40] جبایی ابو علی محمد بن عهدالوهاب بن سلام و فرزندش ابوهاشم عبدالسلام بن محمد، هر دو که جباییان مشهورند، و از روسای معتزله می باشند، و در کتب کلام عقایدشان ذکر شده. ابو علی جبایی شاگرد ابوهاشم بی محمد حنفیه میباشد. وفات ابوعلی ۳۰۳ و وفات ابوهاشم ۳۲۱. و قبر هر دو در بغداد است و جبا به ضم جیم و تشدید باء است.

[41] او ابوبکر محمد بی طیب باقبلانی متوفی سال ۴۰۳ می باشد و او شاگرد ابوالحسن اشعری است. در بدیهه گویی حاضر و دارای مولفاتی بوده از آن جمله اعجاز القرآن و کتاب تمهید است.

سنت و حدیث و مالک و سفیان ثوری و احمد و غیر ایشان بر این قولند. اما بر خلاف خوارج، عثمان و علی و همراهان ایشان را کافر شمرده اند، و اما روافض بیشتر سابقین اولین از مهاجرین و انصار رسول خداﷺ را کافر و یا فاسق شمرده اند. و نیز هر کس که با علی قتال نموده کافر دانسته اند. و نواصب و امویان علی و همراهانش را فاسق دانسته و می گویند علی ظالم بود و تعدی کرد. و طایفه ای از معتزله یکی از دو طایفه از اهل جنگ جمل را فاسق میدانند اما آنرا معین نمی کنند. حال با این همه اقوال، آیا میتوان گفت بیعتی که مردم با علیؓ نمودند از بیعت مسلمین با سه خلیفه ی قبلی بهتر بوده؟!!.

و بعلاوه حلی که امامت علی را از طریق نص و انتصاب گمان می نمود چگونه در اینجا امامت او را مبتنی بر بیعت مردم میداند؟!!.

اما گفتار حلی که: ((سپس اختلاف کردند، بعضی پس از علی، حسن را امام دانسته و برخی معاویه را)) در جواب او باید گفت که: اهل سنت در اینجا نزاعی ندارند بلکه میدانند که اهل عراق پس از علی با حسن بیعت کردند، سپس حضرت حسن به میل خود خلافت را به معاویه واگذار نمود.[۴۲]

و اما قول علامه که: ((اهل سنت امامت را به بنی امیه کشاندند.))

در جواب باید گفت: اهل سنت نگفته اند که تعیین کردن و اطاعت کردن یکی از بنی امیه در همه اموری که امر می کند واجب است بلکه می گویند چنین واقع شده که ایشان صاحب قدرت و سلطنت شدند و مقصود از امامت را که جهاد، اقامه ی حج، جمعه، اعیاد اسلامی و ایمنی راهها است به عمل آوردند. و لیکن برای ایشان در معاصی الهی اطاعتی نیست که رسول خداﷺ فرموده: ((لا طاعة لمخلوق فی معصیة الخالق.)) بلکه معاونت و همراهی در نیکی و تقوی لازم و بر گناه و ستم حرام است.

چون خدا در سوره ی مائده آیه ی ۲ می فرماید:

(وَتَعَاوَنُوا عَلَي الْبِرِّ وَالتَّقْوَي وَلا تَعَاوَنُوا عَلَي الْأِثْمِ وَالْعُدْوَانِ)یعنی: ((بر نیکو کاری و پرهیزگاری همدیگر را مدد کنید، و بر گناه و ظلم همدیگر را مدد نکنید.))

و مسلم است که بدون زمامدار مردم اصلاح نمی شوند و کشور دارای زمامدار ظالم، بهتر از کشور بدون زمامدار است.[۴۳]

پس هر که زمام امامت را گرفته بود بهتر است از امامی معدوم منتظری که سالها و عمرها است که شما در انتظار و امیدها دروغیست، اما غیر علیؓ دیگر امامان سلطنت و قدرت نداشتند بلکه عاجز بودند از امامت و نه دارای حل عقدی بودند و نه مقصود امامت از آنها حاصل شد.[۴۴] در صحیح بخاری و مسلم از ابن عباس از رسول خداﷺ آمده که فرمود: ((کسی که از امیر خود چیز مکروهی ببیند صبر کند، زیرا هر کس از امر سلطان یک وجب خارج شود و از جماعت جدا گردد سپس بمیرد به مرگ جاهلیت مرده است)) و مسلم از ابو هریرهؓ روایت کرده است که رسول اللهﷺ گفته است: ((هر کس از اطاعت خارج گردد و از جماعت جدا شود سپس بمیرد به جاهلیت مرده، هر کس تحت پرچمی کورکورانه و برای عصبیت غضب و قتال نماید از من نیست.))

---

[۴۲] شیعه امامیه به عصمت ائمه معتقد می باشند، پس به مقتضای این عقیده حسن خطا ننموده، و آنچه از او صادر شده حق است و حق ضد و نقیض نمی شود، و مهمترین کار حضرت حسنؓ بیعت او با معاویه بود، پس سزاوار است که شیعه این بیعت را در نظر گرفته و به حق بودن آن ایمان داشته باشد، چون عمل معصوم نزد ایشان حجت است. ولی از احوال ایشان مشاهده می شود که  یا عمل حضرت حسنؓ را قبول ندارند و یا این که عصمت او را منکرند. پس باید گفت که یا در ادعای عصمت امامشان صادق= =نیستند که در این صورت دین ایشان بی اساس گشته و خراب می شود و یا این که بیعت حضرت حسن را با معاویه قبول دارند و حق میدانند ولی مخالف معصوم می باشند، ایشان همیشه علی رغم عمل امام معصومشان بر زمامداران اسلامی خروج کرده و طبقه پس از طبقه به مخالفت اصرار می ورزند. ما هدایت ایشان را خواهانیم.

[۴۳]– و از حضرت علیؓ روایت شده که فرمودند زمام داری برای مردم لازمی است چه این زمامدار نیک باشد یا بد، گفته شد نیک را میدانیم ولی بد چگونه است، گفت راهها یا وجود او امن می شود و حدود برپا می گردد و با دشمن جنگ می شود و غنیمت تقسیم می گردد.

علی بن معبد– یکی از درستان امام دهم امامیه– این حدیث را در کتاب خود  ((الطاعه و المعصیة)) نقل نموده است.

[۴۴]–  و ما در کتب خود ثابت کرده ایم که علیؓ و اولاد او نمی دانستند که امام دوازده نفر است. به کتاب ((عرض اخبار اصول بر قرآن و عقول)) و کتاب ((بررسی از نصوص امامت)) رجوع شود. کتاب کافی از موسی بن جعفرؓ روایت نموده که اصلا ادعای امامت نداشتند. ولی در قرون بعدی امامت ائمه و مذهب اثنی عشری بدست استفاده جویان ساخته و پرداخته شد.

و در حدیث دیگر ابن عمر از پیامبر خداﷺ روایت نموده که فرمود: ((هر کس از اطاعت دست بکشد و خلع ید کند روز قیامت بدون حجت خدا را ملاقات نماید، و هر کس بمیرد و در گردن او بیعتی نباشد به مرگ جاهلیت مرده است.)) و رسول خداﷺ فرمود: ((طاعتی برای احدی در معصیت خدا نیست همانا اطاعت در معروف و کار نیک است)) در صحیح بخاری و مسلم از ابن عمر روایت شده که پیامبرﷺ فرموده است: ((که بر مسلمان است شنیدن و اطاعت کردن در آنچه امر و نهی شود مگر این که امر به معصیت باشد که شنیدن و طاعتی در آن نیست.))[۴۵]

[۴۵] حضرت علی‌ﷺ در نهج البلاغه که شیعه آن را منسوب به او می دانند در خطبه ی ۱۲۵ از تفرقه و مفارقت از جماعت نهی نموده است.

# فصل دوم

# در بیان مذهبي که پیروي آن لازم است

حلی می گوید: ((فصل دوم پیروی از مذهب امامیه واجب است زیرا بر حقترین مذاهب و راستترین آنهاست، چون شیعیان در اصول عقاید از تمام فرق جدا شده اند.[۴۶]
و نیز بخاطر اینکه دین خود را از معصومین گرفته اند به نجات خود یقین دارند. ولی دیگران دارای آراء و هواهای متعدد می باشند بعضی از ایشان امارت را حق خود دانسته و اکثر مردم برای دنیا طلبی پیرو او شدند چنانکه عمر بن سعد در آن زمانی که بین دین و بین قتال با حسین مخیر شد تابع دنیا گردید با این که علم داشت که قاتلین او در آتشند و او گفته:
فو الله ما أدری وإنی لصادق
أفکر فی أمری علی خطرین
أ أترک ملک الري و الری منیتی

*أ أصبح مأثوما بقتل حسین*

وفی قتله النار التی لیس دونها
حجاب ولی فی الری قرّة عین
و امر بر برخی از ایشان مشتبه گشت و طالب دنیا را در نظر گرفت و بدون تحقیق راه او را دنبال کرد، پس حق بر او پنهان گردید و از جانب خداوند مستحق مواخذه شد. بعضی هم چون گروه بسیاری را دیده از روی کوته فکری به گمان اینکه زیادی جمعیت دلیل درستی است تقلید نموده و بیعت کرد، در حالی که خدای تعالی در سوره ی ص آیه ی ۲۴ فرموده: (وَقَلِيلٌ مَا هُمْ) یعنی ((چه اندک اند ایشان)) ولی بعضی از ایشان امارت را از آن خود دانسته و بحق آن را طلب نمود و گروهی اندکی که از زینت دنیا روگردان و مخلص بودند با او بیعت کردند و پیروی امر کسی را کردند که مستحق مقدم شدن بود. پس تحقیق در شناخت حق و تکیه بر انصاف واجب، و حق را به جایش نهادن لازم است که خدای تعالی در سوره ی هود آیه ی ۱۸ فرموده:
(ألا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَي الظَّالِمِينَ)
((آگاه باشید لعنت خدا بر ستمگران است.))
جواب آنکه: این مصنف شیعی مردم بعد از پیامبر را به چه دروغ به چهار دسته که بر هیچ یک از اصحاب رسول خداﷺ تطبیق نمی شود تقسیم کرده:
اول آنکه به ناحق خلافت را طلب کرد که مقصود او ابوبکر است. دوم آنکه به حق خلافت را طلب نمود که مقصود او علی است، و این دروغی بیش نیست زیرا که نه علی طالب خلافت بود و نه ابوبکر. و دو دسته ی دیگر که یکی بخاطر دنیا و دیگری برای کوته فکری مقلد شدند. این سخن نیز عاری از حقیقت است.

---

[۴۶] حقا هم که امامیه در اصول عقاید از اسلام جدا شده اند، زیرا کتاب خدا و اسلام در سوره ي بقره آیه ي ۱۷۷ فرموده (وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَالْمَلائِكَةِ وَالْكِتَابِ وَالنَّبِيِّينَ). که خدا در این آیه اصول دین اسلام را که ایمان به خدا و قیامت است بیان فرموده و طریق شناخت این دو ایمان به ملائک و کتب الهی و پیامبران است که از طریق وحی اخبار ((الله)) و ((الیوم الآخر)) بیان شده است. ولی امامیه اصول دین و مذهب خود را پنج میدانند. اگر به ایشان بگویی خدا و رسول آنها را اصل دین قرار داده اند پس مدرک شما چیست؟ در جواب عاجز می مانند: مثلاً امامت را از اصول شمرده اند در حالیکه علی بن ابی طالب در نهج البلاغه که منسوب به اوست میگوید من تابع دینم من نه اصل دینم و نه فرع آن آیا پیروان مذهب شیعه همان راه و رسم علیؓ را در این اتخاذ کرده اند؟ دیگر اینکه خدای تعالی از تفرقه و جدایی در دین نهی فرموده و در سوره ی روم آیه ی ۳۱ فرموده: (وَلا تَكُونُوا مِنَ الْمُشْرِكِينَ مِنَ الَّذِينَ فَرَّقُوا دِينَهُمْ وَكَانُوا شِيَعاً كُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ) یعنی، مانند مشرکینی که دین خود را جدا نمودند و دسته دسته گردیده اند نباشید که هر گروهی به اعتقادات خویش شادمان است.)) حال با در نظر گرفتن این آیه آیا می توان گفت که مذهب شیعه به دلیل جدا شدن در اصول عقاید از سایر فرق اسلامی احق مذاهب است؟!!

پس انسان باید حق را بشناسد سپس پیروی کند، زیرا یهود حق را شناختند اما پیروی نکردند پس مصداق (الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ) و مورد غضب خداوند شدند ولی نصاری حق را نشناختند و گمراه گردیدند. و خدای تعالی امت اسلام را بهترین امم خوانده و در سوره ی آل عمران آیه ی ۱۱۰ فرموده: (كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ)

یعنی: ((شما بهترین امتی هستید که برای مردم بیرون آورده شده اید)) و بهترین این امت چنانکه رسول خداﷺ فرموده: مردم قرن اولند سپس قرنی که بعد از قرن اول می آیند، و اما رافضه درباره ی مردم قرن اول اسلام آنچه که از نظرتان گذشت می گویند، و اصحاب پیامبرﷺ را کم علم ترین و از همه بیشتر پیرو هوا و هوس خوانده اند. پس لازمه ی این قول این است که امت اسلامی پس از پیغمبر شان گمراه شدند.[۴۷] در این صورت هر چه که شما نقل کنید و دلیل آورید مورد قبول نخواهد بود.

و قول تو ای حلی که: ((آرای آنها به عدد هواهای نفس ایشان بود.))

در جواب میگوییم: کلاّ هرگز چنین نبودند و آیا میدانی ای نادانک که بر چه اشخاصی تهمت می زنی؟ به کسانی که خداوند درباره آنان فرموده:

(وَالسَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ وَأَعَدَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي تَحْتَهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَداً ذَلِکَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ) یعنی: ((و سبقت گیرندگان نخستین از مهاجرین و انصار و آنان که به احسان پیرو ایشان شدند، هم خدا از ایشان راضی و هم ایشان از خدا راضی اند، و خدا برای ایشان بهشتهایی آماده ساخته که زیر (درختان) آنها نهرها جاریست همیشه در آن بهشتها ماندنی هستند، این است کامیابی بزرگ.))[۴۸]

آیه ی ۲۹ از سوره ی فتح که خدای عزوجل میفرماید: (مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ تَرَاهُمْ رُكَّعاً سُجَّداً يَبْتَغُونَ فَضْلاً مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَاناً سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ ذَلِکَ مَثَلُهُمْ فِي التَّوْرَاةِ وَمَثَلُهُمْ فِي الْإِنْجِيلِ كَزَرْعٍ أَخْرَجَ شَطْأَهُ فَآزَرَهُ فَاسْتَغْلَظَ فَاسْتَوَى عَلَى سُوقِهِ يُعْجِبُ الزُّرَّاعَ لِيَغِيظَ بِهِمُ الْكُفَّارَ وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ مِنْهُمْ مَغْفِرَةً وَأَجْراً عَظِيماً)

یعنی: ((محمد رسول خداست و آنان که با اویند بر کفار سختگیر و با یکدیگر مهربانند، می بینی ایشان را بسیار رکوع کننده و سجده کننده، از خدا فضل و خوشنودی می طلبند، اثر سجده در صورتشان مشخصند این است مثل ایشان در تورات، و (اما) مثل ایشان در انجیل مانند زراعتی است که سبزه ی نو رسته ی خود را بیرون داده پس قوی کرد آن را پس سطبر گردید پس بر ساقهای خود ایستاد و استوار گردید، به شگفت می آورد زراعان را، تا این که به واسطه ی ایشان به خشم آورد کافران را، وعده داده است خدا آنان را که ایمان آورند و عمل صالح انجام دادند از ایشان آمرزش و اجر بزرگ را))[۴۹] .

---

[۴۷] چنانکه روایات مجعولی آورده اند که: ((ارتد الناس بعد رسول الله)) مردم پس از رسول خداﷺ مرتد و کافر شدند بنابراین نه به اصحاب پیامبر می توان اعتماد کرد و نه به اسلامی که از آنها نقل شده است زیرا خبر را باید از مومن گرفت نه از کافر.

جمله: إرتذ الناس بعد الرسول را علمای شیعه مانند مجلسی در جلد ششم بحار باب احوال ابوذر، و ممقانی در رجال خود ذیل نام جندب و ابوذر و سلمان و مقداد: و سایر علمای شیعه در کتب خود آورده اند. اما این روایات با آیات قرآن که در تعریف و مدح اصحاب رسول خداﷺ آمده است مخالف می باشد. و از آن گذشته سلمان و ابوذر و مقداد جزء مهاجرین و انصار نبودند که بخواهیم مقصود از عموم مهاجرین و انصار مدح شده در قرآن این سه نفرند. و بعلاوه تخصیص عام به اکثر مستهجن و قبیح است، و نمی توان آیات مدحی که درباره اصحاب پیامبر خداﷺ آمده در مورد سه نفر دانست.

[۴۸] و این مهاجر و انصاری که در آیه ی فوق ذکر شده اند شامل همه خلفای راشدین نیز می باشد که بنابر آیه از اهل بهشتند و همچنین خدا در این آیه وعده بهشت داده به همه کسانی که در گذشته و آینده که راه آنان رفته و با نیکی پیرو مهاجرین و انصار باشند.

۴۹ –آیه ۴ از سوره ی فتح که خداوند می فرماید: (هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ السَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ لِيَزْدَادُوا إِيمَاناً مَعَ إِيمَانِهِمْ). آیه ی ۵ سوره فتح که خدا درباره ی آنان فرموده: (لِيُدْخِلَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا وَيُكَفِّرَ عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ وَكَانَ ذَلِکَ عِنْدَ اللَّهِ فَوْزاً عَظِيماً) آیه ی ۱۰ از سوره ی فتح که می فرماید:
(إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَکَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ)

آیه ی ۱۸ تا ۲۶ همان سوره که قسمتهایی از این آیات چنین است:

(لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَکَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ فَأَنْزَلَ السَّكِينَةَ عَلَيْهِمْ وَأَثَابَهُمْ فَتْحاً قَرِيباً وَمَغَانِمَ كَثِيرَةً يَأْخُذُونَهَا وَكَانَ اللَّهُ عَزِيزاً حَكِيماً وَعَدَكُمُ اللَّهُ مَغَانِمَ كَثِيرَةً تَأْخُذُونَهَا)

تا آنجا که می فرماید: (فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُولِهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ وَأَلْزَمَهُمْ كَلِمَةَ التَّقْوَى وَكَانُوا أَحَقَّ بِهَا وَأَهْلَهَا)

یعنی: به تحقیق خدا از مومنین خوشنود شد هنگامی که (ای محمد) با تو بیعت کردند زیر آن درخت (در بیابان حدیبیه)، پس (خداوند) آنچه در دلهای ایشان (از توکل، حسن نیت، صدق خلاص و ایمان قوی) بود دانست، و آرامش و اطمینان را بر دلهای ایشان نازل نمود و در پاداش به ایشان فتح نزدیکی وعده داد شما را غنیمتهای بسیار که بدست می آورید... پس خدا آرامش و اطمینان خاطر را بر رسولش و بر مؤمنین فرو فرستاد و ایشان را ملازم کلمه تقوی گردانید و ایشان به این گفته سزاوارتر و اهل آنند.))

از ابن عباس روایت شده که گفت: ((خدا امر نمود براي اصحاب محمدﷺ طلب آمرزش کنند با این که خدا می دانست که ایشان پس از رسول با هم جنگ: می کنند)) و عروه از ام المؤمنین عایشهؓ روایت کرده که: ((مردم مامور شدند برای اصحاب محمد استغفار کنند ولی مردم دشنام دادند.)) و در صحیح بخاری و مسلم از ابوسعید روایت شده که رسول خداﷺ فرموده: ((اصحاب مرا دشنام ندهید که اگر یکی از شما بمانند کوه احد طلا انفاق کند به اندازه ی یک پیمانه از انفاق یکی از ایشان نمی رسد.))

و در صحیح مسلم از جابر روایت کرده که به ام المؤمنین عایشهؓ گفته شد مردی به اصحاب رسول اللهﷺ حتی به ابوبکر و عمر زبان درازی و بدگویی می کند، عایشهؓ گفت: ((چرا از این در شگفت می آیید؟ چون عمل ایشان قطع شده است، خداوند خواسته است از ایشان کسب اجر قطع نشود)) یعنی به همین بدگویی اجرشان زیاد می شود.

---

در این آیات می گوید خدا آنچه در دلهای اصحاب پیامبرﷺ یعنی (ایمان و یقین) بود را دانست و پاداش بزرگی به آنان داد. این بیعت سال هفتم هجرت در حدیبیه نزدیک مکه واقع شده، وقتی مشرکین مانع شدند که مسلمانان برای ادای حج وارد مکه شوند رسول خداﷺ عثمان را به مکه بعنوان نماینده ی خود فرستاد تا با ایشان مذاکره کند و ایشان را قانع سازد که مانع حج نشوند، سپس به مسلمین خبر رسید که عثمان فرستاده ی رسول خداﷺ را مشرکین کشتند، مسلمین یعنی همین مهاجرین و انصاری که در رکاب رسول خداﷺ بودند غضبناک و با رسول خداﷺ برای فداکاری و حمله بر مشرکین بیعت کردند، اینان هزار و چهارصد نفر بودند که خدا در مدح ایشان میفرماید دلهای ایشان از ایمان و تقوی پر بود. همه ی ایشان جملگی با ابوبکر پس از رسول خداﷺ بیعت نمودند. آیا با چنین نشانه هایی که خدا از مهاجرین و انصار داده و تقوی را ملازم ایشان نموده و آنان را سزاوار آن دانسته، می توان با چند حدیث جعلی این آیات محکمات را رد کرد و همگی اصحاب رسول خداﷺ را مرتد و کافر دانست؟! آیا می توان گفت خدای علام الغیوب که از دلها با خبر است نفهمیده نعوذ بالله.

باید از این کسانی که اصحاب پیامبرﷺ را سب و لعن می کنند پرسید شما که می گویید مهاجرین و انصار برای طلب دنیا با ابوبکر بیعت کردند آیا ابوبکر پول زیادی داشت که به طمع پول با او بیعت کنند؟ ابوبکر با رسول خداﷺ هجرت کرد و در مدینه چیزی نداشت، آیا ابوبکر لشکر و یا جاسوسان و جلادانی داشت که مردم از او بترسند ر با او بیعت کنند؟ نه والله، آیا او در مدینه خانواده ی زیادی داشت که اصحاب پیامبر از خانواده او بترسند و با او بیعت کنند؟ آیا انصار ساکنین مدینه که همه با شوکت و قدرت و ثروت بودند چگونه بیعت کردند؟ چه طمع و چه تهدیدی از ابوبکر دیده بودند؟ آیا جز تقوی و صحت عمل و ایمان چیز دیگری از ابوبکر دیده بودند که رئیس خود سعد بن عباده را گذاشتند و با ابوبکر بیعت کردند، ابوبکر روز پس از بیعت کرباس برداشت و برای کسب معاش به بازار رفت زیرا چیزی نداشت و پیغمبرﷺ خزانه ی پر از درهم و دیناری نگذاشته بود!!.

آیه ۲ از سوره ی محمد که حق تعالی می فرماید (وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَآمَنُوا بِمَا نُزِّلَ عَلَي مُحَمَّدٍ وَهُوَ الْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ كَفَّرَ عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ وَأَصْلَحَ بَالَهُمْ)

یعنی: ((آنان که ایمان آورده و عملهای شایسته داشته و به آنچه به محمد نازل شده ایمان آوردند خدا گناهانشان را جبران کرده و حال و امورشان را اصلاح نمود.)) آیه ی ۱۵ از سوره ی حجرات که می فرماید: (إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ لَمْ يَرْتَابُوا وَجَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ)

آیات ۸، ۹، ۱۰ از سوره ی حشر که خداوند فرموده:

(لِلْفُقَرَاءِ الْمُهَاجِرِينَ الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَأَمْوَالِهِمْ يَبْتَغُونَ فَضْلاً مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَاناً وَيَنْصُرُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ وَالَّذِينَ تَبَوَّأُوا الدَّارَ وَالْأِيمَانَ مِنْ قَبْلِهِمْ يُحِبُّونَ مَنْ هَاجَرَ إِلَيْهِمْ وَلا يَجِدُونَ فِي صُدُورِهِمْ حَاجَةً مِمَّا أُوتُوا وَيُؤْثِرُونَ عَلَي أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ وَمَنْ يُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ وَالَّذِينَ جَاءُوا مِنْ بَعْدِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْأِيمَانِ وَلا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلّاً لِلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنَا إِنَّكَ رَؤُوفٌ رَحِيمٌ)

یعنی: ((اموال بیت المال از آن فقیران مهاجرین است آنان که از خانه هایشان و اموالشان بیرون کرده ی شدند که فضل خدا و خشنودی او را می جویند و خدا و رسول او را یاری می کنند، ایشانند راستگویان، و آنان که پیش از مهاجران در سرای هجرت و ایمان جای گرفته بودند (یعنی انصار) دوست می دارند هر کس به سوی ایشان هجرت کند و در دلهایشان حاجتی به آنچه (مهاجران) داده شده اند نمی یابند و دیگران را بر نفسهای خود مقدم می دارند و گرچه احتیاج داشته باشند و هر کس از حرص نفس خود نگه داشته شود، پس فقط آنان رستگارند، آنان که پس از اینان می گویند پروردگارا ما را و برادران ما را، آنان که به ایمان از ما پیشی گرفتند، بیامرز، و در دلهای ما نسبت به آنان که ایمان آوردند کینه ای قرار مده، پروردگارا بی شک تو رئوف و مهربانی.))

حال باید پرسید آنان که هجرت کرده، و از اموال و دیارشان رانده شدند و خدا و رسول او را یاری دادند و آن انصار که مهاجرین را بر خود ترجیح دادند و راستگو و رستگارند کیانند؟!

آیا همگی قبل از رسول خداﷺ وفات کردند و یا پس از او نیز بودند و با ابوبکر بیعت نمودند. شما رافضیان که دلهای خود را از عداوت و کینه اصحاب رسول خداﷺ پر کرده اید آیا می توانید خود را مشمول آیات فوق که می فرماید: (وَالَّذِينَ جَآءُ مِنْ بَعْدِهِمْ) قرار دهید؟ و چگونه با دلهای پر از کینه جواب خدا را خواهید داد؟! آیا وظیفه ی مسلمین بعدی برای مومنین سابقین و مهاجرین و انصار دعا کردن است و یا سب و لعنت؟!!.

علی بن الحسین زین العابدین در صحیفه ی سجادیه در دعای چهارم بر اصحاب رسول خداﷺ درود فرستاده و در آن می گوید: اللهم و اصحاب محمد الذین احسنوا الصحبه . . . سپس بر پیروان اصحاب رسول دعا نموده و عرض می کند: اللهم اوصل الی التابعین لهم باحسان الذین یقولون ربنا اغفر لنا و لاخواننا الذین سبقونا بالایمان خیر جزائک الذین قصدوا سمعهم و تحروا وجهتهم و مضوا علی شاکلتهم . . . تا آنکه عرض می نماید: اللهم اوصل علی التابعین من یومنا هذا الی یوم الدین و علی ازواجهم و علی ذریاتهم و علی من اطاعک منهم. یعنی: خدایا به آن عده پیروان نیک و واقعی اصحاب محمد که می گویند: پروردگارا ما و برادران ما را که در ایمان از ما سبقت داشتند بیامرز. بهترین پاداشت را برسان آن پیروانی که طریقه ی اصحاب پیامبرﷺ را پیش گرفتند و بر جایی که اصحاب محمد رو آوردند رو کردند و بر روش اصحاب محمد زیستند خدا یا از امروز تا روز قیامت بر پیروان اصحاب پیغمبر و زنان و فرزندانشان و مطیعین تو از ایشان درود فرست.

چنانکه در بالا ملاحظه می شود علی بن الحسن اصحاب پیامبرﷺ را دوست می داشته و بر آنان درود می فرستاده و به آیات قرآن عمل و فرمان خدا و رسول را اطاعت می نموده است.

از ابن عمرﷺ روایت است که گفت: ((یاران محمد را دشنام ندهید زیرا مقام و منزلت یک ساعت آنان (یعنی با رسول اللهﷺ) بهتر از عمل و نیکی چهل سال شما می باشد.)).[50]

و خداوند متعال فرموده است: (لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ فَأَنْزَلَ السَّكِينَةَ عَلَيْهِمْ وَأَثَابَهُمْ فَتْحاً قَرِيباً)

ترجمه: ((هر آیینه ی خشنود شد الله از مسلمانان وقتی که بیعت می کردند با تو زیر درخت پس دانست آنچه در دل ایشان است پس فرود آورد اطمینان دل برایشان و ثواب داد ایشان را از فتحی نزدیک.))

در این آیت خداوند متعال خبر می دهد که از ایشان خشنود شده، و آنچه که در دلهایشان هست دانسته است، و تعداد آنها یکهزار و چهارصد نفر بود و آنها معروفترین کسانی بودند که ابوبکرﷺ را بیعت کردند. و در صحیح مسلم از حدیث جابرﷺ روایت شده است که پیامبرﷺ فرموده است: ((لا يدخل أحد ممن بايع تحت الشجرة النار)) یعنی هیچ یک از کسانی که در زیر درخت بیعت کرده است به دوزخ داخل نمی شود.))

آیه ی ۱۱۷ از سوره ی توبه که حق تعالی میفرماید: (لَقَدْ تَابَ اللَّهُ عَلَى النَّبِيِّ وَالْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ فِي سَاعَةِ الْعُسْرَةِ) و تا آخر.

یعنی ((همانا خدا بر پیامبر و مهاجرین و انصاری که او را در لحظات مشکل و سخت یاری کردند رحمت آورد.))[51]

استنباط نادرست رافضی از آیات قرآنی و رد آن آیه ی ۵۵ از سوره ی مائده که فرموده: (إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ)

و آیه ۷۱ از سوره ی توبه که می فرماید: (وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَيُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ)

---

[50] (۱) خدا در سوه ی فتح خبر داده که از ایشان راضی و خشنود است و آنچه در دلشان بوده را دانسته است و همه ی آنان که در بیعت رضوان حاضر بودند و پس از پیامبر زنده بودند با ابوبکر نیز بیعت کردند. و در صحیح مسلم از حدیث جابر بن عبدالله آمده: آنان که در حدیبیه زیر درخت با رسول خداﷺ بیعت نمودند داخل آتش دوزخ نگردند و خلفای اربعه هر چهار نفر در آنجا بیعت کردند، عثمان هم که سفیر رسول خداﷺ برای مکیان بود و حضور نداشت، رسول خداﷺ یکدست خود را بعنوان دست او با دست دیگرش گرفت و به نیابت از او بیعت نمود، در زمان ما شخصی عالم نما پیدا شده و در کتاب خود بنام ((احياء الشيعة فى مذهب الشيعة)) در ایمان خلفای تشکیک کرده و گفته آیه (لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ . . .)شامل مومنین اصحاب رسولﷺ است و چون خلفای ثلاثهٔ ایمان نداشتند، پس مشمول آیه نیستند. اما حدیث جابر که رسول خداﷺ فرمود: (هیچ یک از آنان که با رسول خداﷺ زیر شجره بیعت کردند، وارد آتش دوزخ نمی شوند)) پاسخ کوبنده ای به گفته ی این شخص عالم نما می باشد.

[51]– (۱) مراد از لحظات سخت و ساعت دشواری در این آیه جنگ تبوک است که در این جنگ اصحاب رسول و خود او از دوری راه و هوای گرم و عدم زاد و توشه و آب، بسیار به سختی افتادند، بطوریکه آب یک خرما را چند مجاهد به نوبت می چشیدند و بر یک شتر ده نفر به نوبت سوار می شدند، و در این اوقات سخت و دشوار نزدیک بود برخی متزلزل شوند و از رفاقت پیامبرﷺ کناره گیرند، ولی خدا این وسوسه ها را از ایشان دور ساخت و ثبات و پایداری را در ایشان محکم نمود، خدا بر مومنین مهربان و رحیم است.

باید پرسید آیا آنان که در روزهای سختی و فشار در رکاب رسول خداﷺ جان بر کف بودند می توان گفت همه مرتد و دنیا طلب بودند؟!.

آیه ۷۴ از سوره انفال که خداوند می فرماید:

(وَالَّذِينَ آمَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالَّذِينَ آوَوْا وَنَصَرُوا أُولَئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقّاً لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ)

یعنی: و آنان که ایمان آوردند و هجرت کردند (مهاجرین) و در راه خدا جهاد نمودند و آنان که ماموی داده و یاری نمودند (انصار) ایشانند مؤمنان حقیقی، برای ایشان مغفرت و رزق خوب و کریمانه است،)).

آیا می توان گفت خدا که در این آیه درباره مهاجرین و انصار فرموده:

(أُولَئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقّاً) ((ایشانند مؤمنین حقیقی)) و به ایشان وعده ی مغفرت و رزق کریم داده است، اشتباه کرده؟!! و آیا می توان گفت خدا نمی دانست که ایشان مرتد می شوند؟!! .

خداوند همه را از چنین لغزشهاي بزرگ حفظ نماید: حقیقت آن است که خدای تعالی از استحکام ایمان در اصحاب رسول و نفوذ ایمان در جان ایشان مطمئن بوده و می دانسته که ایشان هرگز دست از ایمان نخواهند شست، و تا آخر عمرشان بر ایمان باقی خواهند ماند. و لذا در حیاتشان از ایشان تمجید نموده است.

آیات ۳۹ تا ۴۱ از سوره ی حج که در قسمتهایی از این آیات خدا چنین فرموده:

(أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَاتَلُونَ بِأَنَّهُمْ ظُلِمُوا وَإِنَّ اللَّهَ عَلَى نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ بِغَيْرِ حَقٍّ إِلَّا أَنْ يَقُولُوا رَبُّنَا اللَّهُ) تا آنجا که می فرماید: (الَّذِينَ إِنْ مَكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ وَأَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ) در این آیات: خداوند در توصیف اصحاب رسول خداﷺ فرموده است که ایشان کسانی اند که در صورت تمکن و قدرت در زمین به اقامه نماز و ادای زکات و امر به معروف و نهی از منکر می پردازند، یعنی مومنین حقیقی می باشند و مسلمانان اسمی نیستند حال آیا می توان بر چنین کسانی سب و لعن نموده بر خلاف قول خدا ایشان را بی ایمان دانست؟!!

آیه ی ۷۶ از انفال که حق تعالی می فرماید: (إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالَّذِينَ آوَوْا وَنَصَرُوا أُولَئِكَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ).

که در این آیات، فقط مومنین را دوست مومنین خواهده و امر به دوستی ایشان نموده است، و رافضه از آنها برائت می جویند. برخی از جاهلان به استناد روایات مجعوله آیه ی ۵۵ سوره ی مائده (الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ) را مخصوص علیﷺ دانسته و می گویند درباره او نازل شده است. باید دانست که فاعل فعل در این آیات جمع است و مفرد نیست.

ثانیاً سیاق آیه نهی از دوستی با کفار است که در آیات قبل و بعد از آن فرموده: (لا تَتَّخِذُوا الْيَهُودَ وَالنَّصَارَي أَوْلِيَاءَ)
(لا تَتَّخِذُوا . . . وَالْكُفَّارَ أَوْلِيَاءَ) .

که می فرماید کفار و یهود و نصاری را دوست و یاور و هم راز خود نگیرید و به غیر از خودتان اعتماد نکنید. آن گاه در بین این آیات که از اعتماد و دوستی با کفار نهی فرموده، می فرماید یاور و دوست حقیقی و پشتیبان شما فقط خدا و رسول و مومنین می باشند و جز خدا و رسول و مومنین یار و یاوری ندارید. بنابراین با توجه به آیات قبل و بعد، مقصود از ولی در آیه ۵۵، دوست و یاور بوده و همه مومنین چه علی و چه غیر علیﷺ را شامل می شود و چنان که در سوره ی توبه آیه ی ۷۱ نیز فرموده: (وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ) و در سوره ی آل عمران آیه ی ۱۱۸ می فرماید: (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تَتَّخِذُوا بِطَانَةً مِنْ دُونِكُمْ) و در سوره ی توبه آیه ی ۱۶ می فرماید: ( . . . وَلَمْ يَتَّخِذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلا رَسُولِهِ وَلا الْمُؤْمِنِينَ وَلِيجَةً) رافضیان آیه ی ۵۵ را دلیل بر ولایت تکوینی جهان و یا زمامداری علیﷺ گرفته اند و به سیاق آیات نظر نکرده اند که اصلا مربوط به زمامداری و سر پرستی نیست و فقط به دوستی مومنین با یکدیگر مربوط است.

و بعضی از جاهلان گفته اند که فرموده ی خداوند جل جلاله در آیه ی ۵۵ سوره ی المائده (الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ) درباره ی علیﷺ هنگامی نازل شد که آن حضرت در نماز بود انگشتر خود را صدقه داد. و در این مورد روایت دروغینی آورده اند.

و در رد این ادعا گفته شده است که هرگز چنین نیست، دلایل ذیل به باطل بودن این ادعا دلالت می کند:

– آیه ی مذکور به صیغه ی جمع آمده است و علیﷺ مفرد است.

– حرف واو در جمله ی ((وهم راکعون)) واو حال نیست، و اگر چنین می بود باید زکات در وقت رکوع در نماز داده می شد..

– و یکی از دلایل هم این است که نیکوکار وقتی سزاوار مدح می شود که عمل واجب و مستحبی را انجام دهد، و پرداختن زکات در نماز به اتفاق همه چنین نیست، و نیز پرداختن زکات در نماز فکر نماز گذار را مشغول می سازد.

و بر علیﷺ در زمان پیامبرﷺ زکات واجب نبود، و نیز انگشتری نداشت.

– در حدیثی که ایشان ذکر کرده اند آمده است که بنا به سوال آن شخص علیﷺ انگشتر خویش را داد، لیکن زکات دهنده تنها وقتی سزاوار مدح می باشد که زکات را به فور وجوبش و بدون سوال کسی بدهد.

– و نیز سیاق سخن و موضوع آن در نهی از دوستی و موالات با کفار، و امر به دوستی با مسلمانان است، در حالیکه رافضه با مسلمانان دشمنی، و با منافقین و مشرکین دوستی می کنند، چنانچه که دیدیم آنها با مغولها بر علیه مسلمانان همکاری کردند، خداوند جل جلاله پیامبرش را مخاطب قرار داده میفرماید: (هُوَ الَّذِى أَيَّدَكَ بِنَصْرِهِ وَبِالْمُؤْمِنِينَ وَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ)
((سوره الانفال ۶۱– ۶۲))

یعنی: او خدایی است که تو را به یاری خود و به مؤمنین تأیید نمود و بین دلهای ایشان الفت انداخت)) در حالیکه رافضه می خواهند بین دلهای بهترین مردان امت توسط دروغ پراکنی ها تفرقه بیندازند.

و خداوند متعال میفرماید:

(وَالَّذِى جَاءَ بِالصِّدْقِ وَصَدَّقَ بِهِ أُولَئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ — الی قوله – لِيُكَفِّرَ اللَّهُ عَنْهُمْ أَسْوَأَ الَّذِى عَمِلُوا)
الزمر آیه ۳۳–۳۵.[۵۲]

آیه ی۵۵ از سوره ی نور که می فرماید:

[۵۲] باید از امامیه پرسید این مؤمنین که رسول خداﷺ را یاری وتأیید کردند کیانند؟ آیا همچنان مرتد و کافرند؟!.

(وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَى لَهُمْ وَلَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْناً) .

یعنی: ((خدا وعده کرده آنانی را از شما که ایمان آورده و عملهای شایسته کرده اند در زمین جانشین کند چنانکه پیشینیان را جانشین نمود و ایشان را بر دینی که بر ایشان پسندیده تمکن میدهید و البته خوف ایشان را به امن تبدیل میکند.[۵۳]

باید از مخالفین اصحاب رسول خداﷺ پرسید آیا خطاب (منکم) درآیه جز مؤمنین زمان رسولﷺ که خدا ایشان را جانشین و خلیفه کفار و مشرکین قرار داد و قدرت و شوکت داد تا دین مرضی خدا را نشر دهند چه کسانی هستند؟ آری آنان بودند که از مشرکین ترس داشتند و خدا به ایشان به برکت ایمان و عمل صالح قدرت و ایمنی بخشید. و این صفات حسنه با آنان که با ابوبکر و عمر بیعت کردند منطبق است و قدرتشان بجایی رسید که مشرکین و مرتدین حجاز را سرکوب و به اضافه فارس و روم و شام و عراق و مصر مغرب و خراسان و آذربایجان را فتح کردند.

پس این وعده ی خدا عملی و واقع شده است، اما چون عثمان کشته شد، فتنه برپا گردید و جایی را فتح نکردند بلکه کفار روم بر ایشان طمع نمودند و عزت مسلمین تبدیل به ذلت گردید و بدعتها از خوارج و رافضیها و ناصبیها بوجود آمد و خونها ریخته شد. پس زمان قبل از فوت عثمان و پس از آن تفاوت بسیار است.[۵۴]

---

[۵۳] چنانکه در نهج البلاغه ی منسوب به علیؓ: حضرت علیؓ به هنگام جنگ مسلمین با ایران، به این آیه اشاره نمود و به عمرؓ فرمود: و نحن علی موعود من الله والله منجز وعده. و با توجه به آیه ی مزبور، استیلای عمرؓ بر ایران و خلافت مسلمین بر این سرزمین را نوید داد.

[۵۴] آیات ۱۹ تا ۲۲ از سوره ی توبه که خداوند می فرماید: (أَجَعَلْتُمْ سِقَايَةَ الْحَاجِّ وَعِمَارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ كَمَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَجَاهَدَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ لا يَسْتَوُونَ عِنْدَ اللَّهِ وَاللَّهُ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ الَّذِينَ آمَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ أَعْظَمُ دَرَجَةً عِنْدَ اللَّهِ وَأُولَئِكَ هُمُ الْفَائِزُونَ يُبَشِّرُهُمْ رَبُّهُمْ بِرَحْمَةٍ مِنْهُ وَرِضْوَانٍ وَجَنَّاتٍ لَهُمْ فِيهَا نَعِيمٌ مُقِيمٌ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَداً إِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ أَجْرٌ عَظِيمٌ)

یعنی: ((آیا شما آب دادن به حاجیان و تعمیر مسجد الحرام را مانند ایمان به خدا و روز جزای و جهاد فی سبیل الله قرار داده اید اینها نزد خدا مساوی نیستند و خدا قوم ظالمین را هدایت نمی کند، آنان که ایمان آوردند و هجرت کردند و در راه خدا جهاد کردند درجه ی بزرگتری نزد خدا دارند و فقط ایشان فائز و بهره مندند، پروردگارشان ایشان را به رحمت خود و خشنودی و بهشتهای دائمی بشارت میدهد که همیشه در آنها جاویدند و خدا نزد او اجر عظیم است.))

این آیات و شهادتهای الهی و وعده های او برای چه کسانی است جز مهاجرین و انصاری که با ابوبکرؓ بیعت کردند، آیا همینها دنیا طلب و بی دین و مقلد کم فکربودند؟!!.

آیه ی ۴۰ از سوره ی توبه که حق تعالی میفرماید: (إِلاَّ تَنْصُرُوهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اللَّهُ إِذْ أَخْرَجَهُ الَّذِينَ كَفَرُوا ثَانِيَ اثْنَيْنِ إِذْ هُمَا فِي الْغَارِ إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا)

یعنی: ((اگر رسول را یاری نکنید به تحقیق هنگامی که کفار او را از مکه خارج کردند خدا او را یاری نمود در حالی که او دومی دو تا بود که هر دو در غار بودند هنگامی که به رفیق و همراه خود گفت غم مخور خدا با ما است.))

این آیه به اجماع مفسرین و مورخین و محدثین درباره ی رسول خداﷺ و ابوبکر نازل شده است، چون کفار تصمیم گرفتند که شبانه به خانه ی رسول خداﷺ بریزند و او را به قتل برسانند، آن هنگام که مسلمین به حبشه و یا به مدینه هجرت کرده بودند و در مکه جز ابوبکر کسی که رسول خداﷺ را یاری دهد و وسائل هجرت و زاد و توشه و مرکب او را تهیه کند نبود. وی وسائل مسافرت رسول خداﷺ را فراهم نمود و به چوپان خود که در بیابان مکه گوسفندهای او را می چرانید دستور داد تا هر شب برای ایشان قوت و غذایی بیاورد، سپس شبانه با رسول خداﷺ دو نفری با پای پیاده و شاید با پای برهنه به راه افتادند و در غار ثور پنهان شدند و سه شبانه روز در آنجا بودند. ابوبکرؓ از غریبی اسلام و کثرت دشمن و بی کسی رسول خداﷺ محزون و غمناک بود. رسول خداﷺ به او فرمود: غم و غصه مخور و محزون مباش که خدا با ماست، یعنی لطف و عنایت الهی شامل حال ما دو نفر است، و باید دانست که حزن در این آیه برای ابوبکر صدیق نقص نیست بلکه مدح است، و خود رسول خداﷺ نیز مکرر محزون می شده از آن جمله خدا در سوره ی نحل آیه ۱۲۷ خطاب به او میفرماید: (وَلا تَحْزَنْ عَلَيْهِمْ)

مقصود از بودن خدا با پیامبرﷺ و ابوبکر، بودن تکوینی مراد نیست زیرا خدا با تمام موجودات است، بلکه مراد بودن لطفی و تاییدی می باشد که خدا یاور پاکان بوده و به ایشان عنایت دارد چنانکه در سوره نحل آیه ۱۲۸ فرموده: (إِنَّ اللَّهَ مَعَ الَّذِينَ اتَّقَوْا وَالَّذِينَ هُمْ مُحْسِنُونَ) بنا بر این جمله (إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا) از برای ابوبکر مدح است و همان معنایی است که خدا به حضرت موسی و هارون فرموده که به سوی فرعون بروید که: (إِنَّنِي مَعَكُمَا أَسْمَعُ وَأَرَي) بروید من با شمایم می شنوم و می بینم آیا این شخصیت بزرگ که خدا لطف و عنایتش را شامل حال او نموده و نیز از سابقین اولین است می تواند دنیا طلب باشد؟!.

آیات ۱۷۲ تا ۱۷۴ از سوره ی آل عمران که میفرماید:

(الَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِلَّهِ وَالرَّسُولِ مِنْ بَعْدِ مَا أَصَابَهُمُ الْقَرْحُ لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا مِنْهُمْ وَاتَّقَوْا أَجْرٌ عَظِيمٌ الَّذِينَ قَالَ لَهُمُ النَّاسُ إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ فَاخْشَوْهُمْ فَزَادَهُمْ إِيمَاناً وَقَالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ فَانْقَلَبُوا بِنِعْمَةٍ مِنَ اللَّهِ وَفَضْلٍ لَمْ يَمْسَسْهُمْ سُوءٌ وَاتَّبَعُوا رِضْوَانَ اللَّهِ وَاللَّهُ ذُو فَضْلٍ عَظِيمٍ)

این آیات نیز در مدح مهاجرین و انصار است که در جنگ احد پس از زخمها و جراحتهای بسیاری که به ایشان وارد شده بود دعوت پیامبرﷺ را اجابت نموده تا منطقه ((حمراء الأسد)) به تعقیب دشمن پرداختند و همین که ایشان گفته شد که مردم برای جنگ با شما اجتماع کرده اند از ایشان بترسید، در مقابل این تهدیدات ایمانشان زیادتر گشت و گفتند خدا ما را کفایت میکند و به نعمت و فضل الهی باز گشته و تبعیت رضوان الهی را نمودند.

باید از رافضیان پرسید آیا این کسانی را که خدا در این آیات مدح و ستایش بسیار نموده است، آیا اینان همه قبل از مرگ رسول خداﷺ از دنیا رفته بودند؟! ((در حالیکه نام مجاهدین این جنگها در تاریخ ثبت است و اکثر آنان در زمان خلافت ابوبکر صدیق و عمر فاروق وجود داشتند.

آیه ۵۴ از سوره ی مائده که می فرماید:(يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٍ عَلَي الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَي الْكَافِرِينَ يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لائِمٍ ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ)

یعنی: ((ای مؤمنین هر کس از شما از دین خود برگردد خدای تعالی بزودی قومی را بیاورد که ایشان را دوست میدارد و ایشان هم خدا را دوست میدارند، نسبت به مؤمنین مهربان و رامند. و بر کافران سختند در راه خدا جهاد می کنند و از سرزنش هیچ ملامت کننده ای نمی ترسند، این است فضل خدای تعالی.))

این آیه را حتی بسیاری از مفسرین شیعه در مدح ابوبکر و اصحاب او نوشته اند که در آخر زمان حیات رسول خداﷺ و پس از وفات او پاره ای از اعراب از دین اسلام برگشتند و مرتد شدند از آنجمله مسیلمه با سی هزار نفر، بنی اسد و بادیه نشینان اطراف مدینه که هفت طایفه بودند همگی مرتد شدند و به همت و سیاست ابوبکر همه ایشان سرکوب گردیدند و اسلام رونق بسیار گرفت. ام المومنین عایشهﷺ گوید ((برخی از اعراب مرتد شدند و بر پدرم آنقدر گرفتاری آمد که اگر بر کوهها نازل می شد کوه را از بین می برد.))

البته می توان گفت که این آیه راجع به گروه بخصوصی نیست بلکه بطور عموم می گوید خداوند احتیاجی به ایمان مردم ندارد و چنانچه گروهی قدر ایمان را ندانند و به انحراف روند، خداوند بندگان لایق خود را نصرت داده، و جایگزین گمراهان می نماید، ولی بسیاری از مفسران گفته اند خدا در این آیه ابوبکر و اصحابش را مدح نموده است. متأسفانه امامیه او و اصحابش را دنیا طلب، و بی دین میدانند و حتی پاره ای از ایشان این آیه را در حق علیﷺ و مدح او دانسته اند، در صورتی که علیﷺ با مرتدین جنگی نکرد، و بلکه اصحاب او مورد مذمت او بودند و از دست ایشان بر بالای منبر گریه می کرد و در بسیاری از خطب نهج البلاغهٔ از آنان بیزاری جسته است: در خطبه ی ۱۱۶ فرموده: ((لوددت أن الله فرق بيني وبينكم.))

یعنی: ای مردم دوست دارم که خدا بین من و شما جدایی افکند. و در خطبه ی ۱۱۷ از ایشان: بسیار مذمت نموده است. و در خطبه ۱۱۹ میفرماید: ((ما بالكم لا سددتم لرشد ولا هديتم لقصد.))

یعنی چه شده که شما به راه رشد و ترقی ارشاد نشدید و به راه حق هدایت نگشتید؟ و همچنین در خطبه های ۱۲۳ و ۱۲۵ از ایشان بسیار مذمت می نماید.

و در خطبه ی ۱۳۱ میفرماید: ((أظأركم علي الحق وأنتم تنفرون عنه نفور المعزي من وعوعهٔ الأ سد.))

یعنی: من شما را به حق توجه میدهم و شما مانند فرار گوسفند از صدای شیر از حق فرار می کنید.

در خطبه ی ۲۵ ایشان را خائن و فاسد خوانده و می گوید: ((اللهم إنی قد مللتهم وملونی وسئمتهم وسئمونی.))

یعنی، خدا یا من ایشان را ملول کردم و ایشان مرا خسته و ملول نمودند، و بالاخره مرگ خود را از خدا می طلبد، و همچنین در خطبه های ۲۹، ۳۴، و ۳۵ می فرماید: با من مخالفت و جفا نمودید. و در خطبه ی ۳۹ پس از مذمت بسیار از ایشان، ایشانرا بی دین خوانده و میفرماید: أما دين يجمعكم لا حميهٔ.

یعنی، آیا حمیت و دینی که شما را جمع کند ندارید.

و در خطبه ی ۹۶ شیعیان خود را کر و کور خوانده و اصحاب معاویه را بهتر از اصحاب خود دانسته است.

و همچنین در خطبه های ۱۲۳ و ۱۰۶ و ۱۶۵ و ۱۷۹، ۱۹۹ و ۱۲۰ و مکتوب ۳۵ وکلام ۲۵۳ و سایر خطب و کلمات خود، اصحاب خود را مذمت نموده است.

با مطالعه در احوال راویان و اصحاب خاص ائمه إمامیه، معلوم می شود که اکثر آنها خیانتکار و اهل غلو بودند مثلا زیاد قندی و علی بن ابی حمزه بطائنی و عثمان بی عیسی، این سه نفر قوام امام موسی بن جعفر و وکیل خاص و قیم به امور او بودند، چون موسی بن جعفر در زندان وفات کرد، ایشان که هزاران دینار چندین کنیز از امام نزد شان بود همه را خوردند و تصرف کردند و منکر وفات موسی بن جعفر شدند و با همدستی سایر اصحاب او مذهبی بنام واقفیه بوجود آوردند. و همچنین اصحاب سایر ائمه که بدعتها می ساختند ر احادیث جعل می نمودند و به ائمه خود می بستند هر کس احوال ایشان را بخواند باید رجوع کند به کتب رجال. پس آنان که با مرتدین جنگیدند و اهل ایمان را عزت دادند فقط اصحاب ابوبکر بودند و آیه فوق در حق او و اصحاب او نازل گردیده است.

در اینجا به همین اندازه از آیات اکتفا می شود، و البته آیات دیگری نیز در شأن اصحاب پیامبرﷺ وجود دارد که بعلت اختصار از ذکر آن صرفنظر می شود.

اشکال:

اگر کسی بگوید درست است که آیاتی در مدح اصحاب حضرت رسولﷺ نازل شده است ولی در کنار اصحاب آن حضرت منافقین بودند که آیاتی در مذمت ایشان نازل شده است در مورد اینان چه می گویید:

پاسخ آن است که: مهاجرین و انصار و منافقین هر کدام دارای صفات خاص خود بودند که بدانها از یکدیگر جدا می شوند و ذیلاً به بیان جمله ای از آنها اشاره می شود.

پر واضح است که این منافقین در مجامع مسلمین و خصوصاً در سقیفه حاضر نمی شدند تا با اهل ایمان در بیعت شرکت کنند. این منافقین یا در اطراف مدینه و مکه بودند و یا چنان رسوا بودند که در میان جمعیت مسلمین کمتر حاضر می شدند.

نهم: مهاجرین و انصار دارای قدرت و عزت و اتحاد وحدت بودند و با کفار یهود و نصاری و مشرکین طرف جنگ بودند چنانکه در وصف ایشان در سوره ی انفال آیه ی ۶۳ حق تعالی فرموده:

(وَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ لَوْ أَنْفَقْتَ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً مَا أَلَّفْتَ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ أَلَّفَ بَيْنَهُمْ)

در آیه ی ۸ از سوره ی منافقون فرموده: (وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ وَلَكِنَّ الْمُنَافِقِينَ لا يَعْلَمُونَ)

پس مهاجرین و انصار دارای نفوذ و شوکت بودند و لیکن منافقین همواره در خوف و ذلت و وحشت به سر می بردند و در عزل و نصب امرا و بیعت با ابوبکر و سایر خلفاء دخالتی نمی کردند.

دهم: منافقین کسانی بودند که با دشمنان اسلام چون یهود و نصاري و مشرکین عهد و پیمان و دوستی داشتند و برای شکست مسلمین و ضرر ایشان اقدام می کردند و هرگاه برای اسلام جنگ مهیبی پیش می آمد اینان به یاری کفار و به نشر مطالبی که موجب ترس و ضرر مسلمین بود اقدام می نمودند و در جنگها منتظر پیروزی کفار بودند چنانکه در سوره ی مائده آیه ی ۵۲ فرموده:

(فَتَرَى الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ يُسَارِعُونَ فِيهِمْ يَقُولُونَ نَخْشَى أَنْ تُصِيبَنَا دَائِرَةٌ)

و هرگز برای حفظ و حمایت از کیان مسلمین و شوکت و دولت اسلامی حاضر نمی شدند. و چون پیامبر خداﷺ از دنیا رفت واجب بود مسلمین برای حفظ دولت و کیان و وحدت و تشکیلات خود بیعت با شخصیت لایقی فوراً اقدام کنند و اگر اندکی درنگ می کردند هجوم کفار و دولتهای کفر از هر طرف ایشان را از پای در می آورد.

لذا مسلمین همان ساعت پس از فوت رسول خداﷺ که فکر بیعت با سعد بن عباده افتادند که به بیعت با شخص لایق تری مانند ابوبکر منجر شد. پس خدای تعالی این جمعیت را حفظ کرد و توفیق داد تا هر چه زردتر با نصب رئیس کیان خود را حفظ کنند. اما منافقین که مخالف با کیان مسلمین و عظمت و دولت ایشان بودند هرگز به چنین امری راضی و حاضر نبودند.

یازدهم: اصلاً منافقین در ظاهر و باطن مسلمین نبودند، اما هرگاه مسلمین به پیروزی می رسیدند و یا غنایمی بدست می آوردند. منافقین می گفتند ما با شماییم چنانکه درسوره ی عنکبوت آیه ی ۱۰۶ فرموده:

(وَلَئِنْ جَاءَ نَصْرٌ مِنْ رَبِّكَ لَيَقُولُنَّ إِنَّا كُنَّا مَعَكُمْ) .

معلوم می شود منافقین نه تنها با جمعیت مسلمین نبودند بلکه همواره جدایی مؤمنین را خواستار و طالب بودند، پس چگونه برای حفظ دولت اسلامی حاضر به اقدام بودند؟ اینان سر گوشی و گاهی اراجیفی برای مسلمین می گفتند و گاهی توهین و یا نجوی می کردند که خدا در سوره ی احزاب آیه ی۶۰ و ۶۱ فرموده:

(لَئِنْ لَمْ يَنْتَهِ الْمُنَافِقُونَ وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ وَالْمُرْجِفُونَ فِي الْمَدِينَةِ لَنُغْرِيَنَّكَ بِهِمْ ثُمَّ لا يُجَاوِرُونَكَ فِيهَا إِلَّا قَلِيلاً مَلْعُونِينَ أَيْنَمَا ثُقِفُوا أُخِذُوا وَقُتِّلُوا تَقْتِيلاً).

یعنی: ((اگر این منافقین و آنان که بیماری در دلهایشان است و در مدینه اراجیف می سازند خودداری نکنند تو را بر ایشان بر می انگیزانیم که ایشان را از مدینه خارج سازی سپس در مدینه مجاورت نکنند مگر کمی، اینان مورد لعن بوده و هر کجا یافت شوند و کشته شوند.))

طبق این تهدید اگر منافقین از اذیت و آزار خودداری نمی کردند از مدینه بیرون می شدند، پس اینان رسوا و مورد طعن و لعن مسلمین بودند و جرات  حضور در میان مهاجرین و انصار را نداشتند.

خداوند متعال در مورد آنها میفرماید: (وَلَئِنْ جَاءَ نَصْرٌ مِنْ رَبِّكَ لَيَقُولُنَّ إِنَّا كُنَّا مَعَكُمْ أَوَلَيْسَ اللَّهُ بِأَعْلَمَ بِمَا فِي صُدُورِ الْعَالَمِينَ وَلَيَعْلَمَنَّ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَلَيَعْلَمَنَّ الْمُنَافِقِينَ) (العنکبوت ۱۰-۱۱).

یعنی: ((و اگر بیابد فتحی از نزد پروردگار تو گویند هر آینه ی ما با شما بودیم، آیا نیست الله داناتر به آنچه که در سینه های عالمهاست، و البته ممتاز کند الله آنان را که ایمان آورده اند و البته ممتاز کند منافقان را)).

و خداوند جل جلاله میفرماید: (وَيَحْلِفُونَ بِاللَّهِ إِنَّهُمْ لَمِنْكُمْ وَمَا هُمْ مِنْكُمْ وَلَكِنَّهُمْ قَوْمٌ يَفْرَقُونَ) (التوبة:۵۶) و خداوند فرموده است: (إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرْكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ) (النساء:۱۴۵) و خداوند متعال خبر داده است که منافقین مسلمان نیستند و آنها نه به طرف مسلمانان هستند و نه به طرف مشرکین بلکه آنها مذبذب و متردد هستند، و نیز رافضه را چنین می یابی.

**و خداوند متعال میفرماید: (لَئِنْ لَمْ يَنْتَهِ الْمُنَافِقُونَ وَالَّذِينَ فِي** (لَئِنْ لَمْ يَنْتَهِ الْمُنَافِقُونَ وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ وَالْمُرْجِفُونَ فِي الْمَدِينَةِ لَنُغْرِيَنَّكَ بِهِمْ ثُمَّ لا يُجَاوِرُونَكَ فِيهَا إِلَّا قَلِيلاً مَلْعُونِينَ أَيْنَمَا ثُقِفُوا أُخِذُوا وَقُتِّلُوا تَقْتِيلاً)

---

اول، منافقین از حضور در جهاد خودداری می کردند، مثلا در جنگ تبوک حاضر نشدند ولی مؤمنین در تمام غزوات رسول خداﷺ حاضر بودند و پیکار می کردند چنانکه در سوره توبه آیه ی ۳۹ خطاب به منافقین می فرماید: (إِلاّ تَنْفِرُوا يُعَذِّبْكُمْ عَذَاباً أَلِيماً وَيَسْتَبْدِلْ قَوْماً غَيْرَكُمْ وَلا تَضُرُّوهُ شَيْئاً وَاللَّهُ عَلَي كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ إِلاّ تَنْصُرُوهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اللَّهُ . . .)

و درآیه ۸۱ تا ۸۴ همین سوره فرموده: (فَرِحَ الْمُخَلَّفُونَ بِمَقْعَدِهِمْ خِلافَ رَسُولِ اللَّهِ وَكَرِهُوا أَنْ يُجَاهِدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَقَالُوا لا تَنْفِرُوا فِي الْحَرِّ قُلْ نَارُ جَهَنَّمَ أَشَدُّ حَرّاً لَوْ كَانُوايَفْقَهُونَ فَإِنْ رَجَعَكَ اللَّهُ إِلَي طَائِفَةٍ مِنْهُمْ فَاسْتَأْذَنُوكَ لِلْخُرُوجِ فَقُلْ لَنْ تَخْرُجُوا مَعِيَ أَبَداً وَلَنْ تُقَاتِلُوا مَعِيَ عَدُوّاً إِنَّكُمْ رَضِيتُمْ بِالْقُعُودِ أَوَّلَ مَرَّةٍ ). دوم: در هنگام حرکت برای جهاد نزد رسولﷺ می آمدند و بهانه ها می آوردند و اجازه می گرفتند که در مدینه بمانند. خدای تعالی در همین سوره ی توبه آیه ی ۴۵ فرموده:

(إِنَّمَا يَسْتَأْذِنُكَ الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَارْتَابَتْ قُلُوبُهُمْ) اما مهاجرین و انصار با شوق و ذوق خاصی برای جهاد حاضر می شدند، و اگر استطاعت مالی و تمکن نداشتند گریه می کردند چنانکه در آیه ی ۹۲ همین سوره راجع به ایشان میفرماید:

(وَأَعْيُنُهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ حَزَناً أَلّا يَجِدُوا مَا يُنْفِقُونَ)

و همین مهاجرین و انصار بودند که در مجالس ایمانی و کارهای سخت و کندن خندق: و ساختن مسجد و امور مهم رسول خداﷺ را یاری می کردند، و همینها بودند که با ابوبکر بیعت نمودند و با مرتدین جنگیدند و اسلام را در شرق و غرب نشر دادند.

سوم: منافقین در بسیاری از موارد مؤمنین و حتی خود رسول خداﷺ را ملامت و یا مسخره می کردند، و اگر از بیت المال به ایشان چیزی می رسید خشنود می شدند و گر نه غضبناک بودند چنانکه در سوره ی توبه آیه ی ۵۸ راجع به ایشان فرموده:

(وَمِنْهُمْ مَنْ يَلْمِزُكَ فِي الصَّدَقَاتِ فَإِنْ أُعْطُوا مِنْهَا رَضُوا وَإِنْ لَمْ يُعْطَوْا مِنْهَا إِذَا هُمْ يَسْخَطُونَ)

ولی مهاجرین و انصار به عکس ایشان در همه حال از رسول خداﷺ و از مؤمنین راضی و خرسند بودند

چهارم:

ولی مهاجرین و انصار به عکس ایشان در همه حال از رسول خداﷺ و از مؤمنین (دنباله آن تایپ شود)

و ایشان را ذلیل و خود را عزیز فرض می کردند چنانکه در سوره ی منافقین آیه ی ۷ آمده است:

(يَقُولُونَ لا تُنْفِقُوا عَلَي مَنْ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ حَتَّي يَنْفَضُّوا) .

و در آیه ی ۸ همان سوره میفرماید: (يَقُولُونَ لَئِنْ رَجَعْنَا إِلَي الْمَدِينَةِ لَيُخْرِجَنَّ الْأَعَزُّ مِنْهَا الْأَذَلَّ)

یعنی: ((اگر منافقین و آنانی که بیماری در دلهایشان است و در مدینه اراجیف می سازند خودداری نکنند تو را برایشان بر می انگیزانیم که ایشان را از مدینه خارج سازی سپس در مدینه مجاورت نکنند مگر کمی، اینان مورد لعن بوده و هر کجا یافته شوند گرفته و کشته شوند.))

پس وقتی که خداوند جل جلاله پیامبرﷺ را برایشان بر انگیخته نساخت، و آن حضرت آنها را نکشت این امر به آن دلالت میکند که منافقین از بین رفته و باقی نمانده اند، و در روز بیعت رضوان با پیامبرﷺ از جمله ی منافقین جز جد بن قیس- که در عقب شتر خود پنهان شده بود- کسی دیگر نبود، و در مجموع منافقین در بین صحابه مقهور و ذلیل بودند، و خصوصاً در آخرین ایام پیامبرﷺ و بعد از جنگ تبوک، زیرا که خداوند تعالی در مورد آنان میفرماید: (يَقُولُونَ لَئِنْ رَجَعْنَا إِلَى الْمَدِينَةِ لَيُخْرِجَنَّ الْأَعَزُّ مِنْهَا الْأَذَلَّ) و بعداً می فرماید: (وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ وَلَكِنَّ الْمُنَافِقِينَ لا يَعْلَمُونَ) ((المنافقون ۸))

یعنی: ((می گویند اگر باز گردیم به مدینه بر آرد عزیزتر خوارتر را از مدینه و خداوند راست عزت و پیامبر او را و مسلمانان را، لیکن منافقان نمی دانند.))

از این چنین بر می آید که مسلمانان عزیز بودند، نه منافقین، و عزت و قوت از آن اصحاب پیامبرﷺ بود، و منافقین در میان آنها خوار و ذلیل بودند، خداوند در مورد ایشان میفرماید: (يَحْلِفُونَ بِاللَّهِ لَكُمْ لِيُرْضُوكُمْ) (التوبة:۶۲) .

یعنی: ((برای شما به خدا سوگند می کنند که تا شما را خشنود سازند.)) و میفرماید: (يَحْلِفُونَ لَكُمْ لِيُرْضُوكُمْ) (التوبة:۶۲)

یعنی: ((برای شما سوگند یاد می کنند تا از آنها خشنود شوید)) و میفرماید (وَلَكِنَّهُمْ قَوْمٌ يَفْرَقُونَ)

معلوم است که این صفت ها همه صفات مردمان خوار، ذلیل، و مغلوب است، لیکن سابقین اولین از مهاجرین و انصار قبل از رحلت پیامبرشان و بعد از آن همواره عزیزترین مردمان بودند، پس هیچ درست و معقول نیست که اصحاب برگزیده و عزتمند محمدﷺ منافق و خوار و ذلیل باشند.

لیکن اینها صفت رافضه است، زیرا شعار آنان خواری و ذلت، و ثروتشان نفاق و تقیه و سرمایه یشان دروغ و سوگندهای دروغین می باشد، و اگر در غلو و زندقی نیافتند به زبانهای خویش آنچه را می گویند که در دلهایشان نیست.

و بر جعفر صادق دروغ می بندند که گفته است: ((تقیه دین من و دین پدران من است.))

در حالیکه خداوند جل جلاله اهل سنت را از این دروغها پاک نگه داشته و آنها را به چنین دروغها نیازمند نگردانیده است، و آنها از راستگوترین مردمان بوده و ایمان شان از همه قویتر بوده است و دین شان تقوی می باشد نه تقیه.[55]

و اما اینکه خدای تعالی در سوره ی آل عمران آیه ی ۲۸ فرموده:(لا يَتَّخِذِ الْمُؤْمِنُونَ الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ فَلَيْسَ مِنَ اللَّهِ فِي شَيْءٍ إِلَّا أَنْ تَتَّقُوا مِنْهُمْ تُقَاةً)

پس باید گفت این آیه به تقیه و پرهیز از کفار امر می کند و به دروغ گفتن و صادر کردن احکام و فتاوی برخلاف آنچه که خداوند نازل کرده برای مؤمنین امر نمی نماید، و خدا برای کسی که مجبور شده در مقابل کفار به مطالبی بر خلاف ایمان سخن بگوید آنرا جایز شمرده است ولی اهل بیت را کسی بر چیزی مجبور ننمود. ابوبکر صدیقؓ احدی را بر بیعت خود مجبور

---

[55] شیخ طوسی که از علمای بزرگ امامیه است در کتاب تهذیب و استبصار خود احادیث بسیاری از قول ائمه خود آورده که چون آنها را با مذهب خود مخالف و با مذهب اهل سنت موافق دیده، همه را حمل بر تقیه و رد نموده است، همچنین شیخ حر عاملی و دیگر علمای امامیه در کتابهای خود مانند وسائل الشیعه و مستدرک الوسائل احادیث بسیاری که موافق کتاب خدا و سنت رسولﷺ است از ائمه خود ذکر نموده و آنگاه چون این احادیث را موافق با مذهب و مذاق خود ندیده همه را حمل بر تقیه نموده و رد کرده اند آیا اینان در مورد این همه حکم و فتوایی که به زعم ایشان خلاف واقع است و آنها را حمل بر تقیه نموده اند هیچ فکر نکرده اند که امام مجبور نبوده چنین احکام و فتاوائی برخلاف دین بیان

و مردم را گمراه کند؟ در حالیکه تقیه برای حفظ دین است نه برای حفظ جان، هیچکس حق ندارد احکامی بر خلاف ما أنزل الله گفته و به بهانه ی تقیه مردم را گمراه کند. از این گذشته اگر امام میخواست تقیه کند می بایستی سکوت را اختیار می نمود نه اینکه مطالبی را بگوید که شما قائلید که آنها را از روی تقیه گفته، یعنی حق و واقعیت را بیان نکرده است!!!

نساخت بلکه مردم به میل خود به او بیعت نمودند. و علیﷺ و غیر علی که فضائل صحابه را بیان، و از ایشان مدح نموده اند خوفی از احدی نداشتند.[۵۶]

در زمان بنی امیه و بنی عباس بسیاری از مردم در ایمان و تقوی از علیﷺ کمتر بودند و از بعضی کارهای خلفای کراهت داشتند ولی از ایشان مدح و تعریف نمی نمودند و دوستدار ایشان نبودند و خلفای بنی امیه و بنی عباس نیز مردم را به مداحی مجبور نکردند. و خلفای راشدین که از مجبور ساختن مردم بر اطاعت خود دورتر از همه بودند هرگز مردم را به اطاعت خود وادار نکردند، و حتی اسیران مسلمان که در دست نصاری قرار داشتند از اظهار دین خویش خودداری نمی کردند پس چگونه می توان به علیﷺ و فرزندانش گمان برد که از اسیران ضعیف تر بودند؟!. و ما به تواتر اخبار دانسته ایم که هیچکس علیﷺ و اولادش را بر ذکر فضیلت خلفای مجبور نکرد، ولی خودشان فضیلت خلفای را بیان نموده اند و برای خلفای طلب رحمت می نمودند و با خواص خود چنین می گفتند.[۵۷]

پس قول شما که: ((بعضی امارت را برای خود بدون حق طلب کردند و اکثر مردم با وی- که اشاره به ابوبکر صدیق است- برای دنیا بیعت کردند)) درست نیست، زیرا معلوم است که ابوبکر برای خود امارت را طلب نکرد بلکه گفت: ((لست بخیرکم)) من بهتر از شما نیستم و در سقیفه خود را کاندید نکرد بلکه گفت من به امارت عمر و یا عبدالرحمن و یا ابا عبیده خشنودم، ولی عمرﷺ گفت: سوگند به خدا اگر من مقدم شوم و گردنم زده شود بهتر است از اینکه بر قومی امارت کنم که در میان ایشان ابوبکر است، ولی عمر و ابوعبیده و سایر مسلمین او را انتخاب کردند و با او بیعت نمودند، چون می دانستند که او بهتر ایشانست و پیامبرﷺ هم فرموده بود: ((خدا و مؤمنین نمی خواهند مگر ابوبکر را.))
سپس ما فرض می کنیم ابوبکر طلب امارت کرد و اصحاب رسولﷺ با وی بیعت نمودند، ولی این گمان که بیعت با وی بخاطر دنیا بوده است خلاف واقع است، زیرا او هر چه داشت در زمان رسول خداﷺ انفاق کرده بود و هنگام وفات رسول خداﷺ هم بیت المالی نبود که به آنها بخشش کند و سیره ی او مانند رفتار علیﷺ بود که بطور مساوی مال را تقسیم می نمود. از آن گذشته همه میدانند که زاهدترین مردم مانند عمر و ابوعبیده و اسید بن حضیر و امثال ایشان با ابوبکر بیعت نمودند.
آری سیره و روش ابوبکر صدیقﷺ در تقسیم بیت المال مساوات بود، چنانکه سیره ی علیﷺ نیز چنین بود، پس اگر اصحاب با علیﷺ هم بیعت می کردند، ایشان را از بیت المال بمانند ابوبکر بهره مند می نمود و عطا می کرد، علاوه بر اینکه قبیله ی علیﷺ از بنی تیم که قبیله ی ابوبکر صدیق است شریفتر بود و عباس و عبدالله بن جعفر و ابوسفیان و زبیر و عثمان- دو پسر عمه ی او- و امثال آنان که از خانواده ی علیﷺ هستند از اشرف صحابه بودند، و ابوسفیان در موضوع شرافت نسبت و بیعت، با علی صحبت نمود، ولی علیﷺ برای علم و دینی که داشت او را اجابت نکرد، پس چه بهره ی دنیوی برای امت در بیعت با ابوبکر بود؟! خصوصاً که او بین بزرگان سابقین و بین سایر مسلمین در عطا مساوات می نمود و می گفت هر کس اسلام آورده و به اسلام خدمت نموده برای خدا بوده، و اجر او با خداست.
پس مثال رافضه با اهل سنت مانند مسلمانان با نصاری است زیرا

---

[۵۶] حتی با مراجعه به نهج البلاغه که شیعه آنرا منسوب به علیﷺ میدانند بدست می آید که علیﷺ در هنگام ریاست و خلافت خود از اصحاب رسول خداﷺ تمجید و تعریف بسیار می نموده است: از آن جمله آن حضرت در خطبه ۹۶ میفرماید: ((لقد رأیت أصحاب محمدﷺ، فما أرى أحداً منكم يشبههم، لقد كانوا يصبحون شعثًا غبرا وقد باتوا سجدا وقياما يراوحون بين جباههم وخدودهم، يقفون على مثل الجمر من ذكر معادهم، كان بين أعينهم ركب المعزى من طول سجودهم، إذا ذكر الله هملت أعينهم حتي تبل جيوبهم، ومادوا كما يميد الشجر يوم الريح العاصف خوفًا من العقاب ورجاء للثواب)) یعنی: من اصحاب محمدﷺ را دیدم و هیچ یک از شما را شبیه آنان نمی بینم، آنان ژولیده و غبار آلود صبح می کردند و به سجده و قیام شب را بیدار می ماندند، میان پیشانیها و گونه هایشان نوبت گذاشته بودند، و از یاد معاد مانند اخگر سوزان می ایستادند، گویا از طولانی بودن سجده پیشانیهایشان == مثل زانوهای بزها پینه بسته بود، هرگاه خداوند یاد می شد از ترس کیفر و عذاب و امید ثواب اشک چشمهایشان می ریخت بطوری که گریبانشان تر می گشت و می لرزیدند مانند درخت که در روز طوفانی می لرزد. و همچنین آن حضرت از خلفای نیز تمجید و تعریفی نموده است: هر کس بخواهد آن کلمات را ببیند به مکتوب ششم و خطبه های ۱۶۳ و ۲۲۸ نهج البلاغه و سایر کلمات آن حضرت مراجعه کند.

[۵۷]- چنانکه در صحیفه ی سجادیه طلب رحمت و تعریف از ایشان شده است، و ما پاره ای از آن کلمات را در پاورقی صفحه ی ۵۷ ذکر کردیم.

که مسلمانان به نبوت عیسی ایمان دارند و در حق او غلو نصاری و توهین یهود را روا نمی دارند و نصاری در حق او تا حدی زیاده روی می کنند که او را خدا می پندارند، و او را از پیامبران بهتر دانسته بلکه حتی حواریین از پیامبران بهتر میدانند.
همچنان رافضیها کسانی که به طرفداری علیﷺ می جنگیدند مانند اشتر و محمد بن ابی بکر را از عمر و سایر سابقین بهتر میدانند، مسلمان اگر با نصرانی مناظره کند نمی تواند درباره ی عیسی علیه السلام جز سخن حق چیزی بگوید، برخلاف اگر نصرانی ای با یهودی مناظره کند نمیتواند شبهه ی یهودی را جز با جواب مسلمان رد کرده و پس کند، زیرا اگر او به ایمان به محمدﷺ خوانده شود، و بعداً با امری به نبوت او طعن کند پس یهودی برایش طعن بزرگتر از آن خواهد گفت، زیرا که دلایل نبوت محمدﷺ بزرگتر و واضح تر از دلایل نبوت عیسی علیه السلام است، و نیز نبوت محمدﷺ دورتر از شکوک و شبهات نسبت به دوری نبوت عیسی علیه السلأم از آن است، و چنین است امر یک سنی در مقابل رافضی در مورد ابوبکر و علیﷺ زیرا یک رافضی هرگز نمی تواند ایمان، عدالت، و دخول جنت، علیﷺ را به تنهایی ثابت کند و عدالت، ایمان و دخول جنت ابوبکر و عمرﷺ را رد کند، اگر این امور را به تنهایی برای علیﷺ ثابت کند دلیل او را یاری نمی کند، همچنان اگر یک نصرانی بخواهد که نبوت عیسی علیه السلام را ثابت کند چنین نمی تواند مگر اینکه نبوت محمدﷺ را نیز ثابت کند، و اگر بخواهد به تنهایی نبوت عیسی علیه السلام را ثابت کند دلیل او را یاری نمی کند.
و اگر خوارج و نواصب که علی را کافر و فاسق و ظالم می دانستند، به شیعه بگویند که علی ظالم و طالب خلافت و دنیا بود و با شمشیر بر سر خلافت و ریاست جنگها کرد و هزاران نفر از مسلمین را در این راه به قتل رسانید تا از خلافت انفرادی عاجز شد و اصحابش از دورش متفرق گردیدند و او را تکفیر و در روز نهروان با او جنگ کردند، اگر این سخن نواصب فاسد باشد پس کلام رافضیان در حق ابوبکر فاسدتر است. زیرا همان روش و استدلالی که ایشان در باره ی ابوبکر و عمر بکار می برند از جانب خوارج و نواصب نیز متوجه ایشان خواهد شد.
در تاریخ است که چون ابوبکر باقلانی بعنوان سفیر به قسطنطنیه رفت قدر او را شناختند و ترسیدند مبادا برای سلطان قیصر تعظیم نکند و خم نشود، پس او را از درب کوچکی داخل کردند تا بحال منحنی وارد شود، و او به این حیله متوجه گردید و با پشت خود وارد شد؛ پس آنان خواستند از مسلمین عیب جویی کنند، یکی گفت: ((درباره ی زوجه ی پیغمبر شما چه گفته شده (مقصود تهمت و قصه افک عایشهﷺ بود))؟! باقلانی گفت: آری، به دو نفر افتراء به زنا زده شده، یکی حضرت مریم و یکی حضرت عایشه، اما مریم اولاد آورد در حالیکه بدون شوهر و با کره بود، و اما عایشه فرزندی نیاورد با اینکه شوهر داشت، آن مرد نصرانی مبهوت و عاجز ماند و معلوم شد که پاکی عایشهﷺ مسلم تراز پاکی مریم است.
پس مردم به اختیار خود با ابوبکر بیعت نمودند نه از ترس شمشیر و نه به طمع مال دنیا، هیچ یک از نزدیکان خود را پست و مقام نداد، او تمام کارهای اسلامی را منظم نمود، مال بسیاری در راه خدا انفاق نمود و برای ورثه ی خویش چیزی باقی نگذاشت، در حالیکه یک قطیفه و یک کنیز و یک شتر بیش نداشت وصیت کرد تا هر چه دارد به بیت المال بدهند، آری این چنین رفتار کرد، تا اینکه گفته شد ای ابوبکر خدا تو را رحمت کند که امرای پس از خودت را به زحمت افکندی، مسلمانی بخاطر امارت تو کشته نشد، بلکه با مرتدین و کفار قتال کردی و چون حال احتضار تو را فرا رسید مرد با قوت و امین و بزرگی مانند عمر را جانشین خود نمودی نه برای خویشی نسب و نه بخاطر دنیا، بلکه برای کوشش و خیرخواهی مسلمین. پس از فراست و نظر او ستایش شده که کسی را کاندید کرد که شهرهای کفار را فتح کرد و دیوان حساب نصب نمود، و بیت المال را پرکرد، و عدل او شامل عموم مردم شد، با اینکه پیرو رفیق خود ابوبکر بود، و همچون او از نظر معیشت در سختی زندگی نمود و به خویشان خود سرپرستی کاری را واگذار ننمود، سپس عاقبتش به شهادت ختم شد. حال اگر شما رافضیان بگویید تمام اینها برای ریاست دنیا بود، در برابر قول ناصبی که می گوید: ((علیﷺ طالب دنیا و ریاست بود و بخاطر امارت خود با مسلمین جنگید ولی با کفار جنگی نکرد و شهری را فتح ننمود)) چه پاسخی دارید؟ اگر بگویید، این کارها را علیﷺ برای خدا کرد و در امر خدا مسامحه ننمود بلکه او مجتهد مصیب و دیگران خطا کار بودند گوییم: کسانی که قبل از او بودند بهتر و از شبهه ی طلب ریاست دورتر بودند. و شبهه ی ابو موسی که با عمرو بن العاص بر عزل علی و معاویه و در گذاشتن امر خلافت به شوری موافقت کرد کجا و شبهه ی عبدالله بن سبا و امثال او که قائل به عصمت، الوهیت و نبوت علی شدند کجا؟ در همه ی این

موارد رافضی اگر ایمان و عدالت ابوبکر و عمرﷺ را نفی کند از اثبات آن به علیﷺ عاجز می ماند و اگر به اخبار متواتر اسلام و هجرت و جهاد علیﷺ استدلال کند، پس همین تواتر در حق ابوبکر موجود است. و اگر بگویید آنان منافق و در باطن دشمن و مفسد بودند، پس همین سخنان را خوارج نیز می توانند در باره ی علیﷺ بگویند که او با پسر عمویش پیامبرﷺ حسادت داشت و در خانواده ی او عداوت می ورزید و می خواست دین او را فاسد کند پس چون به خلافت رسید و تمکن پیدا کرد خونها جاری ساخت و به راه تقیه و نفاق رفت، و لذا باطنیه که اتباع او بودند از او چیزهای مخالف قرآن نقل کرده اند که خدا او را از آن بدور نگه داشته و پناه داد چنانکه شیخین را دور نگه داشته و پناه داد.

هر آیه ای را که مدعی شوند مخصوص علیﷺ است می توان همان آیه را به دو رفیق قبلی او اختصاص داد، زیرا دروازه ی ادعا باز است. و اگر ادعای فضیلت علیﷺ را به واسطه ی اخبار کنند، پس ثبوت فضیلت شیخین به اخبار بیشتر و صحیحتر است، و این مانند کسی است که بخواهد فقه ابن عباس را بدون فقه علی ثابت کند و یا بخواهد فقه عمر را بدون فقه ابن مسعود ثابت نماید، پس جز توسل به زور و ظلم و جهل و دروغ راهی ندارد.[58]

اما آوردن داستان عمر بن سعد که چون عبیدالله بن زیاد او را بین جنگ با حسین و عزل از حکومت ری مخیر ساخت، قیاسی است ناپسند، زیرا عمر بن سعد طالب ریاست بود و به کار حرامی اقدام کرد، آیا سابقین اولین از مهاجرین و انصار را که ممدوح قرآنند، می توان با عمر بن سعد مقایسه نمود؟! سعد بن وقاص که پدر اوست از زاهدترین مردم بود و پس از آنکه شهر های کفر بدست او فتح گردید، از امارت و ولایت دوری جست، و چون زمان فتنه شد از مردم کناره گیری کرد و در خانه ی خود به عقیق عزلت گزید، فرزندش آمد و او را ملامت کرد و گفت مردم برای پادشاهی و سلطنت نزاع می کنند و تو اینجایی؟ پاسخ داد، برو من از رسول خداﷺ شنیدم که می فرمود: ((خدا بنده ی پرهیزگار، پنهان و قناعت کار را دوست می دارد)) در حالی که از اهل شوری جز او و علیﷺ کسی باقی نمانده بود، او کسی است که عراق را فتح کرد و لشکریان خسرو را شکست داد و او آخرین نفرات عشره ای بود که پیغمبر آنان را به بهشت بشارت داده بود. حال اگر این پدر را به پسرش نتوان تشبیه کرد آیا میتوان ابوبکر و عمر و عثمان را به او تشبیه نمود؟!!! شیعیان محمد بن ابی بکر را از پدرش بهتر و برتر می دانند، و به او اظهار ارادت می کنند زیرا او عثمان را اذیت و آزار نمود و از صحابه ی علی و ربیب او بود، ولی پدرش ابوبکر را سب و لعن می کنند.[59]

حال اگر نواصب عمر بن سعد را چون از شیعیان عثمان بود، و او را یاری کرد و بر قتل حسین اقدام نمود مدح نمایند و پدرش سعد را که چرا به یاری عثمان از همراهی با معاویه در قتال کوتاهی نمود، لعن و طعن کنند، آیا کار صحیحی می کنند؟ آیا

---

[58] –اصلاً هر کس که در باره ی مسلمین صدر اسلام بدگویی و یا مداحی می کند و یکی را بر دیگری ترجیح و تفضیل میدهد و یکی را تنقید می نماید کاری بر ضد فرمان خدا انجام می دهد زیرا حق تعالی در سوره ی بقره آیه ی ۱۳۴ و ۱۴۱ می فرماید: (تِلْكَ أُمَّةٌ قَدْ خَلَتْ لَهَا مَا كَسَبَتْ وَلَكُمْ مَا كَسَبْتُمْ وَلا تُسْأَلُونَ عَمَّا كَانُوا يَعْمَلُونَ) یعنی: ((آن امتی که رفته و گذشته اند برای آنهاست آنچه کسب کردند و برای شماست آنچه خودتان کسب کنید، و شما مسئول اعمال آنان نیستید.)) ما این مطلب را تاکنون هزاران بار تذکر داده ایم. باید به مردم فهماند که وظیفه ایشان متدین شناسی نیست، شناخت متدینین که کدام بهتر بودند را خداوند از ما نخواسته است بلکه آنچه وظیفه ی ما می باشد و خدا از ما خواسته است آن است که دین خدا را بشناسیم، الآن مردم زمان ما از اسلام بیگانه و از اصول و فروع آن بی خبرند، از وقتی که مسلمین اصل دین را رها نموده و به تعریف و تنقید متدینین رو آورده اند، دین و مسلمین تضعیف و تفرقه میان امت اسلامی شده و مسلمین به جان یکدیگر افتاده و به انحطاط رفته اند، علیﷺ هیچگاه به فکر مداحی از مخلوق و بدگویی از گذشتگان نبود، ما نیز اگر مدعی راه علیﷺ می باشیم باید به همین راه برویم، باید دین خدا و اصول و فروعی را که علیﷺ و سایر متدینین صدر اسلام می شناخته و به عمل آن می نمودند ما نیز همان را بشناسیم و به آن عمل کنیم تا به سعادت برسیم، هیچگاه حساب کارهای خوب علی را بپای ما نمی گذارند، علیﷺ هیچ راه و روش و خطی جز راه و روش و خط خدا و رسول نداشته، ما نیز باید چنین باشیم و همین راه را در پیش گیریم و از خیرخواهی در حق یکدیگر کوتاهی نکنیم.
لیکن باید گفت که عقیده ی اهل سنت بر این است که پس از رسول خداﷺ بهترین امت ابوبکر و بعد از او عمر و عثمان و علی و بقیه ی عشره ی مبشره است، پس می توان گفت که نزد اهل سنت مسأله ی برتری وجود دارد.

[59] – و در کتب ادعیه ی خود او را جبت و عمر را طاغوت میخوانند.
و دعایی ساخته اند بنام دعای صنمی قریش، و خلفای رسول خداﷺ و مهاجرین سابقین اولین را بت می خوانند و خودشان را که از قرآن بی خبرند مسلمان می شمرند و حتی روز نهم ربیع الأول را عید می گیرند و می گویند این روز به واسطه ی قتل عمر رفع قلم شده است و آنگاه هر کار لغو و بیهوده ای را بعنوان شادی انجام می دهند ما خود که در حوزه ی علمیه قم بودیم کسانی را می دیدم که در این روز یکدیگر را ناگهان با لباس در میان حوض می انداختند و یا کسی که بی خبر رد می شد سطل آب بر سر او می ریختند و رقص می کردند و تخمه می شکستند و مردم را مسخره می کردند، و تمثال و مجسمه بسیار گریه و بد شکل ساخته، نام آنرا عمر گذاشته و به آتش می کشیدند آن هم کسانی این اعمال را انجام می دادند که مدعی علم و تقوی بوده و نیز خود را مربی دیگران می دانستند.

عمل شیعیان در باره ی ابوبکر و پسرش همانند این کار نیست؟! در حالیکه ابوبکر صدیق برتر از سعد، و عثمان از استحقاق قتل، از حسین دورتر بود. اگر چه هر دو مظلوم و شهید شدندﷺ و لذا فسادی که در امت اسلام به واسطه ی قتل عثمان رخ داد بزرگتر از فسادی بود که از قتل حسین روی داد، عثمان از سابقین اولین مهاجرین و زمامدار و خلیفه ی مسلمین بود، از او خواستند که بدون جهت و بدون حق خود را عزل کند، اما او خود را عزل نکرد و قتال هم نکرد تا کشته شد: ولی حسینﷺ زمامدار نبود و طالب زمامداری بود، تا اینکه دید مشکل است و از او خواستند که او را به اسارت نزد یزید بروند مگر قبول نکرد و مقاومت نمود تا مظلوم شهید شد. اما ظلم به عثمان بزرگتر و صبر و حلم او کاملتر بود، اگر چه هر دو مظلومانه شهید شدند.

و اگر کسی طلب زمامداری و امامت کردن علی و حسینﷺ را به اسماعیلیه خلفای فاطمی مصر مانند حاکم به امر الله و امثال او که هزاران بدعت گذاشتند، تشبیه کند و بگوید علی و حسینﷺ مانند حاکم اسماعیلیه و امثال او و از سلاطین اسماعیلیه و مانند حسن صباح در الموت، ظالم و طالب ریاست بودند، آیا افتراء ننموده است و تبشبهی به ناحق نکرده است؟ زیرا علی و حسینﷺ ایمان صحیح داشتند ولی اسماعیلیه دارای نفاق و الحاد و کفر بودند. و همچنین کسی که علی و حسینﷺ را به بعضی از اولاد ابی طالب و طالبیین و غیر ایشان که در حجاز و شرق و غرب قیام نمودند، و بدون حق طالب زمامداری بودند و به جان و مال مردم ستم کردند، تشبیه کند، آیا این تشبیه ظلم نیست؟ پس آن کسی که ابوبکر و عمرﷺ را به عمر بن سعد تشبیه کند به طریق اولی مرتکب ظلم و دروغ شده است.

پس از همه ی اینها جای سؤال است که عمر بن سعد که به ظلم و بزرگی گناه خود، و مبتلا شدنش به عصیان را اعتراف نمود بهتر است، یا مختار کذاب که مدعی گردید جبرییل برای او وحی می آورد، و برای جلب ریاست اظهار یاری حسین را نمود و قاتلان او را جستجو کرد؟ او که به قول علامه شیعه بود بدتر از عمر بن سعد، و بدتر از حجاج ناصبی است، زیرا این شیعی بر خدا و رسول اوﷺ دروغ بست، در حالی که در خبر صحیح مسلم از پیامبر خداﷺ آمده است که: ((بزودی در قبیله ی ثقیف کذاب و سفاکی خواهد آمد.)) پس کذاب همان مختار بن ابی عبیده ثقفی، و سفاک همان حجاج بن یوسف ثقفی است. و روشن است که عمر بن سعد، امیر لشکری بود که با حسین قتال نمود، با اینکه ظلم نمود و دنیا را بر دین مقدم داشت، در معصیت، به پایه ی مختار که اظهار نصرت برای حسین می نمود، نمی رسد. بلکه مختار دروغگوتر و گناهش هم بزرگتر از کار و گناه عمر بن سعد، و هم بدتر از آن ناصبی که حجاج بن یوسف باشد بود، زیرا حجاج سفاک بود، ولی مختاری که مدعی وحی بود گناهش بزرگتر از قتل انسانهاست، زیرا این کفر است و اگر توبه نکرده باشد مرتد است، و ایجاد فتنه بزرگتر از قتل است، پس شیعیان باید در آراء و عقاید خود تجدید نظرکنند.

و مثل این بسیار است، کسانی را نمی یابی که رافضه چه به حق و چه ناحق بد می گویند مگر اینکه در میان خودشان کسانی هستند که بدتر از آنهایند، و میان آنان که خوارج از آنها تعریف و تمجید می کنند کسانی اند بهتر از آنان که روافض آنها را مدح و ثنا می کنند و بی گمان که رافضی بدتر از نواصب اند و آنان را که روافض کافر و فاسق می دانند بهترند از کسانی که نواصب آنها را کافی و فاسق می دانند.

و اما اهل سنت، جمیع مؤمنین را دوست میدارند، و از روی علم و عدل انصاف سخن می گویند نه اهل جهالت، و نه اهل هوا و هوس اند، و از شیوه ی رافضی و نواصب هر دو بیزار اند، و بخصوص مؤمنین سابقین اولین را که ممدوح خدا و رسولند، تمامشان را دوست دارند و قدر صحابه و فضیلت و کارهای خوب آنان را می شناسند، و حقوق اهل بیت رسول خدا را که خدا برای آنان مقرر کرده است مراعات می کنند، و به آنچه مختار و امثال او از راه دروغ بجا آورده اند خشنود نیستند، و به عمل حجاج و مانند او از ستمگران راضی نمی باشند، و منزلت و مراتب هر یکی از آنها را میدانند و برای ابوبکر و عمرﷺ برتری و فضایلی قائلند که برای احدی حتی عثمان و علی قائل نیستند، و این مطلب در صدر اول محل اتفاق بوده و اگر خلافی بود مورد اعتنا نبوده است. و تمام کسانی که اصحاب علیﷺ بودند همه از اصحاب و دوستان ابوبکر و عمرﷺ نیز بودند و شک در تقدم ابوبکر و عمر بر علیﷺ را نداشتند چرا نه، و از او به تواتر ثابت شده که گفته است: ((بهترین این امت بعد از پیامبرش ابوبکر و عمراند)) و لیکن عده ای علی را بر عثمان مقدم می داشتند. و ائمه و پیشوایان اهل سنت بر تقدیم ابوبکر و عمر

متفقند چنانکه مذهب ابوحنیفه، و شافعی و مالک و احمد بن حنبل و ثوری و اوزاعی و لیث بن سعد و سایر پیشوایان مسلمین از متقدمین و متأخرین که اهل فقه و حدیث و زهد و تفسیربودند همین است.
و اما عثمان و علیﷺ و طایفه ای از اهل مدینه در اینکه کدامیک برترند توقف نموده اند که یکی از دو روایت منقول از مالک نیز همین است. و طایفه ای از اهل کوفه علی را بر عثمان مقدم می دارند، که این نیز یکی از دو روایت منقول از سفیان ثوری می باشد. سپس گفته شده که ثوری از این قول بعد از اجتماع او با ایوب السختیانی برگشته و گفته هر کس علی را بر عثمان مقدم بدارد به مهاجرین و انصار توهین نموده زیرا آنان علی را بر عثمان مقدم نداشتند. و باقی پیشوایان اهل سنت قائل به تقدم عثمان می باشند، و این مذهب اکثر اهل حدیث می باشد، و دلیل بر آن نص و اجماع است. و اما آنچه از بعضی از قدما نقل شده از مقدم بودن جعفر بن ابی طالب و یا تقدم طلحه و مانند اینان، پس تقدم آنان در امور مخصوصی است نه در تمام امور. همانگونه که از بعضی ها در حق علیﷺ نقل شده است.
اما قول حلی بر اینکه: (امر بر برخی از اصحاب رسول خدا مشتبه گردید و از خواستاران دنیا که بیعت کرده بودند از روی کوته نظری تقلید نمودند و حق بر آنان پنهان گشت، در نتیجه بعلت عدم تحقیق حق را به اهل آن ندادند، و بعضی هم از روی کم فهمی و کثرت جمعیت نظر شان را جلب کرد و به پیروی از آنان بیعت کردند زیرا زیادی جمعیت را مستلزم صواب دانستند و از قول خدای تعالی غافل گشته که (در سوره ی سبا آیه ی ۱۳) فرموده: (وَقَلِيلٌ مِنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ)
((یعنی اندکی از بندگان من سپاس گذار است.))
جواب آن است که در اینجا این مفتری صحابه ی پیامبرﷺ را پس از بیعت با ابوبکر به سه دسته تقسیم کرده است: ((اکثر شان دنیا طلب و دسته ی کوتاه نظر، و دسته ی سوم حقیقت را نمی دانستند، زیرا که سبب بوجود آمدن شر دو چیز است یا فساد از روی قصد و یا هم جهالت، و باز سبب جهل کوتاه نظری و یا عاجز بودن از تفکیر و تأمل است.
و می گویند که در صحابهﷺ و غیر از آنها کسانی کوتاه فکر بودند که با ابوبکرﷺ بیعت نمودند، و اگر آنها کمی فکر می کردند حق را می شناختند، این گروه بخاطر ترک واجب مؤاخذه می کردند، در میان آنها هم کسانی بودن که به سبب کوتاه فکری فریب مردم را خوردند، و بدون تفکر وقتی مردم را دیدند که با ابوبکرﷺ بیعت کردند آنها نیز بیعت کردند.))
در جواب باید گفت که: این دروغی است که هیچ کسی از گفتن آن ناتوان نمی ماند، و رافضه مردمان دروغگویند، و اگر از این دروغگو دلیلی بر اثبات این گفته اش خواسته شود هیچ دلیلی نخواهد داشت. وی بدون آوردن کوچکترین دلیلی آنها را دنیا طلب و کم فهم و اهل تقلید معرفی نموده است. در حالیکه خداوند گفتن مطلبی را که علم به آن نداریم حرام نموده است.

و در سوره ی إسراء آیه ی ۳۶ فرموده:
(وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْؤُولاً) .
یعنی: ((از آنچه به آن علم نداری پیروی مکن، چون گوش و چشم و دل همگی مورد سؤال قرار خواهند گرفت)) و در سوره آل عمران آیه ۶۶ فرموده: (هَا أَنْتُمْ هَؤُلَاءِ حَاجَجْتُمْ فِيمَا لَكُمْ بِهِ عِلْمٌ فَلِمَ تُحَاجُّونَ فِيمَا لَيْسَ لَكُمْ بِهِ عِلْمٌ) .
در حالیکه ما میدانیم که آنها دارای کاملترین، عقل، دین و دانش بودند پس چگونه چنین اتهامات بر آنها وارد میکنید؟!
ابن مسعود روایت کرده: ((خدای تعالی در دل بندگان نظر کرد و دل محمدﷺ را بهترین قلبهای بندگان دید پس او را برای خود بر گزیده سپس نظرکرد در دلهای بندگان پس دید که دلهای اصحاب او بهترین دلهای بندگان است. پس ایشان را وزرای و پشتیبانان پیامبرش نمود که برای دین او قتال نمایند (همانگونه که در پاورقی صفحه های قبل گذشت علیﷺ نیز از اصحاب محمدﷺ تمجید نموده اند) و آنچه مسلمین نیکو بدانند نزد خدای تعالی نیکوست[۶۰] و هر چه رامسلمین بد دانستند نزد خدا بد است، و به تحقیق اصحاب محمدﷺ خلافت را برای ابوبکر صلاح دیدند.))

[۶۰] – چنانکه علیﷺ نیز در مکتوب ششم نهج البلاغه ی منسوب به او همین بیان را فرموده.

و از ابن مسعودﷺ روایت شده که فرموده: ((هر کس از شما اهل سنت است باید به سنت گذشتگان عمل کند، زیرا زنده ایمن از فتنه نیست و آنان که اصحاب محمدﷺ بودند افضل این امت هستند و قلوبشان نیکوتر و علمشان عمیق تر و خودخواهی شان کمتر است قومی که خدا ایشان را برای مصاحبت پیغمبر و بر پا داشتن دینش انتخاب کرد، پس فضیلت ایشان را بشناسید و از آثارشان پیروی نمایید و به آنچه می توانید از اخلاقشان چنگ در زنید زیرا ایشان بر هدایت مستقیم بودند)) این روایت را ابن بطه به اسناد خود[۶۱] از قتاده روایت کرده است، و نیز او آن را از زرین جیش و غیره روایت کرده است.

و آنچه که گفته شد بر خلاف چیزی است که این جاهل بر صحابهﷺ ادعا می کند، که آنها طالب دنیا و یا جاهل و کوتاه نظر بودند، بلکه آنها دارای علم و نیت نیکو و با تقوی بودند، و زمان شان بهترین قرنها بود و از آنچه که رافضیها به آنان نسبت می دهند پاک و مبرایند لیکن می بینید که نادانی و جهالت و رفض پیروان خود را یکجا کشانیده؟؟ این واقعاً مایه شگفت است، و ما خداوند جل جلاله را ستایش می کنیم که ما را از چنین آفتها در عافیت نگه داشته است، زیرا که مذهب رافضی پناهگاه بدترین فرقه ها چون نصیریه، اسماعلیه، صوفی های بی دین و قرامطه می باشد، که این گروه ها با علم و دانش سر و کاری ندارند.

از ابن القاسم که یکی از علمای بزرگ مصر و شاگرد امام مالک بوده نقل شده که از امام مالک درباره ی ابوبکر و عمرﷺ سوال کردند؟ او در جواب گفت: ((من ندیدم کسانی را که اهل هدایتند و به تقدم آن دو شک داشته باشند)) تمام این مطالب دلیل بر صلاحیت ابوبکر و عمرﷺ می باشد که گفته های حلی را نقض می کند.

سپس شما اضافه نموده اید که: ((برخی خلافت را از آن خود دانسته و آنرا بحق طلب نموده، و تعداد کمی از مردم با او بیعت کردند)) و مسلم است که مقصود شما علیﷺ است.  باید گفت که سنی و شیعه هر دو متفقند که علیﷺ مردم را برای بیعت با خود جز بعد از مرگ عثمانﷺ دعوت ننمود و پس از قتل عثمان مردم با او بیعت کردند، تنها چیزی که در اینمورد می توان گفت این است که برخی به بیعت با او مایل بودند.

حلی گوید: ((لازم است که فقط از مذهب ما پیروی شود زیرا بهترین و درستترین و خالص و پاکترین مذاهب از هر گونه باطلی است. و از جهت منزه دانستن خدا و رسولش و اوصیاء او بالاترین مذاهب می باشد. ما اعتقاد داریم که فقط خدا قدیم است و جسم نیست و مکان ندارد و گر نه حادث می شود. و او به حواس دیده نمی شود و طرفی نیست و امر و نهی او حادث است زیرا امر و نهی به معدوم محال است. و ائمه مانند انبیاء علیهم السلام، از گناهان صغیره و کبیره معصومند و احکام را از جدشان رسول خدا گرفته و توجهی به رای و قیاس و استحسان ننموده اند.))

در جواب– او گفته می شود: آنچه از مذهب خود تعریف کرده اند به امامت مربوط نیست، بلکه در مذهب امامیه مردمانی هست که از این انکار می کنند.

راه معرفت این مطالب عقل و تمیز عقلی است، ولی امامت از راه نقل ثابت می شود. سپس چیز هایی که ذکر کرده ای آنچه که حق است پس اهل سنت نیز به آن قائلند و اما آنچه باطل است نزد اهل سنت مردود است.

و بیشتر آنچه که گفتید قواعد جهم و پیروان او و معتزله است و محتوای آن اینست که خداوند بلا علم، قدرت و حیات است و سخن نمی زند، و خشنود نمی شود، غضب و خشم نمی کند، دوست نمی دارد، و نیز بد نمی بیند.

---

[۶۱] – خدای تعالی در قرآن مکرر از اصحاب محمدﷺ تعریف و تمجید نموده و پیروی و تبعیت از ایشان را لازم شمرده و در سوره توبه آیه ۱۰۰ فرموده:
(وَالسَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ) .

و حضرت علی بن الحسین ملقب به سجاد زین العابدین رحمه الله با توجه به این آیه و آیات دیگر، در صحیفه ی سجادیه، ابتدا اصحاب محمد را دعا و عرض می کند ((اللهم و اصحاب محمد خاصةً الذين احسنوا الصحبةَ والذين ابلوا البلاء الحسن في نصره و كاتفوه واسرعوا إلي وفاتدته وسابقوا إلي دعوته و استجابوا له حيث اسمعهم حجةَ رسالاته وفارقوا الازواج والأولاد في اظهار كلمته وقاتلوا الآباء و الأبناء في تثبيت نبوته.)) آنگاه آن حضرت به پیروان و تابعین اصحاب مححد از زمان خود تا روز قیامت دعا نموده و عرض میکند. ((اللهم واوصل اِلي التابعين لهم باحسان الذين يقولون ربنا اغفرلنا ولإخواننا  =  الذين سبقونا بلايمان خير جزائک الذين قصدوا سيتهم وتحروا وجهتهم ومضوا على شاكلتهم، لم يثنهم ريب فی بصيرتهم ولم يختلجهم فی قفوا آثارهم والائتمام بهدايه منارهم . . اللهم وصل على التابعين من يومنا هذا الى يوم الدين وعلى ازواجهم وعلى ذرياتهم)) (صحیفه ی سجادیه دعای چهارم).

اهل سنت آن صفاتی را که خدا برای خود اثبات کرده می پذیرند و از او نفی مشابهت به صفات مخلوقات را می کنند. ایشان صفات خدا را بدون تشبیه کردن به خلق ثابت می نمایند و خدا را منزه می دانند بدون انکار صفات او و نفی آنها او را از صفات مخلوق تنزیه می کنند، خدای تعالی در سوره ی شوری آیه ی۱۱ میفرماید:
(لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ) یعنی: ((چیزی مانند خدا نیست.))
این آیه رد بر مشبهه است، آنانی که خدا را به خلقش تشبیه می کنند.
و نیز حق تعالی فرموده: (وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ) .
یعنی: ((خدا سمیع و بصیر است.))
که این قسمت از آیات در رد کسانی است که صفات حق را معطل دانسته اند. و خدا منزه است از اینکه با بنده در صفات مخصوصه شرکت داشته باشد. و اگر در ((وجود)) و ((علم)) و ((قدرت)) هر دو مشترک و متفقند این اشتراک مطلق کلی در ذهن است که وجود خارجی ندارند.[۶۲] و اما آنچه در اعیان وجود دارد آن مخصوص است و اشتراکی در آن نیست؛ اینجاست که برخی لغزیده و توهم کرده اند که اتفاق در اسم اتفاق در مسمای این اسماء است و موجب می شود که وجودی که برای حق است همان وجودی است که برای بنده است، و طایفه ای گمان کرده اند که لفظ ((وجود))، مشترک لفظی است در حالیکه وجود جز اسماء عموم می باشد که قابل تقسیم هستند، وجود به واجب، ممکن، قدیم و حادث تقسیم می شود ولی معنای لفظ مشترک تقسیم پذیر نیست، مثلاً لفظ مشتری بر خریدار کالا، و ستاره ای اطلاق می شود، یعنی این لفظ بین خریدار و ستاره ی مخصوص مشترک است؛ اما کلی به دو قسم تقسیم نشده است. طایفه ای گمان کرده که اگر وجود را کلی مشکک بنامند از شبهه نجات یافته و گفته وجود کلی مشکک است که بر واجب اولویت دارد، و حال آنکه چنین نیست، زیرا برتری معنی مشترک کلی مانع از اشتراک بین دو چیز نیست. و طایفه ای گمان کرده اند که وجود کلی متواطی عام است، زیرا می گویند: وجود خالق زائد بر حقیقت اوست (یعنی وجود خالق غیر از حقیقت اوست) و آنکه می گوید: حقیقت او همان وجود اوست، وجود را مشترک لفظی در نظر گرفته است. پس معلوم می شود که ریشه ی خطا این توهم است که این اسماء را اسماء عموم تصور کرده اند که معنای آنها مطلق کلی است یعنی هم در این وجود معین است و هم در آن وجود معین. و حال آنکه چنین نیست، زیرا کلی ای که در خارج وجود ندارد و هیچ وقت مطلقا موجود نمی شود، نه کلی خارجی است و نه موجود معین خارجی است. و این اسماء چون بر خدا گفته شود همان معنی مخصوص به او را داراست، و هرگاه بر بنده اطلاق گردد معنی مخصوص به او را دارد و بین آن دو مشترک نیست. پس اگر گفته شود در معنی وجود مشترکند، پس ناچار باید یکی از دیگری به چیزی که مخصوص به هریک است شناخته شوند که آن ماهیت و حقیقت هر یکی است.
مختصر اینکه خدا وجود کلی نیست بلکه وجود معین مخصوصی است، و این اسماء را بعنوان کلی و یا یکی از افراد کلی بر او اطلاق کردن غلط است. این غلطی از اینجا ناشی شده که وجود را مطلق و حقیقت را مخصوص گرفته اند در حالی که هر یکی از اینها ممکن است مطلق و یا مختص باشند، و مطلق مساوی مطلق است، و مختص مساوی مختص. پس وجود مطلق، مطابق حقیقت مطلقه است، و وجود مختص، مطابق حقیقت مختص است. و مسمای ما به این و آن یکی است اگر چه جهت تسمیه متعدد باشد، چنانچه که گفته می شود: این همان است، پس مشار الیه یکی است لیکن بدو وجه مختلف.

### اثبات صفات و اسماء مستلزم مشابهت خالق با مخلوق نمي شود:

مقصود این است که اثبات صفات و اسماء برای خدا مستلزم این نیست که خالق و خلق مانند و مشابه هم باشند، خدای تعالی موصوف به صفات کمال ذاتی است و صفات او قدیم و ازلی و واجب می باشند و به قدیم و وجوب بودن ذات او که موصوف به قدم و وجوب می باشد؛ و این حق است و محذوری در آن نیست، پس اثبات اسماء بدون صفات و سفسطه در عقلیات و شک در نقلیات است چنانچه قرامطه چنین می کنند. اکثر اهل سنت اطلاق لفظ کلی قابل تقسیم بر خدا را خطا و بدعت می دانند، و

[۶۲]– الکلی لا یوجد إلا بوجود افراده.

آن چیزی که اهل حق از اهل سنت قبول دارند این است که خدای تعالی اصلاً موصوف به جسمیت نیست بلکه در فطرت عرب جاهلیت و اسلامیت چنین نیست که خدا جسم و نه نفی آن باشد. تعالی الله عن ذلک.

## عدم اطلاق جسم بر خدا:

و اما گفته ی شما که خدا جسم نیست، این کلمه مجمل است، زیرا گاهی مراد از جسم مرکبی است که اجزاء متفرقه در آن جمع شده و یا چیزی است که قابل تجزیه و انفصال باشد، و یا مرکب از ماده و صورت باشد، که خداوند از تمام اینها منزه است، و گاهی مراد به جسم آن چیزی است که بتوان بسوی آن اشاره کرد و یا دیده شود، و یا صفاتی داشته باشد، و در دعا به خدا اشاره می شود و به قلب دیده ها به او توجه می گردد، و آشکارا در آخرت دیده می شود، و صفاتی نیز دارد.، اگر نفی جسم را به این معنی می گویی در جواب گفته میشود که این ((معنی)) به روایات صحیحه و آیات صریحه اثبات شده است و شما دلیلی بر نفی آن نیاورده اید. و اما اطلاق ((لفظ)) جسم بر الله تعالی چه نفیا و چه اثباتاً بدعت است، و در نصوص و قول سلف، اطلاق لفظ جسم بر الله نیست، و همچنین لفظ جوهر و متحیز بر خدا اطلاق نشده است.[۶۳]

همچنان در مورد مسئله ی لا مکان، گاهی مقصود از مکان آنچه در برگیرنده و محیط به چیزی و محتاج به آن است، و گاهی مقصود ما فوق این عالم است، اگر مقصود معنی اول باشد، پس خدا منزه از آن است. و اگر مراد معنی دوم است گوییم: آری خدا فوق عالم می باشد و خالق از مخلوق جداست. پس او ظاهری است که فوق او چیزی نیست، و او بالای آسمانها و بالای عرش و جدا از مخلوق است؛ چنانکه کتاب و سنت بر این حقیقت دلالت دارد و محل اتفاق پیشوایان می باشد.

## رد بر حلي در ادعاي او كه اگر خدا در مكان است حادث است:

و اما اینکه گویی اگر جسم باشد، و یا در مکان باشد، محدث و حادث است، چه دلیلی بر این ادعا دارید؟ گویا شما دلیل گذشتگان خود از معتزله را کافی دانسته اید، که گفته اند: اگر جسم باشد خالی از حرکت و سکون نیست، و این دو یعنی حرکت و سکون حادثند و آنچه از حوادث خالی نباشد حادث است، زیرا ممتنع است که حوادثی بدون اول باشد، و می گویند اگر علم، حیات، قدرت و کلام به او قائم باشد پس او جسم خواهد بود.

جواب این است که: اگر او را حی و علیم و قدیر می دانید و با این وصف او جسم نیست و یا اینکه شما نمی فهمید حی، قادر و عالمی را مگر اینکه جسم باشد و اگر گفته ی شما درست باشد پس ممکن است که حیات، علم و قدرت داشته باشد، و از عالم جدا، و بالای عالم باشد و جسم هم نباشد؛ و اگر بگویید که جدای (منفصل) بلند، را نمی شناسم مگر اینکه جسم باشد، در جوابتان گفته می شود که حی ((زنده)) دانا، و توانایی نیز در عقل نمی گنجد مگر اینکه جسم باشد، و نیز اگر فرد فرد حادثات دائم و باقی نباشد لازم نمی شود که نوع حوادث دائم و باقی نباشد چنانکه خدای تعالی در سوره ی رعد آیه ی ۳۵ فرموده:

(أُكُلُهَا دَائِمٌ وَظِلُّهَا) .

یعنی: ((خوردنیهای بهشت و سایه آن دائم است.))

مقصود دوام فرد فرد نیست بلکه دوام نوع است.

و در سوره ی توبه آیه ۲۱ فرموده: (فِيهَا نَعِيمٌ مُقِيمٌ)

و در این آیه مقیم، مقیم نوع آن است.

## لزوم پيروي از وحي در مورد صفات خداوند متعال:

مختصر آنکه در صفات الهی آنچه از وحی رسیده باید پذیرفت.

---

[۶۳] – و همچنین الفاظ عاقل و معقول، عاشق و معشوق، علت و معلول و مصدر و یا مصدر اول، تمام اینها بدعت، و برخلاف عقل است و اسماء الله توقیفی و متوقف بر ورود وحی است زیرا رسول خداﷺ فرموده: ((لا یعلم کیف هو إلا هو. والله اکبر من أن یوصف. وسبحان الله عما یصفون.)) پس چون بشر احاطه به کیفیت ذات و صفات او ندارد نباید صفاتی برای او بیاورد مگر آنچه خود حق تعالی به واسطه وحی بیان نموده است.

و بر مردم است که به خدا و رسول او ایمان بیاورند و او را تصدیق و اطاعت کنند که این ریشه ی تمام سعادت است. خدای تعالی در سوره ابراهیم آیه ی ۱ فرموده:
(كِتَابٌ أَنْزَلْنَاهُ إِلَيْكَ لِتُخْرِجَ النَّاسَ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَي النُّورِ بِإِذْنِ رَبِّهِمْ إِلَي صِرَاطِ الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ)
پس خدا رسولان را مأمور کرد به آنچه مقتضی کمال است تا اسماء و صفات مقدسه ی او را بر وجه تفصیل بیان کنند و نقص و تبشبیه را بطور مجمل نفی نمایند.
پس پروردگار متعال موصوف است به صفات کمال که نهایتی فوق آن نیست و به هر وجهی منزه از نقص است. محال است که در صفات کمال برای او مانندی باشد. و به تحقیق رسول خداﷺ خبر داد که در بهشت چیزهایی است که بر قلب هیچ بشری خطور نکرده است. پس هرگاه در مخلوق چیزی باشد که به قلب انسان خطورنکند و یا قابل تصور نباشد، پس چه گمان به خالق داری؟ که در عقل نگنجد، و در ذهن تصور نشود. ابن عباس گوید: ((چیزهایی در بهشت است که در دنیا نیست مگر نامهای آن)) پس هرگاه دو مخلوقی که در اسم مشترک باشند و در بین ایشان فرقی باشد که نتوان مقدار آنرا در دنیا شناخت؛ پس معلوم است که هرگاه پروردگار و بنده در صفتی لفظاً شرکت داشته باشند، پس معلوم است بین صفات کمال پروردگار و صفات بندگان فرق بزرگی است.

## هر چه از پیغمبر ثابت است ایمان به آن لازم است:

مؤلف منتقی گوید استاد ما در این مسائل تفصیل داده تا آنکه فرموده: آنچه ثابت شود که از رسول خداﷺ است واجب است به آن ایمان آورد، و آنچه به نفی و اثبات از رسولﷺ نرسیده لازم نیست از آن سخن گفته شود تا مراد متکلم دانسته گردد، و صحت آن سلبا و یا ایجابا روشن گردد؛ پس سخن گفتن درباره ی الفاظ مجمل و بدون تفصیل، به نفی و اثبات در بیان آن، سبب افتادن در جهل، و گمراهی و قیل و قال می شود.
و گفته شده که بیشتر اختلافات متکلمین ناشی از جهت اشتراک در اسماء می باشد.

## فرقه هاي مجسمه:

به اضافه در میان شیعه و سنی کسانی هستند که به جسمیت و نفی آن قائلند. و اول کسی که لفظ جسم را در این مورد آورده هشام بن حکم از متکلمین رافضه است. ابن حزم و غیر او چنین نقل نموده اند. ابوالحسن اشعری در کتاب ((مقالات. . . . اسلامیین گفته است که در میان رافضیان در جسمیت خداوند اختلاف پیدا شد و ایشان در اینمورد شش فرقه شدند:
فرقه ی اول: اصحاب هشام بن حکم[۶۴] معروف به هشامیه که گمان کردند معبود آنها جسمی دارای حد و طولی است که مانند عرض و عمق اوست و نور ساطعی دارد مانند خشت طلا می درخشد مانند لؤلؤ درخشنده و دارای رنگ و طعم و بو می باشد.
فرقه ی دوم: گویند جسم است یعنی موجود است و اجزاء ندارد و بالای عرش بدون لمس است و از جسم بودنش منکرند و دارای چگونگی نیست.
فرقه ی سوم: گمان کرده اند بر صورت انسان است، و می گویند که جسم نیست.
فرقه چهارم: اصحاب هشام بن سالم که گمان کرده اند بر صورت انسان است، بدون اینکه گوشت و خونی داشته باشد، و نوری است دارای تلالؤ، و دارای حواس پنج گانه و دارای دست و پا و بینی و دهان و چشم است و سایر حواسش مختلف است و ابوعیسی وراق[۶۵] از هشام بن سالم حکایت کرده که او گمان می کرده پروردگار او دارای زلف سیاه و نور سیاه است.
فرقه ی پنجم: گمان کرده که پروردگار روشنی خالص و نوری مانند چراغ است و نه صورت دارد و نه اجزاء.

---

[۶۴] – هشام بن حکم از شاگردان ابی شاکر دیصانی زندیق بوده که بعداً از او جدا شد. سپس سیاست او را با برامکه خلفای بنی عباس مربوط ساخت. و برای تضعیف خلافت اسلامی و تفرقه انداختن و شیعه ایجاد کردن با غلات شیعه و جعفر بن محمد رحمه الله ارتباط پیدا کرد. و عقاید ضد و نقیض بسیار از او نقل شده است.
[۶۵] – ابو عیسی وراق از متکلمین و در زمان هارون الرشید بوده است.

فرقه ی ششم: گمان نموده اند که او نه جسم است و نه صورت، و نه حرکت دارد و نه سکون و نه لمس نشود. و بنا به گفته ی اشعری این قول متأخرین شیعه می باشد، که در مورد توحید به قول معتزله قائل شده اند.

و ابن تیمیه این مبحث را بسیار طول داده تا اینکه می گوید:

و اما قول حلی که گوید: ((انبیاء علیهم الصلاة والسلام از خطا و سهو و گناهان صغیره از اول عمر تا آخر عمر معصومند تا آخر کلام آن . . .))

در جواب او گفته می شود: که امامیه خود، در این امر نزاع دارند اشعری در کتاب مقالات گفته: شیعیان درباره ی رسولﷺ که آیا جایز است معصیت کند اختلاف دارند فرقه ای گفته اند جایز است، و رسول خداﷺ در گرفتن فداء در روز جنگ بدر عصیان نمود و مورد عتاب خدای تعالی قرار گرفت امامیه گفته اند: اما بر ائمه عصیان جایز نیست، زیرا اگر رسول خداﷺ عصیان کند وحی جلوی او را می گیرد و از عصیان بر می گردد، ولی ائمه که به ایشان وحی نمی شود پس جایز نیست سهو و غلط و خطا نمایند. و قول هشام بن حکم نیز همین است.[۶۶]

## عصمت انبیاء علیهم السلام

پس ما می گوییم: مسلمین اتفاق دارند بر اینکه انبیاء علیهم السلام در آنچه مأمور به تبلیغ آن بوده معصومند، و اگر سهوی در آن کنند از طرف وحی آگاه می شوند.(۱)

و به همین اندازه که انبیاء علیهم السلام در مأموریت خود خطایی نکنند مقصود از رسالت و اطمینان امت حاصل می شود. اما اینکه واجب است قبل از نبوت گناه و خطا نکنند و از لوازم عقلی نبوت نمی باشد.

و اما اعتقاد به اینکه هر کسی کافر نشده و قتل ننموده و گناه نکرده افضل از کسانی است که پس از کفر ایمان آورده و پس از ضلالت هدایت یافته و پس از گناه توبه کرده باشند صحیح نیست، و مخالف امور بدیهی و واضحات دینی است زیرا معلوم است که سابقین اولین که در زمان ظلمات کفر و شدت فشار زمان هجرت کردند و ایمان آوردند از اولاد خود که در اسلام تولد یافته اند افضل می باشند، و آیا هیچ عاقلی میتواند فرزند مهاجرین و انصار را مانند پدرانشان بداند (خدا در صد آیه از مهاجرین سابقین تعریف کرده ولی یک آیه در مدح فرزندانشان نیامده است.)

و آن کسی که خود را از کفر به سوی ایمان انتقال داد و از سیئات به سوی حسنات با فکر و استدلال و صبر توبه و جداکردن خود از عادات و صرفنظر کردن از دوستان و خانواده، آیا با آن کسی که پدر و مادر و خویشان و اهل خود را مسلمان دیده و در حال عافیت و بدون زحمت خود را مسلمان یافته برابرند؟ عمر بن الخطابرضي الله عنه کلام بزرگی گوید که: ((هم آنان بندها و طنابهای اسلامی را می گسلند و صرفنظر می کند کسی که جاهلیت را نشناخته است.)) یعنی کسی قدر اسلام را میداند که جاهلیت را دیده باشد. و به تحقیق خدا وعده داده کسی را که از هلاکت توبه کند و برگردد و ایمان آورد و عمل شایسته کند که بدیهای او را به حسنات تبدیل کند.[۶۷] تمام کسانی که گناهان صغیره را بر انبیاء علیهم السلام جایز می دانند میگویند انبیاء علیهم السلام

---

[۶۶]- اینکه گفته اند به رسول وحی می شود از گناه بر می گردد و به ائمه وحی نمی شود پس نباید گناه کنند، عذر بدتر از خطا و گول زدن خواننده است. زیرا امامیه در تمام کتب خود خصوصا بهترین کتاب خود ((کافی)) نوشته اند که == ائمه محدث یعنی ملائکه برای ایشان حدیث و وحی می آورند و ائمه مهبط وحی الله و موضع سر الله می باشند. به باب ((الفرق بین الرسول و النبی والمحدث)) و باب ((أن الأئمة يزدادون في ليلة الجمعة)) و باب((إن الأئمة محدثون)) و باب ((أن الأئمه تدخل الملائكة وتطأ بساطهم وتأتيهم بالأخبار)) و ابواب دیگر از جلد اول اصول کافی رجوع و ملاحظه فرمایید.

(۱) آیاتی در قرآن بر این مطلب دلالت دارد از آن جمله آیه ی ۷ سوره ی اعلی که خدا به رسول خود می فرماید ما تو را از فراموشی و اشتباه در امر وحی حفظ میکنیم و همچنین آیات ۲۷ و ۲۸ سوره ی جن، و لذا وحی همیشه مواظب پیامبران علیهم السلام است تا خطایی نکنند چنانکه وقتی نابینایی بر پیامبر اسلامﷺ وارد شد و آن حضرت اخم کردند آیات سوره ی عبس نازل شد که میفرماید: (عَبَسَ وَتَوَلَّى أَنْ جَاءَهُ الْأَعْمَى وَمَا يُدْرِيكَ لَعَلَّهُ يَزَّكَّى)

[۶۷]- یکی از اشتباهات امامیه این است که می گویند چون علیرضي الله عنه از طفولیت مسلمان، و نزد پیامبرﷺ بوده و به اسلام بزرگ شده بهتر از == ابوبکر است که مدتی در کفر بوده و بعد مسلمان است؟ جواب این است که این استدلال با عقل نمي سازد و دلیلي از نقل نیز ندارد. آیا چگونه طفلی که در خانواده ی رسول و پسر عموی خود بزرگ شده و از خانواده او بوده و سپس به او ایمان آورده ایمانش مهمتر است از تاجر معتبری که تا چهل سالگی در بازار کفر در میان کفار و محل توجه آنان بوده و همه او را معتقد به آئین خود و

بر آن گناهان برقرار نمی مانند و به واسطه ی توبه کاملتر می شوند. نصوص شرعی و آیات و اجماع سلف صالح این گفته ی جمهور علمای را تأیید می کند، و کسانی که از سرزدن گناهان صغیره از پیامبران انکار می کنند آن عده آیات را که بر وقوع گناهان صغیره از آنها دلالت می کند با تأویلات نادرست تحریف می کنند، و با اینکار خود همان کاری را انجام میدهند که اهل بهتان و دروغ آنرا انجام میدهند، مانند اینکه درباره ی آیه ی اول سوره ی فتح گفته اند: (لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ) یعنی: ((برای تو فتح و پیروزی عطا کرد تا گناه مقدم و مؤخر تو را بیامرزد.))

ایشان می گویند یعنی گناه حضرت آدم که مقدم و گناه امتت که مؤخرند، و حضرت آدم (علیه السلام) پیامبر بزرگواری را وارد گناه می کنند ولی گرفتار آنچه که از آن فرار نموده اند می شوند. زیرا می خواهند گناه را از پیامبرمان نفی کنند، ولی حضرت آدم علیه السلام را گناهکار می سازند، گذشته از این خداوند توبه آدم را پیش از آنکه او به زمین فرود آید پذیرفت و قبل از اینکه نوح و ابراهیم علیهما السلام تولد شوند.[۶۸]

به اضافه خدای تعالی در آیه ی ۱۶۴ سوره ی انعام و سوره ی اسراء و آیه ی ۱۸ فاطر و آیه ی ۷ زمر و آیه ی ۱۸ سوره ی نجم مکرر کرده که:

(وَلا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى) یعني: ((هیچ کس و زر و گناه دیگري را بر نمي دارد) پس چگونه گناه آدم را به محمدﷺ نسبت داده و فرموده (مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ) چگونه آنرا به این نسبت میدهد. به اضافه چون این آیه (لِيَغْفِرَ لَكَ . . .) نازل شده اصحاب عرض کردند یا رسول الله این آیه راجع به .... لِيُدْخِلَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ شماست پس برای ما چه می باشد، پس آیه ۴ سوره فتح نازل شد که:

(هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ السَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ لِيَزْدَادُوا إِيمَاناً مَعَ إِيمَانِهِمْ . . فِيهَا وَيُكَفِّرَ عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ).

پس کسی که مشتی از عقل در سر داشته باشد چگونه میتواند بگوید که خداوند همه گناهان امت محمدﷺ را بخشیده است، در حالیکه ثابت شده است که مردمانی از امت محمدﷺ بسبب گناهانی که مرتکب آن شده اند به دوزخ داخل میشوند، پس این مغفرتی که آنها ادعا دارند کجاست؟[۶۹]

و اما گفته ی حلی که می گوید: ((گناه موجب عدم اعتماد به ایشان و نفرت مردم است ((این درست نیست، بلکه آن بزرگواری که خود را مقصر می داند و خود را محتاج به مغفرت و رحمت الهی می داند، این صفت او دلیل بر راستگویی و تواضع اوست که متکبر و خود پسند نیست، بر خلاف آن کسی که خود را محتاج نمیداند و معتقد است که احتیاج به توجه و مغفرت ندارد؛ چنین کسی را مردم متکبر و مغرور و جاهل میدانند و به او توجه نمی کنند. و در حدیث صحیحی رسول خداﷺ فرموده: ((احدی از شما به واسطه ی عمل خود هرگز وارد بهشت نمی شود.)) عرض کردند آیا شما هم یا رسول الله؟ فرمود: ((من هم به عمل خود وارد بهشت نمی شوم مگر اینکه رحمت خدا مرا فراگیرد و فضل او شامل حال من شود.)) و ثابت و محقق است که آن حضرت در دعاها به خدا عرض مینمود:

---

درستکار می شناختند پس یک مرتبه از شخصیت و اعتبار و توجه مردم دست بر میدارد و به عادات و عملیات ایشان پشت می کند و رو به اسلام نموده ایمان می آورد؟! آیا توجه مردم به کدامیک از این دو نفر بیشتر است؟!.

مردم به ایمان طفل به آن شخصی که در خانه ی او بزرگ شده اهمیتی نمی دهند و آنرا امری طبیعی می شمارند، ولی این مرد کار بسیار مشکلی را انجام داده، و بیشتر توجه مردم را به اسلام جذب می کند، بهر حال اگر علیﷺ افضل بوده، و یا مفضول برای ما و شما فایده ای ندارد چنانکه خدا فرموده: (وَلا تُسْأَلُونَ عَمَّا كَانُوا يَعْمَلُونَ)

[۶۸]– دیگر اینکه کاف خطاب به غائب که آدم علیه السلام باشد نیست بلکه به حاضر یعنی پیامبر اکرم اسلام است. مترجم.

[۶۹]– آیات بسیاری در قرآن صریح است بر اینکه پیامبران الهی علیهم السلام گناه نموده آنگاه توبه کرده اند و نیز دعاهای بسیاری از پیامبر اسلامﷺ و سایر انبیاء و همچنین از اهل بیت و امان شیعه وارد شده که ایشان در پیشگاه حق تعالی مکرر به گناه اقرار نموده و آمرزش خواسته اند، و این مطلب برای کسی که با کتب ادعیه سر و کار دارد، پوشیده نیست.

حال اگر امامیه بگویند آنچه در این دعاها انبیاء و ائمه رحمهم الله اقرار به گناه و استغفار نموده اند، فقط و فقط برای یاد دادن دعا و آموزش آن به دیگران بوده است. و خودشان معصوم بوده اند؟ جواب چنین کلامی روشن است زیرا اولا این سخن صرف ادعا بوده و هیچ مدرکی برای آن نیست، بنا براین، موهوم: و باطل است.

ثانیا باید به کسانی که چنین ادعایی می کنند گفت شما اگر در ادعای خود صادقید باید همه مضامین این ادعیه را برای خود آموزش و سرمشق قرار دهید نه بعضی از آنرا. مثلاً در این ادعیه آمده که ائمه ی شما مستقیم در خانه خدا می رفتند و یا تضرع و زاری به خدا عرض می کردند که: خدایا ما غیر از تو احدی را نمی خوانیم، و به غیر تو به هیچکس توسل و توجه نمی کنیم، و شفیعی جز تو بر ایمان نیست، و کلمات دیگری از این قبیل، در نتیجه شما نیز مطابق ادعای خود و سرمشق از این بزرگان، غیر از خدا را نخوانید و جز خدا به هیچ کس توسل و توجه و پناه و زاری و تضرع ننمایید. آن شفاعتی را که بر خلاف قرآن باشد رها نمایید.

((اللهم اغفرلي خطيئتي وجهلي واسرافي في أمري و ما أنت أعلم به مني، اللهم اغفرلي هزلي وجدي، وخطأي وعمدي، وكل ذلک عندي.)) متفق علیه.
یعنی: خدایا خطا و عمد مرا بیامرز و از جهل و اسراف من در امورم و از آنچه که تو از من به آن داناتری در گذر، خدایا مزاح مرا و خطا و عمد مرا و همه ی اینها در من است.[70] و آنچه گوید باعث عدم وثوق و نفرت است، وقتی است که اصرار بر گناه و کثرت گناه باشد، نه اینکه با ندرت و کثرت استغفار، و اما آن کسی که خود را از خطا و گناه سالم و برکنار میداند چه احتیاجی به توبه و رجوع به سوی الله دارد و انبیای بنی اسرائیل که به درگاه خدا توبه و انابه می کردند ما ندیدیم کسی از خودی و غیره از توبه ی پیغمبرشان مذمت کند و آنرا عیب بداند. اما رافضیان می گویند که از پیامبرﷺ و دوازده امام در تمام دوران زندگی خطا و گناه کوچکی صادر نمی شود. این ادعای بی دلیلی است که ایشان را از تمام امت جدا کرده است، و به تحقیق حضرت داود پس از توبه بهتر از قبل از خطا بود. و بعضی از بزرگان گفته اند اگر توبه بهترین چیزها نزد خدا نبود گرامیترین خلق خود را به گناه مبتلا نمی کرد. و لذا می بینیم گناهکار تائب صادق به طاعت خدا و ثابت تر و ترس او از گناه بیشتر از کسی است که به گناه مبتلا نشده است.

## ادعاي اماميه دي مورد عصمت امامانشان

اما آنکه ائمه ماند انبیاء معصومند، این اعتقاد رافضیان است و احدی به این قول قائل نیست مگر کسانی که بدتر از این انند مانند اسماعیلیه که قائل شده اند به عصمت رؤسای خود (بنی عبید) که خود را نسبت داده اند به محمد بن اسماعیل بن جعفر الصادق و گفته اند امامت بعد از جعفر بن محمد بن محمد بن اسماعیل رسیده نه به موسی بن جعفر. و اینان یک مشت مردم ملحد و بی دینند که به عصمت آخوندهای خود قائل شده اند (و همچنین شیخیه و کریم خانیه و عده ای از صوفیه که اصلا از اسلام حقیقی خبری ندارند.)
و اما اینکه امامیه بر انبیاء سهو را جایز نمیدانند این ادعای بی دلیل را احدی نگفته است.
و اما اینکه می گویند معصومین از جدشان گرفته اند؟ در جواب گفته میشود.
اولاً: خود ائمه گفته اند که ما حدیث خود را از دانشمندانی تعلیم گرفتیم و این متواتر است که علی بن الحسن از ابان بن عثمان از اسامه بن زید روایت می کرده و محمد بن علی از جابر بن عبدالله و غیر او روایت می کند.
و ثانیاً: در میان ائمه جز علی بن ابی طالب و دو فرزندش کسی که پیامبرﷺ را دیده کرده باشد نیست. و خود علیؓ میفرمود: ((هرگاه من شما را به حدیث رسول خداﷺ خبر دهم قسم به خدا اگر از آسمان به زمین سقوط کنم برای من بهتر است از اینکه بر او دروغ ببندم و چون حدیثی بین خودم و شما بگویم که جنگ خدعه است.)) و لذا آن حضرت قولی را میفرمود و از آن بر می گشت و کتب رافضه مملو از روایات مختلفه از ائمه ایشان است.[71]

## ادعاي حلي بنا بر داشتن حديث با سند تا امامان:

و قول حلی که گوید: ((شیعه حدیث را خلف از سلف نقل میکند تا به یکی از معصومین برسد.)) جواب این است که: اگر این گفته ی شما درست باشد پس نقل از یک معصوم که همانان پیامبرﷺ می باشد کافی است. پس چرا در هر زمانی به یک امام

---

[70]– رسول خداﷺ فرمود روزی هفتاد یار من استغفار می کنم، و فرمود: تمام بنی آدم خطا کارند و بهترین خطا کاران توبه کنندگانند.

[71]– در کتب رافضه روایات متضاد و مخالف یکدیگر بسیار است مانند کتاب وسائل الشیعه اثر شیخ حر عاملی و کتاب الاستبصار فیما اختلف من الأخبار اثر شیخ طوسی و سایر کتب ایشان با قرآن و عقل موافق نیست هر که خواهد برایش روشن گردد به کتاب خرافات و فور در زیارات قبور و کتاب سیر در کافی و غیر اینها رجوع کند: حتی علامه مجلسی که از بزرگترین علمای ایشان است کتابی در شرح کافی کلینی بنام مرات العقول نوشته و در آن کتاب می گوید نه هزار حدیث کافی از جهت راویان مجهول الحال و یا کذاب و یا جعال، مجهول و ضعیف می باشد.

معصوم احتیاج دارید؟! اگر نقل کافی و موجود باشد پس چه نیازی به منتظری که از او چیزی نمی توان نقل کرد؟[۷۲] او اگر منقول شما را کافی نبوده، پس شما چهارصد و شصت سال[۷۳] است که چیز کافی برای دین ندارید و در نقص و جهالت مانده اید.

به اضافه دروغ راویان شیعه بر ائمه خود شان از حد تجاوز کرده خصوصاً کذب بر جعفر بن محمد الصادق حتی به دروغ کتاب جفر و بطانه و کتاب اختلاج الأعضاء، و احکام رعود و بروق، و منافع قرآن، به او بسته اند و اینها برای عده ای وسائل معاش گردیده است.[۷۴]

پس چگونه ممکن است قلب انسان به نقل کسانی که دروغ بسیار از ایشان شنیده است اعتماد کند اگر صدق گوینده و اتصال سند را نداند. و نشر اکاذیب از ایشان به غیر خودشان از اهل کوفه و اهل عراق نیز سرایت نموده است بطوریکه اهل مدینه از احادیث ایشان پرهیز می کردند، و مالک میفرمود: ((احادیث اهل عراق را بمنزله ی احادیث اهل کتاب قرار دهید نه تصدیق کنید و نه تکذیب.)) و عبدالرحمن بن مهدی که داناترین اهل حدیث بوده و هر دو شب قرآن را ختم میکرده به امام مالک گفت: ((ای ابوعبد الله، ما در شهر شما چهارصد حدیث را در چهل روز شنیدیم، در حالیکه ما این تعداد حدیث را در یک روز می شنویم)) و امام در جواب او گفت: ((ای عبدالرحمن ما آن دار الضرب که شما دارید از کجا کنیم؟ دار الضرب که شب در آن جعل کنیم و روز خرج کنیم)) و با آن هم در کوفه و عراق مردان بزرگ و ثقه نیز بسیار بوده اند.

بسبب وجود دروغ بسیار در شیعه نمی توان دروغگو را از راستگو تمیز داد، مانند شخص مسافر به شهری که بیشتر مردم آن دروغگو و خائن باشند وارد شود کوشش می کند تا اینکه راستگوی خالص را بشناسد؟ و یا مانند اینکه در جایی دینار و درهم تقلبی بسیار باشد و کس نتواند درهم اصلی را از تقلبی تشخیص دهد و با آن معامله نمی کند.

از اینرو برای کسی که نمی تواند روایات صحیح را از دروغین تمیز دهد مطالعه کتابهایی که دارای روایات دروغین و گمراه کن باشد مکروه است، مانند کتاب های اهل بدعت؛ همچنان آموزش علم از داستان سرایان و امثال آنان که در سخنان خود دروغ می گویند مکروه است؛ گرچه احیانا سخنان راست هم می گویند؛ و رافضه به اتفاق علمای احوال رجال دروغگوترین فرقه ها اند.

## ادعاي حلي مبني بر عدم اعتبار قياس در نزد آنان:

و اما کلام حلی که: ((امامیه توجهی به رأی و اجتهاد ندارند و قیاس را حرام کرده اند.[۷۵])) در جواب باید گفت که: در شیعه مانند اهل سنت، اهل رای و قیاس نیز هست.[۷۶] و در میان اهل سنت نیز کسانی هستند که قیاس را حجت نمی دانند، معتزله ی بغدادیین هم قائل به حجیت قیاس نیستند و نیز بسیاری از محدثین اهل سنت قیاس را مذمت کرده اند، به اضافه قول به رای و قیاس بهتر است از اخذ به قول کسی که معروف به دروغ است و از کسانی مانند خود از گوینده و راویان غیر معصوم نقل می کنند،[۷۷] و شکی نیست که اجتهاد در میان پیشوایان بزرگ برای استخراج احکام توسط رجوع به علت احکام و استنباط احکام از

---

[۷۲]– امامیه روایاتی دارند بنام توقیعات که از امام منتظر نقل می کنند با اینکه می گویند هر کس مدعی رؤیت آن منتظر شود کذاب است. حال آن توقیعاتی که نه نویسنده آنرا دیده اند و نه خط نویسنده را شناخته اند و نه آورنده ی آنها معصوم است چگونه مورد قبولشان واقع میشود؟!!

[۷۳]– این در زمان ابن تیمیه رحمه الله بود، و حالا بیشتر از یکهزار چهارصد سال از غیاب آن امام رافضیان می گذرد.

[۷۴]– در کتاب کافی جلد اول ملاحظه فرمایید و ببینید امامیه به ائمه خود چه دروغهایی نسبت، داده و هم در جلد هشتم روضه ی کافی، مثلاً از امام خود نقل می کنند که فرموده: قورباغه سنی است، و امام فرموده: آسمان و زمین روی شاخ گاوی است که آن روی سنگی ایستاده و آن سنگ بر شکم ماهی است. و در جلد اول گوید امام فرموده: ملائکه با اطفال امام بازی می کنند و اما پرهای ملائکه را جمع کرده و برای اطفال متکا تهیه می کند، و همچنین هزاران خرافات مانند اینها.

[۷۵]– شما را به خدا ببینید دروغی از این بزرگتر می شود که در حوزه های علمیه، شیعه امامیه علم فقه و اصول می خوانند تا مجتهد شوند. به قول خودشان یک عده مجتهد و باقی مقلد، که تقلید را بر ایشان واجب کرده و از تعلیم علم دین که خدا و رسول آنرا بر همه کس واجب نموده، ایشان را باز داشته اند و مجتهدین ایشان هر کدام برای خود رساله ای دارند که رای و فتوای آن مجتهد در آن رساله است حال موافق کتاب خدا باشد و یا نباشد. آن وقت علامه حلی که بزرگ ایشان است می گوید امامیه رای و فتوی و اجتهاد ندارند.

[۷۶]– مثلا ابن جنید که از بزرگان امامیه است قائل به حجیت قیاس می باشد و سایر علمای شیعه قیاس اولویت را حجت می دانند.

[۷۷]– و این در شیعه بسیار است بطوری که شیخ طوسی و نجاشی و حلی خودشان در کتب رجال خود می گویند فلان راوی کذاب و فلان راوی جعال، و فلان راوی غالی است، ولی باز از ایشان حدیث نقل می کنند، ما اگر بخواهیم نامهای ایشان را ذکرکنیم کتاب طولانی خواهد شد.

آن– چنانکه امامان بزرگ! کرده اند– از نقل شیعیان از قول عسکریین که امام حسن عسکری و فرزند منتظر موهوم او باشد بهتر است.[۷۸]

و مالک، لیث، اوزاعی، ثوری، ابوحنیفه، شافعی، احمد بن حنبل و امثال ایشان در دین خدا داناتر از عسکریین بوده اند. (و علوم دینی که از ایشان نقل شده از عسکریین نقل نشده) و بر عسکریین لازم بوده که از یکی از دانشمندان تعلیم گیرند، و مسلم است که علی بن الحسن و ابی جعفر محمد بن علی و حضرت صادق از علمای و فضلاء بوده اند ولی از امامان امامیه که بعد از اینان آمده اند علومی که معروف باشد نقل نشده است و خود شان از علمای زمانشان تعلیم می گرفتند.

[۷۸]– زیرا عسکریین اولا معلوم نیست اخباری گفته اند یا کذابین به آنان بسته اند. و ثانیاً صدق و کذب و اخبار وقتی معلوم می شود که با میزانی سنجیده گردد و میزان در اسلام و قرآن است.

## ادعاي حلي قدمايي با خدا نزد اشاعره:

حلی گوید: ((اما باقی مسلمین به هر مذهبی رفته اند[79] بعضی که جماعتی از اشاعره باشند گفته اند قدمایی با خداوند است و آن معانی موجود در خارجند مانند قدرت و علم و غیر آن. پس خدا را در عالم بودن به آن معنایی که علم باشد محتاج قرار داده اند، و در قادر بودن به معنایی که قدرت باشد محتاج نموده اند، و همچنین غیر اینها، و خدا را قادر ذاتی، و عالم ذاتی، و حی ذاتی قرار نداده اند، بلکه عالم و قادر و حی است برای معانی قدیمه ای که محتاج به آنها است. و شیخ ایشان فخرالدین رازی بر آنان اعتراض کرده به اینکه نصاری کافر گردیدند به واسطه ی آنکه قدمای سه گانه قائل شدند، و اشاعره به قدمای نه گانه قائلند.))

## رد بر حلي در ادعاي مذكور:

در جواب حلی گفته میشود:

این سخن مورد چند اشکال است: اول اینکه این دروغ بر اشعریها است و اشاعره چنین چیزی نگفته اند و در میان ایشان کسی نیست که بگوید خدا به غیر خود کامل است. و آنچه به رازی نسبت داده اید گفته ی او نیست بلکه فخر رازی از قول دیگری نقل کرده و خود این را مستهجن شمرده است. و این از اعتراضات قدیم نفی کننده گان صفات خداوند است، و امام احمد در رد جهمیه آنرا ذکر کرده و بعد گفت: ((ما نمی گوییم که: خداوند و قدرتش همواره بوده است، و خداوند و نورش همواره بوده است، بلکه می گوییم: خداوند همواره با قدرتش و نورش بوده است، و همچنان نمی گوییم چه وقت توانا و قادر شد، و چگونه توانا شد؛ پس گفتند: شما موحدین نیستید تا آنکه بگویید خداوند بود و چیز دیگر نبود، پس گفتیم: ما می گوییم خداوند بود و چیز دیگر نبود؛ لیکن اگر بگوییم خداوند همواره با همه ی صفات خود بوده است، آیا در این صورت خدای یگانه را به جمیع صفات خودش متصف نمی کنی؟ در این جا مثلی زده ایم و گفتیم: در باره ی این درخت خرما بگویید: آیا دارای ساقه، شاخه، برگ، و مغز نیست؟ آری هست، و با داشتن همه ی این صفات باز هم نام آن درخت خرما است، همچنان خداوند- ولله المثل الأعلي- اگر چه خداوند از مثل و مانند منزه است — خداوند با همه ی صفاتش خداوند یگانه نامیده می شود و نمی گوییم خداوند در وقتی از اوقات توانا نبوده است، و یا در وقتی از اوقات علم نداشت، تا اینکه بعداً برای خود توانایی و قدرت، و علم آفرید، آنکه توانایی و دانایی ندارد ناتوان و نادان است، بلکه می گوییم: خداوند همواره دانا، توانا، و مالک بوده است، و نمی گوییم چه وقت و چگونه.

دوم اینکه: قول مذکور قول همه ی اشعریها نیست، بلکه آن قول اثبات کنندگان حال از جمله ی آنها می باشد، آنانی که می گویند: ((عالمی دانایی)) حال معلل با علم است، و علم را چنان می پندارند که حال دیگری موجب می شود که علم نیست، بلکه آن حال دیگری است که در آن عالم می باشد، و این گفته ی باقلانی، ابویعلی و نخستین دو گفته ی ابوالمعالی است؛ اما بیشتر ثابت کننده گان صفات می گویند: علم عبارت از عالم بودنش است، و می گویند بدون علم عالم نمی باشد، و بدون قدرت قادر نمی باشد، به این معنی که کسی که علم نداشته باشد ممکن نیست که عالم باشد، و یا اینکه قادر باشد بدون اینکه قدرت داشته باشد، و یا اینکه زنده باشد بدون اینکه حیات داشته باشد، زیرا وجود اسم فاعل بدون مصدر ممکن نیست؛ و این چنان است که گفته شود: نماز گزار بدون نماز، و روزه دار بدون روزه، و ناطق بدون نطق؛ و اگر گفته شود: نماز گزار نمی باشد مگر با نماز، در این صورت مراد دو چیز نیست که یکی آن نماز باشد، و دیگری حالت معطل با نماز، بلکه نماز گزار را حتماً نماز باشد. و آنها این گفته ی نفی کنندگان صفات را انکار کرده اند، که می گویند: خداوند زنده است مگر حیات ندارد، و عالم است مگر علم ندارد، و قادر است مگر قدرت ندارد، و کسی که می گوید: او به ذات خود زنده، دانا و توانا است، مرادش از آن که ذات پاکش مستلزم، حیات، علم، و قدرتش است و برای آن محتاج دیگری نیست. کسی که در مورد سخن آنان تدبر کند آنها را

[79]- رافضیان یعنی شیعه و امامیه خود هفتاد و پنج مذهب و بلکه بیشتر اختراع نموده اند هر کس بخواهد مطلع شود به کتاب: ((المقالات و الفرق)) و ((فرق الشیعه)) تألیف سعد بن عبدالله اشعری قمی و حسن بن النوبخت مراجعه کند که این دو از علمای شیعه بوده و مذاهب مجعوله ی شیعه را در این دو کتاب ذکر کرده اند. به اضافه بر مذاهب جدیده ی شیعه مانند شیخیه و کریمخانیه و بابیه و بهائیه و مانند اینها، با این حال اهل سنت را مذمت کرده که به هر مذهبی رفته اند. تیر را در چشم خودشان نمی بینند ولی خاری را در پای دیگران ملاحظه می کنند.

ناچار به اثبات صفات در می یابد، و آنها نمی توانند بین قول خود و قول ثابت کنندگان فرق و تمییز واضح یابند، زیرا که آنها این را اثبات کرده اند که خداوند تعالی زنده، دانا، و توانا است، و این را آن نمی دانند، و این امور را آن ذات نمی دانند، آنها معنی های زائد بر ذات مجرد ثابت می کنند. پس گفته ی شما که ((آنها قدما ی بسیاری ثابت کرده اند)) قول مجمل است، و بر این توهم میرساند که گویا خداهایی جز خداوند بر حق در ازل ثابت کرده اند، و با خداوند خدای دیگری را ثابت کرده است، و این بهتانی است بر آنها؛ بلکه آنها صفات قایم به ذات قدیم ثابت کرده اند که همچون قدیم بودن آن ذات قدیم است- آیا میتواند این حقیقت را جز لجوج شکست خورده ای انکار کند- و اسم ((الله)) ذات متصف به صفات را در بر می گیرد، و تنها نامی برای ذات مجرد نیست.

و گفته ی شما که: ((او را در عالم بودنش محتاج و نیازمند به ثبوت معنی دیگری که علم باشد، قرار میدهند.))

این بر ثابت کننده گان ((حال)) رد می کند، لیکن در نزد جمهور عالم بودنش همانان علم است، و به تقدیر اینکه گفته شود: عالم بودنش نیازمند علمی است که لازمه ی ذاتش می باشد، باز هم این اثبات نیاز او بغیر ذاتش نیست، زیرا که ذاتش مستلزم علم است، و علم مستلزم برای عالم بودنش است، پس ذات پاکش خود موجب این است، و علم کمال است، و عالم بودنش نیز کمال، وقتی که ذاتش موجب هر دو شد، پس چنان است که خود ذات موجب حیات و قدرت شود.

اما گفته ی شما که: ((او را عالم و قادر به ذات خودش قرار نمیدهند)) اگر مراد شما این باشد که: آنها خداوند را عالم و قادر خالی از علم و قدرت- چنانکه نفی کنندگان صفات می گویند که ذات مجرد از صفات است- قرار میدهند، پس این درست است، زیرا که ذات خالی از علم و قدرت حقیقت خارجی ندارد، و نه آن ذات خالی از عالم و قدرت خداست. و اگر مراد شما این باشد که آنها او را قادر و عالم به ذات خود که مستلزم علم و قدرت باشد قرار نمیدهند، این نادرست است؛ بلکه خود ذات موجب علم و قدرتش و موجب عالم بودن و قادر بودنش شده است، و نیز موجب علم و قدرتش شده است، زیرا که این امور متلازم است.

و اما این که ((نصاری چون به قدمای ثلاثه قائل شدند کافر گردیدند، اشاعره نیز به قدمای نه گانه قائل شده اند))، در حالیکه خدا نصاری را به قائل شدن به قدمای ثلاثه و گفتن آن تکفیر نکرده است، بلکه کافر دانستن آنان بخاطر گفتن (إِنَّ اللَّهَ ثَالِثُ ثَلاثَةٍ وَمَا مِنْ إِلَهٍ إِلَّا إِلَهٌ وَاحِدٌ) که در سوره ی مائده آیه ی ۷۳ آمده است.

یعنی گفتند: ((خدا سومی سه اله است)) و نگفته است که:

((قدیمی نیست مگر یک قدیم)) و به تعقیب آیت مذکور خداوند فرموده است: (مَا الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ وَأُمُّهُ صِدِّيقَةٌ كَانَا يَأْكُلانِ الطَّعَامَ)

یعنی: ((مسیح ابن مریم جز پیامبری نیست، و به تحقیق قبل از او پیامبرانی در گذشته است و ما در او راستگو است، آن هر دو طعام می خورند)) و معلوم است که خدا طعام میدهد لیکن طعام نمی خورد، و خداوند فرموده است: (يَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ أَأَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِی وَأُمِّيَ إِلَهَيْنِ مِنْ دُونِ اللَّهِ قَالَ سُبْحَانَکَ)

یعنی: ((ای عیسی بن مریم آیا تو به مردم گفته ای که من و مادرم را خدایان بغیر از خدا بگیرید، گفت، پاکیست تو را.))

و خداوند سخنی از قدیم بودن به میان نیاورده و اصلا در کتاب خدا و سنت رسولﷺ لفظ قدیم ذکر نشده و از اسمای خدا نیست، اگر چه این معنی صحیح است. نصاری معترفند به اینکه مریم و عیسی علیهما السلام متولد و حادثند، پس چگونه دو قدیم می گویند؟

به اضافه آنان که برای خدا صفاتی ثابت کرده اند نمی گویند خدا ((نهمی نه قدیم است)) بلکه اسم ((الله)) نزد ایشان شامل ذات و صفاتست و نگفته اند که صفات غیر ذات است، و رسول خداﷺ فرمود: ((کسی که به غیر خدا قسم بخورد مشرک است)) و در روایت صحیح آمده قسم به عزت الله که قسم به عزت خدا است، قسم به غیر الله نیست، و درست این است که صفات خداوند منحصر به هشت صفت نیست، چنانکه اشاعره آنرا به هشت صفت منحصر کرده اند، بلکه منحصر به عددی نیست.

به اضافه نصاری به خیال خود به سه اقنوم قائلند و گویند سه جوهر است که جوهر واحد جامع آنها است و هریک از آنها اله و خالق و رازقند و آنچه با عیسی متحد شده اقنون کلمه و علم است، و در این سخن تناقض است زیرا آنچه با عیسی متحد شده اگر صفت باشد صفت خالق و رازق و جدا از موصوف نیست، و اگر صفت همان موصوف است پس او جوهر واحد و پدر می باشد، و در اینصورت مسیح پدر می شود در حالیکه آنها چنین قائل نیستند، پس آیا این سخن متناقض، با قول مسلمانی که می گوید الله یکی است و دارای نامهای نیکی که بر صفات والا دلالت دارد و خالق و معبودی جز او نیست، یکی است؟!!.
زمانی که ابن کلاب کتابی در رد بر جهمیه نوشت، ایشان حکایاتی را از خود ساختند که چون ابن کلاب مسلمان شد و خواهرش که نصرانی بود از وی دوری جست، او به خواهر خود گفت: من برای این مسلمان شده ام که دین مسلمین را فاسد کنم، پس خواهرش از او راضی شد. و مقصود این دروغگویان از این جعل این است که قول او را که صفاتی را ثابت نموده به قول نصاری تشبیه کنند. با اینکه بین گفته او و گفته ی نصاری فرق بسیار می باشد.

## اعتراض حلي بر مجسمه:

حلی گوید: ((حشویه ی[۸۰] مشبهه گفته که برای خدا جسمی است دارای طول و عرض و عمق و ممکن است با او مصافحه کرد و صلحاء او را در دنیا می بینند و از داود[۸۱] حکایت شده که او گفته مرا از فرج و ریش معاف دارید و از غیر آن سؤال کنید و گوید معبود من دارای چشم و گوشت و خون و جوارح است حتی اینکه گفته اند دو چشم او بیمار شد و ملائکه به عیادت او رفتند و بر طوفان گریه کرد تا کنم بین گردید.))

## وجود مجسمه در بین شیعه:

در جواب حلی گفته می شود: این عقاید در شیعه نیز بوده و این درست قول هشام بن حکم است، چنانکه قبلاً ذکرکردیم و ناقلین مقالات مانند ابی عیسی وراق شیعی، زرقان شیعی، ابن نوبختی[۸۲]، اشعری، ابن حزم و شهرستانی[۸۳] و دیگران از او نقل کرده اند و گفته اند اول کسی که قائل به جسمیت خداوند شده هشام بن حکم بوده و از بیان بن سمعان تمیمی[۸۴] که یکی از غلات شیعه است نقل کرده اند. که خدا بر صورت انسان است، و خدا تمامش مگر صورت او فانی می شود؛ پس خالد بن قسری او را کشت. و از مغیره بن سعید نقل کرده اند که معبود او مردی از نور است که بر سرش تاجی از نور می باشد. او را اعضایی است مانند مرد و دارای جوف و دل می باشد که حروف ابجد به عدد اعضای اوست. و گمان کرده که او مرده ها را زنده می کند و به مریدان خود خوارق عادات نشان داده تا اینکه مدعی نبوت او شدند، پس او بدست خالد بن عبدالله قسری کشته شد. و از منصوریه (اصحاب ابو منصور) نقل کرده اند که آل محمد آسمان است، و شیعه زمین. ابو منصور گفته به آسمان

---

[۸۰]– حشویه به کسانی گویند که سخن زیاد و پرگویی کرده اند. ابن تیمیه در منهاج گوید اول کسی که این لفظ را استعمال نمود عمرو بن عبید معتزلی بود که عبدالله بن عمر را حشوی خواند. و مقصود گوینده از این لفظ عامه است و بعداً هر کسی متمسک به سنت و احادیث رسول خداﷺ شده او را حشویه خوانده اند و کسانی که خود را عاقل و صاحب رأی می دانسته این تهمت را به هر کسی خواسته زده اند: اکثرا این کار را معتزله و رافضه مرتکب شده اند مثلا به عبدالرحمن بن عمر و احمد بن حنبل حشویه گفته اند.

[۸۱]– این همان داود جواربی است که ابوالحسن اشعری او را در مقالات اسلامیین در شمار قائلین به تجسم ذکر کرده. و سمعانی او را در کتاب انساب پس از هشام بن سالم جوالیقی ذکر کرده است.

[۸۲]– نوبختی از آل نوبخت است که همه رافضی بوده اند. یکی از آنان حسن بن موسی است که در قرن سوم بوده و دارای کتابی است بنام ((فرق الشیعه)) که در آن کتاب تقریبا تا هفتاد فرقه از شیعه را شمرده و آن مکرر به چاپ رسیده است.

[۸۳]– ابن حزم، ابو محمد علی بن احمد بن سعید بن حزم اندلسی ظاهری است که عالم حافظ فقیه مجتهدی بوده که از کتاب و سنت استخراج احکام می نموده و دارای زهد و تقوی بوده و از هر علمی بهره داشته و جامع ترین علمای اندلس بوده، و در سنه ی ۴۵۶ وفات نموده است. و اما شهرستانی، ابوالفتح محمد بن عبدالکریم شهرستانی شافعی صاحب کتاب ملل و نحل است، او میل به اسماعیلیه داشته و در تشیع غلو می نموده. و در سنه ی ۴۵۸ وفات نموده است.

[۸۴]– بیان بن سمعان مرد خبیث حقه بازی در زمان دولت امویه بوده که به اسلام بدبین و یا جماعتی بنام وصفای که سعی در تخریب اسلام داشتند بود و نادانان مسلمین را گول میزد و به خدایی علی دعوت می کرد که جزئی از خدا در جسد علی حلول کرده و با او متحد شده و گفته گناهی علی ظاهر می شود و در تفسیر آیه ی (هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا أَنْ يَأْتِيَهُمُ اللَّهُ فِي ظُلَلٍ مِنَ الْغَمَامِ) گفته ی علی در = میان ابرها می آید که رعد صدای او، و برق تبسم اوست، و گفته اسرار علی به فرزندش محمد بن حنیفه و از او به نواده اش ابو هاشم منتقل شد، وی قائل به تناسخ و در اواخر بسوی امام محمد باقر دعوت می کرده. خالد بن عبدالله قسری والی کوفه، او و اتباع او را در میان مسجد در سنه ی ۱۱۹ کشت. و اینان عداوتی با اصحاب رسول خداﷺ داشتند

عروج کردم و معبود او دست بر سرش کشیده و گفته برو از طرف من تبلیغ کن و قسم اصحاب وی هنگام سوگند خوردن ((لا والکلمه)) بود و گمان می کرد که عیسی اولین کسی است که خدا او را خلق نموده، و سپس علی را خلق کرده و رسولان خدا قطع نمی شوند، و بهشت اسم مردی، و آتش نیز اسم مردی است، و محارم، خون، خود مرده و شراب را حلال دانست، که اینها نام اقوامی است که خدا ولایت ایشان را حرام کرده و فرائض را ساقط کرد، و گفت این واجبات نام مردانی است که ولایت ایشان واجب است. سر انجام ابو منصور[۸۵] بدست یوسف بن عمر کشته شد.

و نصیریه[۸۶] در عقاید شبیه به منصوریه می باشد و نقل کرده اند از خطابیه[۸۷] پیروان ابی الخطاب بن ابی زینب که می گویند ائمه انبیاء مرسلند و همیشه ایشان دو نفر پیامبر وجود دارد یکی ناطق و دیگری صامت که محمد ناطق و علی صامت بود، و اینان ابو الخطاب را می پرستیدند سپس ابو الخطاب بر علیه منصور دوانقی قیام کرد و در کوفه عیسی بن موسی او را کشت، اینان به نفع هر کس که موافقشان بود شهادت به دروغ می دادند.

و بزیعیه[۸۸] می گفتند که جعفر بن محمد خدا می باشد و به هر مومنی وحی می شود. و اشعری می گوید: قومی دیگر به خدایی سلمان فارسی قائل شدند. و ابو الحسن اشعری گفته در میان اهل عبادت و زهد قومی بنام صوفی هستند که قائل به حلول خدا

---

[۸۵]–ابو منصور عجلی از اهل کوفه و در آنجا خانه ای داشت. وی معاصر امام باقر و اصحاب او بود. امام باقر رحمه الله از خیانت او به اصل اسلام آگاه شد و از او بیزاری جست. او پس از حضرت باقر مدعی شد که امام او را وصی خود نموده است. و می گفت که علی و حسن و حسین و علی بن الحسین و محمد باقر پیامبرانی مرسل بودند و خودش پیامبر مرسل است و نبوت در شش نسل او خواهد بود که آخر ایشان قائم است و چنانکه کلمه وصی را عبدالله بن سبا برای علی علم کرد، کلمه قائم را نیز او اختراع کرد چنان که نوبختی که از علمای شیعه است نقل نموده است. شاگردان ابو منصور معتقدند که امام سرداب نشین مشکوک الولاده، قائم می باشد و ابو منصور گمان داشت که به آسمان به معراج میرود ر خدا دست بر سرش کشیده و به زبان سریانی با او سخن گفته، سپس به زمین هبوط نموده و او کسی است که خدا در قرآن در سوره ی طور آیه ی ۴۴ از او خبر داده و فرموده: (وَإِنْ يَرَوْا كِسْفاً مِنَ السَّمَاءِ سَاقِطاً يَقُولُوا سَحَابٌ مَرْكُومٌ) سپس مدعی شد که آن کسف، خدا یعنی خودش است. و پیروان خود را به خفه کردن مخالفین خود تحریک می کرد تا اینکه حکومت کوفه در ولایت یوسف بن عمر الثقفی بر عراق زمان هشام بن عبدالملک او را گرفت و به دار کشید (در سال ۱۲۵ تا سال ۱۲۶ که حکومت با یوسف بن عمربود.)

مترجم گوید همواره عده ای که با خلافت اسلامی دشمن و ضعف و نابودی آنرا میخواستند اطراف یک شخص خوشنامی جمع می شدند و برای سوء استفاده و چرچری و اخذ وجوهات و تفرقه بین مسلمین او را امام خود قرار می دادند و بنام تشیع صد فرقه ایجاد گردید. یاران علیؓ که بهترین اصحاب ائمه بودند، در صد خطبه ای، علیؓ از آنان شکایت دارد و آنان را بی دین و نامرد خوانده است که پاره ای از اصحاب سایر ائمه شیعه، بهترین بودند حالشان چنین بود چه برسد به اصحاب ائمه ی دیگر ایشان.

[۸۶]– نصریه پیروان محمد بن نصیر شیعی امامی و از کسانی است که در سامرا مدت ۹ سال در خانه ی امام حسن عسکری بود. چون امام حسن عسکری در سنه ی ۲۶ فوت کرد، و طبق اقرار بسیاری از شیعیانی که در آن خانه رفت و آمد داشتند فرزندی نداشت، لذا تمام به دنبال کار خود رفتند، رسید جعفر برادر امام حسن به امر دفن و تقسیم ترکه او بر اساس اینکه فرزندی ندارد و برادر او وارث است قیام کرد. و این را فامیل و سایر علویین می دانستند. و نقیب السادات که دفتر مولودین علویین نزد او بود و رئیس علویین نیز بود میدانست که حسن عسکری اولادی ندارد. ولی غالیان و هوا پرستانی که امام تراش و به خانه امام حسن رفت و آمد داشتند، این حقیقت بر آنان ناگوار شد و خود را در برابر چیزی دیدند که دیگر نمی توانستند از آن استفاده کنند و احادیث جعلی بنام امام و مخالف اسلام بسازند. در نتیجه نشستند و بین خود فکری کردند که ایشان را از آن پیش آمد نجات دهد و آن فکر این بود که امام غائبی قائل شوند و بگویند فرزندی برای امام حسن بوده و در سرداب خانه اش قبل از پنج سال غایب شده که محمد بن نصیر یکی از جعالین این فکر بود به طمع اینکه خود را نایب آن غایب بداند. و وجوهات شیعیان را اخذ کند و لذا خود را باب امام و سفیر او نامید که واسطه ی بین امام و شیعیان اوست و برای سید جعفر برادر امام لقب کذاب گذاشتند تا کسی گوش به سخن او ندهد و خبر نداشتن فرزند را باور نکند. ولی از آنجا که محمد بن نصیر مرد قوی با اراده ای بود رفقای او ترسیدند که چون محمد = بن نصیر مرد قوی با اراده ای است خود او باب شود و دیگران را محروم سازد، لذا گفتند باید مرد ساده و ضعیفی را باب و سفیرکنیم تا بتوانیم از او استفاده کرده و بهره بریم. عثمان بن سعید که جنب خانه ی امام حسن روغن فروشی داشت، وی و فرزندش محمد بن عثمان در خانه ی امام خدمت می کردند، آنها به دیدن نفر آمدند و قرار گذاشته که اول عثمان بن سعید باب باشد و بالاخره به سعی همکاران و شرکای محمد ابن نصیر عثمان بن سعید باب شد و چون محمد بن نصیر را محرم کردند او خشمناک و منکر امام غایب شد با اینکه خود او مبتکر آن بود، و از آنان کناره گرفت و عقاید و بدعتهای جدید و فضائحی بوجود آورد و تا قرن هفتم و نهم پیروان او بنام نصیریه در اطراف شام و سوریه وجود داشته اند.

[۸۷]– خطابیه فرقه ای از شیعه از پیروان ابو الخطاب بودند و او از اصحاب خاص حضرت صادق بود و نام او محمد بن مقلاص معروف به ابن ایی زید بود. او یک عده از اشقیاء مخالفین اسلام را به دور خود جمع کرد و آنقدر برخلاف اسلام ادعاها کرد که حضرت صادق او را لعن کرد، آری یک عده بی دین امام تراش برای تخریب اسلام و سوء استفاده از مال مردم دور کسی جمع شدند و بالاخره خود ادعاها می کردند.

[۸۸]– طائفه ای از شیعه که پیروان بزیع بن یونس پارچه باف بودند، بزیع از اصحاب حضرت صادق بود و دائما گرد خانه او می چرخید و شیعیانی را که غلو داشتند یاری می کرد و در سخن خود صریح بود و می گفتند ما بندگان و پرستندگان جعفر بن محمد و پدرانش می باشیم و بزیع می گفت به هر کس وحی می شود زیرا به زنبور عسل وحی می شود. امام صادق پس از آنکه فهمید اینان میخواهند دین اسلام را تغییر بدهند آنها را مورد لعن خود قرار داد تا اینکه دولت اسلامی بزیع را به قتل رسانید. اینان مدعی ولایت اهل بیت رسول بودند.

در اشخاص می باشند، اینان هرگاه چیزی عجیب ببینند گویند، ما نمی دانیم، شاید خدا در او حلول کرده باشد، و اینان به ترک کردند واجبات میل کردند. و به گمان ایشان چون بنده عبادت کرد وصل به معبود گردد، واجبات از او ساقط میشود.[٨٩]

و عده ای از غلات گمان کرده اند که روح القدس خداست و این روح القدس در پیامبر بود، سپس در علی سپس در حسن تا برسد به امام منتظر. و نزد ایشان هریک از اینان به طریق تناسخ خدا هستند، و گروهی از ایشان معتقدند که علی خداست و به رسول خدا محمدﷺ فحش می دهند که علی، محمد را فرستاد تا علی او را معرفی کند و او خودش را معرفی نمود. و بعضی از ایشان می گویند خدا در پنج نفر: پیغمبر، علی، حسن، حسین و فاطمه حلول کرده است؛ و برای ایشان پنج ضد است که آنها ابوبکر، عمر، عثمان، معاویه و عمرو بن عاص می باشد. برخی از فرق شیعه سبئیه می باشد که پیروان عبدالله بن سبا بوده و معتقدند که علی نمرده و به دنیا بر می گردد، و زمین را پر از عدل و داد میکند.[٩٠]

سید حمیری که یکی از شعراء و بزرگان شیعه در اوائل قرن دوم بوده قائل به رجعت بوده و گوید:

إِلي یوم یؤوب الناس فیه		إِلي دنیاهم قبل الحساب

و بعضی از این رافضیان، رافضیانی هستند که معتقدند خدا امور جهان را به محمدﷺ واگذار نموده که محمدﷺ دنیا را خلق و تدبیر نموده است[٩١] و معتقدند که ائمه شرایع را نسخ می کنند و ملائکه بر ایشان نازل می شوند و به ایشان وحی می شود[٩٢] و بعضی از شیعیان به ابر سلام می کنند زیرا می گویند علی در ابر است و ابوالحسن اشعری چیزهایی غیر از اینها، در آن وقتی که نصیریه و اسماعیلیه[٩٣] هنوز ظاهر نشده بودند و سری مردم را دعوت به زندقه و کفر می کردند، از شیعه نقل نموده است.

اشعار ذیل از گفتار نصیریه است:

أشهد أن لا إِله إِلا		حیدرهٔ الأنزع البطین

ولاحجاب علیه اِلا		محمدالصادق الأمین

ولاطریق إِلیه إلا		سلمان ذوالقوهٔ المتین

و می گویند ماه رمضان نام سی نفر مرد است سرچشمه ی همه ی این مصیبتها رافضیان و تشیع است.

---

[٨٩]– آری دشمنان برای تخریب اسلام بهر عنوان و بنام اسلام وارد شدند. از آن جمله صوفیه ی حلولیه مدعی حلول خدا در مرشدان می باشند اگر دین اسلام کتابش قرآن نبود بکلی مضمحل شده بود. از همه بدتر و به اسلام ضررش بیشتر تشیع و تصوف و فلسفه می باشد، چنانکه شافعی گفته مردی اول روز صوفی نشد و تا ظهر در آن نماند مگر آنکه احمق باشد این سه دسته خیالات خود را بافته و در میان مسلمین انداختند. این فرقه های منشا صدها فرقه شدند و اکنون زمان ما همان خرافات سابقین شیعه در میان ایشان وجود دارد مثلاً عوام ایشان چون بهم می رسند و ((یا علی مدد)) و یا ((دست علی به همراهت)) و مانند اینها می گویند و از علی مدد خواسته و او را حاضر و ناظر و شنوا میدانند، با اینکه خدا در صد آیه در قرآن فرموده غیر خدا را نخوانید و از غیر او مدد نخواهید ولی اگر ایشان را از این انحراف نهی کنی فوری وصله می چسپانند که فلانی منکر ولایت است. اینان بنام ولایت خود را مشرک نموده اند و از مشرکین و بت پرستان بدترند.

[٩٠]– مسئله ی رجعیت مورد اتفاق تمام شیعه و یکی از خرافات ضد قرآن است. می گویند علی و سایر ائمه درباره به دنیا بر می گردند و از دشمنان خود انتقام می گیرند، باید گفت اگر چنین باشد دیگر جزاء و ثواب و عقاب قیامت لزومی ندارد و نیز این عقیده مخالف آیات زیادی از قرآن است مانند آیه ی: (حَتَّي إِذَا جَاءَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قَالَ رَبِّ ارْجِعُونِ لَعَلِّي أَعْمَلُ صَالِحاً فِيمَا تَرَكْتُ كَلَّا إِنَّهَا كَلِمَةٌ هُوَ قَائِلُهَا وَمِنْ وَرَائِهِمْ بَرْزَخٌ إِلَي يَوْمِ يُبْعَثُونَ) و آیه: (أَفَمَا نَحْنُ بِمَيِّتِينَ إِلَّا مَوْتَتَنَا الْأُولَي وَمَا نَحْنُ بِمُعَذَّبِينَ إِنَّ هَذَا لَهُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ)و آیات دیگری که همگی صراحت به نبودن رجعت دارد. و دلالت دارد بر اینکه هر کسی فقط یک بار مرگ را می چشد. و عقاب و ثواب در قیامت خواهد بود.

[٩١]– و این دسته را مفوضه گویند و کتاب کافي کلیني که معتبر ترین کتاب رافضه است در تفویض روایاتی دارد که خدا امور جهان را به محمدﷺ و علی و فاطمه واگذار کرده است.

از آن جمله در جلد اول باب مولد النبیﷺ حدیث پنجم، و همچنین باب التفویض إلي رسول الله والي الأئمه.

[٩٢]– در کافی جلد اول باب ان الائمه تدخل الملائکه وتطأ بساطهم وتأتیهم الأخبار، و باب الفرق بین الرسول والنبي والمحدث، وباب أن الملائکهٔ محدثون وابواب دیگر جلد اول و همچنین روایاتی در کتب شیعه و وارد شده که به فاطمه وحی می شود.

شیخ مفید که از بزرگان رافضه است به نقل حاج شیخ عباس قمی در کتاب سفینهٔ البحار ٦٣٨/٢ است بر اینکه هر کس گمان کند بعد از پیغمبر ما به او وحی می شود محققا خطا رفته و کافر شده است. نهج البلاغه که منسوب به اوست در شأن رسول خداﷺ می فرماید: ختم به الوحی، و همچنین آن حضرت در خطبه ی٢٣٣ در حال غسل دادن رسول خداﷺ می فرماید: بأبي انت وامي یا رسول الله لقد انقطع بموتک ما لم ینقطع بموت غیرک من النبوة والانبیاء وأخبار السماء، یعنی پدر و مادرم فدایت یا رسول الله به تحقیق به وفات تو قطع شد آنچه به مرگ غیر تو قطع نشده از نبوت و خبرهای آسمانی. حال آیا برخی از شیعیان امامیه که برای علی و اولاد او وحی قائل شده اند بر خلاف کلمات علیرضي الله عنه و اجماع مسلمین نرفته اند؟!!.

[٩٣]– مؤسس اسماعیلیه ابو الخطاب بن ابی زینب است که از اصحاب امام صادق بود و اسماعیل فرزند او را به ادعای امامت فاسد نمود. سپس شخصی بنام میمون قداح پیدا شد و بر محمد بن اسماعیل که فرزند اسماعیل است مسلط گردید، تا اینکه زمان سعید ین احمد بن حسن بن محمد بن عبدالله بن میمون قداح رسید و نام خود را عبیدالله مهدی گذاشت و ادعا کرد که از نسل اسماعیل بن جعفر است و به او الهام می شود. وی و اولادش در شمال افریقا دولتی بنام دولت عبیدیه تشکیل دادند. و مردم را به کفریات خود دعوت کردند که قبلا دعوتشان بطور سری در عراق و شام و یمن و شمال افریقا صورت می گرفت.

و اما آنچه شما[۹۴] از تجسم نقل نموده اید، گوییم هیچ یک از بزرگان و پیشوایان اهل سنت از فقهای، و حفاظ حدیث و رهبران طریقت چنین نگفته اند. و ما کسی را که به جسم و طول و عمق قائل باشد سراغ نداریم. و اتفاق دارند که خدا در دنیا دیده نشود بلکه در آخرت دیده گردد چنانکه در حدیث است که پیغمبرﷺ فرموده ((بدانید که احدی از شما پروردگار خود را هرگز نخواهد دید تا بمیرد.)) اگر کسی بخواهد قولی را از طائفه ای نقل کند باید گوینده را نام ببرد تا احتمال دروغ و تهمت نرود و الا هر کس میتواند دروغ بگوید. و اما اینکه حلی بگوید: ((حشویه چنین گفته اند)) معلوم نیست چه کسانی را میگوید)) و دلالت بر شخص معینی ندارد. اگر مراد اهل حدیث باشد که اعتقاد شان همان سنت خالص رسول خداﷺ می باشد، و در ایشان کسی که معتقد به جسمیت باشد بحمد الله نبوده پس دروغت آشکار شد.

و اما نسبتی که به مشبهه داده ای، شکی نیست که اهل سنت بر منزه بودن خدا از اینکه مانند خلق باشد اتفاق دارند. مُشبهه آنانند که صفات خدا را با صفات خلق مانند میدانند.[۹۵] ولی اهل سنت خدا را متصف به صفاتی می دانند که خدا خود را به آن متصف نموده و برای رسول خداﷺ بیان نموده، بدون اینکه تحریف کنند و یا تعطیل نمایند، و بدون اینکه چگونگی و تشبیه نمایند، بلکه صفات خداوند جل جلاله را ثابت می کنند بدون اینکه او تعالی را به مخلوق تشبیه کنند.، و او تعالی را تنزیه می کنند بدون اینکه صفاتش را تعطیل کنند.

خداوند تعالی در سوره ی شوری آیه ی ۱۱ فرموده: (لَيۡسَ كَمِثۡلِهِۦ شَيۡءٞۖ) این کلام رد است برمُشَبهه و فرموده: (وَهُوَ السَّمِيعُ الۡبَصِيرُ)، که رد است بر آنان که قائل به تعطیل صفات خداوند شده اند، زیرا این آیه میگوید خدا همه صداها را می شنود و همه چیز را می بیند؟ و اهل سنت خدا را از صفات نقص مانند خواب، و چرت و نسیان و عجز و جهل و مانند اینها مطلقاً منزه میدانند، و او را به صفات کمال که در کتاب خدا و سنت رسولﷺ آمده است متصف میدانند، و لیکن قائلین به نفی صفات هر کسی را که صفتی را برای خدا ذکر کند مشبّه می خوانند حتی آنکه باطنیه می گویند، هر کسی خدا را به اسماء حسنی بنامد او مشبه می باشد، و می گویند هر کس خدا را حی و علیم گوید او را به احیاء و علمای تشبیه نموده، و هر کس او را سمیع و بصیر خواند او را تشبیه به آدمی کرده، و هر کسی خدا را رئوف و رحیم خواند او را به پیغمبر تشبیه نموده است. حتی گفته اند ما او را موجود نمی گوییم تا او را به سایر موجودات تشبیه نکنیم زیرا موجودات در مسمای وجود شرکت دارند، و نمی گوییم او معدوم است، نه حی است و نه میت، و به ایشان گفته شده شما او را به ممتنع تشبیه کرده اید بلکه بخودی خود ممتنع قرار داده اید، زیرا که اجتماع نقیضین ممتنع است، و ارتفاع نقیضین نیز ممتنع است؛ و به آنان که گفته اند نه آن است و نه این گفته می شود نگفتن شما حقایق را باطل نمی سازد بلکه قول شما نوعی از سفسطه است و کسی که بگوید نه موجود است و نه معدوم، سفسطه کرده است. اما سفسطه برسه قسم است.

## اقسام سفسطه:

اول: نفی حقایق.

دوم: توقف در آن.

سوم: حقایق را تابع گمانهای مردم نمودن.

گفته شده که قول چهارمی هم هست و آن این است که جهان در سیلان است و ثبوتی ندارد، لیس في الدار غيره ديار.

## اصل گمراهي انكار كنندگان صفات خداوند:

---

[۹۴]– کلمه ((شما)) در عبارت فوق و مانند آن، خطاب به علامه حلی است.

[۹۵]– شیعه ائمه خود را متصف به صفات خدا میداند و عالم بکل شيء و عالم بما کان و ما یکون و همه جا حاضر و ناظر و غیر اینها می دانند حتی در کافی بابی است که عنوان آن چنین است: ((باب أن الأئمۀ لا يخفي عليهم شيء)) وأئمه را همه جا حاضر و ناظر و غیر اینها میدانند. پس میتوان آنان را از مُشبهه شمرد که خدا و ائمه را شبیه و مانند یکدیگر میدانند و بر ضد آیات الهی رفته اند. شما به جلد اول کافی نظر کنید (باب النوادر از کتاب توحید.)

اصل گمراهی ایشان در این است که لفظ تشبیه مجمل است، زیرا بین دو چیز قدر مشترکی وجود دارد که هر دوی آن در ذهن شریکند؛ ولی لازم نیست که در ذهن مثل هم باشند بلکه غالبا اشیاء در قدر مشترک برتری از یکدیگر دارند. مثلا اگر در مخلوقات گفته شود این حی و آن حی است و این عالم و آن عالم، لازم نیست در حیات و علم از هر جهت مثل هم باشند، و یا حیات این، عین حیات آن، و علم این، عین علم آن باشد؛ و لازم نیست که در موجود خارج از ذهن مشترک باشند.
جهم رئیس جهمیه، خدا را به اسمی که خلق را می نامند نمی نامید مگر نام قادر و خالق، زیرا او جبری بوده و بنده را قادر نمی دانست. و بسا گفته باشند که خدای تعالی شیء مانند اشیاء نیست و قصدشان این است که حقیقت تشبیه از خدای تعالی منفی است.

و تحقیق در معنی تشبیه و تمثیل این است که کتاب خدا در چند جا
آنرا نفی فرموده در سوره شوری آیه ۱۱ می فرماید:
(لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ) یعنی: ((چیزی مانند او نیست.))
و در سوره ی مریم آیه ی ۶۵ فرموده: (هَلْ تَعْلَمُ لَهُ سَمِيّاً) . یعنی: ((آیا همنامی برای او میدانی)) یعنی نمی یابی که استفهام در آیه استفهام انکاری است.
و در سوره ی اخلاص آیه ی ۴ می فرماید: (وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُواً أَحَدٌ) ((برای او همتایی نبوده.))
و در سوره ی بقره آیه ی ۲۲ فرموده: (فَلا تَجْعَلُوا لِلَّهِ أَنْدَاداً)
یعنی: برای او مانند و یا ند فرار ندهید.
و در سوره ی نحل آیه ی ۷۴ فرموده:
(فَلا تَضْرِبُوا لِلَّهِ الْأَمْثَالَ إِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ وَأَنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ)
یعنی: ((پس برای خدا مثلها نزنید زیرا خدا میداند و شما نمیدانید))
که دلالت دارد خدا را نباید تشبیه به خلق نمود.

**عدم ورود کلمات: جسم، جوهر، تحیز و جهت در کتاب و سنت:**

و اما جسم و جوهر و تحیز و جهت و طرف در کتاب خدا نیامده است[۹۶]، نفیا و اثباتاً از سنت نرسیده و در گفتار صحابه رسول و تابعین نیست. و اول کسانی که در مورد نفی و اثبات سخن گفتند جهمیه، معتزله، مجسمه، رافضه و اهل بدعت بودند. پس آنان که نفی صفات کرده اینها را نیز نفی کرده اند و آنچه را خدای تعالی و رسول او برای او اثبات کرده آنرا نیز نفی کرده اند مانند علم، قدرت، مشیت، محبت، رضا، غضب و علوی او را. گفته اند خدا دیده نشود و به قرآن و غیر آن تکلم نمی کند. ولی آنان که قائل به اثبات صفات هستند، آنچه خدای تعالی و رسول او نفی کرده اند آنها را اثبات کرده تا اینکه برای خدا رؤیت با دیده ها در دنیا ثابت کرده اند و اینکه او مصافحه و معانقه میکند[۹۷] و شب عرفه بر شتری نازل می گردد، و بعضی از ایشان گفته اند که خدا پیشیمان می شود و گریه می کند و محزون می گردد، و این چنین پروردگار را به صفات آدمیین وصف کرده اند.
پس باید دانست که هر صفتی که مخصوص مخلوق است نقص می باشد و خدای تعالی از نقص برتر است. خدا احد و صمد است، که احد متضمن نفی مثل است، و صمد متضمن جمیع صفات کمال. پس جسم در لغت جسد است چنانکه اصمعي و ابو زید و غیر آنان ذکر کرده اند و آن بدن است که خدا در سوره ی منافقون آیه ی ۴ فرموده: (وَإِذَا رَأَيْتَهُمْ تُعْجِبُكَ أَجْسَامُهُمْ) و در

[۹۶]– در کتاب خدا راجع به جهت و طرف فرموده: (فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ) (بقره/۱۱۵) و در جای دیگر فرمود (وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ) (حدید/۴).
[۹۷]– مجلسی و سایر علمای شیعه در ابواب زیارت نقل کرده اند که خدا با زائر حسین مصافحه می کند و در باب آن زیارت الحسین واجبه در جلد مزار بحار می گوید خدا برای زیارت قبر حسین نازل می شود و در باب زیارت قبر علیؑ می گوید: السلام علي نفس اللهْ، که علیؑ را نفس خدا و عین خدا خوانده است. و مجلسی در کتاب بحار و شیخ حر عاملی در وسائل الشیعه و این قولویه در کتاب کامل الزیادة در باب فضائل امام حسینؑ روایت کرده اند هنگامی که رسول خداﷺ در منزل فاطمه بود و حسین در دامن وی بود ناگهان رسول خداﷺ گریان شد و به سجده افتاد و سپس فرمود ای فاطمه در این ساعت خدای علی گفت ای محمد، آیا حسین را دوست میداری؟ گفتم: آری، او روشنی چشمم و میوه ی دلم و گل ریحانم می باشد، پس خدا در حالی که دست خود را روی سر حسین گذاشته بود فرمود مولود مبارکی است تا آخر.

سوره ی بقره آیه ی ۲۴۷ فرموده: (وَزَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ) و در سوره ی اعراف آیه ی ۱۴۸ فرموده: (عِجْلاً جَسَداً لَهُ خُوَارٌ) و گاهی مقصود از جسم چگالی شیء است. مثلا می گویی این دارای جسم (چگالی) بیشتری است، یعنی سنگین تر است. و در اصطلاح متکلمین عامتر از این است که هوا را نیز جسم می گویند، و اگر چه عرب آنرا جسم نمی گویند.
پس بین متکلمین در اینکه چه چیز جسم است نزاع می باشد، عده ای گفته اند: جسم مرکب است از جواهر متناهیه مفرده چنانکه اکثرا به جوهر فرد قائل شده اند. چنانکه به نظام تناهی اجسام قائل شده. و یا اینکه جسم آن است که مرکب از ماده و صورت باشد که این سخن بعضی از مدعیان فلسفه می باشد. و یا نه مرکب از این و نه از آن است چنانکه هشامیه، کلابیه، نجاریه، ضراریه و بسیاری از کرامیه گفته اند و این قول در بسیاری از کتابها ذکر نشده است.
و صحیح آن است که بگوییم قول هیچکدام دلیل کافی ندارد، و بنا بر این آنچه را خدا آفریده خلق است از حیوان و نبات و معادن، اعیان خارجی است که خلق شده بنا بر قول منکرین جوهر فرد، و اما بر قول قائلین به آن، این حیوان و نبات و معادن برای جوهر فرد اعراض و صفاتند که جوهر فرد باقی و ابدی بوده و این صور صفاتی است که عارض آن شده است؛ یک حقیقت به حقیقت دیگری تحول نمی کند، و یک جنس به جنس دیگری تغییر نمی یابد، بلکه خداوند ترکیب جوهرها را تغییر میدهد، در حالی که خود آن باقی می ماند.
و اکثر فلاسفه به تحول بعضی از اجناس به بعض دیگر قائلند، چنانکه نطفه، علقه گردد و سپس مضغه می شود، سپس استخوان می گردد. و این قول قول فقها و اطباء می باشد، پس صاحبنظران همه متفق است- در آنچه من مطلع شده ام- که جسم چیز است که به آن اشاره شود، و اگر چه اختلاف دارند در اینکه مرکب است از ماده و صورت و یا از جواهر فرد و یا نه از این است و نه از آن. و گاهی خردمندان بر سه قول نیز اختلاف می کنند که آیا ممکن است موجودی قائم به نفس باشد ولی به آن اشاره نشود و دیده هم نگردد.
قول اول آنکه: این ممکن نیست بلکه محال و ممتنع است.
قول دوم آنکه: در ممکنات ممتنع است.
قول سوم اینکه: هم در واجب و هم در ممکن، ممکن است، و این قول، قول بعضی از فلاسفه است، ولی اهل ملل چنین چیزی نگفته اند. و آنان که ممکن میدانند، نام آن موجودات را مجردات و مفارقات می گذارند. و بیشتر عقلاء وجود این قبیل موجود را در ذهن میدانند نه در وجود خارج، و این را در وجود جان انسان که از بدن مفارقت کند ثابت می داند.

### خلقت ملائکه از نور است به خلاف اهل فلسفه:

اما در مورد ملائکه پیروان و طرفداران فلسفه می گویند که آنها عقول و نفوس مجرده و جواهر عقلیه هستند (که این جز خیالبافی نیست.) و اما مسلمین و سایر اهل ملل، ملائکه را ثابت دانسته و آنان را مخلوق از نور میدانند چنانکه در روایت صحیح آمده است.
و چنانکه خدای تعالی در سوره ی انبیاء آیه ی ۲۶ فرموده:
(وَقَالُوا اتَّخَذَ الرَّحْمَنُ وَلَداً سُبْحَانَهُ بَلْ عِبَادٌ مُكْرَمُونَ) .
وجود ملائکه در بسیاری از آیات و روایات آمده است؛ لیکن مدعیان فلسفه میگویند جبرئیل عقل فعال و یا وجود خیالی در ذهن پیغمبر است، و کلام خداوند و مانند موجودی است که در روح خوابیده و در نفس او می آید. و کسی که از شرع رسول آگاه باشد گمراهی اینان برای او معلوم و روشن است، و می فهمد که مدعیان فلسفه از ایمان بسیار دور می باشند[۹۸] حتی از مشرکین.

---

[۹۸]- فلاسفه که می گویند: ((فلسفه علم به حقایق اشیاء است به قدر طاقت بشریت.)) بلکه علم به حقایق اشیاء ندارند بلکه اوهام خود را علم نامیده اند، زیرا اینان به اشیاء عالم طبیعت علمی ندارند مثلاً خواص خاک را نمی دانند حال چگونه می خواهند علم به حقیقت ملک و روح و بلکه به ذات حق تعالی پی برند؟!! اینان در طبیعیات خطا رفته اند و آسمان و زمین پوست پیازی قائل بودند ولی اخیراً به واسطه ی علمای هیئت و نجوم خطای ایشان کشف شد:
خطایش در طبیعیات ظاهر
کجا شد بر الهیات قادر

پس چون نظرها در حقیقت جسم معلوم شد؛ می گوییم شکی نیست که خدای تعالی مرکب از اجزاء مفرده و یا مرکب از ماده و صورت نمی باشد، و قابل قسمت و تفریق و اتصال و انفصال نیست، و اجزای متفرقه ای که جمع شود نبوده، بلکه او احد و صمد است، و معانی معقوله از ترکیب تماما از ذات او منتفی است. لیکن فلسفه بافان و موافقین ایشان زیاد گفته اند و می گویند ((اگر موصوف به صفات شد مرکب می شود، و اگر دارای حقیقتی باشد، وجود مجرد نیست بلکه مرکب از وجود و ماهیت است.)) مسلمین که قائل به صفات برای حق تعالی هستند به ایشان گفته اند که نزاع در لفظ ((مرکب)) نیست، زیرا لفظ مرکب دلالت دارد که غیر او را ترکیب کرده، و هیچ عاقلی نمی گوید که خدا چنین مرکبی است. اما بودن ذات مستلزم صفات کمال چون علم، قدرت و حیات را مرکب نمی گویند، و در لغت نیز معنی مرکب چنین نیست؛ مرکب به چیزی گفته می شود که اجزای متفرقه بوده و جمع و یا مخلوط شده مانند ترکیب غذاها، نوشیدنی ها، داروها، ساختمانها، لباس و زینتها. به اضافه تمام عاقلان ناچار باید برای خدای تعالی صفات و معانی متعدد قائل شوند؛ معتزله قبول دارند که خدا حی و عالم و قادر است و حیات غیر از قدرت است، ولی فلاسفه می گویند ((او عاقل و معقول و عقل است، و لذیذ و متلذذ و لذت است)) خواجه نصیر طوسی در شرح اشارات گوید: ((علم همان معلوم است)) نادرستی قول او به صریح عقل ثابت است (و خدا قابل تصور نیست تا این تصورات بر او اطلاق شود.) و اینان از معنی ترکیب فرار کرده اند؛ اما ترکیب را به جمیع آن معانی که ذکرکردیم نفی می کنند و دلیل عمده ی ایشان این است که مرکب محتاج به اجزاء می باشد و اجزای مرکب غیر از مرکب است، و محتاج به غیر ذاتاً واجب نیست و معلول علتی است. و این الفاظ که در این استدلال آمده تماماً مورد اشکال است. زیرا لفظ واجب به نفس خود چند معنی دارد؛ یکی آنکه دارای فاعلی و علتی نیست، و نیز به معنی آنچه است که به چیز منفصل از خود محتاج نیست؛ و دیگر به معنی چیز قائم به خود که به چیز منفصل از خود محتاج نباشد. بنابر معنی اول و دوم، صفات الهی واجب الوجود می باشد، و بنابر معنی سوم ذاتی که موصوف به این صفات است واجب الوجود می باشد، و به صفت تنها واجب الوجود گفته نمی شود، و این صفات منفک و جدای از ذات نیست.

پس قول ایشان که گویند: ((اگر دارای ذات و صفات باشد، پس او مرکب است، و هر مرکب محتاج به اجزاء است، و اجزاء او غیر از اوست))؛ پس لفظ غیر در اینجا مجمل است، اگر چیز مباین از ذات را می گویند که دو چیز غیر از یکدیگر که یکی از دیگری زماناً و یا مکاناً و یا وجوداً جدا باشد، و مراد به دو چیز غیر هم، آنکه یکی از آن دو دیگری نباشد، و یا آنچه که به یکی علم و در عین حال به دیگری جهل روا باشد، اصطلاحات اکثر معتزله و غیر ایشان است.

## لفظ غیر که صفات غیرت ذات است از سلف امت نقل نشده:

و اما سلف و پیشوایان گذشته مانند امام احمد و امثال او، لفظ غیری که این غیر از آن باشد بر خدا و صفات او اطلاق نکرده اند. پس نمی گویند علم خدا غیر اوست، و نمی گویند غیر او نیست، نمی گویند هو هو ولا هو غیره، زیرا جهمیه می گویند غیر خدا مخلوق است و کلام خدا غیر از خدا و مخلوق است، ولی در سنت ثابت است که جایز است قسم خوردن به صفات الهی مانند قسم به عزت و عظمت او با اینکه رسول خداﷺ فرموده: ((کسی که به غیر خدا قسم بخورد مشرک است)) پس معلوم می شود که صفات او غیر او نیست و داخل در معنی غیر نمی شود. و هرگاه دیگری مراد باشد پس خدا مقصود نیست؛ و مسلم است که علم غیر عالم است و کلام غیر از متکلم است. و اما لفظ محتاج و افتقار چند معنی دارد، و می تواند به این معنی باشد که یکی از متلازمین موجود نمی شود مگر با دیگری، اگر چه مؤثر در یکدیگر نباشند مانند ابوت و بنوت.

---

طبیعیات خجون کشف بشر شد
مقال فیلسوفانه هدر شد
کسی کاو در طبیعیات عاجز
نباشد بر الهیات فائز
به فکر و عقل خود مغرور گشتند
ز وحی و دین حق مستور گشتند
هزاران سال از حکمت بلافید
بشد امروز باطل هر چه بافید

## رد بر كساني كه صفات خداوند را جدا از ذات پاكش مي دانند:

و معنی مرکب و آنچه در آن از اشتراک آمده معلوم شد؛ پس اگر گفته شود، که اگر خدا عالم باشد، مرکب از ذات و علم است، پس مقصود این نیست که ذات و علم دو چیز جدا بوده و جمع شده و مرکب شده اند و به معنی اینکه مفارقت یکی از دیگری جایز است، نیست؛ بلکه مقصود از این ذاتی است که علم به او قائم است.

و قول حلی که: ((مرکب محتاج به اجزای خود است)) معلوم است که اینجا به معنی اینکه بعض او فعل اوست، یا بدون او وجود دارد، و یا در او اثر دارد، نیست، بلکه به معنی این است که جزء بوجود مجموع موجود است. پس اگر گفته شود ((چیزی محتاج به خود است)) به این معنی ممتنع نیست، بلکه حق است، زیرا چیزی از خود مستغنی نیست، و هرگاه گفته شود ((او به نفس خود واجب است،)) مراد این نیست که او وجوب او را ایجاد کرده، بلکه مراد این است که او موجود به ذاتست، و محتاج به غیر نیست.

و اگر گفته شود ((ده)) محتاج به ((ده)) است، این بدین معنی نیست که آن ((ده)) به غیر خود محتاج است، و اگر گفته شود که ((ده)) محتاج به آن ((یکی)) است که جزئی از اجزای آن است، در این صورت محتاج بودنش ((یعنی محتاج بودن ده)) به جزئی از اجزایش، بزرگتر از محتاج بودنش به مجموعی که عبارت از خودش است، نیست؛ پس مستلزم بودن آفریدگار را به صفاتش هیچ دلیلی نفی نکرده است؛ و نباید این تلازم را احتیاج و نیاز گفت و نیز نامگذاری صفات قائم به موصوف به ((جزء)) در لغت معروف نیست، بلکه این نامگذاری اصطلاح متکلمین است، و اگر ما تنازل کنیم و آنرا به اصطلاح ایشان نامگذاری نماییم محذوری ندارد.

پس اعتنا و عبرتی به های و هوی فلاسفه و اتباعشان نیست. و آنان که علم خدا را به اشیاء نفی نموده اند برای آن است که تکثیر لازم نیاید، و آنان که علم او را به جزئیات نفی کرده اند برای آنست که تغییر در ذات لازم نیاید، و از الفاظ ((تکثیر)) و ((تغییر)) که دو لفظ مجمل است نرسیده اند، که برای شنونده توهم تکثیر آلهه و تغییر در ذات لازم، بوجود آید مانند تغییر انسان به بیماری و چنانکه خورشید اگر رنگش زرد شد، و تغییر نامیده می شود. و شنونده نمی داند که تغییر نزد فلاسفه به معنی حدوث ما لم یکن ((پدید آمدن چیزی که نبوده است)) می باشد.

و اگر خدا دعای بندگانش را شنید، و یا اگر مخلوق خود را دید، و یا اگر با موسی سخن گفت و یا اگر از مطیع راضی شد، نام این همه را تغیر می گذارند، و بدون دلیل تمام این صفات را از خدا نفی می کنند چنانکه عده ای از ایشان اعتراف کرده اند؛ در حالیکه ادله شرعی و عقلی تمام این صفات را برای خدا ثابت میداند، پس اینکه مدعی می گوید آنچه به آن اشاره شود جسم مرکب است صحیح نیست، زیرا جمهور مسلمانان می گویند ((جسم نیست))، می گویند: اگر کسی بگوید که خداوند جسم است، و مقصودش از این سخن این باشد که او موجود است، و یا قائم به ذات خود است، و یا اینکه بگوید او جوهر است و مقصودش این باشد که او قائم به نفس خود است پس او در لفظ خطا کرده است نه در معنی لیکن اگر بگوید که او مرکب از جوهرهای منفرد است پس در کفر او تردید است.

سپس آنان که می گویند جسم مرکب از جواهر است در مسمای آن اختلاف دارند: با یکجا شدن یک جوهر با جوهر دیگر جسم می شود، مانند قول ابن باقلانی و ابی یعلی و غیر ایشان، و به قولی مرکب از دو جوهر بیشتر، و به قولی مرکب از چهار جوهر بیشتر، و بقولی بلکه شش جوهر و بیشتر و بقولی هشت و زیادتر و بقولی شانزده. و گفته شده سی و دو جوهر جسم می شود.

### در صورت اختلاف بايد به قرآن و سنت رجوع گردد:

پس روشن شد که در باره ی این لفظ آنچنان اختلافات لغوی، اصطلاحی، عقلی، و شرعی، وجود دارد، که خود این اختلافات بیانگر واجب بودن چنگ زدن به کتاب خداوند و سنت پیامبرش می باشد.

(وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعاً وَلا تَفَرَّقُوا).

((به ریسمان الهی (که قرآن است) چنگ بزنید و متفرق نشوید.))

و در سوره ی اعراف آیه ی ۳ فرموده: (اتَّبِعُوا مَا أُنْزِلَ إِلَيْكُمْ مِنْ رَبِّكُمْ) یعنی ((آنچه را که از جانب پروردگارتان برایتان آمده پیروی کنید.))
و در سوره ی نساء آیه ی ۶۱ فرموده: (وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْا إِلَي مَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَإِلَي الرَّسُولِ رَأَيْتَ الْمُنَافِقِينَ يَصُدُّونَ عَنْكَ صُدُوداً) ((و چون به ایشان گفته شود به سوی آنچه که خدا نازل نموده و به سوی رسول بیایید منافقین را می بینی که از او اعراض می کنند اعراض بسیاری.))
ابن عباس گفته: خدا کفالت نموده برای کسی که قرآن را قرائت و به آن عمل نماید به اینکه در دنیا گمراه نشود و در آخرت بدبخت نگردد سپس قرائت نمود آیه ی ۱۲۴ سوره ی طه را که خدا می فرماید: (وَمَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكاً) ((هر کسی از قرآن اعراض کند برای او زندگی با فشار و تنگی است.)) پس آن صفاتی که خدا و رسولش ثابت نموده ما نیز آنرا ثابت میدانیم و آنچه خدا و رسول او نفی کرده اند ما هم نفی می کنیم، و در اثبات و نفی چه لفظاً و چه معنا به گفتار خدا و رسول چنگ میزنیم. اما الفاظی را که مخترعین و بدعتگزاران آنها را مورد نزاع خود گرفته اند مانند جسم، تحیز، جهت ترکیب و تعین، نه نفیا و نه اثباتا به زبان نمی آوریم تا اینکه به ببینیم مقصود آنها چیست، اگر معنی صحیحی را اراده کرده که موافق نصوص است، آنرا می پذیریم ولی از لفظ مجمل او پرهیز می کنیم مگر بهنگام حاجت و گفتگو با خصم که با آوردن قرائنی مراد روشن گردد بطوریکه اگر با آن لفظ سخن نگوییم نمی فهمد. اما اگر اراده ی معنی باطلی کرده باشد آن ضلالت است. و اگر حق و باطل را مخلوط کرده باشد آنرا به خصم می شناسانیم و آنرا از این جهت برای او تفسیر می کنیم، و اگر دو نفر بر معنایی متفق باشند و نزاع در دلالت داشته باشند پس هرکدام که موافق لغت باشد به جواب نزدیکتر است.

### معني تحيز:

و اما متحیز در لغت آن چیزی است که به سوی گیر خود جای گیرد، مانند قول خدای تعالی در سوره ی انفال آیه ی ۱۶ که می فرماید: (أَوْ مُتَحَيِّزاً إِلَي فِئَةٍ)
یعنی: کسی که بهنگام جنگ به دشمن پشت کند گرفتار به غضب خدا شده مگر آنکه برای حمله ای منحرف شود، و یا آنکه به گروهی از مؤمنین (برای کمک) ملحق شود و در میان آنان جای گیرد. و این متحیز ناچار به حیز و مکانی احتیاج دارد که به او احاطه دارد، ولی به خدای تعالی چیزی احاطه ندارد، پس در لغت متحیز نباشد، و اما اهل کلام اصطلاحشان در متحیز اعم از این است، آنها هر جسم را متحیز می دانند، در نزد ایشان هر چیزی که به سویش اشاره شود جسم است، پس در اصطلاح ایشان آسمانها، و زمین و آنچه که در آسمانها و زمین است متحیز نامیده می شود، و در لغت چنین نیست.
و مقصودشان از حیز امر عدمی است، و مکان امر وجودی است، و با امر عدمی مخالف است. پس مجمع اجسام در چیز موجود نیست، پس در مکان نیست، و فخر رازی گاهی حیز را موجود و گاهی معدوم دانسته است، و به عقل و نقل معلوم است که خدا از خلق خود جداست زیرا او تعالی قبل از خلق آسمانها و زمین بوده پس بعد از اینکه آنها را خلق کرد یا او در آسمان و زمین داخل شده باشد، و یا بر عکس، که هر دوی این امر ممتنع است.

## علو خداوند بر عرش و جدا بودنش از خلق:

پس معین شد که او از خلق مباین یعنی جدا است و نافیان تحیز مدعی اند که او نه مباین خلق است و نه داخل و این در عقلها محال است، و لیکن می گویند: قول به محالیت و امتناع این از حکم و هم است نه از حکم عقل، سپس در تناقض رفته و گفته اند: که اگر فوق عرش باشد جسم خواهد بود زیرا از جانبی متمیز است، به ایشان گفته شد: ببداهات عقلی اثبات موجودی فوق این جهان، که جسم نباشد، به عقل نزدیکتر است از اثبات موجودی فوق این جهان، که جسم نباشد، به عقل نزدیکتر است از اثبات موجودی قائم بالذات، که نه مباین عالم باشد و نه داخل عالم.
و همچنین است لفظ جهت، گاهی مراد امر وجودی است مانند فلک اعلی، و گاهی امر عدمی است مانند وراء عالم، پس اگر معنی دوم اراده شود ممکن است گفته شود که هر جسم در جهتی است، و اگر معنی اول مراد باشد محال است که جسمی در

جسم دیگر باشد، پس آنکه گوید حق تعالی در جهت است و اراده ی امر وجودی کند در نتیجه تمام ما سوای او مخلوق اوست و در جهت هستند، در این صورت خطا گفته، و اگر امر عدمی و ما ورای عالم را می گوید آری او فوق عالم است، درست گفته که فوق عالم موجودی غیر او نیست. پس خدای سبحانه و تعالی در داخل چیزی از موجودات نیست.

**از اشتراك اسماء اتحاد مسمي لازم نمي آيد:**

و متکلمین در اسمائی که هم خدا و هم بندگان به آنها نامیده می شوند، کشمکش و اختلافی کرده اند مانند اسم موجود، حی، علیم، و قدیر، بعضی گفته اند اینها مشترک لفظی[99] هستند، تا از اثبات قدر مشترک بین خلق و خالق که مشترک معنوی است حذر کنند، زیرا اگر دو در معنی وجود شریک باشند، لازم است واجب از ممکن به چیز دیگری شناخته شود که در این صورت مرکب می شود، و این قول بعضی از متاخرین مانند شهرستانی و رازی (در یکی از دو قول او) و آمدی است- با اینکه گاهی توقف نموده- و این قول از اشعری و ابوالحسین بصری نیز نقل شده است، ولی این نقل غلط است و این را از اینرو به آنها منسوب کرده اند که آنها به احوال قایل نیستند و می گویند: وجود چیزی عین حقیقتش است، و نقل کنندگان گمان کرده اند که کسی که چنین بگوید، او را لازم آید که بگوید لفظ ((موجود)) مشترک لفظی است، زیرا اگر متواطیء می بود قدر مشترکی بین آن دو وجود می داشت که در آن صورت یکی از دیگری بنا به خصوصیت حقیقتش متمایز می بود؛ لیکن مشترک ممیز نیست پس وجود مشترک حقیقت تمیز دهنده نمی باشد.

و رازی و آمدی و مانند ایشان گفته اند که در این مسئله قولی جزء اشتراک لفظی نیست ولی قول به اشتراک معنوی نیز قول کسی است که وجود را کلی متواطی میداند و می گوید وجود زائد بر حقیقت است مانند قول ابو هاشم و پیروان او از معتزله و شیعه (یعنی فلاسفه مآبان شیعه) و قول ابن سینا که وجود را کلی متواطی میداند.[100]

و بعضی از باطنیه غلاۀ و جهمیه گفته اند که این اسماء (وجود و حی و علیم) حقیقت است در بنده و مجاز است در پروردگار. و ابوالعباس الناشي ضد آنرا معتقد است (که این الفاظ در خالق حقیقت است و در مخلوق مجاز می باشد.)

**گمان ابن حزم که اسماء خداوند بر معني دلالت ندارد:**

و ابن حزم گمان کرده که اسماء الله دلالت بر معنی ندارد، یعنی ((علیم)) دلالت بر صاحب علم نمی کند و ((قدیر)) دلالت بر قدرت ندارد بلکه اینها تنها نامهای علم محض است و تمام اینها برای غلو در نفی تشبیه است که نفی صفات از آن لازم می آید، و گمان کرده اند که ثبوت کلیات در خارج مشترک است، چنانکه رازی گمان کرده که اگر این شیء موجود باشد و این شیء دیگری موجود باشد بطوری که وجود شامل هر دو باشد، پس در اینصورت در بین هر دو موجود مشترک کلی در خارج می باشد، که بناچار باید ممیزی باشد که آنرا از این تمیز دهد و ممیز حقیقت هریک است، پس واجب میشود که آنجا موجود مشترک و حقیقت ممیزه باشد. سپس اینان به تناقض گرفتار شده اند و وجود را به واجب و ممکن تقسیم می کنند مانند سایر اسماء کلی، نه مانند لفظ مشترک بین دو معنی جزئی مانند سهیل که هم اسم ستاره ای و هم مردی بنام سهیل بن عمرو است که گفته نمی شود که به این و آن تقسیم می شود، بلکه گفته می شود که این لفظ بر این اطلاق می شود، و این لفظ بر این. که این امری لغوی است نه تقسیم عقلی، ولی تقسیم وجود امری عقلی است، و بنابر این کلی ترکیب لازم می آید، بعضی برای رهایی از این لفظ وجود را کلی مشکک قرار داده اند که وجود واجب، اکمل از وجود ممکن باشد، چنانکه در لفظ سیاهی و

---

[99]- مشترک لفظی آن است که یک لفظ بر دو معنی جزئی معین اطلاق شود مانند سهیل که هم به ستاره گفته می شود و هم به سهیل بن عمرو که مردی بوده است.
ولی مشترک معنوی آن است که یک معنی بیش ندارد و آن معنی کلی دارای افراد است مانند انسان که یک معنی کلی دارد که حیوان ناطق باشد و آن بر تمام افراد انسان صدق می کند و افراد انسان در خارج موجود است ولی آن معنی کلی غیر از وجود افرادش وجودی ندارد.

[100]- در مشترک معنوی، معنی یک امر کلی است که آن کلی، گاهی متواطی است یعنی افراد او همه در صدق کلی بر آنان مساویند مانند معنی حیوان که به هر فرد از افرادش بدون فرق اطلاق می شود و گاهی آن کلی مشکک است. و کلی مشکک آن است که افراد او در صدق معنی کلی بر آنها فرق دارد مانند سفید که یک معنی کلی است، بر برف و بر پنبه نیز اطلاق می شود. و یا مانند نور که به نور و غیره نیز اطلاق می شود. ولی نور خورشید برتر است و لفظ نور بر او بهتر اطلاق می شود. اما کلی جز بوجود افرادش وجود ندارد و حق تعالی یک معنی کلی نیست (که بوجود افرادش وجود داشته باشد) بلکه یک وجود معین خاص واجب غنی بالذات است.

سفیدی گفته شده که کلی سیاهی هم بر مردمک چشم و هم بر قیر اطلاق می شود، و سفید هم بر برف و هم بر عاج اطلاق می گردد، و شکی نیست که گاهی بعضی از معانی کلی بر برخی برتری دارد.
و تخصیص این نوع به لفظ مشکک یک امر اصطلاحی است، و لذا بعضی گفته اند مشکک نوعی از متواطی است، زیرا واضع لغت در برابر تفاوتی که برای یکی حاصل باشد لفظی وضع نکرده، بلکه برای قدر مشترک کلی وضع کرده است.
مختصر آنکه اختلاف در بین لفظی است، و جمهور گفته اند که این اسماء، کلی و عموم است چه متواطی نام بگذاری و چه مشکک، و تنها لفظ مشترک لفظی نیست که این مذهب اهل سنت و معتزله و اشعریه و کرامیه است و ابن تیمیه این بحث را ادامه داده تا آنچه که گوید: و چون این مطلب روشن گردید، پس مصنف شیعی و دیگران که قول مُشبِهه را ذکر کرده اند اگر مقصودشان، اثبات اسمائی است که بر خدا و خلق اطلاق می شود، بنابراین طایفه ی او و همه ی مردم مُشَبهه می باشند. و اگر مقصود این است که صفات رب و صفات عبد مثل هم هستند، در این صورت ایشان سخنی باطل گفته و به گمراهی رفته اند.

و مشبهه در طایفه ی رافضه از دیگران بیشتر است و شما به الفاظی سخن میزنید که معنی و موارد استعمال آنرا نمی دانید، و شما خود تصوری می گذارید و بعداً بناء به آن سخن میزنید.

**رد بر حلي در دعوایش که اهل سنت مشبهه و ناصي هستند:**

و اگر مقصود شما[101] از حشویه مُشَبّهه ی بغداد و عراق از حنابله است. باید گفت که شما در اشتباهید زیرا قول حنابله از اهل سنت جدا نیست بلکه هر آنچه که حنبلیها قایل به آنند غیر از آنها هم از اهل سنت قایل به آنند، و مذهب اهل سنت مذهب جدید نیست بلکه پیش از تولد ابوحنیفه و مالک و شافعی و احمد است، و مذهب اهل سنت همان مذهب صحابه ی رسول خداست. و هر کسی مخالف باشد، در نزد اهل سنت و جماعت اهل بدعت است، زیرا ایشان اتفاق دارند که اجماع صحابه حجت است. ولی در اجماع بعد از ایشان نزاع دارند. و احمد بن حنبل اگرچه مشهور به امام اهل سنت بسبب صبر و بردباری اش در مقابل شکنجه هاست لیکن معنایش این نیست که او قایل به قول جدیدی بوده بلکه سنت گذشته را زنده کرده و به طرف آن دعوت داد، و بدین سبب شکنجه های زیادی دید، تا اینکه این سنت را ترک گوید، و ائمه پیش از وی نیز به سبب این چنین فتنه و محنتها وفات یافته اند.

و هنگامی که فتنه ی جهمی ها که قائل به صفات خداوند متعال نبودند، در اوایل قرن سوم هجری در زمان پادشاه مأمون و برادرانش معتصم و واثق برپا شد، مردم را به طرف مذهب جهمیه که قائل به صفات خداوند متعال نبودند دعوت می کردند- که متأخرین رافضه نیز قایل به آنند- و بسیاری از امراء را هم بسوی مذهب خویش دعوت کردند و لیکن اهل سنت و جماعت با آنها موافقت نکردند، حتی بعضی از آنان را تهدید به کشتن کردند و بعضی دیگر را به زندان انداختند.
و امام احمد بن حنبل از خویش ثابت قدمی نشان داد، و مدتی او را به زندان انداختند، سپس از وی در مورد صفات خداوند متعال خواستار بحث و مناظره شدند لیکن مخالفین در مناظره شکست خوردند و برای بحث و مناظره از ائمه ی فلسفه و کلام بصره مانند ابوعیسی برغوث دوست حسین نجار و مانند او طلب کمک کردند، و مناظره و بحث تنها با معتزله نبود، بلکه با فرقه های معتزله، نجاریه، ضراریه و مرجئه بود، زیرا هر معتزلی جهمی است و هر جهمی معتزلی نیست لیکن جهمی بدتر از معتزلی است، زیرا که جهمی قایل به صفات و اسمای خداوند نیست و اما معتزلی فقط قائل به صفات خداوند متعال نیست، و بشر مریسی که از کبار جهمیه است مرجئی بودنه معتزلی، و بسبب همین شکنجه ها خداوند متعال قدر و منزلت امام احمد و پیروانش را بلند نمود.

[101]- ((شما)) در عبارت فوق و مانند آن خطاب به علامه حلی است.

لیکن رافضی بر هر طایفه ای که آنها را از اصول و فروع بیرون می کند نکته چینی می کنند و گمان می کنند که طایفه ی آنها بدور از عیب است، در حالیکه عاقلان مسلمانان بر این متفق اند که روافض در بین طوایف اهل قبله جاهل ترین، گمراه ترین، دروغگوترین، و بدعتی ترین فرقه ها اند، و آنها نزدیکترین فرقه ها به هر بدی و دورترین آنها از هر نیکویی و صلاح می باشند.
و از اینروست که اشعری کتاب خود را در مقالات تألیف نموده، و اولتر از همه مقاله ی طایفه ی رافضی را ذکر کرده است. و کتاب خویش را به مقاله ی اهل سنت و جماعت و حدیث اختتام داده، و گفته است که قائل به همه اقوال اهل سنت و حدیث است، و از مذهب آنها پیروی میکند.[۱۰۲]

حلی اهل سنت رسول و آثار او را مشبهه نام گذاشته مانند اینکه هر کس خلافت خلفای رسولﷺ را قبول دارد بنابر اعتقاد خود او را ناصبی می خواند زیرا دوستی علی را دز بیزاری از خلفای رسول دانسته است. در صورتیکه ناصبی کسی است که بغض و دشمنی اهل بیت رسول را داشته باشد، و اهل سنت، اهل بیت رسول و اصحاب او را دوست دارند.
هر کس بخواهد کسی را مدح و ذم کند باید تابع خدا و رسول او باشد و هر مدح و ذمی و هر نام و صفتی که خدا ذکر نموده بگوید در حالیکه در کتاب خدا و سنت رسولﷺ نه لفظ ناصبی و نه مشبهه و نه حَشَویه و نه رافضه وجود دارد. و ما اگر رافضه بر اینان اطلاق می کنیم برای این است که بشناسانیم و با نص صریح ثابت کنیم که انواع بدعتها در ایشان است و لفظ رافضی برای ایشان علم شده است([۱۰۳]) پس این اسم یعنی رافضه بر این جاهلان که راستی و حقیقت و موفقیت از آن معدوم شده باقی مانده و علم شده است.

### خطاي حلي راجع به داود طائي:

و اینکه گفتی ((داود طائی قائل به جسمیت شده)) این اشتباه است زیرا او داود جواربی است که اشعری در مقالات گفته ((داود جواربی و مقاتل بن سلیمان گفته اند: خدای تعالی جسمی است دارای جثه و اعضاء مانند انسان که گوشت و خون و مو و استخوان و جوارح دارد و با این حال چیزی شبیه او نیست. و هشام بن سالم جوالیقی که از پیشوایان شیعه است گفته خدا به شکل انسان است ولی گوشت و خون ندارد او نوری است درخشان و دارای حواس پنجگانه است شنوایش غیر بینایی و همچنان همه حواسش، دارای دست و پا و چشم و دهان و دماغ و نیز کاکل سیاه است.))
ولی باید بگویم، که اشعری این سخنان را از کتب معتزله نقل کرده و در آنان این انحراف است در قبال مقاتل و گر نه گمان نیست که مقاتل به این حد باطل گفته باشد، و حال آنکه شافعی گفته: ((هر کس تفسیر بخواهد او عیال و شاگرد مقاتل است.))
و اما داود طائی فقیه زاهد و عابدی بوده و چنین باطلی را نگفته است.
حلی گوید: ((بعضی از ایشان گویند که خدا هر شب جمعه به شکل امردی سوار بر الاغی نازل می شود، حتی بعضی از ایشان در بغداد هر شب جمعه بر بام خانه اش ظرف علفی میگذارد که در آن جو می باشد تا اینکه آن الاغ مشغول خوردن شود و خدا ندا کند آیا توبه کننده ای هست؟)).

---

[۱۰۲]– زیرا اهل سنت و جماعت چنگ زده اند به آثار و اخبار صحیحه رسول خداﷺ و آنچنان معلم خیر و از جانب پروردگار به هدایت و دین حق مبعوث است. آن صفاتی را که خدا و رسول برای ذات پروردگار بیان کرده اند می پذیرند و ایمان دارند نه تاویل و نه تغییر و نه تبدیل می کنند زیرا در میان مخلوق کسی داناتر به ذات پروردگار و صفات او از خود او نیست.

ولی امامیه و اسماعیلیه و سایر غلات عقائد بر خلاف قرآن بسیار دارند و صفات خدا را به امام نسبت می دهند و خدا را به مخلوق تشبیه می کنند (هر کس بخواهد از چنین عقایدی آگاه شود رجوع کند به کتاب کافی کلینی و از آن جمله کتاب توحید و حجت آن کتاب.)

[۱۰۳]– امامیه را به واسطه پیروی از زید بن علی بن الحسین (که از سادات بزرگ و شهدای عظیم الشان است) و سپس رها ساختن و ترک آن بزرگوار، رافضی گفته اند. زیرا شیعیان ابتدای دور او را گرفتند و او را به قیام در مقابل امویه در کوفه واداشتند پس چون قیام کرد همان شیعیان که با او بیعت کرده بودند، وی را ترک کردند، و در مقابل دولت او را تنها گذاشتند و لذا او فرموده: ((رفضونی، اینان مرا ترک کردند)) از اینرو این وصف برای ایشان علم شد.

در جواب گوییم: این قبیل سخنان دروغ است بزرگتر و قول عالم و شخص معروفی نیست و علمای اهل سنت بلکه عوامشان شأنشان بزرگتر از این هذیانی است که به اطفال هم نمی چسپد و هیچ روایتی در این باره نشده نه به اسناد ضعیف و حتی نه به اسناد دروغ، و احدی نگفته که خدا شب جمعه به زمین می آید و نه شکل امرد به خدا نسبت داده اند، خدا از این انحرافات پاک و منزه است. و این خرافه مانند شتر خاکستری رنگی است که خدای تعالی برآن سوار و شب عرفه نازل می شود و با پیاده ها معانقه می کند و با سواره ها مصافحه می نماید! خدا زشت کند کسی که آنرا جعل نموده، چقدر دروغ در عالم است و دروغ آیی که گفته می شود نود در صد و یا کمتر یا بیشتر آنها را رافضه میگویند.[١٠٤]

و اما احادیث نزول حق تعالی به آسمان دنیا که در کتب متواتر آمده و حدیث نزدیک شدن حق در شب عرفه، در صحیح مسلم آمده است، ولی ما نمی دانیم چگونه نازل می شود و چگونه بر عرش مستوی است. حلی گوید: ((کرامیه گفته اند که خدا در جهت فوق است و ندانسته که هر چه در جهتی باشد او حادث و محتاج به آن جهت است.))

### علو خداوند و استواي او تعالي بر عرش:

در جواب او گفته می شود: آری مذهب ایشان و مذهب بزرگان از متقدمین شیعه همین است و شما دلیلی بر بطلان آن نیاورده اید. تمام خدا پرستان خدا را فوق جهان می دانند و فوق همان جهت است، اگر چه لفظ جهت را به زبان نیاورند و لذا در حال دعا و عبادات دستها را به طرف بالا بلند می کنند و این فطرت و جبلت ایشان است. ابو جعفر همدانی که از طبقه ی بزرگان و حفاظ حدیث است به ابو المعالی که ظاهرا جوینی باشد گفت از شرع رسیده که خدا بر عرش مستوی و فوق عرش است (الرَّحْمَنُ عَلَي الْعَرْشِ اسْتَوَي) چرا آن را تأویل میکنی؟ پس آنرا رها کن، و از این که هر خدا شناسی که یا الله گوید دلش متوجه بالاست نه به طرف راست و چپ، چه پاسخی داری؟ او بی جواب ماند و گفت همدانی مرا متحیر کرد آری دفع بدیهیات به نظریات غیر ممکن است و اگر بدیهیات را رد کنیم نظریات رد شده، زیرا اصل نظریات بدیهیات است. اینان دلیلهای عقلی مرتب و مقرر نموده اند، مانند اینکه هر دو موجود یا متباینین و جدا از یکدیگرند و یا متداخلین و داخل یکدیگرند و گفته اند این بدیهی است و گفته اند اثبات موجودی که به آن اشاره نشود جنگ با حس و عقل است. و این قرآن است که ناطق به علو حق تعالی است، در بسیاری از آیات تا سیصد آیه[١٠٥] و در احادیث و سنت رسولﷺ مملو است که خدای تعالی را به وصف علو ستوده، و کلام سلف و اصحاب رسولﷺ نیز مملو است و آنکه بخواهد صفت علو و فوقیت را انکار نماید و بر قائل آن طعن زند باید دلیل قاطعی بیاورد. و شما که دلیلی اقامه نکرده اید و گفته اید که آنچه در جهت است محتاج به آن است. این کلام در جایی است که جهت امر ثبوتی و وجودی باشد و شکی نیست آنکه میگوید خدا قائم نیست مگر به محلی، او را محتاج قرار

---

[١٠٤]- مجلسی از علمای شیعه در جلد احوال سید الشهداء کتاب بحار خود روایت نقل نموده که خدا در تولد حسین نازل شد و بر سر او دست کشید، کافی در جلد روضه روایت کرده از امام باقر که قورباغه کلامش اینست که به مردم می گوید اگر کوچکترین فحشی به عثمان بدهید من هم به علی فحش خواهم داد. و البته روایات مجعول در کتب شیعه فراوان است، مثلا در کتاب مفاتیح الجنان که از کتب معروف ایشان است، در اعمال روز جمعه نوشته که: هر کس روز جمعه فلان صلوات را بخواند خدای تعالی تا یک سال بر او گناهی ننویسد. باید گفت بنابر این روایت، هر کس سالی یک بار صلواتی را بخواند گناهانش نوشته نشود، و هم در دنیا به خیال خود خوشبخت است که گناه می کند و هم در آخرت. و در همین کتاب در فضیلت زیارت حضرت رضا در صفحه ی ۴۹۷ خواب را نیز جزء روایت دانسته و گوید: ((شیخ صدوق در عیون اخبار الرضا روایت کرده که مردی از صالحین حضرت رسولﷺ را خواب دید...)) و همچنین در صفحه ی ۵۶۵ در زیارت حضرت عبدالعظیم خواب را دلیل قرار داده و گوید: ((شخصی حضرت رسالت پناه را خواب دید...)) و در صفحه ی ۸۶ در فضیلت دعای جوشن کبیر روایت کرده از جبرئیل امین که: ((هر کس دعای جوشن کبیر را بر کفن خویش بنویسد حق تعالی حیا کند که او را به آتش جهنم عذاب نماید)) در صورتیکه ثواب و عقاب به اعمال است. و بعلاوه نوشتن اسماء خدا بر کفنی که پس از چند روز در زیر خاک، چرک و خون و کثافت با آن مخلوط می شود، عملی بر خلاف شرع است. و در صفحه ی ۳۶ قرآن را محرف دانسته و گوید برای خواندن آیه الکرسی علی التنزیل در روز جمعه فضیلت بسیار است آنگاه در حاشیه از علامه مجلسی نقل کرده که آیه الکرسی علی التنزیل چنین است: ((الله لا إله إِلا هو الحي القيوم لا تأخذه سنةٌ ولا نوم له ما في السموات وما في الأرض وما بينهما وما تحت الثرى عالم الغيب والشهادة الرحمن الرحيم...)) و در صفحه ۴۹۰ نواب اربعهٔ را که هزار سال است از دنیا رفته اند زنده میداند و در فضائل ایشان می نویسد: ((همچنانکه این بزرگواران در حیات خود واسطه بودند میان ولی عصر و رعیت))، و عرایض و رقعه های خلق را به آن حضرت میرساندند، حال نیز به همان منصب مفتخرند و باید رقاع حاجت به توسط ایشان به آن حضرت برسد. مترجم خود در قم دیده مسجدی بنام مسجد جمکران ساخته اند و در محراب آن چاهی بنام امام منتظر دارند که نامه ها و نذورات خود را در آن می اندازند که به امام منتظر برسد و عجیبتر این است که نامه فروشی با اوراق چاپي درب آن مسجد است و اوراقی دارد که به هر یک از ایشان میفروشد و دو تومان دریافت میکند که نامه به امام منتظر بنویسند و در آن ورقه با خط چاپ شده خطاب شده به یکی از نواب خاص او بنام عثمان بن سعید و یا حسین بن روح که هزار و دویست سال است مرده اند ((ابا صالح این نامه را به امام منتظر برسان)) آنقدر کم عقلند که خطاب به مرده می گویند نامه را بگیر و به امام زنده برسان یا للعجب:

چشم باز و کوش باز و این عمی!؟     از چشم بندی خدا

[١٠٥]- خدا را به وصف علو و اعلی و تعللی متصف نموده مانند آیه ۴۳ سوره اسرا: سبحنه و تعالی عما یقولون علوا کبیرا و در سوره اعلی آیه: سبح اسم ربک الاعلی

داده، و این سخن را کسی نگفته و او را به مخلوقات محتاج ندانسته، زیرا او عرش را خلق کرده و روشن است که او قبل از وجود عرش و بعد از آن بوده و او نیز غنی و بی نیاز از آن بوده و می باشد. و اگر گفته شود او فوق عرش است، لازم نیست که او محتاج به آن باشد بلکه خدا جهان را خلق کرده و بعضی از آن را فوق دیگر قرار داده؟ و بالای آنرا به پایین آن محتاج نگردانیده است. پس فوق زمین، هوا و ابر است، سپس آسمانها و سپس عرش است. و ما می دانیم که لا قوهٔ إلا بالله، و نیریی که در حاملین عرش است خدا خلق نموده است. و اگر پیشینیان شما مانند علی بن یونس قمی رافضی که قائل بوده عرش حامل خداست، برایت دلیل اقامه کند، در مقابل حجتی نداری، زیرا نگفته که خدا محتاج به عرش است. و لیکن می گوید او بر هر چیزی (علي کل شيء) قدیر است، و میتواند چیزی را خلق کند که حامل او باشد، این کمال قدرت اوست نه احتیاج او.

و ما قبلا گفتیم که لفظ ((جهت)) گاهی مراد از آن امر موجود و مخلوق است و گاهی امر عدمی است، و آنکه گوید خدا فوق جهان است، نمی گوید او در جهت موجود است، زیرا فوق جهان چیزی نیست مگر آنکه مراد گوینده عرش باشد که خدا بر آن مستوی است چنانچه ثابت شده است که خداوند در آسمان است، یعنی که بر آسمان است. و ایشان و مانند او ((جهت)) را لفظ مشترک گرفته اند، و خیال کرده اند اگر خدا در جهت باشد جهت چیزی غیر اوست که به او احاطه دارد مانند انسانی که در خانه باشد، سپس بر این نتیجه، این را مرتب کرده اند که خداوند محتاج به غیر است، و این مقدمات باطله را فرض کرده و گفته اند لازم می آید خدا جسم باشد، و هر جسمی حادث است، زیرا جسم خالی از حوادث نیست، و حال آنکه تمام این مقدمات محل اشکال و نزاع است، بعضی از مردم می گویند: گاهی آنچه جسم نیست در جهت است اگر گفته شود این معقول نیست، می گویند: این نزدیکتر به عقل است تا آن موجودی که شما میگوید نه داخل عالم است و نه خارج آن؛ و بعضی از مردم قبول ندارند که هر جسمی حادث باشد مانند کرامیه و متقدمین شیعه، و قبول ندارند که جسم خالی از حوادث نیست و بسیاری از اهل حدیث و کلام و فلسفه در باره ی این گفته ی شان که: ((هر آن چیزی که از حوادث خالی نیست حادث است)) اختلاف و نزاع دارند.

حلی گوید: ((اکثر اهل سنت گفته اند که خدا کار زشت و کفر را بجا می آورد، و تمام اینها به فضاء و قدر الهی است، و بنده در آن اثری ندارد و خدا از کافر معاصی خواسته و طاعت از او نخواسته است.))

در جواب می گوییم که: در گذشته گفتیم که مسائل قدر، عدل، و جور با مسائل امامت لازم و ملزوم نبوده و ارتباطی با آن ندارد، پس چرا آنرا چنین تکرار می کنید؟ و بسیاری از کسانی که به امامت ابوبکر و عمرﷺ اعتراف دارند قدری ها هستند، و بسیاری از رافضه بر خلاف آنند، پس این دو موضوع یکی با دیگر هیچ نوع ارتباطی ندارد، و آنچه که از اهل بیت درباره ی اثبات قدر و صفات خداوند نقل شده از حصر بیرون است، لکن متأخرین رافضه با رفض جهمی و قدری نیز شدند، مانند مولف این کتاب- یعنی ((حلی)).[۱۰۶]

و اما اینکه گفتی آنها می گویند: ((بنده اثری در کفر و عصیان ندارد)) باطل و تهمت است، زیرا تمام قائلین به قضاء و قدر بنده را حقیقتا فاعل فعلش میدانند، و می گویند بنده قدرت و استطاعت دارد و منکر اسباب طبیعی نیستند، بلکه به آنچه شرع و عقل گفته اقرار کرده و معترفند که خدا به واسطه ی باد ابر را جمع می کند، و به واسطه ی ابر باران می باراند و با آن نباتات را میرویاند، و خدا خالق سبب و مسبب است، ولی این سبب اثرش تمام نیست مگر با ایجاد سبب دیگر که مشارک اوست، و به رفع مانع آن که اثر سبب تمام نمی شود مگر به آفریدن سبب دیگر و برطرف نمودن موانع ((و خداوند این اسباب را خلق می کند و موانع را از میان بر می دارد)) و لیکن آنچه اظهار داشته اید، قول اشعری و موافقین اوست که در مخلوقات نیرو و طبایعی قائل نیستند و می گویند قدرت بنده اثری ندارد، و خدا فاعل فعل و اثر است و فعل از بندگان سر نمی زند بلکه بنده فقط آنرا

---

[۱۰۶]– شعرای شیعه اکثرا قائل به جبر می باشند و افعال زشت خود را از قضاء و قدر الهی دانسته اند شما به اشعار حافظ و دیگران مراجعه کنید، مثلاً حافظ می گوید:

گناه اگر چه نبود اختیار ما حافظ    تو در طریق ادب باش و گو گناه من است    در کوی نیکنامی ما را گذر ندادند    اگر تو نمی پسندی تغییرده قضا را

رضا به داده بده از جبین گره بگشا    که بر من و تو در اختیار نگشوده است

و صدها شعر از این قبیل، که در دیوان حافظ و سایر شعراء آمده. و هم چنین صاحب منظومه ملا هادی، و بسیاری از علمای شیعه.

(نتیجه فعل یعنی ثواب و عقاب را) کسب می کند، و فقط فعل از خداست. ولی تمام اهل سنت بر خلاف او هستند و می گویند بنده حقیقتا فاعل فعل خود می باشد.

## رد بر دعواي حلي كه خداوند از كافر عصيان خواسته:

و اینکه گفتی آنها می گویند: ((خدا از کافر عصیان خواسته)) قول طایفه ی دیگری می باشد که آنان محبت و رضا و غضب الهی را به معنی اراده گرفته اند، و این قول اکثر اصحاب اشعری است، ولی تمام اهل سنت بین اراده و محبت و رضا فرق میگذارند و می گویند اگر چه عصیانی بدون اراده ی او نمی شود، ولی خدا عصیان را دوست ندارد و از آن خشنود نیست.

## انواع اراده:

و محققین می گویند: اراده در قرآن دو نوع است، اراده تکوینی و اراده ی شرعی دینی، اراده ی شرعی متضمن محبت و رضای الهی است، ولی اراده ی تکوینی که همان قدر باشد شامل جمیع حوادث است.

اراده ی تکوینی مانند اراده ی نمو درختان و نباتات و ایجاد سبب و مسبب که هر چه خدا خواهد می شود و آنچه نخواهد نمی شود و در سوره ی انعام آیه ی ۱۲۵ خداوند میفرماید:

(فَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلإِسْلامِ وَمَنْ يُرِدْ أَنْ يُضِلَّهُ يَجْعَلْ صَدْرَهُ ضَيِّقاً حَرَجاً) یعنی: ((هر کس را که خدا هدایت او را برای اسلام اراده کند، سینه او را برای اسلام باز کند، و گمراهی آنکه را که اراده کند سینه ی او را تنگ کند)) (البته خدا کسی را هدایت میکند که طالب هدایت باشد و کسی را به گمراهی وا میگذارد که از هدایت اعراض کند.)

و در سوره ی هود آیه ی ۳۴ فرموده: (وَلا يَنْفَعُكُمْ نُصْحِي إِنْ أَرَدْتُ أَنْ أَنْصَحَ لَكُمْ إِنْ كَانَ اللَّهُ يُرِيدُ أَنْ يُغْوِيَكُمْ) (که حضرت نوح به قومش میگوید) نصیحت من که بخواهم شما را نصیحت کنم به شما نفعی ندهد در صورتیکه خدا گمراهی شما را اراده نموده باشد.[۱۰۷]

این اراده ها اراده ی تکوینی است.

و اما اراده ی تشریعی مانند آنکه حق تعالی در سوره ی نساء آیه ی ۲۶ فرموده: (يُرِيدُ اللَّهُ لِيُبَيِّنَ لَكُمْ وَيَهْدِيَكُمْ سُنَنَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ) یعنی: ((اراده خدا آن است که (احکام و قوانین) را برایتان بیان کند و شما را به سنتهای پیشینیان هدایت کند.))

و در سوره ی مائده آیه ی ۶ میفرماید: (يُرِيدُ اللَّهُ لِيَجْعَلَ عَلَيْكُمْ مِنْ حَرَجٍ وَلَكِنْ يُرِيدُ لِيُطَهِّرَكُمْ) یعنی ((خدا اراده ی حرج و سختی بر شما را ندارد و لیکن (هدف از گذاشتن مقررات آن است که) میخواهد و اراده ی دارد شما را پاک نماید.)) که در این آیات پس از بیان پاره ای از احکام و مصالح بندگان میفرماید اراده ی ما از گذاشتن این قوانین، سعادت و خیر بندگان است. و همچنین در سوره ی احزاب آیه ی ۳۴، پس از بیان پاره ای از احکام و تکالیف برای اهل بیت پیامبرﷺ خطاب به ایشان میفرماید: (إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ). یعنی: ((اراده ی خدا (از بیان این احکام) آن است که پلیدی را از شما اهل بیت ببرد و شما را تطهیر نماید.[۱۰۸]

حلی گوید: ((اینکه خدا فاعل کار زشت بشر باشد مستلزم چیز های زشتی خواهد بود، از آن جمله لازم می آید که خدا از هر ظالمی ظالم ترباشد زیرا او کفار و فساق را برکفر و فسقی عقاب می کند که خود بر آنان مقدر نموده و قدرت بر ایمان و اطاعت در آنها خلق نکرده، چنانچه ظلم است اگر کسی را بر بلندی و کوتاهی قامت که خود در آنان ایجاد نموده است عقاب کند.))

## تنزیه خداوند از ظلم و ستم:

[۱۰۷]- زیرا قانون الهی چنین است که هر کسی طالب گمراهی باشد و از هدایت رو گردان شود، توفیق از او سلب و به گمراهی رها شود، و چون قانون خدا چنین است، لذا گمراه کردن را به خود نسبت داده است.

[۱۰۸]- اراده ی شرعی آن است که خدا از خود بشر خواسته که با اراده ی خود فلان کار را بکند (يُرِيدُ لِيُطَهِّرَكُمْ) که درآیه ی وضو ی آمده که خدا میخواهد بشر به اختیار خود تکالیف دینی را انجام داده و پاک شود، و اگر کسی از این تکالیف اعراض کرد خدا اراده نکرده و نخواسته، و چنین کسی بر خلاف اراده ی جدا عمل نموده است. پس اراده شرعی غیر از اراده ی تکوینی می باشد.

در جواب او گفته می شود که در تفسیر ظلم دو قول است:
اول: ظلم ذاتا از خدا محال و ممتنع است، و میگویند خدا قادر بر دروغ و ظلم و قبیح نیست، و وصف او به این صفات صحیح نمی باشد، چنانکه اشعری و قاضی ابوبکر و ابو المعالی و قاضی ابو یعلی و ابن زاغونی تصریح کرده اند. و دلیل ایشان این است که ظلم و قبیح چیزی است که خدا در شرع مقرر نموده که فاعل آن مورد مذمت است، و فاعل به آن چیزی که فعل او نیست مذمت نمی شود، مگر آنکه در ملک غیر، تصرف کرده باشد، و این در حق خدا محال است، زیرا اولا او فاعل ظلم را مذمت کرده، و مردم را امر به مذمت نموده و خدا تحت تکلیف نیست و افعال او تکلیفی ندارد، به اضافه کار او تصرف در ملک غیر نیست و او هر چه کند در ملک خود نموده، پس تصور ظلم درباره ی او متصور نیست.

در حقیقت گفته ی آنها اینست که سزاوار مذمت کسی است که در ملکیت غیر خود تصرف کند، و همچنان کسی است که از امر نافرمانی کند، و در حق خداوند ممتنع است که کسی او را امر کند، و همچنان در حق او ممتنع است که در ملکیت دیگری تصرف کند، زیرا همه چیزها ملک اوست. و این قول از ایاس بن معاویه روایت شده است.
و گفته است: ((با تمام عقل خود جز با قدری های مجادله نکردم، و گفتم: برای من بگویید ظلم چیست؟ گفتند: ظلم اینست که انسان در آنچه که ملک او نیست تصرف کند، پس گفتم: خدا راست همه چیز))، و به اضافه آنها تعذیب به جرم را روا میدانند، پس ایراد تعذیب کوتاه قد بخاطر کوتاهی قدش، و تعذیب سیاه پوست بخاطر سیاهی اش، وارد نمی آید، زیرا آنها تعذیب را به محض مشیت جایز میدانند.
دوم: اینکه ظلم مقدور خدا هست ولی او منزه از آن است مانند اینکه انسانی را به گناه غیر او عذاب کند چنانکه خود در سوره ی طه آیه ۱۱۲ فرموده:
(وَمَنْ يَعْمَلْ مِنَ الصَّالِحَاتِ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلا يَخَافُ ظُلْماً وَلا هَضْماً)
((و هر کسی کارهای شایسته انجام دهد در حالیکه با ایمان هم باشد، پس نباید از ستم و پامال ثمدن حقش بترسد.))

آنان میگویند: فرق بین تعذیب انسان بخاطر کردار اختیاری و غیر فعل اختیاری او در فطرت عقلها معلوم است، و میگویند توجیه نمودن گناهها به حجت قضاء و قدر بدلیل عقل باطل است، زیرا اگر ظالمی ظلم خود را با قضا و قدر توجیه کند، پس ظالم او نیز ظلم خود را توسط قضاء و قدر توجیه میکند، و توجیه کردن گناهها توسط قضاء و قدر به اتفاق ملل و عاقلان باطل است، و تنها پیروان هوا و هوس میتوانند به آن استدلال کنند، و به چنین کسانی که این باطل را میگویند گفته می شود: شما چرا در وقت عصیان و نافرمانی جبری، و در وقت طاعت قدری می شوید؟ هر مذهبی که به هوا و هوستان موافق باشد پیرو آن میشوید، اگر قضاء و قدر دلیلی برای توجیه گناه گناهکاران باشد پس درست نیست که کسی، کسی دیگری را ملامت کند، و نه درست است که کسی دیگری را مجازات کند، گاهی بسیاری از مدعیان حقیقت از درویشان، صوفیان، و عامه ی مردم به این استدلال میکنند و گناههای خویش را توسط قضاء و قدر توجیه می کنند، و از امر و نهی سرباز میزنند، در حالیکه هیچ کسی در ترک فعل مأمور و مرتکب شدن فعل ممنوع عذری ندارد، و نمی تواند بگوید که چنین قضاء و قدر بوده است، بلکه خداوند متعال حجت را تمام کرده است.
و از اینروست که گروهی از مردم به قدری بودن متهم شده اند در حالیکه چنان نبوده اند، بلکه آنها توجیه نمودن گناهها را توسط قضاء و قدر مردود می شمردند، چنانچه به امام احمد گفته شد: آیا ابن أبی ذئب قدری بود؟ او گفت: ((مردم هر کسی را که آنان را از گناهان منع کند قدری می گویند)) (زیرا آنان فکر میکند که آن منع کننده ایمان به این ندارد که ارتکاب گناهان برایشان مقدر است.
و هر کس نهی از منکرکند می گویند عصیان برایشان مقدر شده باید در جوابشان گفت که نهی از منکر نیز به تقدیر خداست پس این قول نقض آن قول باشد.

و از جمله نادانان مشایخ قَدَریه جبْریه کسی است که می گوید ((من پروردگاری که عصیان او شود کافرم، که اگر هفتاد پیغمبر را بکشم خطا نکرده ام چون به تقدیر خداست)) و دیگری گوید:

أصبحت منفعلاً لمایختاره منی، ففعلي كله طاعات!

و بعضی از مردم گمان کرده اند که احتجاج آدم با موسی به قدر از همین باب است، و این گمان جهل است، زیرا انبیاء علیهم السلام بزرگوارترین مردم و به امر و نهی الهی بیشتر پابند بودند، پس چگونه جایز است که یکی از انبیاء به واسطه ی قول قدر خدا را عصیان کند؟!، و آدم از گناه توبه کرد و توبه او پذیرفته شد و اگر استدلال به قدر صحیح می بود پس برای شیطان، و فرعون و دیگران استدلال به آن درست می شد. و لیکن ملامت نمودن موسی آدم را از جهت مصیبتی بود که بسبب خوردن از درخت به آنان رسید، و لذا به او کفت چرا ما و فرزندانت رااز بهشت بیرون کردی، و بنده در وقت مصائب باید به قدر توجه کند نه وقت گناهان و معاصی، پس بر مصائب صبر و از گناهان توبه لازم است، که خدای تعالی در سوره ی غافر آیه ی ۵۵ فرموده: (فَاصْبِرْ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَاسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ) یعنی: ((ای پیامبر صبر پیشه کن که وعده ی خدا حق است و برای گناهت طلب آمرزش کن.))

و معلوم است که افعال اختیاری در نفس انسان اثر می گذارد و صفات پسندیده و زشت ایجاد میکند و برخلاف رنگ و کوتاهی قد که چنین اثری ندارد. ابن عباس گفته: ((حسنه نور در قلب، روشنی در صورت، و گشایش در رزق، قوت در بدن و محبت در دل خلق ایجاد میکند.))

**بنده صاحب قدرت و اختیار در افعال خود است:**

خداوند متعال فعل بنده را سبب آن و این قرار داده است، چنانچه نوشیدن زهر را سبب بیماری و مرگ گردانیده است، لیکن گاهی آنرا با خوردن تریاک دفع میکند، همین گونه موجبات و پی آمدهای گناهان را - که عذاب باشد- به وسیله ی توبه، اعمال نیک، و آفتهایی که به انسان می رسد، دفع میکند و اگر گفته شود: خلق نمودن فعل و عذاب کردن بسبب آن ستم است، این به منزله ی این گفته است که: خلق نمودن زهر، و پس کشته شدن بوسیله ی آن ظلم است، و دلایل یقینی دلالت کرده است که خداوند هر پدید آمده و حادث را آفریده است، و فعل بنده از جمله ی پدید آمده ها و حوادث است، پس آنچه را که خداوند خواسته است بوده، و آنچه را که نخواسته نبوده است.

و اگر گفته شود: فعل به اراده ی بنده پدید آمده است، میگوییم: اراده ی بنده نیز حادث و پدید آمده می باشد و ناچار سببی داشته باشد و نیز می توانیم بگوییم: فعل ممکن است، و وجود آن بر عدمش ترجیح ندارد مگر توسط مرجحی، و فاعل بودن بنده به آن حادث ممکن است، و ناچار باید محدث ((پدید آورنده ی)) مرجح داشته باشد، و در آن فرقی بین حادث و حادث دیگری وجود ندارد؟ توسط بعضی از مخلوقات آسیبهایی به بعضی دیگر میرسد- مانند بیماریها و دردها- و در آن حکمت خداوند نهفته است، پس اگر عذاب و کیفر در مقابل کردار اختیاری بنده باشد این ظلم بشمار نمی رود، زیرا در هر حادث- تا آنجایی که مربوط به خداوند میشود- حکمت او در آن نهفته است، اما تا آنجاییکه مربوط بنده می شود پس در آن عدل است، زیرا که خداوند او را به سبب فعلی که آنرا مرتکب شده است عذاب کرده است، پس خداوند بر او ظلم نکرده بلکه خود او ظالم بوده است. اگر او را حکمرانی به سبب دزدی ای که کرده است مجازات کرده دستش را قطع کند، و مال دزدی شده را به صاحبش باز گرداند پس آن حکمران عادل گفته می شود، و اگر آن دزد بگوید این مقدر شده بود که دزدی کنم، این دلیل منع کننده ی حکم آن حکمران شده نمی تواند، پس اگر خداوند ظالمی را در مقابل گناهانش روز قیامت مجازات کند خداوند عادل است، و آن ظالم را این گفته اش که: تو بر من آن گناه را مقدر ساخته ای، سودی نمی رساند، قضاء و قدر عذر توجیه کننده ی گناه شده نمی تواند، و اینکه خداوند خالق هر چیز است، در آن حکمت دیگری نهفته است، و این خلقت خداوند از جهت نهفته بودن حکمت در آن، نیک و خوب است.

ائمه مانند ثوری، اوزاعی، زبیدی و احمد بن حنبل این گفته ی بعضی را که ((خداوند بندگان را مجبور ساخته است)) بد دانسته و رد کرده اند، و گفته اند: مجبور ساختن از ناتوان و عاجز می آید، مانند اینکه پدری دخترش را به آنچه نمی خواهد مجبور سازد، در حالیکه خداوند متعال آفریدگار اراده و مراد است، پس باید گفت: ((خداوند بر چنان جبلت و سرشت خلق کرده است))،

چنانچه در سنت چنین آمده است، و گفته نمی شود ((مجبور ساخته است))، و پیامبرﷺ به اشج بن عبدالقیس گفت: ((إن فیک خلقین یحبهما الله: الحلم و الأناه)) فقال: أخُلقین تخلقت بهما، أم جبلت علیما؟ قال: ((بل جبلت علیهما)) فقال: الحمد لله الذی جبلني علي خلقین یحبهما الله)).
یعنی: ((تو را دو عادت است که خداوند آنها را دوست می دارد و آنها بردباری و نرمی میباشد)) او گفت: آن دو اخلاقی است که من با آن عادت گرفته ام، و یا در جبلتم چنان خلق شده است؟ فرمود: ((بلکه در جبلت شما آفریده شده است)) پس او گفت: ((خداوند را سپاسگزارم که در جبلت من دو عادتی را نهاده است که آنها را دوست میدارد.))
پس جهت خلقت خداوند دیگری است، و جهت امر و تشریعش دیگر، زیرا امر و تشریعش منحصر به آنچه است که برای بندگان سودمند باشد، در صورتیکه آنرا بجا بیاورند، و زیانی به آنان نمی رساند، و آن بمثابه ی دستور پزشکی است که بیمار را به آنچه به او سودمند است امر میکند و از آنچه که برایش زیانمند است باز میدارد، پس خداوند توسط پیامبرانش از سرنوشت نیک بختان و بدبختان خبر داده است، و به آنچه که به سعادت نیک بختی میرساند امر نموده از آنچه که بسوی بدبختی می کشاند باز داشته است. اما خلق و تقدیرش به خودش و به مخلوقاتش تعلق دارد، پس آنچه که در آن حکمتی برای عموم خلقش نهفته باشد آنرا بجا می آورد، اگر چه در آن زیانی برای بعضی باشد، مثلی که خداوند باران را فرود می آورد، که در آن حکمت و رحمت است، لیکن در آن ضرر ضمنی نیز است زیرا خانه های بعضی به سبب آن سقوط میکند و بعضی را از سفر باز میدارد، و بعضی را از انحام دادن کارش باز میدارد. همچنان خداوند پیامبران را می فرستد که در فرستادن آنها رحمت و حکمت است، اگر چه بعضی از مردم با آمدن پیامبران زیانمند میشوند مثل اینکه ریاست بعضی سقوط میکند.
پس اگر بر کافری کفر را مقدر کرده باشد، آنرا برای آن مقدر کرده است که در آن حکمت و مصلحت عمومی نهفته است، و او را بخاطر این عذاب میکند که بسبب کردار اختیاری خود سزاوار کیفر شده است، و نیز بخاطر اینکه در عذاب نمودن او حکمت و مصلحت عمومی است.

## بطلان مقایسه کردن افعال خداوند با افعال بندگان:

و مقایسه نمودن افعال خداوند با افعال بندگان یک غلطی آشکارا است؛ زیرا که یک آقا برده ی خویش را از اینرو به انجام دادن کاری فرمان میدهد که به آن کار نیازمند است و از آن هدف شخصی دارد، اگر او را در مقابل انجام آن کار پاداش دهد آن پاداش شکل معاوضه را دارد، لیکن او خالق کار امر شده نیست؛ لیکن خداوند متعال از بندگان خود بی نیاز است، و آنان را اگر به کاری امر میکند از اینرو امر می کند که در آن منفعت آنان است، و نیز اگر آنان را از کاری نهی میکند از اینرو نهی میکند که در بجا آوردن آن کار برایشان زیان و ضرر است، و این امر، امر ارشاد و تعلیم است.
و اگر بندگان را به بجا آوردن فعل مأمور کمک کند پس نعمت خویش را به آنان کامل کرده است، و اگر بنده ای را کمک نکند، تا اینکه آن بنده مرتکب گناه شود پس در آن حکمت دیگری دارد...
و درباره ی آن حکمت کلی باید گفت که بر مردمان لازمی نیست که این حکمت را باید بدانند، و این قدر برایشان کافی است که به گفته ی کسانی که حکمت، رحمت و قدرتش را میدانند باور داشته باشند، و این معلوم است که اگر بسیاری از مردمان آن حکمت ها را بدانند برایشان زیان آور خواهد بود، و حکمت خداوند بزرگتر از عقول بندگانش است خداوند در سوره ی المائده آیه ی۱۰۱ میفرماید:
(لا تَسْأَلُوا عَنْ أَشْيَاءَ إِنْ تُبْدَ لَكُمْ تَسُؤْكُمْ) یعنی: ((سوال مکنید از چیزها که اگر ظاهر کرده شود حقیقت آنها بر شما، غمگین کند شمارا.))

### سبب اصلي گمراهي قدريان:

مسأله ی قدر از بهترین مسائل الهیات است، و سبب اصلی گمراهی قدریان که خداوند را با بندگانش در عدالت بندگان و ظلم آنان قیاس می کنند، است، چنانچه که پیروان مکتب جبری از اینرو گمراه شده اند که افعال خداوند را بدون حکمت میدانند و

خداوند جل جلاله را از ظلم منزه نمی کنند، لیکن حقیقت اینست که دین خداوند در وسط افراط کننده گان و تفریط کنندگان درباره ی آن قرار دارد.
و در نزد قدریان این محبوب ساختن ایمان و زینت بخشیدن آن به قلبها در تمامی خلق عام است، در حالیکه آیت دلالت دارد که خاص برای مؤمنان است.
و خداوند فرموده است: (فَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلإِسْلامِ) (الأنعام:۱۲۵)
و درآیه ی۱۲۲ سوره ی انعام می فرماید: (أَوَمَنْ كَانَ مَيْتاً فَأَحْيَيْنَاهُ وَجَعَلْنَا لَهُ نُوراً يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ) و در سوره ی حجرات آیه ۱۷ فرموده است: (بَلِ اللَّهُ يَمُنُّ عَلَيْكُمْ أَنْ هَدَاكُمْ لِلْإِيمَانِ) و نیز ما را امر فرموده است که بگوییم (اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ) و دعا برای آینده ای که تا حال به وقوع نپیوسته است می باشد، و این هدایت با هدایتی که به معنی بیان پیامبرﷺ و تبلیغ اوست فرق دارد. و خداوند متعال فرموده استِ (وَلَوْلا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَتُهُ مَا زَكَي مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ أَبَداً وَلَكِنَّ اللَّهَ يُزَكِّي مَنْ يَشَاءُ) سوره ی نور آیه ی ۲۱. و خداوند فرموده است (وَجَعَلْنَاهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا) الأنبياء: ۲۱. و فرموده است: (وَجَعَلْنَاهُمْ أَئِمَّةً يَدْعُونَ إِلَي النَّارِ) القصص آیه ی: ۴۱.
و این گونه آیات در قرآن کریم زیاد است.
و در مورد استطاعت و توانایی فرموده است: (وَمَنْ لَمْ يَسْتَطِعْ مِنْكُمْ طَوْلاً أَنْ يَنْكِحَ الْمُحْصَنَاتِ الْمُؤْمِنَاتِ) سوره ی النساء آیه ۲۵. و فرموده است: (وَسَيَحْلِفُونَ بِاللَّهِ لَوِ اسْتَطَعْنَا لَخَرَجْنَا مَعَكُمْ) سوره ی التوبه آیه ی ۴۲. و فرموده است: (فَمَنْ لَمْ يَسْتَطِعْ فَإِطْعَامُ سِتِّينَ مِسْكِيناً) المجادله: ۴
و پیامبرﷺ به عمران بن حصین گفت: ((ایستاده نماز بخوان، و اگر نتوانستی پس نشسته نماز بخوان، و اگر نتوانستی پس به پهلو نماز بخوان، و با نفی استطاعت و توانایی فعلی نخواهد بود، و استطاعت و توانایی مشروط در شرع مخصوص تر از استطاعت و توانایی معلوم به عقل است، زیرا خداوند بر بندگان خود آسانی می آورد و به آنان آسانی می خواهد، و مریض می تواند ایستاده نماز بخواند لیکن اگر این ایستاده نماز خواندن باعث تأخیر بهبودی او شود، پس او به خاطری که زیانمند نشود ناتوان و غیر مستطیع نامیده می شود، و خداوند در استطاعت و توانایی شرعی تنها به امکان آن نمی بیند بلکه لوازم آنرا نیز در نظر می گیرد، و در صورتی که خداوند در امکان داشتن فعل عدم حصول مفسده و زیان را در نظر گرفته است پس چگونه می شود با وجود ناتوانی، بنده را مکلف کند؟ لیکن این استطاعت و توانایی- با وجود بقای آن تا هنگام فعل- برای وجود فعل کافی نیست، و اگر چنین می بود پس فاعل و تارک برابر می بود، پس باید اعانه ی دیگری بوجود بیاید که با این همزمان باشد مانند با اراده ساختن فاعل، زیرا که فعل جز با قدرت و اراده انجام نمی یابد، و در استطاعت همزمان با فعل اراده ی قاطع داخل است برخلاف استطاعت و توانایی مشروط در تکلیف که در آن اراده شرط نیست، و خداوند بر علاوه کسانی را که می خواهند آن فعل را بجا آورد، نیز کسانی را به آن فعل امر می کند که آن فعل را نمی خواهد، لکن کسی را که ناتوان و عاجز از انجام دادن آن فعل باشد به آن امر نمی کند، و وقتیکه اراده ی قاطع و نیروی تام یکجا شود وجود فعل لازم می آید.
و کسی که می گوید ((قدرت و توانایی جز همزمان با فعل نمی باشد)) میگوید: هر کافر و فاسق به آنچه که قدرت و توانایی ندارد مکلف شده است، و این اطلاق قول جمهور اهل سنت نیست، بلکه آنها می گویند: خداوند حج را بر توانا و مستطیع واجب گردانیده است چه آنان حج بکنند و یا نکنند، و روزه ی دو ماه را بر کفاره کننده واجب گردانیده است چه او کفاره را بجا بیاورد و یا نیاورد، و عبادت را بر توانا و قادر واجب گردانیده است چه او عبادت را انجام دهد و یا ندهد.
و آنچه که در حدود طاقت و توانایی نیست بدو چیز تفسیر می شود: یکی آنچه که در حدود طاقت و توانایی نیست بخاطر عجز و ناتوانی از آن، و خداوند هیچ کسی را به این مکلف نکرده است. و یا اینکه در حدود طاقت و توانایی نیست بخاطر اینکه- آنکه در حدود طاقت و توانایی اش نیست- مشغول به ضد آن امر است، و به این نوع دوم مکلف ساختن واقع شده است، چنانچه در مورد بعضی بندگان با بعض دیگر، و اهل سنت بین این دو نوع فرق می گذارند، مثلی که آقایی بنده ی نابینای خود را به نقطه گذاری مصحف امر نمی کند، و بنده ی شل خود را به ایستادن امر نمی کند، و فرق قائل شدن بین این دو نوع ضروری است.

و اما اینکه شما از اهل سنت نقل کرده اید که ((خدا قدرتی بر ایمان آوردن در کافر خلق نکرده است)) این گفته ی کسانی است که می گویند: قدرت انجام دادن فعل همزمان با فعل می باشد، و اگر کسی کاری را نکند پس او قادر به کردن آن کار نیست، لیکن از آن عاجز هم نیست، و این قول تمام اهل سنت نیست بلکه اهل سنت برای بنده قدرتی قائلند که آن قدرت مناط امر و نهی است و آن قدرت مقدم بر فعل است، چنانکه خدا در سوره ی آل عمران آیه ی ۹۷ میفرماید:
(وَلِلَّهِ عَلَي النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلاً)
که خدا حج را بر مستطیع واجب نموده است. و در سوره ی تغابن آیه ی۱۶ فرموده: (فَاتَّقُوا اللَّهَ مَا اسْتَطَعْتُمْ) و اهل سنت اتفاق دارند بر اینکه خدا بر بنده مطیع خود نعمتی داده و او را به آن مخصوص گردانیده، که آن یاری کردن و توفیق دادن او بر اطاعت است، چنانکه در سوره ی حجرات آیه ی ۷ فرموده:
(وَلَكِنَّ اللَّهَ حَبَّبَ إِلَيْكُمُ الْأِيمَانَ وَزَيَّنَهُ فِي قُلُوبِكُمْ وَكَرَّهَ إِلَيْكُمُ الْكُفْرَ وَالْفُسُوقَ وَالْعِصْيَانَ) یعنی: ((و لیکن خدا ایمان را محبوب شما مؤمنین نمود و آنرا در دلهای شما زینت داد و کفر و فسق و نافرمانی را منفور شما قرار داد.))

**رد بر حلي راجع به مفاسد جبريه و احتجاج او برنفي قدر:** حلی[۱۰۹] گوید: ((از جمله ی مفاسد جبر، مجاب شدن و قطع شدن حجت انبیاء است، زیرا هرگاه پیغمبر به کافر بگوید ایمان بیاور باور و مرا تصدیق کن او در جواب میگوید به پروردگارت بگو تا به من اختیار و قدرت بدهد تا ایمان بیاورم، خدا قدرتی در من خلق نکرده که ایمان آورم بلکه او در من کفر ایجاد نموده است)):
در جواب گفته میشود: این سخن اهل باطل و مشرکین است که شرک خود را به خدا نسبت می دادند که حق تعالی در سوره ی انعام آیه ی ۱۴۸ از قول مشرکین فرماید.
(لَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا أَشْرَكْنَا وَلا آبَاؤُنَا وَلا حَرَّمْنَا مِنْ شَيْءٍ)
که ایشان می گفتند اگر خدا میخواست نه ما و نه پدران ما مشترک نمی شدیم و چیزی را حرام نمی کردیم، آری مشرکین عقیده شان جبری بود و خدا چنین عقیده ای را باطل دانسته و رد نموده است ولی اهل سنت چنین جبر و سخن باطلی را ندارند.
گوید: ((از جمله ی مفاسد جبر، بی هدف بودن خلقت است که جایز می شود خدا سید المرسلین را بر اطاعت عذاب کند و شیطان را در مقابل عصیان ثواب دهد چون کار خدا بدون غرض است و فاعل طاعت سفیه است زیرا خود را در دنیا به مشقت و کوشش در عبادت انداخته و اموال خود را در عمارت مسجد و کاروانسرا و پل و صدقات مصرف کرده بدون آنکه نفعی عاید او شود، برای اینکه سنت خدا او را بر اطاعت عذاب کند و اگر در مقابل آن به لذات معاصی می پرداخت ممکن بود خدا او را ثواب دهد، و این سخن موجب خرابی جهان و اضطراب دین است.))
در جواب گفته میشود: این تهمت باطلی است، از هیچ یک از اهل سنت نقل نشده است که گفته باشد خداوند پیامبران خویش را عذاب میکند، بلکه آنها اتفاق دارند که خداوند آنها را حتما ثواب میدهد، زیرا که خداوند به آنها وعده ی ثواب داده است، و او از وعده ی خویش خلاف ورزی نمی کند بلکه بعضی از مردمان می گوید: بلکه ثواب دادن آنها به دلیل نقلی ثابت شده، و بعضی از آنها می گویند که ثواب دادن آنها به دلیل عقلی ثابت شده است، و خدا در سوره ی جاثیه آیه ی۲۱ فرموده:
(أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ اجْتَرَحُوا السَّيِّئَاتِ أَنْ نَجْعَلَهُمْ كَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَوَاءً مَحْيَاهُمْ وَمَمَاتُهُمْ) یعنی: آیا آنان که بدیها را کسب کردند گمان دارند که ما ایشان را به مانند آنان که ایمان آورده و عملهای شایسته را انجام دادند قرار میدهیم که حیات و ممات اینان و آنان مساوی باشد؟!.

[۱۰۹] منظور از حلی در عبارت فوق و مانند آن همان علامه حلی است که اعلم العلمای شیعه بوده است.

و در سوره ی آیه ی ۲۸ میفرماید: (أَمْ نَجْعَلُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ كَالْمُفْسِدِينَ فِي الْأَرْضِ أَمْ نَجْعَلُ الْمُتَّقِينَ كَالْفُجَّارِ) .یعنی: ((آیا آنان را که ایمان آورده و عملهای شایسته کرده اند مانند مفسدین در زمین قرار میدهیم یا متقین را مانند نابکاران می گردانیم؟!.))

و در سوره ی قلم آیه ی۳۵ و ۳۶ فرموده:

(أَفَنَجْعَلُ الْمُسْلِمِينَ كَالْمُجْرِمِينَ مَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ)

یعنی: ((آیا ما مسلمین را همچون مجرمین قرار میدهیم؟ شما را چه شده چگونه قضاوت میکنید؟!!))

و این استفهامها، استفهام انکاری است، یعنی چنین نیست که نزد خدا مؤمن و مفسد، متقی و فاجر، مسلم و مجرم، مانند یکدیگر باشند.

و شما که میگویید ((جایز است خدا انبیاء را عذاب کند،)) اگر مقصود شما این باشد که آنها می گویند که ((خدا قادر است))، آری در قدرت او اختلافی نیست، و اگر میگویی ما اهل سنت در عذاب انبیاء شک داریم، پس می گوییم ما شک نداریم، بلکه به دخول انبیاء، و اولیاء در بهشت، و خلود ابلیس و حزب او به دوزخ یقین داریم، و اگر مقصود شما این باشد که: ((کسی که میگوید بدون حکمتی کاری را میکند، او را جائز دانستن آنچه که گفته باشد لازم آید)) این گفته ی بعضی از متکلمین است، لیکن اکثر اهل سنت چنین نمی گوید، و علاوه بر آن همه متفق هستند که طاعت مفید و عصیان و نافرمانی مضر است.

حلی گوید: ((از جمله ی مفاسد اینکه احدی نمی تواند پیامبر را تصدیق کند، زیرا تصدیق پیامبر محتاج به دو مقدمه است:

یکی آنکه معجزه برای تصدیق او باشد.

دوم اینکه هر که را خدا تصدیق کند او صادق است.

و این دو مقدمه به قول اهل سنت تمام نمی شود، زیرا کار خدا معلل به غرض نیست پس معجزه برای تصدیق رسول نیست، و چون خدا فاعل قبیح می باشد جایز است که دروغ را تصدیق کند، پس استدلال بر صدق پیامبر صحیح نیست.))

در جواب او گوییم: ما گفتیم اهل سنت قایلند که کار خدا از روی حکمت است، و نیز قبول نداریم که راه تصدیق پیغمبر فقط ایجاد معجزه باشد، بلکه از طرق دیگری دلالت بر صدق نبوت او میتوان کرد، پس کسی که میگوید که راهی غیر از معجزه برای تصدیق پیامبر نیست، باید نفی کننده ی چنین امر دلیلی بر گفته ی خود داشته باشد، و علاوه بر آن دلالت معجزه بر صدق پیامبر دلالت ضروری و بدیهی ای است که نیاز به نظر ندارد، زیرا توأم بودن معجزه با دعوت پیامبری مستلزم و موجب علم ضروری است که خداوند آن معجزه را بخاطر تصدیق او اظهار کرده است؟ مانند اینکه کسی به پادشاهی بگوید: اگر مرا بسوی آنها فرستاده ای پس عادت خویش را نقض کرده سه بار برخیز و بنشین،

اگر پادشاه آنچنان کند، پس ما به علم ضروری میدانیم که پادشاه این امر را برای تصدیق او انجام داده است.

و گفته ی شما که ((اگر فاعل قبیح باشد پس جایز است که دروغگویی را تصدیق کند)) در جواب می گوییم که در بین مسلمانان کسی نیست که بگوید خداوند کاری قبیحی را میکند، و آنانی که گفته اند که خداوند خالق افعال بندگان است، می گویند آن فعل بد و قبیح فعل بنده است نه فعل خداوند چنانچه آن فعل قبیح به خود آنها مضر است نه برای خداوند.

و بر علاوه دیگران می گویند: آن فعل مفعول خداوند و فعل بنده است، اما خود خرق عادت فعل بندگان نیست که بتوان گفت که آن از آنها قبیح است؛ و تصدیق دروغگو توسط خبر دادن به راستگویی آن میباشد، و می تواند که آن خبر دادن توسط قول باشد و توسط آنچه که قائم مقام قول باشد؟ و این امر از خداوند جل جلاله ممتنع است، زیرا که این صفت نقص است و خداوند متعال از صفات نقص منزه است.

حلی گوید: ((از جمله مفاسد جبر این است که صحیح نیست که خدا به غفور و رحیم متصف شود، زیرا این اوصاف برای او وقتی است که فساق مستحق عذاب باشند و او عفو کند، و این هنگامی است که عصیان از بنده باشد نه از خدا.))

این سخن چند جواب دارد:

اول اینکه بسیاری از اهل سنت می گویند: وصف غفور و رحیم فرع بر قدرت است و خدا قادر بر عذاب است و آنچه که خواهد میکند.
دوم اینکه: گفته ی کسی که می گوید: ((سزاوار عذاب است)) به این معنی است که: عذاب کردن او عصیان گران را، عدل است، و یا به این معنی است که ((آن عاصی به عذاب محتاج است)) و معنی اول متفق علیه می باشد، زیرا عفو و مغفرت از جانب خداوند نیکویی و احسان است، و این قول کسانی است که می گویند خداوند خالق افعال بندگانش است، و نیز قول کسانی است که می گویند که افعال آنها کسب خودشان است، و همه به این اتفاق دارند که عذاب خداوند عدالت است.
سوم اینکه گفته شود: یا اینکه موصوف به مغفرت، رحمت و عفو باشد با وجود اینکه عذاب کردن قبیح باشد، و این بناء به قول کسی که چنین می گوید، و یا اینکه به عفو، مغفرت و رحمت وصف نشود مگر اینکه عذاب کردن بجا باشد– یعنی عذاب شده سزاوار آن باشد– در صورت اول لازم می آید که برای کسی که ایمان آورده، و توبه و عمل نیک کرده است ((غفار)) نباشد، زیرا عذاب کردن آنها قبیح است، در حالیکه مغفرت در نزد اصحاب این قول بر خداوند واجب است، و نیز لازم این قول این است که بر پیامبران رحیم و غفور نباشد، و نیز لازم می آید که بر کسی که بعد از ظلم نیکوکار شده است غفور و رحیم نباشد؛

حال آنکه ثابت شده است که خداوند بر توبه کنندگان غفار، و بر مؤمنان رحیم است، پس، از این چنین ثابت می شود که خداوند به رحمت و مغفرت بطور مطلق موصوف می باشد.
چهارم اینکه: می گویند عصیان از بنده است به این معنی است که بنده فاعل آن است، و این در نزد اکثر است، و بعضی می گویند: که بنده کاسب آن است، و بنا به این قول انسان این حق را دارد که ظالم را عقاب کند، پس در صورتی که انسان چنین حقی را داشته باشد خداوند از باب اولی این حق را دارد، اما اینکه خداوند خالق آن است، این امریست که مربوط به خود خداوند جل جلاله می باشد، و خداوند در آن حکمت هایی دارد و این بناء به قول جمهور که قائل به نهفته بودن حکمت خداوند در آن هستند، و یا اینکه به محض مشیت می باشد و این بناء به قول کسانی که افعال خداوند را به حکمت ها تعلیل نمی کنند. گوید: ((از جمله مفاسد این است که تکلیف مالا یطاق لازم می آید، زیرا تکلیف کافر به ایمان، در حالی که بر آن قادر نیست، عقلاً قبیح است و خدا در سوره ی بقره آیه ی ۲۸۶ میفرماید: (يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْساً إِلَّا وُسْعَهَا) یعنی: ((هیچ کس را خدا تکلیف نمی کند مگر به قدر وسعش.))
و جواب آنست که: ثابت کنندگان قدر در مورد قدرت بنده دو قول دارند: یکی اینکه: قدرت بنده همزمان با فعل می باشد، و بنا براین: کافری که قبلاً در علم خداوند ثابت شده است که ایمان نمی آورد هرگز ایمان آورده نمی تواند. دوم اینکه: قدرتی که برای مکلف نشدن شرط است قبل از فعل و بدون آن می باشد تا اینکه فعل به وقوع می پیوندد، و قدرت مستلزم فعل باید با فعل باشد، و اصل قول آنها این است که خداوند مؤمن را به نعمتی اختصاص داده است که توسط آن هدایت میشود، و آن نعمت را برای کافر نداده است: و بنده باید توانایی کار را هنگام انجام دادن آن داشته باشد؟ و این برخلاف آنانی است که می گویند که بنده قادر به کاری نیست مگر قبل از انجام دادن آن، و این نعمت برای مؤمن و کافر یکسان است.... تا این سخن مؤلف: بناء بر قول اهل سنت، قائلین، به اینکه کافر می تواند ایمان بیاورد این اشکال و ایراد را باطل می کند.
و هر کدام از این دو قول درست باشد از گفته های اهل سنت خارج نیست و مکلف کردن به آنچه که در توان نیست مانند مکلف کردن شخص فلجی به راه رفتن، و یا مکلف کردن شخصی به پرواز کردن، در شریعت نیست، و تکلیف مالا یطاق، بسبب اشتغال به ضد آن مانند مشغول نمودن کافر به کفر مانع از ایمان آوردن و یا مشغول نمودن شخصی به نشستن مانع از ایستادن و اراده ی یکی از دو ضد مانع از اراده ی آن دیگری است و تکلیف کافر به ایمان آوردن از همین قبیل است، و مانند این عقلا باطل و زشت بشمار نمی رود، بلکه امر کردن شخصی به چیزی و یا منع کردن او از آن که در هنگام امر و نهی به سبب مشغول بودن به ضد آن، قادر به انجام دادن آن نیست، در حالیکه می تواند این کار را ترک کرده به آنچه امر و نهی شده بپردازد و نزد همه ی عاقلان ممکن و جایز است.

پنجم: تفسیر تکلیف مالا یطاق به عدم قدرت به انجام کار و سپس مقارنت آن با آنچه در تقدیر نوشته شده و ادعای مردود بودن تأویل آن بدین گونه مورد اختلاف است و اگر کسی آن را نفی کرد باید دلیلی بر آن ارائه کند.

گوید: ((از جمله مفاسد جبر یکی این است که افعال اختیاری ما مانند افعال اضطراری باشد مثلا حرکت دست سالم از روی اراده، مانند حرکت نبض باشد، در حالیکه فرق بین این دو حرکت بدیهی است)).

جواب اینکه: این اشکال به کسانی وارد می آید که میگوید بنده قدرتی برای انجام دادن افعال اختیاری ندارد، و این است به قول امام معروفی و نه گروهی از اهل سنت و نه آنانی که قائل به قدر اند، است، بجز آنچه که از جهم بن صفوان و تند روان معتقدین به قدر که هر گونه قدرتی را از بنده سلب میدانند، و انسان را تشبیه به حرکت لا ارادی درخت کرده اند، و نزدیکترین فرقه ها به این گروه اشاعره اند، و با وجود این هم، آنان قائل به قدرت بنده به آن کاری که انجام میدهد اند، و میگویند: کار از کسب بندگان است لیکن میگوید قدرت وی هیچ گونه تأثیری در بوجود آمدن آنچه که در تقدیر نوشته شده است ندارد، ولیکن این سخن که بنده کسب کننده ی کار است در حالیکه اراده ی انجام آن را ندارد نامفهوم است.

ما منکر نمی شویم که بعضی از اهل سنت گاهی به خطاء میروند، و لیکن هرگز به خطاء متفق نمی شوند، مثلی که امامیه بر خطا متفق می شوند، بلکه هر مسأله ای که امامیه در آن مخالف اهل سنت شده اند، اهل سنت در آن بر حق هستند.

پس نزد جمهور انسان از قدرت حقیقی برخوردار است، و او حقیقتا انجام دهنده ی افعال خود است و خداوند آفریننده ی فعل او است، چنانچه خداوند میفرماید (خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ) سوره انعام آیه ۱۰۲.

(وَمَا تَشَاءُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ) سوره تکویر آیه ۲۹.، و خداوند متعال در این آیه برای بندگان مشیت و اراده ثابت کرده است و لیکن مشیت او بدون مشیت خداوند نیست، و در جاهای بسیاری خداوند این مسأله را واضح کرده است که انسان توانایی هر کاری از قبیل قول، فعل، ایمان آوردن، کفر ورزیدن، دروغ گفتن و راست گفتن را دارد، و اعتراض های رافضی بر کسی وارد می شود که بین فعل خداوند و مفعولش، و بین افعال بندگان و افعال خداوند فرق نمی گذارند، و یا می گویند مخلوقات دارای قدرت و نیرویی نیستند.

در حالیکه نصوص و عقل بر آنچه که گفتیم دلالت دارد، چنانچه که خداوند میفرماید (سُقْنَاهُ لِبَلَدٍ مَيِّتٍ فَأَنْزَلْنَا بِهِ الْمَاءَ فَأَخْرَجْنَا بِهِ مِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ) (لأعراف:۵۷)

و فرموده است: (فَأَحْيَا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا) (البقرة:۱۶۴)

و فرموده است: (يَهْدِي بِهِ اللَّهُ مَنِ اتَّبَعَ رِضْوَانَهُ) (المائدة:۱۶)

و فرموده خداوند: (يُضِلُّ بِهِ كَثِيراً وَيَهْدِي بِهِ كَثِيراً) (البقرة:۲۶)

و می فرماید: (أَوَلَمْ يَرَوْا أَنَّ اللَّهَ الَّذِي خَلَقَهُمْ هُوَ أَشَدُّ مِنْهُمْ قُوَّةً) (فصلت:۱۵)

و می فرماید: (خَلَقَكُمْ مِنْ ضَعْفٍ ثُمَّ جَعَلَ مِنْ بَعْدِ ضَعْفٍ قُوَّةً) (الروم:۵۴)

یعنی ((خداوند آفرید شما را از ناتوانی سپس گردانید پس از ناتوانی نیرو و قوت را.))

و چنانچه در حدیث اشیح عبدالقیس که گذشت پیامبرﷺ گفت: ((تو را دو عادتی است که خداوند آنها را دوست میدارد: بردباری و نرمی.))

تا این گفته ی مؤلف: افعال بندگان حادث و پدید آمده است بعد از اینکه نبود، و حکم آن مانند حکم سایر حوادث و پدید آمده ها است، و آن ممکنی مانند سایر ممکنات است، و هر دلیل که بر مخلوق بودن بعضی از حوادث دلالت میکند بر این نیز دلالت می کند که افعال ما مخلوق خداوند است، زیرا معلوم است که هر محدث و پدید آمده باید محدث و پدید آورنده ی داشته باشد، و این در نزد جمهور یک مقدمه ی ضروری است، و همچنان باید هر ممکن مرجح تام داشته باشد، پس وقتی که فعل بنده حادث است باید محدثی داشته باشد، و اگر گفته شود محدث بنده است، پس بنده محدث آن گشته است در حالیکه او محدِث نبود، و این خود یک امر حادث است، و این هم باید محدِثی داشته باشد، زیرا اگر بنده همواره محدِث آن باشد دوام آن فعل حادث لازم آید، و اگر احداث آن حادث باشد باید ناچار محدثی داشته باشد. و اگر گفته شود: محدث اراده ی بنده است، گفته

می شود: پس اراده ی او نیز حادث است و ناگزیر محدِثی داشته باشد، و اگر گفته شود به اراده ی بنده حادث شده است ((پدید آمده)) است، در جواب گفته میشود:
آن اراده هم باید محدثی داشته باشد، و همچنان هر محدثی که برای بنده فرض شود، پس درباره ی آن آنچه گفته میشود که درباره ی حادث اول گفته شد.
و اگر گفته شود که آن فعل بنده قدیم و ازلی است، پس این ممتنع است، زیرا آنچه که قائم به بندگان است قدیم نیست.
و اگر گفته شود که آن قدرت مخلوق در بنده است، پس درباره ی آن آنچه که درباره ی اراده گفته شد، گفته می شود، پس ناچار مرجح تام از جانب خداوند تعالی باشد.
مؤلف در این مورد موشگافی کرده و تسلسل حوادث ((پدید آمده ها)) را پیکیری کرده است[۱۱۰]
گوید: ((و از مفاسد جبر این است که فرقی بین آنکه در تمام عمر به نهایت احسان کرده و بین آنکه عمر خود را در بدکاری گذرانیده، نیست، و نباید از اولی تشکر و دومی مذمت را کرد، زیرا هر دو فعل از خدای تعالی صادر است.))

---

[۱۱۰]– بسیاری از علمای شیعه قائل به جبرند که اگر ما بخواهیم کلمات همه ی ایشان را در این مورد بیاوریم مثنوی هفتاد من کاغذ میشود، ولی اقرار بعضی از ایشان را از باب نمونه می آوریم تا کسانی مانند علامه حلی عیب دیگران نگیرند بلکه بر رد خود شان کتاب بنویسند.

از جمله قائلین به جبر صدر المتألهین ملا صدرا و پیروان او میباشند، وی در کتاب اسفار و خلق الأعمال در النباره می گوید: ((فالصادر عنه تعالي إما خير محض كالملائكة و ما ضاهاها، و اما ما يكون فيه الخير غالبا علي الشر كغيرهم من الجن و الإنس فيكون الخير في قدرة الله بالاصالة و الشرور اللازمة للخيرات داخلة فيها بالتبع و من ثم يريد الكفر. والكفر والمعاصي الصادرة عن العباد ولاْ يرضي بها.))

در این عبارت، اولا خلق را صادر از خدا دانسته و این غلط و کفر است زیرا صدور عبارت است از خروج چیزی از چیزی مانند صدور آب از کوزه و پارچه از کارخانه و از حق تعالی چیزی صادر نمی شود نه خیر و نه شر، نه واحد و نه کثیر، و خلق او از عدم و نیستی است، نه بطور ترشح و فیضان و نه صدور، و لذا نام مصدر و صدور در کلمات وحی برای خدا ذکر نشده.

ثانیا میگوید شرور از او صادر شده بالتبع و او کفر و معاصی عباد را اراده کرده. و بعد می گوید: ذهب خواص اصحابنا الاماميه إلي ذلک، یعنی خواص اصحاب ما امامیه همه به این مطلب قائلند. ملاصدرا جبر عرفا و صوفیه و بعضی از اهل سنت را صواب دانسته و بعنوان وحدت وجود که بدترین کفر است آورده و قائلین به وحدت وجود و جبر را اهل الله خوانده است. در اسفار و رساله ی خلق الأعمال می گوید: و مذهب طائفه اخري و هم اهل الله خاصه، و پس از بیان مطلب می گوید: ((و هذا المطلب الشريف الغامض اللطيف مما وجدوه و حصلوه بالكشف والشهود عقيب رياضاتهم وخلواتهم وهو مما اقمنا عليه البرهان)) تا آنکه می گوید: فإذا كما أنه ليس في الوجود شأن إلا وهو شأنه كذلک ليس في الوجود فعل إلا وهو فعله، یعنی: چنانکه در هستی چیزی نیست مگر خود حق تعالی و شأن او همچنین فعلی نیست مگر فعل او. بنابر بیان ملاصدرا سگ و خوک و شغال و کافر و منافق همه وجود حق و یا شانی از شئون اویند، و هر کاری و لو کفر و عصیان باشد همه فعل اوست.

آری فلسفه ریشه ی تصوف و جبر و وحدت وجود و سایر عقائد فاسده است. و یکی دیگر از علمای امامیه که قائل به جبر است ملا هادی سبزواری است، وی در شرح منظومه بیانی دارد که صریح در جبر است. و تعجب این است که پس از آن می گوید و لا تتوهمن الجبر یعنی بیان را خیال نکنی جبر است.
بهر حال در فعل شعر:

يعطى عمومها عموم الجعل          ونفي اعطا القوة للفعل

می گوید: ای المجعولية عامة لجميع الممكنات لعموم ما هو مناطها وهو الامكان واذا كان لابد من مجعوليتها لامكانها ولا يصلح لاعطاء الوجود إلا واجب الوجود. می گوید: هر ممکنی الوجود است جاعل و موجد آنها، واجب الوجود است نه غیر او، تا میرسد به شعر دیگری که می گوید:

لكن كما أن الوجودمنسوب لنا          فالفعل فعل الله وهو فعلنا

یعنی: فعل، منسوب به وجود ما می باشد ما هم که از خدائیم، پس فعل از خداست، و همین جبر را نسبت به ائمه امامیه داده و می گوید: و ان التحقيق ما هو مذهب الماثور من الائمة الاخيار.

و دیگر از بزرگان امامیه که قائل به جبر می باشد، آخوند ملا کاظم صاحب کتاب کفایه الاصول که از کتب درسی امامیه است، و خود او مرجع تقلید امامیه بوده. وی در کتاب كفاية الأصول از چند جهت قائل به جبر شده، یکی در اراده که می گوید: ((استحاله التخلف تكون في الاراده التكوينية وهو العلم بالنظام علي النحو الكامل التام دون الاراده التشريعية وهو العلم بالمصلحة في فعل المكلف وما لا محيص عنه فئ التكليف إنما هو الاراده التشريعية لا التكوينية فإذا توافقنا فلابد من الاطاعة، والايمان واذا تخالفنا فلا محيص من أن يختار الكفر والعصيان.)) در اینجا اراده را عبارت از علم دانسته و می گوید: هرگاه اراده ی تکوینی و تشریعی حق موافق شد بنده بناچار مطیع و مؤمن میشود، و هرگاه مخالف یکدیگر شد ناچار به کفر و طغیان میشود این بیان اولا عین جبر است، و ثانیا اراده را عین علم دانستن صحیح نیست. بعد از این عبارت شقاوت را ذاتی و آنرا علت تامه ی کفر و عصیان قرار داده و کفر و عصیان را معلول شقاوت و فاعل را مجبور به فعل نموده و گوید: ((العقاب إنما بتبعية الكفر والعصيان التابعان للاختيار الناشى عن مقدماته الناشئة عن شقاوتهما الذاتية تا آنکه می گوید: فإن السعيد سعيد به بنفسه والشقي كذلک)) هر که توضیح بهتری بخواهد رجوع کند به جلد اول از کتاب عقل و دین.

و از جمله ی کسانی که به جبر افتاده اند از امامیه، آقای سبط میرزای شیرازی است در کتاب شفاء المريض في الجبر والتفويض. از جمله ی اینان است آقای سید هادی میلانی، و دیگر سید محمد حسین طباطبائی در تفسیر خود المیزان، که در کتاب ((حول الميزان)) عبرات جبر آنرا نشان داده است. هر که خواهد مراجعه کند.

آری این علمای امامیه و مانند ایشان، به واسطه ی بی اطلاعی از کتاب خدا و خواندن اسفار و سایر کتب فلاسفه به جبر رو آورده اند و در این حال به اهل سنت بدگویی می کنند که چرا جهمیه قائل به جبر شده اند، باید گفت: اولا در زمان ما از جهمیه کسی نمانده، و ثانیا شما چرا به کتب سایر علمای اهل سنت مراجعه نمیکنید؟!!.

جواب: اگر دو فعلی را خدا ایجاد کرده باشد لازم نیست که هر دو مشترک در حکم باشند، زیرا تمام ما سوی خداوند در اینکه خدای تعالی آنها را خلق کرده، مشترک اند، و مع ذلک فرق دارند یکی خوبست و یکی بد، در سوره ی فاطر آیه ی ۱۹ و ۲۰ میفرماید: (وَمَا يَسْتَوِي الْأَعْمَى وَالْبَصِيرُ وَلا الظُّلُمَاتُ وَلا النُّورُ)

یعنی: نه کور و بینا یکسانند و نه ظلمات و نور.

و خدای تعالی خالق بهشت و دوزخ، و خالق عالم و جاهل، و خالق عسل و زهر است، و خالق لذت و درد و خالق آدم و ابلیس است. ولي هرگاه عقل و شرع طبق یکدیگر بیان کردند که در چیزی نفع و مصلحت است، مدح او لازم است و اگر چه جماد باشد، چه برسد به اینکه بنده حق پرست و خدمتگزار به خلق باشد، و در مورد شر هم چنین است. ولی قدری می گوید بنده ی نیکو کار را نباید مدح نمود و بنده ی بدکار را نباید مذمت کرد مگر به شرط اینکه خداوند او را نیکوکار نگردانیده باشد، و خداوند با نیکوکار گردانیدن او بر ما منت نگذاشته باشد، و نه خداوند ما را توسط او مبتلا کرده باشد اگر فعل بدی مرتکب شود، و حقیقت قول آنها این است که وقتیکه از بنده سپاسگزاری شود باید از پروردگار سپاسگزاری، و هنگامیکه از پروردگار سپاسگزاری شود از بنده سپاسگزاری نشود، و خداوند با تعلم و تبلیغ پیامبر بر ما منتی گذاشته است. در حالیکه خدای تعالی در سوره ی آل عمران آیه ی ۱۶۴ بر مؤمنین منت گذارده و فرموده:

(لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَي الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولاً مِنْ أَنْفُسِهِمْ)

یعنی: ((به تحقیق خدا بر مؤمنین منت گذاشته هنگامیکه در میان ایشان از خودشان رسولی بر انگیخت.))

قدریان استغفار ملائکه، تعلیم علماء، و عدل حکمرانان را نعمتی از طرف خداوند بر بندگانش نمی دانند و می گویند که خداوند نمی تواند که پادشاهان را عادل و ستمکار بگرداند، و نه می تواند که کسی را نیکوکار به کسی و یا بدکار بگرداند، و لازم قول آنان اینست که خداوند سزاوار شکریست زیرا که شکر و سپاسگزاری- در نزد آنان- بر نعمتهای دینی، دنیوی، و اخروی میباشد؛ و ارزانی نعمت دنیوی- نزد آنان- بر خداوند واجب است، و اما در مورد نعمت دینی آنها بر این نظرند که خداوند نمی تواند کسی را مؤمن، هدایت شده، نیکوکار و یا پرهیزکار بگرداند، و نمی تواند کسی را بر کار نیکی قادر بگرداند، و درباره ی نعمت اخروی می گویند که پاداش و یا کیفر دادن بر او واجب است؟! ما خداوند متعال را سپاسگزاریم که ما را به راه راست هدایت کرده و از این گمراهی ها نجات داده است.

و کسانی که به قضاء و قدر خداوند ایمان دارند نیکوکاران را مدح، و بدکاران را مذمت میکنند، و با وجود اینکه آنان اتفاق دارند که خداوند خالق هر دو فعل است.

پس گفته ی حلی که ((ایشان را لازم آید که بین این و آن فرق گذارند.)) این لازم دانستن آنچه که لازم نیست، می باشد، و منتهی امر اینست که خداوند نیکوکار را سزاوار مدح و ثواب، و بدکار را سزاوار نکوهش و کیفر گردانیده است، اگر چنین باشد پس ممتنع نیست این ستوده شود و آن نکوهش.

گوید: ((از جمله مفاسد جبر تقسیمی است که مولای من موسی بن جعفر ذکر نموده. ابو حنیفه (رحمه الله) در حالیکه موسی طفل بود از او سؤال کرد که معصیت از کیست؟ او در جواب گفت یا از بنده، و یا از خدا، و یا از هر دو است، اگر از خدا باشد خدا انصافش بیشتر از این است که به بنده ی خود ظلم کند و به آنچه که او نکرده مؤاخذه کند. و اگر از هر دو باشد پس خدا شریک اوست، و شریک قوی نباید شریک ضعیف را مؤاخذه نماید، و اگر فقط از بنده باشد، پس مورد مذمت و مؤاخذه بنده است. ابو حنیفه گفت: (ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ) جواب: شما سند این روایت را ذکر نکرده اید تا صحت آن معلوم گردد به اضافه ابو حنیفه قائل به تقدیر و منکر جبر است و در فقه اکبر بر قدریها رد کرده است، پس چگونه می شود قول کسی را که میگوید خداوند افعال بندگان را خلق نکرده درست بپندارد؟.

و موسی بن جعفر و سایر دانشمندان اهل بیت و هم چنین قدمای شیعه مقدرات را قبول دارند. و اگر چیزی دیگری گفته اند در دولت آل بویه بوده که با معتزله مخلوط شده اند، و این کلام قبل از به دنیا آمدن موسی بن جعفر بوده و آنرا کودکان و کوچکان قدری ها می گویند، و قدریان در زمان ابن زبیر و عبدالملک بوجود آمدند.

و اینکه گفته می شود ((گناه از که می آید)) لفظ مجمل است، زیرا معصیت و طاعت کار و عرض قائم به غیر است، بر ناگزیر محلی داشته باشد که در آن قائم باشد، و بدون شک آن به بنده قائم است، و بدون شک آن به خداوند قائم نیست، و معلوم است که به هر مخلوق گفته میشود که از طرف خداوند است به این معنی که خداوند آنرا از خود منفصل آفریده است و بدین معنی نیست که آن مخلوق قائم به خداوند باشد. چنانچه خداوند تعالی میفرماید: (وَسَخَّرَ لَكُمْ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً) الجاثیه: ۱۳.

و قول خداوند (وَمَا بِكُمْ مِنْ نِعْمَةٍ فَمِنَ اللَّهِ) النحل ۵۳. گوید: ((از جمله مفاسد اینکه لازم می آید کافر به کفر خود مطیع باشد، زیرا به اراده ی خدا کافر شده است.))

جواب اینکه: این مبنی بر این است که آیا طاعت موافق امر است و یا موافق اراده؟ و این هم به نوبه ی خود مبنی بر این است که آیا امر مستلزم اراده است و یا خیر؟ در آنچه که گذشت گفتیم که خداوند به اراده ی خویش خالق افعال بندگان است، و گاهی هم آنچه را خلق میکند که به آن امر نمی کند، و علماء براین اجماع دارند که اگر کسی سوگند بخورد که حق دیگری را اگر خدا بخواهد فردا اداء میکند، و فردا چنین نکرد، حانث نمی شود. و اگر مشیت خداوند به معنی امر او باشد باید حانث شود، زیرا که او به آن مأمور است، و همچنان سایر سوگندها بر فعل مأمور که معلق به مشیت خداوند باشد. زیرا خداوند در سوره ی یونس آیه ۹۹ فرموده:

(وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ لَآمَنَ مَنْ فِي الْأَرْضِ كُلُّهُمْ جَمِيعاً) یعنی: ((و اگر پروردگار میخواست البته تمام کسانی که در زمینند ایمان می آوردند.))

با وجود اینکه ایشان را به ایمان امر کرده، پس از اینجا معلوم میشود که امر غیر مشیت است، همچنین خداوند جل جلاله فرموده است (وَمَنْ يُرِدْ أَنْ يُضِلَّهُ يَجْعَلْ صَدْرَهُ ضَيِّقاً) الانعام: ۱۲۵.این دلیل برآنست که خداوند گمراهی او را خواسته، لیکن او را به گمراهی امر نکرده است، و در آنچه که گذشت گفتیم که اراده به دو معنی آمده است: یکی اراده ی قدری، و دیگری اراده ی شرعی، پس اراده ی شرعی متضمن رضا و محبت است، نه اراده ی قدری.

حلی گوید: ((و از جمله ی مفاسد جبر، اینکه- نعوذ بالله- به خدای تعالی نسبت سفاهت دادن لازم می آید، زیرا او به کافر امر به ایمان میکند، ولی اراده ی ایمان او را ندارد.))

جواب: اراده ی خلق (آفریدن)، غیر از اراده ی ایمان است.

گوید: ((از جمله ی مفاسد اینکه لازم می آید ما از خدا به ابلیس پناه بریم، و خدا که در سوره نحل آیه ۹۸ فرموده: (فَإِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ) یعنی ((پناه بر به خدا از شر شیطان رانده شده)) خوب نگفته، زیرا ابلیس و کافر را از معاصی منزه دانسته اند و نسبت به خدا داده اند.))

در جواب گفته میشود که: این تهمت باطلی است، زیرا ابلیس باید فعلی داشته باشد، و اگر فعلی ندارد پس پناه خواستن به او ممتنع است، زیرا او کاری نمی کند پس پناه هم داده نمی تواند، و اگر او فعلی داشته باشد پس تنزیه او از معصیتها باطل میگردد، پس اعتراضی که بر او ایراد شده به قول کسی که قدر را نفی و یا اثبات میکند ساقط میشود، و گفته می شود: و پناه خواستن از ابلیس وقتی گوارا می بود که او میتوانست آنها را از خداوند پناه دهد، چه اینکه خداوند خالق افعال عباد باشد و یا نباشد، این قدریان مانند مؤلف ((حلی)) و امثالش می گویند که ابلیس آنچه را انجام میدهد که خداوند آنرا انجام داده نمی تواند، و او بدون اراده ی خداوند عمل میکند، و خداوند قادر به این نیست که کسی را از عملی دیگری بگرداند، و نه می تواند که کسی را از کار خیری به شری بگرداند و نه برعکس، و در حدیث صحیح آمده است که پیامبرﷺ دعا میکرد که: ((أعوذ برضاک من سخطک وبمعافاتک من عقوبتک، وبک منک))

یعنی: ((پناه میخواهم به خشنودی تو از خشمت، و به عفو تو از عذابت، و از توبه تو)) پس در این جا از بعضی صفات و افعال خداوند به بعضی دیگر پناه خواسته است تا اینکه از او به او پناه خواسته است، پس چگونه ممتنع خواهد بود که به او از بعضی از مخلوقاتش پناه خواسته شود؟ و علاوه برآن اهل سنت این را انکار نمیکنند که دعای بنده به خداوند سبب بدست آوردن مطلوب و دفع ناپسند از او باشد، و خداوند بر بندگانش از مادر به فرزندش مهربانتر است، پس به او از اسباب شری که به حکمت خود

مقدر ساخته است پناه خواسته می شود، و کسانی که معترف به حکمت و علت است می گویند: ابلیس را آفریده چنانکه مارها، کژدم ها، و آتش را آفریده است و در آفریدن آنها حکمتهایی دارد، و ما را امر کرده است که ضرر را از خود به هرآنچه که میتوانیم دفع کنیم، و از بزرگترین اسباب دفع ضرر پناه خواستن ما به او میباشد... و کسانی که به حکمت و علت در احکام و افعال خداوند معترف نیستند می گویند: ابلیس زیان آور را برای بندگان خود خلق نموده و پناه خواستن به خود را راه دفع ضرر و زیان او گردانیده است، چنانچه خاموش ساختن آتش را راه دور کردن سوزاندن آن، و تریاک را راه دفع زهر، گردانیده است، پس خداوند خالق مفید و مضر است، و ما را به آنچه که مفید است امر کرده است، و بعد از آن اگر ما را کمک کرد پس او محسن است، ور نه او هر چه که بخواهد میکند.

و این گفته ی او که: ((ابلیس و کافر را از گناهان تنزیه کرده اند)) این یک بهتان است، زیرا که آنان به این متفق اند که عاصی و گنهکار خود متصف به معصیت و قابل مذمت است، و افعال به کسی نسبت داده میشود که آنرا انجام داده است، نه به آن کسی که آنرا خلق کرده است. سپس این قدری به هذیان و کجروی خود ادامه داده میگوید: ((از جمله مفاسد این است که به وعد و وعید الهی جای وثوقی نمی ماند، زیرا جایز دانسته اند که خدا در تمام اخبار خود دروغ بگوید پس فایده ای برای فرستادن رسولان ندارد))

در جواب میگوییم: فرق بین ((خالق)) و بین ((فاعل)) بر هیچ عاقلی پوشیده نیست، پس هرگاه خداوند برای شخصی حرکتی بیافریند گفته نمی شود وی انجام دهنده ی آن حرکت است، و اگر برای رعد آوازی بیافریند به این معنی نیست که او آواز کننده است، و همین گونه نه رنگهایی که خداوند برای نباتات و حیوانات خلق نموده است نمی توان خداوند را به آن رنگها وصف کرد، و اگر برای غیر خود علم، حیات، و قدرت خلق کند آن مخلوقات در غیرش صفات او نیست... و اگر برای غیر خود روزه، نماز، طواف و خشوعی خلق کند به این معنی نیست که خود او طواف کننده، روزه گیرنده، و خشوع کننده باشد، اما فرموده ی خداوند متعال (وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَي) معنای ((آن هدف قرار ندادی آنگاه که انداختی و لیکن خداوند آنرا به هدف رسانید)) یعنی انداختن از تو و رساندن به دشمن از خداوند بود، و اگر چنین نباشد و هر فعل را به خداوند نسبت بدهیم، آیا میتوان گفت: من نمی رفتم هنگامیکه به راه افتادم و لیکن خداوند بود که میرفت- معاذ الله- هر صاحب خرد این را باطل میداند.

و لذا روایت شده است که هنگامی که شورشیان حضرت عثمانﷺ را به محاصره درآوردند وی را به سنگها میزدند و وقتی که آن حضرت پرسید که چرا بر من سنگ پرتاب میکنید؟ گفتند: این ما نیستیم که پرتاب میکنیم، و لیکن خدا است که پرتاب میکند آن حضرت در جواب فرمودند اگر خداوند پرتاب می کرد حتما سنگها به من اصابت می کرد، و لیکن شمایید که پرتاب می کنید و به من نمی خورد. چهارم: اینکه ما میدانیم که خداوند موصوف به صفات کمال است، و هر کمالی که برای موجودات ثابت شده است خداوند به آن سزاوارتر است، و او از هر نقص منزه می باشد، و میدانیم که حیات، علم و قدرت صفات کمال است. پس خداوند متعال به آن مستحق تراست، و همچنان صدق، چنانچه که خداوند میفرماید: (وَمَنْ أَصْدَقُ مِنَ اللَّهِ حَدِيثاً) (النساء:۸۷) یعنی: ((کیست راستگو تر از خداوند متعال؟))

و پیامبرﷺ می فرماید: ((إن أصدق الكلام كلام الله)).

یعنی: ((به تحقیق راستترین سخن، سخن خداوند است)).

پنجم: کلام خداوند در نزد اهل سنت قائم به ذات او بوده، مخلوق نیست، و سخن گفتن صفت کمال است که خداوند باید به آن متصف باشد، چه بگویند که به مشیت و قدرت اول تعلق ندارد، و کلام معنی قائم به نفس است، و یا حروف و آوازهای قدیم، و یا بگویند که کلام خداوند متعلق به مشیت است، و او بعد از اینکه سخن نگفته بود سخن گفت، و او همواره متکلم بوده، و اگر بخواهد سخن میگوید.

و دروغ صفت نقص است مانند کری، کوری، و گنگي، و با وجود اینکه خداوند در بین بندگان کسانی می آفریند که متصف به چنین صفاتی باشد، لیکن این صفات به خداوند قائم نمی باشد، همچنان خداوند در میان بندگان خویش دروغگویانی می آفریند، لیکن این به خداوند جل جلاله هرگز قائم نیست.

ششم: این سؤال بر خود شما ایراد می شود، زیرا شما می گویید که خداوند در غیر خود سخنی می آفریند که سخن خداوند می باشد، با وجودی که این سخن قائم به غیر او و مخلوق است، و سخن هایی را که بندگان به زبان می آورند نه کلام خداوند است و نه مخلوق او، اگر این درست باشد، پس ناگزیر باید اعتراف کنند که این کلام اوست، و آن کلام او نیست.
اما گفته ی شما که ((فرستادن دروغگو جایز می باشد.))
در جواب می گوییم: بدون شک خداوند دروغگویانی را می فرستد، چنانچه که فرموده است: (أَلَمْ تَرَ أَنَّا أَرْسَلْنَا الشَّيَاطِينَ عَلَي الْكَافِرِينَ تَؤُزُّهُمْ أَزّاً) سوره ی مریم: ۸۳ .یعنی: ((آیا ندیدی که فرستادیم شیاطین را بر کافران که می جنباند ایشان را جنبانیدنی)).
و می فرماید: (بَعَثْنَا عَلَيْكُمْ عِبَاداً لَّنَا) الاسراء: ۵.
لیکن فرستادن آنها توأم به آنچه می باشد که دروغ آنها را آشکار می سازد، مانند مسیلمه ی کذاب و اسود عنسی، که در فرستادن آنها مانع بین تمیزکردن بین راستگو و دروغگو نیست، (یعنی هر کس میداند که راستگو کیست و دروغگو کی.)
اگر دروغگویی را بیاورند که به دروغ ادعای نبوت کند، در اینصورت اگر بگویند که خداوند برای آنها نشانه های صدق آشکار میکند با وجودی که دروغگو هستند، این ممتنع بوده، و به اتفاق همه باطل است.

و اگر گفته شود که، خود ادعای نبوت، بدون نشانه ای بر صدق نیز، مضر است، زیرا اگر کسی بدون نشانه ای که دلالت به صدق او بکند ادعای طب و یا صنعتی را بکند کسی به او اهمیتی نمیدهد پس چه رسد به ادعای نبوت.
و اگر بگویند: در صورتی که شما بر خداوند جایز میدانید که دروغ را در دروغگویی خلق کند، پس این هم جایز است که در او نشانه های صدق را ظاهر کند. در جواب گفته میشود: این ممتنع است، زیرا که دلایل صدق مستلزم صدق است، زیرا هر دلیل مستلزم مدلول است، و ظاهر نمودن نشانه های صدق بر دروغگو به ذات خود ممتنع می باشد.
و اگر بگویند که: آنها جایز دانسته اند که بدست او امور خارق العاده ای را ظاهر کند، در جواب میگوییم: بلی، ما آنرا حتی برای ادعا کنندگان خدایی نیز جایز میدانیم، همچنان ظاهر شدن امور خارق العاده بدست ادعا کننده ی نبوت به دروغ جایز است، لیکن این ظاهر شدن به وجهی می باشد که بر صدق او دلالت نمی کند، مانند جادوگر و کاهن.
هفتم: دلایل نبوت، و آنچه که به وسیله ی آن صدق پیامبر شناخته می شود منحصر به خوارق عادات نیست بلکه انواع متعددی دارد، مثلی که وسائل شناختن دروغ متعدد است.

گوید: ((از جمله ی آثار جبر این است که لازم می آید حدود الهی و زجر از معاصی تعطیل گردد زیرا زنا و سرقت هرگاه به اراده ی خدا صادر شود- نعوذ بالله- از خدا صادر شده و به اراده ی او واقع شده و صدور دو نقیض از حق تعالی لازم می آید زیرا او هم عصیان را و هم زجر از عصیان را اراده نموده است.))
قبلا- این قضیه را واضح نمودیم، و باز می گوییم: آنچه را مقدر و حکم کرده اند آنست که به وقوع پیوسته است نه آنچه واقع نشده است و آنچه که واقع شده کسی نمی توانسته آنرا برگرداند، بلکه توسط حدود و زواجر چیزی را می توان جلوگیری کرد که هنوز به وقوع نپیوسته است زیرا آنچه را که خداوند بخواهد شدنی است، و آنچه را که نخواهد به وقوع نمی پیوندد.
و اما این گفته یتان که ((دزد را از مراد خدا باز میدارد)) دروغ است، زیا وی از آنچه که واقع نشده است جلوگیری میکند. و آنچه هم که واقع نشده به آنکه اراده ی خداوند بر آن نبوده. لهذا اگر کسی سوگند یاد کند که این مال را می دزد، اگر خدا بخواهد، و آنرا ندزد حانث نمی شود، زیرا خداوند نخواسته بود. لیکن در نزد قدریه ((اراده)) بمعنی ((امر)) است، و می گویند اگر سرقت به مراد خداوند باشد یعنی که در آن امر کرده، و ما یقین داریم که خداوند امر به سرقت نکرده است، و کسی که بر این گفته اعتقاد داشته باشد کافر است. و علماء به این متفق اند که بعضی از آنچه که مقدر است، را می باید دفع کرد و از بین برد، مانند تداوی بیماران با دارو، و پیشگیری از آن و همچنین خاموش کردن آتش هنگام آتش سوزی، و جلوگیری از افتادن دیوار مشرف به افتادن، و جلوگیری از سردی توسط گرم کردن، و در این از اله ی مراد خداست ولی به مراد خداوند، و این خود از تقدیر

خداوندی است، به پیامبرﷺ گفته شد: آیا ادویه ای که با آن تداوی می کنیم و به آنچه از آیات قرآنی که بر بیماران می خوانیم، و یا چیزهایی که توسط آن خود را محفوظ می کنیم، چیزی از تقدیر خداوند را باز میدارد؟ فرمودند: ((این خود از تقدیر خداست)) و خداوند میفرماید: (لَهُ مُعَقِّبَاتٌ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ يَحْفَظُونَهُ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ) (الرعد:۱۱) یعنی: ((وی را نگهبانانی هستند که از عقب و پیشروی وی را از تقدیر خداوند محافظت میکنند.))

و این گفته ی شما که ((لازم آید که مراد خداوند نقیضین باشد)) در جواب می گویم: این سخن درست نیست، زیرا نقیضین (و دو چیز متضاد) هر دو با هم نه از میان برداشته می شود و نه هم یک جا، و زجری که مقصود است برای آنچه که به وقوع پیوسته و اراده شده است نیست، بلکه آن کیفر برای گناه گذشته، و زجر از وقوع آن در آینده است.

و زجر به وقوع پیوسته به اراده ی خداوند اگر مقصود آن حاصل شود، آنچه که از آن بازداشتن و جلوگیری یعنی گناهی که بازداشتن و زجر از آن مطلوب است به وقوع نمی پیوندد، مطلوب است به وقوع نمی پیوندد، پس آنرا دفع نکرده است، پس در این صورت مقصود تنها زجر می باشد و پس، و اگر مقصود از آن حاصل نشود، زجر تام نبوده، بلکه مقصود بعمل آوردن این زجر از آن فعل می باشد، چنانچه به شمشیر زدن این یکی، و زنده نگهداشتن آن دیگری مقصود باشد، چنانکه گاهی وقوع مرضی مرگ آور و یک سبب مرگ می باشد مراد میباشد، و در عین وقت زنده ماندن آن شخص نیز مراد می باشد.

گوید: ((از جمله ی دلایل بر بطلان جبر: استناد افعال ما به ما، و وقوع آن اعمال مطابق اراده ی ما میباشد، پس اگر خواسته باشیم به طرف راست حرکت کنیم، حرکت ما ما به طرف چپ نمی رود، و همچنان برعکس، و شک نمودن در این امر سفسطه است.))

در جواب می گوییم: جمهور اهل سنت می گویند که افعال ما مستند به خود ماست، و ما فاعل آن هستیم، و نصوصی که بر این امر دلالت می کند در قرآن کریم بسیار است، و باید دانست: اینکه بنده بعد از اینکه اراده کننده و فاعل نبود، اراده کننده و فاعل شد یک امر حادث است، پس این امر حادث یا محدث و ایجاد کننده ای داشته باشد و یا نه، اگر گفته شود که محدثی ندارد از این لازم می آید که حوادث ((پدید آمده ها)) بدود محدثی ((پدید آورنده ای)) ایجاد شده باشد، و اگر گفته شود که محدثی ((پدید آورنده ای)) دارد پس محدث آن یابنده باشد و یا خداوند، و اگر گفته شود که بنده محدِث آن شده آن مطلوب است به وقوع نمی پیوندد، مطلوب است به وقوع نمی پیوندد، پس آنرا دفع نکرده است، پس در این صورت مقصود تنها زجر می باشد و پس، و اگر مقصود از آن حاصل نشود، زجر تام نبوده، بلکه مقصود بعمل آوردن این زجر از آن فعل می باشد، چنانچه به شمشیر زدن این یکی، و زنده نگهداشتن آن دیگری مقصود باشد، چنانکه گاهی وقوع مرضی مرگ آور و یک سبب مرگ می باشد مراد میباشد، و در عین وقت زنده ماندن آن شخص نیز مراد می باشد.

گوید: ((از جمله ی دلایل بر بطلان جبر: استناد افعال ما به ما، و وقوع آن اعمال مطابق اراده ی ما میباشد، پس اگر خواسته باشیم به طرف راست حرکت کنیم، حرکت ما ما به طرف چپ نمی رود، و همچنان برعکس، و شک نمودن در این امر سفسطه است.))

در جواب می گوییم: جمهور اهل سنت می گویند که افعال ما مستند به خود ماست، و ما فاعل آن هستیم، و نصوصی که بر این امر دلالت می کند در قرآن کریم بسیار است، و باید دانست: اینکه بنده بعد از اینکه اراده کننده و فاعل نبود، اراده کننده و فاعل شد یک امر حادث است، پس این امر حادث یا محدث و ایجاد کننده ای داشته باشد و یا نه، اگر گفته شود که محدثی ندارد از این لازم می آید که حوادث ((پدید آمده ها)) بدود محدثی ((پدید آورنده ای)) ایجاد شده باشد، و اگر گفته شود که محدثی ((پدید آورنده ای)) دارد پس محدث آن یابنده باشد و یا خداوند، و اگر گفته شود که بنده محدِث آن شده است در حالی که بنده محدث آن است؟ در جواب گفته می شود: احداث ((ایجاد)) خداوند آنرا به این معناست که خداوند آنرا آفریده است و بنده در این صورت فاعل آن به قدرت خود می باشد، آن قدرتی که خداوند آنرا خلق کرده است، و هر یک از این بوجود آوردنها مستلزم یکدیگرند، زیرا آفریدن خداوند فعل بنده را مستلزم وجود فعل می باشد، و فاعل بودن بنده بر آن فعل بعد از اینکه فاعل نبود مستلزم خالق بودن خداوند آن فعل را می باشد.

شیخ الاسلام ابن تیمیه- رحمه الله- می گوید:

جز اندکی از دلایل اثبات را ذکر نکرده است، و با وجود این جواب درستی برای سه دلیل آن ندارد، اما استدلال کننده با دلیل اول نمی گوید که وقتی که فعل واجب شود قدرتی وجود ندارد، بلکه عامه ی اهل سنت می گویند: بنده قدرت دارد، حتی جبریان نیز چنین می گویند، لیکن آنان می گویند این قدرت تاثیری ندارد، و در گذشته گفتیم که تاثیری از نوع تاثیر اسباب در مسبب آتشی دارد لیکن تاثیری در آفریدن و ایجاد کردن ندارد. این دلیل چنین ایجاب می کند که بر قادر ممتنع است که مقدور خود را جز با مرجحی ترجیح دهد، و آن مرجح از طرف بنده نیست، پس مشخص می شود که از طرف خداوند است، و با موجودیت مرجح تام وجود فعل واجب شده و عدم آن ممتنع می گردد، و اگر مرجح تام بعد از موجودیت مرجح باشد پس وجود فعل و عدمش جز با مرجح تام ترجیح نمی یابد. و اما درباره ی معارضه ی آن به فعل خداوند، جواب اینست که این یک برهان یقینی عقلی است، و یقینیات نه مورد معارضه قرار می گیرد و نه هم معارضی در مقابلش وجود دارد، و همچنان قدرت خداوند نیازی به مرجح. ندارد، لیکن مرجح همانان اراده ی خداوند است، و جایز نیست که اراده ی خداوند از غیر او باشد، بر خلاف اراده ی بنده، و اینکه مرجح اراده ی خداوند است پس فاعل به اختیار خود است نه موجب به ذات خود و بدون اختیار خود، پس در این صورت کفر لازم نمی آید.

و سپس می گوییم: منظور شما از این گفته یتان که: ((لازم می آید که خداوند موجب به ذات خود باشد)) چیست؟ آیا منظور شما از آن اینست که موجب برای اثر و بدون قدرت و اراده باشد، و یا اینکه اثر در وقت وجود مرجح که- بطور مثال- عبارت از اراده با قدرت است، واجب باشد؟

اگر منظورتان اولی باشد ما تلازم را درست نمی دانیم، زیرا در اینجا فرض شده است که او قادر است و مرجح است با مرجح دیگری، پس در اینجا دو چیز است: قدرت و چیز دیگری، و آن چیز دیگر را به اراده تفسیر کردیم، پس چگونه گفته می شود که او مرجح بدون قدرت و اراده است؟

و اگر منظور شما این باشد که وقتیکه اراده و قدرت حاصل شد وجود اثر واجب می شود، این حق است، و نیز همین مذهب مسلمانان است پس آنچه را که خداوند وجودش را بخواهد، وجودش به مشیت و قدرت خداوند واجب می شود، و آنچه را که خداوند وجودش را نخواهد وجودش به سبب عدم مشیت خداوند ممتنح است. و اما اینکه قدریان می گویند نمی شود آنچه را که خداوند می خواهد، و می شود آنچه را که خداوند نمی خواهد، گمراهی است، اگر حدوث شدنی ای را بخواهد پس وجود آن واجب است و یا خیر؟

پس اگر واجب گردیده پس مطلوب حاصل شده و وجود اثر در وقت مرجح آشکار شده چه این را ((موجب به ذات)) نامگذاری کنید و یا نه، و اگر وجود آن واجب نگردید، پس هر ممکن قابل وجود و عدم می باشد، پس ناگزیر مرجحی داشته باشد، این چنین تا به آخر.

سپس می گوییم: این دلیل عقلی شما که گفته اید: ((اسناد افعال اختیاری ما به خود ماست، و به وقوع پیوستن آن مطابق اختیار ماست)) با آنچه که از افعال ما نیست، مانند رنگ، مورد معارضه قرار می گیرد، زیرا انسان می تواند لباسش را بهر رنگی که خواسته باشد بدست آورد، چون که این بستگی به کار او دارد، لیکن خود رنگ از مفعول و کارهای او نیست، و همچنان زراعتی که کشت می کند و نهالهایی که می نشاند، می شود که مطابق اختیارش بروید و روییدن آن وابستگی به زراعت و کشت او دارد، لیکن عملیه ی رویانیدن (انبات) کار او نیست. پس از این ثابت می شود که هر آنچه که وابستگی و استناد به بندگان دارد و مطابق اختیارشان واقع می شود مفعول و کرده ی آنان نیست. و این یک معارضه ی عقلی است.

و اما گفته ی او که ((چه شرکتی در اینجا))

در جواب گفته می شود: اگر حوادث بدون فعل خداوند و قدرت او ایجاد شود، پس این مشارکت صریح به خداوند متعال است، و از اینروست که آنان به مجوس، که فاعل شر را غیر از فاعل خیر می دانند، تشبیه شده اند، زیرا آنان به خداوند شریک دیگری قرار داده اند... و بنابراین ابن عباسﷺ گفته است: ((ایمان به قدر نظام یکتا پرستی است)) و قول قدریان شرک و تعطیل را در بر دارد، زیرا قول آنان متضمن این است که بعضی از حوادث خارج از این است که خداوند متعال فاعل آن باشد و متضمن اثبات فاعل مستقلی غیر از خداوند متعال است، و این دو شعبه از شعبه های کفر است، زیرا اصل هر کفر تعطیل و شرک است،

و این شبیه گفته ی فلاسفه می باشد که می گویند: فلکها بطور مستقل عمل می کند و آنهاست که ایجاد کننده ی حوادث روی زمین می باشد، لیکن شگفت آور اینست که آنان بر قدریان این قولشان را که گفته اند: خداوند همواره از فعلی عاطل بوده تا اینکه جهان را ایجاد کرد، انکار کرده و بد دانسته اند، در حالیکه خودشان می گویند در گذشته و حال همواره از ایجاد کردن عاطل بوده، بلکه می گویند از فعل عاطل بوده است، و آنان می گویند آنچه که به ذات خود لازم باشد مانند عقل و فلک در حقیقت فعل او نیست، زیرا که فعل معقول نیست مگر اینکه اندکی اندکی بعمل آید، و اماآنچه را که ذات لازم است از نوع صفات است مثل رنگ انسان و طولش، زیرا اینها ممتنع است که فعل انسان باشد، بر خلاف حرکاتش که فعل اوست.

و اگر فرض شود که همواره متحرک بوده است چنانچه که در مورد نفس انسان گفته می شود که همواره از یک حال بحال دیگری در حرکت است، و قلب از دیگری که در حالت جوشیدن باشد بیشتر در حرکت است. و فاعلی که به او فعل قائم است و اندک اندک به وقوع می پیوندد برخلاف لازمی که به او در ازل لازم است مفعول باشد، در عقل نمی گنجد که مفعول او باشد، پس واضح شد که فلاسفه برای خداوند اصلاً فعلی ثابت نمی کنند، و در حقیقت آنان معطله هستند. و ارسطو و پیروانش علت اول را از جهت علت مقصود بودن حرکت فلک ثابت می دانند، و حرکت فلک در نزد آنان مانند حرکت انسان حرکت اختیاری است و ناچار مرادی داشته باشد که آن مقصودش است، و گفته اند فلک بخاطر علت اول حرکت می کند یعنی بخاطر تشبه به آن، و نهایتا اثبات می کنند که شرطی بخاطر وجود جهان باشد، و آن است که آنرا در حرکت می آورد مانند اینکه معشوق عاشق را در حرکت می آورد و مانند مردی که می خواهد طعامی بخورد و دست خود را بسوی آن دراز می کند، و آن محبوب محرک است بخاطر متحرک آنرا دوست می دارد، و در اینصورت برای حرکت فلک ایجاد کننده ی غیر خود فلک ثابت نکرده اند، مانند اینکه قدریان برای افعال حیوان ایجاد کننده ای غیر حیوان ثابت نمی کنند، و از اینروست که فلک در نزد آنان حیوان بزرگی است، و از اینجا روشن شد که فلاسفه در مورد همه ی حوادث جهان قدری اند و آنان اصل شر هستند. و از اینرویست که آنان حوادث را به طبائع موجود در اجسام نسبت می دهند چنانچه که قدریان در مورد حیوان می گویند، و نهایتا آنان خداوند را شرطی در وجود جهان پنداشته اند و بس. و بعضی از ایشان می گویند: فلک واجب الوجود است، لیکن علتی ثابت کرده اند که مقصودی باشد و یا فاعلی، و در نتیجه ی تحقیق چنین ثابت می شود که آنچه را که آنان ثابت کرده اند حقیقتی ندارد، و آنان نادانترین مردمان درباره ی خداوند جل جلاله هستند، و آن عده فلاسفه ای که در یکی از دینهای آسمانی داخل شده اند، مانند فارابی، ابن سینا، موسی بن میمون یهودی، یحیی بن عدی نصرانی و متی، آنان با وجود ملحد بودن شان خرمند تر از ارسطو و پیروان مشائینش هستند، و بعضی از متکلمین در باطل با آنان داخل شده و از حق دور شدند- در مسائلی مانند توحید خداوند و اثبات حقیقت اسماء و صفات خداوند- جل جلاله- و از توحید تنها توحید ربوبیت را شناخته اند و بس، که عبارت از اقرار به این است که خداوند خالق همه چیزهاست و پروردگار آن، و این توحیدی است که مشرکین نیز به آن اقرار دارند خداوند متعال می فرماید: ﴿وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَهُمْ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ﴾ (الزخرف:۸۷) و خداوند متعال می فرماید: ﴿وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ﴾ (یوسف:۱۰۶)

در حالیکه توحید مطلوب توحید الوهیت یعنی توحید خداوند در عبادت، که متضمن توحید ربوبیت نیز است، می باشد، و توحید و یکتا پرستی خداوند متعال اینست که تنها خداوند عبادت شود و جز از او از کسی دیگری ترسیده نشود، و به کسی دیگری جز او در دعا رو آورده نشود، و عبادت نهایت ذل و دوستی بنده را از برای خداوند جمع می کند، و یکتا پرستی متمضن اثبات صفات کمال برای خداوند و اخلاص به او است، خداوند می فرماید: ﴿وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ﴾ البینه / ۵، یعنی ((امر کرده نشده اند مگر اینکه خداوند را با پیروی دین حق پرستش کنند.))

**اصل شرك:**

و اصل شرک یا تعطیل است یعنی تعطیل اسماء و صفات خداوند مانند تعطیل فرعون موسی، و آنکه با ابراهیم علیه السلام درباره ی پروردگارش مجادله کرد، و یا شریک قرار دادن بر خداوند در اعمال و عبادتش، که در بین مردمان بیشتر از تعطیل می باشد، و این مشرکین دشمنان همه ی پیامبران هستند و در بین دشمنان محمد و ابراهیم علیهما السلام از هر دو نوع مشرکین و معطلین بسیار هستند، لیکن تعطیل محض به ذات خداوند کمتر است، لیکن بیشتر از همه تعطیل صفات کمال خداوند هست

که مستلزم تعطیل ذات خداوند می باشد. و بر علاوه ی آنانی که نزدیکتر به پیامبرﷺ و یارانش و تابعین آنان بودند به توحید، ایمان و عقل نزدیکتر بودند، و هر کسی که از آنان دورتراند از این امور دورتراند و متاخرین متکلمین اثبات مانند رازی و آمدی و امثال آنان که کلام را با فلسفه آمیخته اند در تقریر توحید و اثبات صفات کمال در درجه ی پایینتر از ابو المعالي جوینی و امثالش قرار دارند، و ابو المعالی درجه ی پایینتر از قاضی ابوبکر بن طیب در این مورد قرار دارند، و نیز آنان در درجه پایینتر از ابوالحسن اشعری، و ابوالحسن اشعری درجه ی پایینتر از ابو محمد بن کلاب در این مورد قرار دارند، و آنان همه در درجه ی پایینتر از سلف و ائمه در این مورد قرار دارند.

و متکلمین اثبات که به قضاء و قدر اعتراف دارند، در توحید و اثبات صفات کمال به خداوند متعال، بهتر از معتزله، قدریان، و شیعه و غیر آنان هستند، زیرا که اهل اثبات به خداوند متعال کمال قدرت، کمال مشیت و کمال خلق نمودن را ثابت می کنند و می گویند که خداوند به این امور منفرد و یگانه است، آنان می گویند: خداوند به تنهایی آفریننده ی همه چیزها اعم از اعیان و اعراض است، و از اینروست که آنان از ویژه ترین صفات خداوند قدرت بر اختراع را دانسته اند، لیکن درست اینست که قدرت بر اختراع از جمله ی خصائص خداوند متعال است و تنها ویژه ترین و خاصترین صفات او تعالی نیست. لیکن قدریان، معتزله و شیعه احوال حیوان را خارج از این میدانند که مخلوق خداوند باشند، و حقیقت قول آنان تعطیل این حوادث از آفریدگاری هست، و نیز این گفته یشان اثبات شریک به خداوند در اینمورد به شمار می رود، و بسیاری از متأخرین قدریان می گویند که بندگان خالق این احوال است، لیکن گذشتگان آنان از این گفته خود داری می کردند.

**دلیل تمانع:**

مؤلف کتاب در این مورد بحوث دراز منطقی را ذکر کرده است تا اینکه دلیل تمانع را ذکر کرده است که پیرامون فرموده ی خداوند متعال: (لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا) الانبیاء / ۲۲ می گوید: دلیل تمانع اینست که اگر برای جهان دو آفریننده باشد، پس اگر یکی از آنان امری را بخواهد و دیگری ضد آن را بخواهد، مانند اینکه یکی از آن دو بخواهد که آفتاب را از طلوع کاهش طلوع دهد و دیگری بخواهد آنرا از غروبگاهش طلوع دهد، پس در این صورت ممتنع است که مراد و خواسته ی هیچ یکی از آنان به وقوع بپیوندد زیرا که این جمع بین دو ضد است، و از این لازم می آید که مراد و خواسته ی هیچ یکی از آنان به وقوع نپیوندد و اگر چنین شود پس پروردگار نمی باشد، و همچنان اگر یکی از آنان بخواهد که چیزی را حرکت دهد و دیگری بخواهد که آنرا ساکن نگه دارد. و اگر گفته شود که: می شود اراده ی هر دو یکی باشد، در جواب می گوییم: اگر دو پروردگار فرض شود، پس یا اینکه هر یکی بطور مستقل قادر و توانا باشد، و یا هر یکی به کمک دیگر قادر و توانا باشد، اگر هر یکی جز به کمک دیگری قادر نباشد، این به ذات خود ممتنع است، و مقتضی دور در علل و فاعلها می باشد، زیرا این مستلزم اینست که هر یکی دیگری را قادر و توانا گردانیده باشد، و هیچ یکی فاعل نمی باشد مگر اینکه قادر و توانا باشد، و در صورتی که هر یکی دیگری را قادر گردانیده باشد پس او را فاعل گردانیده است، و این بدین معنی است که هر یکی دیگری را پروردگار گردانیده باشد، و این در مورد پروردگار قدیم و واجب به ذات خود ممتنع است، زیرا که بنا به این تصور هیچ یکی قادر و فاعل نمی باشد مگر اینکه دیگری او را فاعل و قادر بگرداند، و این بطور بدیهی ممتنع است. و دوری که (تسلسل) قبلا ذکر شد به ذات خود ممتنع است مثل دور فاعلها و علل، و ممتنع است که هر یکی از دو چیز علت دیگر، فاعل او و یا جزء از علت آن باشد، و اگر فرض شود که هر یکی جز به کمک دیگر فاعل و قادر نمی باشد از این لازم می آید که هر یکی علت فاعل دیگر، و علت آنچه که با آن دیگر فاعل و قادر می گردد، باشد، و این بطور بدیهی ممتنع است، و از اینجا ثابت می گردد که پروردگار باید به ذات خود قادر باشد. و اگر امکان این باشد که یکی برخلاف اراده ی دیگر چیزی را بخواهد در این صورت امکان اختلاف بین هر دو وجود دارد، و اگر گفته شود که نمی تواند آنچه را بخواهد که آن دیگر می خواهد، از این عجز و ناتوانی لازم می آید، و اگر فرض شود که هر دو بطور ابدی با هم اتفاق دارند این به ذات خود ممتنع است، و این امر می شود دو مخلوق باشد که مخلوق سومی آن دو را قادر بگرداند که با هم مانند دو دست همکار باشند، چون با یکجا شدن هر دو برایشان قوت ایجاد می شود، و این در دو حالت ممتنع می باشد زیرا اگر یکی قادر بر استقلال و یکه تازی باشد در فعل او همکاری آن دیگر شرط نیست و یکی از آنان می تواند آنچه بکند که دیگرش نمی خواهد و ضد آنرا می خواهد، و اگر قادر به

یکه تازی و انفراد نباشد ممتنع است که در حال یکجا شدن نیرویی حاصل شود، و این بسبب آنست که دور (تسلسل) لازم می آید، زیرا که این جز با توانایی آن دیگر نمی تواند توانا باشد، و آن دیگر نمی تواند توانا باشد جز با توانایی اولین.
و اگر گفته شود: یکی از آنان قادر بر آنچه که آن دیگر در مورد آن با او موافقت دارد است پس قادر نیست مگر با موافقت آن، گفته می شود: نیز به آنچه که آن دیگر در مورد آن با او مخالفت دارد قادر است، که در این صورت مانع دیگر از مقدورش می شود پس هیچ یکی قادر نمی باشد. و در صورتی که هر یکی مانع و ممنوع باشد از این جمع بین نقیضین لازم می آید. پس از اینجا واضح می گردد که وجود دو خدا ممتنع است. و همچنان وقوع دو مؤثر تام مستقل که بر یک اثر یکجا شوند ممتنع است که هر یکی بگوید- بطور مثال- من به تنهایی این جامه را دوخته ام؛ و این برخلاف دو اشتراک کننده در یک فعل است، خداوند تعالی می فرماید: (وَمَا كَانَ مَعَهُ مِنْ إِلَهٍ إِذاً لَذَهَبَ كُلُّ إِلَهٍ بِمَا خَلَقَ وَلَعَلا بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ) المومنون آیه ی/۹۱، در این آیت خداوند متعال وجوب فرق دو مفعول و وجوب غلبه ی یکی بر دیگر را ذکر کرده است، و اگر مفعول هر دو با هم آمیخته شود مانند دو بردارنده ی چوبی خواهد بود که در حالت یکجایی هر یکی به دیگری در برداشتن آن نیازمند هست، و به تقدیر اینکه اراده ی این یک و فعل او مقارن و همزمان با اراده و فعل آن دیگر باشد به این تقدیر هیچ کدام نمی تواند که فعلی بکند مگر با آن دیگر، و در اینصورت اراده ی او و فعلش مشروط بر اراده و فعل آن دیگر می شود، و بدون آن عاجز و ناتوان از اراده و فعل خواهد بود و هر یکی در حالت انفراد عاجز و ناتوان می باشد.
حلی گوید: ((قرآن مملو است که خدا افعال بشر را که خودشان نسبت داده مانند آیات: (ادْخُلُوا الْجَنَّةَ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ) و آیات دیگر مانند اینها)).
جواب: تمام این آیات حق است و نیز قرآن مملو است از آیاتی که دلالت دارد بر اینکه افعال ما بمشیت الهی حادث است، مانند آیه ی ۲۵۳ سوره ی بقره که میفرماید: (وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا اقْتَتَلُوا)
و آیه ی ۱۰۷ سوره ی انعام که فرموده: (وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا أَشْرَكُوا)
و مانند اینها و جایز نیست که ما به بعضی ایمان آوریم و به بعضی ایمان نیاوریم.
و می گوید: دشمن گفته است که محال است یکی از مقدورات الهی بدون مرجح، ترجیح داشته باشد، و با ترجیح، فعل واجب است، پس قدرتی نیست، و دیگر اینکه لازم می آید انسان شریک خدا باشد، و به اضافه خدا در سوره ی صافات آیه ی ۹۶ فرموده: (وَاللَّهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ)
یعنی: ((و خدا شما و اعمال شما را خلق نموده است.))[111]
و اما جواب مطلب شما اگر مرجح مستند فعل خدا باشد لازم می شود که خدا فاعل موجب باشد نه مختار و این کفر است و اما اینکه انسان شریک خدا باشد این چگونه شرکتی است در حالیکه خدا قادر است بر مقهوریت بنده و از بین بردن او. و اما آیه: (وَاللَّهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ) جواب این است که مقصود از (وَمَا تَعْمَلُونَ) عمل بنده نیست بلکه بتهایی است که می تراشیدند که هم خودشان و هم بتهایشان مخلوق خدایند، بدلیل آیه ی قبل از آن که (در آیه ی ۹۵ و ۹۶) فرموده: (أَتَعْبُدُونَ مَا تَنْحِتُونَ وَاللَّهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ). یعنی: آیا آنچه را می تراشید پرستش می کنید؟ و حال آنکه خدا شما و مصنوع شما را آفریده است.
رافضی می گوید: ((اشاعره گفته اند که خداوند با چشم دیده می شود، با وجودی که خداوند از جهت و طرف مجرد است، و خداوند فرموده است (لا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ) الانعام ۱۰۳، و این حقیقت را مخالفت کرده اند که چیزی که با چشم دیده می شود در مقابل و یا در حکم مقابل می باشد. و گفته اند: جایز است که در رویارویی مان کوه های بلند و دارای رنگهای مختلف باشد که ما آنها را دیده نمی توانیم و جایز است که صداهایی باشد که ما آنرا شنیده نمی توانیم، و نیز می شود ارتشهایی در پیش رویمان باشد که با هم جنگ می کنند، و ما وجود آنها را احساس می کنیم لیکن شکلهای آنها را به چشم دیده نمی توانیم ببینیم، و جایز است که چیز کوچکی مانند ذره را که در شرق باشد از مغرب ببینیم، و این سفسطه است.))

[111]- جواب: خصم و دشمن شما کفار یهود و نصاری می باشند که شما آنان را دوست خود گرفته اید و به همراهی کفار مغول یک میلیون و ششصد هزار نفر اهل بغداد را کشتید (و صفویه به کمک نصاری مسلمانان از اهل سنت را قتل عام کردند.)

## دیده شدن خداوند در آخرت:

در جواب می گوییم: اینکه خداوند در آخرت با چشم دیده می شود قول سلف و امامان است، و این امر در احادیث متواتر ثابت شده است، و بر علاوه جمهور گویندگان دیدن خداوند می گویند که با چشمان در رویارویی دیده می شود، چنانکه این دیده شدن در عقل معروف است، پیامبرﷺ فرموده است: ((شما خداوند را در روز قیامت خواهید دید چنانچه که آفتاب را می بینید...))
و در لفظی آمده است: ((چنانچه که آفتاب و مهتاب را در آسمان صاف می بینید.))
و در لفظی آمده است که فرمودند: ((آیا شما از دیدن آفتاب در آسمان صاف که با ابری پوشیده نباشد ضرری می بینید؟ گفتند: نه خیر، فرمود: ((آیا از دیدن مهتاب در آسمان صاف که با ابری پوشیده نباشد ضرری می بینید؟)) گفتند: خیر، فرمود: ((شما پروردگارتان را می بینید چنان که آفتاب و مهتاب را می بینید.))
و کسانی که گفته اند: خداوند را می توان دید نه در رویارویی، آنان می گویند که خداوند در فوق عالم نیست، و چون آنان دیدن خداوند را ثابت می کنند و علو و بالایی خداوند را نفی می کنند مجبور شدند که بین این دو مسأله جمع کنند، و این قول گروهی از اشعریان است، و امامان می گویند که خداوند بالای عرش است، و معتزله فوقیت و دیدن خداوند را نفی کرده اند. و اگر گفته شود که موجودی است که می توان بسوی او اشاره کرد، و بسوی او چیزی بالا می شود، و نه از نزد او امری فرود می آید، و نه او داخل عالم است و نه خارج آن، و نه دستها بسوی او بالا می شود، این در کدام عقل می گنجد؟ این واقعا انکار کردنی است. اما قول اشعریان که گفته اند که جایز است خداوند در پیش رویمان چیزهایی از اجسام را خلق کند که قادر به دیدن آن، و اصواتی خلق کند که قادر به شنیدن آن نباشیم، و جایز است که ذره ای را ما را از دور نشان دهد، آنان نمی گویند این واقع شده است، و جایز دانستن وقوع چیزی غیر از شک در وقوع آن است.
گوید ((اشاعره گفته اند در ازل که مخلوقی نبوده خدا ما را امر و نهی کرده، و گفته (يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ) و مانند آن.))
جواب: این قول طایفه ی کلامیه است که به بزرگان سلف و اهل حدیث مربوط نیست.

گوید ((اهل سنت به قیاس و رأی قائلند و در دین خدا چیزی داخل کرده اند که از دین نبوده و چهار مذهب که در زمان رسول خداﷺ نبوده ایجاد کرده اند. و اقوال اصحاب رسول را نادیده گرفته اند.)) جواب: این ایرادها تماما بر خود شما وارد است اولا زیدیه یکی از طوایف شیعه، قائل به قیاس است. و ابن جنید که از بزرگان شیعه است قائل به قیاس می باشد. به اضافه قول به قیاس از تقلید بهتر است، آنهم از کسانی که فقیه نیستند و مدعی فقاهت و اجتهادند.[۱۱۲]
کسانی که در اجتهاد و فهم قرآن و سنت در درجه ی مجتهدینی همچون مالک و ثوری و شافعی و احمد بن حنبل و ابی عبیده نیستند، در حالیکه این اشخاصی که ذکرشان شد از دو امام عسکری و مانند آنان عالمتر و فقیه تر می باشند، زیرا آنچه از مالک و شافعی و مانند ایشان از علوم رسیده از عسکریین نرسیده است.
و اما اینکه می گویی اهل سنت بدعتها در دین خدا داخل کردند)) جوابش این است که هیچ فرقه ای مانند شیعه در دین خدا نوآوری نیاورده، و کم و زیاده نکرده است، و شیعه در این کار از هر فرقه ای بدتر بوده و آنقدر در کتاب و سنت دست بردند و تحریف کرده اند که اگر ذکر شود مثنوی هفتاد من کاغذ گردد. مثلا در آیه ی (مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ) که در سوره ی رحمن آمده گفته اند مرج البحرین علی و فاطمه و (يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ) حسن و حسین می باشد. و در آیه ی (وَكُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُبِينٍ)[۱۱۳] علیؓ و در آیه ی: (وَالشَجَرَةَ المَلعُونَةَ) می گویند بنی امیه، و در آیه ی (. . .أَنْ تَذْبَحُوا بَقَرَةً) که

[۱۱۲]– زیرا علمای شیعه اکثرا می گویند قرآن فهمیده نمی شود مگر با تفاسیری که از ائمه رسیده، و حال آنکه در اکثر آیات، تفسیری از ائمه نرسیده و به قول ایشان باید آن آیات را کنار گذاشت و در آن آیاتی هم که مطالب تفسیری رسیده یا اینکه آن مطالب مخالف آیات است و یا آنکه ضد و نقیض است، و به ندرت اتفاق می افتد که مطلب درستی در اینمورد از ائمه شیعه رسیده باشد. حال علمای امامیه که اکثرا قرآن را قابل فهم نمیدانند و به این اقرار افتخار می کنند، چطور می توانند فقیه باشند، زیرا یکی از ادله اربعه در فقه، قرآن است که فقیه، احکام الهی را از قرآن استخراج کند و کسی که با قرار خود قرآن را نفهمید چگونه فقیه است؟!! شیعه از کسانی که به درجه ی اجتهاد نرسیده تقلید می کنند

[۱۱۳]– که پرونده ی اعمال است و در آن هر عملی نوشته شده می گویند ((احصيناه في علي)) با اینکه آیات فوق که در سوره ی رحمن و یس آمده در مکه نازل شده و آنجا ازدواج علی و فاطمهؓ نبوده و حسن و حسین متولد نشده بودند.

مربوط به یهود و در سوره ی بقره آیه ی ۶۷ می گویند معنی بقره عایشه است[۱۱۴] و در آیه ی ۶۵ سوره ی زمر که فرموده: (لَئِنْ أَشْرَكْتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ) می گویند یعنی: لئن أشركت بين أبی بكر و عمر و صدها مانند اينها که در کتب و تفاسیر شیعه آمده است.[۱۱۵]

و اما قول حلی که: ((چهار مذهب ایجاد کرده و اقوال اصحاب را مهمل گذاشتند.))[۱۱۶]

و اما اینکه گوید اقوال صحابه را مهمل گذاشته اند، در جواب باید گفت خیلی تعجب است، کتب اهل سنت مملو از اقوال صحابه است، آیا ما مخالف اصحاب رسولﷺ هستیم یا شما که تمام صحابه را مرتد می شمرید. امامیه بدون شک، هم با اجماع عترت نبوی مخالفند و هم مخالف اجماع صحابه هستند.

ابن مطهر حلی[۱۱۷] گوید: ((بدین سبب اهل سنت قائل به امور زشتی شده اند مانند مباح بودن دختری که از زنا به دنیا آمده، و سقوط حد از آنکه مادر و خواهر خود را با داشتن علم به حرام بودن آن، نکاح نموده، و سقوط حد از آنکه لواط کرده، و الحاق نسب شرقیه به مغربی که هرگاه مردی دخترش را که در مشرق است تزویج نمود به مردی که خودش و پدر دختر به مغرب بود و لحظه ای از او جدا نشد تا شش ماه گذشت پس آن دختر فرزندی زایید آن فرزند ملحق است به مردی که در مغرب بوده و مباح بودن آب خرما و وضوی به آن با اینکه در مست بودن با شراب شرکت دارد. و نماز در پوست سگ و سجده بر نجاست خشک شده، و غصبها را مباح دانسته اند و گفته اند اگر دزدی داخل آسیابی شد و گندمی را آسیا کرد آنرا مالک می شود، پس

---

[۱۱۴]– و در آیه ی۴۰ سوره ی اعراف که میفرماید: (حَتَّى يَلِجَ الْجَمَلُ فِي سَمِّ الْخِيَاطِ) می گویند: جمل در این آیه، مقصود جنگ جمل و شتر عایشه است.

[۱۱۵]– کتاب کافی کلینی که بهترین کتاب ایشان است از قول امامان خود از این قبیل تحریفات مملو است خصوصاً باب فیه نکت ونتف من التنزيل في الولاية، و باب دیگر پس از آن، باب فيه نتف و جوامع من الروايه في الولاية، که تا توانسته اند بنام تفسیر از ائه آیات خدا را تحریف و کم و زیاد نموده و به دلخواه خودشان تأویل نموده اند. مثلا در تفسیر آیه ی۱۴ سوره ی آل عمران که خدا میفرماید: (هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ) کلینی روایت کرده که مقصود از (آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ) علی و ائمه شیعه است، و مقصود از (وَأُخَرُ مُتَشَابِهَاتٌ)، ابوبکر و عمر است. و درآیه ۳۳ سوره ی آل عمران که فرموده: (وَآلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ) می گویند آل ابی طالب و هکذا اینها مطالبی است که می گویند قرآن بدون این روایات قابل فهم نیست. باید گفت اینها چیزهایی است که در دین و کتب الهی نبوده و ایشان وارد نموده اند.

[۱۱۶]– در جواب گفته میشود: اولا اگر اهل سنت چهار مذهب بوجود آوردند، شما پیش از صد مذهب ایجاد کردید چگونه است که شما عیب دیگران را می بینید ولی عیبهای خود را نمی بینید، شما کتاب ملل و نحل و یا لا اقل کتب علمای خودتان را مانند کتاب المقالات و الفرق نوشته سعد بن عبدالله اشعری قمی و یا کتاب فرق الشیعه نوشته ی نوبختی که هر دو شیعه بوده اند مطالعه فرمائید. مذاهب شیعه را اگر در آن کتب شمرده اند مانند مذاهب: اسماعیلیه، عبدیه، اسماعیلیه بهره، اسماعیلیه آقاخانیه، انباط، تبریه، بزبعیه، نشریه، بیائیه، بیهسیه، جارودیه، جعفریه خلص، جومدینیه، حارثیه، حربیه، حسینیه، حصینه، حمزیه، حومیسیه، خطابیه، رزامیه، راوندیه، ریاحیه، زیدیه، زیدیهٔ الاقویاء، زیدیه الضعفا– سبائیه، سرحوبیه، سمسیطیه، شراه، شیعه علویه، شیعه عباسیه، صائدیه، صباحیه، عجلیه، علبائیه، غلاهٔ غیلانیه، فطحیه، قرامطه، قطعیه، کاملیه، کربیه، کیسانیه، ناصریه، محدثه، مبارکیه، محمدیه، مختاریه، مخمسه، مرتکبه، مستعمله، مسلمیه، معمریه، مفوضه، ممطوره، منصوریه، مؤلفه، مهدیه، ناووسیه، نجدیه، نفیسیه، هاشمیه، هریریه، یعقوبیه، شیخیه، صوفیه، بابیه، کریم خانیه، اصولیین، اخباریین و غیر ایشان که اکثر شان محرمات الهی را حلال شمردند و مدعی ربوبیت و الوهیت درباره ائمه شدند و صفات خدا را به امامان دادند و ایشان را در احکام شریک قرآن شمردند. و هر کسی مدرک بخواهد به کتبی که در فوق ذکر شد مراجعه نماید.

ثانیا: اهل سنت ائمه مذهبی خود را معصوم و عالم به غیب نمیداند، ولی شیعه ائمه خود را عالم به غیب و معصوم میداند و هر چه ایشان گفته اند اگر هم بر خلاف قرآن و عقل هم باشد پذیرفته و روی چشم میگذارند. ولی اهل سنت ائمه مذهبی خود را راوی حدیث میدانند و هر جا ایشان خطا رفته باشند نمی پذیرند.

ثالثا: شیعه ائمه ی خود را باب الحوائج و اربابهای متعدده شمرده و از ایشان شفا و عطا و حاجت میخواهند و در زیارت به ایشان میگویند: ((حساب الخلق عليكم)) و ((إيابهم إليكم)) ولی اهل سنت این کفریات را برای ائمه ی خود جایز نمی دانند، مذاهب اهل سنت مردم را به کتاب خدا و سنت رسول میخوانند و برخلاف شیعه کسی را به مذهب خود دعوت نمی کنند.

رابعا: شیعه برای امامان خود سهم امام و برای اولاد ایشان خمس تراشیده است و هر مذهبی را که تراشیده دکانی پر درآمد کرده است. ولی اهل سنت این کارها را نکرده اند. زیرا در میان عترت نبوی و بنی هاشم و زمان رسول خداﷺ و ابوبکر و عمر و عثمان و علی کسی که قائل به امامت ائمه اثنی عشر باشد نبوده و حتی خود ائمه اثنی عشر نمی دانستند مذهب اثنی عشریه بوجود خواهد آمد و اصحاب خاص ایشان نیز نمی دانستند که امام پس از امام زمانشان چه کسی است و مکرر از حضرت باقر و صادق و سایر ائمه می پرسیدند که اگر خدای نکرده شما از دنیا رفتید، امام پس از شما کیست؟!. پس علامه حلی اگر این مطالب را نمیداند به کتاب کافی و سایر کتب خود مراجعه نماید. در زمان رسولﷺ و پس از او تا صد سال کسی نبود که بنام مذهب خلفاء را دشنام و یا تکفیرکند و یا امامی را معصوم بداند، پس امامیه بدون شک هم مخالف رسول و هم مخالف عترت و هم مخالف اصحاب رسول می باشند و با اینحال به اهل سنت طعنه می زنند. اما مذاهب اهل سنت هیچ کدام مخالف کتاب خدا و سنت رسول و مخالف اصحاب رسول نیستند. کتب ایشان تماما به متابعت کتاب خدا و سنت رسولﷺ دعوت کرده اند و مذاهب اربعه ی اهل سنت مطلبی را اختراع نکردند و از خود چیزی مدعی نشده اند بلکه سنت رسول و احادیث او را جمع کرده اند به اضافه اهل سنت نگفته اند که ائمه اربعه حجت می باشند و یا معصومند و نگفته اند که حق منحصر در ایشان است و هرچه دیگران بگویند باطل است.

ولی شیعه، امامان خود را حجت می داند.

و خود علیﷺ در نهج البلاغه ی منسوب به او خطبه ی ۹۱ می فرماید: ((تمت بنبينا محمد حجته)) یعنی: با آمدن پیغمبر خدا حجت را تمام کرد؛ و شیعه می گوید هر کس از اهل سنت چیزی بگوید نباید قبول کرد و می گوید الرشد فی خلافهم. و لذا از بسیاری از حقایق محروم شده اند و هر چه احادیث جعلی که غالیان و کذابان و مجهولان بنام ائمه اثنی عشریه در اصول و فروع دین گفته و بافته و ساخته و جعل کرده اند را قبول دارند و اگر بر خلاف مذهبشان باشد حمل بر تقیه می کنند.

[۱۱۷]– ابن مطهر حلی همان علامه حلی مشهور بین امامیه می باشد که ابن تیمیه در کتابش همه جا بعنوان ابن مطهر از او یاد می کند.

اگر مالک آمد و با او نزاع کرد آن مالک ظالم است، پس اگر قتال کردند و دزد کشته شد شهید است و اگر مالک کشته شد خونش هدر است. و حد را بر زانی واجب دانسته اند اگر شهود را تکذیب کرد، و حد را ساقط کرده اند اگر زانی ایشان را تصدیق کند، پس با اجتماع اقرار و شاهد حد را ساقط نموده اند. و خوردن گوشت سگ را مباح نموده اند، و لواط با بنده را جایز شمرده اند و اسباب لهو را حلال دانسته اند.))

جواب: در بین این مسائل مسأله ای نیست که جمهور اهل سنت برخلاف آن نباشد.

ثانیا: گفته می شود شما گروه امامیه به بدعتها و احکام غیر ما انزل الله خود توجه ندارید، نماز جمعه و جماعت را ترک نموده و مساجد را ویران کرده و قبور را آباد و محل اجتماع خود نموده اید،[118] و زیارت نامه هایی ساخته اید که تماما مخالف قرآن و سنت رسولﷺ است چنانکه شیخ مفید که از علمای بزرگ شیعه است کتابی بنام مناسک حج و مشاهد نوشته و در آن دروغها و شرک و کفر را جمع کرده و مقابل مناسک حج کعبه، مناسک حج قبور و آداب زیارت بوجود آورده است.

و از جمله بدعتهای شیعه، تأخیر نماز مغرب، و تحریم طعام اهل کتاب، و تحریم نوعی از ماهی، و دادن تمام ارث را به دختر در صورت بودن عمو، و بعضی از ایشان روزه را به عدد می گیرند نه با دیدن ماه و متعه را حلال شمرده اند، و طلاق معلق به شرط را واقع و صحیح نمی دانند.[119] ای رافضی قبل از یک ساعت از قیاس انکار می کردی پس چرا در اینجا علیه ابوحنیفه با قیاس احتجاج کرده اید و می گویید نبیذ مانند خمر است، ولی به حدیث: ((کل مسکر خمر وکل خمر حرام)) توجه و استدلال ننموده اید؟ و اما پوست سگ دباغی شده، پس یک طایفه از اهل علم به حدیث: ((ایما إِهاب دبغ فقد طهر)) یعنی هر پوستی که دباغی شد پاکست استدلال کرده اند، و اگر از شما سؤال شود به چه دلیل آنرا حرام و نجس میدانید چه جواب دارید؟ و اما آنچه گفتی که غاصب و مالک نزاع میکنند و حق با غاصب است دروغ است، بلکه باید به حاکم مراجعه کند. اما مسئله ی اقرار این است که ابوحنیفه گفته هرگاه کسی اقرار کرد دیگر حکم شهادت ساقط است و اقرار هم باید چهار مرتبه باشد. اما جمهور می گویند اقرار حکم شهادت را تأکید می کند، و اما جایز دانستن لواط با غلامان دروغ است.

و کسی از اهل سنت چنین نگفته است، و گویا مقصود شما در این جا بدگویی است، و بعضی از نادانان آنرا از مانده نقل کرده اند و با مسأله ی حشوش در اشتباه افتاده اند، و امام مالک با سایر ائمه در این اختلاف ندارند که اگر کسی غلامان را حلال بداند کافر می شود. گوید: ((وجه دوم در وجوب پیروی مذهب امامیه آن چیزی است که شیخنا الأعظم خواجه نصیر الدین محمد بن حسن الطوسی قدس الله روحه گفته، در حالیکه از او از مذاهب سؤال کردم؟ او گفت: ما بحث کرده و از حدیث رسول

---

[118]– جلد های صد، صد و یک و صد و دو از کتاب بحار مجلسی هر سه جلد در آداب زیارت است و مختصر آنها را در مفاتیح الجنان، شیخ عباس قمی آورده است. چه آداب زیادی که به امامان خود نسبت داده اند! با اینکه در زمان == ائمه ی اثنی عشر، صحن و حرم و گنبد و ضریحی نبوده، ولی ایشان بی خبرند و صدها نسبت دروغ به ائمه ی خود داده اند که ایشان فرموده اند چون به درب صحن رسیدی چنین بگو و چون به درب حرم رسیدی چنان بگو و چون به ضریح رسیدی چنین بگو و اذن بخوان و آن امام را مانند خدا شنوا و بینا و جوابگو شمرده اند و از او شفاعت و قضاء حوائج و رفع گناه می خواهند، و او را عالم به هر صدایی می شمرند. و سلاطین جور هر چه توانسته اند آن قبور را زینت کرده و از اموال حرام و غارتی ساختمان کرده اند و یک طواف و یا زیارت قبر را از صدها و هزارها حج کعبه بالاتر میدانند که شاعر ایشان گوید:

بک طوف مرقد شاه رضا در مشهدش

هفت هزار و هفتصد و هفتاد حج اکبر است

مجلسی در بحار می نویسد هر قدمی که زائر در راه زیارت بر میدارد مطابق یک حج است تا کسی کتب شیعه را در این موضوع نخواند باور نمی کند. یکی ار شعرای ایشان چنین گوید:

حاجی به طواف حرم خالق سبحان

زوار به گرد حرم شاه خراسان

در کعبه بین تو عیان نور علی را

در طوس بود نور رضا شمس فروزان

کتابی نوشته شده بنام: ((خرافات و فور در زیارات قبور)) باید آنرا خواند تا به خرافات و کفریات شیعه در این مورد پی برد.

[119]– و شعائر مذهبی دارند که در اسلام نبوده مانند سینه زدن و عزا گرفتن و زنجیر کوبیدن و هنگام مصیبت واویلا گفتن و نذر برای غیر خدا کردن و برگرد قبور طواف نمودن و غیر خدا را در حوائج مانند خدا صدا زدن و سمیع و بصیر دانستن، و صدها بدعت و شرک و کفر دیگر.

اما آن مسائلی که به اهل سنت نسبت داده و تهمت زده اید ممکن است بعضی از اهل سنت گفته باشند چنانکه شیعه بدتر از آنها را دارد شیعه ی نصیریه و خطابیه و باطنیه تمام محرمات را حلال میدانند و غالبا شیعه ی ائمه ی را سمیع و بصیر و خدایان گرفته و به غیر خدا توجه نموده و زاری و تضرع و التجاء می کنند این مسائل از مسائل فروع که به اهل سنت نسبت داده اید بدتر است.

خداﷺ که فرموده: ((بزودی امتم به هفتاد و سه فرقه تجزیه می شوند)) چنین یافتیم که فرقه ی امامیه فرقه ی ناجیه است زیرا از جمیع مذاهب جدا شده اند.))

در جواب می گوییم: باید فراموش نکنی که تو آن کسی را که خداوند را موجب به ذات می گوید تکفیر کرده ای، و شیخ شما میگوید که خداوند موجب به ذات است، و میگوید که عالم قدیم است، و این را در شرح اشارات خود ذکر کرده است.

این مرد در الموت وزیر ملحدین و بی دینهای باطنیه ی اسماعیلیه بود و پس از آن منجم برای هلاکو خان مغول شد و به ترتیب کار او پرداخت. و هلاکو را به قتل عام بغداد تحریک کرد و خلق کثیری از مسلمانان بی گناه و دانشمندان ابرار و خلیفه را به قتل رسانید و امر او در بین مسلمانان مشهور است.

گفته شده که او در آخر عمر خود توبه نمود، و نماز های پنجگانه را اداء می کرد، و تفسیر بغوی و فقه را میخواند.

و اما قول او که امامیه از جمیع مذاهب جدا شده اند، این هذیان است زیرا خوارج و همچنین معتزله و دیگران از جمیع مذاهب جدا شدند. اگر مقصود این باشد که امامیه اقوالی مخصوص خود را دارند این باطل است زیرا در توحید و قدر پیرو معتزله شده و جهمیان را هم موافق شده اند و در بین خودشان اختلافات زیادی وجود دارد.

و تعجب این است که این نویسنده ی رافضی دروغگوی افترا کننده نویسنده (ابن مطهر حلی) به تمام خلفای و اصحاب رسول و مهاجرین و انصار اولین و علمای تابعین و اهل دین بدبین است و خود و برادران مذهبی او به همه بد میگویند و افترا می کنند ولی به شیخ خود که با خدا و رسول محاربه نموده (و باعث قتل یک میلیون و ششصد هزار مسلمانان بغداد گردیده) او را شیخ اعظم قدس الله روحه میخواند.[۱۲۰]

پس او که شیخ خود را تمجید و از تمام مومنین اولین و آخرین بد گویی می کند مصداق و داخل آیه ی ۵۱ سوره ی نساء است که فرموده: (وَيَقُولُونَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا هَؤُلاءِ أَهْدَى مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا سَبِيلاً أُولَئِكَ الَّذِينَ لَعَنَهُمُ اللَّهُ وَمَنْ يَلْعَنِ اللَّهُ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ نَصِيراً)[۱۲۱].

و اما اینکه گوید: ((امامیه از جمیع مذاهب جدایند))، این بهترین دلیل بر فساد مذهب اوست، زیرا به مجرد جدا شدن از مذاهب دیگر دلالتی بر صحت آن مذهب او نمی شود بلکه باید دلیلی داشته باشد در حالیکه بی دلیل است.

ابن مطهر گوید: ((وجه سوم اینکه امامیه به حصول نجات برای خود و پیشوایان خود یقین قاطع دارند، ولی اهل سنت یقین قاطع ندارند، پس متابعت مذهب امامیه اولی تراست.))

---

[۱۲۰]– خدای تعالی در سوره ی فاطر آیات ۱۳ و ۲۱۴ می فرماید (وَالَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ مَا يَمْلِكُونَ مِنْ قِطْمِيرٍ إِنْ تَدْعُوهُمْ لا يَسْمَعُوا دُعَاءَكُمْ وَلَوْ سَمِعُوا مَا اسْتَجَابُوا لَكُمْ وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ يَكْفُرُونَ بِشِرْكِكُمْ) و در سوره ی احقاف آیات ۵ و ۶ میفرماید: (وَمَنْ أَضَلُّ مِمَّنْ يَدْعُو مِنْ دُونِ اللَّهِ مَنْ لا يَسْتَجِيبُ لَهُ إِلَي يَوْمِ الْقِيَامَةِ وَهُمْ عَنْ دُعَائِهِمْ غَافِلُونَ وَإِذَا حُشِرَ النَّاسُ كَانُوا لَهُمْ أَعْدَاءً وَكَانُوا بِعِبَادَتِهِمْ كَافِرِينَ) یعنی: و کیست گمراه تر از کسی که غیر خدا را میخواند، آنرا میخواند که اجابت او تا قیامت نکند و آنان از دعای و خواندن ایشان غافل و بی اطلاعند، و چون مردم در قیامت محشور شوند آنان (یعنی بزرگانی که ایشان آنان را خوانده و وسیله قرار داده اند) با ایشان دشمنند و به عبادت ایشان (که غیر خدا را در حوائج خوانده اند) کافر و منکر بوده اند. بهر حال صد آیه ی قرآن دلالت دارد که غیر خدا را نباید خواند و حتی انبیاء پس از مردن از این دنیا بی اطلاعند مثلا حضرت عزیز(ع) که خدا او را صد سال میراند و صریح قرآن است که در طول صد سال هیچ اطلاعی از این عالم نداشت و پس از زنده شدن به حال خود و حتی از خرش که کنارش مرده بود هیچ علم و اطلاعی نداشت و حضرت عیسی علیه السلام چنانکه درآیه ی ۱۱۷ سوره ی مائده آمده در قیامت عرض میکند خدا یا من پس از رفتن از این دنیا اطلاعی به احوال مردم نداشتم و همچنین سایر انبیاء چنانکه درآیه ۱۰۹ سوره ی و آیات ذکر آمده پس از مردن از این دنیا بی اطلاعند و خدا در سوره ی فصلت آیه ی می فرماید: (أَنَّمَا إِلَهُكُمْ إِلَهٌ وَاحِدٌ فَاسْتَقِيمُوا إِلَيْهِ) یعنی: جزء این نیست که اله شما خدای یگانه است، پس سوی خدا مستقیم روید (کسی را واسطه قرار ندهید) در مقابل این همه آیات زیاد که میفرماید خواندن مدعو غیبی عبادت است و از استمداد و پناه بردن = به غیر خدا و توسل به قبور و بارگاه مردگان و مانند آن نهی فرمرموده معذلک خواجه نصیر طوسی برای اینکه مسلمین را از توحید و یکتا پرستی منحرف کند تا در حوائج غیر خدا را بخوانند و به غیر خدا نیز پناه برده و تضرع و زاری کنند آمده دعای توسلی بنام توسل به چهارده معصوم ساخته تا مردم کسانی را که از دنیا بی خبر و به عالم دیگر رفته اند صدا بزنند و آنان را سمیع و بصیر بدانند و بین خود و خدایی که از رگ گردن به ایشان نزدیکتر است واسطه قرار دهند؟ آری امامیه برای تداوم آلودگی و گناه وسیله ای ساخته و مدام غیر خدا را می خوانند تا همیشه بزرگانی برای ایشان وسیله و موجب بخشش گناهان باشند، یعنی ایشان انبیاء و پاکان را گویا وسیله ای برای استمرار گناه می دانند در حالی که اولا انبیاء و اولیا هیچ اطلاعی به احوال ایشان ندارند و ثانیا مردمی که ادعای مسلمانی دارند اصلا پیرامون گناه نباید باشند، بلکه پاکی و فضیلت پیامبرﷺ و آل و اصحاب پاک او باید برای ایشان سرمشق و وسیله ای در اصلاح و درستکاری باشد و به آن بزرگان در این صفات اقتداء نماید و همچون آنان اهل ایمان و عمل صالح و یکتا پرست باشند و از صراط مستقیم منحرف نشوند ولی متاسفانه کار ایشان بعکس شده و بجای آنکه صالحین را برای خود الگو و وسیله ای در اصلاح و پاکی قرار دهند و به آنان تاسی نمایند آمده اند آنان را برای خود وسیله ی گناه و انحراف ساخته و به شرک و انحطاط دچار شده اند.

[۱۲۱]– الا خواجه نصیر

جواب: اگر اطاعت مطلقه و کور کورانه ی امامان برای شما موجب قطع به نجات است، برای دیگران نیز همین اطاعت موجب نجات، زیرا هر مذهبی از پیشوایان خود تقلید و اطاعت می کنند و به اعتقاد خود راه نجات را میروند. حتی، پیروان بنی امیه که اطاعت پیشوایان خود را مطلقا واجب می دانستند و می گفتند این موجب نجات است و معتقد بودند که خدا امام و زمامدار ایشان را به گناهی عذاب نمیکند و معتقد بودند که اطاعت آنان در هر چیزی واجب است، و در آنچه که آنها را اطاعت میکند گناهی بر ایشان نیست، بلکه اتباع بنی امیه دلیل و حجت خود را اولی از حجت شیعه میدانند زیرا آنان مطیع ائمه ای شدند که خدا قدرت و ملک به ایشان داد، و ایشان را تایید کرد و به عقیده ی قدری ها که شیعه نیز از آنها پیروی میکنند خدا آنچه کرده و به هر کسی قدرت داده برای بندگان نیکوتر بوده. و معلوم است که لطف و مصحلتی که به واسطه ائمه ی بنی امیه از نظم مملکت و دفع کفار حاصل شد از امام منتظر شیعه حاصل نشده است، زیرا امام منتظر نه امر به معروفی و نه نهی از منکری کرده و نه کسی از پیروان خود را در امور دنیا و یا در امور دین یاری کرده است اما بنی امیه از وجود ائمه ی خود منافع و بهره های بزرگتری بردند پس روشن شد که حجت بنی امیه از حجت شیعیان دروغین علیﷺ بهتر و محکمتر است.[۱۲۲] و حجت آنان که منسوب به شیعه عثمانند به صحت نزدیکتر است. و اگر حجت آنان باطل باشد پس حجت شما باطل تر است. و جزم آنان که از امام و سلطان موجود و زمامداران مقتدر اطاعت کرده اند بهتر است از جزم آنان که از نایب امام معصوم خیالی معدوم که نه قدرت دارد و نه عین و اثری از او می باشد اطاعت کرده اند. اگر آن جزم خطا باشد این جزم هم خطا و هم گمراهی است زیرا شیعه امامان موجودی که ببینند و مباشرت کنند ندارند مگر همان شیوخ و مراجعی که بنام خمس و سهم امام و سایر وجوه جعلیه ی اموال ایشان را میخورند و ایشان را از راه خدا باز می دارند.[۱۲۳]

و نیز گفته می شود اگر جزم به حصول نجاتی که شیعه مدعی است به این اعتقاد باشد که هر کس عقاید ایشان را دارا باشد وارد بهشت میشود اگر چه ترک واجبات و عمل به محرمات کند پس این قول امامیه و هیچ عاقلی نیست و اگر مراد این است که ((حبّ عليّ حسنةٌ لا يضر معها سيئةٌ)) پس ترک نمازها و ارتکاب فسق و فجورها، و رسیدن به غرضها، و ریختن خونها و فسادها و خیانتها ضرری ندارد هرگاه علی را دوست بدارد پس اگر محبت صادقه مستلزم ادای واجبات و ترک محرمات باشد به همان ادای واجبات و ترک محرمات با عقاید صحیحه برگشت میکند و این همان اعتقاد اهل سنت است که ایشان نیز به نجات برای هر کس که از خدا بترسد و اهل ایمان و عمل باشد و تقوی پیشه کند جازمند چنانکهٔ قرآن فرموده است.

و اما اینکه فلان شخص معین که معلوم نیست از متقین باشد اگر دانسته شود که بحال تقوی وفات نموده معلوم می شود از اهل بهشت است و لذا هر کس را رسول خداﷺ برای او شهادت به دخول بهشت داده میگویند اهل نجات است و اما آن کسی را که مردم درباره ی او به نیکی یاد می کنند دو قول است پس روشن شد که امامیه و شیعه جزم مخصوصی که مخصوص به خودشان باشد و اهل سنت و جماعت دارا نباشد ندارند.

اگر امامیه بگویند ما هر شخصی را که دیده ایم ملتزم به واجبات و ترک محرمات است جزم داریم که اهل بهشت است بدون اینکه باطن او را معصوم بدانیم. در جواب گفته میشود این مربوط به مسئله ی امامت نیست و اگر در این مورد راهی درستی

---

[۱۲۲]– و لذا علیﷺ در خطبه های متعدد در نهج البلاغه که منسوب به اوست از شیعیان خود بیزاری می جوید و در خطبه ی ۲۵ پیروان معاویه را بر اصحاب خود ترجیح میدهد و می فرماید: ((بادائهم الامانه إلي صاحبهم وخيانتكم وبصلاحهم في بلادهم وفسادكم)) و در خطبه ی ۹۶ میفرماید: ((لوددت والله أن معاويةُ صارفني بكم صرف الدينار بالدرهم فاخذ مني عشرةً منكم واعطاني رجلاً منهم)) یعنی: به خدا قسم دوست میدارم که معاویه با من معامله دینار با درهم کند و ده نفر از شما را از من بگیرد و یکی از اصحاب خود را به من عطا کند. و ما در این مورد در پاورقی صفحه های قبل توضیحاتی داده ایم.

[۱۲۳] چنانکه خدای تعالی در سوره ی توبه آیه ی ۳۴ از حال علمای سوء خبر داده تا مسلمین بیدار باشند و گول چنین عالم نمایانی را نخورند و در بینشان چنین کسانی پیدا نشوند. عالم نمایان زهد فروش بجای زندگی از طریق کسب و کار حلال از راه گرفتن اموال مردم بعنوان وجوهات شرعیه از تزاق نموده اعمال ناحقشان را حق جلوه میدهند و حتی اگر بتوانند بیش از حد نیاز و سیری نیز وجوهات مردم را گرفته آنرا بصورت اسکناس در بانکها و یا بصورت طلا و نقره جمع آوری ثروت نموده و در سایر راههای باطل نیز صرف ذخیره میکنند (چنانکه زمان ما طلا و نقره و اموال قیمتی زیادی را صرف مقابر و گنبد و بارگاهها میکنند در حالیکه مردم برای یک لقمه نان خشک محتاج میباشند) بهتر حال حق تعالی برای آنکه در بین مسلمین چنین علمایی یافت نشوند و به چنین درد مهلکی گرفتار نشوند در آیه ی مذکور خطاب به اهل ایمان میفرماید:
(يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ كَثِيراً مِنَ الْأَحْبَارِ وَالرُّهْبَانِ لَيَأْكُلُونَ أَمْوَالَ النَّاسِ بِالْبَاطِلِ وَيَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ وَالَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلا يُنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ) یعنی: (ای مؤمنان، بسیاری از علمای و ترسایان اموال مردم را بنا حق میخورند و از راه خدا باز میدارند، و کسانی را که طلا و نقره ذخیره میکنند و آنرا در راه خدا خرج نمی کنند به عذابی دردناک بشارت ده.))

باشد راه اهل سنت است و اگر راه درستی نباشد پس درباره ی معرفت آن نباشد سخن گفتن درباره ی آن سخن گفتن بدون علم. و مختصر اینکه شیعه ادعای صحیحی ندارد مگر اینکه اهل سنت به آن ادعا سزاوارتر است، و اگر مدعای ایشان باطل باشد اهل سنت از آن باطل دور ترند، و قول به اینکه فلان مردم معین اهل بهشت است گاهی به خبر دادن معصوم می باشد و گاهی به شهادت مؤمنین است که شاهدان الهی در زمینند، چنانکه در خبر صحیح از رسول خداﷺ آمده که آن حضرت به جنازه ای مرور کرد و مردم برآن ثنا می گفتند رسول خداﷺ فرمود: ((وجبت وجبت.)) و به جنازه ی دیگری عبور کرد و مردم بر او به شر شهادت میدادند، فرمود: ((وجبت وجبت)) اصحاب عرض کردند یا رسول الله فرمودی وجبت وجبت، چه باشد؟ فرمود: ((بر آن جنازه که ثنا گفتید گفتم بهشت واجب شد، و برآن جنازه که شر گفتید گفتم آتش واجب شد، شما شهدای الهی در زمین هستید)) و حقا اهل سنت به نجات خلفاء و امامانشان یقین دارند زیرا خداوند میفرماید: (وَالسَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ وَأَعَدَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي تَحْتَهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَداً ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ) یعنی: ((سابقین و نخستین از مهاجرین و انصار و کسانی که در نیکوکاری پیرو آنان باشند (یعنی همچون آنان نیکو کار باشند) خدا از ایشان خشنود و ایشان از خدا خشنودند و خدا برای ایشان بوستانهایی آماده نموده که از زیر آنها رودها جریان دارد در آن بوستانها همیشه جاودانند اینست کامیابی بزرگ))

اهل سنت جزم دارند که اینان اهل بهشتند، و اینان شهادت میدهند که عشره ی مبشره در بهشتند.[۱۲۴]

و شهادت میدهند که خدای تعالی برای مجاهدین بدر فرموده: آنچه میخواهید عمل کنید که آمرزش من برای شماست، و علاوه بر این، چنانکه ذکر شد در سوره ی توبه آیه ی ۱۰۰ نیز به ایشان وعده ی بهشت داده زیرا مهاجرین و انصار اولین کسانیند که در جنگ بدر نیز حضور داشتند. بلکه اهل سنت میگویند کسانی که با رسول خداﷺ در زیر شجره ی حدیبیه بیعت کردند به شهادت سوره ی فتح و به شهادت خبر صحیح از پیامبرﷺ داخل در آتش دوزخ نمیشوند، و آنان بیشتر از هزار و چهارصد نفر بودند که پیشوایان اهل سنت می باشند. و این شهادت از روی علم است زیرا کتاب و سنت رسولﷺ بر آن دلالت دارد لیکن رافضه به آنچه نمی دانند شهادت میدهند، و نیز شهادت زور و دروغین میدهند چنانچه امام شافعی در مورد ایشان میگویند ((قومی را ندیده ام که بیشتر از رافضه شهادت زور و دروغین، بدهند.)) اما پیشوایان و بزرگان شیعه را که مریدانشان به نجاتشان شهادت میدهند، یا در هر چیزی مطاعند و اگرچه مؤمنین اوامر ایشان را نپذیرفته باشند و با ایشان نزاع کنند، و یا در آنچه خدا و رسول فرموده اند و در آنچه که بناء به اجتهاد میگویند و آنان در صورتیکه ندانند که کسی از او برتر است، مطاعند.

اگر از قسم اول یعنی مطاع مطلق باشند چنین امامی اهل سنت ندارند جز رسول خداﷺ که در هر چیزی مطاع است، و چنانکه مجاهد و مالک بن انس و غیر ایشان گفته اند قول هر کسی میتواند مقبول و یا مردود باشد بجز رسول خداﷺ (یعنی قولش بطور مطلق مقبول است)، و شهادت میدهند که رسول خداﷺ بهتر از سایر بندگان است، و هر کس به امامت او اقتداء کند و امر و نهی او را بپذیرد داخل بهشت خواهد شد. و این شهادت ایشان به این مطلب تمامتر است از شهادت شیعیان برای عسکریین و امثال آنان که هر کس اطاعتشان کرد داخل بهشت خواهد شد- به گمان شیعه- [۱۲۵] و اما اگر امام مخصوصی را بگویند پس اهل سنت امر امامی را واجب العمل نمیدانند مگر در موردی که خدا و رسول امر کرده باشند. پس در واقع ایشان مطیع خدا و رسولند، و اینکه درباره ی امام مخصوصی توقف کنند و بگویند که او اهل بهشت است یا نفع ضرری برای ایشان ندارد چنانکه اگر از نواب رسول خداﷺ که امام باشند اطاعت کنند ضرر ندارد و لو اینکه آن نایب اهل دوزخ باشد. و اما شیعیان پس به دنبال نواب معصومی افتاده اند که نمیدانند آن معصومشان چه امر کرده (و آیا آن معصوم خیالی وجودش حقیقت دارد و یا خیر و دکانداران شیعه او را ساخته اند خلاصه بدون تحقیق بدنبال او افتاده اند با اینکه دین باید از روی تحقیق باشد بخصوص اصول دین و مذهب، ولی ایشان امامت ائمه ی خود را اصل قرار داده از روی تقلید علمای خود).

---

[۱۲۴]- عشر مبشره آن ده نفری هستند که روایت شده رسول خداﷺ به ایشان بشارت داده و آنان خلفای اربعه و طلحه و زبیر و سعد بن أبی وقاص و عبدالرحمن بن عوف و أبو عبیده و سعید بن زیدﷺ می باشند. و عجب این است که ده ها آیات قرآن و ده ها حدیث رسول خداﷺ شهادت میدهند به اینکه مهاجرین و انصار اولیه اهل بهشتند اما شیعیان نمی پذیرند، ولی خود و بزرگانشان را بطور یقین اهل بهشت میدانند با اینکه برای آن از کلام خدا و رسول اوﷺ دلیلی ندارند.

[۱۲۵]- زیرا اطاعت رسول در چند جای قرآن مورد امر خدای تعالی است ولی اطاعت امر عسکریین و مانند ایشان مدرک قرآنی ندارد.

و اما اقوال و سنت رسول معلوم و معین است، هر کس به آنها امر کند با او موافقت و اگر بر خلاف آن امر کند مخالفت نموده، و در آن سنتی که مورد اختلاف باشد، باید نواب رسول اجتهاد کنند. و این از اطاعت نایب امام نادیده که امر و نهی او معلوم نیست بهتر میباشد و از کجا معلوم که نایب او موافق و یا مخالف او امر کرده است!!

اگر امامیه ادعا کند که ما و نایب امام ما به اوامری که قبلا از ائمه صادر شده عمل میکنیم باید به ایشان گفت است قول آن علمایی که به امر رسول خداﷺ و سنت او عمل می کنند بهتر و کاملتر و تمامتر است از عمل به قول امامانی که ندیده مدعی عصمت ایشانید و اگر از ایشان مدرک نقل صحیحی که گفته های خود را به علیؓ و یا غیر او نسبت میدهند بخواهی راهی به وجود آن مدرک صحیح ندارند و نیز مانند اهل سنت اسناد و علم به رجال نقل کننده ندارند.

ابن مهطر[۱۲۶] گوید: ((دلیل چهارم بر نجات شیعه این است که مذهب خود را از معصومین گرفته اند و علیؓ در شب و روز هزار رکعت نماز می خواند با وجود شدت گرفتاری او به جنگها، وعلی بن الحسین زین العابدین نیز چنین بود و محمد باقر چنان بود)). و برای ایشان فضائلی شمرده که بعضی از آنها دروغ است.

در جواب گفته میشود شما مذهبتان را از اهل بیت رسولﷺ نگرفته اید و شما در مذهب و دین و اعمال و افعال مخالف علی و اهل بیت او هستید زیرا علی و اهل بیت او صفات خداوند جل جلاله را ثابت میدانستند، و به قضاء و قدر خداوند ایمان داشتند، و خلافت و فضیلت خلفای سه گانه ی قبل از او را درست می شمردند.

و نیز امور دیگری است که در آن شما با علیؓ و اهل بیت مخالف هستید. و شما سند های درست و متصل هم ندارید که انسان در آن دیده و قضاوت کند، و دروغها نزد تان زیاد است.[۱۲۷]

شما اگر مدعی تواتر نصوصتان باشید مخالفین شما تواتر بیشتری دارند و سایر قائلین به نص اگر بخواهند چنین ادعا کرده میتوانند و در آن صورت فرقی بین هر دو ادعا باقی نخواهد ماند، سپس آنها در ثبوت مذهب خویش بدو مقدمه نیاز دارند، یکی اینکه آنها اولا دعوی عصمت برای امامان شان میکنند و بعداً مذهب خویش را منسوب آنان می نمایند. و دیگر اینکه آنها نیاز به ثبوت آن نقل از آن امامان دارند، و برای ثبوت دو مقدمه دلیلی ندارند.[۱۲۸]

---

[۱۲۶]– بدان که در بین امامیه ابن مطهر حلی به علامه حلی ملقب و مشهور است و در همه جا از او جز با این شهرت و لقب یاد نمی کنند ولی ابن تیمیه و سایر اهل سنت از وی با همان عنوان ((ابن مطهر)) یاد می کنند و چون ما این ترجمه را برای شیعه نوشته ایم لذا برای رعایت حال ایشان در صفحات قبل چنانکه گذشت یا همان نام ((علامه حلی)) که لقب و شهرت مورد توجه ایشان است یاد نمودیم.

[۱۲۷]– ولی شما آنان را مانند خدا به کل شیء علیم وبه کل شيء قدیر و علی کل شيء شهید دانسته و آنان را مانند خدا همه جا حاضر و ناظر اعمال و آنان را باب الحوائج الی الله و واسطه فیض میدانید و به آنان پناه می برید و از آنان مدد و حاجت می طلبید. با اینکه این عقاید مخالف قرآن و مخالف عقاید علیؓ که تابع قرآن است میباشد، علیؓ می گویند خدا در و دربان و باب و بواب ندارد ولی شما میگویید دارد. علیؓ می گوید فقط باید خدا را خواند که از رگ گردن به انسان نزدیکتر است و بین او و بندگان واسطه ای نیست ولی شما قبول ندارید. علیؓ در مکتوب ششم نهج البلاغه ی منسوب به او، و جاهای دیگر خلافت خلفای را قبول دارد اما شما قبول ندارید. علیؓ در خطبه ها و سایر گفته های خود مردم را به قرآن دعوت می کرد و آن را برای عموم مردم قابل فهم میدانست و به مردم میفرمود به همین قرآنی که در دستتان است چنگ بزنید ولی شما چنین نیستید علیؓ تابع سنت رسولﷺ بود و فقط سنت رسولﷺ را حجت میدانست و از خود سنت نداشت، ولی شما سنت رسول و دوازده نفر دیگر را نیز حجت میدانید، و اصلا اطلاع صحیحی از سنت رسولﷺ ندارید علیؓ به خلفاء و اصحاب رسولﷺ و زوجات او سب و لعن نمی کرد، ولی شما این عمل زشت را انجام میدهید. علیؓ فضل خلفاء و اصحاب رسول را قبول داشت و پشت سر خلفاء نماز میخواند و برای آنان خیر خواهی میکرد و در مشورتها آنان را رهنمائی و خیر خواهی مینمود، ولی شما آنان را مرتد و کافر میدانید. علیؓ دختر خود ام کلثوم را طبق تمام تواریخ برای عمرؓ عقد نمود، ولی شما او را قاتل فاطمه مادر ام کلثوم میدانید و هزاران نسبت و افتراء میزنید و فضائلی که برای علیؓ و اولادش می شمرید بیشتر ضد عقل و قرآن است و سند متصلی ندارد که در اسانید آن نظر کنیم.

حضرت زین العابدین علی بن الحسین چنانکه در صحیفه ی سجادیه آمده به خدا عرض میکند: الحمد لله الذي أدعوه ولا أدعو غيره ولو دعوت غيره لخيب دعائي و نیز می فرماید: الحمد لله الذي أغلق عنا باب الحاجةِ إلا إليه. و حضرت علیؓ در نهج البلاغه ی منسوب به او خطبه ۱۹۳ میفرماید: ولا أغلق عنكم دونه باب. و در صحیفه ی علویه در دعای روز چهاردهم به خدا عرض میکند: والشافع لهم ليس أحد فوقك يحول دونهم. و در دعای دیگر (چنانکه در مستدرک الوسائل جلد اول ص ۲۵۱ آمده) به خدا عرض میکند: یا من ليس له بواب. و از قبیل این کلمات در سخنان علی و اولاد او بسیار است.

[۱۲۸]– شما مدعی عصمت آنانید با اینکه مدرک نقلی ندارید شما خرافات مذهب خود را به آنان نسبت میدهید ولی آنان از شما بیزارند با اینکه علیؓ در تمام خلافتش یک درهم خمس و سهم امام از کسی نگرفت و مدعی آن هم نشد شما چنین وجوهاتی را گرفته و از راه دین نان می خورید و مذهبی برای دکان خود ایجاد کرده اید ولی علیؓ دین را دکان نکرد. شما می گویید علیؓ در شب و روز هزار رکعت نماز می خواند، ولی خود علیؓ این ادعا را نکرد و گرنه ریاکار می شد به اضافه علی باید به زن و اطفال خود برسد و خانه ی خود و مملکت خود و رعیت خود را اداره کند و به کار مردم رسیدگی کند نه اینکه شب و روز نماز بخواند، به اضافه یک شب تابستان که پنج ساعت است چگونه خواندن و هزار رکعت نماز امکان دارد، علیؓ می فرماید مردم بدون اینکه ۷۰ سال درس بخوانند قرآن را می فهمند ولی شما پس از ۷۰ سال درس باز در شکید که آیا قابل فهم است یا خیر؟. بهر حال فضائل علیؓ بسیار است و برای علی مناقب و فضائل صحیحی است که احتیاج به جعلیات و دروغ شما ندارد.

برای علی‌ﷺ و پسرانش مناقب بسیاری ثابت شده که این مصنف آنرا ذکر نکرده و برخلاف برای علی‌ﷺ مناقب و چیزهایی به دروغ نقل کرده مانند اینکه می گویند سوره ی انسان در حق علی و اهل بیت او نازل شده در حالیکه این سوره مکی است، و در مکه علی با فاطمه ازدواج نکرده بود و اهل بیتی نداشت بلکه در مدینه با فاطمه ازدواج نمود و حضرت حسن در سال دوم هجرت متولد شد، و حسین در سال چهارم، و بر کسانی که علم به نزول سور قرآن و احوال اهل بیت دارند کذب ایشان مخفی نیست. و اما آیه ی تطهیر پس اراده در جمله (يُرِيدُ اللَّهُ) اراده تشریعی است، یعنی شرعا خدا اراده کرده و از خانواده ی رسول خواسته که ایشان خود را به رجس و پلیدی آلوده نکنند و خود را پاک و پاکیزه نگاه دارند. و این آیه اخبار به طهارت ایشان و یا اراده تکوینی جبری نیست و بر عصمت تکوینی دلالت نمیکند.

این آیه ی سوره مائده است که به تمام مؤمنین فرموده: (مَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيَجْعَلَ عَلَيْكُمْ مِنْ حَرَجٍ وَلَكِنْ يُرِيدُ لِيُطَهِّرَكُمْ) و در سوره ی نساء آیه ی ۲۸ میفرماید: (يُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يُخَفِّفَ عَنْكُمْ) . در آیه ی۲۶ فرموده: (يُرِيدُ اللَّهُ لِيُبَيِّنَ لَكُمْ وَيَهْدِيَكُمْ) پس اراده در این آیات به معنی امر و خشنودی است نه اینکه وقوع مراد التزامی باشد و چون اراده ی شرعی است، پس به عمل و اختیار خود مکلفین صورت میگیرد. اگر چنین می بود پس باید همه پاک می شدند، زیرا خداوند پاک شدن همه را اراده ی شرعی دارد، و این بناء به گفته ی شیعه این زمان قابل توجیه است زیرا آنها در این موارد پیرو معتزله شده اند و می گویند که چیزهایی است که خداوند می خواهد لیکن چنان نمی شود. و مؤید مطلب این است که رسول خداﷺ عباء و کساء خود را چنانکه در خبر آمده بر سر علی و فاطمه و حسن و حسین کشید و در حق ایشان دعا کرد و گفت: ((اللهم هؤلاء اهل بيتي فاذهب عنهم الرجس وطهرهم تطهيرًا)) مسلم این حدیث را از روایت عایشه‌ﷺ روایت کرده است، و اهل سنت از ام سلمه روایت کرده اند.

و اگر اراده ی الهی درآیه خبر بود دیگر دعاء نمیخواست،[129] و این آیه دلیل است بر اینکه خدای تعالی افعال بندگان را مخلوق خود شمرده و قادر است بر دور کردن رجس، و این رد بر معتزلیان و شیعیان است.

و دلیل دیگر بر اینکه اراده به معنی امر و تشریعی در این آیه است سیاق آیه میباشد که از تکلیف و امر و نهی صحبت میکند چنانکه در آیه ی۳۰ تا ۳۴ سوره ی احزاب میفرماید: (يَا نِسَاءَ النَّبِيِّ مَنْ يَأْتِ مِنْكُنَّ بِفَاحِشَةٍ مُبَيِّنَةٍ . . . تا . . . وَلا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَى وَأَقِمْنَ الصَّلاةَ وَآتِينَ الزَّكَاةَ وَأَطِعْنَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً وَاذْكُرْنَ مَا يُتْلَى فِي بُيُوتِكُنَّ مِنْ آيَاتِ اللَّهِ وَالْحِكْمَةِ). در این سیاق که صحبت از تکلیف است دلالت دارد که اراده ی تشریعی و

---

اصول دین علی‌ﷺ ایمان به خدا و رسول بود ولی اصول دین رافضیان بیشتر از دوست به اضافه علی‌ﷺ در زمان خلافت خود یک مرتبه برای وفات رسول خداﷺ عزا و برای تولد او جشن نگرفت ولی شیعیان برای هر امامی از امامان خود نصف سال را در جشن و عزا بسر می برند و بدعتهایی ساخته اند بنام شعائر مذهبی از قبیل روضه خوانی و سینه زنی و زنجیر کوبی و فریاد و واویلا کشیدن و مداحی و علم و کتل و دسته و داد و فریاد و رقص دسته جمعی و همه را بنام دین اضافه کرده اند و در حالی که تمام این اعمال بدعت و مورد نهی خدا و رسولﷺ است حتی اینکه در کتب خود علمای شیعه از پیامبر و اهل بیت او آثاری نقل شده است که بر نهی این اعمال دلالت دارد ولی هیچ یک از علمای امامیه ایشان را نه تنها از این کارهای حرام باز نمی دارند بلکه خود مراسم روضه خوانی برپا و ایشان را نیز به اعمالی که ذکر شده تشویق و ترغیب می نمایند ما در اینجا به همین مناسبت جمله ای از آثار منقول در نهی از این اعمال ذکر می کنیم.

علی‌ﷺ که تابع قرآن و سنت رسول‌ﷺ بود و از خود سنتی نداشت در نهج البلاغه منسوب به او در کلمات قصار شماره ۱۳۶ میفرماید: ينزل الصبر علي قدر المصيبة ومن ضرب علي فخذه عند المصيبة حبط أجره. یعنی: صبر به اندازه مصیبت به انسان میرسد و کسی که در مصیبت بر ران خود بکوبد اجرش تباه می شود.

شیخ مفید در کتاب: ارشاد ۲/ ۹۷ از حضرت امام حسین‌ﷺ روایت نموده که به خواهرش زینب‌ﷺ فرمود: يا أخية إني أقسمت عليک فأبري قسمي لا تشقي علي جيبا ولا تخمشي علي وجها ولا تدعي علي بالويل والثبور إذا أنا هلكت. یعنی: خواهر جان من تو را قسم دادم و تو به قسم و سوگند من وفادار باش که چون من کشته شدم گریبان بر من چاک مکن و چهره نخراش و در مرگ من واویلا و واثبورا (وای بر من! خدایم مرگ دهد) مگو.

کلینی در فروع کافی ۱/ ۲۲۲ از حضرت باقر رحمه الله روایت نموده که فرمود: وأشد الجزع الصراخ بالويل والعويل ولطم الوجه والصدور وجز الشعر عن النواصي ومن أقام النواحة فقد ترک الصبر وأخذ في غير طريقه. یعنی: شدیدترین شکل بیتابی نشان دادن (در وقت مصیبت) آن است که فریاد واویلا بلند کنند و به صورت و سینه بزنند و موی جلوی سر خود را بتراشند و کسی که نوحه خوانی بر پا دارد شکیبایی را ترک کرده و راهی جز راه صبر در پیش گرفته است.

و البته روایات در این مورد بیش از آن است که ذکر شد هر کس بخواهد و طالب باشد رجوع کند به کتاب جامع المنقول فی سنن الرسول و یا کتب معتبر دیگر.

به اضافه شیعه صد مذهب است از زیدیه و اسماعیلیه و فطحیه و جعفریه و ناووسیه و صوفیه و شیخیه و امثال آنها و همه مدعیند که مذهب خود را از معصوم گرفته اند در حالیکه گفتار هریک ضد دیگری است پس صرف ادعای اخذ از معصوم کافی نیست باید آنچه هر مذهبی دارد با کتاب خدا و سنت رسول اللهﷺ موافق باشد چنانکه اهل سنت می گویند ما باید آنچه با این دو موافق است بگیریم و مخالف با کتاب و سنت را رها کنیم و لذا آنان را اهل سنت می نامند.

[129]– و اگر آنان معصوم بودند دیگر در خواست و دعا برای بر طرف شدن رجس از ایشان معنایی نداشت، و اگر عصمت و اراده الهی تکوینی بود بدون دعا حاصل می شد.

اراده ی امر و نهی است، و اینکه زوجات رسول اللهﷺ از اهل بیت اوست، و سیاق آیه تنها آنان را مخاطب قرار داده است و متوجه ایشان است.

زیرا سیاق در مخاطبه ی ایشان است، و ضمیر مذکر ((عنکم)) برای تغلیب است و ضمیر مذکر در آیات مذکور دلالت بر این دارد که این آیات عام بوده و شامل دیگران غیر زوجات پیامبرﷺ، مانند علی، فاطمه، و پسرانشانؓ نیز می شود. به طور مثال خداوند در مورد مسجد قباء می فرماید: (لَمَسْجِدٌ أُسِّسَ عَلَي التَّقْوَي) التوبه: ١٠٨ درحالیکه مسجد قباء به اساس تقوی بناء شده است و نیز مسجد پیامبرﷺ و مسجد او بهتر از مسجد قباء است، پس در این صورت آیت مبارکه در مورد مسجد قباء بوده، و به طریق اولی شامل مسجد پیامبرﷺنیز می باشد[١٣٠].

و اصح روایات این است که مقصود از اهل بیت زوجات رسولﷺ است. و در صحیحین وارد شده: ((اللهم صلي علي محمد وعلي ازواجه وذريته.))

و اما واجب بودن مودت و آیه: (قُلْ لا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَي) که شما میگویید راجع به دوستی فاطمه و حسنین و فرزندان ایشان است، بدان که: اولا این آیه مکی است، و در مکه حسنین نبودند، حتی علیؓ ازدواج نکرده بود. ثانیا در این آیه کلمه ((ذي القربي)) و یا ((ذوي القربي))، که بمعنی خویشان و نزدیکان است، نیامده، بلکه در آیه ی مذکور که آیه ی ٢٣ سوره ی شوری میباشد، کلمه ی ((في القربي)) آمده است. و ((في القربي)) معنی ((ذي القربی)) یا ((ذوی القربی)) را ندارد. و دوستی ما با اهل بیت برای اجر نبوت نیست، زیرا رسول خداﷺ اجر نبوت نخواسته و همانا اجر او با خدای تعالی است که در سوره ی فرقان آیه ی ٥٧ فرموده (قُلْ مَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ) یعنی: ((بگو من از شما اجر نمیخواهم))، و این مطلب در سوره های شعراء (آیات ١٢٧، ١٤٥، ١٦٤، ١٨٠) انعام (آیه ی ٩٠) و هود (آیه٥١) مکرر شده که اجر نمی خواهم، اجر من با رب العالمین است[١٣١].

و اما آنچه ابن مطهر حلی[١٣٢] گمان کرده که علیؓ در شب و روزی هزار رکعت نماز می کرده این صحیح نیست در حالیکه پیغمبر ما ١٣ رکعت نماز شب بجا می آورده و بر آن نمی افزوده و قیام تمام شب مستحب نیست بلکه مکروه است. رسول

---

[١٣٠]– زیرا رسول خداﷺ نیز مأمور به این طهارت است و داخل مخاطبات است مانند ضمیر ((کم)) در آیه ی ٧٣ سوره ی هود که خطاب به ساره زن ابراهیم است و میفرماید: (قَالُوا أَتَعْجَبِينَ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ رَحْمَتُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ عَلَيْكُمْ أَهْلَ الْبَيْتِ) زیرا حضرت ابراهیم نیز داخل خطاب می باشد و تغلیب مذکر بر مؤنث است و این تغلیب، رسم عرب است چنانکه وقتی در محلی عده ای از زنان که در بینشان مردمی باشد، جمع باشند، هرگاه مردی وارد آن مجلس شود، به خطاب مذکر به ایشان سلام میکند و می گوید سلام علیکم.

[١٣١]– و ممکن نیست در آیه ی مذکور یعنی آیه ٢٣ سوره شوری مقصود طلب اجر باشد، خیر هرگز چنین نیست، زیرا در قرآن ضد و نقیض وجود ندارد، قرآن کتابی است از طرف پروردگار جهان که در آن هیچ اختلافی وجود ندارد چنانکه در سوره ی نساء آیه ی ٨٢ میفرماید.

(أَفَلا يَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلافاً كَثِيراً) یعنی: آیا در قرآن تدبر نمیکنند و اگر از جانب غیر خدا بود البته در آن اختلاف بسیار می یافتند.

پس معنای آیه ی مذکور چنانکه شما میگویید نیست، بلکه معنای آیه این است که میفرماید من در امر رسالت اجر و مزدی از شما نمیخواهم جز اینکه شما در تقرب الی الله با یکدیگر دوستی کنید. چنانکه خدای تعالی در آیات زیادی از قرآن دوستی مؤمنان را به یکدیگر خواسته است. بنابراین استثنای در این آیه استثنای از جمله نیست بلکه استثنای منقطع است که فرموده من از شما مزدی نمی خواهم بلکه من در نزدیکی به خدا مودت را الزام می کنم و آن را از شما خواهانم و این معنا در آیات دیگر نیز آمده است چنانکه در سوره ی فرقان آیه ی ٧٥ میفرماید: (قُلْ مَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِلَّا مَنْ شَاءَ أَنْ يَتَّخِذَ إِلَي رَبِّهِ سَبِيلاً) یعنی بگو من بر امر رسالت اجری از شما نمیخواهم جز اینکه هر کسی که بخواهد به جانب پروردگار خود راهی پیدا کند. و در سوره ی سبأ آیه ٤٨ میفرماید: (قُلْ مَا سَأَلْتُكُمْ مِنْ أَجْرٍ فَهُوَ لَكُمْ. .) یعنی: بگو ای محمد آن اجری که من در امر رسالت از شما میخواهم (یعنی دوستی در راه خدا و یا فرا گرفتن راه خدا) آن نیز برای خود شماست).

آری حق تعالی از زبان تمام انبیاء فرموده که ایشان بر امر تبلیغ اجری از مردم نمی خواهند و اجرشان با پروردگار است چنانکه در سوره ی هود از زبان پیغمبر میفرماید: (يَا قَوْمِ لا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَي الَّذِى فَطَرَنِى)

یعنی: ای قوم من من برای رسالت خود، از شما اجر و مزدی نمیخواهم مزد من جز بر عهده ی آفریننده ی من نیست. و در جای دیگر میفرماید:

(وَيَا قَوْمِ لا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مَالاً إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَي اللَّهِ)

بنابراین معنای آیه مورد بحث چنان نیست که بعضی از شیعیان گمان کرده اند زیرا در این صورت در قرآن تناقص پیدا میشود و در چنین صورت تقدیر آیه آن میشود که: من از شما اجری نمیخواهم بلکه از شما اجر میخواهم! و نیز چنین میشود که: اجر من جز بر خدا نیست بلکه اجر من بر خدا است و غیر خداست.

شیخ مفید و بسیاری از علمای و مفسرین شیعه نیز همین معنا را پسندیده و آورده اند، مثلا مرحوم طبرسی در مجمع البیان در تفسیر آیه ی مذکور مینویسد: لا أسئلک في تبليغ الرسالة اجراً إلا التودد والتحاب فيما يقرب إلي الله تعالي.

[١٣٢]– چنانکه مکرر شد ابن مطهر همان علامه حلی است که بین امامیه مشهور و مورد علاقه ی ایشان است و این کتاب نقد بر او می باشد.

خداﷺ به عبدالله بن عمرو بن عاص فرموده: ((جسد تو بر تو حقوقی دارد))، و خود رسولﷺ در شب و روز تقریبا چهل رکعت میخواند، و علیرضي الله عنه تابع قرآن و سنت و رسول خداﷺ بود و از خود سنتی نداشت، و او به سنت رسول اللهﷺ داناتر است، و پیروی او به هدایت رسولﷺ از همه بهتر است، و او با رسول خداﷺ مخالفت نمیکند. و بعلاوه با علم به سایر واجبات، خواندن هزار رکعت نماز ممکن نیست، زیرا بر او حقوق نفس خود از خواب، خوردن، آشامیدن، قضای حاجت، وضوء، مباشرت با خانواده و کنیزان، رسیدن به کار فرزندان و اهل و رعیت خود که نصف زمان را فرا میگیرد واجب است، و یک ساعت برای هشتاد رکعت کافی نیست مگر آنکه تنها سوره ی فاتحه را در آن بخواند و بدون طمأنینه انجام دهد، و علیرضي الله عنه شأنش بالاتر است از اینکه نمازش مانند نماز منافقین، منقار زدن به زمین باشد و از اینکه ذکر خدا نکند مگر کمی، چنانکه در صحیحین است.

و اما قول شیعه که رسول خداﷺ بین خود و علیرضي الله عنه برادری افکند یکدیگر دروغ است، زیرا رسول خداﷺ با احدی برادری نیفکند و مهاجرین را نیز با یکدیگر برادر قرار نداد و انصار را نیز با یکدیگر برادر قرار نداد، و لکن بین مهاجرین و انصار برادری داد چنانکه بین سعد بن ربیع و عبدالرحمن بن عوف برادری قرار داد و این در صحیح آمده است[133].

و اما قول شیعه که رسول خداﷺ نفس علی بود و استدلال به آیه ی ۶۱ عمران نموده که: (وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ) در جواب گفته میشود، این تفسیر خطاست، و همانا این آیه مانند آن است که در سوره ی نور آیه ی۱۲ فرموده: (لَوْلا إِذْ سَمِعْتُمُوهُ ظَنَّ الْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بِأَنْفُسِهِمْ خَيْراً) .

و مانند آیه ی ۵۴ سوره ی بقره است که فرموده: (فَاقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ).

و در آیه ی ۸۴ فرموده: (وَلا تُخْرِجُونَ أَنْفُسَكُمْ مِنْ دِيَارِكُمْ) یعنی: بعضی از شما بعضی دیگر را از خانه هایتان بیرون نکند.

پس مراد از نفس، برادری است که آن هم یا برادری نسبی است و یا آنکه برادری دینی میباشد. و در سوره ی آل عمران آیه ی ۱۶۴ خدای تعالی میفرماید:

(لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَي الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولاً مِنْ أَنْفُسِهِمْ) که مؤمنین نفس رسول نیستند بلکه از جنس او و برادران اویند.

پیغمبرﷺ به علیرضي الله عنه فرمود: ((أنت مني وأنا منک)) و در حق اشعریین نیز که در جنگ به تندی حرکت می کردند و آنچه را داشتند بین خود به تساوی قسمت می کردند فرمود: ((فهم مني وأنا منهم)) و در حق جلیبیب[134] نیز فرموده: ((هذا مني وأنا منه)) و تمام این اخبار در صحیح آمده است[135].

و اما ازدواج علی با فاطمه که شیعه آنرا فضیلت شمرده پس فضیلتی برای علی است، و همچنین ازدواج خواهران حضرت فاطمه با عثمان، برای عثمان فضیلتی است و همچنین ازدواج پیامبر با دختران ابوبکر و عمر، برای ایشان فضیلتی است، پس تمام خلفای اربعهرضي الله عنهم با رسول خداﷺ دامادی دارند و از همه ی آنها خشنود بود.

گوید: ((برای علیرضي الله عنه معجزات بسیاری است)). اگر مقصود از معجزات کرامات است چنانکه اصطلاح عوام است و به غلط کرامات را معجزه میگوید در جواب گفته میشود: آری علیﷺ از بسیاری از کسانی که دارای کرامت می باشند افضل است[136].

گوید: ((حتی قومی در حق علیرضي الله عنه مدعی ربوبیت او شدند و ایشان را به قتل رسانید)) گوییم، با اینکه پیامبر خداﷺ معجزه داشت و اعظم از علی بود کسی در حق او الحمدلله مدعی ربوبیت نشد، به اضافه مدعیان ربوبیت علی عدد کمی بودند پس آنها سوخت، اما آنان که او را کافر میدانستند در عوض هزاران نفر بودند از خوارج که همه مقید به اسلام و متعبد به دین بودند. و اما

---

[133] و آنچه از سیره ی صحابه معروف است آن است که در بین صحابه عثمان و علی نسبت به یکدیگر از همه نزدیکتر و صمیمی تر بودند، و برای علی در برادری چون عثمان مانندی نبود و هر دوی ایشان نیز از بنی عبد مناف بودند، پس اگر برای علی مثل و مانندی در برادری باشد همان عثمان است.

[134]– جلیبیب در بعضی از غزوات رسول خداﷺ حاضربود سپس ناپیدا شد، رسول خداﷺ امر کرد او را پیدا کنند او را یافتند در میان معرکه، هفت نفر از مشرکین را کشته بود و خود در میان آنان شهید شده بود پس رسول خداﷺ در حق او دعا کرد و فرمود: ((هذا مني وأنا منه)).

[135]– ولب هیچ دلالتی بر امامت ندارد.

[136]– ولی باید دانست که معجزه مخصوص به انبیاء و تصدیق الهی برای نبوت ایشان است، زیرا انبیاء از طرف خدا منصب دارند و خدا باید بر نبوت ایشان شهادت دهد و وجود معجزه شهادت الهی برآن منصب است. اما غیر انبیاء منصبی از طرف خدا ندارند تا خدا بر آن شهادت دهد. چنانکه خدا فرموده: (قُلْ كَفَي بِاللَّهِ شَهِيداً بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ إِنَّهُ كَانَ بِعِبَادِهِ خَبِيراً بَصِيراً) و در آیه ی دیگر فرموده: (هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَي وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَي الدِّينِ كُلِّهِ وَكَفَي بِاللَّهِ شَهِيداً) و فاعل معجزات خدای تعالی به دعای رسولان است، و عمل و فعل انبیاء نیست چه برسد به دیگران، پس چون رسول خداﷺ فاعل معجزه نیست چگونه علی فاعل معجزه خواهد بود؟!.

مدعیان ربوبیت او همه بی دین و زندیق بودند، چگونه شما قول زندیقان را دلیل بر فضل علی‌ﷺ میدانید؟! پس باید- نعوذ بالله- قول مسلمین دلیل بر نقص او باشد!!. و باید گفت که این هر دو گروه مردمان خوبی نبودند.

گوید: ((پیامبر روزی دست حسین را گرفت و فرزند او ابراهیم بالای زانوی او نشسته بود، پس جبرئیل نازل شد و گفت خدا برای تو میان این دو جمع نخواهد کرد، یکی را انتخاب کن، رسول خدا گفت اگر حسین بمیرد من، علی و فاطمه هر سه گریان خواهیم شد و هرگاه ابراهیم بمیرد فقط من گریان شوم، پس فوت ابراهیم را اختیار کرد و او پس از سه روز وفات نمود)).

در جواب گوییم: این خبر را احدی از اهل علم روایت نکرده است و اسنادی که شناخته شود ندارد و از احادیث دروغین است، زیرا جمع بین حسین و از جمع بین حسن و حسین مهمتر نیست[۱۳۷].

سپس گوید: ((پیامبرﷺ علی بن الحسین را زین العابدین نامید)). گوییم این هیچ اصلی نداشته و نه دانشمندی آنرا روایت کرده است. آنانی که می گویند: ((ابو جعفر محمد باقر اعلم اهل زمان خود بوده است)). گوییم: این نیز یک ادعا است، زیرا زُهری در زمان او بوده و مردم او را اعلم میدانستند. شیعه نقل کرده که ابو جعفر را پیامبرﷺ باقر نامید، گوییم این هم دروغ است، و همچنین حدیث سلام رسانیدن جابر نزد اهل حدیث از ساختگی ها است [۱۳۸].

سپس گوید: ((جعفر بن محمد، فقه امامیه و معارف و عقاید را نشر نمود)).

گوییم: این کلام شما مستلزم این است که گفته شود یا او چیزهایی را بدعت آورده که قبلاً کسی نمی دانست، و یا اینکه آنان که قبلا بودند کوتاهی کردند[۱۳۹]. بلکه ایجاد مذهب آفتی بود از کذابین بر جعفر بن محمد که به او نسبتهای دروغ و همچنین کتاب جعفر و جامه و کتاب الهفت و اختلاج الأعضاء و نجوم و غیر اینها را نسبت دادند تا آنجا که قومی گمان کرده اند که رسائل اخوان الصفا از آن امام گرفته شده در حالیکه آن دویست سال بعد از او، و در زمان ظهور دولت باطنیه که مالک مصر شدند بوجود آمده، و باطنی ها اظهار کردند پیروان شریعتند، و برای شریعت باطنی مخالف ظاهر آن، و باطن امر ایشان از فلاسفه بود و جماعتی آن رسائل را بر فلسفه بنا نهادند و استیلای نصاری بر شام که در قرن پنجم بود در آن ذکر شده است[۱۴۰].

و اما درباره ی موسی بن جعفر، ابو حاتم گوید: ((او ثقه و از ائمه مسلمین است)) و ابن سعد گوید: ((روایت چندانی او را نیست)) و اما کسانی که پس از موسی بن جعفر بودند پس علمی از آنان گرفته نشده و در اخبارشان نیامده و برای ایشان فتوائی نبوده است بلکه فضائل و محاسنی مانند امثال خود داشته اند.

گوید: ((بشر حافی بدست موسی بن جعفر توبه کرد)) گوییم از دروغهای کسی است که از امور بی اطلاع است، زیرا موسی را هارون الرشید به عراق آورده و او را حبس نمود و خانه ای در عراق نداشت که بشر نزد او بیاید یا او نزد بشر برود[۱۴۱].

گوید: ((علی بن موسی زاهد ترین مردم و اعلم ایشان بود)).

---

[۱۳۷]- به اضافه مگر جمع بین حسین و ابراهیم بر خدا مشکل بوده و یا روزی ایشان را نمی توانسته بدهد؟!!

[۱۳۸]- چنانکه در احادیث صحیحه آمده، حضرت باقر از دانشمندان بوده و از جابر بن عبدالله نیز احادیثی آموخته و روایت می نموده و همچنین با پدرش علی بن الحسین بر جابر وارد می شده و از جابر و انس کسب علم مینموده است.

[۱۳۹]- باید گفت به امام جعفر که وحی نمیشود تا فقهی که قبلا نبوده بیاورد. به اضافه مذهبی بنام امامیه در آن عصر نبوده که برای ایشان فقه آورده شود بلکه مذاهب رسمی و غیر رسمی در قرن چهارم در زمان سید مرتضی به مشورت علمای و دانشمندان بغداد بوجود آمد، زیرا پس از رسول خداﷺ هیچکس حق آوردن مذهب نداشت. و هیچکدام از امامان مذاهب مدعی آوردن مذهب نشدند، بلکه پیروانشان این مذاهب را بنام ایشان نامگذاری نمودند.

[۱۴۰] – و اگر کسی کتاب اصول کافی و سایر کتب شیعه را به بیند متوجه خواهد شد چه نسبتها و چه کفریاتی به جعفر بن محمد و سایر ائمه داده اند، از آن جمله باب إن الأئمة یعلمون ما کان و ما یکون. و از آن جمله در باب ((إِن الملائکۀ تطأ بساطهم)) که امام جعفر فرموده ملائکه می آیند در بساط ما و ما پرهای آنها را جمع میکنیم و برای اطفال متکا می سازیم. و ملائکه با اطفال ما بازی می کنند. آنقدر مطالب مخالف عقل و قرآن در کتاب کافی هست که در هیچ کتابی نیست. در باب فضل القرآن در کتاب کافی هست که در هیچ کتابی نیست. در باب فضل القرآن کلینی از حضرت صادق روایت کرده که قرآن هفده هزار آیه بوده که یازده هزار آیه آن از بین رفته و کم شده است و هزاران خرافات و کفریات دیگر مانند اینها.

[۱۴۱]- خطیب بغدادی نقل کرده که مردی به نزد بشر آمد و گفت من خدا را در خواب دیدم که فرمود به بشر بگو اگر روی آتش سرخ مرا سجده کنی ادای شکر من نتوانی، در آن حال بشر پای برهنه. و مست بود، و در آن حال توبه کرد که دیگر به کار مستی نرود و مستی را کنار بگذارد. و در کتب رجال آورده است آری هر مطلب و روایتی باید سندش ذکر شود و چنین مطالبی صدق و کذب آن شناخته و تمیز داده نشود جز با نقل طریق و سند آن، والا به صرف ادعا هر کسی میتواند هر مطلب باطلی را نقل و ادعا کند چنانکه دعاوی باطله زیاد است.

در جواب گفته میشود: از مصیبتهای بزرگ اولاد حسین این است که رافضیها خود و ادعاهای خود را به ایشان بسته و در حق ایشان غلو میکند و آنچه دروغ و خرافات است از ایشان نقل کرده و به دروغ خود را پیرو آنان میدانند. صحیح است که علی بن موسی رحمه الله شخص بزرگواری بوده، ولی ادعای اینکه او اعلم مردم بوده یک دعوای بدون دلیل است که هر کس میتواند درباره مراد و پیشوای خود چنین ادعایی بکند، در زمان علی بن موسی کسانی همچون شافع[۱۴۲] و ابی سلیمان الدرارانی و دیگران بودن، که از علی بن موسی اعلم بوده، و همچنین معروف کرخی و امثال او و کسانی زاهدتر از او در همان عصر می زیستند..

سپس گوید: ((علمای جمهور و فقهای بسیاری از او اخذ علم و روایت کرده اند)).

این نیز بهتان و افترای روشن است، از علی بن موسی کسی اخذ علم نکرده مگر آحادی از مردم مانند ابوالصلت الهروی[۱۴۳] .

سپس در اثناء سخن خود گوید: پیامبرﷺ فرموده که: ((فاطمه عفت خود را حفظ کرد پس خدا او و ذریت او را بر آتش دوزخ حرام نمود)).

جواب: اولا: این نیز دروغ محض و مخالف کتاب خداست[۱۴۴].

ثانیا: زنانی که عفت خود را از حرام حفظ کرده اند چنان بسیارند که جز خدا کسی شمارش آنان را نمیداند بنابراین باید آتش بر تمام اولاد آنان حرام باشد و حال آنکه چنین چیزی نیست![۱۴۵].

ثالثا: خود شیعیان سادات ذریه ی فاطمه را که دارای مذهب اهل سنت میباشند کافر و فاسق میدانند. و شیعیان بودند که با زید بن علی بن الحسین دشمنی کردند[۱۴۶].

وی سپس مهدی را ذکر کرده و گوید ((او محمد منتظر است)).

گوییم: مورخین از آن جمله ابن جریر طبری و ابن قانع که از حفاظ حدیث و اهل علم به انساب و تواریخ و تقریبا معاصر با حضرت عسکری بوده و غیر اینان همه گفته اند که حسن عسکری فرزندی نداشته است، ولی امامیه به گمان خود مدعی شده اند که او فرزندی داشته و در حال کودکی که دو سه و یا پنج ساله بوده داخل سرداب سامراء شده است[۱۴۷].

در حالیکه این طفل اگر موجود بود و وجود او معلوم بود، واجب بود به حکم خدای تعالی در حضانت و سرپرستی مادر خود و یا دیگری باشد، و کسی او را و مال او را حفظ کند پس چگونه آنکه مستحق حجر و حضانت باشد معصوم و امام امتی می باشد، به اضافه اگر فرض شود او وجود دارد نه نفعی دینی دارد و نه علمی و نه دنیایی که کسی از او میبرد و از وجود او لطف و مصلحتی حاصل نیست. اگر گفته شود بخاطر ظلم مردم پنهان شده، گفته خواهد شد در زمان پدرانش ظلم بیشتری بود ولی

---

[۱۴۲]- و احمد بن حنبل و اسحاق بن راهویه و اشهب بن عبدالعزیز.

[۱۴۳]- البته کسی که دارای معلومات پایینی از علم نیز باشد میتواند در موقعیتی قرار گیرد که کسانی از او معلومات بیاموزند.

[۱۴۴] (۲) زیرا دخول در بهشت و دوری از آتش طبق قرآن در گرو عمل و ایمان است نه صرف ذریه ی فاطمه بودن.

[۱۴۵] – ذریه ی فاطمه هم نیکوکار دارد و هم فاجر و فاسق و هم کافر چگونه بر همه ایشان آتش حرام است!!.

[۱۴۶] – او را در دام دست دشمن رها کردند و به او افترا بستند و نسبت به جعفر بن علی الهادی چه قدر توهین نمودند و او را جعفر کذاب نامیدند (زیرا او حقیقتی را اعتراف کرد و گفت برادرم حضرت عسکری فرزندی نداشته و ندارد، اینان برای آنکه سخن او را کسی نپذیرد او را کذاب خواندند و از خدا نترسیدند).

یکی از احتیاط های جعفر عسکری این بود که چون برادرش حسن بن علی عسکری از دنیا رفت اهل حرم و کنیزان او را تا مدتی نگاهداری و ایشان را همچون محبس از تما با مردان ممنوع نمود تا چنانچه در بین ایشان کسی باردار باشد معلوم و ظاهر شود، و بر این کار تا مدت و زمان طبیعی که حمل در آن معلوم میشود مداومت نمود تا اینکه روشن شد هیچیک از محارم برادرش حامله نبوده اند و هیچکدام از آنها نیز ادعای حمل نکرد.

[۱۴۷]- شیخ صدوق در کتاب اکمال الدین و مجلسی در ۱۳ بحار و حتی شیخ عباس قمی در کتاب منتهی الامال در باب فصل خصائص امام زمان گویند غیبت او از روز ولادت او بوده و او را به روح القدس سپرده اند که وی او را برده است. منتهی می گویند پس از پنج سال که از ولادت او گذشت، و حضرت عسکری وفات کرد برادرش جعفر خواست بر جنازه ی او نماز بخواند، یک مرتبه این طفل صغیر ظاهر شد و عموی خود را عقب زد و خود نماز خواند و بار دیگر غایب شد، حال اگر کسی از این امامیه سؤال کند مگر این طفل بشر نبوده چه کس او را شیر داد، و چه کس او را تر و خشک می نمود و چه کس او را سرپرستی کرد، طفل صغیری که از تصرف در اموال خود شرعا مهجور است و باید ولی و سرپرست داشته باشد چگونه میتوان او را امام دیگران دانست؟! آیا این امام منتظر نباید به سنت جدش عمل کند و ازدواج نماید، اگر ازدواج نموده زوجه و اطفال او کجایند؟! سؤال دیگر اینکه اگر کسی بگوید چرا او غایب شد؟ جواب میدهند طبق روایات شیعه از خوف قتل غایب شد، اگر بگویی بنابراین باید تا قیامت ظاهر نشود، زیرا هر زمان خوف قتل برای او خواهد بود؟ جواب صحیحی ندارند آیا میتوان قومی که چنان طفلی را امام خود فرض کرده و به غیر از دادن سهم امام هزاران ضرر دیگر دیده اند، عاقل دانست؟!!.

آنان غایب و پنهان نشدند (به اضافه الان که مملکت شیعه میلیونها جمعیت دارد و رؤسای مملکت همه مدعی نیابت او میباشند چرا ظاهر نمی شود و در یک ناحیه ای که شیعه او هستند مأوی و منزل نمیکند؟ پس مصلحتی برای وجود او نیست انتظار طولانی و دوام حسرت و آه و ناله و دعای بی محال، زیرا اینان هزار و اند سالی است که برای ظهور و خروج او دعا و تضرع و گریه میکنند، ولی اجابت نمیشود زیرا دعا برای خواستن چیز مخالف شریعت اجابت نخواهد شد.

وی سپس حدیث ابن عمرﷺ را که از پیامبرﷺ روایت کرده ذکر کرد که در آخر الزمان مردی از فرزندان من خروج میکند که اسم او اسم من و اسم پدرش اسم پدر من میباشد یعنی نام او محمد بن عبدالله است.

در جواب او گفته می شود: این دلیلی است به ضد شما، و اولا نام او چنانکه این حدیث گفته محمد بن عبدالله است نه محمد بن حسن و نام امام غایب شما محمد بن حسن است. به اضافه از علی روایت شده که او از ذریت حسن می باشد نه از ذریت حسین[۱۴۸].

و حلی می گوید: ((آنها امامان معصومی اند که به نهایت کمال رسیده اند و مانند دیگر امامان به پادشاهی، انواع گناهان، لهو و لعب، نوشیدن شراب و فجور... آلوده نشده اند، و امامیه گفته اند پس خداوند خودش در میان ما و آنان حکم کند، و چه خوش گفته است آنکه می گوید:

إذا شئت أن ترضي لنفسک مذهباً

وتعلم أن الناس في نقل أ خبار

فدع عنک قول الشافعی و مالک

وأحمد والمروی عن کعب احبار

ووالِ أناسًا قولهم وحديثهم

روي جد نا عن جبرئيل عن البار))

گوییم: آنچه او ذکر نمود چندین جواب دارد:

اولاً: دعوای عصمت در حق آنان بدون دلیل جز آنچه ادعا کرده اند که بر خدا واجب است برای مردم امام معصومی قرار دهد تا لطف و مصلحتی باشد، است، و فساد این سخن از چند جهت بیان شد که چنین امام و معصومی که دارای لطف و مصلحت باشد یافت نشده است.

و امام منتظری که شیعه آنرا یکی از ائمه ی خود میدانند خود دلیلی بر این است که لطف و مصلحتی با این امام حاصل نشده است، و بر فرض اینکه دلیل دیگری بر بطلان این قول شان وجود نداشته باشد این دلیل خود برای بطلان قول شان کافی است. در حالیکه دلایل دیگری بر بطلان آن وجود دارد.

دوم: اینکه میگوید: ((هر یک از این امامان به نهایت کمال رسیده اند)). این گفتاری بدون دلیل و قولی بدون علم است. و هر کسی میتواند مقابل به مثل کند و بگوید فلانی به نهایت کمال رسید[۱۴۹]. و هرگاه ادعا شود که این کمال در کسانی است که در دین و یا علم معروفتر و مشهورتر از عسکریین بودند سزاوارتر و نزدیکتر به قبول است[۱۵۰].

---

[۱۴۸]– ثانیا: این مرد که بنام محمد بن عبدالله است در اواخر دولت بنی امیه، در مدینه خروج کرد و کشته شد و اوست مهدی که به اتفاق سادات حسنی = و حسینی با او بیعت کردند، و او محمد بن عبدالله محض بن الحسن المثنی ابن الحسن المجتبی است، و در ((ابواء)) که در راه مکه است سادات حسنی و حسینی و عباسی که ابراهیم امام و سفاح و منصور دوانيقي و صالح بن علی و پدرش عبدالله محض و دو فرزندش ابراهیم و موسی با او بیعت کردند، اول کسی که با او بیعت کرد، منصور بود، پس چون سلطنت و خلافت به منصور رسید و بیعت محمد بن عبدالله محض در گردنش بود سعی کرد که از آن بیعت خلاص شود و لذا به مدینه لشکر فرستاد و با محمد بن عبدالله جنگ کرد تا او را کشت، پس آن حدیث پیامبرﷺ که فرمود: مردی از فرزندانم بنام محمد بن عبدالله، همین مرد است که در احجار زیت مدینه کشته شد. و شما شیعیان بی جهت انتظار می کشید و این از بی اطلاعی شماست، آری چون امام حسن عسکری وفات کرد عده ای برای حفظ دکان وجوهات آمدند فرزندی برای او تراشیدند و دیدند نام او محمد بن عبدالله نیست، و قدرتی هم بر تغییر نام حسن عسکری نداشتند لذا بناچار با همان نام محمد که ساختند اکتفاء نمودند، و چون نتوانستند پدری بنام عبدالله برای او بسازند پس نص حدیث منقول از رسولﷺ ایشان را به خذلان مبتلا ساخت و با بی حیائی به همان اسم اکتفاء نمودند.

[۱۴۹]– در حق خاتم النبیین. چنین ادعای نشده و خود او چنین ادعایی ننموده است و از جهت علم خدا که او میگوید: (وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلاً) و در آیه دیگر خدا به او فرموده: (رَبِّ زِدْنِي عِلْماً)، پس او به نهایت علم نرسیده و بسیاری از امور را نمی داند چنانکه در قرآن آمده که خدا به او میفرماید: (قُلْ . . . وَمَا أَدْرِي مَا يُفْعَلُ بِي وَلا بِكُمْ)، و مکرر به او خطاب شده: (وَ مَاتَدْرِي) (لا تَدْرِي) (وَمَا أَدْرَاكَ) (وَمَا يُدْرِيكَ) و خدا به او میفرماید: (وَمِنْ أَهْلِ الْمَدِينَةِ مَرَدُوا عَلَى النِّفَاقِ لا تَعْلَمُهُمْ نَحْنُ نَعْلَمُهُمْ) و اما از جهت قدرت، خدا به او میگوید: (قُلْ لا أَمْلِكُ لِنَفْسِي نَفْعاً وَلا ضَرّاً) و در جای دیگر آمده (وَلَوْ كُنْتُ أَعْلَمُ الْغَيْبَ لَاسْتَكْثَرْتُ مِنَ الْخَيْرِ وَمَا مَسَّنِيَ السُّوءُ) و اما از جهت ثروت خدا به او میگوید: (قُلْ لا أَقُولُ

سوم: اگر مرادش این است که ائمه دارای قدرت و سلطنت بودند که دروغ آشکار است، زیرا همواره مغلوب بوده اند جز علی بن ابی طالب که او هم با دشواریهایی مواجه شده و نصف امت یا کمتر و بیشتر یا او بیعت نکردند، بلکه بسیاری با او جنگیدند، و کسانی از فضلای مسلمین با او همراهی نکردند، بلکه بسیاری از کسانی که به طرفداری و یا به ضد او نجنگیدند از آنهایی که در جنگ به طرفداری او اشتراک کردند با فضیلت تر بود.
و اگر شیعه بگوید اینان دارای علم و دین بودند و استحقاق امامت داشتند، جواب این ادعا آن است که، این ادعا موجب نمی شود که اطاعتشان بر مردم واجب شود و امامان بالقوه غیر از امامان بالفعل می باشند، چنانکه اگر کسی لیاقت داشت امام مسجدی شود تا امام آن مسجد نشود به او امام مسجد نمی گویند و اگر کسی لیاقت دارد قاضی شود به صرف لیاقت او را قاضی نمیگویند و اگر کسی استحقاق دارد که امیر سپاهی و سرلشکر در جنگ بشود ولی تا نشده او را امیر و یا سر لشکر نمیگویند، و نماز صحیح نیست مگر پشت سر کسی که امام بالفعل باشد نه پشت سر کسی که سزاوار بوده و امامت نکرده و حکم و قضاوت بین مردم از کسی است که قدرت و سلطنت داشته باشد نه آنکه متولی حکم نبوده و همچنین لشکر به معیت امیری قتال میکنند که امارت داشته باشد نه آنکه مستحق امارت بوده است.
و در مجموع فعل مشروط بر قدرت است، و هر کسی که قدرت و سلطه بر ولایت و امارت ندارد امام گفته نمی شود، اگرچه سزاوار این باشد که قدرت داده شود که امام باشد، و اینکه باید قدرت داده شود با قدرت داشتن فعلی فرق دارد، و به کسی امام گفته میشود که دارای قدرت و سلطه باشد، و چنانچه که گذشت در بین آنها جز علیؓ کس دیگری چنین نبوده است.
چهارم: از ایشان می پرسیم منظورتان از استحقاق چیست؟ آیا منظورتان این است که باید یکی از آنان از بین قریش امام می بود، و کسی دیگری چنین استحقاقی را نداشت، و یا منظورتان این است که آنان از همه کسانی که خلیفه شده اند سزاوارتر بودند؟ اگر منظورتان احتمال اول باشد پس این امر مردود و ممنوع است، و اگر منظورتان احتمال دومی باشد، باید گفت که این استحقاق قدر مشترکی بین آنان و بسیاری از مردمان دیگر است، که همه این استحقاق را داشتند. پنجم: اگر می گویید امام کسی است که به او اقتدا شود و از او اخذ علم دین گردد، گوییم، این هم انحصاری نیست، زیرا هر کس که عالم به امر خدا باشد و از کتاب خدا و سنت رسول خداﷺ مطلع باشد میتوان از او اخذ علم دین نمود، و اگر چنین امامی دارای قدرت و تمکن باشد و بتواند مردم را به اطاعت خدا و رسول وادار کند و مصداق اولوا الامر منکم باشد مانند امرای لشکری و کشوری زمان رسول خداﷺ که خدا اطاعتشان را در آیه ۵۹ از سوره ی نساء واجب کرده و فرموده: (وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ) و کلمه (مِنْكُمْ) شاهد و دلیل بر اینست که آن اولو الأمر و فرمانداران از مخاطبین و حاضرین در زمان رسول خداﷺ بوده اند، و پس از آن حضرت نیز هرگاه صاحبان امر مصداق (وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ) یعنی از مؤمنین و مسلمین باشند نه از بیگانه و از اجانب، در این صور تا مادامی که طبق حکم خدا و رسول حکم و عمل کنند اطاعتشان واجب است و البته چنین پیشوایان و امامانی را تمام اهل سنت قبول دارند، و این اوصاف در خلفاء نیز بوده که هم قدرت داشتند و هم علم به قرآن و سنت، و در علم و عدل و سیاست کامل بودند، و اگر چه بعضی از ایشان از بعض دیگر کاملتر بودند که ابوبکر و عمر از عثمان و علیؓ کاملتر بودند، و اینان از زمامداران بعدی کامل تر بودند، و پس از ایشان زمامداران به کمال نرسیدند مگر عمر بن عبدالعزیز.
بهر حال گاهی مردی در علم و دین کاملتر است از آن کسی که سلطنت دارد و گاهی بر عکس است، یعنی آنکه سلطنت داشته عالم تر و متدین تر از آنکه سلطنت نداشته بوده است. حال اگر بگویی ائمه ی شیعه فقط در علم و دین کامل تر از سلاطین بودند، پس این اوصاف منحصر به ایشان نیست، زیرا بسیارند کسانی که سلطنت نداشتند ولی در علم و دین از کسی که سلطنت داشته کاملتر بودند. و علم و دین که از ایشان رسیده به مراتب بیشتر از ائمه ی شیعه بوده است، و اگر همه ایشان

---

لَكُمْ عِنْدِي خَزَائِنُ اللَّهِ وَلَا أَعْلَمُ الْغَيْبَ)

[150]- مثلاً: اگر کسی بگوید ابو علی سینای حنفی و یا امام محمد غزالی و شافعی و یا احمد بن حنبل و یا بخاری و یا امام مالک از عسکریین شما عالمتر بودند. و آنچه از ایشان رسیده، کتابها را پر کرده و صد یک آن از عسکریین شما نرسیده براستی به حق نزدیکتر است. اینان همه دارای کتابها هستند در حالیکه عسکریین کتابی ننوشته اند و روایات مطالب دینی و غیر دینی که از بزرگان علمای اهل سنت رسیده آنقدر زیاد است که از هیچکدام از ائمه ی شیعه نرسیده است.

چه ائمه ی شیعه و چه ائمه ی اهل سنت در علم و دین امام باشند و از ایشان اخذ علم شود در این مطلب اختلافی نیست زیرا هر کسی بتواند مردم را هدایت به کتاب خدا و سنت رسول کند، امام باشد، چنانکه خدای تعالی در سوره ی سجده آیه ی ۲۴ فرموده: (وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوا وَكَانُوا بِآيَاتِنَا يُوقِنُونَ) و در سوره ی بقره آیه ی ۱۲۴ ابراهیم فرموده: (إِنِّی جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَاماً) در حالیکه ابراهیم دارای شمشیر و قدرت نبوده و خدا او را صاحب قدرتی که با مردم بجنگد قرار نداد بلکه او را امام هدایت قرار داده چه اطاعت او بکنند و چه عصیان او، و اهل سنت اقرار دارند به لیاقت امامت هر کسی که بتواند مردم را هدایت کند چه صاحب قدرت باشد و چه نباشد مانند ابوبکر و عمر و علی و ابن مسعود و ابي بن کعب و معاذ و ابي الدرداء و امثال ایشان از سابقین و مهاجرین و انصار و مانند سعید بن مسیب و سلیمان بن یسار و عبیدالله بن عبدالله و عروهٔ بن الزبیر و قاسم بن محمد و ابي بکر بن عبدالرحمن و خارجه بن زید و علی الحسین که اینان فقهای مدینه بودند و مانند علقمه و اسود بن زید و اسامه و محمد بن سیرین و حسن بصری و مثل سالم بن عبدالله بن عمر و مثل هشام بن عروهٔ و عبدالرحمن بن قاسم و زهری و یحیی بن سعید انصاری و ابي الزناد و مثل مالک و اوزاعي و لیث بن سعد و ابوحنیفه و شافعی و احمد و اسحاق بن ابراهیم و غیر ایشان (و برای مردم پس از زمان خود نیز امام هدایتند به شرطی که راویان بعدی از ایشان اهل صدق باشند)، و لیکن آنچه از بعضی از ایشان از حدیث و فقه نقل شده بیشتر است و از بعضی کمتر و بعضی بخاطر کثرت علم و قوی بودن دلایلشان شهرتشان بیشتر است، و گر نه اهل سنت نمی گویند یحیی بن سعید و هشام بن عروهٔ و ابو زناد به پیروی سزاوارتر از جعفر بن محمد می باشد، و نمی گویند که زهری و یحیی بن ابی کثیر و حماد بن ابی سلمه از ابو جعفر باقر اولی به اتباع هستند و نمی گویند که قاسم بن محمد و عروهٔ بن زبیر و سالم بن عبدالله از علی بن الحسین سزاوارتر به اتباعند، بلکه هر یک از اینها ثقه هستند در آنچه از ایشان نقل شده و واقعا ایشان گفته باشند، منتهی از بعضی از ایشان زیادتر نقل شده و مردم بیشتر از او استفاده کرده اند و هرگاه از ایشان حدیثی و فقهی و چیزی از کتاب و سنت نقل شود که معارض با دیگری و نقل او باشد طبق فرمان خدا باید به کتاب خدا و سنت رسول عرضه گردد و این حکم خدا بین ایشان است و مسلمین عهد رسول خدا و خلفای راشدین بر همین روال بودند.

ششم: قول او که ((ائمه ی ما مرتکب معاصی و لهو و باطلی که امامان صاحب ملک و سلطنت شده اند نشدند))، کلام باطلی است، زیرا اگر مقصود این است که اهل سنت میگویند آنان آنچه از معصیت میکردند باید مورد اقتداء گردند، این دروغی روشن است، زیرا علمای معروف اهل سنت به اینکه در معاصی اقتدا به احدی جایز نیست اتفاق دارند، و نباید کسی را در عصیان امام گرفت، و اگر مقصود این است که اهل سنت در اطاعت خدا و امر به معروف و نهی از منکر از آنان یاری می جستند و معاون آنان در طاعت خدا بودند، پس گفته می شود این چه مانعی دارد؟ و اگر کار بدی است پس رافضه از همه بیشتر این کار را می کنند، زیرا شما از سلاطین کفار و فجار یاری می جویید و آنان را معاونت می کنید و در حوائج خود از آنان کمک می خواهید، بسیاری از کتب شما برائت استهلال و افتتاح آن با مدح و ستایش سلاطین است و با تعریفهای نابجا از ایشان شروع گردیده است، و این امری محسوس است، بررسی تاریخ نشان میدهد که علمای زیادی از شیعه در دربار سلاطین السلطان بوده اند، همین صاحب کتاب منهاج الندامه یعنی حلی و امثال او مگر نبودند که از سلاطین مغول و کفار و فساقی مانند هلاکو خان مغول و سلطان خدا بنده مغول و دیگران یاری جستند؟!! خاری را در پای دیگران می بینید ولی چوب را در چشم خود نمی بینید.[۱۵۱]

---

[۱۵۱] خواجه نصیر طوسی وزیر هلاکو خان بوده که به مدد او در بغداد قتل عام نمود، و سلاطین صفویه در بارشان از علمای شیعه مملو بود، و اینان از سلاطین مسیحی اسلحه می گرفتند و بیاری و رهنمایی سلاطین انگلستان مسلمانان را ضعیف کردند و سلاطین نصاری را بر ممالک اسلامی تسلط دادند. شاه عباس هرات رفته و مسلمین هرات را به مقدار چهل هزار نفر شهید کرد و بعد شهر هرات را غارت کرده و آنچه از سیم و زر در آنجا بود غارت نمود، و همراه خود به مشهد خراسان آورده، پس از ورود علمای شیعه به دیدن او آمدند و او گفت این طلاها و نقره های غارتی را چه کنم؟! یکی از آن علمای شیعه نگفت غارت مسلمین حرام است و نمی توان با آن اموال کاری کرد؟! بلکه به او سفارش کردند که همان سیم و زرهای غارتی را مصرف کند و برای امام رضا گنبد طلا و ایوان طلا و گلدسته طلا و ضریح نقره بسازد؟! آیا این علما از این عمل تقرب به خدا را می جستند؟! آیا عبادت در زیر چنین گنبد و چنان حرمی غصبی صحیح است؟! علمای شیعه چقدر از سلاطین تمجید و تعریف نمودند شیخ بهائی در علاقه خود به شاه عباس و مدح او میگوید:

هرزمان که شاه گوید شیخنا      شیخنا مدهوش گردد زین ندا

هفتم: این ائمه شیعه که مدعی عصمت ایشان شده اید، با اینکه قدرت و سلطنتی نداشتند که مقاصد امامت را از حفظ رعایا و نظم امور انجام دهند و اقتدا به ایشان برای نشر طاعت خدا مفید نبود، و جماعت و جمعه و جهادی نداشتند و حدودی به دست ایشان اجرا نمی شد و فصل خصومتی و اختصاصی و احقاق حقی به دست ایشان نمی گردید، و امنیت راهها بوجود ایشان نبود، زیرا قدرتی نداشتند و اعوان و انصاری بر ایشان نبود آیا آن کسی که این امور را از امام عاجز طلب کند عاقل است؟!.

هشتم: ادعای اینکه جمیع خلفای، مشتغلین به لهو و لعب و شرابخوار بودند دروغ روشن و افتراء بر ایشان است، و حکایاتی که در این مورد نقل شده است حاوی دروغها است. و بسیاری از آنان دارای عدل و زهد بودند مانند عمر بن عبدالعزیز و مهتدی بالله عباسی که تاریخ مشتمل بر فضائل ایشان است. و بیشتر خلفای بنی امیه و بنی عباس منکرات را آشکار نمی کردند، و اگر یکی از ایشان مرتکب گناهی می شد گاهی توبه می کرد و گاهی حسناتی داشت که ماحی سیئات او بود، و گاهی مبتلا به مصبباتی می شد که کفاره ی ایشان می گردید[۱۵۲].

مختصر آنکه سلاطین و خلفاء دارای سیئات و حسناتی بودند و اگر گناهانی داشتند که افراد مسلمانان آنرا مرتکب شده است، حسناتی نیز داشتند که دیگر افراد مسلمین نداشتند از قبیل امر به معروف و نهی از منکر و اجرای حدود و امنیت راهها و جهاد با کفار و رسانیدن حقوق به اهل آن و جلوگیری از ظلم و اقامه ی عدل و غیر اینها. ما اهل سنت جز در طاعت خداوند با آنها موافقت نمی کنیم، و در معصیت خداوند با آنها موافقت نمی کنیم، و ملوک را تبرئه نمی کنیم و آنان را معصوم نمیدانیم و لیکن می گوییم وجود ظلم و عصیان مانع از این نمیشود که در اطاعت الهی با آنان شریک باشیم و در نشر طاعت الهی از آنان کمک بگیریم و در اطاعت الهی موافقت با آنان ضرری ندارد. چنانکه اگر مردی با جمعی حج کند و طواف نماید به او ضرر ندارد که بعضی از حجاج مظالم و گناهانی داشته اند که او در آن شرکت نداشته، و سیره و روش اهل بیت رسولﷺ نیز چنین بوده و ما اقتداء به ایشان کرده ایم، نه به آن کسانی که از مسلمین و مهاجرین و انصار تبری میجویند و با کفار و منافقین دوستی دارند[۱۵۳].

نهم: امامی که بتواند امر مردم را نظم دهد و مصالح مسلمین را حفظ نماید و راهها را امن کند و حق مظلوم را از ظالم بگیرد و با دشمن اسلام جهاد کند و اگر چه معصوم نباشد بهتر از امام معدوم و موهومی است که حقیقتی ندارد و شیعیان در حق او ادعای عصمت میکنند ولی او ناپیدا است، و آنکه برای شیعیان سلطنت می کند امام و یا پیشوای ظالم و بلکه کافر است که اصلا به شعائر دینی کاری ندارد و در جمعه و جماعتی حاضر نمی شود. و بلکه بدعتهایی را بنام شعائر مذهبی انجام میدهد.

---

میتوان گفت علمای شیعه چنان غرق ریاستند که از این چیزها خبر ندارند و یا چنان جاهلند که تاریخ سلاطین خود را نمی دانند!. آیا سلاطین شیعه که به بلاد اهل سنت حمله میکردند و همه را قتل و غارت مینمودند و این کار را جایز و بلکه واجب میدانستند جز با اشاره و مشورت علمایشان بود! آیا به چه دلیل خون اهل سنت حلال است؟!.

[۱۵۲] آری ایشان با اینکه در اوج قدرت و سلطنت بودند مع ذلک دیانت و زهد را مراعات مینمودند.

[۱۵۳]– حلی ملوک و سلاطین اهل سنت و آنان که از دنیا رفته اند را مذمت کرده و از سلاطین و پیشوایان شیعه که اکنون وجود دارند و هزاران ظلم و ستم و گناه را مرتکب میشوند چیزی نمی گوید، خدا در حق گذشتگان در سوره ی بقره آیه ی ۱۳۴ و ۱۴۱ میفرماید: (تِلْكَ أُمَّةٌ قَدْ خَلَتْ لَهَا مَا كَسَبَتْ وَلَكُمْ مَا كَسَبْتُمْ وَلا تُسْأَلونَ عَمَّا كَانُوا يَعْمَلُونَ) یعنی: آن امتی که گذشته و رفته اند برای آنان است آنچه کسب کرده اند و برای شماست آنچه کسب کردید و شما مسئول اعمال آنان نیستید، و هر کسی در گرو اعمال خود است. خود علامه حلی و سایر علمای معاصر او با مغول همراه و دربار مغول مملو از علمای شیعه بوده، با اینکه مغول از تمام سلاطین و خلفای اسلامی بدتر و فاسدتر و بلکه کافر بودند، وی از آنها عیبجویی نکرده است ولی از خلفای اسلام بدگویی و اظهار عداوت مینماید. به اضافه درباریان و اطرافیان ائمه ی خود را ندیده که صد درجه بدتر از درباریان خلفاء و سلاطین بودند، هر امامی از شیعه اصحابی دارد که مذاهب کفر و نفاق و غلو ایجاد کردند، یکی محرمات را حلال کرده، یکی قائل به نبوت امام شیعه شده، یکی آنان را از انبیاء بالاتر میداند. یکی قائل به الوهیت آنان شده مانند محمد بن نصیر و ابن سبا و محمد بن خطاب و هزاران نفر دیگر. پیشوایان شیعه هر وقت به قدرت و سلطنت رسیدند چنان افعال زشتی مرتکب شدند که فرعونها و شدادها مرتکب نشدند آیا تاریخ زید النار فرزند موسی بن جعفر را نخوانده که چگونه مردم را میان آتش می افکند و خانه های مردم را آتش میزد. آیا تاریخ داعی کبیر حسن ین زید را ندیده که هزاران نفر را در میان مسجد بدون تقصیر به قتل رسانید، آیا امروزه افعال خمینی که اطرافیانش در حضور او، وی را روح خدا و خدا گونه و پیغمبر گونه می خوانند و او ساکت بود و بلکه خوشش می آمد. و هر کس موافق افعال او نبود بنام محارب با خدا و رسول و یا بنام منافق و یا تهمت دیگر همه را به قتل میرساند حتی دختران جوان بی گناه را به زندانها می کشاند و هر که را می خواست می کشت و با اینحال خود را نایب بر حق امام و یا خود را امام میدانست، بسیار تعجب است که دانشمندان شیعه از خلفاء و سلاطین گذشته بد می گویند ولی تیر را در چشم خود نمی بینند! امید است بیدار شوند و حقیقت را دریابند.

پس پیشوایان و ائمه اهل سنت اگر چه فرض شود دارای ظلم و گناهی باشند لااقل به شعائر اسلامی اهمیت میدهند و این بهتر از امام غایب و معدوم است[۱۵۴].
اما بقیه ی امامانی که در گذشته موجود بودند اهل سنت آنان را نیز پیشوایان خود قرار میدهند چنانچه سایر ائمه را پیروی میکنند، پس آنان و امثال آنان امامانی بوده اند که هر کسی که به آنان و سایر ائمه ی مسلمین اقتداء کند بهتر است از کسانی که تنها از آنها پیروی میکنند، زیرا که علم روایت و فهم است، و هرچند علماء به آن بیشتر شوند، و در مورد آن اتفاق نظر داشته باشند بهتر و قویتر، و سزاوارتر به پیروی است پس در نزد شیعه خیری نیست مگر اینکه اهل سنت در آن خیر با آنها اشتراک دارند لیکن اهل سنت خیرهایی مخصوص به خود دارند که شیعه در آن با آنان اشتراک ندارند.
دهم: آنچه این رافضی ادعا کرده، هر یک از اهل سنت میتوانند به سخن قویتر با او معارضه کنند. مثلا او میگوید ما اقتداء کرده ایم و یا مسائل خود را از علی ابن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد گرفته ایم. در جواب او گفته میشود ما هم از آنان و هم از سایر علمای دیگر مانند سعید بن مسیب و علقمه و اسود و زید بن علی بن الحسین و حسن بصری و عطاء بن ابی رباح و محمد بن سیرین و مطرف بن شخیر و مکحول و قاسم بن محمد و عروهٔ بن زبیر و سالم بن عبدالله و زهری و علی بن الحسین و از سایر علمای تابعین در آنچه که میتوان از آنان پیروی کرد پیروی کرده ایم، و علی بن الحسین و پسر او جعفر و دیگران به اعتبار اینکه عالم براند. پیشوایان اهل سنت نیز به شمار می روند، و شیعه از هیچ امام دارای علم و زهد پیروی نکرده اند مگر اینکه اهل سنت نیز از آن پیروی کرده است. و بر علاوه اهل سنت به امامان دیگری نیز اقتداء کرده اند که مانند آنها در علم و دین هستند و اگر در بین امامان اهل سنت کسی باشد که گناهانی را مرتکب شده باشند، شیعه نیز بر مردمانی اقتداء کرده اند که به مراتب بدتر از آنان هستند، پس اهل سنت به هر دو صورت از شیعه بهتر است[۱۵۵].
یازدهم: قول او که میگوید امامیه گویند:(يَحْكُمَ اللَّهُ بَيْنَنَاوَهُوَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ) در جواب او گفته میشود: خدا بین شما و ایشان به واسطه ی ظهور دلایل و حجت های روشن و هم به ظهور قدرت و بیان و هم بدست و زبان حکم کرده است. و شما همواره مغلوب و منکوب و هر وقت قدرتی پیدا کرده اید جز ظلم و ستم و حقه و تقیه چیزی نداشته اید، ولی خدا اهل حق یعنی اهل سنت را بر شما و سایر گمراهان غلبه داده چنانکه در سوره ی توبه آیه ی ۳۳ و سوره ی صف آیه ی ۹ و سوره ی فتح آیه ۲۸ فرموده:
(هُوَ الَّذِى أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ) و دین خدا و دین محمدﷺ در زمان خلافت ابوبکر و عمر و عثمانش ظهور و غلبه پیدا کرد چنان ظهور و غلبه ای که برای هیچ دینی حاصل نشد و علیس با اینکه از خلفای راشدین و از سابقین است و بسیار مورد احترام و محبت ما است، ولی معذلک در خلافت او دین نصرتی نیافت[۱۵۶] و دشمنان دین از نصاری و مجوس و غیره در مشرق و مغرب اسلام قوی شدند[۱۵۷].
و اما بعد از علیس تنها اهل سنت اهل دین و علم و صاحبان دست بالا و شمشیر بوده اند، و خداوند بدست آنها اسلام را نصرت داد؛ اما رافضیها با دشمنان اسلام همکاری نمودند و یا اینکه بی طرف باقی مانده اند.
اینها در دنیا است؛ و شکی نیست که در آخرت خدا بین مسلمین و مجاهدین و مهاجرین اولین و بین کسانی که به ایشان بدگویی میکنند و ایشان را مرتد میخوانند حکم خواهد کرد، چنانکه بین مسلمین و کفار معاندین حکم خواهد نمود.

---

[۱۵۴]– امامی که هیچ نفع و مصلحتی از او حاصل نشده، نه با دشمن جنگ کرده، نه ظلمی به وسیله او دفع، و نه فسق و فجوری کم شده، نه خطابی نموده، نه کشف علمی و اختراعی کرده، و نه نظریه و مطلبی را شناسانده، و نه شهر یا دهی به او آباد و نه طرق و راهی بوسیله او احداث شده است، شیعیان در حق او ادعای عصمت می کنند، ولی معلوم نیست ایشان امام ناپیدایی که از طفولیت او را ندیده و اثری از او نیافته از کجا عصمت او را فهمیده اند؟!! آری از امام ایشان هیچ حل و عقدی و کار مثبتی دیده نشده، و لطفی به کسی نرسیده جزء اینکه بنام او از مردم سهم امام گرفته و یا در ماه شعبان بنام او پولها صرف چراغانی و جشن شده و یا در بعضی اماکن مانند چاه سامراء و چاه جمکران پولها هدر رفته است!!.

[۱۵۵]– و طبق دستور رسول خداﷺ هر کجا حکمت و علم یافت شود باید گرفت رسول خداﷺ فرمود: ((الحكمةُ ضالةُ المؤمن أني وجدها فهو أحق بها)).

[۱۵۶]– بلکه گرفتار شیعیان اهل کوفه شد و همواره از شیعیان خود بیزار و ایشان مذمت را میکرد و بکرات نارضایتی خود را از ایشان اعلام نمود.

[۱۵۷]– و شیعیان همواره به دشمنان اسلام کمک دادند چنانکه زمان خواجه نصیر طوسی و یاری او به مغول و سلاطین و علمای صفویه و یاری ایشان به مسیحیان از خورشید ظاهر تر است.

دوازدهم: شما که هی آه می کشید و روضه خوانی میکنید چه کسانی را بدگویی و نفرین می کنید؟ اگر بگویید به آنکه به علی ظلم کرده مانند ابوبکر و عمر به خیال شما. پس به شما گفته می شود مخاصمه بین علی و خلفاء به شما چه مربوط است! مگر شما وکلای مدافع از طرف علی هستید[۱۵۸] و به ما و شما چیزی دیگری تعلق نمیگیرد مگر اینکه حق را بیان کنیم و با اهل حق دوستی کنیم و ما با دلایل روشن بیان میداریم که ابوبکر و عمرؓ از همه افراد امت عادلتر و از همه دورتر از ظلم بوده اند، و علیؓ هیچ وقت در زمان آنان نگفته بود که خلیفه است و توضیحات بیشتری در مورد خواهد آمد.
و اگر میگویید ما از سلاطین تظلم میکنیم که ریاست را به ایشان واگذار نکردند؟ این سخن فرع بر آن است که آن دوازده امام ریاست طلب باشند و یا خود را معصوم و لازم الریاست بدانند، و حال آنکه چنین نبوده و این تهمتی بزرگ به ایشان است. ایشان از دنیا و ریاست آن بیزارند[۱۵۹]
بهر حال چه راستی آنان طالب ریاست بودند یا نبودند خداوند در بین شان حکم می کند اگر خصومتی داشته باشند حق تعالی در سوره ی زمر آیه ی ۴۶ میفرماید: (قُلِ اللَّهُمَّ فَاطِرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ عَالِمَ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ أَنْتَ تَحْكُمُ بَيْنَ عِبَادِكَ فِي مَا كَانُوا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ) .یعنی: ((بگو ای خدای ایجاد کننده آسمانها و زمین ای دانای غیب و آشکار، تو در میان بندگانت درباره ی آنچه در آن اختلاف می کرده اند داوری میکنی)).
و اگر تظلم و نفرین شما راجع به ملوکی است که بین آنان و بین ائمه ی شما در مال و یا بر سر ریاست نزاعی بوده که خدا بین ایشان جمع خواهد کرد و بین تمام متخاصمین حکم مینماید. ولی شما بدانید بین شیعیان آنقدر خصومت هست و آنقدر خودشان با یکدیگر دشمنی و خصومت کرده که یکدیگر را بیشتر از سایر طوایف اهل سنت آزار داده اند شما تاریخ را ملاحظه کنید که بین بنی هاشم جنگهایی رخ داده است، و نیز بین اولاد حسن و اولاد حسنی جنگهایی- چنانکه در این زمان رخ میدهد- بوده است، و در این اواخر جنگهای بین بعضی از بنی هاشم و دیگران افتاده که بیشتر از جنگهای بین بنی امیه و بنی هاشم بوده است، البته ما نمی گوییم که نسب بنی امیه از نسب بنی هاشم شریفتر بوده است، بلکه نسب بنی هاشم شریفتر است، لیکن از اینرو جنگها در آن زمان کم بود که آنها در بهترین قرن قرار داشتند، چنانچه که پیامبرﷺ فرموده اند: ((بهترین قرنها قرن من، و بعد از آن قرن بعدی من و بعد از آن قرن بعدی آن)) پس خیر در آن قرنها بیشتر و شر کمتر بوده است[۱۶۰].
و اگر ایشان از اهل علم و دین تظلم می کنند، آنان که به کسی ظلم نکردند، و لیکن آنچه بر ایشان واجب بوده از علم و عمل انحام داده اند علمای اهل سنت به دلایل کاشفه با حق و مدرکی از کتاب الهی و سنت رسول اللهﷺ حقایق را در کتب خود ذکر نموده اند، نه ده کسی لعن و طعن کرده اند و نه انحصار طلبی را گزیده اند پس صحیح نیست که علمایی مانند مالک بن انس و اوزاعی و ثوری و ابوحنیفه و شافعی و احمد بن حنبل و اسحاق و امثال آنان را با هشام بن سالم و ابن حکم و مانندشان برابر نمود.

---

[۱۵۸]- تعجب است از مذهب شیعه، خود شیعیان کوفه امام حسین را دعوت کردند و او را به کشتن دادند و بلکه همان دعوت کنندگان جمع کشتند و او را شهید نمودند حال پس از هزار سال عزا گرفته و بنام او هزاران بدعت ساخته و به اسم عزاداری به اهل سنت سب و لعن و فحش میدهند و هم چنین هریک از ائمه خود را تا زنده بود یک عده دنیا طلب اموال او را میگرفتند و میخوردند و مذهبها را بنام او ایجاد میکردند و پس از فوت او همه ساله عزا برپا کرده و از مردم بنام عزا و یا جشن پولها میگیرند و خرجها میکنند و هر کس پول ندهد و یا کارهای بدعتی ایشان را امضاء نکند به او بدگویی کرده و به او تهمتها زده و او را دشمن خدا و رسول و امام خوانده و اذیت و آزار میکنند. الآن ماه شعبان است یک عده را فرستاده اند درب خانه ی مترجم و سایر همسایگان و اهل جلسه که پول بدهید میخواهیم برای تولد امام زمان چراغان و جشن و شادی برپا کنیم. و اکثرا از ترس تهمت و اذیت ایشان پول داده و یا چراغانی کرده اند تا نانشان آجر نشود.

[۱۵۹]- شما خطبه های علی را در نهج البلاغه ی منسوب به او ندیده اید که آن حضرت مکرر از ریاست دنیا بیزاری میجوید و بدگویی مینماید؟! و قسم میخورد که از خلافت بیزار و در آن رغبتی و میلی و توجهی ندارد.

[۱۶۰]- تاریخ را ملاحظه کنید ببینید چه جریاناتی در تاریخ در اینمورد روی داده، سادات بنی فاطمه در مصر و بنی الحسن در طبرستان و مازندران و گیلان و بین خود سادات صفویه و سادات دیگر و شیعیان دیگر چه حوادثی واقع شده است، و بالاخره همدیگر را کوبیده اند، ائمه و سادات یمن همواره با هم جنگ و خصومت داشته اند.
آری اگر تواریخ را بررسی و مطالعه کنید آنوقت سنن رسول خداﷺ و درستی و بلندی آنرا بهتر و کاملتر درک خواهید نمود که می فرماید: ((خیر القرون قرنی)) یعنی بهترین قرنها و زمانها قرن و زمان من است. که در دوره ی حکومت رسول خداﷺ و خلفای ثلاثه بین بنی هاشم نزاعی نبود و همه با هم در صلح و صفا و در دولت عدالت و رحمت زندگی می کردند و تمام شرور در زمانهای بعد که اختلافات بین سادات حسنی و حسینی و عباسی بوجود آمده ایجاد گردیده است.

و اگر کسی چنین کند ظالمترین ظالمان خواهد بود، و همچنان اگر کسی نغمی و کراجکی قدری و امثال آنان را با ابوعلی، ابوهاشم، قاضی عبدالجبار و ابو حسین بصری برابرکند ظالم هست، در حالیکه آنان شیوخ معتزله هستند، چه رسد به اینکه آنان را- یعنی نغمی و کراجکی و امثال آنان را- با امثال محمد بن هیثم، قاضی ابوبکر بن طیب و امثال آنان از متکلمین اهل ایشان برابرکنید، و چه رسد که آنان را با علمایی فقه، حدیث، و تصوف مانند ابو حامد اسفراييني، و ابوالحسن قزوینی، ابو زید مروزی، و ابو عبدالله بن بطه، ابوبکر رازی، و ابوالحسن دار قطنی، و ابو عبدالله بن منده، ابوالحسن بن میمون، و ابوطالب مکی، ابوعبدالرحمن سلمی و امثال آنان برابر کند.

و با وجود تنوع طوایف اهل سنت هر طایفه ای از طوایف اهل سنت از هر طایفه ی رافضیان آنان بهتر، داناتر، عالمتر، و دورتر از جهل و ظلم هستند.

در بین آنان کسی را نمی یابید که با ظالمین همکار باشد مگر اینکه در بین رافضه کسانی بیشتر است که با ظالمان همکاری میکنند، و در بین آنان عادلان از شیعه بیشتر است، و این یک امری است که به همه آشکارست، و در بین همه ی طوایف از رافضه دروغگوتر، ظالمتر، جاهلتر پیدا نمی شود، و شیوخ آنان خود اعتراف کنان میگویند: ای اهل سنت شما دارای قدرت هستید، و اگر ما قدرتی داشته باشیم با شما چنین معامله ی نیک که شما با ما می کنید نمی کنیم.

سیزدهم: مطلب دیگر اینکه این شعری که ابن مطهر حلی به آن استشهاد کرده و آنرا نیکو شمرده از گفته های جاهلان است زیرا اهل سنت اتفاق و اجماع دارند که آنچه رسول خداﷺ آورده و فرموده از جبرئیل است و او از طرف باری تعالی آورده است و قول رسول خداﷺ را قبول و به آن ایمان دارند زیرا میدانند که خدا در سوره ی نجم آیات ۳ و ۴ میفرماید: (وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَي إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَي).

یعنی: ((پیامبر خدا از هوای نفس سخن نمیگوید نیست این قرآن جز وحی که وحی میشود.))

و به اهل سنت، سنی میگویند برای پیروی از سنت رسول خداﷺ لیکن سخن در شناخت آنچه رسول خداﷺ فرموده میباشد که اهل سنت قول او را از مردمان محل وثوق میجویند چه نزد علویین باشد و چه غیر ایشان استفاده میکنند، و اما صرف روایت جدشان از جبرئیل هرگاه عالم به آن نباشد به چه دردشان میخورد و چه بهره ای از آن میبرند. و مردم قول مالک و شافعی و احمد بن حنبل و غیر ایشان را نگرفته مگر برای اینکه اقوال و روایاتشان مستند به رسول خداﷺ است. و اینان چون به آنچه رسول خداﷺ آورده عالمتر و آگاه تر هستند و اجتهادشان در شناخت قول رسول و پیروی از او محکمتر است، قابل پیروی و بررسی اقوالشان میباشد و گر نه برای مردم چه غرضی از تعظیم این دانشمندان بوده است ورنه اکثر احادیثی که آنها روایت کرده اند، مثال آنها نیز روایت کرده و هم اکثر مسائلی که آنها به آن جواب گفته اند. و اهل سنت یکی از ایشان را معصوم نمیدانند و واجب الاتباع نشمرده اند و اگر ایشان اختلافی کنند آنرا به کتاب خدا و سنت رسول خداﷺ بر می گردانند. به اهل علم قرآن و حدیث و فقه زمان خود مراجعه کن تا مشاهده کنی و ببینی که اهل سنت چنین میباشند، پس بسیاری از بنی هاشم را می یابی که قرآن را حفظ ندارند و از احادیث و سنت پیامبر خداﷺ چیزی نمی شناسند و معانی احادیث را نمی دانند پس صرف آنچه را گفتی که ((روی جدنا عن جبرئیل عن الباري)) چه فائده برای ایشان دارد؟ و به ایشان گفته میشود آری علمای اهل سنت به روایات جد شما از شما دانا ترند و شما باید به آنان مراجعه کنید. و بنی هاشم چه اولین آنان و چه آخرین آنان مانند دیگران باید علم بیاموزید درس بخوانند و علم فرا گیرند. پس شما بنی هاشم به چه کس اقتداء و از چه شخصی تعلیم میگیرید؟! آیا از آنان که روایات جدشان را نمیدانند و یا از علمایی که میدانند؟ و علماء وارثان پیامبرانند زیرا پیامبران درهم و دنیاری بجا نگذاشته اند بلکه علم را برای امت خود به ارث گذاشتند ((فمن أخذه أخذ بحظ وافر))[۱۶۱].

[۱۶۱]- نویسنده با اکثر سادات و مدعیان علم دین از اهل شیعه مراوده داشته و گفتگوها کرده ام، ایشان نه از قرآن و آیات آن اطلاعی دارند و نه از احادیث صحیحه ی رسول خداﷺ و فقط علمشان منحصر است به کتب خودشان از روضه خوانی و رویات غلو درباره ی ائمه و فتاوی علمایشان در فقه، و تاویل آیاتی که گذشتگان ایشان بدلخواه و بر خلاف لغت نموده اند. مثلاً کتاب کافی که بهترین کتاب ایشان است در باب فیه نکت و نتف من التنزیل از امامشان نقل نموده که آیه ی ۴۲ سوره ی قمر که میفرماید: (وَلَقَدْ جَاءَ آلَ فِرْعَوْنَ النُّذُرُ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا كُلِّهَا فَأَخَذْنَاهُمْ أَخْذَ عَزِيزٍ مُقْتَدِرٍ) مقصود از تکذیب آل فرعون به آیات خدا تکذیب ایشان به ائمه ی اثنی عشر می باشد و از این تاویلات رکیک و مضحک در کتب ایشان بسیار است، اهل علم ایشان هر کس که سخن حقی را اظهار کند، فوری او را متهم میکنند که وهابی است و او را طعن و لعن و دشمن خدا و رسول و

و اگر بگوید مقصودم از این شعر ائمه اثنی عشر است، به او گفته میشود آنچه علی بن الحسین و ابو جعفر و امثال ایشان از حدیث جدشان روایت کرده اند مورد قبول است چنانکه از علمای دیگر نیز روایت شده و مورد قبول است، و اگر آنچه که مردم نزد مالک و شافعی و احمد یافته اند بیشتر از آنچه که نزد موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمد بن علی یافته اند نبود هر آئینه از ایشان عدول نمی کردند، آیا چه غرضی برای اهل علم و دین بوده که از ایشان عدول کنند و سراغ مالک و شافعی بروند در حالیکه هر دو دسته از یک شهر و در یک عصر بوده اند، مسلمین و خود علویین نیز با کمال رغبت در معرفت علم رسول خداﷺ علم رسول را از مالک و شافعی بیشتر از موسی بن جعفر اخذ کرده و استفاده نموده اند. امام شافعی بعد از مالک آمده، و با او در بسیاری از مسائل مخالف بود حتی که بر امام مالک رد کرده است و بین اصحاب امام مالک و امام شافعی مناقشاتی نیز رخ داده است، و امام شافعی از نگاه نسب به بنی هاشم نزدیکتر است نسبت به امام مالک، و بر آموختن علم پیامبرﷺ از همه صریحتر بود و علم پیامبرﷺ را از هر کسی از پسران عمو و غیر پسران عموی خود می آموخت، اگر او در نزد یکی از بنی هاشم از علم پیامبرﷺ بیشتر از آنچه که در نزد امام مالک می یافت پس از همه مردم بیشتر بسوی او می شتافت، و او گفته است که از مالک و سفیان بن عیینه استادان داناتری نداشته است، و کتابهای امام شافعی از علومی که از این دو عالم گرفته است مملو است و همچنان از علمای دیگری، در حالیکه از موسی بن جعفر و از دیگر بنی هاشم چیزی نگرفته است، و از اینجا معلوم میشود که مطلوب او از علم پیامبرﷺ در نزد مالک از آنچه که در نزد بنی هاشم بود بیشتر بوده است.

و همچنین از احمد بن حنبل روایات و کتبی مانده که بیانگر محبت شدید او نسبت به رسول خداﷺ و حدیث آن حضرت و شناخت اقوال و افعال او می باشد وی در فضائل رسول خداﷺ و بنی هاشم، خصوصاً در فضائل علی و حسین و حسن تصنیفاتی دارد، و با این حال کتب او مملو است از روایاتی که از مانند مالک و ثوری و اوزاعی و لیث بن سعد و وکیع و یحیی بن سعید و هشیم بن بشیر و عبدالرحمن بن مهدی و امثال آنان آمده است، ولی از موسی بن جعفر و علی بن موسی روایاتی نداشته، و اگر مطلوب خود را نزد ایشان می یافت البته به ایشان بیشتر رغبت می نمود.

اگر کسی گمان کند که نزد ائمه علوی، علم پنهان بوده که نزد دیگران نبوده است، لیکن علویین آنرا پنهان کرده اند، پس چه فائده ای در علم کتمان شده ای است، علمی که بیان نشود مانند گنجی است که از آن انفاق نگردد، چگونه مردم به کسی که برای ایشان چیزی را بیان نمی کند اقتداء نمایند، علم مکتوم مانند امام معدوم است که از آن نفعی برده نشود، و لطف و مصلحتی ببار نیاورد. و اگر بگویند برای خواص خود بیان می کردند نه برای بزرگان علم، این اولا دروغی است که به ضد آنها گفته می شود، و نیز جعفر بن محمد شخص فاضلی بود که بعد از او کسی مثل او کسی نیامده است و او علم خود را از امامانی چون مالک و ابن عیینه و ثوری و شعبه و ابن جریج و یحیی بن سعید و شافعی و امثال ایشان از علماء گرفته است.

و علاوه برآن اگر کسی درباره ی آن آقایان چنین گمان کند که آنان علم را از امامان بزرگ پنهان کرده و جز برای اشخاص مجهولی که در بین امت شهرت به صدق ندارند بیان نکرده است، این مسلما بدگمانی به ایشان است و بر خلاف دوستی خدا و رسول و اطاعت اوست، و آنکه رغبت در دین دارد نسبت به هدایت مردم راغب و حریص است و با دوستان خدا دوست و با دشمنان او دشمن است، و میخواهد دین از کم و زیاده مصئون بماند و چنین کاری نمی کند.

و در میان شیوخ شیعه مردمانی که حتی نزدیک به آنان در این امور باشد نیست، و برای کسی که در باره ی شیوخ شیعه و آن امامان معلومات دارند این یک امر مسلم است[۱۶۲]، و نیز این امر روشنی است برای کسی که در هر زمانی شیوخ اهل سنت و

---

امام کرده، و به سختی می کوبند. مقصود ابن تیمیه این است که مجرد علوی بودن مستلزم علم او به قرآن و سنت نیست، بلکه هر علوی که تعلم کند به قرآن و سنت جدش عالم خواهد شد و اگرچه امامشان باشد، زیرا پس از رسول خداﷺ به احدی وحی نمیشود و باید چه مسلمین چه علوی و چه غیر علوی، چه امام و چه مأموم تعلم کنند و درس بخوانند و مغرور به شعر ((روی جدنا)) نشوند چنانکه ائمه ی شیعه و سنی همه در مکتب و غیر آن درس خوانده اند.

[۱۶۲]– به اضافه بین دانشمندان اهل سنت و غالیان شیعه، فرقهای دیگری است از آن جمله تعبییرات و اصطلاحات شیعه غیر از تعبیرات اهل سنت است. از آن جمله چون شیعه مدعی محبت خدا می شود محبت خود را مقید می کند به اینکه چیزهایی برای خدا واجب کند و برای خدا تکلیف معین نماید که بر خدا مثلاً نصب معصوم واجب است، و اگر ادعای محبت رسول دارد، برای رسول خداﷺ شرکائی در عصمت و در تشریع می تراشند که مثلا امامان ما در عصمت با رسول خداﷺ و یا در وحی و تشریع و یا در وجوب اطاعت با رسول خداﷺ شریکند. و اگر خود را حافظ شرع میدانند مقصودشان حافظ خرافاتی است که غلات آورده اند و اگر می گویند ما دوست آل محمدیم آنان را به صفات الهی متصف کرده، و از بشریت خارج میکنند، و اگر مدعی تولی و تبری هستند تمام صالحین امت مهاجرین و انصار و زوجات رسول را دشمن میدارند، و فقط بعضی از آل محمد را دوست می دارند که برایشان صفات خدایی تراشیده و ادعای عصمت نموده اند، حتی رقیه و ام کلثوم دو دختر رسول خداﷺ را از رسول خداﷺ نفی می کنند زیرا چون زوجه ی عثمان بوده

شیوخ شیعه را دیده باشد، مانند مصنف این کتاب منهاج الندامه که در زمان خود افضل ایشان بوده بلکه بعضی گفته اند مانند او در دانش در بلاد مشرق نبوده[۱۶۳] و با اینحال دیده می شود که چقدر از راه راست منحرف است که گاهی انسان حدیث رسول خداﷺ را به یاد می آورد که فرمود: ((من حدّث عنّي بحديث وهو يري أنه كذب فهو أحد الكذابين)) و اگر مطالبی را که آوره ندانسته نقل کرده، پس از جمله مردمانی است که به احوال رسول خداﷺ علمی نداشته اند:

فإن كنت لا تدري فتلك مصيبةُ

وان كنت تدري فالمصيبةُ أعظم[۱۶۴]

و اما اشعاری که مصنف این کتاب منهاج الندامه پسند کرده و به آن بالیده است، جز گمراهی و غرور نتیجه ای برآن مترتب نیست و در پاسخ به آنها معارضه و مقابله به اشعار صحیحی شده که در زیر ذکر میشود:

إِذا شئت أن ترضي لنفسک مذهبا

تنالُ به الزلفي وتنجو من النار

فدن بكتاب الله والسنةُ التي

أتت عن رسول الله من نقل أخبار

ودع عنک داعي الرفض والبدع التي

يقودک داعيها الي النار والعار

وسر خلف اصحاب الرسول فإِنهم

نجوم هدىً في ضوئها يهتدي الساري

وعج عن طريق الرّفض فهو مؤسسّ

علي الكفرتاسيساً علي جرفٍ هار

هما خطتان اما هدي وسعادهء

وإما شقاء مع ضلاله كفّار

فأيُّ فريقينا أحق بأمنه

وأهدى سبيلا عندما يحكمُ الباري

آیا آن کس که اصحاب رسول خداﷺ را دشنام داده و لعن نماید و با کتاب خدا مخالف می باشد و اعتنائی به اخبار صحیحه ندارد به نجات و امن سزاوارتر است و یا آنکه به وحی اقتداء نموده و با دوستی خویشان اطهار رسول خداﷺ به راه اصحاب رسولﷺ می رود[۱۶۵].

---

اند و تمام اصحاب محمد را مرتد میدانند جز تعدادی که از انگشتان دست تجاوز نمیکند، بهر حال دین ایشان غیر از دین اهل سنت است، ایشان دین متغییری را که هر روز عوض میشود قبول دارند، چنانکه علامه ممقانی گوید آنچه در صدر اسلام غلو و کفر بوده اکنون در مذهب شیعه از ضروریات مذهب گردیده است، دین ایشان پس از صفویه با دین قبل از صفویه فرق کرده و دین ایشان قبل از صفویه با زمان علامه حلی فرق دارد و دین آن زمان ایشان با دین قبل از آل بویه فرق دارد، و مذهب ایشان در زمان آل بویه با زمان شیطان الطاق فرق دارد و مذهب آن زمان ایشان با امامان حسنینؑ فرق پیدا کرده است، پس دین و مذهب ایشان متغیر است ولی دین اهل سنت ثابت و دائمی است و دین و مذهب شیعه همچون درختی است که هر روز شاخه هایش زیاد و یا کم میگردد.

[۱۶۳]– حتی او را علامه و آیت الله علی الاطلاق و نور الله فی ظلمات الأرض و استاد الکل و مرکز دائره الاسلام میخوانند و در این مبالغات از خدا نمی ترسند.

[۱۶۴]– اگر فتوی تو نادانسته سفتی — بود درد و مصیبت آنچه گفتی

و گر دانسته گفتی این مصیبت — بود اعظم براي شخص مفتی

[۱۶۵]– آن اصحاب رسول خدا خود مدحشان نموده و رضایت کامل خود را از پیشگامان مهاجر و انصار در آیه ی ۱۰۰ از سوره ی توبه و آیات دیگر بیان نموده و تبعیت ایشان را بر مسلمین واجب دانسته است و به ایشان و کسانی که با نیکی پیرو آنها باشند وعده ی بهشت و رضوان خود را داده است.

مترجم گوید مضمون اشعاری را که در جواب علامه گفته شده به فارسی به نظم آورده ام و آن اشعار این است:

خواهی که شوی بیدا، تا آنکه شوی دیندار

یا آنکه رسانی خود، در قرب حق دادار

رو تفرقه دور افگن، بشکن تو تعصب را

راهی بگزین جانا، منجي شودت از نار

بر گیر کتاب الله، با سنت پیغمبرﷺ

آن سنت و آیینی، کاید فی زره اخیار

ابن مطهر حلی سپس گوید: ((ابوبکر ارث فاطمه را منع نمود و توسل به روایتی جسته که خود او به تنهایی راوی و مدعی آن است، که رسول خداﷺ فرمود: ((ما گروه انبیاء ارث نمیگذاریم و آنچه بگذاریم صدقه است)) در حالیکه قرآن مخالف آن است زیرا خدای تعالی در سوره ی نساء آیه ی ۱۱ فرموده: (يُوصِيكُمُ اللَّهُ فِي أَوْلادِكُمْ لِلذَّكَرِ) و این کلام عام و شامل رسول خداﷺ است و نیز روایت ایشان آیه ی ۱۶ از سوره ی نمل رد کرده که میفرماید: (وَوَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُدَ) و نیز آیات ۵ و ۶ از سوره ی مریم که فرموده: (فَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيّاً يَرِثُنِي وَيَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ) جواب: اما پاسخ کلام او که گفت راوی آن روایت فقط خود او است، این است که این روایت را از رسول خداﷺ ابوبکر و عمر و عثمان و علی و طلحه و زبیر و سعید و عبدالرحمن بن عوف و عباس و زنان پیامبرﷺ و ابو هریرهﷺ اجمعین روایت کرده اند[۱۶۶].

و اما قول او که گفت ابوبکر مدعی بود دروغ است، زیرا ابوبکر مدعی نشد که ارث رسول مال اوست[۱۶۷]، و همانا ترکه ی رسول خداﷺ صدقه ای است برای مستحقین[۱۶۸]، و صحابه ی رسول که اول ایشان علی بود یقین داشتند که رسول خداﷺ مالی را به ارث نگذاشته، و لذا چون علی متصدی خلافت شد ترکه ی رسولﷺ را تقسیم نکرد و از مصرفی که داشت تغییر نداد پس در جواب او باید گفت:

اول: عموم آیه ی میراث تخصیص داده شده است، و به عموم خود باقی نیست، مانند تخصیص به فرزندی که کافر و یا قاتل باشد که از ارث بردن محروم خواهد بود و همچنین تخصیص به عبد و هکذا.

دوم: ابوبکر و عمر به علی و اولاد اوﷺ چندین برابر ترکه ی پیغمبرﷺ از بیت المال اموال دادند.

سوم: عمر در خلافت خود، آنچه را که پیامبر بجا گذاشته بود به علی و عباسﷺ واگذار کرد، و آنان را متولی قرار داد که مانند رسول خداﷺ به مصرفی که رسول خداﷺ صرف میکرد صرف نمایند، و این عمل نیز تهمت را از ابوبکر و عمر نفی می نماید.

چهارم: اگر فرض شود که ابوبکر و عمر خلافت را غصب کردند، عادتا باید مزاحم ورثه ی رسول خداﷺ نشوند بلکه چندین مقابل آن به ورثه بدهند که در امر خلافت منازعه نکنند.

پنجم: آیه ی (وَوَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُدَ) دلالت بر مطلب شما ندارد زیرا کلمه ی ((ارث)) اسم جنس است که دارای انواعی است، ارث مال، ارث ملک و سلطنت، ارث نبوت، ارث علم و غیر اینها، مثلا اگر گفته شود که این حیوان است، دلالت نمی کند که کدام نوع حیوان است آیا انسان است و یا اسب و قاطر و چرنده است و یا پرنده، کلمه ی ((ارث)) ممکن است ارث علم و کتاب باشد چنانکه خدای تعالی در سوره ی فاطر فرموده: (ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا) و یا ارث بهشت است که در سوره ی زخرف آیه

---

گفت همه کذابین، قول همه جعالین
غالین و مضلین را، برزن همه بر دیوار
بگذار ره رفض و، هم بدعتْ مذهب را
بدعت همگی حمق است، بدعت همگی اوزار
میرو به ره و رسم، اصحاب رسول الله
که عترت آن سرور، بودند چنین رهوار
از راه خرافات و، رفض و ره بدعتها
برگرد و نما توبه، گر آنکه تویی هشیار
بدعت همگی نار است، بدعت ره کفار است
بدعت ره اشرار است، بدعت همگی انکار
بیش از دو نباشد ره، یا سعد و هدایت دان
یا غی و ضلالت خوان، هان باش تو با ابرار
بنگر تو فریقین را، در امن کدامین یک
در خوف کدامین یک، ابرار و یا بدکار

[۱۶۶]- این روایت از طریق شیعه نیز وارد شده و در کتاب بحار و معالم و سایر کتب شیعه موجود است. به اضافه اگر ابوبکر به جعل حدیث و عداوت یا فاطمه متهم باشد، پس یا زوجات رسول که عداوت نداشت یعنی با دختر خود عایشه و با دختر عمر حفصه و سایر زنان رسول چه عداوتی داشت که همه را از ارث فدک محروم کرد، پس معلوم میشود عداوتی در کار نبوده و فدک خالصه بود و حق تمام مسلمین در آن بوده و نباید کسی آنرا به ارث تصاحب کند.

[۱۶۷]- زیرا رسول خداﷺ در روایت مذکور میفرماید: ((ما ترکنا فهو صدقة)) یعنی آنچه باقی گذاریم پس آن صدقه است، و ابوبکرﷺ از مستحقین صدقه نبود.

[۱۶۸]- مانند زمینهای خالصه که مال زمامدار نیست، بلکه باید صرف ملت شود.

۷۲ فرموده (وَتِلْكَ الْجَنَّةُ الَّتِي أُورِثْتُمُوهَا) و یا ارث زمین است که در سوره ی احزاب آیه ی ۲۷ فرموده: (وَأَوْرَثَكُمْ أَرْضَهُمْ وَدِيَارَهُمْ) و در سوره ی اعراف آیه ی ۱۲۸ فرموده: (إِنَّ الْأَرْضَ لِلَّهِ يُورِثُهَا مَنْ يَشَاءُ) و درآیه ی ۱۳۷ فرموده: (وَأَوْرَثْنَا الْقَوْمَ الَّذِينَ كَانُوا يُسْتَضْعَفُونَ) و ابو داود روایت نموده که رسول خداﷺ فرمود: ((إن الأنبياء لم يورثوا دينارا ولا درهما وإنما ورثوا العلم)).

یعنی: همانان انبیاء دینار و درهمی به ارث باقی نگذاشتند بلکه آنچه باقی گذاشتند علم است.

سپس گفته میشود مقصود از ارث در آیاتی که ذکر نمودید ارث علم و نبوت است نه ارث مال، زیرا روشن است که برای حضرت داود اولاد بسیاری غیر از سلیمان نبوده، پس سلیمان مخصوص به مال نبوده و ارث مال مدحی برای او نیست و خدا میخواهد آنان را مدح کند، زیرا نیکوکار و بدکار از پدر ارث می برد و آیه در مقام مدح است و بیان آنچه مخصوص سلیمان است، و ارث مال از امور عمومی است که مشترک بین تمام مردم است، و مانند آنرا خدا ذکر نمیکند زیرا فایده ای در آن نیست، و همچنین است قول در سوره ی مریم که خداوند جلا جلاله از زبان حضرت زکریا فرموده: (يَرِثُنِي وَيَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ) زیرا حضرت یحیی علیه السلام مالی بعنوان ارث از آل یعقوب نمی برد همانا اموال ایشان را اولاد و ذریات ایشان برده اند، سپس گوییم زکریا دارای اموالی نبوده که چنین ادعا کند بلکه او نجار زاهدی بوده، و یحیی از زاهدترین مردم بوده و ارث بردن مال مدح او نیست.

تا اینکه گوید: (چون فاطمه گفت که پدرش فدک[۱۶۹] را به او بخشیده[۱۷۰] ابوبکر گفت شاهد بیاور، و او ام ایمن را گواه آورد، ابوبکر گفت ((او زن است و قولش قبول نمیشود)) در حالیکه همه روایت کرده اند که رسول خداﷺ فرمود: ((زنی است از اهل بهشت)) پس علیؓ را آورد، ابوبکر گفت: این شوهر تو به سوی خود می کشاند)) در حالیکه همه روایت کرده اند که رسول خداﷺ فرمود: ((علی با حق و حق با او دور میزند هرجا دور زند از یکدیگر جدا نشوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند)) پس فاطمه غضب کرد و برگشت و قسم خورد که با او سخن نگوید تا پدر خود را ملاقات کند و به او شکایت کند. در حالیکه همه روایت کرده اند که رسول خداﷺ فرمود: ((ای فاطمه همانا خدا برای غضب تو غضب میکند و به رضای تو خشنود میشود)) و روایت کرده اند که فرمود: ((فاطمه پاره ای از من است)) و اگر حدیث: ((لا نورث، ارث نمیگذاریم)) صحیح بود، برای او جایز نبود قاطر، عمامه و شمشیری را که رسول خداﷺ گذاشته بود نزد علی رها کند، و زمانی که عباس ادعا کرد به نفع علی حکم نمیکرد، پس از این مال بحرین آمد و جابر نزد او بود، پس آن مال را برای وعده ی پیامبر به جابر عطا کرد بدون اینکه شاهدی داشته باشد)). جواب او این است که: این گفتار اولین افتراء و بهتان روافض نیست، به اضافه اگر فاطمه فدک را به واسطه ی ارث طلب میکرد، پس اینکه پیامبرﷺ فدک را به او بخشیده در زمان حیات، دروغ و باطل خواهد بود، زیرا اگر هبه و بخشش بوده، ارث باطل است، به اضافه اگر هبه در حال بیماری و مرگ رسول خداﷺ بوده که او منزه از این کار است- زیرا برای وارثی وصیت نیست- و یا در مرض مالی زیادتر از حق او به وی مخصوص نماید، و اگر رسول خداﷺ در حال صحت، فدک را به

---

[۱۶۹]- مترجم گوید فدک دهکده ای در حجاز بوده که بین آن و بین مدینه دو روز و نصفی تقریبا راه بود خدا آنرا به دست رسول خود داد بعنوان صلح، یعنی اهل آن بعنوان صلح واگذار کردند و این حکم خالصه جات دولتی را دارد، هر کس زمامدار مسلمین شد باید بدست او باشد و منافع آنرا صرف مصالح مسلمین کند. و این صلح در سال هفتم پس از فتح خیبر انجام گرفت، و در آن قریه، چشمه ی آبی و درختان خرمایی بوده، رسول خداﷺ منافع آنراخلافت خود در این مورد مانند خلفای قبل از خود یعنی خلفای ثلاثه عمل مینمود، و چنانکه دستور خدا و رسولﷺ بود، درآمد آنرا صرف تمام مسلمین میکرد.

صرف ابن السبیل و مصالح عامه می کرد و ابوبکر نیز مانند رسول خداﷺ در آن عمل مینمود و از درآمد آن ابتدا نفقه و مخارج زنان و سایر اهل بیت پیامبرﷺ را تامین میکرد و سپس بقیه را صرف عموم مینمود. عمر در زمان خلافت خود صلاح دید که علی بن ابی طالب و عموی او عباس را متوالی آن قرار دهد که به همان مصارف که رسول خداﷺ عمل میکرد برسانند و درباره ی فدک بین عباس و علی گاهی نزاعی اتفاق: می افتاد، شکایت نزد عمر می بردند، ولی عمر بین ایشان حکمی نمی نمود سپس تولیت آن به دست مروان و بنی مروان افتاد تا زمان عمر بن عبدالعزیز که مانند زمان ابوبکر و عمر در مصرف آن عمل مینمود. و در سال ۲۱۰ مامون امر نمود آنرا بدست اولاد فاطمه بدهند پس آنرا به محمد بن یحیی بن الحسین بن زید بن علی بن الحسینؓ و محمد بن عبدالله بن الحسین بن علی بن الحسینؓ تسلیم کردند. سپس فرزندان ایشان در خلافت متوکل عباسی به نزاع برخاستند، متوکل امر کرد تا آنرا به همان نحوه که در زمان ابوبکر تا زمان عمر بوده رد کنند، یعنی خود خلیفه منافع آنرا بین مردم و مصاریف ایشان توزیع کند افراد دیگری متولی آن نباشند چه فاطمی و چه غیر فاطمی. بهر حال این مسئله روشن است. و علیؓ نیز در زمان خلافت خود در این مورد مانند خلفای قبل از خود یعنی خلفای ثلاثه عمل می نمود و چنانکه دستو ر خدا و رسول بود درآمد آنرا صرف تمام مسلمین می کرد.

[۱۷۰]- مترجم گوید: چگونه امامیه به گفتار ضد و نقیض خود توجهی ندارد زیرا ایشان گاهی می گویند فدک به ارث به فاطمه میرسد، و گاهی می گویند رسول خداﷺ در زمان حیات خود را به او بخشیده است، اگر رسول خدا در زمان حیات به او بخشیده بود دیگر ارث معنایی ندارد و این کلمه را ایشان نباید استعمال کنند، و بعلاوه اگر فدک ارث باشد باید علاوه بر فاطمه به دختران و زنان دیگر رسول خداﷺ نیز برسد.

فاطمه داد باید قبض و تحویل داده باشد، وگرنه هبه ی غیر معوضه که تا وفات تحویل طرف نداده باشد نزد تمام علمای و فقهای باطل است؛ و اگر رسول خداﷺ به فاطمه هبه کرد و به او تحویل داد و در قبضه ی او بود باید امر مشهور معروفی باشد که علاوه بر خانواده ی رسولﷺ سایر مسلمین نیز بدانند، چطور یک امر با این اهمیت حتی از همسران و منسوبین پیامبرﷺ مخفی بوده و شناخت آن مخصوص به دو نفربود؟! آری معرفت به چنین امر مهمی باید نزد همه باشد، و شناخت آن مخصوص به ام ایمن و علی نباشد که محتاج شهادت شوند. بنابراین ادعای کذب بر فاطمهؓ بسته شده است، و اگر بنا باشد رسول خداﷺ ارث بگذارد پس زنان و عموی او منازع یا طلب کنند هستند و شهادت یک زن و هم چنین یک مرد در این مورد به کتاب و سنت و به اتفاق مسلمین پذیرفته نمی شود، و مورد قبول نیست، و اگر از پیامبرﷺ ارث برده نشود پس جانب مقابل دعوی در آن صورت همه ی مسلمانان هستند، که در این حال نیز بر علیه آنان شهادت یک زن یا یک مرد، و یا یک زن و یک مرد، به اتفاق مسلمانان پذیرفته نمی شود.

آری نزد فقهای حجاز و فقهای اهل حدیث به شهادت یک مرد با قسم او حکم می شود. و اما در شهادت زوج برای زوجه خود دو قول است، یکی آنکه قبول می شود و این مذهب شافعی و ابو ثور و ابن منذر و روایتی از احمد است، دوم آنکه قبول نمی شود و این مذهب مالک و ابوحنیفه و لیث بن سعد و اوزاعي و اسحاق و دیگران- ؓ- است. بهر تقدیر اگر فرض شود که این قضیه صحت داشته برای حاکم جایز نیست که به شهادت یک مرد و یا یک زن حکم کند خصوصا که اکثرا شهادت زوج را جایز نمی شمرند.

و قول او که گوید: ((همه روایت کرده اند که رسول خداﷺ فرمود: ((ام ایمن از اهل بهشت است)) این حجت از شخص عالم بعید است که خواسته به نفع خود حجت بیاورد ولی بر ضرر خود حجت آورده است، اگر حجاج بن یوسف یا مختار بن ابی عبیده این سخن را می گفتند عجب نبود، زیرا برای مدعی که میخواهد مال دیگری را به حسب ظاهر بگیرد در حکم، قول یک زن قبول نمی شود، پس چگونه چنین حکمی از ابوبکر میتواند صادر شود؟!!.

و اما حدیث ام ایمن که از اهل بهشت است باید گفت، این خبر در کتب مدونه ی اهل حدیث وجود ندارد و عالمی را ندیدیم که آنرا روایت کند، ام ایمن مادر اسامه بن زید و حاضنه ی رسول خداﷺ و از زنان مهاجرات است و دارای احترام است لیکن به خاطر او نمیتوان دروغی را به رسول خداﷺ و به اهل علم نسبت داد، و کسی که می گوید همه روایت کرده اند، پس باید خبر متواتر باشد، چگونه حدیث صحیح رسول که فرمود:

((ما ارث نمیگذاریم)) و آنرا بزرگان صحابه روایت کرده اند، میتوان رها کرد، ولی به حدیثی که روایت نکرده اند چنگ زد؟!. به فرض آنکه پیامبرﷺ گفته باشد او از اهل بهشت است، این خبر مانند اخبار دیگری است که دیگران را از اهل بهشت خوانده، و رسول خداﷺ هریک از عشره ی مبشره را اهل بهشت خوانده، و نیز فرمود: ((کسانی که زیر درخت حدیبیه بیعت کردند داخل آتش نمیشوند)) این حدیث صحیح از طرق علمای حدیث ثابت شده و حدیث شهادت به بهشت برای ایشان را اهل سنن از طرق متعدده از عبدالرحمن بن عوف و سعید بن زید روایت کرده اند. پس احادیث معروف نزد علمای حدیث را رافضیان تکذیب میکنند، ولی بر ایشان انکار و ایراد دارند که چرا شهادت زنی را که شهادت به بهشت داد قبول نکردید!، و آیااین جهالت و عناد نیست؟

بعد از همه ی اینها گفته می شود اگر مردی از اهل بهشت شده موجب نمی شود که شهادت او به تنهایی قبول گردد، زیرا جایز است در شهادت اشتباه کند، و لذا اگر حضرت خدیجه و فاطمه و عائشه رضی الله عنهن و مانند آنها از کسانی که معلوم است که بهشتیند شهادت دهند به حکم قرآن شهادتشان نصف شهادت مرد است، و این مطلب مورد اتفاق همه ی مسلمین است، پس اهل بهشت بودن زنی موجب نمی شود که احکام اسلام و قوانین آن در حق او جاری نشود، زیرا ممکن است اشتباه کند همچنان ممکن است انسان دروغ بگوید و از کذب توبه کند سپس داخل بهشت میگردد.

و قول او که علی برای فاطمه شهادت داد و شهادت او برای اینکه شوهر او بود رد گردید پس این سخن با اینکه دروغ است[۱۷۱]، اگر صحیح باشد عیبی ندارد، زیرا شهادت شوهر نزد اکثر علماء مردود است، و کسی که شهادت زوج را قبول کرده باز آنرا قبول نمیکند تا به دیگری و یا به دو زن دیگر نصاب تمام شود، و اما حکم به شهادت یک مرد با یک زن اگر مدعی قسم نخورد جایز نیست.

و قول او که همه روایت کرده که رسول خداﷺ فرموده ((علي مع الحق و الحق يدور معه حيث دار ولن يفترقا حتى يردا علي الحوض))، بزرگترین دروغ است، زیرا این حدیث را احدی از رسول خداﷺ روایت نکرده حتی بسند ضعیف نیز، پس چگونه میگوید همه روایت کرده اند؟! آیا دروغی از این بالاتر میشود که از صحابه و علماء حدیثی روایت شود که از احدی نقل نشده است؟! اگر گفته شود بعضی روایت کرده اند و صحت آن ممکن باشد، این مطلبی است، و این حدیث قطعا دروغ بر رسول خداﷺ است و رسول الله از آن پاک است. اولا برای اینکه اشخاص به حوض وارد می شوند، اما حق که شخص نیست تا وارد حوض شود، و حقی که با کس دور زند از اوصاف انحصاری اوست که دیگران ندارند، به اضافه حق با کسی دور میزند که معصوم باشد و آن هم فقط پیامبر خداﷺ میباشد، ایشان بدون دلیل علیؓ را معصوم میدانند در حالی که علی اولی به عصمت از ابوبکر و عمر و عثمانؓ نیست، و ایشان نیز معصوم نبوده اند. و نیز فتاوی علی، مانند فتاوی ابوبکر و عمر و عثمانؓ اولی به صواب از ایشان نیست و اقوال مرجوح خلفای ثلاثۀبیش از اقوال مرجوح علی نیست و نه هم مدح پیامبرﷺ و رضای او از علیؓ، بیشتر از مدح و رضایش از خلفای دیگر بود؟ بلکه اگر کسی بگوید پیامبرﷺ بر عثمان در چیزی عتاب نکرد ولی بر علی در چند موضع عتاب و سرزنش نمود بعید نیست، زیرا ((چون علیؓ خواسته دختر ابوجهل را به ازدواج خود درآورد، فاطمه به نزد رسول خداﷺ آمد و از او شکایت کرد و گفت مردم می گویند که شما برای دخترانت غضب نمی کنی، و این علی است که میخواهد با دختر ابوجهل ازدواج کند پس رسول خداﷺ برخاست و خطبه خواند و فرمود: ((بني هشام از من اجازه خواسته اند که دخترشان را به ازدواج علی دهند، ولی من اذن نمیدهم، باز اذن نمیدهم، و باز اذن نمیدهم، مگر آنکه علی دختر مرا طلاق دهد و با دختر ابوجهل ازدواج کند فاطمه پاره ای از من است آنچه او را آزار دهد مرا نیز آزار میدهد)) و در روایت دیگری فرموده ((دختر رسول خدا با دختر دشمن خدا در پیش یک مرد جمع نشود.)) سپس رسول خداﷺ یاد خیری از داماد خود ابوالعاص کرد. و این حدیث صحیحی است که در صحیحین آمده است. و همچنین چون رسول خداﷺ شبی دروازه ی خانه ی علیؓ و فاطمهؓ را زد و فرمود: ((آیا نماز نمیخوانید))، علیؓ در جواب گفت جان ما به دست خداست اگر ما را بیدار کرد بر می خیزیم، پس رسول خداﷺ روانه شد و به ران خود زد و گفت (وَكَانَ الإِنسانُ أَكثَرَ شَيءٍ جَدَلا) [۱۷۲]

---

[۱۷۱]– علیؓ یکی از راویان حدیث رسول خداﷺ فرمود: ((ما ارث نمیگذاریم)) میباشد. و علی شانش بالاتر است از اینکه بر خلاف گفته ی رسول خداﷺ شهادت دهد، حوادث صدر اسلام را با دقت کامل نوشته اند و در آن حادثه ای بعنوان شهادت علی بر خلاف حدیث رسول خداﷺ وارد نشده است، پس نه علی شهادت داده و نه ابوبکر محتاج به رد شهادت او بوده است، در حالیکه ابوبکرؓ برای آل رسول اللهﷺ مباح نمود که از منافع فدک و همچنین از خمس خیبر مصرف کنند و گفت زیادتر از احتیاج خود را صرف مصارفی کنند که رسول اللهﷺ می نمود، و عمرؓ تولیت فدک را به علی و عباس عموی پیغمبرﷺ واگذار کرد.

[۱۷۲]– مؤلف کتاب بناچار این کارهای علیؓ را که برخلاف عصمت است ذکر کرده تا به شیعیان بفهماند عصمتی که شما قائلید کذب و برخلاف تاریخ است و گر نه اهل سنت بزرگوارند مانند شیعیان عیبجویی و یا بدگویی از اصحاب رسول و خصوصا از خلفاء نمیکنند، ولی بعکس شیعیان دنیا را از بدگویی و طعن و لعن بر خلفا و اصحاب اخیار رسول خداﷺ پر کرده اند، ولی اهل سنت تمام اصحاب رسول خدا و مؤمنین سابقین را دوست میدارند، اما شیعیان سینه های پر از کینه و عداوت بر اصحاب رسول دارند. و اگر اظهار ارادت به اهل بیت رسول میکنند آن هم دروغ و برای سوء استفاده است که برای آنان و قبر آنان ضریح سیمین و گنبد زرین بسازند و برخلاف اسلام قبر پرستی را رواج دهند و در مقابل مساجد دکانهایی پر فایده داشته باشند و باب الحوائج و قاضی الحاجات برای عوام بوجود آورند، همان مراجع و مجتهدین شیعه که به عوام می گویند امام و امامزاده شفا میدهد و حاجات را برآورده میکند، چون خودشان مریض گردند به اروپا و آمریکا رفته و به دکترهای لندن و اسپانیا و جاهای دیگر مراجعه می کنند و از قبر امام و امامزاده شفای خود را نمی جویند. بهر حال کار ایشان یا مدح و ثنا و بیان معجزه برای امامانشان میباشد و با بدگویی و لعن و طعن به خلفای و مسلمین صدر اسلام است، به طوری که در این شهری که ما ساکن هستیم اکنون مردم آن از خلفاء و اهل سنت باندازه ای بدشان می آید که خدا میداند، و از یک نفر سنی بیشتر از یک غیر مسلمان تنفر دارند، و چنانکه یک نفر ارمنی و مسیحی شود، به او کاری ندارند، ولی چنانچه یک نفر سنی شود، زندگانی بر او تلخ میشود و او را عمری ر سگ سنی می گویند و در حضور او عمر را لعن کرده و همیشه جمله ی ((لعنت بر عمر) بر زبان میرانند و مانند آنکه به او می گویند خدا ریشه ی ظلم را قطع کند و از این قبیل سخنان و آزارها که او را از زندگانی سیر میکند. و از جمله چیزهای عجیب آنکه، ایشان در نزاع و اختلافات بین خود چنانچه با کسی دشمن شوند و از او بدشان آید، اگر او مرد باشد او را سه عمر تشبیه و مثل عمر است، و اگر او زن باشد او را به عایشه تشبیه و می گویند عایشه است.

و اما فتاوی علی به تحقیق او فتوی داد که زنی که شوهرش وفات کرده و او حامله است باید به ابعد الاجلین عده بگیرد، و این فتوی را ابو السنابل قرشی داد درباره ی زن اسلمیه که زوج او وفات کرده بود و او وضع حمل کرده بود زمان رسول خداﷺ پس رسول خداﷺ فتوای او را تکذیب کرده بود، و از این نوع فتاوی برای او بسیار است.

بهر حال به شهادت یک نفر حکم جایز نیست چنانکه برای حاکم جایز نیست به نفع خود حکم نماید. و آنچه ایشان ذکر کرده امریست که لائق به مقام فاطمهؓ نیست و چنین استدلالی مگر جز از جاهلی که میخواهد بکس نفعی برساند ضرری میرساند، صادر نمی شود، زیرا در قضیه مذکور چیزی که موجب غضب فاطمه باشد نبوده، زیرا ابوبکر به حق حکم کرده و برای مسلمان حلال نیست که بر خلاف او حکم کند و آن کس که میخواهد به نفع او حکمی به غیر از حکم خدا و رسول صادر شود و حاکم خودداری کند و او غضب نماید و قسم بخورد که با حاکم و یا همراهان او سخن نگوید، این کار خوبی که موجب ثنای او باشد نیست بلکه کاری مورد مذمت می باشد، و ما می دانیم آنچه از فاطمه و غیر او از صحابه از عیبها حکایت شده بیشتر آنها دروغ است، و بعضی از آنها قابل تاویل و حمل به صحت است، و هرگاه بعضی از آنها گناه باشد آنان معصوم نبودند، بلکه ایشان با اینکه اولیاء خدا و از اهل بهشتند گناهانی نیز دارند که خدا آنها را می آمرزد.

و هم چنین آنچه او ذکر کرده که قسم خورد با ابوبکر سخن نگوید تا پدرش را ملاقات و به او شکایت کند، این امری است که لایق مقام حضرت فاطمه نمی باشد، زیرا شکوی فقط به سوی خدای تعالی است نه به غیر او، چنانکه خداوند از زبان بنده ی صالح حضرت یعقوب علیه السلام در سوره ی یوسف آیه ی ۸۶ میگوید: (قَالَ إِنَّمَا أَشْكُو بَثِّي وَحُزْنِي إِلَي اللَّهِ). یعنی: ((جز این نیست که غم سخت و اندوه خود را به خدا شکایت میکنم)).

و در دعای حضرت موسی علیه السلام آمده: ((اللهم لک الحمد وإلیک المشتکی وأ نت المستعان وبک المستغاث وعلیک التکلان.))

و رسول خداﷺ به ابن عباس فرمود: ((هرگاه سؤال کنی، از خدا سؤال کن و اگر یاری خواهی از خدا یاری جوی)) و نفرمود از من سؤال کن و از من یاری جو، خدای تعالی در سوره ی انشراح آیات ۷ و ۸ فرموده: (فَإِذَا فَرَغْتَ فَانْصَبْ وَإِلَي رَبِّكَ فَارْغَبْ)

و معلوم است که اگر شخصی از حاکم و سرپرست و زمامدار مالی بخواهد و برای آنکه او را مستحق ندانسته به او ندهد، بلکه آنرا به جمیع مسلمین عطا کرده و حاکم به او گفته، اموال متعلق به غیر است نه مال تو است و نه مال من در اینصورت آیا غضب کردن خواهان مال بر حاکم مدح برای او به حساب می آید؟! و اگر فرضا مظلوم هم باشد غضب او برای دنیا است و او متهم و مذموم است نه حاکمی که برای خود مالی نگرفته و حواله برای طالب مالی صادر کرده، حاکم از تهمت دورتر از خواهان مال است، حاکم میگوید من برای خدا ندادم زیرا برای من حلال نیست که مال را از مردم بگیرم و به غیر مستحق بدهم، ولی خواهان مال میگوید من برای بهره ی کمی از مال غضب کرده ام، آیا آنکه مانند چنین چیزی را به فاطمهؓ نسبت میدهد و آنرا از مناقب فاطمهؓ و فضائل او قرار میدهید چگونه عالمی است؟ آیا خدا منافقین را مذمت نکرده و در حق آنان در سوره ی توبه در آیات ۵۸ و ۵۹ نفرموده: (وَمِنْهُمْ مَنْ يَلْمِزُكَ فِي الصَّدَقَاتِ فَإِنْ أُعْطُوا مِنْهَا رَضُوا وَإِنْ لَمْ يُعْطَوْا مِنْهَا إِذَا هُمْ يَسْخَطُونَ)، یعنی: ((و از منافقین کسانیند که از تو عیبجویی میکنند در صدقات، پس اگر از آن اموال به ایشان داده شود خشنودند و اگر عطا نشود ناگاه غضب میکنند)) پس کسی که فاطمه را به صفات منافقین مدح کرده و آن مخده را شبیه منافقین شمرده، آیا عیبجویی فاطمه نیست[۱۷۳] ؟!!

---

[۱۷۳]- همچنین مداحان شیعه غلو میکنند و صفات الهی را به پیامبر و اهل بیت او میدهند چنین کسانی نیز به پیامبرﷺ و اهل بیت ظلم کرده و در حقیقت نسبتهای کفر و شرک به رسول خدا و اهل بیتش میدهند، یکی از ایشان در اشعار خود میگوید:

ای شه لولاک تویی حمد حق

فاغ ما استقبل ختم سبق

خیل ملک بنده فرمان تو

جن و بشر زنده ز احسان تو

و در جای دیگر می گوید:

حق غني ومصطفی مستغنی است

میم احمد کاشف این معنی است

و اگر کسی بگوید فاطمه حق خود را خواسته؟ جواب این است که چنین سخنی از قول به اینکه ((ابوبکر یهودی و نصرانی را از حق خودشان منع نه کرد چگونه حق سیده نساء العالمین را منع میکند)) سزاوارتر نیست زیرا خدا و رسول شهادت داده اند به اینکه ابوبکر مال خود را در راه خدا انفاق میکند، حال چگونه ما میتوانیم بگوییم او مردم را از اموالشان منع میکرد[۱۷۴] ؟!!.

فاطمهؓ از رسول خداﷺ نیز مالی مطالبه کرد و آن جناب به او عطاء نکرد چنانکه در صحیحین از علیؓ ثابت شده در حدیث خادم که چون فاطمهؓ خدمت پیغمبرﷺ رفت از او خادمی خواست و رسول خداﷺ به او عطا نکرد و به او تسبیح تعلیم نمود (تسبیحات حضرت زهرا) و چون جایز شد که از پیغامبرﷺ طلب کند و پیغمبرﷺ از او منع نماید و عطایی به او واجب نباشد، جایز است که از ابوبکر بخواهد و او اجابت نکند، و دانسته شود که او معصومه نیست و چیزی را که واجب الاعطاء نیست طلب می کند، چون واجب الاعطاء نشد، پس ابوبکر به واسطه ی ترک آنچه واجب نبوده مذموم نیست اگر چه مال مباحی باشد. اما اگر اعطاء مباح نشد او مورد مدح است بر منعی که نموده است. و ابوبکر حق احدی را نه در حیات رسول خداﷺ و نه پس از وفات آن حضرت منع نکرد.

و هم چنین آنچه شیعه گفته که فاطمه وصیت کرد که ((شب دفن شود و احدی از ایشان بر او نماز نخوانده))، این مطلب را از فاطمه بدون دلیل حکایت میکنند و آنچه را که لایق مقام فاطمه نیست به او نسبت میدهند، و اگر این عمل از فاطمه واقع شده باشد به گناه آمرزیده شده سزاوارتر است از اینکه عمل مورد تشکر باشد، زیرا نماز مسلمان بر غیر خود زیادت خیر است که به او میرسد، و به افضل خلق ضرر ندارد که شر خلق بر او نماز بخواند، و بر رسول خداﷺ ابرار و فجار و منافقین نماز خواندند، و این نماز اگر برای او نفع نداشته ضرری هم ندارد؛ در حالیکه او میدانست در میان امت منافقینی هستند با آن هم احدی را از نماز بر خود منع نکرد، بلکه او تمام ایشان را امر کرد که بر او صلاۀ و سلام بفرستند با اینکه در میان امت منافق و مؤمن هست، و اگر کسی وصیت کند که مسلمین بر او نماز نخوانند، وصیت او نافذ نیست زیرا نماز برای او بهر حال خیر است. و معلوم است که اگر ظالمی به انسان ظلم کند و او وصیت کند که ظالم بر او نماز نخواند این عمل از حسنات مورد مدح نیست و از آنچه که خدا و رسول به آن امر کرده اند خواهد بود، آیا نسبت دادن چیزی که مخالف کتاب خدا و سنت رسولﷺ و اجماع مسلمین است به

---

جلوه های کبریایی میکند
بنده است و خود خدایی میکند
و نیز می گوید:
بینه حمد تو باشد امام
آنکه دهد کون و مکان را نظام
مداح نادان دیگری می گوید:
چون این جهان فنا شود علی فناش می کند
قیامت اگر بپا شود علی بپاش می کند
و مانند این اشعار و بدتر از اینها که شب و روز برای عوام میخوانند، خدا انتقام این ظلم و این نسبتهای ناروا از ایشان بگیرد.

[۱۷۴]- خدای تعالی در چند جای قرآن از ابوبکر برای انفاق مال خود در راه خدا تعریف نموده است. از آن جمله در سوره ی نور آیه ی ۲۲ فرموده: (وَلا يَأْتَلِ أُولُو الْفَضْلِ مِنْكُمْ وَالسَّعَةِ أَنْ يُؤْتُوا أُولِي الْقُرْبَى وَالْمَسَاكِينَ وَالْمُهَاجِرِينَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلْيَعْفُوا وَلْيَصْفَحُوا أَلا تُحِبُّونَ أَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ) .
این آیه در شان ابوبکر و (أُولُو الْفَضْلِ مِنْكُمْ وَالسَّعَةِ) اشاره به اوست که خدا او را صاحب فضل و سعت خوانده و نزول این آیه بهنگامی بود که او قسم خورده بود که به مسطح کمک نکند زیرا مسطح مطلبی خاله زاده او ولی از ناشرین قذف به عایشه دختر ابوبکرؓ بود، چون آیات پاکدامنی در باره ی عایشه نازل شد، ابوبکر احسان خود را از مسطح قطع نمود، حق تعالی در آیه ی مذکور میفرماید: ((صاحبان فضل و وسعت از شما خودداری از احسان به خویشان و مساکین و مهاجرین راه خدا نکنند و باید عفو نمایند و گذشت کنند آیا دوست نمی دارید که خدا شما را بیامرزد و خدا آمرزنده و رحیم است)) چون این آیه نازل شد ابوبکر احسان خود را به مسطح از سرگرفت و به نفقه ی او اقدام نمود با آنکه او از ناشرین قذف بود، و ابوبکر گفت من احسان خود را قطع نمی کنم و آمرزش خدا را دوست میدارم. و اگر چنین آیه ای در حق انسانی بر هر پیغمبر نازل شده بود، مردم حیا میکردند که در حق آن انسان زبان درازی و بدگویی کنند، پس چگونه رافضیان شب و روز زبان بدگویی در حق این مرد جلیل و صدیق اعظم دراز کرده اند. مردی که در دنیا مصاحب رسول خداﷺ بوده، و در آخرت نیز خواهد بود. آیات دیگری که در حق ابوبکر نازل شده و یا شامل او میشود بسیار است، از آن جمله آیه ی ۱۸ سوره ی لیل که فرموده: (وَسَيُجَنَّبُهَا الْأَتْقَى الَّذِي يُؤْتِي مَالَهُ يَتَزَكَّى وَمَا لِأَحَدٍ عِنْدَهُ مِنْ نِعْمَةٍ تُجْزَى إِلَّا ابْتِغَاءَ وَجْهِ رَبِّهِ الْأَعْلَى) که به اتفاق مفسرین در حق انفاق و بزرگواری ابوبکر نازل شده است یعنی: ((بزودی از آتش اجتناب می کند آن فرد با تقوی آنکه مال خود را میدهد و خود را پاکیزه می گرداند در حالیکه احدی نعمتی و حقی بر او ندارد که جزای او را بدهد مگر رضای پروردگار اعلای او و بزودی خشنود شود)) که خدای تعالی در این آیات شریفه او را که صفات بزرگی خوانده که احدی را نخوانده است. و هم چنین در سوره ی توبه آیه ی۴۰ حق تعالی از او مدح نموده که شرح آن در صفحات قبل گذشت. و او اولین مسلمان از مردان است و کسی بود که بسیاری از معذبین را در عذاب مشرکین بودند مانند بلالؓ را خرید و آزاد نمود حال در عوض رافضیان نادان به پیروی از روضه خوانان خود شب و روز از او بدگویی میکنند بهر حال آیاتی که در مدح ابوبکر و یا شامل او شود بسیار است.

فاطمه دختر پیامبر برای او مدح میباشد[۱۷۵]؟!!. و که همه روایت کرده اند که رسول خداﷺ فرمود: ((یا فاطمه إن الله یغضب لغضبک ویرضي لرضاک)) پس این دروغ است و چنین حدیثی از رسول خداﷺ روایت نشده، و در کتب حدیث شناخته نشده است و سند معروفی چه صحیح و چه حسن ندارد. و ما هرگاه برای فاطمه شهادت به بهشت میدهیم، شهادت میدهم که خدا از او راضی است، پس برای ابوبکر و عثمان و عمر و طلحه و زبیر و سعید و عبدالرحمن بن عوف نیز شهادت میدهیم و شهادت میدهیم که خدا مکرر در قرآن از خشنودی خود از ایشان خبر داده مانند قول خدای بزرگ که می فرماید (وَالسَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ) التوبه ۱۰۰. مانند آیه ی ۱۸ سوره ی فتح که فرموده: (لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ) و به تحقیق ثابت است که رسول خداﷺ وفات یافت در حالیکه از ایشان راضی بود[۱۷۶]. و هر کس را که خدا و رسول او از او راضی باشد غضب احدی از خلق برای او ضرر ندارد. به اضافه هر کس خدا از او راضی شد رضای او نیز موافق رضای خداست و موافق رضای خدا حکم میکند و هرگاه به حکم او راضی باشند برای غضب او غضب میکند. و این چنین است پروردگار جهان اگر از کسانی راضی شد برای غضب ایشان غضب میکند.

و اما قول او که ((همه روایت کرده اند که رسول خداﷺ فرموده: ((فاطمه بضعةٌ مني من أذاها أذاني ومن أذاني أذي الله)) در جواب او گفته میشود، پس به تحقیق این حدیث به این لفظ روایت نشده بلکه به غیر این روایت شده است، چنانکه در خواستگاری علی برای دختر ابوجهل ذکر شد که رسول خداﷺ خطبه خواند و فرمود: بنی هشام بن مغیره از من اجازه خواسته اند که دخترشان را به علی بن ابی طالب بدهند و من اجازه نمیدهم و اجازه نمیدهم و اجازه نمیدهم همانا ((فاطمه بضعةٌ مني یریبني ما رابها ویؤذیني ما أذاها)) تا آخر. و در روایت فرمود ((إني أخاف أن تفتتن في دینها)) این روایت را بخاری و مسلم در دو کتاب صحیح خود از علی بن الحسین و مسوره بن مخرمه نقل نموده اند، و معلوم است که کلام رسول خداﷺ که فرمود آزار بر فاطمه موجب آزار بر من نیز میشود، سبب آن علیؓ بود که با داشتن فاطمه، به سراغ ازدواج با دختر ابوجهل رفته بود. زیرا در لفظ خبر سبب دخالت دارد. و رسول خداﷺ به اذیت فاطمه ناراحت و اذیت میشود. و این عتاب به فاعل آن است که علی بن ابی طالب باشد و اگر مربوط به فاعل آن نباشد یقینا مربوط به ابوبکر نیست، و گفته شده که علیؓ از این عمل پشیمان شد و برگشت، و گفته شده که این عمل اقتضای آن دارد که علی معصوم نباشد و هرگاه جایز باشد که هر کسی فاطمه را اذیت کند و به واسطه ی توبه اثر آن برطرف شود جایز است به حسنات محو کننده نیز اثر آن برطرف گردد. زیرا گناه بزرگتر از این به واسطه ی حسنات محو کننده و توبه و مصیبتها برطرف میشود. و این گناه کفر و شرک نیست که خدا آنرا به توبه نیامرزد. و هرگاه این گناه پایین تر از شرک باشد خدا به توبه آنرا می آمرزد. خدای تعالی در سوره ی نساء آیه ی ۱۱۶ میفرماید:

(إِنَّ اللَّهَ لا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ)

---

[۱۷۵]– و بعلاوه خود علمای شیعه در کتابهای خود آورده اند که چون حضرت فاطمه را مرگ نزدیک شد وصیت نمود تا پس از فوتش، سرپرستی و تکفل امر غسل و کفن و نعش او با اسماء بنت عمیس همسر ابوبکر باشد و او آنرا بر عهده گیرد و او نیز چنین نمود.

[۱۷۶]– یک آخوند متعصب در رادیو می گفت، آن کسانی که تحت الشجرة با رسول خداﷺ بیعت کردند و خدا از ایشان راضی بود بشرط اینکه بیعت را نشکنند و نکث نکنند، آنوقت گفت آنان نکث کردند زیرا در جنگ جمل با علی جنگ نمودند، در جواب این آخوند عوام باید گفت:

اولا: آنان که در تحت شجره با رسول خداﷺ بیعت کردند مانند خلفای ثلاثه و بسیاری از نفرات دیگر در جنگ جمل نبودند.

ثانیا: خلفای ثلاثه جزء سابقین الاولین از مهاجرین و انصار هستند و ایشان را خدای تعالی بدون قید و شرط وعده بهشت داده و در سوره ی توبه آیه ی۱۰۰ فرموده: (وَالسَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ وَأَعَدَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي تَحْتَهَا الْأَنْهَارُ) یعنی ((سابقین نخستین از مهاجرین و انصار و آنان که به نیکی پیرو آنان شدند خدا از ایشان خشنود و ایشان از خدا خشنود و خدا برای ایشان، بهشتهایی که از زیر آنها نهرها جاری است مهیا نموده است)) و این آیه شامل همه ی خلفای راشدین و حتی طلحه و زبیر نیز خواهد بود بنابراین کسی حق سب و لعن ایشان را ندارد و اگر خطایی از ایشان سر زده باشد حسناتشان به قدری بالاست که جبران خطاهایشان را خواهد نمود، و لذا حضرت علیؓ فرمودم امیدوارم من و عثمان و طلحه و زبیر از مصادیق آیه ی ۴۳ سوره ی اعراف باشیم که در باره ی اهل بهشت میفرماید: (وَنَزَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غِلٍّ) .ثالثا: بیعت با رسول خداﷺ تحت الشجرة را ایشان نکث نکردند بلکه در جنگ جمل بیعت با علی را نکث کردند. و این چه ربطی با بیعت رسول دارد.

رابعا: صحابه رسول میل نداشتند با علی جنگ کنند بلکه عده ای از منافقین و باغیان که قاتل عثمان بودند ترسیدند که علیؓ با طلحه و زبیر صلح کند و همدست بر انتقام از قاتلان عثمان شوند و لذا شب قبل از جنگ که بنا بود فردا بین فریقین صلح شود اینان خبرشدند قبل از روشن شدن مطلب جنگ را شروع کردند و به طرف مقابل تیر اندازی نمودند.

معلوم میشود شما جنگ جمل را طبق واقع مطالعه نکرده اید پس خوبست کتاب صهرین را که از تالیفات سید عبدالرحیم خطیب است مطالعه فرمایید و بدون مطالعه ی تاریخ به قضاوت از گذشتکان نپردازید.

و اگر بسبب جهلشان بگویند این گناه کفر است برای اینکه ابوبکر را تکفیرکنند، لازم می آید که علی را نیز تکفیرکنند زیرا هر دو این گناه را مرتکب شده اند نعوذ بالله، و ایشان دائما برای ابوبکر و عمر و عثمان عیب جویند و آنان را به اموری که مانند آنها از علی نیز صادر شده تکفیر میکنند، پس اگر علی معذور و یا مأجور باشد آنان اولی به اجر و یا عذرند.

و نیز گفته می شود اذیت فاطمه بزرگست بخاطر اینکه اذیت او اذیت پدرش میباشد و هرگاه امر بین اذیت پدرش و اذیت او باشد، احتراز از اذیت پدرش واجب تر است، و حال ابوبکر و عمر چنین است چون اینان از اذیت رسول خداﷺ احتراز جستند زیرا رسول خداﷺ به ایشان عهدی و امری کرده بود و ترسیدند که اگر عهد و امر او را تغییر دهند مورد غضب او شوند، و هر عاقلی میداند که اگر رسول خداﷺ به چیزی حکم کرد و فاطمه و یا غیر فاطمه چیزی مخالف آن حکم درخواست کرد مراعات حکم رسول اولی است. زیرا اطاعت او واجب و عصیان او حرام است، و کسی که از اطاعت رسول ناراحت شود خطا کرده و آنکه موافق اطاعت رسول عمل کند به صواب رفته است، هر کسی در حال ابوبکر تدبر کند که وی رعایت امر رسول کرده و قصدش اطاعت رسول بوده نه برای امر دیگری، میفهمد که حال ابوبکر کاملتر و عالیتر از حال علیؓ است در حالیکه هر دو سید و بزرگوار و از بزرگان اولیاء خدایند و از متقین هستند که آب تسنیم بهشت می نوشند، و لذا ابوبکر میگفت والله مراعات خویشان رسول خداﷺ نزد من بهتر از صله رحمی خودم می باشد و گفت: مراقب محمدﷺ در حق اهل بیت او باشید؛ مقصود این است که اگر فرض شود که ابوبکر فاطمه را اذیت کرده غرض نفسانی نداشته بلکه برای اطاعت خدا و رسولﷺ که حق را به اهلش برساند بوده است[177]، ولی علیؓ در تزویج دختر ابوجهل به خلاف ابوبکر غرضی داشته است، پس معلوم شد که ابوبکر از مذمت دورتر از علی است، زیرا قصد ابوبکر اطاعت خدا و غرض علی بهره ی نفسانی بود، رسول خداﷺ که اذیت فاطمه، اذیت میشود هرگاه معارض امر خدا نباشد. پس چون خدای تعالی به چیزی امرکرد باید بجا آورده شود، و اگر چه هر کس اذیت شود، از اهل بیت رسول خداﷺ باشد و یا غیر ایشان و قول رسول خداﷺ که فرمود: ((من اطاعني فقد اطاع الله ومن اطاع اميري فقد اطاعني ومن عصاني فقد عصي الله ومن عصي اميري فقد عصاني)) سپس بیان کرده و فرموده: همانا طاعت در کار معروف است، پس قول او درباره ی فاطمهؓ: ((من أذاها فقد أذاني)) حمل بر موردی میشود که در آن اذیت اطاعت خدا نباشد.

و اما قول او که: اگر خبر ((نحن الأنبياء لا نورث)) صحیح بود، برای ابوبکر جایز نبود که قاطر و شمشیر و عمامه ی رسول را نزد علی بگذارد و چون عباس ادعا کرد به نفع علی حکم نماید.

در جواب او گفته میشود چه کس نقل کرده که ابوبکر و عمر حکم نموده که آنها ملک علی باشد؟! پس این روشنترین دروغ بر آن دو است، نهایت این است که نزد علی گذاشتند چنانکه صدقه ی رسول خداﷺ را نزد علی و عباس گذاشتند تا به مصارف شرعی آن برسانند.

و اما قول او که ((اگر تصرف علی آنچه که بجا گذاشته رسول خدا برخلاف باشد هر آئینه اهل بیتی که خدا ایشان را در کتابش تطهیر نموده مرتکب چیز غیر جایز شده اند)).

در جواب او گفته می شود:

اول: خدای تعالی در آیه ی تطهیر خبر نداده که جمیع اهل بیت را تطهیر کرده و از ایشان پلیدی را زدوده است و این تنها دروغ بسته کردن به خداست.

دوم: ما میدانیم که از بنی هاشم کسانی است که از گناه پاک نبوده و نه خداوند از آنها پلیدی را دور کرده است بویژه در نزد رافضه چرا که در نزد آنان هر کسی که از بنی هاشم ابوبکر و عمر را دوست میدارد پاک شده نیست.

---

[177]– شیعیان در هر سال سه مرتبه ایام فاطمیه دارند، زیرا روز وفات فاطمه را عزا میگیرند و چون وفات او بین سه روز مردد می باشد هر سه روز را با چندین روز جلو و عقب آنها عزا میگیرند و روضه خوانی می کنند که سه دهه مرتبا بالای منبر از خلفای بدگویی کرده و تهمتها میزنند و چنان عداوت خلفاء و اصحاب بزرگوار رسولﷺ را به عوام تزریق میکنند که آنان با کفار و مشرکین چنین عداوتی ندارند.

و این بدعتها و کفریات را کار ثواب و از حسنات می شمرند، در صورتیکه حضرت علیؓ پس از خلفاء به خلافت رسید و روز وفات فاطمه و حتی رسول خداﷺ را عزا داری نکرد و منبر روضه تشکیل نداد، باید از ایشان سؤال کرد که اگر روضه خوانی ثواب است پس چرا علیؓ این کار ثواب را انجام نداد، آیا علی از این اخبار روضه خوانها خبر نداشت و شما بهتر می داند و خبر دارید؟!! پس شما اگر پیرو علی می باشید او برای رسول خداﷺ روز وفات او عزاداری نکرد و این بدعتها را مرتکب نشد شما نیز مرتکب بدعت نشوید.

سوم: چنانکه سابقا ذکر شد اراده ی تطهیر در سوره ی احزاب مانند اراده ی تطهیر در سوره مائده آیه ۶ می باشد که به جمیع مؤمنین فرموده: (يُرِيدُ لِيُطَهِّرَكُمْ) همانطوری که اراده در سوره ی مائده خبر نیست بلکه امر و اراده قانونی و شرعی و به اختیار خود مؤمنین است. و هر کس این محبوب الهی و مراد او را بجا آورد تحصیل طهارت کرده و هر کس بجا نیاورد برای او حاصل نشده، و ما بیان کردیم که آن رافضیان قدری را لازم آید، زیرا اراده ی خداوند در نزد آنها به معنی امرش است نه به معنی اینکه آنچه که خواسته باشد میکند، پس بنابراین اگر خداوند تطهیر کسی را خواسته باشد مستلزم این نیست که تطهیر شود، و در نزد آنها جایز نیست که کسی، کسی را تطهیرکند، بلکه در نزد آنان اگر خداوند هم خواسته باشد که کسی را تطهیرکند، آن شخصی میتواند اگر خود را بخواهد تطهیر کند و یا نکند- و در نزد آنها خداوند بر تطهیر کسی قادر نیست- نعوذ بالله من ذلک.

و اما اینکه گوید: ((إن الصدقة محرمة عليهم)) پس در جواب او گفته میشود صدقه ی واجبی که زکات واجب است بر ایشان حرام است نه صدقه ی مستحبی به تحقیق ایشان از آبهای بین مکه و مدینه که در راه خدا سبیل شده بود می آشامیدند و می گفتند صدقه ی مستحبی بر ما حرام نیست. پس انتفاع ایشان به صدقه ی رسول خداﷺ اولی و سزاوارتر است زیرا آن اموال زکات واجب بر رسول خداﷺ که از اوساخ مردم و حرام بر ایشان است نبوده، و همانا این اموال از فیء است که خدا به رسول خود داده و خالصه ی است که رسول خداﷺ آنها را صدقه قرار داده است. و نهایت این است که ملک رسول خداﷺ بوده و تصدق بر مسلمین کرده و اهل بیت او به صدقه ی او سزاوار ترند، زیرا بر مسلمین فقط صدقه، ولی بر خویشان او صدقه و صله است، و اما معارض دانستن با حدیث جابر پس گفته میشود که جابر ادعا نکرد که حق غیر را بگیرید و برای من قرار دهید و همانا چیزی از بیت المال را طلب کرد، و برای زمامدار و امام جایز است که به او عطا کند، اگر چه رسول خداﷺ به او وعده نکرده باشد پس اگر وعده کرده باشد به طریق اولی جایز است، و بنابراین نیازمند به شاهد نشد، و لذا ابوبکر و عمر به علی و عباس و بنی هاشم از بیت المال عطا میکردند.

گوید: ((و او را خلیفه ی رسول الله نامیدند در حالیکه رسول خدا او را نه در حیات و نه پس از وفات خود، خلیفه قرار نداد، و علی را خلیفه ننامیدند با اینکه رسول خداﷺ او را بر مدینه خلیفه قرار داد و فرمود صلاح نیست مدینه خالی از من و یا تو باشد و اسامه را امیر بر لشکری کرد که ابوبکر و عمر در آن بودند، و اسامه را عزل نکرد، و او را خلیفه رسول الله ننامیدند، و چون ابوبکر متولی خلافت شد اسامه غضب کرد و گفت من امیر بر تو شدم پس چه کس تو را بر من خلیفه قرار داد پس با عمر به سوی او رفتند و او را راضی کردند.))

## معني خليفه و خلافت ابوبكرؓ:

جواب: معنای خلیفه آنست که جای غیر بنشیند چنانکه در لغت معروف است و یا آنکه غیر، او را جانشین کند مانند قول شیعه و بعضی از ظاهریه. بنا به هر معنی باشد ابوبکر خلیفه است.

اما معنی اول ابوبکر پس از فوت رسول خداﷺ جای او نشست و قائم مقام او شد و سزاوارتر از دیگران بود، پس او خلیفه است نه غیر او. و شیعه و دیگران نزاعی ندارند در اینکه ابوبکر متولی امور پس از رسول خداﷺ شد و جای او با مسلمین نماز میخواند، و حدود را در میان مردم اجراء میکرد و فیء و بیت المال را برایشان تقسیم مینمود و با ایشان جهاد میکرد و امراء و کارمندان بر ایشان می گماشت و امور دیگری را که والیان امر انجام میدهند انجام میداد[۱۷۸]. و اینها را به اتفاق امت پس از وفات رسول خداﷺ انجام میداد، پس قطعا خلیفه ی رسول خداﷺ او می باشد.

و بنابر معنی دوم: بسیاری از اهل سنت می گویند رسول خداﷺ او را جای خود معین نمود به نص جلی و یا خفی. و ادعای نص برای ابوبکر ظاهر تر و قویتر از ادعای شیعه بر نص علیؓ است. برای اینکه نصوص بسیاری بر نصب ابوبکر می باشد، ولی چیزی که دلالت بر نصب علی کند نیست، و یا معلوم الکذب میباشد، و بر این تقدیر رسول خداﷺ ابوبکر را جای خود

---

[۱۷۸]- و کسانی که خدا در قرآن مدحشان کرده و ایشان را راستگوی خوانده همه ابوبکر را خلیفه خواندند.

گذاشت. زیرا خلیفه ی مطلق کسی است که پس از وفات رسولﷺ جای او باشد و یا اینکه خود رسولﷺ او را جای خود گذاشتهٔ باشد و این دو معنی برای ابوبکر ثابت است.

## خلافت علي‌﷜ در جنگ تبوك خلافت مطلق نبود:

و اما خلیفه و جانشین گذاشتن علی را در مدینه در جنگ تبوک، مخصوص علی﷜ نبوده است زیرا آن حضرت هر زمان برای جنگی کوچ می نمود یکی از اصحاب خود را در مدینه بجای خود می گذاشت مثلا در جنگ بدر ابالبابه بن عبدالمنذر را خلیفه ی خود در مدینه گردانید، و یا در جنگ بنی النضیر، به جای خود ابن ام مکتوم را خلیفه گردانید و هکذا. و این را خلافت مطلقه نمی گویند و لذا گفته نشده کهٔ اینان خلیفه ی رسول الله میباشند مگر با قید غزوه ی فلان، و رسول خداﷺ همانا علی را شبیه به هارون نمود در اصل استخلاف نه در خلافت مطلقه ی کامله[179].

به اضافه جانشینی هارون بر تمام بنی اسرائیل موقتا بود، ولی جانشینی علی فقط بر ضعفاء و اطفال در غزوه ی تبوک بود[180].

و اما قول او که رسول خداﷺ به علی فرمود: ((مدینه شایسته نیست مگر بوجود من و یا بوجود تو))، پس این دروغ ساخته شده است، زیرا علی با رسول خداﷺ در جنگ بدر و خیبر و حنین و فتح مکه و غیر اینها بود، پس در این وقایع علی و پیغمبر هیچ یک در مدینه نبودند، و رسول خداﷺ دیگران را جای خود گذاشت.

### عدم وجود ابوبکر در لشکر اسامه﷜:

و اما قول او که ((اسامه بن زید را بر لشکری گماشت که ابوبکر و عمر نیز جزء آن لشکر بودند)) پس دروغ روشنی است که هر کس کمترین شناختی به حدیث داشته باشد کذب آنرا می شناسد و میداند که ابوبکر را رسول خداﷺ در نماز جای خود گذاشته بود و او هنگام مرض وفات بجای رسولﷺ در نماز امامت میکرد و در لشکر اسامه نبود تا اینکه رسول خداﷺ فوت نمود و همچنین رسول خداﷺ اسامه را قبل از بیماری فرمانده لشکر نموده بود، پس اگر فرض شود که ابوبکر را امر نموده از جمله ی لشکر اسامه باشد، باید او را نیز امر نموده باشد که به اسامه نماز بخواند و بطلان چنین چیزی روشن است، و امرای سپاه مانند اسامه و غیر او را خلفاء ننامیده اند زیرا آنان خلیفه ی رسول
خداﷺ پس از وفات او نبودند و در زمان او نیز خلیفه ی او در هر چیزی نبودند[181].

---

[179]– در مورد حدیث منزلت که رسول خداﷺ به علی فرمود: ((اما ترضي أن تكون مني بمنزلة هارون من موسي إلا أنه لا نبي بعدي)) باید دانست که:

اولاً: حضرت موسی علیه السلام چون خواست برای گرفتن الواح به کوه طور برود هارون را جانشین موقت خود نمود تا بر گردد و او را جانشین پس از وفات خود قرار نداد تا بگوییم علی﷜ خلیفه پس از وفات رسول باشد بلکه جانشین موسی پس از وفات او یوشع گردید.

ثانیا: علی تمام منزلت هارون را نسبت به موسی نداشت زیرا هارون شریک نبوت موسی بود و نبوت هارون توأم با نبوت موسی بود در حالیکه علی﷜ چنین نبود.

بنابراین هنگامیکه موسی به کوه طور رفت هارون نسبت به او دو مقام داشت، اول آنکه شریک نبوت موسی بود چنانکه خدا در سوره مریم آیه ۵۳ فرموده: ﴿وَوَهَبْنَا لَهُ مِنْ رَحْمَتِنَا أَخَاهُ هَارُونَ نَبِيًّا﴾ یعنی: ((و عطا کردیم برای موسی از رحمت خود برادرش هارون را نبی)) و مقام دوم آنکه هارون در غیبت موسی علاوه بر پیامبری و هدایت بنی اسرائیل، عهده دار امر سرپرستی خانواده ی موسی نیز گردید ولی در حدیث منزلت پیامبر اسلامﷺ مقام اول را از علی نفی نموده او را فقط سرپرست خانواده ی خود قرار داد. و میفرماید: ((مقام تو نسبت به من مقام هارون به موسی است الا اینکه تو شریک نبوت من نیستی و در غیبت من پیغمبر نیستی)) بنابراین در تشبیه رسول خداﷺ که فرموده: یا علی انت منی بمنزلة هارون من موسی مطلق نیست، زیرا هارون پیغمبر و برادر نسبی موسی بود. ولی علی﷜ پیغمبربود و نه برادر نسبی رسول خدا، بنابراین جانشینی علی در غزوه ی تبوک مانند جانشینی هارون نبود، بلکه علی فقط سرپرستی خانواده ی رسول را در غیاب او به عهده داشت چنانکه در کتب احادیث آمده است، و علی﷜ نیز خودش از کلام رسول خدا خلافت مطلقه را استنباط نکرد بلکه گفت: ((یا رسول الله اتخلفني في النساء والصبيان))؟ یعنی ای رسول خدا آیا مرا برای زنان و اطفال جای خود میگذاری و چون منافقین می گفتند رسول خداﷺ میل نداشت در این سفر علی را همراه خود ببرد و علی بر او سنگینی مینمود، پس رسول خداﷺ کلام فوق یعنی حدیث منزلت را برای خوشی او فرمود. آری رسول خداﷺ بهنگام کوچ از مدینه علی را برای سرپرستی خانواده و عیالات خود قرار داد و حتی او را امیر مدینه ننمود بلکه چنانکه در کتب سیره آمده محمد بن مسلمه انصاری یا سباع بن عرفطه را به امارت مدینه گماشت. بنابراین اگر به ذهن علی خلافت مطلقه حتی پس از وفات پیغمبر خطور می کرد مسرور میشد و آن جانشینی سبب غم او نمی شد. ولی راه و روش شیعه این است که در جمیع مسائل یا معنی کلام را عوض میکند و یا کلام و حدیث را کم و زیاد میکند مثلا همین جا از کلام رسولﷺ مخواهند خلافت مطلقه را استفاده کنند و یا اینکه هر خبری را در غیر محل خود برای سوء استفاده می آورند مانند کلام رسول خداﷺ درباره ی فاطمه که فرموده: ((يؤذيني ما أذاها)) که در مورد غضب رسول خداﷺ براب تزویج علی﷜ با دختر ابوجهل فرمود که فاطمه غضبناک شده و به پیغمبر شکایت برده بود، ولی ایشان برای ذم ابوبکر آنرا می آورند و این خبر را اگر در مورد علی چنانکه بوده بیاورند عدم عصمت او را میرساند و حجتی به ضرر ایشان است و از این قبیل سوء استفاده در شیعه زیاد است که تاریخ و احادیث و کتب را خراب کرده اند، خدا کند جوانان مسلمین بیدار شوند و گول ایشان را نخورند.

[180]– و مسلمین همراه رسول خداﷺ از مدینه خارج شده بودند و در مدینه جز زنان و اطفال و منافقین که از جنگ تخلف کرده بودند و تعداد معدودی افراد دیگر کسی نبود، بقیه بهمراه پیغمبر کوچ نموده بودند.

[181]– و اگر امرای سپاه را کسی خلیفه بگوید باید. عمرو بن عاص را نیز خلیفه بگوید زیرا در جنگ ذات السلاسل امیر لشکر بود و بزرگان اصحاب مانند ابوبکر و عمر و ابو عبیده و دیگران﷢ در زیر پرچم او بودند.

و اما غصب اسامه بر ابوبکر دروغ روشنی است زیرا اسامه از تفرقه و اختلاف همیشه دورتر از همه بود، و در جنگ صفین و جمل کناره گیری نمود (مانند جماعت دیگری از صحابه). به اضافه اگر فرض شود که رسول خداﷺ اسامه را بر ابوبکر امیر کرده بود سپس وفات کرد و ابوبکر را بجای خود گماشت فرستادن لشکر به جهاد و عزل و نصب اسامه و غیر او با ابوبکر میشود و این را هیچ شخص عالمی انکار نمیکند.

و عجب تر از اینکه افترا زنندگان گویند ابوبکر و عمرؓ پس از غصب اسامه برای طلب رضایت او نزد وی رفتند، یا اینکه می گویند شیخین علی و عباس و بنی هاشم و بنی عبد مناف را مقهور نموده بودند و از ایشان رضایت نجستند، در اینصورت دیگر چه احتیاجی داشتند که از یک جوان ۱۹ ساله ای که نه مال دارد و نه خانواده و نه قبیله طلب رضایت کنند؟!. پس اگر بگویند برای آنکه پیغمبر او را دوست داشته از او رضایت جستند در جواب گفته میشود که شما مدعی هستید که شیخین عهد وصیت رسولﷺ را تبدیل کردند، حال میگویید برای دوستی رسولﷺ استرضاء کردند؟!!.

## ملقب بودن عمرؓ به ((فاروق)):

گوید: ((عمرؓ را فاروق گفتند و علیؓ را به این لقب ننامیدند با اینکه رسول خداﷺ درباره ی علی گفت که او فاروق امت من است)).

گوییم: این اولین حدیثی نیست که به دروغ ساخته باشید، ما برای آن سندی بدون شک نیافتیم، پس محبت شما به علیؓ بمانند محبت نصاری به عیسی بن مریم است که او را از نبوت بالاتر بردند و هرچه خواستند درباره ی او جعل کردند و به مرتبه ای که خدا برای او معین کرده راضی نشدند، و به همین جهت روشن میشود حدیث مسلم که از علیؓ روایت کرده که او گفت: ((عهد پیغمبر است که مرا دوست نمیدارد مگر مؤمن و مرا دشمن نمیدارد مگر منافق)) زیرا شیعیان علی واقعی را چنانکه بوده نمیدارند و با علی با صفات واقعی که در او بوده دشمن هستند، بلکه یک علی خیالی که- به نظر آنان- مرتبه خدایی دارد و برای او هزاران دروغ جعل کرده اند دوست دارند و علی واقعی را دشمن میدارند، و آن علی که ابوبکر و عمرؓ را دوست داشته دشمن دارند پس ایشان در جمله ی: ((لا یبغضک إلا منافق)) داخل میشوند، و چنین است هر کس مرید شیخ خیالی خود که برخلاف واقع متصف شود دوست دارد، مثلا او را شفیع درباره ی مریدانش بداند، و او را واسطه ی رزق و نصرت خود بداند، و گرفتاری او را برطرف کند و غیبها بداند.

این چنین شیعیان علی خیالی خود را دوست دارند و با علی واقعؓ دشمن هستند.

و به تحقیق رسول خداﷺ فرموده: ((دشمن نمیدارد انصار را مردی که مؤمن به خدا و قیامت باشد)) و برای ابو هریره و مادرش دعا کرد که خدا آنان را محبوب بندگان مؤمن قرار دهد[۱۸۲].

گوید: ((ابن عمر روایت کرده که گفت ما منافقین را فقط به واسطه بغضشان به علی می شناختیم)).

## علامات منافق:

گوییم: این خبر را هر دانشمندی میداند که دروغ است، زیرا برای نفاق علامات بسیار است از آن جمله طبق قول رسول خداﷺ که فرموده نشانه های نفاق بد دیدن انصار است. فرمود: نشانه منافق سه چیز است: هرگاه سخن گوید دروغ گوید، و هرگاه وعده دهد خلاف کند، و هرگاه امانت نزد او بگذاری خیانت میکند، و خدای تعالی در سوره ی توبه آیه ی ۴۹ درباره ی نشانه ی فرموده: (وَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ ائْذَنْ لِي وَلَا تَفْتِنِّي).

یعنی: ((و بعضی از ایشان گویند مرا اجازه بده (که به جنگ نیایم) و به فتنه مرا نینداز)).

و در آیه ی ۱۲۴ فرموده: (فَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ أَيُّكُمْ زَادَتْهُ هَذِهِ إِيمَانًا) در آیه ۵۸ فرموده: (وَمِنْهُمْ مَنْ يَلْمِزُكَ فِي الصَّدَقَاتِ فَإِنْ أُعْطُوا مِنْهَا رَضُوا). در آیه ۶۱ فرموده: دیگر (وَمِنْهُمُ الَّذِينَ يُؤْذُونَ النَّبِيَّ).و در این سوره و سوره های دیگر علامات بسیاری برای منافق ذکر نموده که در این مختصر نمی گنجد. پس این جمله که ما منافقین زمان رسول را فقط به بغض علی میشناختیم

---

[۱۸۲] اما این رافضیان هم انصار را بدگویی میکنند و می گویند و هم ابو هریره را.

صحیح نیست آری اگر انحصار نمی نمود و می گفت ما منافقین را به بغض علی مشناختیم وجهی داشت، چنانکه منافقین به بغض انصار نیز شناخته میشدند، بلکه به بغض ابوبکر و عمر و غیر آنان از کسانی که رسول خداﷺ به آنان محبت داشته و آنان رسول خدا را دوست میداشتند، بغض چنین اشخاصی از شعبه های نفاق است، و دلیل باید جامع باشد. و لذا از همه منافقین بدتر دشمنان ابوبکرند زیرا بهتر از او در صحابه ی رسول خداﷺ و محبوبتر از او نزد رسول خداﷺ نبوده است، بنابراین بزرگترین گروه ها در نفاق کسانیند که او را بیشتر دشمن میدارند مانند طایفه های نصیری، اسماعیلی، باطنی و رافضی.

گوید: ((و شأن عایشه را عظمت دادند و بر سایر زنان رسول مقدم داشتند، در حالیکه رسول خداﷺ خدیجه را بسیار ذکر میکرد)).

## مفاظت در بین امهات المومنین:

در جواب گوییم: اهل سنت اجماع بر افضلیت عایشه از سایر زوجات رسول ندارند، و آنانی که او را افضل میدانند به واسطه ی قول رسول خداﷺ است که فرمود: ((فضل عایشه علی النساء کفضل الثرید علی سائر الطعام)) و عمرو بن عاص گفت: عرض کردم یا رسول الله، کدام زن نزد شما محبوبتر است؟ فرمود: ((عایشه))، گفتم و از مردان کدام؟ فرمود: پدر او باز گفتم پس کی؟ گفت عمر و مردان دیگری را هم یاد آوری کرد و اینان می گویند قول رسول خداﷺ برای خدیجه ((ما أبدلني الله خيرا)) دلیل بر افضلیت اوست، گوییم اگر این صحیح باشد معنایش این است که برای من بهتر از خدیجه نبوده و در وقت احتیاج مرا نفع زیادی رساند، اما بری امت چطور؟ زیرا خدیجه در اول اسلام به رسول خداﷺ بهره داد. که کسی قائم مقام خدیجه نمی شود، پس از این جهت او برای رسول خداﷺ بهتر بود زریا در وقت حاجت به او بهره داد. ولی عایشه در اواخر رسالت و در حال کمال دین با او مصاحبت کرد؟ پس از این جهت که زیادتر از آن حضرت کسب علم کرد افضل است، و همچنین امت به واسطه ی عایشه بیشتر از دیگران نفع بردند و او به علم و سن و سالی رسید که دیگران نرسیدند، و آنقدر که از عایشه احادیث سنت رسول رسیده از دیگران نرسیده است. پس خدیجه خیرش فقط به رسول خداﷺ رسید ولی خیر عایشه به تمام امت رسید و دیگر اینکه در زمان خدیجه دین کامل نشده بود ولی برای عایشه دین کامل و علم زیاد حاصل شد. آیا نمی بینی که آن کسی از صحابه مانند علی و حمزه و سعد بن معاذ و اسید بن حضیر که ایمان و علم و جهادش به مال و جان بیشتر باشد از آنکه مانند ابو رافع و انس بن مالک و دیگران فقط خدمت پیغمبر میکرده، افضل میباشد، مختصر آنکه اینجا در مقام تفضیل و برتری خدیجه و عایشه نیستیم و لیکن مقصود این است که اهل سنت اتفاق دارند که امهات مؤمنین همه محترمند ولی عایشهؓ احترامش نزد مسلمین از همه عظیم تراست. و در روایت صحیح ثابت است که مردم هدایای خود را در روز نوبت عایشه ارسال میداشتند زیرا میدانستند که رسول خدا او را دوست میدارد تا آنجا که زنان رسول خداﷺ حسد بردند و فاطمهؓ را نزد رسول خدا فرستادند که زنان تو میخواهند که عدالت را نسبت به دختر ابوبکر مراعات کنی. رسول خداﷺ به او فرمود: ((دخترم آیا دوست نمیداری آنچه من دوست میدارم؟ فاطمه گفت بلی، فرمود: ((پس عایشه را دوست بدار. این حدیث در صحیحین آمده است. و نیز در صحیحین است که رسول خداﷺ فرمود: ((ای عایشه جبرئیل تو را سلام میرساند)) عایشه گفت: بر او سلام و رحمت خدا باد تو آنچه را ما نمی بینیم می بینی، و چون رسول خداﷺ خواست از سوده جدا شود او روز خود را با اجازه ی رسول خداﷺ به عایشه بخشید، و آن جناب در مرضی که وفات کرد میفرمود: ((من امروز کجایم))، سپس از زنان خود اجازه خواست که نزد عایشه باشد و بیماری خود را در خانه ی عایشه بگذارند، و در خانه ی او وفات کرد، در حالیکه در آغوش او بود و بین آب دهان خود و آب دهان عایشه جمع کرد، و عایشه بر امت او مبارک و با برکت بود تا آنجا که وقتیکه آیت تیمم نازل شد اسید بن حضیر گفت: ((ای خانواده ی ابوبکر این آیه اولین برکت شما نیست، چیزی بسبب تو نازل نشد که مکروه باشد مگر آنکه خدا برای مسلمین برکت قرار داد)) و قبلا آیاتی در برائت و پاکدامنی عایشه نازل شده بود چون اهل افتراء و افک به او تهمت زدند و خدا از بالای آسمانهای هفتگانه عصمت او را تصدیق کرد. (چنانکه در آیات ۱۱ تا ۲۶ سوره ی نور است).

گوید: ((و عایشه سر رسول خداﷺ را افشاء کرد، که در سوره ی تحریم آیه ی ۳ فرمود: (وَإِذْ أَسَرَّ النَّبِيُّ إِلَي بَعْضِ أَزْوَاجِهِ حَدِيثاً) و در صحیح آمده که آن زنان عایشه و حفصه بودند، و رسول خدا به عایشه فرمود: ((تو با علی جنگ میکنی در حالیکه به او ستم کرده باشی)) پس او مخالفت امر خدا کرد که در سوره ی احزاب فرمود: (وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ) و در میان گروهی از مردم با علی جنگ کرد برای اینکه مسلمین بر قتل عثمان اتفاق کردند در حالیکه عایشه امر به قتل عثمان میکرد و میگفت: این

پیرمرد را بکشید، و چگونه طلحه و زبیر و ده هزار از مسلمین از او بر قتال علی اطاعت کردند، و به چه رویی رسول خدا را ملاقات میکنند در حالیکه یکی از ما اگر با زن غیر سخن گوید و او را از خانه اش بیرون برد و با او مسافرت کند سختترین دشمن آن غیر است، و چگونه او را اطاعت کردند در حالیکه احدی از ایشان دختر رسول خداﷺ را هنگامیکه حق خود را از ابوبکر مطالبه کرد یاری نکردند)).

در جواب گوییم: اهل سنت به عدالت معتقدند و قول ایشان عدل است و تناقض ندارد، اما شیعه و اهل بدعت دارای میلهای نفسانی و اهل تناقض هستند، از جمله اینکه نزد اهل سنت، اهل بدر (که همه از مهاجرین و انصار اولیه یعنی از کسانی بودند که خدای تعالی در سوره ی توبه آیه ۱۰۰ بدون قید و شرط به ایشان نوید بهشت داده است) و همچنین امهات مؤمنین با این حال ایشان را معصوم از خطا و گناه نمیدانند بلکه جایز میدانند که مردی از آنان گناه صغیره و یا کبیره مرتکب شود و از آن توبه نماید، و این محل اتفاق مسلمین است، و اگر توبه نکند پس گناهان صغیره به واسطه ی اجتناب از کبائر نزد اکثر مسلمین محو میشوند. و به اضافه در نزد اکثر شان کبائر به واسطه ی حسنات بزرگتری محو می گردند، و هم به واسطه ی مصیبتها کفاره و جبران میشود[۱۸۳] .

و این قاعده ی اهل سنت است که می گویند آنچه از صحابه ی رسول از سیئات ذکر شده بیشتر آن کذب است و بسیاری از ایشان در آن عملی که کرده اند مجتهد بوده اند و لیکن بسیاری از مردم وجه اجتهادشان را نمیدانند و لذا ممکن است عیبجویی کنند، و اگر فرض شود که بر ایشان گناهی باشد پس حسنات شان به قدری است که جبران گناهانشان را میکند، و همچنین بسبب توبه، و یا به واسطه ی کارهای نیک و یا به گرفتاری های که جبران کننده باشد، و یا به گیر اینها مورد آمرزش قرار می گیرند. زیرا بر اینکه ایشان اهل بهشتند حجت و دلیل اقامه شده است، پس ممتنع خواهد بود که کاری کنند که موجب آتش باشد، و قطعا عاقبت ایشان به سوی بهشت است و برای ما در موردی که نمیدانیم آنها موجب آتش است.

جایز نیست در بهشتی بودن ایشان ایراد کنیم، زیرا این عمل در باره ی افراد مؤمنین معمولی که معلوم نیست داخل بهشت شوند جاجز نیست و به ما نرسیده و حق نداریم که برای یکی از ایشان بر اموری که دلالت بر دخول آتش ندارد شهادت به آتش دهیم، پس چگونه این عمل درباره ی اخیار مؤمنین جایز است، و دانستن احوال ظاهر و باطن و حسنات و سیئات و اجتهادات هریک از ایشان امری است که شناخت آنها مشکل و بلکه محال است، پس اظهار نظر درباره ی ایشان و آنچه که نمیدانیم و کلام بلا علم، و حرام است، و لذا خود داری و سکوت از آنچه بین اصحاب در منازعات ایشان رخ داده بهتر است، و کلام بلا علم اگر در آن هوای نفسانی و مبارزه با حق نباشد حرام است، و گر نه بدتر است، و به تحقیق رسول خدا فرمود:

((قضاوت کنندگان سه دسته اند، دو دسته آنان دو آتش و یک دسته در بهشتند:

مردی که حق را بداند و به حق قضاوت کند در بهشت است.

و مردی که حق را دانسته و بر خلاف آن قضاوت کند درآتش است.

و مردی که برای مردم به نادانی قضاوت کند نیز در آتش خواهد بود)).

پس هرگاه نتیجه ی قضاوت بین دو نفر در مسئله ی ساده ای چنین باشد پس چگونه خواهد بود قضاوت در بین صحابه ی رسول بر امری که حقیقت آن را کسی نمیداند پس آنکه که در این باب به نادانی و یا به غرض و یا بر خلاف آنچه میداند سخن گوید مستوجب عقاب است و اگر به قصد هوای نفس و نه برای رضای خدا و یا برای آنکه با حق دیگر معارضه کند حق بگوید باز مستوجب مذمت و عقاب است.

و آنکه آنچه را که قرآن و سنت در ثناء و مدح اصحاب رسول دلالت دارد دانسته باشد و بداند که خدا از ایشان راضی بود و بداند که به نص قرآن اینان بهترین امتی هستند که برای مردم بوجود آمده اند، این دانش یقینی را به امر مشتبه رد نمیکند، که از جمله ی آنچه صحت آن معلوم نیست، و یا کذب آن روشن شده باشد، و نیز آنچه که معلوم نیست چگونه و به چه نیتی واقع

---

[۱۸۳] و بعلاوه خدای تعالی که به پیشتازان مهاجرین و انصار وعده ی بهشت داده از حال ایشان خبر داشته و می دانسته که ایشان دارای گنان روحیه ای هستند که این وعده ی، ایشان را به عصیان و گناه نمی کشاند.

شده است، آیا قوم عذر داشته اند و یا توبه ایشان از آن معلوم است، و یا برای ایشان حسناتی است که آنرا می پوشاند پس کسی که به راه اهل سنت برود قول او مستقیم و از اهل حق و عدل و استقامت است. در غیر آن در نادانی و کوتاهی و تناقض است، مانند این گروه گمراه.

گوییم: شکی نیست که خدای تعالی در سوره ی تحریم آیه ی ۳ فرموده: (وَإِذْ أَسَرَّ النَّبِيُّ إِلَي بَعْضِ أَزْوَاجِهِ حَدِيثاً فَلَمَّا نَبَّأَتْ بِهِ وَأَظْهَرَهُ اللَّهُ عَلَيْهِ عَرَّفَ بَعْضَهُ وَأَعْرَضَ عَنْ بَعْضٍ فَلَمَّا نَبَّأَهَا بِهِ قَالَتْ مَنْ أَنْبَأَکَ هَذَا قَالَ نَبَّأَنِيَ الْعَلِيمُ الْخَبِيرُ) یعنی: ((و (یاد کن) چون پیغمبر به بعضی از زنان خود سخنی را پنهان گفت، پس همین که آن زن آن سخن را به دیگری خبر داد، و خدا پیامبر را برآن مطلع کرد، پیغمبر بعضی آنرا گفت و از بعض دیگر خودداری نمود، پس چون زن را از قضیه خبر دار کرد، آن زن گفت این خبر را کی به تو داد؟ گفت دانای آگاه مرا خبر داد)) و در خبر صحیح از حضرت عمر رسیده که آن ازدواج عایشه و حفصهﷺ بوده اند. پس در این مورد گفته می شود:

اول: شما آیاتی که صریحا گناهان (...) در آن ذکر شده است به انواع تأویلات رکیک تأویل میکنید ولی اهل سنت تأویلات رکیک ندارند، و می گویند آنان از گناه توبه کردند و خدا در جات ایشان را به وسیله ی توبه بالا میبرد. دلالت این آیت بر گناه بهتر از آن آیات نیست، اگر تأویل آن آیات جایز است، پس این آیه را نیز تأویل کنید، و اگر تأویل در این آیه باطل است، پس تأویل در آن آیات باطل تر میباشد.

دوم: به فرض اینکه اینجا برای عایشه و حفصهﷺ گناهی باشد؛ آنان توبه کردند و این توبه در ظاهر قرآن ذکر شده که در آیه ی ۴ همان سوره باشد که فرموده: (إِنْ تَتُوبَا إِلَي اللَّهِ فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُكُمَا) خدا در این آیه آنان را به توبه خوانده است، پس نباید گمان برد که آنان با علو درجاتشان که در بهشت همسر رسول خدایند، توبه نکرده اند. و خدای تعالی آنان را بین زندگی دنیا و زینت آن و بین خدا و رسول و خانه ی آخرت مخیر نمود، ولی آنان خدا و رسول و خانه ی آخرت را بر دنیا برتری داده اختیار کردند چنانکه در سوره ی احزاب آیات ۲۸ و ۲۹ ذکر شده است، لذا خدا بر رسول خود حرام کرد که آنان را تبدیل کند و بر او حرام نمود که دیگر زنی را به همسری بگیرد، و درباره ی مباح شدن آن گرفتن بعد از آن اختلافی وجود دارد، و رسول خداﷺ وفات کرد در حالیکه آنان به نص قرآن امهات مؤمنین بودند، و به اضافه گفتیم عقاب گناه به توبه و به حسنات پاک و به مصائب کثیره جبران میشود. سوم: آنچه از ازدواج رسولﷺ ذکر شده، مانند گناهانی است که از اهل بیت و صحابه ذکر شده از کسانی که به بهشت بشارت داده شده اند مانند علیﷺ که چون دختر ابوجهل را خواستگاری نمود و موجب غضب و خشم فاطمه شد، فاطمه شکایت علی را نزد رسول برد و رسول خداﷺ نیز از او خشمگین و عصبانی شده برخاست و بر منبر رفت و فرمود: بنی هشام بن مغیره از من اجازه خواستند که دخترشان را به نکاح علی درآورند و سه مرتبه فرمود: من اجازه نمیدهم مگر اینکه علیﷺ بخواهد دختر مرا طلاق دهد زیرا فاطمه پاره ی تن من است، مرا آزار میدهد آنچه او را آزار میدهد)) پس به علی گمان برده نشود که در ظاهر ترک خواستگاری کرد، بلکه قلبا آنرا ترک و از آنچه طلب کرده و خشم رسول خداﷺ را بر انگیخته بود توبه نمود؛ و هم چنین زمانی که رسول خداﷺ در حدیبیه با مشرکین صلح نمود و به اصحاب خود فرمود قربانی های خود را ذبح کنید و سرهای خود را بتراشید، احدی از ایشان اطاعت نکرد و رسول خداﷺ در حال غضب برخاست و بر ام سلمه داخل شد، و او گفت: چه کسی ترا به غضب آورده است، هر کس تو را به غضب آورده خدا او را به غضب آورد، فرمود: ((چرا غضب نکنم ایشان را به امری فرمان میدهم و اطاعت نمیشوم)) ام سلمه گفت: یا رسول الله شما هدی خود را نحر کنید و بگویید سر تراش را که سرت را بتراشد. پس چون رسول خداﷺ به این سخن عمل و آنرا انجام داد اصحاب به خود آمدند و به اطاعت برگشتند. و نیز در روز حدیبیه، آن حضرت از حضرت علی خواست که نام او را از عهدنامه محو کند حضرت علی گفت والله محو نمیکنم، پس رسول خداﷺ نامه را از او گرفت و خود محو نمود. و معلوم است که تأخیر علی و سایر اصحاب از اطاعت امر رسولﷺ واقع شد تا رسول غضب کرد، هرگاه گوینده ای بگوید این گناهی بود، جواب او مانند جواب آن است که ام المؤمنین عایشه گناهی مرتکب شد، پس بعضی از مردم تأویل میکنند و می گویند تأخیر از امر رسولﷺ برای تأویلی بود که امید داشتند حال تغییرکند و به مکه داخل شوند و دیگری میگوید اگر تأویل مورد قبولی بود رسول خداﷺ خشم نمیکرد، بلکه

توبه کردند و به اطاعت برگشتند. به اضافه حسنات ایشان مانند این گناه را محو میکند در حالیکه علیؓ داخل در آنان بود (رضي الله عنهم اجمعين).

و اما قول او که: ((رسول خداﷺ به حضرت عایشه فرمود. تو با علی جنگ میکنی در حالیکه به او ستم کرده باشی)) دروغ محض است. و چنین حدیثی در هیچیک از کتب قابل اعتماد ذکر نشده است و برای آن سندی که شناخته شود وجود ندارد و قطعا ساختگی و دروغ است.

## عایشه رضي الله عنها به قصد صلح از مکه خارج شد:

و همانا ام المؤمنین عایشه برای قتال از مکه خارج نگردید بلکه به قصد اصلاح بین مسلمین خارج شد و گمان کرد که در بیرون رفتن او برای مسلمین مصلحتی است، و بعد روشن شد که ترک آن بهتر بوده است. پس خود او این خروج را متذکر می شد گریه می کرد تا اینکه مقنعه ی او تر میگردید. و هم چنین عموم اصحاب به آنچه اقدام کردند پشیمان شدند، و طلحه و زبیر و علیؓ پشیمان شدند و روز جمل قصد جنگ برای آنان نبود و لیکن جنگ بدون اختیار آنان واقع شد[۱۸۴].

و اما قول او که: ((عایشه امر خدا را مخالفت کرد که در سوره ی احزاب آیه ی ۳۳ فرموده (وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَى ن) که ((به زنان رسول خداﷺ خطاب شده در خانه هایتان بمانید و مانند زمان جاهلیت خود را زینت نکنید)).

جواب این است که عایشهؓ به زینت جاهلیت خود را آلوده نکرد وی در خانه رسول چنان قناعت کرد که سال به سال از خانه ی او دود بر نخواست و اما امر الهی به سکون و استقرار در خانه منافات ندارد که با شوهر خود رسول اللهﷺ به حج برود و یا برای مصلحتی که امر خدا باشد خارج شود. این آیه در زندگی رسول خداﷺ نازل شد، پس از آن رسول خداﷺ در حجه الوداع زنان خود را با خود برد و عایشه را با برادرش عبدالرحمن و در ردیف او پشت سر او سوار کرد و برای عمره به تنعیم فرستاد. ولذا زنان رسول خداﷺ در خلافت حضرت عمر حج کردند و عمرؓ عثمان و یا عبدالرحمن بن عوف را مامور قطار ایشان نمود، و چون سفرشان جایز شد، پس عایشه معتقد بود که در آن سفر از برای مسلمین مصلحتی است. و این آیه مانند آیات و عمومات دیگر قرآن است که تخصیص می خورد. و همچنین قول رسولﷺ که فرمود: ((دماوکم واموالکم واعراضکم علیکم حرام کحرمه یومکم هذا فی شهرکم هذا فی بلد کم هذا)). و قول او که فرمود: ((إذا التقى المسلمان بسيفيها فالقاتل والمقتول فی النار)) یعنی: ((چون دو طایفه از مسلمین با شمشیر به هم بر خورند پس قاتل و مقتول در آتشند)) عرض شد یا رسول الله این قاتل پس مقتول را چه باشد؟ فرمود: ((برای آنکه قصد و تصمیم بر قتل بر رفیق خود داشته است)) ولی اگر قصد قتل یکدیگر را نداشته باشند چه طور؟، پس اگر قائلی بگوید علی و مخالفانش با شمشیر یکدیگر را ملاقات کردند و خون مسلمین را

---

[۱۸۴]- مترجم گوید ما در پاورقی صفحه های قبل در اینمورد توضیح مختصری بیان کردیم و در اینجا برای آنکه مطلب مؤلف روشن تر شود، وقوع جنگ جمل را طبق تواریخ صحیحه توضیح بیشتر میدهیم.

پس بدان که کتب تواریخ و از آن جمله کتاب ((صهرین)) تالیف سید عبدالرحیم خطیب، نوشته اند که بعضی از اطرافیان حضرت عثمان خصوصا مروان مردم را به کارهای عثمان بدبین کردند و عده ای از مفسدین که پی فرصت میگشتند تا شوکت اسلام را بهم بزنند و مسلمین را به جان یکدیگر بیاندازند از فرصت استفاده کرده و در اطراف بلاد اسلامی با یکدیگر پیوسته، و توطئه کردند و مردم را به شورش و فتنه تحریک میکردند، البته در این میان یک عده مؤمن خوش باور و عده ای مفسد بدخواه، فتنه را شعله ور ساختند و حرکت کردند و در مدینه بهم پیوستند و عثمان را کشتند و خلافت اسلامی را از عظمت انداختند و حتی خانه ی عثمان را غارت نمودند و غوغایی بر پا کردند که بعضی از صحابه و مردم دیگری از ترس فتنه به مکه رفتند. و بالاخره مسلمین را به جان یکدیگر انداختند که اثر این فتنه تا هنوز از بین نرفته است. در آنوقت عده ای از خیر خواهان به فکر چاره افتادند و به فکر این شدند که شهری را انتخاب و در آن جمع شوند تا فکری کنند. ولی عده ای بدخواه و جنگ طلب نیز با آنان مخلوط گشتند و اینان بصره را انتخاب کردند. از آنطرف قاتلین عثمان و شورشیان نیز اطراف علیؓ جمع شده و در مقابل اینان به سوی بصره روانه شدند، خود علیؓ با یک عده مؤمنین واقعب قصدشان اصلاح ذات البین بود و آن حضرت همیشه از قاتلان عثمان بیزاری میجست و حتی در مکتوب ششم از منسوب اوست میفرماید: من بیزارترین مردم از خون عثمان بودم و ام المؤمنین عایشه و طرفدارانش میخواستند بر قصاص از قاتلان عثمان با علی مذاکره کنند و میانجیگران بین علی و طرفداران ام المومنین عایشه قعقاع بن عمرو تمیمی و اعور بن نیار منقری بودند و چون هر دو گروه وارد بصره شدند، علی و اصحاب جمل بر صلح اتفاق کردند علی به طلحه و زبیر پیغام داد اگر شما به گفته ی قعقاع ثابتید بیایید در این امر گفتگو کنیم، آنان جواب دادند ما برای صلح آماده ایم و روزی که این گفتگو شد لشکر طرفین خشنود و آرام گرفتند و با یکدیگر رفت و آمد و گفتگو می کردند. چون شب شد علیؓ ابن عباس را به سوی ایشان فرستاد و آنان محمد بن طلحه السجاد را به سوی علیؓ فرستادند و بر صلح آماده شدند، و طرفین به خیر و عافیت خوابیدند، ولی آنان که قاتل عثمان و مفسد بودند دیدند این صلح به ضرر ایشان است و آن شب با هم مشاوره کرده و برآن شدند که صبح روشن نشده آتش جنگ را شعله ور کنند و لذا صبح تیراندازی کرده و به حمله پرداختند، اصحاب جمل خیال کردند علی خداع کرده و اصحاب علی خیال میکردند که اصحاب جمل خدعه نموده اند. پس فتنه بدون اختیار طرفین واقع شد، و حضرت عایشه سواره بود ولی نه قتالی نمود و نه امر به قتال نمود (تفصیل مطلب به تواریخ مراجعه شود).

حلال دانستند، پس واجب است که عقاب به ایشان برسد، جواب این است که این عقاب شامل مجتهدی که تاویلی کرده، و اگر چه خطا باشد نمی شود زیرا خدای تعالی در سوره ی بقره آیه ی ۲۸۶ فرموده: (رَبَّنَا لا تُؤَاخِذْنَا إِنْ نَسِينَا أَوْ أَخْطَأْنَا) و خدا در این دعا میگوید مستجاب نمودم، و مؤمنین را از خطا و نسیان عفو نموده است. و مجتهد خطا کننده اگر خطائی کند، خطایش در محل بخشش است، و هرگاه خطا در جنگ و خونریزی قابل آمرزش است، پس مغفرت برای عایشه برای آنکه در خانه نمانده چون مجتهد بوده اولی است.

و نیز اگر قائلی بگوید پیامبرﷺ فرموده: ((احدی برای اعراض از مدینه خارج نمی شود مگر آنکه خدا مدینه را به بهتر از او تبدیل میکند)) که در موطأ مالک آمده است، و بگوید علیؓ از مدینه خارج شد و در آن مانند خلفای دیگری اقامت نکرد و لذا امت بر او جمع نشد.

جواب این است که مجتهد هرگاه مقامی پایین تر از علیؓ داشته باشد و عید شامل او نمیشود، پس علی اولی است که بجهت اجتهادش و عید شاملش نگردد و همین گونه به منتقدان خروج عایشهؓ نیز جواب داده میشود.

و اما قول او که: ((عایشه بیرون شد تا بدون گناهی با علیؓ علیه او بجنگند)) گوییم این افتراء بر عایشه است، و همچنین طلحه و زبیر قصد جنگ علیه علی را نداشتند، و اگر فرض شود که ایشان با یکدیگر قصد جنگ داشتند، مشمول قتالی که در آیه ی ۹ سوره ی حجرات است می شدند که فرموده: (وَإِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا فَإِنْ بَغَتْ إِحْدَاهُمَا عَلَى الْأُخْرَى فَقَاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّى تَفِيءَ إِلَى أَمْرِ اللَّهِ فَإِنْ فَاءَتْ فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا بِالْعَدْلِ وَأَقْسِطُوا إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ فَأَصْلِحُوا بَيْنَ أَخَوَيْكُمْ وَاتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ) یعنی: ((و اگر دو طایفه از مؤمنین کار زار کردند پس بین ایشان صلح دهید، پس اگر یکی از اینان بر دیگری ستم کرد با آنکه ستم میکند بجنگید تا به حکم خدا برگردد، پس اگر برگشت میانشان به عدالت اصلاح دهید و عدالت کنید که خدا عدالت را دوست میدارد، همانا مؤمنین برادرند پس میان برادرانتان صلح دهید...))

پس خدا دو طایفه از مؤمنینی که با یکدیگر قتال کرده اند را برادر خوانده است وقتی چنین برادری برای کسانی که درجه یشان نسبت به اصحابﷺ پایین تر است، میباشد، پس در حق اصحاب رسولﷺ اولی است.

و اما قول او که ((مسلمین بر قتل عثمان اجماع کردند)) این نیز دروغ است، زیرا عموم مسلمین نه امر به قتل او اجماع کردند، و نه به آن راضی بودند، و مشارکتی نیز نداشتند و اکثر مسلمین در مدینه حضور نداشتند بلکه برای جهاد در بلاد مشرق و مغرب از افریقا تا خراسان و یا برای ادای مناسک حج رفته بودند، و بر جماعت قلیلی از مسلمین که در مدینه مانده بودند اطلاق عموم مسلمین نشود، و بعلاوه بزرگان مسلمین در این فتنه داخل نبودند، و همانا طایفه ای از شورشیان مفسد باعث قتل او شدند، و علیؓ همواره میفرمود من عثمان را نه کشتم و از کسانی که چنین جرمی را مرتکب شدند بیزارم، و در دعا عرض میکرد ((اللهم العن قتله عثمان في البر والبحر والسهل والجبل[185]. نهایت چیزی که گفته میشود این است که ایشان چنانکه باید او را یاری نکردند و کمی سستی نمودند تا اینکه مفسدین تمکن و قدرت پیدا کردند، و گمان نمیرفت کار به قتل امام مسلمین برسد، معلوم است که مسلمین بر بیعت عثمان اجماع کردند ولی بر قتل او اجماع ننمودند؟ و نیز اجماع مردم بر بیعت ابوبکر از

---

[185]– علیؓ در مواقف بسیاری قاتلان عثمان را لعن نمود حتی در جنگ جمل، ابن عساگر در ص ۵۸ جلد هفتم کتاب خود روایت کرده که عایشه به کعب بن سور ازدی که زمام شتر عایشهؓ به دست او بود فرمود: ای کعب شتر را رها کن و برو جلو و ایشان را به کتاب خدا دعوت کن و مصحفی را به او داد. و مردم هجوم کردند، جلوی ایشان عبدالله بن سبای منافق و قاتلان عثمان بودند که از صلح و جریان صلح میترسیدند و لذا چون کعب ایشان را به قرآن دعوت کرد او را تیر باران کردند، سپس قصد قتل ام المؤمنین را داشتند. اولین چیزی که عایشه گفت این بود که: ایها الناس لعن کنید قاتلان عثمان را و اهل بصره به دعا و نفرین بر قاتلان عثمان فریاد و غوغا کردند، و علیؓ صدای ایشان را شنید و فرمود این غوغا چیست؟ گفتند مردم با عایشه بر قاتلان عثمان نفرین میکنند، پس علیؓ فرمود: اللهم العن قتلةَ عثمان واتباعهم، و اما وقت محاصره ی عثمان پس حضرت علیؓ دو فرزند خود حسن و حسین را ماموركرد که جزء پاسبانان حفظ عثمانؓ باشند و از عثمانؓ دفاع کنند و اگر چه خون هر دوی ایشان ریخته شود. و لیکن عثمان ایشان را امر به خودداری نمود و حضرت حسن آخر کسی بود که روز فاجعه از نزد عثمانؓ بیرون رفت. و از امام حسن نقل شده که روزی علی علیه السلام بر دختران خود وارد شد و ایشان گریه میکردند، = فرمود برای چه می گریید میگریید؟ گفتند بر عثمان گریه میکنیم، پس آن حضرت نیز با ایشان گریه نمود، و چنانکه در نهج البلاغه ی منسوب به او و سایر کتب آمده آن حضرت همیشه از قاتلین عثمان اظهار برائت مینمود. پس بسیار عجیب است از کسانی که خود را شیعه ی علی میدانند و از قتل عثمان خرسند می باشند.

اجماع بر بیعت علی و اجماع بر قتل عثمان اعظم و مسلمتر است زیرا کسی از بیعت ابوبکر تخلف نکرد مگر سعد بن عباده که خدا او را بیامرزد. و قبلا گفتیم که مردی به بهشت شهادت داده شده، و گاهی گناهی میکند برای اینکه معصوم نیست. و اما سخن شما که عثمان به اجماع کشته شد، این مانند قول یک نفر ناصبی است که میگوید حسین به اجماع مسلمین کشته شد. زیرا آنان که با او قتال کردند و او را کشتند احدی آنها را از این عمل باز نداشت، پس کذب آن ناصبی از کذب مدعی اجماع بر قتل عثمان آشکارتر نیست.
زیرا قتل حسینؓ به پیمانه ی قتل عثمانؓ مورد انزجار و نفرت امت اسلامی قرار نگرفت بلکه انزجار و نفرت آنها از قتل عثمانؓ نسبت به قتل حسینؓ بزرگتر بود.

و لشکر حسین را مانند لشکری که از عثمان خونخواهی نمودند یاری نکرد و دشمنان حسینؓ مانند انتقامی که از قاتلان عثمانؓ شد مورد انتقام قرار نگرفتند.
و از قتل حسین فتنه ای مانند فتنه و شری که از قتل عثمان بپا شد، بپا نشد، و قتل او نزد خدا و رسول و مؤمنین از قتل عثمان عظیمتر و منکرتر نیست. زیرا عثمان از بزرگان سابقین اولین مهاجرین و از طبقه ی علی و طلحه و زبیرؓ بود. وی زمامدار مسلمین بود که بر بیعت او اجماع کردند، و قیام علیه او قیام علیه عظمت و شوکت اسلام بود، بلکه شمشیری در میان امت کشیده نشد، و قتلی بر ولایت عثمان نشد و مسلمین با کفار می جنگیدند، و در زمان خلافت او مانند خلافت شیخین شمشیر بر کفار کشیده شده بود نه بر اهل قبله، سپس خواستند او را در حالیکه خلیفه و زمامدار مسلمین بود به قتل برسانند ولی او صبرکرد و وارد جنگ نشد تا کشته شد[۱۸۶].
و شکی نیست که اجر این چنین مقتول بزرگتر، و گناه قاتلان او بیشتر است از قتل کسی که زمامدار نباشد و برای طلب زمامداری خروج کند و متمکن نگردد و یاران جانب مقابل با او قتال کردند و او از جان خود دفاع کرده به صواب نزدیکتر است از قتال آنکه میخواهد امر را از غیر بگیرد. پس عثمان حالش افضل از حال حسین است و قتل او زشتتر از قتل حسین است، چنانکه برادرش امام حسنؓ بر امر ولایت جنگ نکرد بلکه با ترک جنگ بین امت اصلاح کرد، و رسول خداﷺ او را مدح کرده و فرمود: ((این پسرم آقا است و خدا به واسطه ی او بین دو گروه بزرگ از مسلمین اصلاح میکند)) و آنکه برای عثمان یاری جست، معاویه و اهل شام بودند ولی آنان که علیه قتله حسین یاری جستند، مختار ثقفی و اعوان او بودند، و عاقلی شک ندارد که معاویه از مختار بهتر بود زیرا مختار کذاب و مدعی نبوت وحی شد و در حدیث صحیح ثابت شده که رسول خداﷺ فرمود: ((در میان ثقیف کذاب و مبیر یعنی هلاک کننده ی است)) پس کذاب همان مختار و هلاک کننده حجاج بن یوسف است، مختار پدرش مردی صالحی بنام ابوعبیده ثقفی که در جنگ با مجوس کشته شد بود، و خواهر مختار صفیه همسر عبدالله بن عمر زن نیکوکاری بود ولی مختار مرد بدی بود.
و اما قول او که ((عایشه امر به قتل عثمان می نمود و میگفت بکشید پیرمرد را، و چون خبر قتل عثمان به او رسید خوشحال شد)) پس در جواب گفته میشود نقل صحیح این گفتار عایشهؓ کجاست؟ دوم: آنچه از عایشه رسیده این را تکذیب میکند و بیان آن این است که او منکر قتل عثمان بود و قاتلین او را مذمت میکرد، و بر برادرش محمد و غیر او نفرین مینمود، سوم: به فرض اینکه یکی از صحابه عایشه و یا غیر او کلمه ای بطور غضب برای بعضی بگوید، پس قول او حجت نیست، و در ایمان گوینده و طرف مقابل او ضرری ندارد و می تواند هر دو دوست خدا و اهل بهشت باشند ((چنانکه در کتب معتبره از علی و غیر او روایت شده که حاطب بن ابی بلتعه به مشرکین مکه نامه ای نوشت و ایشان را به اراده ی رسول خداﷺ که قصد فتح مکه را داشت خبر داد، خدا رسول خود را خبر داد و او به علی و زبیر فرمود بروید تا برسید به روضه خاخ، آنجا زنی است که همراه او نامه ای می باشد، نامه را از او بگیرید، پس چون نامه را گرفتند و آوردند رسول خداﷺ فرمود: ((ای حاطب این چیست؟)) عرض

[۱۸۶]- خدا از قتله ی عثمان انتقام کشید و هرکدام آنان در جنگهای بعد و یا در دست مردم گرفتار و کشته شدند و این مطلب در کتب تواریخ بطور مشروح و مبسوط بیان شده است.

کرد یا رسول الله این کار را برای ارتداد نکردم و به کفر راضی نشدم، و لیکن من مردی هستم که خود را به قریش چسبانیده، و از آنان نیستم، و مهاجرین دیگر در مکه خویشانی دارند که اهل آن را حمایت کند من چون خویشی نداشتم خواست نزد حقی داشته باشم که خویشان مرا حمایت کنند، عمرﷺ گفت بگذار گردن این منافق را بزنم، رسول خداﷺ فرمود: ((او در بدر حاضر شده چه میدانی که خدا اهل بدر را آمرزیده است)) و آیات اولی سوره ی ممتحنه نازل شد که می فرماید: (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا عَدُوِّي وَعَدُوَّكُمْ أَوْلِيَاءَ) تا آخر، این قصه محل اتفاق اهل علم و نزد شان متواتر است و علیﷺ این حدیث را در خلافت خود خبر داده و کاتب او عبدالله بن ابی رافع روایت کرده تا بیان کند که سابقین مورد آمرزش بوده اند اگر چه بین ایشان جریانی حادث شود. و عثمان و طلحه و زبیر به اتفاق مسلمین از حاطب افضلند، و حاطب با بردگان خود روش نیک نداشت، و به مشرکین نامه نوشت، و ایشان را بر علیه رسول خدا و اصحاب او یاری کرد، و این گناه بزرگی است، با این حال رسول خداﷺ از قتل او نهی کرد و آنکه گفت او اهل آتش است مورد تکذیب رسولﷺ شد، زیرا در بدر و حدیبیه حاضر شده بود و با اینحال عمرﷺ گفت بگذار گردن او را بزنم و او را منافق خواند، و قتل او را حلال شمرد ولی در ایمان آن دو و بهشتی بودنشان قدحی وارد نشد، و همچنین در صحیحین و غیر آنها حدیث افک است که چون رسول خداﷺ بر منبر خطبه خواند و فرمود: ((کیست که مرا از مردی باز دارد که اذیتش به خانواده ام رسیده و اذیت او را از خانواده ام دفع کند و به خدا قسم من درباره ی خانواده ام جز خیر ندانسته ام ((سعد بن معاذ بزرگ اوس همان که عرش الرحمن برای مرگ او لرزید و در راه خدا ملامت هیچ ملامت کننده ای او را باز نمیداشت بلکه درباره ی هم پیمان آن خود، بنی قریظه، حکم نمود که جنگ جویانشان کشته شوند و بازماندگان شان اسیر شوند و اموالشان به غنیمت گرفته شود تا آنجا که رسول خداﷺ فرمود: ((تو درباره ی ایشان به حکم خدا از بالای هفت آسمان حکم کردی)) او برخاست و گفت یا رسول الله ما اذیت او را از تو دفع میکنیم اگر از قبیله ی اوس باشد گردنش را میزنیم و اگر از دوستان خزرج مان باشد آنچه که تو امر میکنی چنان میکنیم؛ پس سعد بن عباده برخاست و گفت تو دروغ گفتی به خدا قسم نه کشته می توانی، و نه بر او توانی داری، و در این هنگام اسید بن حضیر برخاست و به سعد بن عباده گفت: دروغ گفتی، به خدا سوگند که او را می کشیم، تو منافق هستی و از منافقین دفاع می کنی، نزدیک بود فتنه ای بین اوس و خزرج شعله ور شود تا اینکه پیامبرﷺ پایین آمد و ایشان را خاموش کرد. این سه نفر از سابقین اولین بودند، و به یکدیگر منافق خطاب کردند، در حالیکه طرفین مؤمن و ولی خدا و از اهل بهشت بودند، پس این امر دلالت دارد بر اینکه گاهی مردی برادرش را به تأویل تکفیر میکند و هیچ یک کافر نمیشوند، هم چنین قول بعضی از صحابه در حق مالک بن دخشم که دوست داشتند رسول خداﷺ دعا کند که او هلاک شود، چون رسول خداﷺ نمازش را تمام کرد فرمود: ((آیا او شهادت به توحید و رسالت من نداده)) از شرایط مرد بزرگ این نیست که به اجتهاد خطا و گناه نکند، و ما در حق عثمان مدعی عصمت نیستیم، سخن در میان مردم باید به علم و عدل باشد نه به جهل و ظلم. مثلا رافضیان به اقوامی که در فضیلت به یکدیگر نزدیک هستند می پردازند یکی را معصوم از گناه و خطا قرار میدهند، و دیگری را گناهکار فاسق و یا کافر میخوانند که تناقض ایشان آشکار میگردد مانند یهود و نصاری که چون میخواهند نبوت موسی و یا عیسی علیهما السلام را ثابت کنند در حق محمدﷺ بدگویی میکنند، دیگر نمیدانند که به هر طریقی که بخواهند نبوت موسی و یا عیسی علیهما السلام را ثابت کنند به همان طریق بلکه به قویتر از آن نبوت محمدﷺ ثابت میشود. و هر کس بخواهد بین دو همانند جدایی افکند و یکی را مدح و دیگری را مذمت کند به همین تناقض گویی گرفتار میشود و هم چنین مریدان علماء و مشایخ میخواهند شیخ خود را مدح و نظیر او را مذمت کنند و لذا تناقض گو میشوند.

و اما قول او که ((عایشه سؤال کرد که چه کسی متولی خلافت شد؟ گفتند علی پس برای قتال با علی به بهانه ی خون عثمان بیرون شد، در این باره چه گناهی برای علی بود)).

در جواب او گفته میشود:

آنها که به عایشه و طلحه و زبیرﷺ نسبت داده اند که ایشان علی را متهم به قتل عثمان کردند دروغ گفته اند بلکه ایشان مطالبه ی قاتلان عثمان را میکردند و قاتلان دور علی را گرفته بودند و همه میدانستند که علی از خون عثمان بری است، لیکن قاتلانی را که خود را به علی چسپانیده می جستند، ولی آنان و خود علی نیز عاجز بودند زیرا قاتلان اقوامی داشتند که از ایشان

دفاع میکردند و فتنه چون به وقوع پیوندد عقلاء در آن عاجز میشوند، پس بزرگان از خاموش کردن فتنه ناتوان ماندند چنانکه خدا در سوره ی إنفال آیه ی ۲۵ فرموده: (وَاتَّقُوا فِتْنَةً لا تُصِيبَنَّ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ خَاصَّةً) و کسی از فتنه سالم نمی ماند مگر آنکه خدایش حفظ کند.

و نیز قول او که گوید: ((برای علی در قتل عثمان چه گناهی بود؟))

در این سخن نیز تناقض است، زیرا از یک طرف میگوید مسلمین بر قتل عثمان اجماع کردند پس علی و حسنین نیز مشمول اجماع اند و از یک طرف میگوید علی را در قتل عثمان چه گناهی بود؟ ولی بسیاری از شیعیان علی و بسیاری از شیعیان عثمان، علی را به قتل عثمان متهم کرده اند، آنان برای تعصب نسبت به علی و اینان برای تعصب نسبت به عثمان. ولی جمهور و توده ی مسلمین میدانند که چنین نسبتی بر علی دروغ است، شیعیان می گویند علی قتل خلفای ثلاثه را حلال میدانست، و اعانت بر قتل خلفاء را از طاعات الهی و تقرب به سوی خدا میدانند. پس کسی که چنین اعتقادی دارد چگونه میگوید چه گناهی برای علی بود. ولی اهل سنت علی را منزه از قتل عثمان دانسته و قول بی گناهی علی به اهل سنت سزاوار است، ولی شیعیان تناقضشان از همه مردم بزرگتر است.

و اما قول او که میگوید: ((چگونه طلحه و زبیر و دیگران به خود اجازه دادند که عایشه را اطاعت کنند و به چه رویی رسول خدا را ملاقات میکنند با اینکه یکی از ما اگر با زن غیر سخن گوید و او را از منزلش بیرون برد و با او مسافرت کند دشمنترین مردم نسبت به آن غیر است)).

در جواب گفته میشود: این سخن از تناقضات شیعه است زیرا میخواهد بر طلحه و زبیر طعن بزند در ضمن به عایشه عظمت داده که همه مطیع او بودند، ولی نمیداند که این طعن بر علی بیشتر وارد است، زیرا طلحه و زبیر او را عظمت داده و موافق امر و نهی او بودند و او را مانند ملکه سلطنتی محترم داشتند و نزد او بدون اجازه ی او نمی آمدند و در لشکر آنان محرمی مانند عبدالله بن زبیر پسر خواهرش که او را سوار میکرد داشت و سفر با محرم طبق کتاب و سنت جایز است، در این صورت که طلحه و زبیر را مورد طعن قرار میدهی یک نفر ناصبی نیز میتواند علی را مورد طعن قرار دهد، و بگوید: که به چه رویی علی رسول خداﷺ را ملاقات میکند که با زن او قتال نموده، و اعوان خود را بر او مسلط نموده که شتر او را پی کنند و در میان دشمنانش از هودج مانند اسیری که دور او را گرفته و میخواهند او را اسیر کنند سقوط نماید، معلوم است این عمل بیشتر و بدتر از این است که او را مانند ملکه ی بزرگی به سفر برند. اما لشکری که با او قتال کردند اگر محمد بن ابی بکر در میان لشکر نبود اجانب به او دست درازی میکردند و لذا عایشه نفرین کرد به آن دستی که به سوی او دراز شد و گفت: ((دست کیست خدا آنرا به آتش میسوزاند))، محمد گفت: ((ای خواهر در دنیا قبل از آخرت)) عایشه ((گفت بله در دنیا قبل از آخرت))، و او در مصر به آتش سوزانده شد.

و اگر یک نفر ناصبی طعن بزند و بگوید شما میگویید زمانی که حسینؓ کشته شد با خانواده ی او همان کاری کردند که شما با عایشهؓ کردید که دشمن بر او مسلط شد و او را به خانه اش بر گردانیدند و به او نفقه دادند مانند خانواده و اهل بیت حسینؓ پس اگر اسیری خانواده ی حسینؓ هتک حرمت پیامبرﷺ بود، اسیری همسر رسول خداﷺ بیشتر هتک حرمت برای رسول خدا است. شیعیان طعن میزنند که بعضی از اهل شام طالب کنیزی فاطمه بنت الحسین شد، و او گفت نه به خدا قسم مگر اینکه ما به دین کافر شویم، اگر این واقعیت داشته باشد پس آنان که از علی خواستند که زنان اهل جمل و صفین را به ایشان به کنیزی دهد و اموالشان غنیمت شود جرم بیشتری مرتکب شده اند آنکه طالب کنیزی فاطمه بنت الحسین شد، مرد مجهول بدون شوکت و بدون حجت بود و اظهار تدین نمیکرد ولی در لشکر علیؓ آنانی که خون مسلمین را حلال میدانستند بدتر از آنان بودند که در لشکر بنی امیه بودند. و از آنچه خوارج بودند که از دین مارق شدند و بدتر از لشکریان معاویه بودند. و لذا رسول خداﷺ امر به قتال ایشان کرده بود و صحابه بر قتال آنان اجماع کرده اند و رافضه از آنان نیز بدتر، ظالمتر، نادانتر، و نزدیکتر به کفر، از آنها بودند، و لیکن ناتوانتر از آنها بودند. و به واسطه ی همین افراد خوارج و روافض علی ضعیف شد و نتوانست در مقابل طرف خود مقاومت کند، مقصود در اینجا این است که اینان عیبجویی از طلحه و زبیر میکنند و همین عیبها به علی و اصحاب او برمیگردد. پس اگر جواب گویند که علی مجتهد بود و از طلحه و زبیر سزاوارتر بود گوییم: بلی طلحه و

زبیر هم مجتهد بودند و اگر آنان گناه کردند گناه علی بزرگتر از گناه آنان بود، اگر بگویند آن دو باعث شدند و علی را مجبور به این عمل کردند، آنان عایشه را به میدان آوردند، پس آنچه علی کرد به آنان نسبت داده می شود و تقصیر به گردن آنان می باشد، در جواب گفته می شود، این سخن شما مانند سخن معاویه است که به او گفتند تو عمار را کشتی در حالیکه رسول خداﷺ به او گفته بود ((تو را گروه ستمگر می کشند))؟ او جواب گفت همانا آنان که عمار را آوردند و او را زیر شمشیر ما قرار دادند و او را کشتند، پس اگر سخن معاویه حجت نباشد و مردود باشد سخن آنان که می گویند طلحه و زبیر عایشه را با احترام آوردند و علی هتک حرمت او نمود نیز مردود است، و اگر این صحیح باشد پس حجت معاویهؓ نیز صحیح است رافضه و امثال آنها از اهل جهل و ظلم با دلایلی استدلال میکنند که مستلزم فساد قول و تناقض شان میشود، و اگر مخالفین آنان به مثل آن دلیل بر ضدشان استدلال کند باعث فساد قولشان می شود، و اگر با مانند آن بر ضدشان استدلال نکنند خود بخود قولشان باطل میشود، و در نهایت دلیلی ندارند و فقط پیرو هوا و هوس می باشند (وَمَنْ أَضَلُّ مِمَّنِ اتَّبَعَ هَوَاهُ بِغَيْرِ هُدىً مِنَ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ) .

و اما قول او که: ((چگونه ده هزار از مسلمین او را اطاعت کردند و او را به جنگ با علی مساعدت نمودند، ولی یکی از ایشان فاطمه را برای گرفتن حقش از ابوبکر یاری نکرد، و کسی یک کلمه نگفت)).

گوییم: این گفتار بزرگترین دلیل علیه اوست، زیرا شکی نیست که آن مردم رسول خداﷺ را دوست میداشتند و او را بزرگ میشمردند و خویشان و دختر او را بیشتر از عظمتی که برای ابوبکر و عمر معتقد بودند تعظیم میکردند، و شکی نیست که برای بنی عبد مناف و بنی هاشم در جاهلیت و اسلام بیشتر از بنی تیم و بنی عدی که خانواده ی ابوبکر و عمر بودند، خاضع بودند، و لذا چون ابوبکر متولی خلافت شد پدرش ابو قحافه گفت آیا بنی مخزوم و بنی عبد مناف وبنی عبد شمس راضی شدند؟ گفتند آری، گفت این فضل خداست به هر کس بخواهد میدهد، و لذا ابوسفیان نزد علی آمد و گفت: آیا راضی شدید که خلافت در بنی تیم باشد؟ علی در جواب او گفت: ای ابا سفیان اسلام مانند جاهلیت نیست که بزرگی و عظمت را به خانواده بداند بلکه عظمت در اسلام به ایمان و تقوی است، پس چون در میان مسلمین کسی نبود که بگوید فاطمه مظلومه شده، معلوم میشود مظلومه نبوده، و ابوبکر به او ظلمی نکرده بود. و اگر فرض شود که مسلمین از یاری فاطمه چنانکه گمان داری عاجز بودند پس ایشان از گفتار عاجز نبودند، با اینحال او را نصرت ندادند و چیزی نگفتند. در اینصورت معلوم میشود و قطع و یقین میکنیم که به او ظلمی نشده بود. به اضافه ابوبکر متکبر و مانند کسیکه دارای دربار و دبدبه و ساواک و پاسدار باشد نبود و از شنیدن کلام کسی خودداری نمیکرد و قلدر نبود و دارای جبروت نبود که کسی از او بترسد، پس اتفاق همه بر عدم نصرت فاطمه با کثرت محبت ایشان به او و زیادی اسباب در طرفداری او معلوم و روشن می گرداند که به او ظلمی نشده بود. و هم چنین به علی نیز ظلمی نشده است، خصوصا که بین قریش و انصار و عرب و بین علیؓ بدبینی وجود نداشت نه در جاهلیت و نه در اسلام، و اما عمر پس شدت و سختگیری او بر اعراب و دیگران زیاد بود و کلام مردم در شدت و تیزی او معروفست، با این حال بر آنان ولایت پیدا کرد و از دنیا نرفت مگر آنکه همه از او راضی بودند و او را تعریف میکردند؛ به اضافه چگونه مردم برای عثمان خونخواهی کردند تا آنکه خونهای خود را ریختند، اگر ظلمی در میان می بود پس چگونه برای رسول خداﷺ و اهل بیت او یاری نکردند؟ و چگونه با معاویه جنگ کردند تا خونهایشان برای علیؓ ریخته شد؟ به اضافه عباس بن عبدالمطلب بزرگ بنی هاشم و ابوسفیان بزرگ بنی امیه هر دو با علی بودند و به او تمایل داشتند پس چرا مردم در اول امر همراهی علی قتالی نکردند، اگر علی اولی بود و حقی داشت، تولیت علی آسانتر بود زیرا اگر چند نفری با او می شدند و می گفتند علی وصی رسول است (طبق مدعیان شیعه) و ما جز با او بیعت نمی کنیم و ستمگران و منافقین بنی تیم را بر بنی هاشم مقدم نمیداریم تمام مردم اجابت میکردند خصوصا که ابوبکر نه عده وعده ای داشت و نه لشکر و قدرتی و نه کبکبه و دبدبه ای، از این گذشته گیریم عمر و جماعتی به قول شما با ابوبکر بودند، باشد عمر و جماعت او اکثر و عزیزتر از کسانی که با طلحه و زبیر و معاویه همراهی کردند نبودند مع ذلک علی با آنان جنگید، پس چگونه در مقابل ابوبکر ساکت بلکه مطیع او بود؟!!. و اگر چنانکه شیعیان می گویند حق علی را غصب کردند هر آیینه ابوبکر و عمر و تمام اصحاب رسول اعم از سابقین اولین و غیر هم که خدا مکرر از ایشان در قرآن تعریف کرده باید بدترین و شرورترین و جاهلترین اهل زمین باشند که پس از پیامبرشان چنین و چنان

کردند، تمام این تهمتها از چیزهایی است که معلوم و بدیهی است که دروغ و فاسد است. و این روشن میکند که آن کسی که مذهب شیعه را بدعت گذاشته زندیق بی دین و مخالف و دشمن اسلام بوده و مانند سایر اهل بدعت که قول خود را تأویل کرده اند مانند قدری ها و خوارج بوده. و اگر قول شیعیان بعدا در بین بعضی از ایمان رواج پیدا کرده بسبب زیادی جهل مردم بوده است.

به اضافه گفته میشود مسلمین چه داعی داشتند که عایشه را علیه علی‌ﷺ یاری کنند و فاطمه را علیه ابوبکر یاری نکنند. اگر این کار و قیام و اقدامشان برای ریاست و دنیا بود هر آیینه اگر با بنی هاشم که اشراف عربند همراه بودند زودتر به دنیا می رسیدند. و لذا صفوان بن امیه جمحی روز جنگ حنین گفت اگر امیر بر ما از قریش باشد نزد من بهتر است که مردی از ثقیف باشد. اگر دنیا میخواستند چرا عباس را مقدم بر ابوبکر نداشتند که برای هدفشان نزدیکتر و بهتر بود.

پس اینها دلیل است بر اینکه آنان حق را به اهلش دادند و به سوی حق از در آن وارد شدند.

ابن مطهر[۱۸۷] حلی گوید: ((و عایشه را ام المؤمنین نامیدند ولی غیر او را به این نام نامیدند)).

گوییم این تهمتی است که برای همه واضح است، زیرا همواره از قدیم و جدید زنان رسول خداﷺ را امهات المؤمنین می گفتند به خاطر پیروی از نص قرآن که در سوره ی احزاب آیه ی ۶ فرموده: (النَّبِيُّ أَوْلَى بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَأَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ)

و از شیعیان چنین نسبتی عجب نیست که نصیریه ی ایشان گفته اند حسن و حسین اولاد علی نیستند بلکه اولاد سلمان فارسیند. و بعضی از ایشان گفته اند که رقیه و ام کلثوم دختران رسول خداﷺ از پیغمبر نبودند بلکه دختران خدیجه از شوهر دیگر بودند (و این را برای بغض عثمان گفته اند).

گوید: ((و برادر عایشه محمد بن ابوبکر را خال المؤمنین نگفتند ولی معاویه را خال المؤمنین گفتند)).

گوییم: این کار را نادانان اهل سنت برای سر کوبی شما کرده اند و گر نه بین برادران ازواج رسول فرقی نیست ولی علمای اهل سنت در اینکه آیا به احدی میتوان خال المؤمنین گفت یا نه اختلاف کرده اند، بعضی جایز دانسته و بعضی جایز ندانسته اند و اگر قائل به جواز شدیم وسعت پیدا میکند و خال المؤمنین و خالات المؤمنین و اخوال المؤمنین زیاد خواهد شد. و به ابوبکر و عمر باید جد المؤمنین گفت و تزویج خالات المؤمنین حرام خواهد شد و اینها را هیچ بشر نمی گویند زیرا برای ازواج رسول احکام نسب ثابت نیست و فقط برای احترام و تحریم ازدواجشان به آنان امهات المؤمنین گویند ولی برای امت محرم نیستند یعنی نمیتوان دست به بدنشان زد و مانند مادران دیگران به آنان نظر کرد، و همانا بعضی اشخاص چون دیدند شیعیان لعن و تکفیر معاویه را حلال شمرده اند برای مقابله با رافضه او را خال المؤمنین گفتند. پس چرا عبدالله بن عمر که افضل از معاویه و محمد بن ابی بکر است ذکر نکردی (که او را خال المؤمنین نگویند) و سبب اختصاص محمد بن ابی بکر به علی این است که محمد ربیب اوست و پسر زن او میباشد زیرا مادر او اسماء بنت عمیس را پس از ابوبکر به همسری خود گرفت. به اضافه عثمان محمد بن ابی بکر را در اجرای حدی تازیانه زد و لذا در دل او علیه عثمان چیزی بود که بر او خروج کرد، سپس از طرف علی والی مصرشد و به آنجا رفت و با او جنگ کردند و کشته شد و سوخته گردید (رحمه الله علیه).

شیعیان در تعظیم او غلو می کنند و طبق عادت فاسد خودشان که مردم فتنه جویی را که علیه عثمان قیام کردند مداحی می کنند و در مدح کسانی که با علی در قتال بودند مبالغه دارند تا این اندازه که محمد بن ابی بکر را بر پدرش ابوبکر فضیلت میدهند و افضل امت را پس از پیغمبرﷺ لعنت می کنند، و فرزند او را که نه از صحابه بوده و نه سابقه و فضیلتی دارد مدح می کند. باید به ایشان گفت اگر کفر پدر برای پسر ضرر ندارد، برای پیغمبر ما و برای حضرت ابراهیم و برای حضرت علی نیز ضرر ندارد و اگر ضرر دارد لازم می شود که محمد بن ابی بکر را بخاطر پدرش بد بگویید نه مدح، در حالیکه ایشان پسر او قاسم بن محمد و پسر پسر او عبدالرحمن بن قاسم را با اینکه از علماء و زهاد بودند مدح و تعظیم نمی کنند و خیری از آنان ذکر نمی کنند زیرا از مردم فتنه جو نبودند.

---

[۱۸۷]– ابن مطهر حلی در نزد امامیه ملقب و مشهور به علامه حلی است، و لذا ما در صفحات گذشته اکثراً با همان علامه از او یاد کردیم زیرا این ترجمه را برای شیعه نوشته ایم و نظر ایشان را در اینمورد مراعات نمودیم.

و اما قول او که: ((محمد بن ابی بکر عظیم الشأن بود)) اگر مقصود او عظمت نسب او باشد که نسب او نزد ایشان احترامی ندارد زیرا در حق پدرش خواهرش بدگویی میکنند، ولی اهل سنت عظمت را فقط به تقوی میدانند نه به نسب چنانکه خدای تعالی در سوره ی حجرات آیه ی ۱۳ فرمود.

(يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَي وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوباً وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ) یعنی: ((آهای مردم حقا که ما شما را از مردی و زنی آفریدیم و شما را گروهها و قبیله ها قرار دادیم تا یکدیگر را بشناسید، به تحقیق گرامیترین شما نزد خدا پرهیزگارترین شماست به تحقیق خدا دانا و آگاه است.))

اگر مقصود او عظمت شأن محمد بن أبی بکر به سابقه و هجرت و یاری دین باشد که محمد از اصحاب نبوده نه از مهاجرین و نه از انصار. و اگر مقصود به عظمت شأن او این باشد که او علم و یا دین بهتری داشته که واقع امر چنین نیست زیرا او از بزرگان علماء و صالحین طبقه ی خود نبوده است. و اگر برای اینست که دارای جاه و ریاست بوده، که معاویه از او ریاستش اعظم بود و معاویه بهتر، دیندارتر، حلیم تر و بزرگوارتر از او بوده زیرا راوی حدیث و کاتب وحی بوده و در فقه سخن گفته و فتاوی و قضاوتهایی دارد.[۱۸۸] و اما محمد بن ابی بکر برای او ذکری در کتب معتمد حدیث و فقه نیست.

و اما قول او که گوید: ((خواهر محمد و پدرش اعظم و بزرگتر از خواهر معاویه و پدرش می باشد ولی معاویه را برتر از محمد میدانند)).

در جواب گفته می شود: این حجت بنا بر دو اصل اسلامی و جاهلی باطل است اما اصل اسلامی زیرا که اهل سنت مردی را فضیلت نمیدهند مگر به فضائل خودش، محمد بن ابوبکر را خویشی او با ابوبکر و عایشه نفعی ندهد، و به معاویه نیز ضرر ندارد که محمد نسبش بهتر از اوست. و این اصل معروف اهل سنت است، و برای سابقین اولین از مهاجرین و انصار که با مال و جان در راه خدا قبل از فتح مکه انفاق کردند مانند بلال و صهیب و خباب و مانند ایشان، ضرر ندارد که متاخرین از ایشان از طلقاء و غیر طلقاء نسب بهتری داشته باشند[۱۸۹]. آری ابوسفیان بن حرب و معاویه و یزید بن ابی سفیان و ابی سفیان بن حارث و ربیعه بن حارث بن عبدالمطلب و عقیل بن ابی طالب نسبشان اشرف و از بیت قریش بودند، ولی آن عده از سابقین اولین که نسب شریفی نداشتند ولی خدا ایشان را برتری داده است. و در قرآن در سوره ی حدید آیه ی۱۰ فرموده:

(لا يَسْتَوِي مِنْكُمْ مَنْ أَنْفَقَ مِنْ قَبْلِ الْفَتْحِ وَقَاتَلَ أُولَئِکَ أَعْظَمُ دَرَجَةً مِنَ الَّذِينَ أَنْفَقُوا مِنْ بَعْدُ وَقَاتَلُوا وَكُلّاً وَعَدَ اللَّهُ الْحُسْنَي) یعنی: ((آن کس از شما که قبل از فتح که انفاق و کار زار نموده با دیگران مساوی نیست آنان به درجه و مرتبه بزرگترند از آنان که پس از فتح انفاق نموده اند و همه را خدا وعده ی نیکو داده است)).

---

[۱۸۸]- حافظ ابن کثیر روایت کرده از سعد بن ابی وقاص که گفت پس از عثمان کسی که به حق بهتر از معاویه قضاوت کند ندیدیم. و از ابن عباس روایت کرده که می گفت مردی را که لایق تر از معاویه برای ریاست و سلطنت باشد ندیدم، و ترمذی روایت نموده از رسول خداﷺ که در دعای خود در حق معاویه میفرمود ((الهم اهد به، یعنی خدا یا به واسطه ی او مردم را هدایت کن)). و در کتاب مناقب الصحابه صحیح بخاری روایت کرده از ابن عباس که گفت: ((معاویه فقیه است)) و در کتاب مناقب از جامع ترمذی روایت شده که رسول خداﷺ برای معاویه دعا کرد و گفت: اللهم اجعله هادیاً مهدیاً واهد به. و طبرانی روایت کرده که رسول خداﷺ در دعای خود برای معاویه گفت: ((اللهم علمه الکتاب والحساب وقه العذاب وداخله الجنة)). پس معاویه هم هادی و هم مهدی است که جهاد کرده و بسیاری از بلاد کفار روم را گرفته و بهتر از مهدی منتظر شیعه است که نه خلق شده و نه احدی از او نفع برده و مولود خیال علمای ایران است. بسیاری از اولاد رسول که شیعه شده اند لابد کینه ی جدشان رسول خداﷺ را در دل خواهند گرفت که چرا از معاویه تعریف نموده است. و احادیثی در مدح معاویه در کتب صحیح و معتبر ذکر شده است و اگر واقعا رسول خداﷺ فرموده باشد امامیه جواب پیامبر را در فردای قیامت چه خواهند داد؟ حافظ ابن عساگر از ابو زرعه رازی روایت کرده که مردی به او گفت من معاویه را دشمنم، ابو زرعه گفت چرا؟ جواب داد که او با علی قتال کرده. ابو زرعه گفت وای بر تو پروردگار معاویه رحیم و خصم معاویه که علی باشد کریم است. پس تو برای چه میان آنان دخالت میکنی. و در صحیح بخاری و مسلم روایت شده که رسول خدا چون به زیارت مردم قبا و مسجد قبا رفت نزد ام حرام خاله ی أنس خواب قیلوله کرد، سپس در حال خنده بیدار شد زیرا مردمی از امت خود را در خواب دید که غزاة فی سبیل الله و در وسط دریا سواره اند، سپس دو مرتبه خوابید و باز خواب دید مانند خواب اول. ام حرام به آن حضرت عرض کرد دعا ی نما خداوند مرا از ایشان قرار دهد، رسول خداﷺ به او فرمود: ((انت من الآولین اتفاقا)) چون معاویه کشته های جنگی برای مسلمین به جهت جنگ قبرس در دریا انداخت و در سال ۲۷ آنرا فتح نمود، از معجزات رسول خداﷺ اینکه ام حرام با شوهرش در میان لشکر دریا در جنگ قبرس بود به برکت دعای پیامبرﷺ. و قبر آن مخدره تا بحال در قبرس است. و در دولت بنی عباس چون مردم محاسن حکام را نزد سلیمان بن مهران الأعمش ذکر کردند نام عمر ابن عبدالعزیز و عدل او برده شد، اعمش از مجاهد روایت نمود که گفت: ((اگر معاویه را درک می کردید می گفتید مهدی امت است)) ولی شیعیان چنان بین خود تاریخ را به جلوه داده و واژگون کرده اند که کسی از محاسن او خبر ندارد و خیال می کنند معاویه جز نقص و خطا چیزی در او نبوده است باید گفت معاویه اگر نقائض و خطایا و گناهانی داشته محاسن و صفات نیک نیز داشته است.

[۱۸۹]- زیرا در آیه ی ۱۰۰ سوره ی توبه فقط برای مهاجرین و انصار اولیه بی هیچ قید و شرط وعده بهشت و رحمت داده شده است اما برای غیر ایشان مانند کسانی که در فتح مکه مسلمان شده اند نوید رحمت و بهشت مشروط است چنانکه قبلا ذکر شد.

آری اصحاب رسولﷺ بعضی بر بعضی برتری دارند پس چگونه است حال کسانی که پس از اصحاب آمدند.
و اما باطل بودن سخن او بر اصل جاهلی (که اعتبار انساب است) زیرا محمد بن ابی بکر نسبش به ابوبکر است و شیعه که نسب را معتبر میداند و از طرفی ابوبکر را بد می داند باید محمد بن ابی بکر نزد او برای قبح گفتارش در حق پدر او از بدترین مردم باشد؛ ولی اهل سنت به کسی که خدا او را فضیلت داده است فضیلت میدهند.

سپس گوید: ((پیغمبر لعن کرد معاویهء طلیق بن الطلیق را و گفت هرگاه او را بر منبر من دیدید بکشیدش، او را کاتب وحی نامیدند در حالیکه کلمه ای از وحی ننوشت بلکه نامه های رسول خداﷺ را می نوشت)).

در جواب او گوییم: حدیثی که ذکر کردی در هیچ کتابی از کتابهای اسلامی نیست و حفاظ حدیث آنرا دروغ میدانند، و ابن جوزی آنرا از ساخته شده ها شمرده است. به اضافه کسانی که بدتر از معاویه بودند بر منبر رسول بالا رفتند ولی رسول خداﷺ امر به قتل ایشان نکرد. و اما قول او ((طلیق بن طلیق)) این مطلب ذم نیست، زیرا طلقاء اسلامشان نیکو شد مانند حارث بن هشام و عکرمه بن ابی جهل و سهیل بن عمرو و صفوان بن امیه و یزید بن ابی سفیان و حکیم بن حزام و مانند ایشان که از خوبان مسلمین شدند[۱۹۰]. و معاویه از آن جمله اسلامش نیکو گردید، و عمرؓ او را پس از برادرش یزید والی شام ساخت. و عمرؓ کسی نبود که بی جهت به کسی توجه کند، او در راه خدا از ملامت مردم خوف و وحشتی نداشت. و ابوسفیان را قبل از آنکه مسلمان شود دوست نمی داشت و نسبت به او عداوتی عظیم داشت، چون عباس ابو سفیان را در فتح مکه نزد رسول خداﷺ آورد، عمرؓ بر قتل او کوشش می کرد اگر عمرؓ اقرباء پروری می کرد باید اقربایش از بنی عدی را به مناصب می گماشت.

پس ولایت دادن عمرؓ به پسر ابو سفیان سبب دنیوی نداشت، و اگر استحقاق امارت نداشت به او نمیداد. معاویه بر شامات بیست سال امارت کرد و بیست سال دیگر سلطنت، و رعیت او را بخاطر احسان و حسن سیاست او بسیار دوست میداشتند حتی اینکه با علی قتال کردند با اینکه میدانستند علی بهتر و خوبتر اولی به حق از او و امثال اوست، و لشکر معاویه به این حقیقت اعتراف داشتند[۱۹۱]، ولی ایشان با معاویه برای گمانشان که قاتلان عثمان در لشکر علیؓ میباشد همراهی کردند، و لذا شروع به جنگ نکردند تا اینکه آنان شروع کرده و قتال نمودند، و لذا اشتر نخعی گفت شامیان بر ما نصرت مییابند زیرا مایان اگر آغاز به جنگ نکنیم، و علیؓ از تمکین و قهر ظالمان لشکر عاجز بود و امراء و اعوان او بر آنچه امر مینمود موافقت نمیکردند ولی اعوان معاویه با او موافق و همراه بودند.[۱۹۲]

گوید: ((معاویه با علی قتال کرد در حالی که علی چهارمین خلفای نزد شان و امام بر حق بود و هر کس با امام بر حق قتال کند باغی و ظالم است)).

گوییم: باغی گاهی بتأویل معتقد به حقانیت خود میشود، گاهی میداند باغی و متعمد است و گاهی بغی او مرکب از تأویل و شهوت و شبهه می باشد که غالبا چنین است. بهر حال ایرادی نیست زیرا اهل سنت معاویه را منزه نمیدانند و افضل از او را نیز منزه از خطای نمیدانند. حکایت مشهوری است از مسور بن مخرمه که با معاویه خلوت کرد، معاویه به او گفت مرا خبر ده از ایراداتی که بر من دارید؟ مسور مقداری از خطاهای او را ذکر کرد. معاویه گفت آیا تو گناهانی داری؟ او گفت آری، معاویه گفت

---

[۱۹۰]– طلیق یعنی رها شده و طلقاء یعنی رها شدگان. پس از آنکه رسول خداﷺ مکه را فتح نمود، مشرکین در وحشت و اضطراب بودند که رسول خداﷺ با آنان چه خواهد کرد، اذیتها و صدماتی که به او و اصحاب او وارد ساخته اند آیا تلافی خواهد نمود؟ چون رسول خداﷺ طواف نمود، آمد درب کعبه ایستاد در حالیکه مشرکین و مؤمنین در آنجا جمع بودند، پس با صدای بلند فرمود: ماذا تقولون؟ در حق من چه گمان دارید؟ سهیل بن عمرو جواب داد. ((نقول خیراً و نظن خیراً أخ کریم و ابن اخ کریم)) درباره ی تو خیر میگوییم و گمان خیر داریم، پس رسول خداﷺ فرمود: ((اقول کما قال اخی یوسف لا تثریب علیکم الیوم)). یعنی همان سخنی را که برادرم یوسف به برادران خود که او را آزارها دادند میگویم که امروز هیچ سرزنشی بر شما نیست، ((انتم الطلقاء)) شما رهایید و مردم مکه را آزاد کرد، همین رها شدگان و آزاد شدگان مسلمان شدند، و بسیاری از آنان از خوبان مسلمین شدند و اسلام را ترویج دادند، و رسول خداﷺ به سهیل و مانند او به هریک صد شتر برای تألیف قلوبشان از غنائم جنگ حنین عطا کرد.

[۱۹۱]– و معاویه قبل از حکمین مدعی امر حکومت برای خود نبود و خود را امیر المؤمنین نمی نامید و چنین ادعایی را پس از حکم حکمین می نمود، لشکر او به او می گفتند چگونه با علی قتال کنیم و حال آنکه تو سابقه و فضل علی را نداری و او نسبت به تو اولی است و معاویه نیز به این حقیقت اعتراف می نمود.

[۱۹۲]– و لشکر معاویه علی را به ظلمهایی متهم می ساختند که علی از آنها مبرا بود، و ایشان می گفتند ما بیعت نمی کنیم مگر با کسی که با ما به عدالت عمل کند و بر ما ظلم ننماید و اگر ما با علی بیعت کنیم لشکر او بر ما ظلم خواهند نمود چنانکه به عثمان و علی ظلم کردند، و علی یا از عدل بر ما عاجز است یا آنرا به اجرا در نمی آورد و ما با کسی که از اجرای عدالت عاجز است بیعت نمی کنیم و ائمه اهل سنت آن قتال را مورد امر نمی دانند و آنرا قتال واجب و یا مستحب ندانسته اند ولی کسی را که در اجتهاد خطا نموده معذور می دانند.

آیا امیدواری که خدا آنرا بیامرزد؟ گفت آری، معاویه گفت چه چیز تو را امیدوارتر از من به رحمت خدا قرار داده؟ با آنکه من به رحمت و مغفرت خدا امیدوارم، بین خدا و غیر خدا مخیر نشدم مگر آنکه خدا را بر غیر ترجیح دادم، و به خدا قسم آنچه را که من متولی آنم از جهاد و اقامه ی حدود الهی و امر به معروف و نهی از منکر افضل از عمل تو است و من معتقد به دینی هستم که خدا از اهل آن دین حسنات را قبول می کند و از سیئات اهل آن میگذرد.[۱۹۳]

به اضافه اگر خوارج و نواصب سؤال کنند چه دلیلی بر عدالت علی داری؟ شما حجت و دلیلی جز آنچه به تواتر از اسلام و عبادت علی رسیده ندارید، پس اگر بگویند همین تواتر نیز از ابوبکر و عمر و از عده ای که شما در ایمان آنان اشکال دارید رسیده است، پس چه فرق بین ما و شما می باشد. اگر به ظواهر قرآنی احتجاج کنید آیات قرآن شامل آنان و اینان هر دو میباشد که شما جماعت بسیاری را از آیات خارج می کنید و اگر بگویید به آنچه از صحابه در فضائل علی رسیده استدلال می کنیم به تحقیق فضائل آنان نیز رسیده است، پس شما یا باید همه را قبول کنید و یا اگر طعن در صحابه دارید همه را رد کنید. و اگر به بیعت مردم استدلال کنید پس معلوم است که بیعت مردم با خلفای سه گانه هم بیشتر و هم اعظم است، زیرا اهل شام و بیشتر اهل مصر با علی بیعت نکردند.

به اضافه نواصب می گویند علی باغی است زیرا با مسلمین برای خلافت قتال نمود و بر امان قتال نمود، و به قتال ابتدای کرد، و خونهای امت را ریخت، و در دولت او شمشیر بر سر امت کشیده شد ولی از کفار و مشرکین خودداری می شد. سپس خوارج هم شما و هم معاویه را مذمت می کنند و عمرو بن عبید و جماعتی از معتزله می گویند در جنگ جمل یکی از دو طایفه لا بعینه فاسق بود. و اما در جنگ صفین، پس عمرو بن عبید و واصل بن عطاء و ابو الهذیل علاف علی را در قتال با معاویه بر حق می دانند. عده ای از خوارج گفته اند حق با علی بود. ولی چون حکمین را حکم قرار داد، کافر و مرتد گردید. اگر گفته شود اصحاب صفین باغی بودند زیرا رسول خداﷺ به عمار گفت تو را گروه باغی می کشند، گوییم این خبر صحیح است و بعضی در آن قدح نموده اند و بعضی آنرا تأویل نموده و گفته است که باغی در این حدیث به معنی ((طالب)) است، که این چیزی نیست. و اما سلف مانند ابو حنیفه و مالک و احمد بن حنبل و غیر ایشان گفته اند صحیح است که باغی بودند ولی قتال با طایفه باغی شرط دارد و در اینجا واجد شرط نبود زیرا خدا به قتال با ایشان ابتداءاً امر نکرده بلکه فرموده: (وَإِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا فَإِنْ بَغَتْ إِحْدَاهُمَا عَلَي الْأُخْرَي فَقَاتِلُوا الَّتِى تَبْغِى حَتَّي تَفِيءَ إِلَي أَمْرِ اللَّهِ) پس باید اولا ایشان رااصلاح داد و ابو حنیفه می گوید: و قتال ایشان جایز نیست تا آنان ابتداء نه کنند ولی لشکر معاویه ابتداء نکردند[۱۹۴]. و احمد و مالک می گوید این جنگ فتنه بوده است.

به اضافه اهل سنت می گویند: امام بر حق معصوم نیست و بر انسان واجب نیست در معصیت و موردی که معلوم العصیان است با او همراهی کند و با کسانی که از طاعت او خارج شوند قتال نماید و بنابراین جماعتی از صحابه با علی در قتال با اهل الشام شرکت نکردند زیرا معتقد بودند ترک قتال بهتر از قتال است و آنرا معصیت میدانستند و لذا برای ایشان شرکت در قتال واجب نبود. و آنان که به همراهی و در رکاب علی به قتال اقدام کردند یا عاصی بودن و یا مجتهد مخطیء و یا آنکه واقعا بر حق و کارشان درست بود.

و به هر تقدیر در ایمانشان قدحی نیست و مانع بهشتی بودن ایشان نمی شود زیرا خدای تعالی در قول خود در سوره ی حجرات آیه ی نهم و دهم دو طایفه از مومنین را که با یکدیگر قتال می کنند برادر ایمانی خوانده است در صورتی که قتال واقع بعضی بر بعض دیگر ستمکارند.

و اما قول او که: ((معاویه یک کلمه از وحی برای رسول خداﷺ ننوشت)) پس این ادعا مانند نظائر آن بدون دلیل است.

---

[۱۹۳]- بهر حال گاهی اسبابی مانند توبه و استغفار و حسنات و مصائب سبب دفع و محو گناهان می شود.

[۱۹۴]- گفته شده که معاویه خود را باغی نمی دانست زیرا او به قتال قیام نکرد و به طرف آن نیامد مگر پس از آنکه دید علیؑ با لشکر خود از کوفه حرکت نموده و در نخیله مهیای حرکت به سوی شام است. و لذا چون عمار کشته گردید گفت قاتل عمار کسانیند که او را برای قتال بیرون کشیدند ولی بنظر دقیق تمام کسانی که بدست مسلمین کشته شدند از ابتدای قتل عثمان تا کربلای و پس از کربلای تا زمان ما و خونهایی که ریخته شده و میشود، بر گردن کسانی است که باب فتنه را باز نمودند و بین مسلمین نفاق انداختند از عبدالله بن سبای یهودی و یاران او که در مدینه شهر رسول خداﷺ ریختند و عثمان را کشتند و غوغا بر پا نمودند و هر کس عمل آنان را بپسندد او نیز در جنایات واقعه شریک خواهد بود.

ابن مطهر حلی گوید: ((معاویه روز فتح مکه در یمن بود و بر رسول خداﷺ طعن می زد، و برای پدرش نوشت و او را از اسلام آوردنش عیبجویی نمود و اشعاری برای پدر خود نوشت. رسول خداﷺ خون او را هدر کرد و چون پناهی برای خود ندید در حال اضطراب خدمت پیغمبرﷺ آمد و پنج ماه قبل از وفات رسول خداﷺ اظهار اسلام کرد، و خود را به دامان عباس انداخت، تا آنکه گوید از ابن عمر از رسول خداﷺ روایت است که فرمود: ((بر شما مردی وارد می شود که بر غیر سنت می میرد پس معاویه ظاهر و وارد شد)) و پیغمبر در حال خطبه ایستاده بود که معاویه دست فرزندش یزید را گرفت و خارج شد، پس رسول خداﷺ فرمود: ((خدا قائد و همراه او را لعنت کند)) تا آنکه گوید در جنگ با علی کوشش کرد و جمعی از اخیار صحابه را به قتل رسانید و علی را در منبر لعن کرد و لعن مستمر ماند تا آنکه عمر بن عبدالعزیز آنرا قطع کرد، و حضرت حسن را زهر داد، و فرزندش مولایم امام حسین را کشت و غارت و اسیر نمود و پدرش دندان ثنایای رسول خداﷺ را شکست و مادرش جگر حمزه را خورد)).
در جواب او گفته می شود پاکست ذاتی که دروغ را آفرید و آنرا به رافضی ها تسلیم نمود؛ اما ابو سفیان قبل از آنکه رسول خداﷺ در فتح مکه داخل مکه شود در مر الظهران شبانگاه به توسط عباس خدمت رسول خداﷺ رسید و اسلام آورد عباس گفت ابوسفیان شرف و بزرگواری را دوست میدارد. رسول خداﷺ فرمود: ((هر کس داخل خانه ابوسفیان شود ایمن است هر کس داخل مسجد شود ایمن است و هر کس بی سلاح باشد ایمن است))، و ابوسفیان دلائل نبوت رسول خداﷺ را دانست زیرا از هرقل چندین سال قبل از اسلام خود شنیده بود لیکن حسد مانع ایمان او بود تا آنکه خدا او را بر پیغمبرﷺ وارد نمود در حالیکه کراهیت داشت[195]. ولی معاویه و برادرش یزید کراهتی نداشتند. بعلاوه طعن و لعن بر کسانی که آخر زمان رسولﷺ مسلمان شدند جایز نیست مانند صفوان بن امیه و حارث بن هشام که از بزرگان مکه بودند و اینکه گوید معاویه در یمن بود قطعا دروغ است زیرا معاویه در مکه بود نه در یمن.
به اضافه آن شعری که به معاویه نسبت داده که راجع به پدر خود نوشته خود آن شعر دلالت دارد بر اینکه تهمت و جعل است زیرا به اتفاق مؤرخین اسلام معاویه در سال فتح در مکه بود و خود شما قبلاً گفتید که او از مؤلفهٔ قلوبهم بود که رسول خداﷺ از غنایم حنین به ایشان عطا نمود و جنگ حنین چند روزی پس از فتح مکه واقع شد اگر چنانکه میگوید از فراریان مکه بود از مؤلفهٔ قلوبهم نمی شد. و خود معاویه گفته من موهای رسول خداﷺ را در مروه با پیکانی تقصیر کردم و این در عمره رسول از جعرانه در سال هشتم بوده است نه پنج ماه قبل از وفات رسول خداﷺ.
و اما قول او که ((عبدالله بن عمر گفته نزد پیامبرﷺ آمدم و شنیدم که میفرمود: ((بر شما مردی وارد می شود که بر غیر سنت می میرد)) پس معاویه وارد شد و رسول خداﷺ ایستاده خطبه می خواند که معاویه دست فرزندش یزید را گرفت و خارج شد و خطبه را گوش نداد پس رسول خداﷺ فرمود لعن الله القائد والمقود.))
جواب او این است که اولاً چه مدرکی برای وجود این حدیث داری، و ثانیا این حدیث دروغ است، استدلال به دروغ جایز نیست و به اتفاق اهل حدیث این حدیث ساختگی است و در کتب مدونه نیست و سند شناخته شده ای ندارد. سپس وی مانند چنین حدیثی را از عبدالله بن عمر نقل کرده در حالیکه عبدالله از بدگویی به اصحاب رسولﷺ منزه است و از همه مردم بیشتر مناقب صحابه را روایت نموده است و او است که میگوید پس از رسول خداﷺ آقاتر و بزرگوارتر از معاویه ندیدم گفته شد حتی ابوبکر و عمر، گفت ابوبکر و عمر از او بهتربود و من بعد از پیامبرﷺ آقاتر از معاویه ندیده ام. احمد بن حنبل گوید: السید الحلیم، یعنی معاویه. به اضافه خطبه میخواند و معاویه و پدرش مانند تمام مسلمین در آن خطبه ها حاضر می شدند، آیا در تمام خطبه ها بر می خاستند و متمکن از این عمل بودند، پس این قدحی برای رسول و سایر مسلمین می شود. زیرا دو نفری را که در هر خطبه برخیزند تمکن میدادند. و اگر در خطبه ها بودند، و گوش میدادند چه که در یک خطبه برخاسته اند. بعلاوه حلم معاویه معروف

---

[195]– بهر حال چون ابوسفیان مسلمان شد و رسول خداﷺ اسلام او را پذیرفت دیگر کسی حق ندارد به او و به کسانی که رسول خداﷺ اسلامشان را پذیرفته طعن بزند. اما ابوسفیان پس از آنکه مسلمان شد از طرف رسول خداﷺ مأموریت پیدا کرد و رفت بت مناۀ را شکست و ویران کرد و در غزوه ی حنین در رکاب پیغامبرﷺ جهاد کرد و در جنگ طائف یک چشم او تیر خورد رسول خداﷺ به او فرمود اگر میخواهی دعا کنم خوب شود و اگر میخواهی صبر کن برای تو بهشت است، و او بهشت را اختیار کرد و به آن درد شدید صبر نمود. پس ابوسفیان موعود به بهشت است. سپس بعد از وفات رسول خداﷺ نیز در جهاد حاضر شد و در جنگ یرموک فریاد میزد یا نصر الله اقترب.

است و او از حلیم ترین مردم بوده و از همه مردم زودتر با دشمنان خود الفت می انداخته پس چگونه از رسول خداﷺ نفرت کرده با اینکه رسول صاحب خلق عظیم بوده و معاویه در تمام امورش محتاج به او بوده. پس چگونه صبر بر شنیدن کلام او نکرده در حالیکه پس از سلطنت بدگویی را در مقابل خود می شنید، برای چه کلام پیغمبرﷺ را نشنید و چگونه رسول خدا او رابا این حال کاتب خود نمود[۱۹۶]

و قول او که: معاویه دست فرزند خود یزید را گرفت. پس این سخن نیز باطل است زیرا معاویه در زمان رسول خداﷺ فرزندی بنام یزید نداشت، و همانا فرزندش یزید که به سلطنت رسید به اتفاق اهل علم در خلافت عثمان متولد شد، و معاویه زمان رسول خداﷺ فرزندی نداشت. حافظ ابوالفضل ناصر گفته معاویه در زمان رسول خداﷺ فرزندی نداشت. حافظ ابوالفضل ناصر گفته معاویه در زمان رسول خداﷺ خواستگاری کرد ولی ازدواج نکرد زیرا فقیر بود و در زمان عمر ازدواج کرد و یزید در زمان عثمان در سنه ی ۲۷ متولد شد. به اضافه میگوییم این حدیث را ممکن است معارضه به مثل کرد و حدیثی در فضل معاویه جعل کرد. ابوالفرج بن الجوزی در کتاب موضوعات گفته قومی از مدعیان سنت بعلت تعصب در فضل معاویه حدیث جعل کردند تا شیعیان را به غیظ بیاندازند، و قومی از شیعیان بخاطر مذمت او احادیثی را جعل نموده اند که هر دو گروه خطا و کار قبیح کرده اند.

و اما محاربه ی او با علی پس برای اموری بود که او را از اسلام خارج نمی نمود و اگر چه علی اقرب به حق و اولی از او بود چنانکه (از رسول خداﷺ) در صحیحین آمده که ((خارج شونده ای خارج می شود هنگام تفرقه ی مسلمین آن طایفه ای که به حق سزاوار ترند آن را می کشند)) و آنان کسانی بودند که در روز نهروان بر علی خروج و قتال کردند، پس این حدیث دلالت دارد بر اینکه علی و همراهان او از طایفه ی معاویه به حق نزدیکتر بودند. و در صحیح بخاری از پیغمبرﷺ روایت شده که در حق امام حسن فرمود: ((این پسرو آقا است و خدا به او بین دو گروه بزرگ از مؤمنین اصلاح میدهد)). پس پیامبرﷺ حسن را بخاطر اصلاح در جریانی که بین دو گروه بوده مدح نموده و هر دو گروه را مؤمن نامیده است و نیز دلالت دارد بر اینکه در آن جریان اصلاح مورد پسند بوده نه قتال. همچنین رسول خداﷺ فرمود: ((بزودی فتنه ای ایجاد شود که جالس در آن بهتر از قائم است)). و فرمود: ((به نظر میرسد که بهترین مال مسلم گوسفندانی است که بدنبال آنها به دره های کوهها و محلهای باران برود و دین خود را از فتنه ها فرار دهد)) و آن کسانی که احادیث کناره گیری و حذر از فتنه را روایت کرده اند مانند سعد بن ابی وقاص و محمد بن مسلمه و اسامه بن زید نه با علی قتال کردند و نه با معاویه. پس از همه ی اینها آنان که با علی قتال کردند یعنی اصحاب جمل و معاویه جرمشان از آنان که عثمان را به قتل رسانید سبکتر است.

و در جنگ جمل که قاتلین عثمان در لشکر علی بودند لعن علیؓ و عایشه را بر قاتلین عثمان را می شنیدند. پس اگر بگویی عثمان کارهایی کرده که بر او انکار شده. گفته می شود اولا پس چرا علیؓ قاتلین او را لعن می نمود، ثانیا علی نیز کارهایی کرد که بسیاری از مسلمین بیعت با او را به تأخیر انداخته و بیعت ننمودند. خداوند از هر دوی آنها خشنود باشد.

به اضافه علی در عزل معاویه سرعت کرد در حالیکه تولیت معاویه اشکالی نداشت و به رعیت خود دوستی می کرد در حالیکه علی پستتر از معاویه مانند زیاد بن ابیه را به کار گماشت[۱۹۷]. در حالی که پیغامبر ﷺ که از علی افضل بود ابوسفیان را بر نجران گماشت، و رسول خداﷺ وفات کرد و او امیر بر نجران بود و بسیاری از امرای رسول خداﷺ از بنی امیه بودند مثلا بر مکه عتاب بن اسید بن ابی العاص بن امیه را گماشت و خالد بن العاص و ابان بن سعید بن العاص را مأموریت داد و از عمال قرار داد. و

---

[۱۹۶]– و چنانکه قبلا خود شما اعتراف نمودید او رسائل پیامبرﷺ را می نوشت و این عقیده خود شماست که پیامبر در رسائل و سایر آنچه میفرمود از روی هوی نبود بلکه مطالب آن حضرت متکی بر وحی بود، و بعلاوه پیامبر کاتبین را دسته بندی و جدا نمی نمود. و در صحیح بخاری و مسلم روایت شده وقتی آیات (لا يَسْتَوِي الْقَاعِدُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ غَيْرُ أُولِي الضَّرَرِ وَالْمُجَاهِدُونَ) که در سوره ی نساء است بر رسول خداﷺ نازل شد، پس ابوبکر و عمر و عثمان و علی و عامر بن فهیره و عبدالله بن ارقم و ابی ابن کعب و ثابت بن قیس و خالد بن سعید بن عاص و حنظله بن ربیع و زید بن ثابت و معاویه و شرحبیل بن حسنه آن آیات را برای پیامبرﷺ نوشتند.

۱) مورد تأسف است که علیؓ به طلحه و زبیر مأموریتی نداد و آنان را به کار نگماشت تا آن همه مفاسد به وجود آمد. ولی پستتر از آنان را به کار گماشت مانند منذر بن جارود خائن و زیاد بن ابیه خبیث و مصقله بن هبیره را عامل خود ماموریت داد و هم چنین کسان دیگری که همه به او خیانت کردند.

عمرﷺ معاویه را ولایت داد در حالی که عمر متهم نیست نه در دین و نه در سیاست. و در حدیث صحیح است که رسول خداﷺ فرمود: ((بهترین امامان شما آنانند که شما آنان را دوست بدارید و آنان شما را دوست بدارند، و شما بر آنان طلب رحمت کنید و آنان برای شما رحمت طلبند. و بدترین امامان شما آنانند که شما آنان را دشمن بدارید و آنان شما را دشمن بدارند و شما آنان را لعن کنید و آنان شما را لعن کنند)) گفته اند که معاویه را رعیت او دوست میداشت و او رعیت خود را دوست میداشت ت و آنان بر او درود می فرستادند و او بر ایشان درود میفرستاد. و به تحقیق در حدیث صحیح از پیامبرﷺ آمده که فرمود: ((همواره طایفه ای از امت من بر حق آشکارند و آنان که مخالف ایشانند و نه آنان که خذلانشان را میخواهند به ایشان ضرر نمی زند))، مالک بن یخامر گفته از معاذ بن جبل شنیدم می گفت: آنان در شام می باشد، و گویند آنان لشکر معاویه بودند. و در صحیح مسلم از پیغمبرﷺ است که فرمود: ((همواره اهل غرب تا قیام ساعت غالب اند)) احمد بن حنبل گفته: اهل غرب همان اهل شامند، و . ما این موضع را در محل دیگری مفصل نوشته ایم، و این نص شامل لشکر معاویه می شود. گویند معاویه نیز بهتر از بسیاری از نواب علی بود و مستحق عزل نبود و کسانی که در سیاست از او پستتر بودند علی به آنان تولیت داد، پس ای کاش علی با معاویه الفت میداشت و او را بر شام قرار میداشت و خونها حفظ می گردید.

اگر گفته شود که علی در این کار مجتهد بود، گفته شود که عثمان نیز در آنچه کرد مجتهد بود. اجتهاد در تخصیص بعضی از مردم به ولایت و یا مال کجا و اجتهاد در ریختن خون مسلمین کجا. خیلی این دو اجتهاد با هم فرق دارند که مسلمین خون یکدیگر را بریزند تا مؤمنین ذلیل گردند و از مقاومت با کفار عاجز شوند تا اینکه کفار بر استیلاء و تسلط بر ممالک اسلامی طمع کنند.[198]

و شکی نیست که اگر قتالی نبود و معاویه بر سیاست رعیت خود قائم بود، و علیﷺ نیز بر سیاست رعیت خود قائم بود شری در اینجا زیادتر از شری که در قتال حاصل شد نبود، زیرا تفرقه دائمی بوجود آمد و مردم بر امامی اجتماع نکردند بلکه خونها ریخته شد و دشمنی و عداوت قومی بوجود آمد و طایفه ی علیﷺ که به حق نزدیکتر بودند ضعیف شدند، و از طائفه ی دیگری مسالمت طلب کردند همان مسالمتی که طایفه معاویه ابتدا طلب می کردند. و معلوم است کاری که مصلحت بیشتری بر مفسده داشته باشد خیر بیشتری از عدم آن حاصل نمی گردد و اینجا در قتال مصلحتی حاصل نشد و با عدم قتال خیر بیشتر و صلاح بهتری بود. و علی و لشکرش بیشتر و قویتر بودند و معاویه در ابتدای کار به موافقت و مسالمت نزدیکتر بود. پس اجتهاد علی اگر مورد مغفرت باشد اجتهاد عثمان به مغفرت اولی و سزاوارتر است. و اما معاویه و اعوانش میگویند ما برای دفاع از جان و شهرمان با علی قتال کردیم. زیرا علی به قتال ما ابتدا کرد و ما قتال او را دفع کردیم و ما ابتدای نکردیم و بر او تعدی ننمودیم. پس اگر به ایشان گفته شود او امام واجب الاطاعة بر شما بود و شما شق عصای مسلمین نکنید، در جواب گویند ما او را امام واجب الاطاعة نمیدانیم زیرا این شیعه هستند که میگویند او بالنص امام واجب الاطاعة می باشد، ولی چنین نصی از پیغمبرﷺ به امامت و وجوب اطاعت او به ما نرسیده است. و شکی نیست که عذر آنان مقبول است زیرا اگر فرض شود نصی که امامیه میگویند حق بوده آن نص مخفی و کتمان شده، و واجب نیست چیز ناآشکار را معاویه و اصحابش بدانند (و خدا فرموده ما قومی را عذاب نمی کنیم تا برای آنان بیان کنیم، و در آیه ی دیگر فرموده:(فَقُلْ آذَنْتُكُمْ عَلَي سَوَاءٍ) پس چگونه است در صورتی که نص مورد ادعا باطل و دروغ می باشد[199]

---

۱) از همت معاویه در حمایت بیضه و حفظ ممالک اسلامی و عنایت او به سر حدات اسلامی نقل کرده اند که کار بجایی رسید که هنگام قتال با علی در صفین، فرستاده ای نزد سلطان روم فرستاد و او را تهدید کرد در حالیکه به معاویه رسیده بود که سلطان لشکر بزرگی نزدیک سرحد اسلامی برای حمله به مسلمین آورده بود. پس معاویه به او نوشت:
((والله لئن لم تنته وترجع إلي بلادک لأصطلحن أنا وابن عمی علیک ولأخرجنگ من جمیع بلأدک ولاضیقن علیک الأرض بما رحبت))
پس سلطان روم ترسید و خودداری نمود.

[199] بسیار مورد تأسف است که شیعه می گویند ما از رسول خدا برای دوازده امام نص متواتر داریم. در حالی که مسلمین حتی اصحاب خاص ائمه ی شیعه این نص را تا زمان غیبت امام موهوم نمیدانستند و به کلی بی خبر بودند. و این نصوص در آن زمانها یعنی بعد از وفات ائمه شیعه جعل شده است. زیرا شما به کتاب کافی معتبر ترین کتاب شیعه و سایر کتب ایشان نظرکنید می بنید اصحاب خاص هر امامی از ائمه ی شیعه، از آن ائمه سوال کرده اند که امام پس از شما کیست و پس از شما ما به چه کس رجوع کنیم؟!! و سادات بنی هاشم و علویان که قیام می کردند و مدعی امامت خود بودند این نصوص را نه خودشان و نه پیروانشان هیچکدام نمی دانستند. تفصیل این مطلب رجوع شود به کتاب بت شکن که رد بر اصول کافی نوشته شده است.

و اما قول او که ((معاویه جمع کثیری از اخیار صحابه را کشت)) پس گفته می شود آنان که کشته شده اند از هر دو طرف بودند. و اگر جنگ افروزان دو طرف مطیع علی و معاویه نبودند. علی و معاویه بیشتر طالب جلوگیری از خونریزی بودند لیکن هر دو نفر مغلوب گشتند[۲۰۰] و فتنه هرگاه شعله ور شود حکماء از خاموش کردن آن عاجزند و در دو لشکر مثل اشتر نخعی و هاشم بن عتبه مرقال و عبدالرحمن بن خالد بن ولید و ابی الاعور سلمی و مانند این جنگ افروزان بودند، عده ای برای نهایت یاری عثمان وعده ای برای نفرت از عثمان وعده ای برای یاری علی و جمعی برای نفرت از علی، به اضافه قتال اصحاب معاویه به خاطر معاویه نبود بلکه اسباب دیگری داشت[۲۰۱]. و در قتال فتنه- بمانند قتال جاهلیت- مقاصد اهل قتال معین و مضبوط نیست و اعتقاداتشان مجهول است چنانکه زهری گوید: فتنه واقع شد در حالیکه اصحاب رسول فراوان بودند و اتفاق نمودند که ریختن هر خون و اتلاف هر مالی که به تأویل قرآن رفته و صواب دانسته شود همانا هدر و مانند زمان جاهلیت است (ولی حضرت علی چنین عقیده ای نداشت و ایشان را منع می نمود).

و اما آنچه از لعن علیﷺ واقع شد باید گفت لعن از دو طرف واقع شد طرفین بزرگان یکدیگر را لعن می نمودند، و قتال با دست از لعن با زبان عظیمتر است. و تمام اینها چه گناه باشد و چه اجتهاد خطا و صواب، شامل مغفرت الهی و رحمت او به واسطه ی توبه و به حسنات محو به مصیبتهای جبران کننده و غیر اینها عفو میگردد.

و از عجایب آن است که شیعه منکر دشنام دادن علی است و آنرا بد می داند ولی دشنام دادن خلفای سه گانه قبل از او را نیکو می شمرد و آنان و همچنین سایر اصحاب رسول خداﷺ را کافر میداند، ولی معاویه و حزب او علی را کافر ندانستند، و همان خوارج او را تکفیر کردند. در حالیکه رسول خداﷺ فرمود: ((اصحاب مرا دشنام ندهید، پس قسم به آن خدایی که جانم بدست اوست که اگر یکی از شما مانند کوه احد طلا انفاق کند به درک صواب یک مد یکی از ایشان و بلکه به نصف مد ثواب یکی از ایشان نرسد))[۲۰۲].

گوید: ((معاویه حسن را مسموم کرد)) پس این سخن نیز بدون برهان بوده و بابت نشده است او نه دلیل شرعی برآن وجود دارد و نه اقرار معتبری برای آنست، و سخنی بدون دلیل است، و نقلی که موجب جزم شود بر آن اقامه نشده و نمی توان به آن علم و معرفت پیدا کرد. آری نقل شده که حسنﷺ مسموم از دنیا رفت و چنین چیزی وقوع آن ممکن است زیرا گاهی وسیله ی مرگ مسمومیت است لکن گفته اند زنی او را زهر داد و او زیاد طلاق دهنده ی زنان بود، پس شاید زن او برای غرضی از اغراض زنان دست به این کار زده و او را مسموم نموده است. خدا به حقیقت حال داناتر است[۲۰۳]. و همانا گفته شده اشعث که پدر زن امام حسن بوده، آن زن را امر نموده چنین کاری کند و او را مسموم کند، زیرا اشعث در باطن به انحراف از علی و فرزندش حسنﷺ متهم بود. و هرگاه گفته شود معاویه به پدر زن حضرت حسن امر کرده باشد چنین کاری بکند، پس این گمان محض است. و رسول خداﷺ فرمود: ((به پرهیزید از گمان که آن دروغترین سخن است)) مختصر آنکه این چنین گمانها به اتفاق مسلمین حکمی در شرع ندارد و مدح و ذم و چیزی بر آن مترتب نیست. پس نباید به آنها ترتیب اثر داد به اضافه اشعث پدر زن امام حسن در سال ۴۰ و یا ۴۱ فوت نموده است و لذا در صلح بین امام حسن و معاویه ذکری از او نیست و این صلح در سال ۴۱ واقع شده که آنرا عام الجماعة گویند و بنابراین اشعث ده سال قبل از موت حسنﷺ از دنیا رفته بود، پس چگونه می توان گفته او به دختر خود دستور داد تا حسن را مسموم نماید. بهر حال با حدس و گمان نباید چیزی را ادعا نمود.

## شهادت حسینﷺ:

---

[۲۰۰] و چنانکه در نهج البلاغة خطبه ی ۱۹۷ آمده حضرت علی برای حفظ خون اصحاب خود و اصحاب معاویه دعا کرده می فرمود: ((اللهم احقن دماءنا ودماءهم وأصلح ذات بيننا وبينهم)) یعنی: خدایا خونهای ما و ایشان را از ریختن حفظ فرما، و میان ما و آنها را اصلاح نما)).

[۲۰۱] مهمترین سبب این بود که شامیان از تسلط قاتلان عثمان خوف و وحشت داشتند و مرتکبین آن جرم در لشکر علی بدون رضای او وجود داشتند و شامیان میخواستند آنان را نابود و شرشان را از مسلمین دور نمایند

[۲۰۲] باید دانست که خدای تعالی مکرر در قرآن از اصحاب رسولﷺ تمجید و تعریف نموده است، لذا بزرگان اسلام گفته اند اصحاب پیغمبرﷺ را عیبجویی و به نقص موصوف نمی کند مگر کسی که کافر باشد.

[۲۰۳] و بعلاوه حضرت حسن در مدینه و معاویه در شام بوده و بنابراین وقوع چنین امری آن طوری که شیعه ادعا می نماید بسیار بعید است.

و اما قول او که: ((یزید امام حسین را کشت و غارت و اسیر نمود)) گوییم به اتفاق اهل تاریخ یزید به قتل حسین‌ﷺ امری ننمود.

و لیکن به ابن زیاد نوشت که او را از ولایت بر عراق مانع شود[۲۰۴]. و حسین‌ﷺ گمان نمود که اهل عراق او را یاری میدهند و به آنچه به او نوشته اند وفا می کنند و پای بندند. پس پسر عمویش مسلم بن عقیل را به سوی ایشان فرستاد. چون مسلم را کشتند و به او خیانت کردند خواست برگردد، ولی سپاه ستمگر به او رسید، پس حسین‌ﷺ از ایشان خواست که به سوی یزید و یا گوشه ای از مملکت برود و یا به شهر خود برگردد، پس او را تمکن ندادند تا اسیر ایشان شد، و لیکن اوﷺ راضی نشد که خود را تسلیم ایشان و بر حکم ابن زیاد تن در دهد و قتال نمود تا اینکه مظلوماً شهید گردید. و چون این خبر به یزید رسید اظهار درد و رنج کرد و در خانه ی او گریه بر پا شد و حریم امام را جهازیه داد و به ایشان مهربانی و عطا کرد و به سوی وطن خودشان فرستاد و وصیت معاویه به یزید این بود که حسین را رعایت و تجلیل کند.

و اما قول او که: ((ابوسفیان دندانهای ثنایای پیغمبرﷺ را شکست)) پس این سخن از بی اطلاعی اوست زیرا این جنایت را عتبه بن ابی وقاص مرتکب شده، و هند جگر حمزه را به دهان برد ولی آنرا بیرون انداخت، و سپس خدا بر او منت نهاد که مسلمان شد و پیامبر او را اکرام مینمود، ایشان از قول رسول خداﷺ خبر ندارند که فرموده: ((الاسلام یجب ما قبله)) یعنی: اسلام کارها و گناهان قبل را از بین می برد. و خدای تعالی در سوره ی انفال آیه ۳۸ فرموده ی: (قُلْ لِلَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ يَنْتَهُوا يُغْفَرْ لَهُمْ مَا قَدْ سَلَفَ) یعنی: ((به کفار بگو اگر از کفر دست بر دارند آنچه قبلا کرده اند آمرزیده شود))[۲۰۵].

در صحیح مسلم از حدیث عمرو بن العاص آمده که پیامبرﷺ به او فرمود: ((الاسلام یهدم ما کان قبله)) و در صحیح بخاری آمده که چون هند مسلمان شد گفت یا رسول الله اهل خیمه ای ذلتشان نزد من محبوبتر از ذلت اهل منزل تو نبود سپس امروز اهل خیمه و منزلی عزتشان نزد من محبوبتر از اهل منزل شما نیست.

گوید: ((و خالد را برای عناد با امیر المؤمنین سیف الله نامیدند با اینکه علی سزاوارتر به این اسم بود و رسول خداﷺ فرمود: ((علی شمشیر خدا و تیر اوست)) و علی بر منبر گفت: ((من سیف الله بر دشمنان او هستم)). و خالد همواره دشمن رسول بود و او را تکذیب می نمود. و خالد سبب قتل مسلمین در روز احد شد. و چون تظاهر به اسلام کرد پیغمبر او را به سوی بنی جذیمه فرستاد، پس به رسول خداﷺ خیانت کرد و امر او را مخالفت نمود و مسلمین را کشت و رسول خداﷺ گفت: خدا یا من از آنچه خالد کرده است بیزاری می جویم)).

## ملقب بودن خالدﷺ به ((سیف الله)):

در جواب گفته می شود: ما در کتابی ندیدیم که علی را سیف الله خوانده باشند و اما خالد را سیف الله نامیدند بس این مختص به او نیست، بلکه او شمشیری از شمشیرهای الهی است. این چنین در حدیث صحیح آمده که رسول خداﷺ درباره ی او چنین

---

عادی است که هر کس ولایت و سلطنت دارد، هر کس بخواهد سلطنت او را بگیرد و از او سلب کند او به آنچه بتواند دفاع می کند، و لذا اسلام از نزاع با متوالیان امور برای گرفتن سلطنت از آنان نهی نمود زیرا موجب فتنه و فساد خواهد شد. اما امام حسین‌ﷺ به نامه های شیعیان ساده خود اعتماد کرد، و خیال کرد آنان راست میگویند و می توانند بدون ایجاد فتنه او را زمامدار مسلمین و عالم اسلام نمایند، اما دوستان و صاحبان فکر از خویشان و خیر خواهان او را از قیام و از رفتن عراق منع کردند و میدیدند که شیعیان او، همه مانند شیعیان پدرش کذابند و بزودی به او خیانت می کنند، همانا برای خاطر دنیا با او جنگ خواهند نمود. حتی برادرش محمد حنفیه و پسر عمویش دانای امت، ابن عباس و پسر عموی دیگرش عبدالله جعفر او را نصیحت کردند. حتی آن کسی که از طرف یزید والی مکه بود بنام عمرو بن سعید، به عبدالله بن جعفر گفت کتاب امان برای حسین نوشته شود و او را به نیکی و صله وعده دهد و گفت آنچه خواهی برای او بنویس. و من مهر می کنم و او نوشت و والی مکه مهر نمود و با برادر والی مکه یحیی بن سعید بن عاص همراه یکدیگر نزد امام حسین‌ﷺ رفتند که او را از سفر عراق باز دارند. حتی صورت نامه در تاریخ طبری موجود نیست. حتی عبدالله بن مطیع که والی ابن زبیر بود او را خیر خواهانه تذکر داد و حتی فرزدق شاعر اهل بیت او را در بین راه ملاقات کرد و گفت دلهای مردم با توست ولی شمشیر آنان علیه توست ولی این کوششهای خیر خواهانه مفید نشد، و به مشورت دوستان اهمیتی نداد. و از این سفری که برای اسلام و مسلمین تا امروز ضرر داشته مراجعت نکرد تا آنکه گرفتار لشکر ابن زیاد شد. و عجب این است که همان شیعه که او را گول زد و او را به جنگ دشمن گرفتار کرد و خودشان او را شهید کردند پس از وی تا زمان ما برایش غوغا پر کرده و نسل اندر نسل ایشان همه ساله غوغا بپا کرده و ایجاد فتنه ها می کنند و تاریخ را نیز خراب و مشوه می کنند و برای خود دکانی باز کرده و در عزای او هر دروغی و بدعتی را جایز می شمرند. و حال آنکه شهادت حسین‌ﷺ برای آن بود که بدعت و دکانی در دین ایجاد نشود.

۱) عجب این است که شیعیان از مسلمین سابقین دست بردار نیستند آیا چه غرضی دارند آیا نمیدانند که اکثر اصحاب رسول خدا در جاهلیت مشرک و کافر و جنایتکار بودند ولی برگشتند و مسلمان شدند و از شرک و عادات زشت دست برداشتند و متصف به صفات اسلامی شدند و خدا هم آنان را بخشید و درجات رفیعه به ایشان داد، حال گویید شاه بخشید ولی شیخ علی خان نمی بخشد.

فرمود و رسول خداﷺ اول کسی بود که این اسم را بر او نامید، چنانکه انس بن مالک روایت نموده که رسول خدا خبر موت و مصیبت زید و جعفر در جنگ مؤته داد ابن رواحه را نیز یاد نمود و چشمانش پر از اشک شد، پس فرمود پرچم را شمشیری، از شمشیرهای الهی (که خالد بن ولید بود) گرفت تا خدا بر او و بدست او فتح نمود. و مانعی نیست که غیر او نیز سیف الله باشد. بلکه این حدیث متضمن است که سیوف الله یعنی شمشیرهای الهی متعدد است، و شکی نیست که خالد بیشتر از دیگران کفار را کشت و در جنگهای خود با سعادت بود، و قبل از فتح مکه اسلام آورد و هجرت کرد و از هنگامی که اسلام آورد پیغمبرﷺ به او مأموریت میداد و در جنگ مؤته نه شمشیر در دست او شکست[۲۰۶] و شکی نیست که پیغمبر از کار او نسبت به بنی جذیمه برائت جست و لیکن او را عزل نه کرد و شکی نیست که علیؓ نیز شمشیری از شمشیرهای الهی بود. و کسی در اینمورد با شما نزاعی ندارد و علی افضل از خالد است زیرا علم و بیان و سابقه و ایمان و مساعی علی پنهان نیست، به اضافه خاصیت سیف قتال است، و علی فضایل دیگری دارد و یکی از فضائل او قتال است. اما خالد وصفش قتال است و تقدم او فقط به این وصف می باشد، و لذا از او به سیف من سیوف الله تعبیر شده است و براء بن مالک غیر از آنان که او شریک در قتلشان بود، صد نفر را در مبارز کشت رسول خداﷺ فرمود: ((صوت ابی طلحه در لشکر بهتر از یک گردان است)) و فرمود: ((برای هر پیغمبری حواری است و حواری من زبیر است)) ولی شیعیان تناقض میگویند، از یک طرف علی را ناصر پیامبر و اقامه کننده ی دین و شجاع بی نظیر توصیف می کنند و از طرف دیگر او را به عجز و تقیه که با آن اوصاف منافات دارد معرفی میکنند.

پیامبرﷺ خالد بن ولیدؓ را بعد از فتح مکه به سوی بنی جذیمه فرستاد، و آنها ندانستند که بگویند ((أسلمنا)) یعنی مسلمان شدیم، بلکه گفتند ((صبأنا- صبأنا)) یعنی دین خود را تبدیل کردیم و این کلمه ی مذمت است به کسی که دین خود را تبدیل کند، و خالدؓ این را از آنان نه پذیرفت و گفت: این اسلام نیست، و آنان را کشت، و او در این اجتهاد خود اشتباه کرد، و بعد از این واقعه پیامبرﷺ علیؓ را فرستاد و به او یک مقدار مال هم داد که برای آنها نصف دیت کشته شدگان را بپردازد، و آنچه از اموال آنان تلف شده بود عوضش را داد حتی کاسه ای که در آن سگهایشان آب می نوشید. و خالدؓ از این بسیار دور بود که معاند پیامبرﷺ باشد، بلکه از پیامبرﷺ فرمانبردار بود.

و این اشتباهی که از او سر زد، و از اسامهؓ نیز سر زده بود وقتیکه مردی را کشت که گفت ((لا إله إلا الله)). و چنین اشتباهی از یک گروهی دیگری از مسلمانان نیز سر زد و آنان جوانی را کشتند که گفت من مسلمان هستم، و درباره ی آنان این آیت مبارکه نازل (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا ضَرَبْتُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَتَبَيَّنُوا وَلا تَقُولُوا لِمَنْ أَلْقَى إِلَيْكُمُ السَّلامَ لَسْتَ مُؤْمِناً) (النساء:۹۴) گوید: ((چون خالد برای جنگ با اهل یمامه حرکت کرد هزار و دویست نفر از ایشان را کشت، با اینکه به اسلام تظاهر کردند و مالک بن نویره را در حالیکه مسلمان شده بود کشت و با زن او عروسی کرد و بنی حنیفه را مرتد نامیدند چون زکات را به ابوبکر ندادند زیرا معتقد به امامت او نبودند. پس مانع زکات را مرتد نامیدند و آنکه خون مسلمین را حلال و محاربه ی علی نمود مرتد نخواندند با اینکه رسول خداﷺ فرمود: ((یا علی حربک حربی))، و مسلما محارب با رسول خداﷺ به اجماع کافر است)).

## جنگ با مرتدین:

جواب: این بیان میدارد که رافضه با مرتدین هم نوایی می کنند، و با خداوند و پیامبرش و دینش دشمنی و اسلام را پشت سر خود می اندازند، و حقیقت این است که اهل یمامه به مسیلمهٔ کذاب که قرآنی ساخت و به گناهانی بزرگ دست زد ایمان آوردند و به جنگ با مسلمین پرداختند. پس صدیق لشکری فرستاد برای قتال با ایشان و خالد بن ولید را امیر آن لشکر قرار داد و این از افضل اعمال ابوبکر نزد خدای تعالی است، که قتال با این کفار نموده است و لشکر او مرکب از افاضل صحابه ی رسولﷺ بود[۲۰۷] که خالد را بر ایشان گماشت تا با مسیلمه ی قتال کنند، پس از آنکه با طلیحه ی اسدی که مدعی نبوت بود، و اهل نجد پیرو او شده بودند جنگیدند و او اسلام آورد و امرش اصلاح شد، و مانند زید بن خطاب و ثابت بن قیس و اسید بن

---

۱) پدر خالد از بزرگان مکه بود و خالد در ناز و نعمت به سر می برد: تمام آنرا برای رضای خدا ترک نمود و به مدینه آمد تا حق را برپا دارد و او با عمرو بن عاص در حال اختیار هجرت کردند، رسول خداﷺ به اصحاب خود فرمود: مکه = جگر گوشه های خود را به سوی شما انداخت، خالد بن ولید نام جاویدی از خود در نتیجه ی غزوات و فتوحات اسلامی که زحمات بسیار کشید بجا گذاشت.

[۲۰۷]- مفسرین نزول آیه ی ۵۴ از سوره ی مائده را درباره ی همین لشکر مؤمن دانسته اند که از طرف ابوبکر اعزام شدند

حضیر و سالم و مولای او ابو حذیفه و ابو دجانه در جنگ با مسیلمه شهید شدند. و مسیلمه قرآنی خنده آورد داشت مانند آیات ((یا ضفدع بنت ضفدعین نقی کم تنقین لا الماء تکدرین ولا الشارب تمنعین، رأسک في الماء و ذنبک في الطین، إن الأرض بیننا و بین قریش نصفین، و لکن قریشاً قوم لا یعدلون)) یعنی: ای قورباغه دختر دو قورباغه، نق بزن چنانچه نق میزنی، نه آب را آلوده میکنی و نه آشامنده را مانع میشوی، سرت در میان آب و دمبت در گل، بدرستی که زمین بین ما و بین قریش دو نیمه است و لیکن قریش قومی بیعدالتند)) و آیات ساختگی دیگر او مانند: والطاحنات طحنا، والعاجنات عجناً. والخابزات خبزا واللاقمات لقما، و مانند آیات ساختگی دیگر او از جمله: والفیل وما ادراک ما الفیل، له زلوم طویل، إن ذلک من خلق ربنا الجلیل. و چون ابوبکر این آیات را شنید گفت وای بر شما کجایید این کلام از گوینده ی خوبی صادر نشده. مختصر آنکه امر مسیلمه و ادعای نبوت او مشهور است که خاص و عام دانسته و تواتر مانند زبان زد خاصه نیست بلکه عموم مردم دانسته اند، و از قتال جمل و صفین آشکارتر است، زیرا بعضی از اهل کلام جمل و صفین را منکر شده و اگر چه این انکار باطل است، ولی جنگ با مسیلمه ی کذاب را که مدعی نبوت بود و مسلمین با او جنگ کردند کسی منکر نشده است اما گویا شیعیان منکرند مانند اینکه دفن شدن ابوبکر و عمر را نزد قبر رسول خداﷺ منکر شدند، و دوستی شیخین با رسول خداﷺ را انکار می کنند و مدعیند که پیامبرﷺ تصریح بر خلافت علی نموده است! بلکه بعضی از این شیعیان زینب و رقیه و ام کلثوم را از دختران رسول خداﷺ نمی شمرند و برخی از اینان می گویند که صحابه ی رسول خداﷺ شکم فاطمه زهرا را شکافته و حمل او را ساقط کردند و سقف خانه ی او را بر سر کسانش خراب کردند[۲۰۸].

ایشان تعمد دارند که امور ثابت و متواتر را انکار و امور معدوم معلوم و یا مختلفه را اثبات کنند. خداوندا ما را مشمول آیه ی ۶۸ سوره ی عنکبوت قرار مده (آمین) که فرموده: ﴿وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَي عَلَي اللَّهِ كَذِباً أَوْ كَذَّبَ بِالْحَقِّ لَمَّا جَاءَهُ﴾ پس می بینی که به چیزهای دروغی ایمان دارند و حق را تکذیب می کنند و این حال مرتدین است که مدعیند ابوبکر و عمر و سایر اصحاب رسولﷺ از اسلام مرتدند[۲۰۹]

و حال آنکه عام و خاص دانسته اند که ابوبکر با مرتدین جنگ نمود: پس ای خدا به فریادرس چگونه می توان با کسی که میگوید اهل یمامه مورد ستم مسلمین شدند و آنها مسلمان بودند، سخن گفت؟!.

---

[۲۰۸]– شیعه می گوید عمر در خانه ی فاطمهؓ آمد و درب را بر سینه ی حضرت زهرا کوبید و او را مقتول و شهید ساخت ولی باید دانست این مطلب عاری از حقیقت و ادعایی بدون دلیل است در هیچ کجا و در هیچ کتاب و تاریخی برای آن سند نیست و از مجعولات است. و بعلاوه تمام مؤرخین حتي ناقلین شیعه مانند مفید و شیخ عباس قمي نوشته اند که عمر در زمان خلافت خود با ام کلثوم دختر فاطمه ازدواج نموده و علیؓ آن مخدره محترمه را به عقد نکاح عمر در آورد. محمد بن علی شهر آشوب مازندرانی که از علمای شیعه می باشد در کتاب مناقب آل ابی طالب صفحه ۱۶۲ جلد سوم می نویسد: ام کلثوم کبری دختر فاطمه با عمر بن خطاب تزویج نمود بهر حال ازدواج عمر با ام کلثوم امری مسلم و قطعی است و ام کلثوم از عمر دارای دو فرزند گردید یک پسر بنام زید اکبر و یک دختر بنام رقیه. و فقهای و محدثین نیز این ازدواج را نقل کرده اند حتی محدثین شیعه. از آن جمله کلینی در صفحه ۳۱۱ ج ۲ کافی در باب المتوفی عنها زوجها المدخول بها این تعتد، و شهید ثانی در کتاب مسالک الافهام در باب نکاح مبحث کفائه، و شیخ طوسی در کتاب تهذیب جلد دوم مبحث میراث و نیز در باب عده ی زنان احادیثی در اینمورد آورده اند، مثلا شیخ طوسی در کتاب تهذبب الاحکام در باب میراث ج ۲ صفحه ۳۸۰ از حضرت باقر، نقل می کند که فرمود: ((ماتت ام کلثوم بنت علیؓ وابنها زید بن عمر بن الخطاب في ساعةٔ واحدةٔ لا یدری ایهما هلک قبل فلم یورث احدهما من الآخر وصلي علیها جمیعاً)). بس اگر بر فرض محال عمر فاطمه را کشته بود هرگز علیؓ دختر خود ام کلثوم که از همین، فاطمه داشت به نکاح عمر که این کار بر سر مادرش در آورده بود، در نمی آورد و امام حسن و امام حسینؓ هرگز به این امر راضی نمی شدند که خواهرشان زن کسی شود که به مادرشان چنان مصیبتی رسانده است و خود ام کلثوم هم ابدا قبول نمی کرد زن کسی شود که به مادرش چنان آسیبی رسانیده که او را کشته است: بنابراین وقتی می بینیم ام کلثوم دختر علی و بنت فاطمه با عمر بن خطاب ازدواج نموده و برادرانش امام حسن و امام حسین و خواهرش زینب کبری راضی بوده اند، یقین می کنیم که عمر نسبت به فاطمه کمال احترام را می نموده و هیچ جسارتی به دختر رسول خداﷺ ننموده است. و آن صدمه و داستان غیر معقول، ساخته ی مغرضین و عاری از حقیقت است، آری عمر و سایر خلفاء به علی احترام می گذاشتند و علیؓ نیز به آنان احترام می گذاشت و پشت ایشان نماز می خواندند و حتی نام فرزندان خود را بنام خلفاء نام نهاد.

[۲۰۹]– آری حقیقت این است که ابوبکر و جمیع اصحاب رسول خداﷺ از دین رافضه مرتدند. و رافضه هم از دین اصحاب رسول مرتدند و کسانی که این حقیقت را به مغالطه مستور می کنند و میخواهند بین روافض و مسلمین اهل سنت به سیاست و تقیه وحدت ایجاد کنند واقعاً جاهلند و میل دارند اخلاق مردم را فاسد کنند چنانکه دین آنان را فاسد کرده اند. آیا نمی دانند که وحدت باید از قلب و روح سرچشمه بگیرد نه لقمه ی زبان؟ آیا نمی دانند هرگاه دو فرقه در دل نسبت به هم کینه و نفرت داشته با هم دشمن باشند و سپس با زبان و به تظاهر و بطور تصنعی همدیگر را برادر خطاب کنند و یا دم از وحدت برآورند چنین کاری نفاق و هیچ نتیجه ای جزد انحراف و انحطاط نخواهد داشت، خدا کند که بیدار شوند و راه خود را عوض کنند.

و قول او که: ((اصحاب رسول، بنی حنیفه را مرتد نامیدند زیرا آنان زکات به ابوبکر ندادند)) پس این نیز کذب است، زیرا ابوبکر با بنی حنیفه برای ایمانشان به مسیلمه و اعتقادشان به نبوت او قتال نمود. و اما مانع الزکات قوم دیگری غیر از بنی حنیفه بودند که بعضی از اصحاب در قتال ایشان شبهه داشتند. ولی احدی در وجوب قتال با بنی حنیفه شک نداشت.

و اما قول او که: ((حلال شمارندگان خون مسلمین و مقاتلین با امیر المؤمنین را مرتد نانامیدند با اینکه قول رسول خداﷺ را شنیده بودند که فرمود: ((یا علی حربک حربی و سلمی سلمک)) و محارب رسول خداﷺ به اجماع مسلمین کافر است)).

در جواب او گفته می شود ادعای شما که، اصحاب رسول الله این حدیث را از رسول خداﷺ شنیده بودند، درست نیست این حدیث را چه کسی نقل کرده، در کتب معروف حدیث چنین چیزی نیست و با سند معروفی روایت نشده، چه کسی نقل نموده که اصحاب رسول چنین چیزی شنیده اند، بلکه این خبر به اتفاق دانشمندان حدیث دروغ و ساختگی بر رسول خداﷺ است. به اضافه قتال علی روز جمل و صفین به امر پیامبرﷺ نبود بلکه به اجتهاد خود او بود چنانکه یونس از حسن از قیس بن عباد (که از اصحاب علی و از راویان آن حضرت است) گوید: به علی گفتم ما را از این سیر به جنگ خبر ده آیا به عهد رسول خداﷺ بوده و یا برای خودت میباشد؟ فرمود: برای خود من است. پس اگر محاربین با علی محارب با رسول الله و مرتد بودند باید علی درباره ی ایشان حکم مرتدین را اجرا می کرد ولی علی؄ درباره ی ایشان حکم مرتدین را اجرا نکرد و دستور داد کسانی را که پشت به جنگ کرده اند دنبال نکنند و بر مجروحین آنان آسیبی نرسانند، اموال ایشان غارت نشود، و اولادشان اسیر نگردد، و همین باعث انکار خوارج شد که گفتند اگر اینان مؤمن هستند پس چرا با ایشان قتال کردی، و اگر کفارند چرا زنان و اموالشان حرام است، پس امیر المؤمنین ابن عباس را فرستاد تا با ایشان مناظره کند. ابن عباس به ایشان گفت عایشه همسر رسول خداﷺ در میان ایشان است اگر بگویید او مادر ما نیست تکذیب قرآن کرده اید. و اگر بگویید مادر ما می باشد و اسیری و وطیء او حلال است کافر خواهید شد، و آن امام در حق اهل جمل این حدیث را از رسول خداﷺ شنیده بودند، درست نیست این حدیث را چه کسی نقل کرده، در کتب معروف حدیث چنین چیزی نیست و با سند معروفی روایت نشده، چه کسی نقل نموده که اصحاب رسول چنین چیزی شنیده اند، بلکه این خبر به اتفاق دانشمندان حدیث دروغ و ساختگی بر رسول خداﷺ است. به اضافه قتال علی روز جمل و صفین به امر پیامبرﷺ نبود بلکه به اجتهاد خود او بود چنانکه یونس از حسن از قیس بن عباد (که از اصحاب علی و از راویان آن حضرت است) گوید: به علی گفتم ما را از این سیر به جنگ خبر ده آیا به عهد رسول خداﷺ بوده و یا برای خودت میباشد؟ فرمود: برای خود من است. پس اگر محاربین با علی محارب با رسول الله و مرتد بودند باید علی درباره ی ایشان حکم مرتدین را اجرا می کرد ولی علی؄ درباره ی ایشان حکم مرتدین را اجرا نکرد و دستور داد کسانی را که پشت به جنگ کرده اند دنبال نکنند و بر مجروحین آنان آسیبی نرسانند، اموال ایشان غارت نشود، و اولادشان اسیر نگردد، و همین باعث انکار خوارج شد که گفتند اگر اینان مؤمن هستند پس چرا با ایشان قتال کردی، و اگر کفارند چرا زنان و اموالشان حرام است، پس امیر المؤمنین ابن عباس را فرستاد تا با ایشان مناظره کند. ابن عباس به ایشان گفت عایشه همسر رسول خداﷺ در میان ایشان است اگر بگویید او مادر ما نیست تکذیب قرآن کرده اید. و اگر بگویید مادر ما می باشد و اسیری و وطیء او حلال است کافر خواهید شد، و آن امام در حق اهل جمل می فرمود: برادران ما می باشند و بر ما یاغی شده اند. و چنانکه نقل شده آن امام بر هر دو طایفه نماز خواند. به اضافه اگر اهل صفین مرتد باشند چگونه امام معصوم شما امام حسن خلافت را به مردتین واگذار نمود. از آن گذشته خدای تعالی در سوره ی حجرات آیه ی ۹ ایشان را مؤمن خوانده و فرموده: (وَإِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا) و رسول خداﷺ راجع به امام حسن فرمود: ((این فرزندم حسن آقا است و بزودی خدا به واسطه او بین دو گروه بزرگ از مسلمین را اصلاح خواهد نمود)) عجب این است که خدا و رسول او این گروهها را مسلمان و مؤمنین نامیده، ولی شیعه برای کینه ی خود آنان را کافر و مرتد می شمرند[۲۱۰].

---

[۲۱۰]- و بعلاوه اگر اصحاب علی مؤمن و اصحاب معاویه کافر و مرتد باشند لازم می آید همواره آن کفار و مرتدین بر مؤمنین غلبه و پیروزی یافته باشند در حالیکه خدا به عکس این مطلب در قرآن ذکر نموده و فرموده: (إِنَّا لَنَنْصُرُ رُسُلَنَا وَالَّذِينَ آمَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَيَوْمَ يَقُومُ الْأَشْهَادُ) و نیز فرموده: (وَإِنَّ جُنْدَنَا لَهُمُ الْغَالِبُونَ) و نیز میفرماید: (وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ). و ایشان ادعا می کنند که خود مؤمن و اصحاب معاویه کافر بودند ولی برای مؤمنین همواره ذلت و خواری مقرر گشته و گویا مشمول آیه ی ۱۱۲ آل عمران می باشند که میفرماید: (ضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الذِّلَّةُ أَيْنَ مَا ثُقِفُوا إِلَّا بِحَبْلٍ مِنَ اللَّهِ وَحَبْلٍ مِنَ النَّاسِ) ولی اهل سنت اصحاب علی و اصحاب معاویه هر دو را مؤمن میدانند. و بعلاوه پیامبرﷺ به عمار فرمود: ((تو را طایفه باغی می کشد)) و نفرمود طایفه ی کافر. چنانکه در زمان ما بین دو گروه ایرانی و عراقی جنگ رخ داده و ایرانیان برادران دینی خود را کافر ومرتد می خوانند.

حال اگر نواصب که خدا خوارشان کند به این شیعیان بگویند علی خون مسلمین را حلال دانست و برای خود برای حفظ ریاست خویش جنگ کرد در حالیکه پیغمبرﷺ فرمود: دشنام دادن مسلمان فسق و جنگ با مسلمان کفر است)) و رسول خداﷺ فرمود: ((پس از من به کفر بر نگردید که گردن یکدیگر را بزنید)) در جواب آنان چه چیزی خواهند گفت.
بدان که طایفه ای از فقهای حنفی و شافعی و حنبلی قتال مانع الزکات و قتال با خوارج را در زمره ی قتال با باغیان قرار داده اند، و قتال جمل و صفین را از همین نوع قرار داده اند. و این قول خطا و خلاف قول پیشوایان بزرگ و همچنین خلاف قول مالک و ابوحنیفه و احمد بن حنبل و غیر ایشان از گذشتگان و همچنین مخالف سنت است. زیرا رسول خداﷺ به قتال خوارج امر نمود، و این مورد اتفاق صحابه است. و اما قتال جمل و صفین قتال فتنه است و امری از خدا و رسولﷺ و اجماعی از صحابه در اینمورد نبوده است. و اهل صفین در قتال با علیؓ ابتدای نکردند، و ابوحنیفه و بسیاری از علماء قتال باغی را جایز نمی شمرند مگر آنکه آنان ابتداء کنند، و ابوحنیفه و احمد و مالک و عده ای دیگری برای امام قتال با کسانی که خودشان واجبات را انجام میدهند و زکات خود را از امام دریغ می دارند کسانی که خود قبول دارند می پردازند جایز نمی دانند، پس فرق است بین قتال مرتدین و قتال خوارج، و اما جنگ با مانعین زکات که به زکات اقرار ندارند مؤکدتر از جنگ با خوارج است.
و اما قتال باغی ها که در قرآن ذکر شده نوع ثالثی غیر این و آن است، زیرا خدای تعالی ما را اتبداءاً امر به قتال آنان ننموده است بلکه خدا امر به اصلاح نموده، ولی حکم مرتدین و خوارج این نیست.

## جنگ جمل و صفین آیا جنگ فتنه بود یا بغاوت؟

و قتال جمل و صفین از کدام قبیل است، آیا از قتال بغاۀ و یا قتال فتنه است که نشسته در آن از ایستاده در آن بهتر است؟ آنان که از صحابه و جمهور اهل حدیث می باشند می گویند قتال فتنه بوده. پس اصحاب معاویه هرگاه باغی باشند در صورتی که بیعت با علی نکرده اند، امری به قتال ایشان نیست. و اگر فرض کنیم که پس از قتال باغی شدند احدی یافت نشد که ایشان را صلح دهد و به اضافه رسول خدا ایشان را باغی نامید و در قول خود به عمار فرمود ((تقتلک الفئۀ الباغیۀ)). این مباحث مورد بحث است: ولی به هیچ وجه به تکفیر ایشان بر نمی گردد. دیگر اینکه اگر جنگ با علی جنگ با رسول باشد خدا تکفل کرده که رسولان خود را یاری کند چنانکه در سوره ی غافر آیه ی ۵۱ فرموده (إِنَّا لَنَنْصُرُ رُسُلَنَا وَالَّذِينَ آمَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا)
و در سوره ی صافات آیه ی ۱۷۱ و ۱۷۲ فرمود: (وَلَقَدْ سَبَقَتْ كَلِمَتُنَا لِعِبَادِنَا الْمُرْسَلِينَ إِنَّهُمْ لَهُمُ الْمَنْصُورُونَ)
بنابراین باید محارب رسول مغلوب گردد و حال آنکه چنین نبود و علی غالب نگردید، پس آن حدیث که میگوید جنگ با علی جنگ با رسول است، روشن می شود از مجعولات است، به خلاف خوارج که چون رسول خداﷺ امر به قتال ایشان نموده بود و از محاربین با خدا و رسول بودند مغلوب شدند، و محاربین قطاع الطریق و راهزنان می باشد و خدای. تعالی در سوره ی مائده آیه ی ۳۳ فرموده: (إِنَّمَا جَزَاءُ الَّذِينَ يُحَارِبُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيَسْعَوْنَ فِي الْأَرْضِ فَسَاداً أَنْ يُقَتَّلُوا أَوْ يُصَلَّبُوا أَوْ تُقَطَّعَ أَيْدِيهِمْ وَأَرْجُلُهُمْ مِنْ خِلافٍ أَوْ يُنْفَوْا مِنَ الْأَرْضِ) و مقصود دزدان راه زن من باشد، و خدا فساد فردی را در این آیه مطرح نساخته، بلکه کوشش مداوم در فساد را با جنگ مداوم علیه خدا و رسول مطرح نموده است، و با اینحال ما آنان را کافر نمی شمریم و اگر کافر شمریم باید آنان را بکشیم[۲۱۱]

ابن مطهر حلی گوید: ((به تحقیق بعضی از فضلا نیکو گوید که: از ابلیس بدتر کسی است که در اطاعت از او پیشی نگرفته، ولی در میدان عصیان با ابلیس میتازد و نیز گوید: بین علماء شکی نیست که ابلیس از عابدترین افراد با فرشتگان بود و به تنهایی عرش الهی را حمل می کرد و شش هزار سال به دوش می کشید سپس تکبر جست و مورد لعن شد. و معاویه همواره در شرک و عبادت بتها بود، تا آنکه اسلام آورد سپس از اطاعت خدا در نصب امیر المؤمنین به امامت تکبر ورزید، پس او بدتر از ابلیس است)).
در جواب گوییم: در این سخنان جهل، گمراهی، و خروج از دین اسلام و هر دین دیگری، نهفته است، بلکه در این سخنان خروج از عقلی که حتی کافران آنرا دارند میباشد، و این حقیقت بر کسی که در مورد این سخنان تدبر کند پوشیده نمی ماند،

[۲۱۱]- در حالیکه اگر راهزنان مرتکب قتل نشده باشند کشته نمی شوند، بلکه به تناسب جرمشان به تبعید تا قطع دست و پا محکوم می شوند.

زیرا ابلیس از تمام کفار کافرتر است و هر کس کافر شود همانا از اتباع او و مقتول دست اوست چنانکه خدا فرموده: (لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنكَ وَمِمَّنْ تَبِعَكَ مِنْهُمْ أَجْمَعِينَ)

پس چگونه یک نفر بدتر از او میشود. و اوست که امر به هر قبیحی میکند و آنرا زینت میدهد، پس چگونه کسی بدتر از اوست آنهم از مسلمین و آن هم از صحابه رسول. و قول آنکه میگوید: ((بدتر از ابلیس کسی است که در اطاعت از او بیشی نگرفته و در میدان معصیت با او بتازد))، این قول موجب میشود که هر کس معصیتی کند از ابلیس بدتر باشد. سپس می گوییم احدی از بشر با شیطان در تمام معاصی او نمی تازد. و تصور نمی شود که بشری در معصیت مساوی او باشد زیرا او با پروردگار خود عناد کرد و در مقابل او عرض اندام نمود. سپس برای اغوای خلق تا قیامت خود را مهیا نمود. به اضافه عبادت قبلی او به واسطه کفرش هدر شد. و آنکه گفته ابلیس عابدترین ملائکه و به تنهایی حامل عرش بوده و طاوس ملائکه لقب داشته و مکانی از آسمان و زمین را رها نکرده مگر آنکه در آن رکوع و سجود نموده، اینها تماما بنا بر نقل است، و آیه و حدیثی بر آن وارد نشده است. به اضافه این افتراء است که میگوید ((بین علماء شکی نیست که فلانی بدتر از ابلیس است))، کدام عالمی از علمای مسلمین از صحابه و تابعین و غیر ایشان چنین چیزی را گفته است؟! آیا آنکه در تفسیر اسرائیلیات چیزهای بی اصل مانند اینها را دیده، چگونه در ورق پاره ای در بهتر بودن ابلیس از هر کسی از بنی آدم که خدا را عصیان کند به آن استدلال می کند؟! و صحابه ی رسول را از آنان که ابلیس بهتر از ایشان است قرار میدهند. خدا و رسول او هیچگاه ابلیس را به وصف خیر یاد نکرده اند و او را از حاملان عرش قرار نداده اند چه برسد به اینکه او به تنهایی حامل عرش باشد این خرافه و هذیان است، هیچگاه خدا و رسول ابلیس را به عبادت متقدمه و یا غیر آن مدحی نکرده اند و بعلاوه اگر او را عبادتی بوده به واسطه کفرش از بین رفت، و عملش هدر شد، ولی معاویه مانند دیگران از صحابه کفرش به واسطه ی اسلام محو گردید. پس این قول خطاء است و اینکه معاویه و عثمان و برگزیدگان صحابهﷺ مرتدند مانند قول خطای خوارج در تکفیر علیﷺ است. و به گمان شما علی همیشه مغلوب مرتدین بود و با آنان زندگی می نموده و حسن خود را بر کنار و امر را به مرتدین واگذار نموده است، و بنابراین یاری خدا برای خالد بن ولید بهتر از یاری او و برای علی بوده. به اضافه هر کس عصیان خدا کند برای تکبر از طاعت نیست.

گوید: ((و بعضی از اهل سنت در تعصب چنان بالا رفتند تا آنکه معتقد به امامت یزید شدند با اینکه قتل حسین از او صادر شد، و زنان حسین را اسیر نمود و در بلاد بر شتران بی جهاز آنها را آورد در حالیکه زین العابدین در غل و زنجیر بود)).

## نظر اهل سنت درباره ي یزید:

در جواب گفته می شود: اهل سنت معتقد نیستند که یزید از خلفای راشدین بوده چنانکه بعضی از نادان اکراد گفته اند یزید پیغمبر است، آنان نظیر کسانیند که مدعی نبوت علی و یا الوهیت او شدند[۲۱۲] و از بعضی از اتباع بنی امیه حکایت شده که گویند خلیفه و زمامدار اسلامی حسناتش مورد قبول الهی است و سیئات او مورد عفو الهی است، و این سخن از گمراهی است.

[۲۱۲]- کردهای معتقد به یزید را کردهای یزیدی می گویند آنان چون دیدند شیعه به تعصب یزید را کافر خوانده و دروغهای زیاد نیز به او میبندد و هزاران بدعت و غوغا برای دشمنی با او ایجاد کرده اند از یکی از علمای خود سؤال کردند که آیا یزید کافر است؟ و آن عالم صالحی بود بنام شیخ عدی بن مسافر، او از اینکه شیعه هر کس از سلاطین و خلفای اسلامی گناهی کرده، او را به غلو کافر میخواند، خوشش نیامد و گفت: یزید زمامداری از زمامداران اسلامی بوده و نسبتهایی که به او میدهند اکثرا دروغ است، و اتفاقا پس از شیخ عدی عده ای از شیعه با جانشین او اظهار عداوت کردند و فتنه ای ایجاد شد که منجر به قتل و غارت اگراد شد. و آنان برای مقابله با شیعیان تندرو که در حق علی و اولاد او غلو می کنند، در حق یزید غلو کردند و به نبوت و بعد به الوهیت او معتقد شدند. و ایشان اکثرا ساکن شمال عراق در سنجار و در سر زمین اروان روسیه و نواحی دمشق و بغداد و حلب می باشند و غلو خود را از شیعه تعلیم گرفته اند. یزید مانند سلاطین دیگر است که هر کس بخواهد سلطنت را از اینان بگیرد با او قتال می کنند، چون حسین و اهل مدینه با او قتال کردند و خواستند سلطنت او را بگیرند با او قتال می کنند، چون حسین و اهل مدینه با او قتال کردند و خواستند سلطنت او را بگیرند او از خود دفاع نمود علاوه بر اینکه او دستور به قتل حسین نداد و از آن بیزار بود. و اما نسبت هایی که به یزید میدهند از شراب خوری و ترک نماز و تعدی از احکام، پس این نسبتها نیز دروغ و تماما از ناحیه کسانی مانند عبدالله بن مطیع و مختار و کسانی است که می خواستند خود را به خلافت و سلطنت برسانند و لذا چنانکه در تواریخ آمده دروغها به یزید بستند. یزید را بدنام می کردند نزد محمد حنفیه فرزند امیر المؤمنین علیﷺ آمدند تا او را نیز تحریک کنند او گفت: من چندی نزد یزید اقامت کردم و دیدم او به نمازها مواظبت و به کارهای خیر اقدام می کند و ملازم سنت رسول میباشد و او از مسائل فقهی سؤال می کند. در جواب او گفتند او نزد تو ریا کاری می کرده و از تو خوف داشته است. محمد بن علی حنفیه گفت برای چه از من بترسد و چه امیدی به من داشته که نزد من خشوع کند؟ گفتند این نسبتهای بد به یزید را ما قبول داریم و تو میخواهی دیگران غیر تو متولی امر نشوند ما تو را متولی می کنیم که با او قتال کنی. محمد حنفیه گفت: قتال با او جایز نیست. گفتند تو بهمراهی پدرت با بنی امیه قتال کردی؟ جواب داد: شما کسی مانند علی را پیدا کنید تا من با او همراه شوم. گفتند ما تو را مجبور می کنیم و لذا بناچار محمد از مدینه به سوی مکه خارج شد. بالاخره یزید کسی است که در راه خدا جهاد می نمود و سلاطین کفر همه از ترس او خواب نداشتند (رجوع شود به تاریخ غزوات او).

و به تحقیق مرجئه که عده ی زیادی هستند قائل شده اند که با توحید هیچ گناهی ضرر ندارد، ولی ما میگوییم خلافت که بر منهاج نبوت بود سی سال بوده، سپس به پادشاهی تبدیل شد، چنانکه در حدیث آمده است. و اگر قصد جناب حلی این است که ما یزید را در زمان خودش سلطان و مانند سلاطین مروانی و عباسی صاحب قدرت میدانیم و یزید بر تمامی قلمرو اسلامی سلطنت داشت جز مکه ی مکرمه که بران این ابن زبیر حاکم بود و یزید را بیعت نکرد لیکن خود نیز تا مرگ یزید ادعای خلافت نکرد، و بعد از مردن یزید خود را خلیفه خواند، پس هر یکی از این سلاطین امام یعنی زمامدار بوده که به عزل و نصب می پرداخته، و عطا میکرده و محروم مینموده، و حکم او نافذ و اقامه ی حدود می کرده است، و با کفار جهاد و اموال را تقسیم می کرده است. این امری مشهور متواتر است. و انکار آن ممکن نیست، چنانکه هر کس در نماز امامت کند او را امام جماعت گویند و انکار آن مکابره و لجبازی است، و اما اینکه آن امام جماعت و یا آن سلطان نیکوکار و یا بدکار، مطیع و یا عاصی است، آن سخن دیگری است. و اهل سنت که یزید و یا عبدالملک و یا منصور را امام می گویند به همین اعتبار و منظورشان زمامدار است، نزاع در این امر، مانند نزاع در ولایت ابوبکر و عمر و عثمان، و در سلطنت کسری و قیصر و نجاشی و غیر آنان است. و اما اینکه یکی از ایشان معصوم باشد، اعتقاد احدی از مسلمین چنین نیست و لیکن اهل سنت در آنجا که اطاعت خدا و محل احتیاج باشد با ایشان شرکت دارند ولی در امور که عصیان خدا باشد از ایشان اطاعت نمی کنند پس در نماز جمعه و عیدین با ایشان شرکت دارند زیرا اگر نخوانیم منجر به تعطیل می شود، و با ایشان به ضد کفار جهاد می کنیم و خانه ی کعبه را زیارت می کنیم، و در امر به معروف و نهی از منکر از ایشان کمک می گیریم، زیرا اگر فرض شود انسان همراه رفقایی که گناه داشته اند بجنگد برای او ضرر ندارد و هم چنین جهاد و سایر اعمال صالحه را هرگاه نیکوکاری با مشارکت عده ای از غیر خودشان انجام دهد ضرری ندارد. پس در وقتی که اقامه ی عدل و اقامه ی حدود بدون استعانت ایشان ممکن نباشد امر چگونه خواهد بود؟ زیرا ممکن نیست عاقلی در اینکه گاهی سلاطین در حکم و در تقسیم اموال عدالت دارند و بر نیکی و تقوی کمک میدهند و بر گناه و ستم کمک ندارند نزاع کند، در این صورت هرگاه خلیفه و زمامداری مانند یزید و عبدالملک و منصور غلبه و تسلط پیدا کرد یا اگر گفته شود منع او از تولیت واجب و قتال با او لازم است که این رأی فاسد منجر به ریختن خونها خواهد شد و اگر چه دینداری بر او خروج کننده باشد، و کمتر اتفاق افتاده کسی بر سلطانی خروج کرده باشد و از کار او بیشتر شر و فساد حاصل نشده باشد، مانند آنکه در مدینه بر یزید خروج کردند[۲۱۳]. و نیز خروج محمد بن اشعث بر عبدالملک در عراق و خروج ابن ملهب و خروج ابومسلم صاحب دعوت در خراسان و مانند خروج محمد بن عبدالله در مدینه، و برادرانش در بصره و کسان دیگری که خروج می کردند و نهایت کار ایشان چنین شد یا مغلوب گردیدند و یا غالب و خلق کثیری کشته شدند، و نه دین یاری شد و نه دنیا بهتر گشت. و خدای تعالی به امری که صلاح دین و دنیا در آن نباشد امر نمی کند و اگر چه مرتکب آن از عبادالله الصالحین و اهل بهشت باشد و عبادالله المتقین، که افضل از علس و طلحه و زبیر و عایشه نیستند. مع هذا قتال آنان ممدوح نبود، در حالی که آنان نزد خدا قدرشان بیشتر و نیت بهتری داشتند و اهل حره در میانشان خلق کثیری از اهل علم و دین بود، و هم چنین در میان اصحاب محمد بن اشعث مردمان متدین عالم زیاد بودند، در فتنهء ابن اشعث به عالم مانند شعبی گفتند تو کجا بودی؟ گفت فتنه ای به ما رسید ما نه از ابرار اتقیاء بودیم نه از فاجران اقویاء. و حسن بصری می گفت حجاج عذاب خدا است، عذاب خدا را با دستها رفع نکنید و لیکن تضرع و زاری در درگاه خدا کنید، زیرا خدا دو سوره ی مؤمنین آیه ی ۷۶ فرموده:

(وَلَقَدْ أَخَذْنَاهُمْ بِالْعَذَابِ فَمَا اسْتَكَانُوا لِرَبِّهِمْ وَمَا يَتَضَرَّعُونَ)یعنی: ((و به تحقیق ایشان را به عذاب گرفتیم و گرفتار کردیم، باز برای پروردگارشان تغییر حال نداده و خاضع نشدند)).

طلق پسر علی می گفت فتنه را به تقوی از خود دورکنید. گفتند تقوی را بیان کن، گفت: به اطاعت خدا عمل نما و عصیان را ترک کن و با نور خدا از عذاب خدا بترس، و افاضل مسلمین مانند عبدالله بن عمرو سعید بن مسیب وعلی بن الحسین[۲۱۴] و

---

[۲۱۳]– و عبدالله بن عمر و محمد بن علی بن ابی طالب ایشان را نهی کردند.

[۲۱۴]– همین زین العابدین علی بن الحسین رحمه الله است که در مدینه مردم را از خروج بر یزید نهی می نمود، ولی مدعیان تشیع و عصمت او همواره بر خلاف او در فتنه ها قیام کرده و خونها ریخته اند .آیا سلاطین آل بویه و یا سلاطین صفویه و یا قاجاریه و یا فاطمیه و یا پهلوی و یا جمهوری اسلامیه شیعه جز جنگ برادر کشی. و خونریزی مسلمین و

غیر ایشان همیشه از خروج بر یزید نهی می نمودند. و حسن بصری و مجاهد و دیگران در فتنه ابن اشعث از خروج نهی می کردند. و لذا اهل سنت در فتنه امرشان بر ترک قتال است، زیرا احادیث صحیحی در اینمورد از پیغمبرﷺ وارد شده است که آنرا در عقایدشان ذکر کرده اند، و بر جور ائمه و زمامداران امر به صبر می کرده اند، اگر چه در قتال فتنه خلق کثیری از اهل علم و دین شرکت داشته باشند و باب قتال اهل بغی و امر به معروف و نهی از منکر با قتال در فتنه مشتبه شده است، و اینجا جای بسط در اینمورد نیست، هر کس احادیث صحیحه از پیامبرﷺ در این باب را تأمل کند و صاحب بصیرت و عبرت باشد میداند که آنچه احادیث نبویه بیان کرده بهترین امر است. و لذا چون امام حسینؓ به نامه های بسیاری که اهل عراق به او نوشت، خواست به طرف عراق خارج شود، افاضل اهل علم و صلاح و خیر خواهانی بمانند ابن عباس و عبدالله بن عمر و ابوبکر بن عبدالرحمن بن حارث بن هشام از او خواستند که خارج نشود و ظن غالب داشتند که او کشته خواهد شد و فتنه و فساد بر خواهد خاست، حتی اینکه بعضی از ایشان به او گفتند تو را به خدا می سپاریم و بعضی گفتند اگر بدگویی مردم نبود تو را نگاه میداشتیم و مانع از خروجت می شدیم. آنان قصد نصیحت او را داشتند و مصلحت وی و مسلمین را می خواستند. زیرا خدا و رسول امر به صلاح کرده اند نه به فساد. لیکن رأی شخصی گاهی درست و گاهی اشتباه از کار در می آید. بعد روشن شد که نظر آنان صحیح بوده و در خروج برای دین و دنیا مصلحتی نبوده. بلکه یک عده ستمگر طاغی بر سبط (یعنی نواسه) رسول خداﷺ غلبه کردند تا او را مظلومانه شهید نمودند و در خروج او فسادی ایجاد شد که اگر در شهر خودش می نشست آن فساد واقع نمی شد و مسلما حیات و زنده بودن آن امام بهره ها و منافع زیادی داشت. قصد آن امام از خروج که تحصیل خیر و دفع شر باشد حاصل نگردید. بلکه به خروج او شر زیادتر و خیر کمتر گردید و قتل حسین موجب فتنه ها گشت چنانکه با قتل عثمان فتنه های عظیمی ایجاد گردید و تمام اینها دلیل روشنگر است که آنچه رسول خداﷺ بر صبر بر جور زمامداران و ترک قتال و خروج بر ایشان امر کرده، چه در معاش و چه در معاد برای بندگان نیکوتر است. و هر کس عمداً و یا سهواً مخالف آن رود به عمل او فساد حاصل شود. و لذا رسول خداﷺ حضرت حسن را مدح کرد که فرمود: ((این فرزندم آقا است و بزودی به واسطه او بین دو گروه از مسلمین خدا اصلاح ورزد)) رسول خداﷺ احدی را به قتال و خروج بر زمامداران مدح نکرده و از مفارقت از جماعت تمجید ننموده است.

در صحیح بخاری حدیث ثابتی از عبدالله بن عمر آمده که رسول خداﷺ فرمود: ((اولین لشکری که با قسطنطنیه جهاد کند مورد مغفرت است، پس اولین لشکری که با قستطنطنیه جنگ کرد هنگامی بود که معاویه لشکر فرستاد و رئیس آنان یزید را قرار داد و در میان آنان از بزرگان صحابه ی رسول خدا مانند ابو ایوب انصاری بودند که آنجا را محاصره کردند))[۲۱۵]

به اضافه فتنه ها مانند جمل و صفین و حره و کربلای و وقعه ی مرج عذرا و کشتار توابین به عین الورد و فتنه ابن اشعث و صدها مانند آن آنقدر زیاد است که ذکر آنها طولانی می شود. و از همه بزرگتر فتنه ی قتل حضرت عثمان است. و لذا در حدیث آمده و احمد بن حنبل در مسند و غیر او روایت کرده اند که پیامبر خداﷺ فرمود ((سه چیز است که هر کس از آن سه نجات پیدا کرد نجابت یافته: وفات من و قتل خلیفه ی مظلوم بغیر حق و دجال)).

و اما قول او که: ((زنان حسین را اسیر نمود و بر شتر بی جهاز حمل نمود)) پس اینها از دروغهای روشن است، زیرا امت محمدﷺ اسیری زن هاشمیه را حلال نشمرده و با حسین برای ترس از زوال سلطنت می جنگیدند پس چون او به شهادت رسید، اهل و عیال او را به سوی مدینه فرستادند لیکن جهالت رافضه به نهایت خود رسیده است[۲۱۶]

---

جنگ داخلی و ممالک اسلامی را به جان یکدیگر انداختن و قتل و غارت نمودن چه کاری کرده اند، و آیا یک شهر و یا یک قریه را توانسته اند از کفار یهود و نصاری و یا از کمونیستها بگیرند چه اصلاحی نموده اند. و برای اسلام چه خدمتی کرده اند؟!! آری شعائر اسلامی را از بین بردند و بجای آن بدعتها یعنی شعائر مذهبی و مردمی آوردند و بجای اسلام صد مذهب ایجاد نمودند و اسلام را ضعیف و به واسطه ی احادیث مجعوله و نشر آنها عداوت بین مسلمین انداختند، خذلهم الله تعالی واراح المسلمین من شرورهم.

[۲۱۵]– و آرزوی ابو ایوب انصاری شرکت در این جنگ بود که به شرکت در آن نائل به آن مغفرت شود پس به آرزوی خود رسید.

[۲۱۶]– بنابراین اسیری زنان حسین مطلبی است که صحت ندارد بلکه وقتی ایشان بر یزید وارد شدند در منزل یزید نوحه و زاری بپا شد و یزید ایشان را اکرام نمود و ایشان را به اقامت نزد خود و یا رفتن به مدینه مخیر نمود و ایشان بازگشت به مدینه را انتخاب نمودند. آری آنچه به یزید نسبت داده اند بیشتر آنها کذب و بی اساس است و از روی تعصب است و مانند آنست که می گویند حجاج سادات بنی هاشم را می کشت اگر چه عده ای را کشت ولی از بنی هاشم نبودند.

و شکی نیست که قتل حسین از بزرگترین گناهان است و فاعل آن و آنکه راضی به آن باشد مستحق عقاب است، لیکن قتل او از قتل پدرش و از قتل شوهر خواهرش عمر و از قتل شوهر خاله اش عثمان گناه بزرگتر نیست.

گوید: در حق حسنین آیه ی ۲۳ شوری نازل شد که میفرماید: (قُلْ لا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى) این سخن باطلی است زیرا آیه مکی است و قبل از آنکه علی با فاطمه ازدواج کند نازل شده بود و تزویج فاطمه با علی در سال دوم هجری در مدینه واقع شد، و آن هم در ماه رمضان پس از جنگ بدر عروسی کردند. پس این آیه قبل از ازدواج علی با فاطمه و قبل از تولد حسن و حسین نازل شده است و ما قبلا مراد از آیه را بیان نمودیم و گفتیم آنچه درآیه آمده ((في القربى)) می باشد و کلمه ((ذي القربى)) در آیه نیامده، وفی القربى معنای ذي القربى را نمی دهد و ابن عباس در بیان آیه گوید: تمام قبائل قریش با رسول الله خویشی داشتند پس درآیه فرموده من از شما جزء اینکه بین من و خودتان خویشی را مراعات کنید چیزی نمی خواهم. و ما پیرامون آیه قبلا به اندازه ی کافی توضیح دادیم مراد آیه را بیان نمودیم و قول ابن عباس قولی قوی و صحیح می باشد. گوید: ((و جماعتی در لعنت یزید توقف کرده اند با اینکه او را ظالم می شمرند و خدا در آیه ی ۱۸ سوره هود فرموده: (أَلا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ) و سید مهنا از احمد بن حنبل درباره ی یزید سؤال نمود. او گفت: یزید همانست که کارها کرد. فرزند او به او گفت قومی ما را از دوستان یزید می شمرند او گفت ای پسر آیا کسی که ایمان به خدا و قیامت دارد با یزید دوستی میکند؟ فرزند او گفت چرا او را لعن نمیکنی؟ گفت و چگونه لعن نکنم کسی که خدا او را لعن کرده و در سوره ی محمد آیه ی ۲۲ و ۲۳ فرموده: (فَهَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ تَوَلَّيْتُمْ أَنْ تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ وَتُقَطِّعُوا أَرْحَامَكُمْ أُولَئِكَ الَّذِينَ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فَأَصَمَّهُمْ وَأَعْمَى أَبْصَارَهُمْ) یعنی: ((آیا توقع است از شما که اگر حکومت داده شود شما را اینکه در زمین فساد کنید و قطع ارحام خود نمایید، ایشان همان کسانیند که خدا لعنتشان کرده و کرشان نموده و دیدگانشان را کور نموده است)) آیا فسادی از غارت شهر مدینه و اسیری اهل آن و کشتار هفتصد نفر از قریش و انصار و کشتار ده هزار نفر دیگری از مردم آزاد و برده تا آنکه خونها به قبر رسول خدا رسید و روضه پر از خون شد و به کعبه منجنیق زد و آنرا خراب کرد و سوزانید بزرگتر میشود؟ و رسول خداﷺ فرمود: ((قاتل حسین در تابوتی از آتش است و بر او نصفی از عذاب اهل آتش است)) و به تحقیق فرمود: ((غضب خدا و غضب من بر کسی که خون اهل مرا بریزد و مرا درباره عترتم اذیت، کند شدید است)).

در جواب او گفته میشود: قول درباره ی لعنت یزید مانند قول در لعنت سایر پادشاهان و سلاطین و غیر ایشان است، و یزید از بسیاری از آنها مانند حجاج و مختاری که بنام انتقام از قتله حسین قیام کرد و مدعی نبوت شد بهتربود. و با همه ی اینها گفته میشود نهایت این است که یزید و امثال او فاسق می باشند لعنت فاسق معین مورد امر شرع نیست همانا در سنت لعنت انواع است، مانند قول پیامبرﷺ: ((لعن الله السارق، لعن الله آكل الربا و مؤكله وكاتبه وشاهديه)) ((لعن الله من أحدث حدثاً أو آوى محدثاً)) ((لعن الله المحلل و المحلل له)) ((لعن الله شارب الخمر وعاصرها)) و غیر اینها.

طایفه ای از فقها گفته اند لعنت معین جایز است، و عده ای گفته اند جایز نیست. و از قول احمد کراهت لعنت نمودن شخص معین بدست می آید و گوید مانند قول خدا بگوید، که فرموده: (أَلَا لَعْنَةُ اللَّهُ عَلَى الظَّلِمِينَ). و در صحیح بخاری آمده که مردی حمار خوانده می شد و شراب خوری می کرد. او را نزد پیغمبرﷺ برای اجرای حد شرعی آوردند، مردی گفت خدا او را لعنت کند، رسول خداﷺ فرمود: ((او را لعن نکن که خدا و رسول را او دوست میدارد)) پس رسول خداﷺ از لعنت آن معین نهی نمود با اینکه شارب خمر مطلق مورد لعن است، و معلوم است که هر مسلمانی ناچار خدا و رسول را دوست میدارد مگر آنکه منافق باشد، و آنکه لعنت معینی را جایز دانسته، می گوید او را لعن می کنم و بر جنازه ی او نماز هم می خوانم، زیرا او مستحق عقاب است که لعن می شود، و مستحق ثواب نیز می باشد برای آنکه مسلمان است، پس بر او نماز خوانده می شود. و این مذهب صحابه و سایر اهل سنت و کرامیه و مرجئه و مذهب بسیاری از شیعه است که می گویند فاسق مخلد و جاویدان در آتش نیست و خوارج و معتزله و بعضی از شیعه فاسق را مخلد در آتش میدانند، ولی اجماع است که اگر توبه کند مخلد نیست.[۲۱۷] و آنکه یزید و امثال او را لعنت میکند (باید متوجه باشد که خودش اهل بدعت و لعنت الهی نباشد، و بعلاوه این لعن) به ثبوت فاسق و

[۲۱۷]– بلکه اهل آتش نیست.

ظالم بودن یزید، و اینکه لعن فاسق و ظالم معینی جایز محتاج است، و دیگر اینکه یزید قبل از موت توبه نکرده باشد. به اضافه عذاب و لعن گاهی برای معارض رجحان داری مانند حسنات محو کننده و فریادرسی مظلومان و مصیبتهای جبران کننده برداشته می شود. و خدای تعالی در سوره ی نساء آیه ی ۴۸ و ۱۱۶ فرموده: (إِنَّ اللَّهَ لا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ) و در خبر صحیح است که اولین لشکری که با قسطنطنیه جنگ کند مورد مغفرت است و اولین لشکری که در آنجا جهاد کردند امیرشان یزید بود.

به اضافه میدانیم اکثر مسلمین دارای ظلمی هستند اگر دروازه ی لعن باز شود باید بر اکثر مردگان مسلمین لعن نمود، و حال آنکه خدای تعالی امر نموده که بر آنان نماز کنند و طلب رحمت کنند و به لعنت امر نفرموده است، بعلاوه لعن اموات مشکلتر از لعن زندگان است. و در خبر صحیح است که رسول خداﷺ فرمود: ((لا تسبوا الآموات فإنهم قد أفضوا إلي ما قدموا)).

و اما آنچه از احمد بن حنبل نقل کرده ای پس آنچه از احمد از روایت فرزندش صالح ثابت گردیده این است که فرموده چه زمان دیدی که پدرت کسی را لعن کند؟ و روایت لعن او، روایت مقطوعه و غیر ثابت است. و قول خدای تعالی در سوره ی محمد آیه ی ۲۳ که فرموده: (أُولَئِكَ الَّذِينَ لَعَنَهُمُ اللَّهُ) دلیل بر جواز لعن شخص معین نمی شود. و اگر هر گناهی موجب لعن باشد باید تمام مردم را لعن نمود، آیه به منزله ی وعید مطلق است و مستلزم ثبوت لعن در حق شخص معین نمی شود مگر در موردی که شرایط آن موجود و موانع مفقود باشد. و همه ی اینها بر فرض این است که یزید قطع رحم کرده باشد، به اضافه این قطع رحم درباره ی بسیاری از بنی هاشم تحقق پیدا می کند همان علویین و طالبین که با یکدیگر قتال و جنگها کردند آیا میتوان تمام آنها را لعن نمود؟! و هم چنین هر کس به یکی از اقربای خود ستم کرده باشد خصوصاً که بین ایشان به چند فاصله و چندین پدر بهم برسند در این هنگام تمام مسلمین مورد لعن می شوند و آیه ی: (فَهَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ تَوَلَّيْتُمْ أَنْ تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ وَتُقَطِّعُوا أَرْحَامَكُمْ أُولَئِكَ الَّذِينَ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فَأَصَمَّهُمْ وَأَعْمَى أَبْصَارَهُمْ) وعید عام است. و بنی هاشم برخی با بعضی بدتر از یزید کردند و ظلم بیشتری نمودند اگر بموجب آن قابل شوی عده کثیری از عباسیین و علویین و غیر ایشان از مؤمنین را لعنت خواهی کرد. ابن جوزی کتابی در مباح بودن لعن یزید دارد، و این کتاب را بر رد یکی از بزرگان اهل علم و دین بنام عبدالمغیث علوی نوشته است، زیرا عبدالمغیث از این کار نهی می نمود.[۲۱۸]

گویند خلیفه ناصر بالله عباسی چون مطلع شد که شیخ عبدالمغیث علوی نهی از لعن نموده، نزد او رفت و از او سؤال کرد؟ عبدالمغیث او را شناخت، ولی به روی خود نیاورد و مانند کسی که او را نمی شناسد گفت قصد من این بود که زبانها را از لعن خلفای مسلمین باز دارم و اگر فتح باب لعن شود هر آئینه خلیفه زمان ما بیشتر سزاوار لعن است، زیرا گناهان بزرگی مرتکب شده، فلان علم و فلان عمل و بنا کرد مظالم خلیفه ناصر بالله را شمردن، تا آنکه خلیفه گفت، ای شیخ در حق من دعا کن و رفت.

و اما عمل یزید نسبت به اهل حره، زیرا ایشان او را خلع و نواب او را خارج کردند و خانواده ی او را محاصره نمودند و او چند مرتبه پیغام فرستاد و ایشان را دعوت به اطاعت و سلم و صلاح نمود، ولی گوش ندادند و علیه او قیام کردند، لذا او مسلم بن عقبه را که یکی از سرکردگان لشکر او بود امرکرد تا ایشان را بترساند و تهدید کند که اگر خودداری ننمایند با ایشان به جنگ بپردازد[۲۱۹]. و چون بر ایشان غالب شد سه روز مدینه را برای لشکر خود آزاد بگذارد که در آن چپاول کنند و مدینه را بر لشکر مباح نمود، و این از گناهان بزرگ یزید بود، و لذا به احمد بن حنبل گفته شد: آیا از روایت یزید حدیث بنویسم؟ گفت: نه، آیا او آن کسی نیست که نسبت به اهل مدینه چنین و چنان کرد؟ لیکن همه ی اشراف مدینه را نکشت. و کشته ها به هزار نفر نرسید و خون به مسجد النبیﷺ وارد نگشت و در مسجد قتلی واقع نشد بلکه در بیرون شهربود.

---

[۲۱۸]- و این عبدالمغیث شخص صالح امین و دارای اخلاق پسندیده و در کتاب و سنت مجتهد بوده است.

[۲۱۹]- چنانچه تواریخ بیان کرده اند، یزید چندین نفر از بزرگان و دانشمندان از قبیل نعمان بن بشیر انصاری صحابی را برای پند و نصیحت اهل مدینه فرستاد که آنها را از فتنه و عواقب آن بر حذر دارند و ایشان نیز نصیحت و قدرت یزید را گوشزد نمودند. از طرف دیگر از جانب خود بزرگان اهل مدینه مانند علی بن الحسینؓ و عبدالله بن عمرو ابن عباس و محمد بن حنفیه به مردم هشدارها داده شد ولی عوام تحریک شده ی مغرضین گوش به این حرفها ندادند.

لیکن عادت شما دروغگویی است، و سخنی راستی را نقل نمی کنید، و اگر سخن راستی را نقل هم کند آنرا با دروغها آلوده می کنید.

و اما کعبه پس مقصود یزید، دفع ابن زبیر بود و قصد اهانت به کعبه را نداشت، و یزید کعبه را به اتفاق مؤرخین مسلمین خراب نکرده و نسوزانیده، و لیکن شراره ی آتش و جرقه ای به پرده ی کعبه از زنی رسید و آنرا سوزانید، ولی ابن زبیر آنرا خراب کرد و به طرز بهتری که پیغمبرﷺ وصف کرده بود آنرا ساخت.

و اما خبر ((قاتل حسین در تابوتی از آتش است تا آخر خبر)) پس دروغی است از کذابینی که از دروغ بستن به پیامبرﷺ پروا ندارند ساخته شده است.[۲۲۰] آیا می شود بر یک نفر نصف عذاب اهل آتش باشد، پس برای شیطان و فرعون و قاتلان پیامبران و ابوجهل و سایر کفار منافقین چه چیز باقی خواهد ماند؟ در حالیکه قاتل علی و عمر و عثمان جرمشان بیشتر از قاتلان حسین بوده بلکه این غلو زیادی با غلو ناصبیان مقابله می شود که گمان دارند حسین او از خوارجی بود که شق عصای مسلمین نموده و قتل او جایز بوده، چون گویند: رسول خداﷺ فرمود: ((کسی نزد شما آید و شما را به اطاعت مردی که میخواهد بین جماعت شما تفرقه اندازد امر کند، گردن او را بزنید هر کس که باشد)). این روایت را مسلم در صحیح آورده است. ولی اهل سنت می گویند او مظلوم شهید شد و قاتلان او ظلم و تجاوز کردند. و احادیث نهی از تفرقه و حدیث خوارج شامل او نیست زیرا او موجب تفرقه ی جماعت نبود، در حالی کشته شد که می خواست بر گردد و به گوشه ای از مملکت اسلامی و یا به نزد یزید برود. و مانند سایر مردم به بیعت یزید داخل شود، و او از متفرق ساختن مسلمانان رو گردان بود. به اضافه آن حدیث- قاتل حسین در تابوتی است تا آخر- صحیح نیست و آن از رسول خداﷺ نمی باشد زیرا ایمان و تقوی مهمتر از صرف خویشی و قرابت است و در حکم خدا فرقی بین شریف و غیر شریف نیست، و لذا رسول خداﷺ فرمود: ((پس اگر فاطمه سرقت کند هر آئینه دست او را قطع خواهم نمود)) پس اگر مرد علوی زنا کند احکام و حدود الهی بر او نیز جاری خواهد شد و اگر آدمی بکشد مانند دیگران کشته می شود. و بین خون هاشمی و غیر هاشمی فرقی نیست. رسول خداﷺ فرمود: ((المسلمون تتکافأ دماءهم)). و هم چنین اذیت رسولﷺ درباره ی عترت و یا اصحاب و یا ملت او فرقی ندارد و همه از گناهان بزرگ است، اگر کسی بحق کشته شود، پس بر قاتل او غضب خدا نیست چه هاشمی باشد و چه غیر هاشمی، ولی اگر بغیر حق کشته شود پس خدای تعالی در سوره ی نساء آیه ی ۹۳ می فرماید: (وَمَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِناً مُتَعَمِّداً فَجَزَاؤُهُ جَهَنَّمُ خَالِداً فِيهَا وَغَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَلَعَنَهُ وَأَعَدَّ لَهُ عَذَاباً عَظِيماً)

بنابراین مقتول فرق نمی کند هاشمی باشد و یا غیر هاشمی، از عرب باشد یا از فارس و روم و ترک و دیلم و غیر اینها.

گوید: ((عاقل باید نظر کند کدامیک از دو گروه سزاوارتر به امن از عذابند آن فرقه که خدا و ملائکه و انبیاء و ائمه را منزه و نیز شرع را از مسائل پست منزه دانسته؛ و نماز را بدون صلوات بر ائمه و با ذکر ائمه ی دیگران باطل میداند؛ و یا آن فرقه که ضد اینها را بجا آورده است)).

## حقیقت تنزیه خداوند جل جلاله:

در جواب می گوییم: آنچه را که شما تنزیه می نامید در حقیقت تعطیل و تنقیص خداوند جل جلاله و پیامبرشﷺ است نه تنزیه آنان، و آنچه را که شما تنزیه می گویید آن قول نفی کنندگان صفات خداوند تعالی، و متضمن متصف بودن خداوند به سلب صفات کمال می باشد؛ که در صورت سلب آن صفات کمال در حقیقت خداوند متعال را به جمادات و معدومات تشبیه کرده اید؛ و اینکه شما می گویید: به خداوند تعالی، حیات، علم، قدرت، کلام، مشیئت، حب، بغض، رضا و سخط قائم نیست، و می گویید خداوند نه می بیند، و نه خودکاری انجام میدهد، و نه می تواند که خودش تصرفی کند، در حقیقت آن ذات متعال را به جمادات

---

[۲۲۰]- باید دانست که در کتابها حتی در کتابهای معتبر احادیث مجعوله و نسبتهای دروغ به پیامبرﷺ بسیار است، مثلا صحیفه ی سجادیه که از کتابهای معتبر و مورد اعتماد شیعه می باشد، در مقدمه ی آن حضرت امام حسینؓ از رسول خدا روایتی نقل نموده که خلاصه آن اینست: بنی امیه هزار ماه بر مردم حکومت می کنند و قدرت ایشان در این مدت باندازه ای است که اگر کوهها در برابرشان سرکشی کنند بنی امیه بر آن کوهها بلندی گیرند یعنی هر کس در این مدت با ایشان در افتد شکست خواهد خورد و از بین می رود طبق این حدیث امام حسینؓ می دانسته که از یزید شکست می خورد. حال جای سؤال است که در این صورت برای چه آن حضرت علیه یزید قیام نمود آیا چنین احادیثی را می توان پذیرفت؟!

و منقوصات تشبیه کرده اید، که این تعطیل و تنقیص است؛ و تنزیه این است که او از نقایص منافی با کمال تنزیه شود، و از مرگ، خواب، چرت عجز و ناتوانی، جهل و نادانی، و حاجت و نیازمندی تنزیه شود، چنانچه خود خداوند تعالی در کتاب خود، از اینکه در آن صفات مانندی داشته باشد خود را تنزیه کرده است. همچنان در مورد تنزیه پیامبران، شما از آنان صفات کمال و بلندی درجاتی که به سبب توبه و استغفار و انتقال از حالت کمال به حالت کاملتر برای آنان حاصل می شود، را سلب نموده اید، و آنچه را که خداوند در این مورد خبر داده است تکذیب و تحریف کرده اید، و گمان کرده اید که انتقال انسان از جهل به علم و دانایی، از گمراهی به هدایت، ازغی و به رشد، نقص است،. و ندانسته اید که کسی که خیر و شر را می چشد و هر دو را می شناسد، دوستی او به خیر و کراهت او از شر بزرگتر می باشد نسبت به کسی که تنها خیر را می شناسد[۲۲۱]

چنانچه عمرﷺ گفته است آن کس که جاهلیت را ندیده قدر قوانین اسلام را نمی داند، اما منزه دانستن ائمه از عیب و نقص و آنان را به صفات الهی متصف کردن از فصیحت و رسوایی هایی است که انسان شرم دارد آنرا ذکر کند.

اما تنزیه شرع گذشت و بیان که اهل سنت مسائل پستی را مورد اتفاق خود قرار ندارند[۲۲۲]

و اما قول او که: ((نماز را بدون صلوات بر ائمه باطل میداند)).

در جواب گفته می شود که از بدیهیات و ضروریات است که رسول خداﷺ امر به صلوات بر علی و بر ائمه اثنی عشر نکرد نه در نماز و نه درخطبه ی نماز جمعه.

صحابه و تابعین این کار را هرگز در نماز نکردند. پس کسی که صلوات بر اثنی عشر را در نماز واجب کرد و یا نماز را بدون آن باطل میداند دین را تغییر داده است. اگر گفته شود مقصود این است که بر آل محمد صلوات بفرستید. گوییم در این صورت بنی هاشم و امهات المؤمنین داخل در آن هستند ولی منحصر به ایشان نیست[۲۲۳].

ولی امامیه بنی عباس و سایر سادات اهل سنت را بجای صلوات مذمت می کنند، و بسیار تعجب است از این شیعه که مدعی تعظیم آل محمد می باشند در حالی که درآوردن لشکر مغول به بغداد سعی و کوشش نمودند تا آنکه هزارها نفر از علویین و اولاد علی و عباسیین را کشتند و یک میلیون و هشتصد هزار نفر از مسلمین را به قتل رسانیدند و زنان و اولاد ایشان را اسیر نمودند[۲۲۴].

در حدیث صحیح آمده که گفتند یا رسول الله چگونه بر تو صلوات بفرستیم؟ فرمود: بگویید: ((اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد وأزواجه وذريته)) الخ. و به اتفاق مسلمین اولاد عباس از ذوي القربى می باشند و همچنین اولاد حارث بن عبدالمطلب. ایشان از آل محمدند که صدقه را بر ایشان حرام دانسته اند. و نزد مالکی و حنبلی آل محمد امت و پیروان اویند[۲۲۵]. و نزد

---

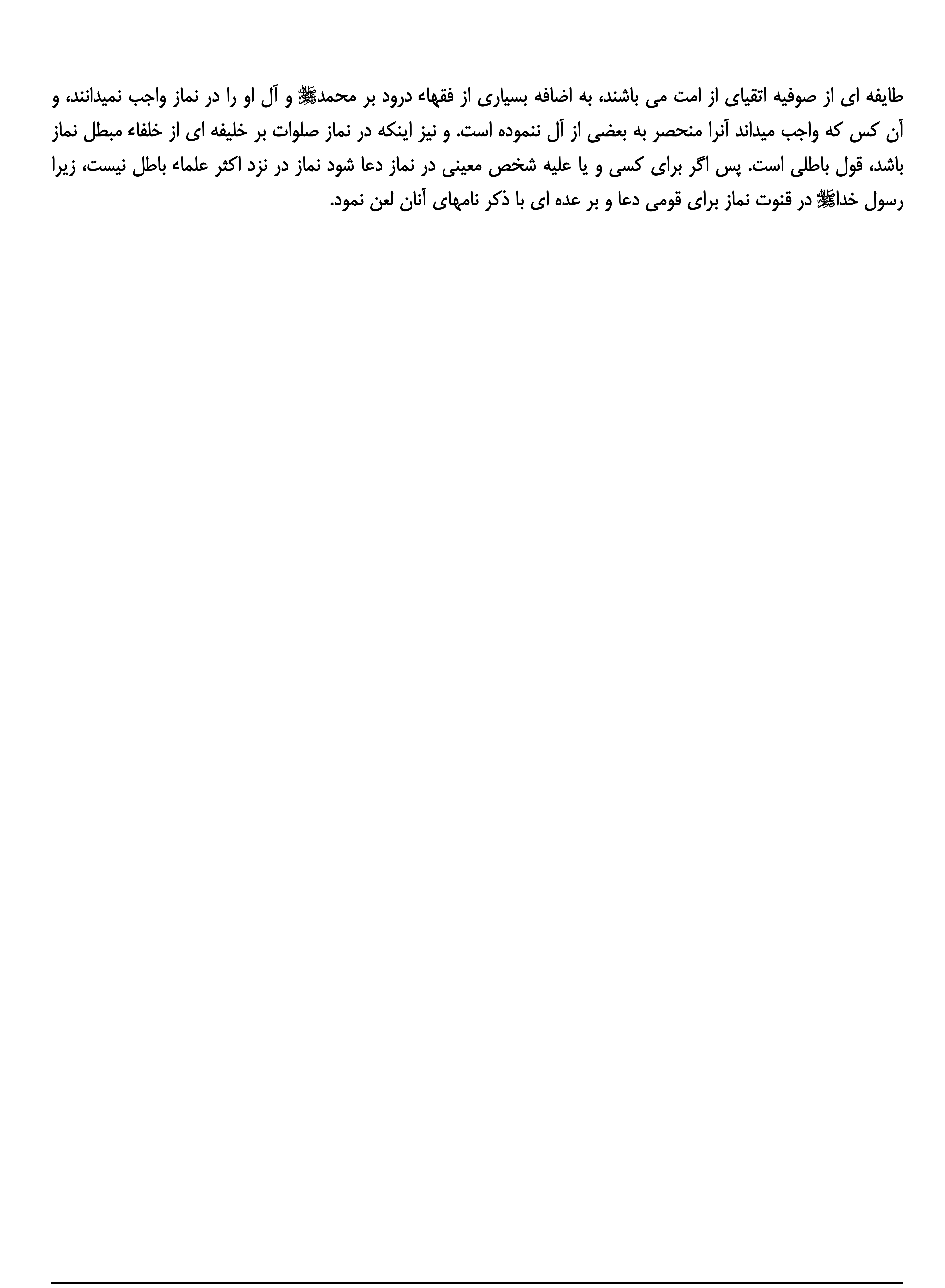
[۲۲۱]– زیرا آن کسی که صفات خدا را که انبیاء و ائمه ی خود نسبت می دهد در حقیقت به شرک روآورده و خدا را مانند مخلوق فرض کرده است، خدایی که در افعال و صفات خود شریک ندارد فقط او مستحق خواندن و شفا دادن خلق و مؤثر در امور و فقط او جواب دهنده و شفا دهنده است نه غیر او بلکه شیعیان برای خدای تعالی شرکایی در تکوین و تشریع قائل شده اند و برای جهان یک خدا را کافی نمی دانند بلکه امرای هستی نوشته اند کتاب امرای هستی از آیت الله العظمی سید ابوالفضل نبوی قمی است که به نظر وی جهان پانزده امیر دارد و هم چنین برای ائمه خود صفاتی غلو آمیز قائل شده اند که ائمه آنها را کفر میدانند از قبیل آنکه امام معدن وحی است و علم او مانند خدا محیط به ما کان و ما یکون است و از ملائکه و انبیاء بالاتر است. .... و... و...

[۲۲۲]– شیعیان دین واحد را رها کرده و به مذاهب مجعوله خود چسبیده اند و یک دین را صد مذهب کرده اند و مسائلی مانند عزاداریها و جشن ها برای اموات و همچنین نذر و نیاز و وقف برای قبرها و صاحبان قبرها و ریختن پول و طلا در ضریحها را جزء امر دینی قرار داده اند. صاحبان قبرها که مانند دیگران بشر بوده و از دنیا بکلی بی خبرند بنص صریح قرآن. و علم کتل و حجله و گنبد و ضریح و احکام و آداب زیارت آنقدر تراشیده اند که تا کسی میان شیعه نباشد نمی داند چه مسائل پستی آورده اند با آنکه خدای تعالی در بیش از صد آیه قرآن از چنین امری و از خواندن غیر خدا و پناه و تضرع و زاری برای غیر خدا نهی نموده است.

[۲۲۳]– خدا درباره همه مؤمنین در قرآن سوره ی بقره آیه ی ۱۵۷ فرموده: (أُولَئِکَ عَلَيْهِمْ صَلَوَاتٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَرَحْمَةٌ) و در سوره ی احزاب آیه ی ۴۳ فرموده: (هُوَ الَّذِي يُصَلِّي عَلَيْكُمْ) و در سوره ی توبه آیه ی ۱۰۳ به رسول خود فرموده: (وَصَلِّ عَلَيْهِمْ) بنابراین هرگاه ما بر آل محمد صلوات بفرستیم بر همه ی مؤمنین و پاکان امت از جمله علی و حسنین و سایر ائمه نیز صلوات فرستاده ایم.

[۲۲۴]– و وزیر مغول خواجه نصیر الدین طوسی رییس شیعه بود و همچنین در هرات افغانستان هزاران نفر از علویین بدست لشکر شاه عباس شیعی به قتل رسیدند و همچنین در جاهای دیگر که در تواریخ ذکر شده است.

[۲۲۵]– و بنظر صحیح این قول بهتر است یعنی منظور از آل محمدﷺ پاکان امت و پیروان اویند زیرا خدای تعالی در قرآن در سوره ی بقره آیه ی ۵۰ فرموده (وَأَغْرَقْنَا آلَ فِرْعَوْنَ) یعنی: ما آل فرعون را غرق نمودیم، و معلوم است که مقصود از آل فرعون اهل بیت او نیست بلکه لشکریان و پیروان اویند پس آل محمدﷺ نیز باید پیروان حقیقی پیامبر و پاکان امت باشند و حضرت علی بن الحسین زین العابدینؓ بر اصحاب رسول خداﷺ و تابعین ایشان صلوات فرستاده و از آن جمله میفرماید. اللهم صل على التابعين من يومنا هذا إلي يوم الدين. و در دعای بیست و یکم فرموده: اللهم صل علي محمد وآله واجعلني لهم قرينا واجعلني لهم نصيرا، و در دعای بیست و چهارم صحیفه فرموده: اللهم صل على محمد وآله وذريته. و همچنین چنانکه در کتاب مستدرک الوسائل جلد اول صفحه ی آمده، حضرت باقر رحمه الله در دعای خود میفرمود: اللهم صل على محمد وعلى آل محمد من اتبعه



طایفه ای از صوفیه اتقیای از امت می باشند، به اضافه بسیاری از فقهاء درود بر محمدﷺ و آل او را در نماز واجب نمیدانند، و آن کس که واجب میداند آنرا منحصر به بعضی از آل ننموده است. و نیز اینکه در نماز صلوات بر خلیفه ای از خلفاء مبطل نماز باشد، قول باطلی است. پس اگر برای کسی و یا علیه شخص معینی در نماز دعا شود نماز در نزد اکثر علماء باطل نیست، زیرا رسول خداﷺ در قنوت نماز برای قومی دعا و بر عده ای با ذکر نامهای آنان لعن نمود.

---

منهم باحسان. و نیز در وسائل الشیعه در ابواب ذکر باب ۴۲، حدیث یازدهم از حضرت صادق روایت نموده که شیعیان تمامشان آل محمد می باشند: ((نحن وشیعتنا قد دخلنا فیه (ای فی آل).

# فصل سوم

# در امامت علی

ابن مطهر حلی گوید: ((امامیه چون فضائل امیر المؤمنین و کمالات او را بیشمار دیدند بطوری که موافق و مخالف آنها را روایت کرده اند، و جمهور را دیدند که از غیر علی طعنهایی یعنی عیوبی نقل کرده ولی از علی طعنی نقل ننموده اند، لذا پیروی او را کرده و او را امام قرار دادند و غیر او را رها کردند. ما چیز کمی از فضل او را که نزد مخالفین صحیح است ذکر می کنیم تا روز قیامت بر ایشان حجتی باشد. از جمله آنچه که ابوالحسن اندلسی در کتاب جمع بین صحاح سته از ام سلمه روایت کرده که قول خدای تعالی در سوره ی احزاب آیه ی ۳۳ که فرموده: (إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ) در خانه ی او نازل شده در حالی که او در نزد در نشسته بود، پس گفتم یا رسول الله آیا من از اهل بیت نیستم؟ فرمود: ((تو به سوی خیری تو از زوجات پیغمبری)) ام سلمه گفت: در خانه ی علی و فاطمه و حسن و حسین نیز بودند پس ایشان را به عبائی پوشانید و گفت: ((خدا یا اینان اهل بیت منند پس پلیدی را از ایشان ببر و اینان را کاملا پاک نما))[۲۲۶]
در جواب او می گوییم: احادیث ثابت که در فضل ابوبکر و عمر وارد شده بیشتر از احادیث فضل علی می باشد[۲۲۷]

احادیثی را که گفتی نزد اهل سنت صحیح و مورد اعتماد است آورده ای باید گفت این بیان شما بر خلاف واقع است. و آنچه از آنها که صحیح هم باشد مخصوص علی نمی باشد بلکه دیگران نیز در آن شرکت داشته اند. اما شیخین فضائل مخصوصی به خودشان داشتند که دیگری در آنها شرکت نداشت و اما طعنهایی که ذکر کرده هیچ طعنی نیست مگر آنکه یک نفر ناصبی مانند همان طعن را می تواند بر علی وارد سازد. و اما اینکه گفتی علی را موافق و مخالف منزه دانسته اند و طعنی بر او وارد نکرده اند این نیز درست نیست، زیرا علی را مخالفین منزه ندانسته اند. بلکه طوایف متعددی درباره ی علی عیبها ذکر کرده

---

[۲۲۶]- اینکه در اینجا می گوید فضائل علی را موافق و مخالف روایت کرده اند باید گفت راویان فضائل وی چه مخالفتی با او دارند که آنان را مخالف میخوانی. و دیگر اینکه می گویی ((از خلفاء همه طعنها و عیبهایی نقل کرده اند))؟ و نیز می گویی ((ما پیروی علی نموده و او را امام قرار دادیم)) باید گفت اولا شما پیرو علی نیستید زیرا علی امامت و ائمه اثنی عشر را از اصول دین خود قرار نداد، و حتی ایمان به خود را از اصول دین خود نمیدانست، ولی شما هم اصول دین و هم فروع دین او را کم و زیاد کرده اید. علی هر روز مجلس جشن تولد و یا مجلس عزا برای وفات کسی حتی برای رسول خدا در زمان خلافت خود منعقد نکرد و مذهبی بنام جعفری با تمام خرافات و بدعتها نداشت، علی به خلفای لعن نمی نمود بلکه به ایشان کمک داده و خیر خواه ایشان بود و درباره ی عمر چنانکه در کتاب غارات ثقفی آمده میفرمود: تولى عمر الأمر و كان مرضي السيرة ميمون النقيبة، یعنی: عمر زمامداری را بعهده گرفت در حالیکه سیرت او پسندیده و نفس او مبارک بود، و راجع به ابوبکر گوید: فتولي ابوبكر تلك الأمور فيسر وشدد وقارب فصحبته مناصحا واطعته في ما اطاع الله فيه جاهدا یعنی: ابوبکر ولایت امور را بدست گرفت پس بجای خود آسانی و بجای خود شدت نشان داد و قصد راستی کرد و میانه رو بود پس من در مصاحبت او خیر خواه بودم و در آنچه خدا را اطاعت می نمود با جدیت از او اطاعت نمودم، و همچنین در کتاب وقع صفین آن حضرت میفرماید: ((ولعمري إن مكانهما من الإسلام لعظيم و إن المصاب بهما لجرح في الإسلام شديد رحمهما الله وجزا هما باحسن الجزاء)). یعنی قسم به خدا که مقام ابوبکر و عمر در اسلام بزرگ است و مصیبت از دست رفتن این دو زخم شدیدی در اسلام وارد نمود خدا آن دو را رحمت کند و نیکوترین پاداش دهد. == ثانیا: گویی ما او را امام قرار دادیم، این ضد کتاب خودت می باشد زیرا میخواهی در این کتاب ثابت کنی که علی را خدا و رسول به امامت نصب کرده اند، ولی اینجا می گویی ما او را امام قرار دادیم، ثالثا: می گویی امامیه غیر علی را رها کردند چرا غیر علی را رها کردند، مگر اصحاب رسول و روایات ایشان از سنت رسول نبوده. رابعا: گفتی فضلی که نزد ایشان صحیح است ذکر می کنم، ولی بر خلاف عمل کردی چنانکه بیان خواهد شد، خامسا: گفتی تا روز قیامت بر ایشان حجت باشد، مگر اهل سنت مخالف فضائل هستند و مگر آنان دشمن بوده اند که می خواهی حجت را بر آنان تمام کنی. سادسا: آیات قرآن خصوصا آیه ی تطهیر تماما از کتاب مبین و روشن و نور است و مبهم نیست که با روایت بخواهی آنرا بیان کنی، آیا بیان ام سلمه از بیان خدا روشن تر است؟! و آیا ام سلمه در سخن گویی از خدا استادتر بوده؟! انسان از کسانی که می خواهند با حدیث قرآن را روشن کنند در صورتی که هر حدیثی را باید با قرآن سنجید زیرا خدا برای صحت و بطلان هر مطلبی قرآن و سنت را میزان قرار داده. به اضافه خدای تعالی از بندگان معرفت دین خود و عمل به آنرا خواسته و شناخت پیروان دین را تکلیف قرار نداده است، خود علی می گوید من پیرو دینم، اگر کسی فضل او را دانست چه بهتر و اگر دین خدا را فرا گرفت و عمل کرد و فضل علی را ندانست کافر نمی شود، خدای تعالی میفرماید: (وَلَكُمْ مَا كَسَبْتُمْ وَلا تُسْأَلونَ عَمَّا كَانُوا يَعْمَلُونَ). به اضافه علی در دنیا نیست تا او را امام قرار داد.

[۲۲۷]- ولی مسلمان مأمور نشده است که فضل این و آن را اندازه گیری کند و آنرا بر این و یا این را برآن فضیلت داده و از اصل دین صرف نظرکند، از آن وقتی که مسلمین به فضل این و آن پرداختند اصل دین وحدت دینی را از دست داده و به نفاق و عداوت یکدیگر پرداختند.

اند و قادحین علیﷺ از قادحین در حق خلفای سه گانه افضل بوده و قادحین در حق علی از غلو کنندگان در حق علی برتراند. مثلا آنانی که علیﷺ را ظالم میدانند از کسانی که مشرک شده و علی را خدا و یا پیغمبر دانسته بهترند، بلکه آن کسانی که با او جنگ کردند از صحابه و تابعین بودند و آنها در نزد جماهیر مسلمین از رافضه ی دوازده امامی بهتر اند، زیرا آنها– رافضه– او را امام معصوم می دانند. در امت اسلام جز رافضه کسی نیست که ابوبکر و عمر را قدح کند. اما قادحین علی از جمله ی خوارج اند که او را کافر می دانند و آنان ابوبکر و عمر را دوست می دارند، و مروانیه که علی را به ظلم نسبت میدهند، ابوبکر و عمر را دوست میدارند با اینکه از خویشان شیخین نیستند. پس چه می گویی موافق و مخالف بر خلاف ابوبکر و عمر علی را منزه دانسته اند و آنانی که علیﷺ را حتی به کفر فسق متهم می کنند طوایف معروفی است، و آنان از رافضه داناتر و دیندارتر اند، و رافضه از آنان ناتوان ترند، و آنان هم از نگاه حجت بر رافضه قویتر اند و هم در جنگ آنان بر رافضه غالب اند.

آنانی که علیﷺ را قدح کرده و او را ظالم و کافر خوانده اند طایفه ای که مرتد شده باشند در میانشان نیست، ولی آنان که مدح علی نموده و قدح درباره ی سایر خلق کرده اکثرا مرتد و بی دین بوده اند، مانند غلات نصیریه ادعای خدایی علیﷺ را می کنند و اسماعیلیه[۲۲۸]، و مانند ملاحده الموتیه و مانند غالیانی که علی را پیغمبر دانسته و کافر و مرتد شده اند و کفرشان آشکارا و بر عالم متدینی که به دین اسلام آشنا باشد ظاهر است[۲۲۹]. به خلاف خوارج و اصحاب معاویه و بنی مروان کسانی که با علی جنگیدند و او را تکفیر و لعن می کردند آنان همه مقر به اسلام و شرایع آن بودند و اقامه ی نماز می کردند و زکات می دادند و ماه رمضان روزه را می گرفتند و حج را می گزارند و آنچه خدا حرام کرده حرام می دانستند و در آنان کفر ظاهری نبود بلکه شعائر اسلامی در میان ایشان با عظمت بود، اینها اموری است که هر کس احوال اسلام را بداند می شناسد، پس چگونه ایشان ادعا کرده که جمیع مخالفین علی را منزه دانسته اند؟!! بلکه اگر آن کسانی که دشمن علی و دوست عثمان بودند با آنان که دوست علی و دشمن عثمان بودند مقایسه شوند می یابی که دوستان عثمان از چند وجه بهترند. اگر اهل سنت از دوستی علی طرفداری نمی کردند کسی نبود که دشمنان او را جواب دهد و در مقابل آنان مقاومت کند زیرا معلوم است که بدترین تمام دشمنان علی خوارج بودند که او را تکفیرکردند و کشتن او را تقربا الی الله حلال می شمردند. چنانکه شاعرشان عمران بن حطان گوید:

يا ضربة من تقى ما أراد بها

إلا ليبلغ من ذي العرش رضوانا

إنى لأذكره يوما فأحسبه

أوفى البريۀ عند الله ميزانا

که شاعر اهل سنت معارض شده و او را جواب داده:

يا ضربةً من شقى ما أراد بها

إلا ليبلغ من ذى العرش خسرانا

---

[۲۲۸]– شیخیه، بابیه، بهائیه، مغیریه و شیعهء جعفریه که به قول آیت الله خودشان محقانی در کتاب تنقیح المقال می گوید هر چه غلو در صدر اسلام بوده الآن از ضروریات شیعه گردیده.

[۲۲۹]) شیعه امامیه اگر چه علی و ائمه ی دیگر را خدا و پیغمبر نانامیده اند ولی اعتبار به نامیدن نیست زیرا معتبرترین کتاب ایشان اصول کافی است و در آن کتاب ائمه را به صفات الهی و به صفات نبوت متصف کرده اند مانند: ((باب أن الأئمۀ = ولاۀ أمر الله وخزنۀ علمه)) ((باب أن الأئمۀ أركان الأرض)) ((باب أن ألأئمۀ عندهم جميع الكتب يعرفونه على اختلاف السنتها)) ((باب أنه لم يجمع القرآن كله إلا الأئمۀ)) ((باب أن الأئمۀ يعلمون جميع العلوم التي خرجت الي الملائكه والأنبياء)) ((باب أن الأئمۀ يعلمون متي يموتون وأنهم لا يموتون إلا باختيار منهم)) ((باب أن الأئمۀ لو ستر عليهم لاخبروا كل امريء بما به وعليه)) که این ابواب همه ضد قرآن است و یا مانند: ((باب أن ألأئمۀ يعلمون علم ما كان وعلم ما يكون وأنه لايخفي عليهم الشيء)) یعنی ائمه بر تمام اسرار عالم واقف و چیزی از آنان پنهان نیست. در حالیکه این همان صفتی است که خدا برای خود قائل شده و فرموده: ﴿إِنَّ اللَّهَ لا يَخْفَي عَلَيْهِ شَيْءٌ﴾ و همچنین ابواب دیگر کتاب کافی که ضد قرآن است و همه غلو درباره ی ائمه می باشد. با کتابی بنام بت شکن و یا عرض اخبار اصول بر قرآن و عقول نوشته ایم و تمام این ابواب را بررسی نموده ایم مراجعه شود، و در اصول کافی است که ائمه از تمام انبیاء برتر ند، اگر متمکن شوند، به حکم داود حکم کرده و اسلام را نسخ و بدین یهود برگشته و چنین حکم می کنند. در همین کافی است که قرآن، هفده هزار آیه بوده و یازده هزار آن سرقت شده و غیر اینها. و باید دانست کتاب کافی از همان کسانی که در اصول کفریات را روایت نموده، فروع را نیز از همان راویان روایت نموده است.

إنی لأذکره یوما فألعنه

لعنا والعن عمران بن حطانا

خوارج در زمان صحابه و تابعین بودند و مناظره و مقابله میکردند. و صحابه بر وجوب قتال آنان اتفاق کردند ولی آنان را کافر ندانستند و علی نیز ایشان را کافر نشمرد. و اما دوستان غالیان علی را صحابه و سایر مسلمین به اتفاق کافر شمردند.

علی نیز ایشان را کافر شمرد و در آتش سوزانید. و اما خوارج پس علی با ایشان قتال نکردند تا آنان قتل نفس کرده و اموال مسلمین را غارت کردند، پس غالیان را همه مرتد خواندند، ولی خوارج را مرتد و در حکم مرتد نخواندند. از اینجا روشن می گردد که دوستان علی بدون دوستی خلفاء، به اتفاق همه اصحاب و خود علیﷺ شر و کفرشان بیشتر و پیداتر است.

اما حدیث کساء پس ترمذی آنرا صحیح دانسته. و مسلم آنرا از طریق عایشه نقل نموده است. در این حدیث فاطمه نیز داخل است با اینکه او امام نیست، پس این فضیلت، مخصوص ائمه نمی باشد. مضمون حدیث این است که پیغمبرﷺ دعا کرد که این چهار نفر را موفق بدار تا آلودگی را از خود برطرف کنند. و دعا برای اینان دلیل بر نفی دعا از غیر نیست [۲۳۰] در حالیکه خدا در شأن ابوبکر صدیق در سوره ی لیل آیه ی ۱۷ و ۱۸ فرموده: (ألأَتْقَى الَّذِی يُؤْتِی مَالَهُ يَتَزَكَّي)

---

[۲۳۰]– باید دانست که خدا در سوره ی احزاب آیه ی ۳۳ فرموده: (. . . إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً) ولی این تمام آیه نیست بلکه قسمتی از آیه است. و برای درک صحیح معنای هر آیه باید به قبل و بعد آیه و وجود قرائن نیز توجه نمود. در آیه ی تطهیر که آیه ی ۳۳ احزاب است به قرینه ی قبل و بعد آن و صدر مطلب که فرموده: (يَا نِسَاءَ النَّبِيِّ) مراد از اهل بیت زنان پیامبر هستند چنانکه می فرماید (يَا نِسَاءَ النَّبِيِّ لَسْتُنَّ كَأَحَدٍ مِنَ النِّسَاءِ إِنِ اتَّقَيْتُنَّ فَلا تَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ فَيَطْمَعَ الَّذِی فِی قَلْبِهِ مَرَضٌ وَقُلْنَ قَوْلاً مَعْرُوفاً)(وَقَرْنَ فِی بُيُوتِكُنَّ وَلا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَي وَأَقِمْنَ الصَّلاةَ وَآتِينَ الزَّكَاةَ وَأَطِعْنَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً وَاذْكُرْنَ مَا يُتْلَي فِی بُيُوتِكُنَّ . . .) چنانکه ملاحظه می شود در این آیات طرف خطاب زنان پیامبرﷺ هستند، و نمی توان قسمتی از آیه ی ۳۳ را برداشت و نظم و سیاق آیات را بهم زد. اگر روایتی بگوید ام سلمه از مصادیق آیه ی تطهیر نبوده قرآن نشان میدهد که بوده، و ما نمی توانیم در مقابل روایت، قرآن را رها کنیم. بعلاوه آیه ی مذکور طهارت تشریعی را بیان میکند که با اطاعت خدا و رسول و اقامه ی نماز و زکات افراد پاک می شوند و این مطلب منحصر به اهل بیت رسول نیست بلکه این مطلب را در حق عموم مسلمین فرموده و از همه ی مومنین چنین طهارتی را خواسته است، چنانکه در سوره ی مائده آیه ی ۶ خطاب به عموم مسلمین میفرماید: خدا نمی خواهد بر شما سختی آورد، بلکه می خواهد که شما را پاک گرداند (وَلَكِنْ يُرِيدُ لِيُطَهِّرَكُمْ) و در سوره ی توبه آیه ی ۱۰۳ فرموده: (خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ) بنابراین آیه مربوط به زوجات رسول خداﷺ است و نمی توان گفت مربوط به ایشان نیست و فقط خدا از علی و خانواده اش طهارت و رفع رجس را خواسته ولی زوجات رسول خداﷺ مکلف به رفع آلودگی و تحصیل طهارت نبودند، آیه ی احزاب از زوجات رسول و سپس از داماد و فرزندانش تطهیر خواسته زیرا همه ایشان از بستگان رسول و آبروی او بودند. و اما ضمیر مخاطب مذکر ((کم)) برای تغلیب است، چون رسول خداﷺ نیز از اهل بیت بوده، خدا او را غلبه بر زوجات داده و ضمیر مذکر آورده چنانکه در سوره ی هود آیه ی ۷۳ در خطاب به ساره عیال ابراهیم میفرماید: (أَتَعْجَبِينَ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ رَحْمَتُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ عَلَيْكُمْ أَهْلَ الْبَيْتِ) که خطاب جمع مذکر به ساره بخاطر وجود ابراهیم و سرپرستی او بر ساره و برای دخول ابراهیم در آن خطاب و از جهت تغلیب است.

که او را داخل در ازکی و اتقی نموده، ولی علیؓ را داخل ننموده زیرا علیؓ در آن موقع مالی نداشت مگر در فتح خیبر که مصداق آیه و صاحب مال گردید.

گوید: ((در قول خدای تعالی سوره ی مجادله آیه ی ۱۲ (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا نَاجَيْتُمُ الرَّسُولَ فَقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْوَاكُمْ صَدَقَةً). علیؓ فرمود: به این آیه غیر از من کسی عمل نکرده است.))

جواب: امر به صدقه در این آیه واجب نبوده تا همه عمل کنند، و به ترک آن عاصی باشند، بلکه امر به صدقه فقط از برای کسی است که بخواهد با رسول خداﷺ نجوی کند. پس اتفاق چنین شد که کسی اراده نجوی با رسول نکرد مگر علی، پس بخاطر نجوی صدقه داد، و این مانند وجوب هدی است برای کسی که بخواهد حج تمتع کند، و یا محصور گردد و وجوب فدیه برای کسی است که مضطر به تراشیدن سر باشد، و مانند وجوب کفاره برای کسی است که قسم خود را بشکند، و اگر نشکند واجب نیست، و همچنین آیه ی نجوی که قبل از آنکه نسخ شود جز برای علی برای کسی نجوی پیش نیامد، بنابراین برای کسی که نجوی را ترک نموده حرجی نیست، و نمی توان گفت کسانی که نجوی را ترک کردند بخاطر بخل و ندادن صدقه بوده! زیرا مدت امر به صدقه برای نجوی طولی نکشید که دیگران نیز صدقه دهند، و البته اگر طول می کشید سایر مؤمنین نیز می پرداختند، آری برای علیؓ در اینمورد چنین اتفاق افتاد و او دو درهم صدقه داد، پس چنین چیزی از خصایص ائمه یا علی نیست، و این ابوبکر بود در هنگام ضرورت، تمام مال خود را در راه خدا صدقه داد و خدمت رسول خداﷺ آمد، حضرت به او فرمود: ((برای اهل خود چه گذاشتی))؟ گفت خدا و رسول را.[۲۳۱]

گوید: ((از محمد بن کعب قرضی روایت شد که گفت: طلحه بن شیبه و عباس و علی مفاخره کردند، طلحه گفت من کلید دار کعبه هستم، و اگر بخواهم در آن می خوابم، عباس گفت من ساقی حجاجم و اگر بخواهم در مسجد می مانم، علی گفت من شش ماه قبل از مردم به سوی قبله نماز گذاردم و در راه خدا جهاد نموده پس آیه ی ۱۹ سوره ی توبه نازل شد که: (أَجَعَلْتُمْ سِقَايَةَ الْحَاجِّ وَعِمَارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ كَمَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَجَاهَدَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ لا يَسْتَوُونَ).)) جواب: این عبارت حدیث در هیچ یک از کتب معتمده حدیث نیامده است، بلکه قرائن دروغ در آن روشن است، از جمله اینکه طلحه بن شیبه اصلا وجود نداشته است و خادم و کلید دار کعبه شیبه بن عثمان بن طلحه می باشد و این میرساند که حدیث صحت ندارد. سپس قول عباس که میگوید اگر بخواهم در مسجد می مانم چه چیز بزرگی است که به آن فخر می کند، و نیز قول علی که من شش ماه قبل از مردم نماز خوانده ام دروغ و بطلان آن روشن است، زیرا بین اسلام علی و اسلام زید و خدیجه و ابوبکر یک روز و یا مانند آن فاصله بوده نه شش ماه. و هم چنین در مورد جهاد عده ی بسیاری جهاد کرده اند و جهاد فقط برای علی نبوده است پس حدیث ساختگی است.

و نیز حدیثی که در صحیح مسلم از نعمان بن بشیر روایت شده است، آنرا رد می کند که گفت: من در روز جمعه نزد منبر رسول خداﷺ بودم که مردی گفت من باکی ندارم که پس از اسلام عملی انجام ندهم مگر اینکه حجاج را آب دهم، دیگری گفت من باکی ندارم که در اسلام عملی نکنم مگر مسجد الحرام را تعمیر نمایم و دیگری گفت جهاد از آنچه گفتید افضل است. پس عمر ایشان را نهی کرد و گفت نزد منبر رسول خداﷺ صداهای خود را بلند نگردانید و لیکن چون نماز جمعه تمام شود من خدمت رسول خداﷺ میرسم و از او درباره ی اختلاف شما استفتاء میکنم، پس خدای تعالی آیه ی ۱۹ سوره ی توبه را نازل نمود که میفرماید: (أَجَعَلْتُمْ سِقَايَةَ الْحَاجِّ وَعِمَارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ كَمَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَجَاهَدَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ لا يَسْتَوُونَ عِنْدَ اللَّهِ) و این خبر معارض حدیثی است که آورده اید. و این جهاد مخصوص علی نیست، زیرا کسانی که ایمان آوردند و جهاد کردند بسیار بودند خداوند می فرماید: (وَالَّذِينَ آمَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ) هیچ شکی نیست که جهاد ابوبکر با مال، دارایی و جانش از جهاد علی و دیگران زیادتر و خوبتر بود. و ابوبکر نیز با مال و جان بیشتر از علی جهاد نموده، چنانکه در

[۲۳۱]– همچنین عمر بدون حاجت به نجوی، نصف مالش را خدمت رسول خداﷺ حاضر کرد و صدقه داد، پس چگونه میتوان گفت ایشان نسبت به دو درهم یا سه درهم برای نجوی بخل نمایند؟!.

حدیث صحیح آمده که پیامبر خداﷺ فرمود: ((آن کسی که از همه مردم در مصاحبت ما بیشتر با مال خود خدمت کرده ابوبکر است)). و در حدیث دیگر فرمود: ((هیچ مالی مانند مال ابوبکر مرا بهره نداد)) و ابوبکر با زبان و دست نیز جهاد می نمود، و او اول کسی است که به سوی خدا و دین او دعوت کرد و در هجرت و جهاد با رسول خداﷺ شرکت کرد، و پس از رسول خداﷺ اول کسی بود که در راه خدا آزار و اذیت کشید، و اولین مدافع رسول خداﷺ بود: و در جنگ بدر در جایگاه رسول خداﷺ با او بود، حتی روز جنگ احد ابوسفیان از زنده بودن پیامبرﷺ و ابوبکر و عمر سؤال کرد، هنگامیکه گفت آیا محمد در میان شماست؟ رسول خداﷺ فرمود او را جواب ندهید، پس گفت آیا ابن ابی قحافه میان شماست؟ رسول خداﷺ فرمود: جواب ندهید. پس گفت آیا عمر در میان شما است؟ رسول خداﷺ فرمود جواب ندهید. ابوسفیان گفت آنان را کفایت کردیم. پس عمرﷺ نتوانست خودداری کند و گفت: دروغ گفتی ای دشمن خدا آنانی را که یاد کردی زنده اند و خدا برای حزن تو ایشان را باقی گذاشت.

گوید: ((و از جمله ی فضائل علی آن است که احمد بن حنبل روایت نموده که انس به سلمان گفت از پیغمبر سؤال کن وصی او کیست؟ پس او سؤال کرد؟ فرمود: ((ای سلمان وصی موسی چه کس بود))؟ سلمان گفت یوشع، فرمود: ((وصی من و وارث من علی است[۲۳۲])).

در جواب او گوییم: به اتفاق علمای حدیث شناس، این خبر دروغ و ساختگی است. در مسند احمد بن حنبل نیز نیست، و احمد در فضائل صحابه کتابی دارد که در آن فضائل ابوبکر، عمر، عثمان، علی و جماعتی از صحابه را نوشته است، و در آن آنچه را از صحیح و ضعیف روایت شده ذکر نموده و گوید آنچه روایت در آن جمع شده تمام آن صحیح نیست. سپس در آن کتاب از فرزندش عبدالله و از قطیعی از شیوخ او روایاتی اضافه و زیاده شده است، و زیاداتی که از قطیعی است غالباً دروغ و ساختگی است و شیوخ قطیعی از کسانی که در طبقه ی احمد است روایت می کنند؛ و این رافضی های نادان هستند. هرگاه در آن کتاب حدیثی ببینند خیال می کنند که گوینده ی آن احمد بن حنبل است، در حالیکه گوینده ی آن قطیعی است، و همچنین زیاداتی در مسند است که فرزند او عبدالله آنرا زیاد کرده است خصوصاً در مسند علی بن ابی طالب که در آن بسیار زیاد کرده است. پس این حدیث دروغ است، و سوگند به خدا که احمد آنرا روایت نکرده است. این مسند احمد است مراجعه کنید بلکه به آن کتابی که در فضائل صحابه است نیز مراجعه کنید.

گوید: ((از یزید بن ابی مریم از علیﷺ روایت شده که گفت: من و رسول خداﷺ روانه شدیم تا به کعبه آمدیم، پس رسول خداﷺ به من گفت بنشین پس من نشستم و رسول خداﷺ بر شانه ی من بالا شد، من خواستم برخیزم، ولی از خود ضعفی دیدم، پس رسول خداﷺ پایین آمد و من بر شانه ی او بالا رفتم، پس مرا بلند کرد تا بر بالای کعبه رفتم و بر آن مجسمه ای از مس بود، آنرا زایل کردم و انداختم که شکست، سپس پایین آمدم و روانه شدیم و از یکدیگر سبقت گرفتیم تا اینکه پنهان شدیم)).

در جواب گوییم: این حدیث اگر صحیح باشد در آن چیزی از خصایص امامت نیست. زیرا امامه فرزند ابی العاص در حال نماز بر دو شانه ی رسول خداﷺ بالا رفت و رسول خداﷺ او را بر خود نگه داشت[۲۳۳]، و یک مرتبه ای رسول خداﷺ سجده کرد و حسن آمد و بالای شانه ی او رفت. پس وقتی پسر و دختر کودکی بر دوش او بالا روند، آیا اینکه علی بالای شانه او رفته از خصائص اوست؟! رسول خداﷺ علی را برای ناتوانی اش از حمل خود بر شانه اش حمل کرد، و این از مناقب رسول خداﷺ است، و آنکه رسول خداﷺ را حمل کند افضل است از آنکه رسول او را حمل کند، چنانکه در روز احد از اصحاب او مانند طلحه

---

[۲۳۲]- شیعه می خواهد از کلمه ی وصی خلافت را استفاده کنند در حالیکه وصی بودن مربوط به خلافت نیست البته هر مسلمانی باید وصیت کند و تعیین وصی نماید، و بعلاوه ممقانی در تنقیح المقال جلد دوم صفحه ی۱۸۴ در اینمورد قولی از عالم بزرگ شیعه محمد بن عمر بن عبدالعزیز کشی صاحب کتاب رجال کشی ذکر نموده که عبارت آن اینست: ((و ذکر اهل العلم أن عبدالله بن سبا کان یهودیا فأسلم و والی علیاً، وکان یقول- وهو علی یهودیته- في یوشع بن نون وصی موسی فقال فی اسلامه فی علی مثل ذلک)).

[۲۳۳]- باید گفت قول خدا بر تمام اقوال مقدم است. خدا در سوره ی حدید آیه ی حدید آیه ی ۱۹ فرموده: (اَلَّذِینَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ أُولَئِکَ هُمُ الصِّدِّیقُونَ وَالشُّهَدَاءُ عِنْدَ رَبِّهِمْ لَهُمْ أَجْرُهُمْ وَنُورُهُمْ)، یعنی و آنان که به خدا و رسولان او ایمان آورند آنان خود صدیقین و شهداء نزد پروردگارشان می باشند، بنابراین به هر کسی که واقعاً به خدا و رسول او ایمان آورده می تواند صدیق گفت پس درباره ی ابوبکر نباید حسد برد و انکار کرد.

بن عبیدالله وی را حمل نمود و پیغمبرﷺ را بهره داد، ولی در اینجا علی از پیغمبر بهره برد، و معلوم است که هر کس با جان و مال به رسول خداﷺ نفع دهد بهتر است از کسی که از نفس نبی نفع برد.

گوید: ((از ابن ابی لیلی روایت است که گفت: رسول خداﷺ فرمود: صدیقین سه نفرند: حبیب نجار، مؤمن آل فرعون و علی، که از آن دو بهتر است)).

در جواب گوییم: این دروغ و افتراء بر پیامبرﷺ است، در حالیکه در حدیث صحیح ثابت است که پیغمبرﷺ ابوبکر را به صدیق وصف کرده است. و نیز در حدیث صحیح از ابن مسعود است که فرمود: ((همواره مرد راست می گوید و راست می گوید تا نزد خدا صدیق نامیده می شود)) بنابراین صدیقین بسیارند، خدا در حق مریم در سوره ی مائده آیه ی ۷۵ فرمود: (وَأُمُّهُ صِدِّيقَةٌ).

گوید: و از پیغمبرﷺ روایت آمده که به علی فرمود: ((تو از منی و من از تو)).

گوییم: آری این خبر در صحیحین از حدیث براء آمده زمانی که علی و جعفر و زید در سرپرستی دختر حمزه نزاع کردند، پس پیامبرﷺ قضاوت کرد تا او نزد خاله اش زوجه ی جعفر باشد و به علیؓ فرمود: ((تو از منی و من از تو)) و به جعفر فرمود: تو شباهت داری به خَلق و خُلق من، و که زید فرمود: تو برادر و مولای مایی، و لیکن این عبارت مخصوص علی نیست، زیرا رسول خداﷺ به عده ای از اصحاب خود چنین فرموده است. و در صحیحین از حدیث ابی موسی آمده که در حق اشعریین فرمود: ((ایشان از من و من از ایشانم))[۲۳۴].

گوید: ((از عمرو بن میمون روایت شده که گفت: برای علی ده فضیلت است که دیگران ندارد:

۱- رسول خداﷺ فرمود: ((البته مردی را میفرستم که خدا او را هرگز خوار نمی کند، او خدا و رسول را دوست میدارد، و خدا و رسول او را دوست میدارند. و کسانی آرزوی آنرا داشتند پس فرمود: ((علی کجاست))؟ گفتند او درد چشم دارد، پس علیؓ آمد در حالیکه درد چشم داشت و نمیدید پس رسول خداﷺ از آب دهان خود در دو چشم او مالید سپس پرچم را سه مرتبه به جنبش آورد و به او داد، و او صفیه بنت حیی را آورد.

۲- ابوبکر را با سوره ی برائت فرستاد، سپس علی را در پی او فرستاد و فرمود: ((نبرد سوره را مگر مردی که او از من و من از او باشم)).

۳- رسول خداﷺ به عموها و پسران عمو های خود فرمود: کدامیک از شما موالی من در دنیا و آخرت می شود)) در حالیکه علی با ایشان بود، کسی جواب نداد و علی گفت: ((من در دنیا و آخرت موالی تو هستم و آنها را گذاشت، و بار دیگر به هر یک از آنها گفت، ((کی موالی من در دنیا و آخرت می شود؟)) آنها ابا کردند، و علیؓ گفت: من در دنیا و آخرت موالی تو هستم، و پیامبرﷺ گفت: ((تو ولی من در دنیا و آخرت هستی)).

۴- و علی اول کسی از مردم بود که پس از خدیجه اسلام آورد.

۵- رسول خداﷺ جامه ی خود را گرفت و بر سر علی و فاطمه و حسنین گذاشت و فرمود: (إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً).

۶- علی خود را به خدا فروخت و جامه ی رسول را پوشید و در جای او خوابید و مشرکین سنگ به او می انداختند و رسولﷺ بیرون رفت.

۷- رسول خداﷺ در غزوه ی تبوک با مردم از مدینه بیرون رفت علی گفت من با شما بیایم؟ فرمود: ((نه))، پس علی گریه کرد. رسول خداﷺ به او فرمود: ((آیا خوش نداری که تو از من بمنزله ی هارون از موسی باشی جز اینکه پس از من پیغمبری نیست و سزاوار نیست که من بروم مگر اینکه تو جای من باشی)).

۸- رسول خداﷺ به او فرمود: ((پس از من تو ولی و سرپرست هر مؤمنی)).

۹- درهای مسجد جز در خانه ی علی را سد کرد که در حال جنابت داخل مسجد می شد و راه او بود و راهی غیر آن نداشت.

۱۰- رسول خداﷺ فرمود: ((من کنت مولاه فعلی مولاه)).

---

[۲۳۴]- و همچنین رسول خداﷺ درباره جلیبیب فرمود: ((هذا منی وأنا منه)) یعنی: جلیبیب از من و من از او هستم.

و از پیامبرﷺ در حدیث مرفوع وارد شده که ابوبکر را با پیام برائت به مکه فرستاد و او سه روز سیرکرد؛ سپس به علی فرمود به او ملحق شو و از او بگیر و تو ابلاغ کن، سپس علی این کار را کرد؛ پس چون ابوبکر بر پیغمبر وارد شد گریه کرد و گفت یا رسول الله آیا درباره ی من چیزی نازل شده؟

فرمود: ((نه و لیکن مأمورم که فقط خودم و یا مردی از خودم آنرا ابلاغ نماید)).

در جواب گوییم: این خبر مسند نیست و اگر از عمرو بن میمون باشد مرسل است. به اضافه الفاظ نادرستی دارد از جمله اینکه، می گوید فرموده: سزاوار نیست من از مدینه بروم مگر آنکه تو جای من باشی در صورتی که پیغمبرﷺ چندین مرتبه غیر علی را جای خود گذاشته که شرح آن گذشت[۲۳۵]. و هم چنین قول او که جز در علی درهای دیگر مسدود کرد، که این از چیزهایی است که شیعه جعل نموده تا با اهل سنت مقابله کند، زیرا در صحیحین از حدیث ابوسعید خدری آمده که رسول خداﷺ در مرض خود فرمود: ((آنکه در مال و مصاحبت خود بر من از مرد دیگر منت بیشتری دارد ابوبکر است و اگر خلیل می گرفتم ابوبکر را خلیل خود می گرفتم، و در مسجد دریچه و سوراخی باقی نگذاشت مگر آنکه آن را مسدود کرد جز سوراخی از خانه ی ابوبکر را)) و ابن عباس نیز این مطلب را در صحیحین روایت نموده است. و از جمله، جمله ی: (پس از من تو ولی و سرپرست هر مؤمنی)) که به اتفاق اهل معرفت به حدیث ساختگی است. و باقی آن حدیث از خصایص علی نیست بلکه دیگران نیز با او شرکت دارند مانند جمله ی: خدا و رسول را دوست میدارد و مانند جانشین خود کردن او در مدینه و بودن او بمنزله ی هارون از موسی[۲۳۶] و مانند جمله: ((من کنت مولاه فعلی مولاه)) که هر مؤمنی دوستدار خدا و رسول است[۲۳۷]

---

[۲۳۵]- چنانکه در صفحه های قبل گذشت رسول خداﷺ هرگاه از مدینه کوچ می کرد، شخصی را در مدینه بجای خود خلیفه می نمود و این مخصوص علی نبود، مثلا در عمره ی حدیبیه علی همراه پیامبر بود و خلیفه در مدینه شخص دیگری غیر از علی بود، و همچنین در غزوات خیبر و فتح و حنین و طائف و بدر و نیز در حجةُ الوداع علی به همراه پیغمبرﷺ بود و رسول خداﷺ در مدینه اشخاص دیگری غیر از علی را خلیفه و جانشین خود نمود.

[۲۳۶]- شرح این حدیث در صفحات قبل ذکر شده مراجعه شود

[۲۳۷]- بدان که کلمات رسول خداﷺ را در غدیر خم که فرمود: (من کنت مولاه فعلی مولاه الهم وال من والاه وعاد من عاداه))، شیعه و سنی همه نقل کرده و قبول دارند، اما دلالتی بر خلافت و امامت علی پس از پیامبرﷺ که شیعه ادعا می کند ندارد زیرا در کتب لغت عرب برای مولی معانی زیادی ذکر شده که هیچ یک از این معانی مفهوم خلافت و امامت را ندارد و چنین معنایی برای این کلمه در زبان عرب نیامده است. و از جمله معانی این کلمه، معانی دوستی است، و به این معنا در آیاتی از قرآن نیز آمده چنان که در آیه ی ۴ از سوره ی تحریم می فرماید: (فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلاهُ وَجِبْرِيلُ وَصَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ) که مومنین را مولای پیامبرﷺ خوانده است. و یا در سوره ی احزاب آیه ی ۵ فرموده: (فَإِنْ لَمْ تَعْلَمُوا آبَاءَهُمْ فَإِخْوَانُكُمْ فِي الدِّينِ وَمَوَالِيكُمْ) بهر حال از بین معانی مولی آنچه در حدیث غدیر خم با این کلمه مناسبت دارد. جز معنای ((دوست)) چیز دیگری نیست و پیامبرﷺ در حدیث غدیر نیز قرینه آورد که این معنا را بطور روشنتر بیان می کند و آن قرینه همان داعی پیامبرﷺ است که فرمود: ((اللهم وال من والاه وعاد من عاداه)) خدا یا دوست بدار کسی که او را دوست دارد و دشمن دار کسی که او را دشمن بدارد. که در این کلام ولایت را مقابل عداوت انداخته است. بنابراین مقصود پیامبرﷺ از کلمات، مولی، وال و عاد. جز امر به دوستی علی و ترک دشمنی او چیز دیگری نبوده است، و بعلاوه پیامبرﷺ فصیحترین مردم بود، اگر می خواست خلافت علی را بیان کند کلماتی مانند خلیفه و امام را بکار می برد که این منظور را برساند مثلا میفرمود: ((أيها الناس علي خليفتي بعد وفاتی)) در حالیکه چنین نفرموده است. و به اضافه از کسانی که برای خلافت علی به حدیث غدیر استدلال می کنند باید پرسید اگر مقصود پیامبرﷺ از این حدیث خلافت علی بود، چرا این مطلب را در مدینه نفرمود تا هم اهالی مدینه و هم کسانی که با رسول خداﷺ به حج رفته بودند آن را بشنوند و با چرا پیامبرﷺ در مکه در مراسم با عظمت حجةُ الوداع که خطبه خواند راجع به خلافت علی رضی الله عنه چیزی نفرمود تا مردم مکه نیز بشنوند و با خبر شوند؟! چرا مهاجرین و انصار که خدای تعالی در صد آیه ی قرآن از ایشان تعریف و تمجید نمود، از حدیث غدیر خم خلافت علی را نفهمیدند آیا مگر ایشان عربی نمیدانستند؟ و چرا خود علی رضی الله عنه از این کلمات خلافت را نفهمید و پس از پیامبر برای خلافت خود به حدیث غدیر استدلال نکرد و در هیچ کجا نفرمود من منصوب من عندالله هستم، بلکه چنانکه در آثار و در نهج البلاغهٔ ی منسوب به آن حضرت نقل شده، همیشه او از خلاقت بیزاری می جست و عدم رغبت خود را اعلام می نمود و میفرمود: والله ما كانت لی فی الخلافهٔ رغبهٔ، آیا اگر او برای خلافت از سوی خدا تعیین شده بود چرا به آن رغبتی نداشت چگونه به خدا قسم میخورد که به آن میلی ندارد، چگونه در مورد مقامی که خدا برایش تعیین نموده میفرمود مرا رها کنید و برای خلافت به سراغ دیگری بروید (دعوني والتمسوا غيری)؟! آیا رسول خداﷺ نیز به رسالتش رغبتی نداشت! خیر، چنین نیست، و حدیث غدیر ربطی به خلافت ندارد و جز سفارش به دوستی علی چیز دیگری نیست. اما باید دید علت اینکه رسول خداﷺ در مکانی بنام غدیر خم به دوستی علی رضی الله عنه سفارش نموده چه بوده است. خلاصه حقیقت داستان غدیر چنانکه در سیره ی ابن هشام و سایر کتب و تواریخ اهل سنت آمده و نیز از پاره ای کتب شیعه مانند کتاب مجالس المؤمنین قاضی نور الله شوشتری و تفسیر ابوالفتوح استفاده می شود آن است که در سال حجةُ الوداع، قبل از پایان حج و حرکت پیامبرﷺ به مدینه جماعتی با علی به دشمنی، و مخالفت برخاسته بودند و اینان سپاهی بودند که با علی از یمن آمده و در مکه به پیامبر و شرکت کنندگان در مراسم حج ملحق شده بودند، و علت مخالفت ایشان با علی این بوده که چون ایشان حلل و جامه هایی در یمن بعنوان زکات جمع آوری نموده بودند و این عمل ایشان بر علی بن ابی طالب که در راه خدا سختگیر بود، گران آمده و او را خشمگین نموده بطوری که جامه ها را از تن ایشان بیرون کشیده و نسبت به ایشان خشونت و تندی نموده، و بعضی همچون خالد بن ولید را مورد شتم و ضرب قرار داده بود تا اینکه این جماعت با عداوت شدیدی از علی وارد مکه شدند و به پیامبرﷺ و سایر مسلمین پیوستند، ولی کینه ی خود را نمی توانستند نگاه دارند و آماده ی انتقام شدند. و به حضور پیامبرﷺ رسیدند و بدون درنگ و تأمل در حضور پیامبرﷺ به علی دشنام داده و شکایتهای زیادی از علی نمودند، رسول خداﷺ در استماع شکایات آنان ایشان را از دشمنی با علی منع فرمود چنانکه شیخ مفید در کتاب ارشاد می نویسد ((كثرت شكايا هم من امير المؤمنين، وامر رسول الله مناديا فنادی... إلخ)) یعنی: شکایاتشان درباره ی علی رضی الله عنه بسیار شد و رسول خداﷺ امر فرمود که منادی در میان مردم ندا کنند که زبانهای خود را از دشنام و بدگویی از علی کوتاه کنند که علی در تحصیل رضای خدا سختگیر است و در دین مداهنه نمی کند. و ابوالفتوح رازی در اینمورد

و مانند نرساندن سوره ی برائت را جز هاشمی زیرا عادت بر این جاری بود که پیمانها گشوده و نقض آن نشود مگر بدست مردی از قبیله ی مطاع و منسوبین او.[۲۳۸]

گوید: ((و از جمله فضائل علی آن چیز است که اخطب خوارزم[۲۳۹]. روایت کرده که پیامبرﷺ فرمود: ((یا علی اگر بنده ای خدا را به مدت عمر حضرت نوح عبادت کند و او را مانند کوه احد طلا باشد و آنرا در راه خدا انفاق کند، و هزار مرتبه پیاده حج نماید، سپس در میان صفا و مروه مظلومانه کشته شود و دوست تو نباشد بوی بهشت را نبوید و داخل آن نشود)).

در جواب او گفته می شود: اخطب خوارزم در این باب تصنيفي دارد بنام مناقب که در آن احادیث ساخته شده و دروغین بسیار است و جعلی بودن حدیث فوق[۲۴۰] برای کسی که کمترین بهره و شناختی از حدیث دارد روشن است چه رسد به علمای حدیث.

گوید: ((و مردی به سلمان گفت چه قدر حب تو به علی شدید است. سلمان گفت از پیامبرﷺ شنیدم که میفرمود: هر کس علی را دوست بدارد مرا دوست میدارد. و از انس بطور مرفوع روایت شده که خدا از نور صورت علی هفتاد هزار ملک خلق کرده که برای علی و دوستانش تا قیامت استغفار می کنند و از ابن عمر روایت شده که گفت رسول خداﷺ فرمود: کسی که علی را دوست بدارد خدا نماز و روزه ی او را قبول کند و دعای او را مستجاب نماید. آگاه باش که هر کس علی را دوست بدارد. به هر رگی از بدنش خدا در بهشت به او شهری عطا کند، آگاه باشد هر کس آل محمد را دوست بدارد از حساب و میزان صراط دوزخ ایمن است، آگاه باشد هر کس بر حب آل محمد بمیرد من کفیل اویم که در بهشت با انبیاء باشد و هر کس آل محمد را دشمن بدارد روز قیامت در حالی بیاید که بین دو چشم او نوشته شده از رحمت خدا مأیوس. و از ابن عمر روایت شده که: شنیدم رسول خداﷺ در جواب سائلی که گفت به چه زبانی خدایت در شب ليلة المعراج با تو خطاب کرد؟ فرمود: به زبان علی، و به من الهام کرد که گفتم یا رب تو خطاب به من کردی یا علی؟ فرمود: یا محمد من مانند اشیاء نیستم و به مردم قیاس نشوم و به صفت چیزی متصف نگردم، تو را از نور خود خلق کردم و علی را از نور تو خلق نمودم پس بر سرائر قلب تو مطلع شدم و در قلب تو محبوبتر از علی نیافتم و تو را به زبان او خطاب کردم تا قلب تو مطمئن شود. و از ابن عباس روایت شده که گفت رسول خداﷺ

---

می نویسد چون ایشان خودداری نکردند رسول خداﷺ به منبر آمد و خطبه کرد و گفت: ((ارفعوا السنتكم عن علی)) آنگاه رسول خداﷺ از مکه خارج شد و به همراه جمعیتی که در بینشان روحیه عداوت و مخالفت با علی وجود داشت به طرف مدینه حرکت کرد رسول خداﷺ چون چنین دید و علی را دوست میداشت و نمی خواست این بدگویی ادامه پیدا کند و به گوش کسانی که هنوز علی را ندیده و نشناخته بودند برسد و چه بسا آن بدگویی بالا گرفته در مدینه موجب قتل علی شود لذا در فرصتی مناسب بهنگام نماز ظهر در محلی بنام غدیر خم از شخصیت ممتاز علی دفاع نموده و مردم را به دوستی او امر نموده و از دشمنی نسبت به او بر حذر داشت، و آن کلمات معروف حدیث غدیر را بیان نمود. و چنانکه ملاحظه می شود این موضوع راجع به خلافت نیست. اگر کسی در اینمورد توضیح بیشتری بخواهد رجوع کند به کتاب بررسی نصوص امامت از آقای قلمداران.

[۲۳۸]– باید دانست که ابلاغ سوره ی برائت که به علی محول شده از چند جهت بوده است:

اول آنکه این سوره راجع به پیمانهای کفار و نقض پیمان آنانست و پیمان و نقض آن در میان عرب مرسوم بوده که باید به واسطه ی خود رییس قبیله و یا کسانی از فامیل او بوده باشد. و لذا رسول خداﷺ می بایست یا خود پیمان با کفار را حل و نقض کند و یا یکی از بستگان خود را مأمور اینکار نماید. که در اینجا به علیؓ واگذار نموده است. و باید دانست که مأموریت ابلاغ سوره ی برائت از همان ابتدای به علی محول گردید. بنابراین قول شیعه که گوید: ((پیامبرﷺ ابتداء ابوبکر را مأمور ادای سوره ی برائت نمود و چون ابوبکر دوم: اینکه در این سوره در آیه ی۴۰ (چنانکه در صفحات قبل ذکر شد) مدح بسیاری از ابوبکر شده که میفرمای: (إِلاَّ تَنْصُرُوهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اللَّهُ إِذْ أَخْرَجَهُ الَّذِينَ كَفَرُوا ثَانِيَ اثْنَيْنِ إِذْ هُمَا فِي الْغَارِ إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا) که خدای تعالی در این آیه ابوبکر را به یار و ثانی اثنین و مصاحب رسول خداﷺ متصف نموده و دیگر اینکه او را محزون خوانده برای غربت و اذیت رسول خداﷺ، همچنان رسول خداﷺ محزون می شده و خدا به او میفرموده: (لا تَحْزَنْ) (حجر آیه ۸۸، نحل آیه ی۱۲۷ ، و نمل آیه ی۷۴) در اینجا نیز رسول خداﷺ به ابوبکر فرمود: محزون مباش و غم و غصه مخور. همچنین مورد لطف دیگر خدا قرارگرفته و خدا او را مورد کمک و عون خود فرموده که من با شما عنایت دارم و با شما به چنانکه به حضرت موسی و هارون فرموده: (إِنَّنِي مَعَكُمَا) (طـه:۴۶). و از این رو علیؓ که مأمور شد تا در محل حاجیان در مسجد الحرام و عرفات و در منی این آیات را بر مردم قرائت و ابلاغ کند، منقبت و فضیلت بزرگی برای ابوبکر است که تا ابد چنین فضیلت برای ابوبکر بماند و خواری و رسوایی بر تمام کسانی که دشمن او و به او کینه می ورزند همیشه ثابت باشد.

[۲۳۹]– اخطب خوارزم نام او موفق بن احمد خوارزمی است، ادیب، فقیه، شاعر و صاحب حدیث و خطب از شاگردان زمخشری است و کتابی بنام مناقب اهل بیت نوشته و در آن احادیث مجعوله و دروغ بسیار و بین صحیح و ضعیف جمع کرده است. وفاتش سنه ۵۶۸ می باشد. بیچاره اهل بیت که هر دروغی را به ایشان بسته اند.

[۲۴۰]– با حدیث دروغین فوق میخواهد بگوید اهل سنت داخل بهشت نشده و آن را نبویند. دیگر نمیداند که تمام اهل سنت علیؓ را دوست دارند. دوستی علی به این نیست که دین الهی و دینی را که علی داشته کم و زیاد کنند، بلکه دوست علی کسی است که در دین بدعت نیاورد و چیزهای دروغی که کذب آن روشن و در کتب معتبر از درجه ی اعتبار ساقط است به دین نیافزاید، متأسفانه حدیث مذکور اگر صحیح باشد بر ضرر مدعیان تشیع است. زیرا اینان دین علی را تبدیل به مذهب کرده و هزاران بدعت بر آن افزوده اند. پس دشمن علی ایشانند که درباره ی او غلو کرده اند. ثانياً اصول دین همان چیزهایی است که باید به آن ایمان آورد و خدا آنرا در کتاب خرد معین نموده و شیعه آنرا کم و زیاد کرده اند.

فرمود: اگر باغها قلم و دریا مداد گردد، و جن حسابگر و انس نویسنده گردد فضائل علی را شمار کرده نتوانند، خدا بر ذکر فضائل علی اجر قرار داده که شماره ندارد آن کس که فضیلتی از فضائل او را ذکر کند و قرائت نماید گناه گذشته و آینده او آمرزیده شود. و نظر به صورت علی عبادت، و ذکر او عبادت است، و ایمان بنده قبول نشود جز به ولایت او و بیزاری از دشمنان او. و از حکیم بن حزام بطور مرفوع روایت شده که گفت: مبارزه علی با عمرو بن ود، از عمل است من تا روز قیامت بهتر است[۲۴۱].))

---

[۲۴۱]- قرائن کذب و جعل در این روایات باندازه ای زیاد است که هر عاقلی به جعلی بودن آنها پی می برد و احتیاجی به توضیح ندارد. با اینحال شاید بعضی از عوام گول این روایات را بخورد لذا ما به بعض از خرافات آن اشاره می کنیم:

اول: گفتی اخباری می آوریم که حجت باشد، آنوقت اخباری آورده ای که یا بی سند است، و تسلسل راوی ندارد و یا مقطوع است و یا مرسل و یا مجهول ا لرا وی.

ثانیا: اخباری در حب علی و حب آل محمد آورده ای، ولی حبی که صدق باشد مخصوص اهل سنت است، زیرا اهل سنت دوست علی و آل محمدند که در حق ایشان غلو نکردند و بنام ایشان افتراء نبستند و هزاران خبر جعل نکردند کجا علی و یا آل محمد گفتند ما مجیب الدعوات و یا شافی المرضی و یا واسطه در این کارها هستیم.

ثالثا: شما شیعیان انس و ابن عمر را کذاب میدانید چگونه از ایشان روایت نقل میکنید. به جلد اول رجال ممقانی به احوال انس رجوع کنید و ببینید که تمام علمای رجال شیعه او را کذاب میدانند.

رابعا: حب علی را هر کس باشد، در هر دینی باشد دارا میباشد حتی کمونیستها علی را دوست دارند، زیرا مرد با تقوی و شجلاع و عادل را همه کس دوست میدارد پس بنابر روایات شما باید تمام مذاهب به بهشت روند زیرا علی را دوست میدارند، طبق روایات شما باید قرآن را که امر به ایمان به خدا و رسول و کتب الهی کرده از همه کس عمل خواسته کنار بگذاریم و فقط حب علی را مایه ی نجات و رفتن به بهشت بدانیم، در حالیکه دوستی به عمل است و فقط عمل موجب نجات است و حتی خدا به رسول خود فرمود که: (قُلْ إِنِّي أَخَافُ إِنْ عَصَيْتُ رَبِّي عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ) خامساً: بسیاری از این روایات باندازه ای غرور انگیز و رسواست که انسان از بیان و ذکر آن شرم دارد مانند روایتی که گوید: دوست علی از حساب و کتاب و صراط و دوزخ در امان است در حالی که خود علی حتی انبیاء از حساب و کتاب و سؤال و جواب در امان نیستند چنانکه خدای تعالی در سوره ی اعراف آیه ی ۶ فرسوده: (فَلَنَسْأَلَنَّ الَّذِينَ أُرْسِلَ إِلَيْهِمْ وَلَنَسْأَلَنَّ الْمُرْسَلِينَ) یعنی: ما از تمام کسانی که بر ایشان رسول فرستاده ایم و نیز از خود رسولان سؤال می نماییم. بنابراین رسولان الهی نمی توانند کسانی را که مستحق و مستوجب عذابند نجات دهند، حضرت نوح نتوانست پسر و زن خود را از عذاب نجات دهد، حضرت ابراهیم وقتی برای قوم لوط و ساطت می نمود، خدا او را مورد عتاب و از این سوال نهی نموده و فرمود عذاب رد نشدنی به آنها خواهد رسید (وَإِنَّهُمْ آتِيهِمْ عَذَابٌ غَيْرُ مَرْدُودٍ) (هود:۷۶)، خدا به محمدﷺ میفرماید تو نمیتوانی مجرمین را نجات دهی چنانکه در سوره ی زمر آیه ی ۱۹ به او میفرماید: (أَفَمَنْ حَقَّ عَلَيْهِ كَلِمَةُ الْعَذَابِ أَفَأَنْتَ تُنْقِذُ مَنْ فِي النَّارِ) آری فقط عمل صالح و ایمان صحیح موجب نجات است چنانکه حق تعالی در سوره ی انعام میفرماید: (وَلِكُلٍّ دَرَجَاتٌ مِمَّا عَمِلُوا) و در سوره ی نساء آیه ی ۱۲۳ میفرماید: (لَيْسَ بِأَمَانِيِّكُمْ وَلا أَمَانِيِّ أَهْلِ الْكِتَابِ مَنْ يَعْمَلْ سُوءاً يُجْزَ بِهِ) و در سوره ی زلزال میفرماید: (فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْراً يَرَهُ وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرّاً يَرَهُ) بنابراین هیچ کس نباید به رحمت خدا مغرور شود و خدا اگر رحمت خود را ذکر نموده عذاب خود را نیز بیان نموده چنانکه در سوره ی حجر آیه ی ۵۰ میفرماید: (نَبِّئْ عِبَادِي أَنِّي أَنَا الْغَفُورُ الرَّحِيمُ وَأَنَّ عَذَابِي هُوَ الْعَذَابُ الْأَلِيمُ) و چنانکه در سوره ی هود آیه ی ۶۳ آمده حضرت صالح میفرماید (فَمَنْ يَنْصُرُنِي مِنَ اللَّهِ إِنْ عَصَيْتُهُ) پس باید مردم بیدار شوند و احادیث دروغین را بنشاسند.

در جواب او گوییم: سوگند به خدای عظیم که این احادیث دروغ است و خدا لعنت میکند آن کسی را که این افتراءات را به خدا و رسول او بسته است، و خدا لعنت کند آن کسی که علی را دوست نمیدارد. پیش از این گفتی ما اخبار صحیح را می آوریم پس از کجا این خرافات را آورده ای؟! و لیکن ما از این اخبار یقین میکنیم که رافضیان دروغگوترین طوائفند و در صورتی که عالم و بزرگشان چنین باشد وای به پیروان آنان. گوید: ((و از سعد بن ابی وقاص روایت شده که گفت: معاویه او را به دشنام دادن علی امر نمود، پس او خود داری نمود، معاویه گفت چه چیز مانع تو است؟ گفت سه گفتار رسول خداﷺ که یکی از آنها را اگر می داشتم از حیوانات سرخ مو (یعنی شتر) برایم بهتر بود، شنیدم رسول خداﷺ در حالیکه در بعضی از جنگها علی را جای خود گذاشته و علی گفت آیا مرا با زنان و کودکان می گذاری (در جنگ تبوک بوده که تمام مسلمین مدینه با رسول خدا بیرون رفتند و کودکان و زنان ماندند با چند نفر از منافقین و معذورین) به علیؓ فرمود آیا راضی نیستی که از من به منزله ی هارون از موسی باشی جز اینکه پیامبر پس از من نیست؛ و شنیدم رسول خداﷺ را که روز خیبر میفرمود: ((پرچم را به مردی میدهم که او خدا و رسول را دوست میدارد و خدا و رسول او را دوست میدارند)) پس مردم برای آن گفتار گردن کشیدند پس فرمود: ((علی را بخوانید)) پس علی آمد در حالیکه درد چشم داشت، پس رسول خداﷺ آب دهان خود را بر چشم او افکند که خوب شد، و پرچم را به او داد پس خدا بدست او فتح نمود؛ و چون آیه ی کریمه ی ۶۱ سوره ی آل عمران که فرموده: (فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ) نازل شد، رسول خداﷺ علی و فاطمه و حسنین را خواست و فرمود اینان اهل منند)).

در جواب گوییم: این حدیث صحیح است مسلم آنرا روایت نموده است، ولی آنرا از نادانی ات میان مجعولات آورده ای مانند کسی که دُری را میان خر مهره ای به رشته آورد، و لیکن این از خصائص علی نیست زیرا رسول خداﷺ جماعتی را در مدینه خلیفه ی خود قرار داده است چنانکه گذشت[۲۴۲]، و تشبیه علی به هارون بهتر نیست از تشبیه ابوبکر به ابراهیم و عیسی، و تشبیه عمر را به نوح و موسی (در قضیه فدیه گرفتن و یا کشتن اسیران بدر). این چهار رسول علیهم السلام از هارون برترند. و هر یکی از شیخین به دو نفر تشبیه شده نه به یکی. و خلیفه بر مدینه قرار دادن بعضی از اصحاب و تشبیه به پیغمبری در بعضی از احوال او از خصائص نیست. و این حدیثی که آوردی رد بر نواصب است که علی را دوست نمیدارند و نیز رد است که خوارج که علیؓ را تکفیرمیکنند (و هم رد بر شیعه است که به واسطه ی غلو و جعل حدیث با علی دشمنی کرده اند). به اضافه این حدیث و مانند آن بنابر قول شیعیان بی نتیجه است زیرا ایشان نصوصی که دلالت بر فضائل اصحاب (که علی نیز از اصحاب بوده) دارد، قبل از ارتداد اصحاب می شمرند، بنابراین خوارج و نواصب نیز می گویند علی بعدا مرتد و کافر شد و احادیث فضل او مربوط به وقتی بود که مرتد نشده بود. لکن این سخن باطل است. و اهل سنت میگویند خدا برای کسانی که میداند کافر می میرند چنین مدح با عظمتی نمی کند و از آنها راضی نمی شود. بهر حال هر مؤمن با تقوایی خدا و رسول را دوست میدارد و خدا و رسول نیز او را دوست میدارند. و اما مباهله، پس فاطمه و حسن و حسین نیز با علی شرکت داشتند، بنابراین معلوم می شود چنان چیزی مختص مردان نبوده بلکه زن و بچه نیز می تواند در آن شریک باشد[۲۴۳]

---

[۲۴۲]- و چون رسول خدا ﷺ علی را جانشین خود برای سرپرستی اطفال وزنان نمود، وخود با مهاجرین وانصار بیرون رفت، علی را خوش نیامد وبه رسول خدا ﷺ گفت آیا میل نداری با من مصاحبت کنی، پس رسول خدا ﷺ بیان نمود که اگر او را در مدینه گذاشته برای نقص یا بی اعتنایی نبوده، بلکه چنان است که موسی هارون را به جای خود گذاشت، با این تفاوت که موسی پیامبری چون هارون را به جای خود گذاشت ، تا مردم را ارشاد کند، ولی من تو را برای سرپرستی اطفال وزنان می گذارم وپس از من پیامبری نیست.

[۲۴۳]- و اما اینکه رسول خداﷺ عزیزان و خویشان نزدیک خود را برای مباهله همراه آورد، از این جهت بود که فطرتا هیچ انسانی حاضر نمی شود جان عزیزان خود را در معرض خطر قرار دهد بلکه آنان را از گرفتاریها دور نگه می دارد بخصوص اولاد و خانواده خود را پس هر کس در مسئله ی مهمی همچون مباهله خانواده و عزیزان خود را همراه می آورد دلیل آنست که او در حقانیت خود هیچ شک و تردیدی ندارد. و اگر شکی داشت پس عزیزان خود را دور نگه میداشت. و از طرفی مبنای مباهله بر عدالت است، اگر طرفی عزیزان و اهل و اولاد خود را برای مباهله آورد طرف دیگری نیز ناچار است چنین کند و از این جهت بود که نصاری ترسیدند و از مباهله خودداری نمودند، و انسان گاهی خود را در خطر مهمی میاندازد ولی فرزندش را از آن دور نگه میدارد. بنابراین آنچه رسول خداﷺ در مباهله انجام داده، بخاطر آن بود که در مباهله رسم چنین بوده است. زیرا مردمان دنیا پرست و دروغگو بهنگام خطر از طرفدار و مریدان خود استفاده می کنند و آنان را در مهلکه قرار میدهند و خانواده خود را دور میکنند و اما کلمه (وَأَنْفُسَنَا) درآیه معنای خاصی ندارد بلکه این مانند آن است که خدا در سوره ی توبه آیه ی ۱۲۹ پیامبر را از نفس مؤمنین خوانده و فرموده (لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ) و در سوره ی نور آیه ی ۱۲ همه ی مؤمنین و مؤمنان را نفس یکدیگر خوانده و فرموده: (لَوْلا إِذْ سَمِعْتُمُوهُ ظَنَّ الْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بِأَنْفُسِهِمْ خَيْراً)

و اگر گفته شود چرا سعدﷺ آرزو کرد که یکی از آنان در شأن او می بود؟ در جواب گفته می شود که شهادت رسول خداﷺ برای علی در ظاهر به ایمان منقبت بزرگی است، و هر گاه رسول خداﷺ برای شخص معینی به تقوی شهادت دهد، پس برای او منقبت عظیمی است چنانکه هرگاه رسول خداﷺ بر جنازه ای دعا کند و بگوید ((اللهم اغفر له وارحمه وعافه واعف عنه)) از مناقب اوست. عوف بن مالک گوید رسول خداﷺ بر میتی چنین دعا کرد. و من آرزو کرم که ای کاش من آن مرده می بودم، و این دعا مختص به آن مرده نبود.

گوید: ((بنا به روایت عامر بن واثله، روز شورای شش نفره علی گفت: من بر شما احتجاج می کنم به سخنی که احدی نمی تواند آنرا منکر شود، سپس گفت: شما را قسم میدهم به خدا آیا میان شما کسی هست که قبل از من خدا را به وحدانیت خوانده... تا آخر حدیث)).

در جواب او گفته میشود: این حدیث به اتفاق حفاظ حدیث دروغ است و روز شوری، علی چیزی از اینها را نگفت، بلکه عبدالرحمن بن عوف گفت یا علی اگر تو را امیر گردانیم عدالت میکنی؟ علی گفت بلی، عبدالرحمن گفت، اگر با عثمان بیعت کنم تو شنوایی از او داری و طاعت میکنی؟ علی گفت بلی، و مانند همین سخن را راجع به امارت علی به عثمان گفت، عبدالرحمن سه روز مکث کرد و با مسلمین مشاوره میکرد. و اما اینکه گفته شده که ابن عباس گفته که در هر جنگی پرچم رسول خداﷺ به دست علی بود باطل است، زیرا پرچم رسول خداﷺ روز احد به دست مصعب بن عمیر و روز فتح مکه با زبیر بود، چنانکه در صحیح بخاری و تمام تواریخ نیز ذکر شده است، و اما در روز حنین که گوید علیﷺ فقط با او بود، سخنی عاری از حقیقت است، زیرا در روز حنین احدی نزدیکتر به رسول خداﷺ از عمویش عباس و ابوسفیان بن حارث نبود، عباس لجام اشتر آن حضرت را گرفته بود و عباس رکاب را گرفته بود، و از پیامبرﷺ مفارقت نکرده.

و اما قول او که: ((چون در معراج رسول خداﷺ به آسمان چهارم رسید، صورت علی را دید و جبرئیل گفت چون ملائکه مناقب علی و بخصوص قول پیغمبر را در وصف او شنیدند که فرمود ((تو در مدینه بمان آیا راضی نیستی که نسبت به من مانند هارون از موسی باشی)) پس ملائکه مشتاق دیدن علی شدند و خدا ملکی را بصورت علی نموده تا آنرا زیارت کنند))[۲۴۴]

پس می گویم: این دروغ قبیحی است و نشانه ی ساختگی بودن در آن هویدا است، زیرا جانشینی علی در مدینه و قول رسولﷺ ((أنت منی بمنزله هارون من موسی)) راجع به جنگ تبوک است و آن جنگ در سال نهم و یازدهم هجرت بوده، ولی معراج رسولﷺ در مکه قبل از هجرت بوده و در آن وقت جانشینی در مدینه موضوع نداشته است. و تمام کسانی که در مدینه جانشین پیامبرﷺ شدند همه پس از هجرت و بعد از معراج واقع شده است.

و اما خبر: ((لا سیف إلا ذو الفقار ولا فتی إلا علی)) پس به اتفاق اهل حدیث، از احادیث مکذوبه و موضوعه است، و علاوه بر سند از چندین وجه دیگر کذب آن معروف است، از جمله آنکه کلمه ((فتی)) مدحی نیست که مشرکین به ابراهیم علیه السلام ((فتی)) گفتند چنانکه در سوره ی انبیا ی آیه ی ۶۰ آمده است و قصد مدح او را هم نداشتند که گفتند: (سَمِعْنَا فَتىً يَذْكُرُهُمْ يُقَالُ لَهُ إِبْرَاهِيمُ) و از جمله ی قرائن کذب این خبر آنکه گوید جبریل در بدر می گفت ((لا سیف إلا ذو الفقار ولا فتی إلا علی)) در حالی که ذوالفقار شمشیر متعلق به ابوجهل بود که روز بدر چون کشته شد جز و غنایم جنگی برای مسلمین شد و روز جنگ بدر چنین شمشیری در دست مسلمین نبود بلکه در دست کفار بود و علی در آن روز چنین شمشیری نداشت، و از جمله آنکه در این حدیث آمده که پیامبرﷺ گفت: ((أنا الفتی ابن الفتی أخ الفتی)) یعنی برادر علی هستم، در صورتیکه رسول خداﷺ بعد از نبوت در کهولت بوده و معنا ندارد خود را فتی بخواند، و شأن پیغمبرﷺ اجل ازاین است که به جد یا پسر عمویش افتخار کند، از جمله در این حدیث برادری و مؤاخاه پیامبر با علی آمده، که این نیز کذب است و همچنین مؤاخات بین ابوبکر و عمر نیز ساخته شده است. زیرا مؤاخات بین مهاجرین و انصار بوده نه بین مهاجرین با یکدیگر.

---

[۲۴۴]– تعجب است که شیعه علامه حلی را اعلم العلمای خود می شناسد و او این قدر بی اطلاع است که نمیداند در سال معراج هنوز رسول خداﷺ مدحی از علی نکرده بود با فرشتگان بشنوند و عاشق زیارت او شوند. به اضافه مگر فرشتگان مانند دختر بچه های ما هستند که خود را به مجسمه و صورت عروسک دلخوش کنند. مگر در میان کروبیین و مقربان الهی این چیزها شایسته است؟ گویا شیعه آیه ی: (سُبْحَانَ الَّذِی أَسْرَي . . .) را نخوانده و از قرآن بی اطلاع است که فرموده: (مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ) حتی اطفال این آیه را می شناسند.

و اما گفتهء ابوذر که: ((اگر آنقدر روزه بگیرید که همچون ریسمان شوید و آنقدر نماز بگذارید که خمیده شوید نفعی برایتان ندارد مگر آنکه علی را دوست بدارید)). این درست نیست که گفته ی ابوذر است. با اینحال اهل سنت علیﷺ را دوست میدارد و حب او را واجب میدانند همچنان که حب عثمان و ابوبکر و سایر مهاجرین و انصار واجب است. و رسول خداﷺ فرموده: ((نشانه ی ایمان دوست داشتن انصار است)) و نیز در حدیث صحیح مسلم از علی روایت شده که گفت: ((رسول خداﷺ با من عهد کرد که مرا دوست نمیدارد مگر مؤمن و دشمن نمیدارد مگر منافق)).

گوید: از جمله فضایل علی چیزی است که صاحب الفردوس از معاذ از پیامبرﷺ نقل کرده که: ((حب علی حسنة لا تضر معها سيئة وبغضه سيئة لاتنفع معهاحسنة)).

گوییم: مصنف کتاب فردوس شیرویه بن شهریار دیلمی است و برای روایاتی که آورده سندی نیاورده و روایت او بدون سند است و در آن احادیث دروغین بسیار است، یکی از آنها همین حدیث است، رسول خداﷺ که معصوم است چنین نمی گوید[۲۴۵] به اضافه آن مؤمنی که خدا و رسول او را دوست میدارند سیئات به او ضرر دارد، و اگر شراب بنوشد بر او حد جاری می شود، و رسول خداﷺ عبدالله بن حمار را با اینکه خدا و رسول را دوست داشت بخاطر شراب حد زد. و رسول خداﷺ فرمود ((اگر فاطمه دختر محمد دزدی کند همانا دست او را قطع میکنم)) پس چگونه با دوستی علی سیئآت ضرر ندارد. و رسول خدا خماری را حد زد، پس مردی به آن شراب خور لعن کرد. رسول خداﷺ فرمود: ((او را رها کن زیرا او خدا و رسول او را دوست میدارد)) و هر مؤمنی خدا و رسول را دوست میدارد با انهم گناهانش برای او ضرر دارد. و شرک برای انسان ضرر دارد اگر چه علیﷺ را نیز دوست داشته باشد، و لذا ابوطالب فرزند خود علی را دوست میداشت، ولی شرک به او ضرر رساند[۲۴۶].

دوستی رسول خداﷺ از دوستی علیﷺ مهمتر است، ولی هر کس عصیان خدا کند داخل آتش خواهد شد و اگر چه دوست رسول او باشد، ولی ممکن است پس از مدتی به شفاعت رسول از آتش نجات پیدا کنند البته در صورتی که خدا اجازه دهد.

و همچنین حدیثی که ابن مسعود آورده که: ((حب آل محمد یوما خیر من عباده سنة)) نزد علمای حدیث از دروغها است[۲۴۷]

و همچنین حدیثی که آورده که ((أنا وعلی حجة الله علی خلقه)).

---

[۲۴۵]- زیرا مانند سلطانی است که برای مملکت خود قانونی بگذارد و عمل به آنرا برای همه واجب کند و بعد بگوید هر کس فرزند مرا مثلا دوست دارد اگر به قانون عمل نکند و بلکه بر خلاف آن عمل کند ضرر ندارد. یعنی این قانون پوچ و لغو است. چنین سخنی که، نفی تمام قوانین الهی و بر خلاف تمام آیات قرآن است هیچ گاهی از پیامبرﷺ صادر نشده است. خدای تعالی در سوره ی انبیاء آیه ی ۴۷ می فرماید: (وَنَضَعُ الْمَوَازِينَ الْقِسْطَ لِيَوْمِ الْقِيَامَةِ فَلا تُظْلَمُ نَفْسٌ شَيْئاً وَإِنْ كَانَ مِثْقَالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ أَتَيْنَا بِهَا وَكَفَي بِنَا حَاسِبِينَ) یعنی: و میزانهای عدالت را برای روز قیامت می گذاریم، پس به کسی هیچ ستمی نشود. اگر عمل مثقال حبه ای از خردل باشد آنرا بیاوریم و کافی است که ما حساب کننده ایم. و در سوره ی لقمان میفرماید: (إِنْ تَكُ مِثْقَالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ فَتَكُنْ فِي صَخْرَةٍ أَوْ فِي السَّمَاوَاتِ أَوْ فِي الْأَرْضِ يَأْتِ بِهَا اللَّهُ) و بار گناه کسی را هیچ کس نمیتواند حمل کند چنانکه میفرماید: (وَلا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَي وَإِنْ تَدْعُ مُثْقَلَةٌ إِلَي حِمْلِهَا لا يُحْمَلْ مِنْهُ شَيْءٌ وَلَوْ كَانَ ذَا قُرْبَي) و لذا رسول خداﷺ به فاطمه دختر خود فرمود: ((اعملي لنفسک فإني لا اغني عنک من الله شيئاً)). یعنی: عمل کن که من نمیتوانم در مقابل خدا تو را بی نیاز کنم. بنابراین اگر کسی خدا و رسول را دوست بدارد و عمل صالح نکند بی نتیجه است. و خدا بهشت را به متقین و کسانی که خود را پاک نموده اند پاداش میدهد چنانکه میفرماید: (وَذَلِكَ جَزَاءُ مَنْ تَزَكَّي) و در سوره ی مریم آیه ی۶۳ فرموده: (تِلْكَ الْجَنَّةُ الَّتِي نُورِثُ مِنْ عِبَادِنَا مَنْ كَانَ تَقِيّاً) بنابراین با اطاعت خدا و رسولﷺ میتوان داخل بهشت شد چنانکه فرموده: (وَمَنْ يُطِعِ اللَّهَ وَالرَّسُولَ فَأُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ) دنیا پرستان و افراد آلوده داخل بهشت نمی شوند چنانکه فرموده: (أُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ. . ) و در سوره ی بقره آیه ی ۱۱۲ فرموده (مَنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلَّهِ وَهُوَ مُحْسِنٌ فَلَهُ أَجْرُهُ عِنْدَ رَبِّهِ) در سوره ی سجده فرموده: (فَلَهُمْ جَنَّاتُ الْمَأْوَي نُزُلاً بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ) و در سوره ی مدثر آیه ی ۳۸ فرموده: (كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِينَةٌ) یعنی هر کس گرو اعمالش می باشد. و خدا برای خیر و صلاح بندگان قوانین حلال و حرام را نازل نموده است، حال بعدا اگر چنین خدایی بگوید هر کس بر خلاف آن عمل کند چون محبت فلان را دارد باکی بر او نیست. چنین خدایی یقینا حکیم نخواهد بود. به اضافه این دوستی علی که در روایت مذکور آمده با اخبار رسیده از خود ائمه مخالف است که فرموده اند دوستی ما بدون تقوی نتیجه ای ندارد، پس چگونه دوستی علی با گناه و آلودگی و بی بند و باری نتیجه دارد باید گفت: اینکه می گویند تمام دین دوستی فلان است از نصاری گرفته اند که می گویند دین فقط دوستی عیسی است و دیگر هیچ. برای توضیح بیشتر رجوع شود به صفحات قبل.

[۲۴۶]- و همچنین قول او که گوید: ((بغض علی سیئه ای است که با وجود آن هیچ خوبی نفع ندارد)) نیز باطل است، زیرا کسی که بغض علی را در دل دارد اگر کافر باشد، پس کفر او موجب شقاوت او خواهد شد، ولی اگر مؤمن باشد، ایمان او به او نفع خواهد داد. و این غالیان مانند نصیریه و شیخیه و اسماعیلیه و غلاه شیعه گمان می کنند که دوست علیﷺ هستند با اینکه تماما اهل آتشند.

[۲۴۷]- و بعلاوه مسلمین اجماع دارند بر اینکه یک ماه حب آل محمد نمی تواند بجای یک سال عبادت که در آن ایمان و نماز های پنج گانه و روزه ماه رمضان است باشد چه برسد به محبت یک روز آل محمد.

دروغ است زیرا ضد کلام خدا است که در سوره ی نساء آیه ی ۱۶۵ میفرماید: (رُسُلاً مُبَشِّرِينَ وَمُنْذِرِينَ لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَي اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ) یعنی: ((رسولان را بشارت دهنده و بیم دهنده فرستادیم تا پس از آنان خلق را بر خدا حجتی نباشد)) بنابراین پس انبیاء هیچ کس حجت نیست[۲۴۸].

و همچنین حدیث: ((لو اجتمع الناس علی حب علی لم تخلق النار)) به اتفاق اهل علم و ایمان از روشنترین دروغها است بر علاوه بسیاری از کسانی که علی‌ﷺ را دوست میدارند از جمله ی هیزم آتش دوزخ خواهند بود، مانند اسماعیلیه و غیر ایشان.

و ما اهل سنت آنرا دوست میداریم لیکن با وجود آن از آتش دوزخ بیم داریم. و نیز بسیاری از پیروان پیامبران قبلی به بهـشت خواهند داخل شد در حالی که علی‌ﷺ را اصلا ندیده اند[۲۴۹]

و نیز این حدیث کذب است که خدا درباره ی علی عهد کرد که: او پرچم هدایت و امام اولیاء و کلمه ای که ملازم متقین است میباشد، واین حدیث را صاحب حلیه روایت کرده، پس او در فضائل ابوبکر و عمر و عثمان و علی و غیر ایشان احادیثی آورده که به اتفاق اهل علم از احادیث دروغین است. و بعلاوه کلمه ی تقوی که ملازم متقین است کلمه ی ((لا إله إلا الله)) می باشد و اما اولیاء پس هیچ کس نمی داند که ولی و از اولیاء خداست تا امام ایشان علی‌ﷺ باشد[۲۵۰].

گوید: ((و اما مطاعن یعنی عیبهای خلفاء و سایر اصحاب رسول در واقع اتباع خودشان بسیاری از آن مطاعن را نقل نموده اند. حتی اینکه کلبی در زشتی ها و عیبهای صحابه رسول خداﷺ کتابی تصنیف نموده است[۲۵۱]

جواب: کلبی و پسرش هشام دو نفر کذاب رافضی هستند.[۲۵۲]

باید گفت: آنچه که از بدیهای صحابه نقل می شود دو نوع است:

---

[۲۴۸]– و خود علی‌ﷺ در کتاب منسوب به او ((نهج البلاغه)) خطبه ی ۹۱ فرموده: تمت بنبينا محمدﷺ حجته، یعنی با آمدن پیغمبر ما محمدﷺ حجت خدا تمام شد. این شیعیان چنان از قرآن بی اطلاعند که هر خبر ضد قرآن را حق میدانند یعنی هر کس ضد کلام خدا سخنی بگوید ایشان آنرا می پذیرند.

[۲۴۹]– و اگر همه مردم بر حب علی اجتماع کنند، ایشان را نفع ندهد تا اینکه به خدا و ملائکه و کتب الهی و رسولان و روز قیامت ایمان آورده و عمل صالح کنند،= و در این صورت است که وارد بهشت خواهند شد و اگر چه علی را به کلی نشناسند و به ذهنشان حب و بغض او خطور نکند. به اضافه مدعیان حب او از قبیل اسماعیلیه و شیخیه و نصیریه و غلات دیگر با دوستی او به دوزخ خواهند رفت (و در زمان ما تمام مردم حتی کمونیستها علی را دوست دارند ولی باز دوزخ خلق شده) و غلات صفات خدا را به علی داده و خدا را به عظمت نشناخته اند و لذا اهل آتش خواهند بود. کسانی بودند که به حضور پیامبر رسیدند و به او ایمان آوردند. و طوایفی نیز او را ندیده ایمان آوردند و با اینکه ذکری از علی نشنیده و او را نشناختند، چون اهل ایمان و تقوی هستند، پس مستحق بهشت می باشند، بعلاوه مردم بسیاری از آنان که پیامبران سابق در زمان خودشان تصدیق کردند داخل بهشت می شوند با اینکه اصلا علی را نشناختند. خود پیغمبر اسلامﷺ با اینکه علی را دوست میداشت از عذاب دوزخ می ترسید چنانکه در آیات مکرر میفرماید: (إِنِّي أَخَافُ إِنْ عَصَيْتُ رَبِّي عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ) از آن جمله آیه ی ۱۵ سوره ی انعام آیه ی ۱۵۹ أعراف آیه ی ۱۵ یونس و آیات دیگر) و خداوند در سوره ی اسراء آیه ی ۷۴ و ۷۵ به او فرموده (وَلَوْلا أَنْ ثَبَّتْنَاكَ لَقَدْ كِدْتَ تَرْكَنُ إِلَيْهِمْ شَيْئاً قَلِيلاً إِذاً لَأَذَقْنَاكَ ضِعْفَ الْحَيَاةِ وَضِعْفَ الْمَمَاتِ ثُمَّ لا تَجِدُ لَكَ عَلَيْنَا نَصِيراً) به اضافه حق تعالی در قرآن درباره ی قیامت فرموده: (يَوْمٌ لا بَيْعٌ فِيهِ وَلا خُلَّةٌ) و در آیه ی دیگر فرموده: (فَإِذَا نُفِخَ فِي الصُّورِ فَلا أَنْسَابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ) یعنی: پس چون در آن روزی که در صور دمیده شود، نسب و خویشاوندی بین ایشان نخواهد بود. امید است ملت ما بوسیله آیات قرآن بیدار شوند و از انحرافات دست بر دارند.

[۲۵۰]– در حالیکه خدا کتاب خود را هادی قرار داده و مکررا فرموده: (وَهُدىً لِلنَّاسِ) و حتی برای خود پیغمبر و برای علی قرآن هادی و امام و پرچم هدایت است که علی مکررا در کتاب منسوب به او ((نهج البلاغه)) به این امر تصریح نموده است. و بعلاوه ملازم متقین همانا کلمه تقوی میباشد.

[۲۵۱]– عیب جویی و ذکر بدیهای گذشتگان و اموات هم مخالف کتاب خدا و هم مخالف احادیث صحیحه است که فرموده: ((اذكروا موتاكم بالخير)) و در حدیث دیگر رسول خداﷺ فرمود: ((لا تسبوا الاموات فإنهم قد افضوا إلي ما قدموا)) و در حدیث دیگر: ((لا تذكروا هلكاكم إلا بخير)) و در حدیث دیگر: ((اذكروا محاسن موتاكم وكفوا عن مساويهم)) و غیر اینها، و در قرآن آیه ی ۱۳۴) و در حالیکه خدا کتاب خود را هادی قرار داده و مکررا فرموده: (وَهُدىً لِلنَّاسِ) و حتی برای خود پیغمبر و برای علی قرآن هادی و امام و پرچم هدایت است که علی مکررا در کتاب منسوب به او ((نهج البلاغه)) به این امر تصریح نموده است. و بعلاوه ملازم متقین همانا کلمه تقوی میباشد.

[۲۵۲]– کلبی در کتاب خود پیغمبر را معیوب کرده و گوید قبل از نبوت بت پرستی می کرد. کتاب او ترجمه ی فارسی شده و مترجم یوسف فضائی نامی است همدانی مراجعه فرمایید. و نام فرزند کلبی هشام است و او چنانکه احمد بن حنبل و دیگران گفته اند اهل تاریخ است و مورد اعتماد نیست و مسلمین عاقل ترند که گول او را بخورند و از او نقل کنند و او اهل شرع و حدیث نیست و اما خود کلبی از غلات و از کسانی است که می گویند علی‌ﷺ نه مرده و به دنیا بر می گردد و آنرا پر از عدل میکند و کلبی از پیروان ابن سبای یهودی بوده و از کلبی روایت شده که می گفته من سبأی هستم. و بخاری گفته یحیی و ابن مهدی حدیث او را مترک میدانند. و از سفیان روایت کرده که کلبی به او گفته هر حدیثی که من از ابی صالح نقل کرده ام دروغ است و ابن حبان گفته مذهب کلبی در دین و دروغ گفتن او روشن است و از کلبی نقل شده که گفته هر وقت پیغمبر به بیت الخلاء می رفت جبرئیل به علی وحی را میرسانید. و نیز از او نقل شده که گفت: من هر چه خواندم نسیان کردم و رفتم نزد آل محمد در دهان من آب دهان می انداختند و لذا آنچه فراموش کرده بودم حفظ کردم و می گفته من آنقدر فراموش داشتم که برای کوتاه کردن ریش خود بیش از یک قبضه آنرا در مشت خود گرفتم و بجای آنکه قسمت پایین مشت را قطع کنم از سمت بالیي مشت آنرا قطع کردم. حال این رافضی می خواهد از قول چنین کسی اصحاب منتخبین را که پس از رسول خداﷺ بهترین خلقند سب و طعن بزند که دشمنان اسلام از طعن و بدگویی آنان خجالت می کشند.

اول: اینکه تمامش دروغ است و یا اینکه تحریف و کم و زیاد شده است، بطوری که اگر ذم نبوده بصورت ذم و طعن واردش کرده اند و اکثر منقولات ذم، از این قسم است که کذابین و آنان که مشهور به گذبتند مانند ابی مخنف لوط بن یحیی و هشام کلبی روایت کرده اند و لذا حلی به تصنیف هشام کلبی استشهاد می کند در حالیکه او شیعی و از دروغگوترین مردم است. و از پدر خود نقل میکند در حالیکه هر دو متروکند. و امام احمد بن حنبل گفته گمان نمی کردم احدی از او حدیث نقل کند زیرا او اهل تاریخ و نسب است و اهل حدیث نیست و دار قطنی گفته او متروک است. و همچنین ابن عدی و زائده و لیث التیمی گفته اند که او کذاب است، و یحیی گفته او کذاب و ساقط است. و ابن حبان گفته دروغ و روشنتر از این است که محتاج به وصف باشد.

نوع دوم: اینکه راست است ولی در بیشتر آنها، آنان عذری داشته اند، که از گناهکار بودن خارجند، و در مواردی اجتهاد کرده اند که اگر صواب رفته اند دو اجر دارند و اگر خطا رفته اند نیز یک اجر خواهند داشت. و تمام آنچه که از خلفای راشدین نقل می شود از این باب می باشد. و آنچه فرض شود که گناه محقق بوده در جنب فضایل معلومه و سوابق حسنه ی ایشان قدحی نیست و به اهلیت بهشتی بودن ایشان ضرر نمی زند زیرا گناه محقق عقاب آن در آخرت به اسباب متعدده رفع می شود.

از جمله توبه که ماحی سیئات است و از ائمه امامیه ثابت شده است که ایشان از گناهان شناخته شده خود توبه کرده اند. و از جمله اسباب رفع بدیها، اعمال حسنه است که سیئات را می برد و خدای تعالی در سوره ی هود آیه ۱۱۴ فرموده: ﴿إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ﴾ در سوره ی انفال آیه ی ۲۹ فرموده: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنْ تَتَّقُوا اللَّهَ يَجْعَلْ لَكُمْ فُرْقَاناً وَيُكَفِّرْ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ وَيَغْفِرْ لَكُمْ﴾ و از جمله مصیبتهای جبران کننده کفاره گناهان می باشد. و نیز دعاهای مؤمنین در حق یکدیگر است، و از جمله شفاعت پیغمبرﷺ است. پس بنابراین هر گناهی که از کسی قابل سقوط و عفو باشد از صحابه عفو و سقوط آن سزاوارتر است، اصحاب رسولﷺ نسبت به مردم بعد از خودشان از امت به هر مدحی و نفی هر ذمی سزاوار ترند.

و ما در اینجا برای اصحاب رسولﷺ و برای سایر امت قاعده ی همه گانی را ذکر می کنیم.

# قواعد و اصول کلی

ناچار انسان باید به قوانین کلی شرعی آگاه باشد تا جزئیات را به قوانین کلی برگرداند تا طبق علم و عدل تکلم کند و بداند فلان جزیی حکم آن بر کدام کلی تطبیق می شود و گر نه در نادانی و جهل و ظلم می ماند و فساد عظیمی تولید خواهد شد، مردم درباره ی تصویب و تخطئه مجتهدین و در داشتن و نداشتن گناه برای کوشش کنندگان در مسائل اصول و فروع، مطالبی گفته اند و ما اصولی را که جامع و نافع باشد ذکر می کنیم.

اصل اول: آیا هر کس می تواند به کوشش خود حق را بشناسد در هر مساله ای که در آن نزاع است یا خیر؟ و هرگاه نمی تواند حق را بشناسد ولی به قدر وسع خود سعی کرد و به حق نرسید بلکه به چیزی معتقد شد که در واقع به نظرش آن حق است اما در واقع چنین نباشد آیا مستحق عقاب شدن هست یا نه؟ این اصل مسائلی است که در صدد بیان آنها هستیم. درباره ی این اصل صاحبنظران را سه قول است:

یک عده اهل نظر، قول اول را گفته اند که خدای تعالی در هر مسئله ای دلایلی را گذاشته که هر کس کوشش و سعی نماید به قدر وسع خود امکان شناختن حق را دارد، و هر کس حق را نشناخت تفریط و یا تقصیر کرده و ناتوان نبوده، چه در مسئله ی اصولی باشد و چه در فروعی و این قول بین قدریه و معتزله و طایفه ای از اهل کلام مشهور است. قول دوم: این است که کوشش کننده گاهی تمکن از شناخت حق دارد و گاهی ناتوان است، لیکن اگر عاجز شد می شود خدا جل جلاله او را عقاب می کند، و یا عقاب نکند و این قول جهمیه و اشعریه و بسیاری از فقهای پیرو مذاهب اربعه می باشد.

قول سوم: حتمی نیست که هر کس که اجتهاد و استدلال کند بتواند حق را بشناسد، (بخاطر توضیح بیشتر می گوییم: یعنی می شود به حق برسد و یا نرسد) و مستحق عقاب هم نیست مگر اینکه واجبی را ترک و یا حرامی را مرتکب شود، و این قول فقهاء و پیشوایان و گذشتگان و عموم مسلمین است. و این قول صحیح از دو قول سابق را جمع نموده است.

اصل دوم: آنچه گذشتگان و عموم گفته اند، اینست که عقاب آخرت برای عاصیان به ترک واجب و یا فعل حرام، دو شرط دارد: یکی آنکه قدرتی برای مکلف باشد و دیگر آنکه اتمام حجت شده باشد، و خداوند هیچ کسی را مکلف به چیزی نمی کند که از توان او خارج باشد.

و ما مکرر ذکرکردیم که حکم مردم در ثواب و عقاب چگونه است و گفتیم که عقاب دوزخ از گناهکار به ده سبب از قبیل توبه و غیره ساقط می گردد. پس هرگاه حکم مجتهدین و گناهکاران در جمیع امت چنین باشد، در حق اصحاب محمدﷺ چگونه خواهد بود؟ و هرگاه گناهکاران متاخرین ذم و عقاب به واسطه ی اسبابی برطرف می شود پس درباره ی سابقین اولین از مهاجرین و انصار که مورد رضای خدا و ممدوح اویند، چگونه می باشد.

ما اینجا کلام را بسط میدهیم و همه را آگاه می کنیم و می گوییم سخن کسی که خلفاء و سایر صحابه را مذمت می کنید چه رافضه و چه غیر او، این بدگویی در عرض و آبروی ایشان است، و در اینجا برای خدا حق ایست که متعلق به اوست که دوستی و دشمنی بندگان اوست که مورد رضا و یا مورد غضب اوست، و حقی هم برای خود مردم است، و معلوم است که ما هرگاه در مورد کسانی که مقامی پایین تر از صحابه دارند، از سلاطین و علماء و مشایخی که چه در دانش و چه در امور دین با یکدیگر اختلاف کرده اند سخن بگوییم، و راجع به ایشان بحث کنیم، باید سخن ما به علم و عدل باشد نه از روی جهل و ظلم، زیرا در هر حال عدل برای هر کس واجب و ظلم حرام است و به هیچ حالی مباح نمی شود، خدای تعالی در سوره ی نساء آیه ۱۳۵ فرموده: (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا قَوَّامِينَ بِالْقِسْطِ شُهَدَاءَ لِلَّهِ وَلَوْ عَلَي أَنْفُسِكُمْ).

که در این آیه حق تعالی به صیغه ی مبالغه ((قوام)) فرموده یعنی خیلی و بسیار قیام کننده از برای عدالت باشید اگر چه به ضرر خودتان هم باشد. و در سوره ی مائده آیه ی ۸ فرموده (وَلا يَجْرِمَنَّكُمْ شَنَآنُ قَوْمٍ عَلَي أَلَّا تَعْدِلُوا اعْدِلُوا هُوَ أَقْرَبُ لِلتَّقْوَي)

در این آیه خدای تعالی از بی عدالتی حتی درباره ی دشمن نهی نموده است بنابراین در مورد عداوت با مسلمان که موجب آن عداوت یا تأویل و یا شبهه و یا هوای نفس باشد چگونه خواهد بود؟! پس مسلمان سزاوارتر است که به او ظلمی نشود و در حق او عدالت شود.

و اصحاب رسول الله سزاوارترین مردمانی هستند که با ایشان در قول و عمل باید عدالت شود، و عدالت چیزی است که تمام اهل زمین آنرا مدح نموده و اهل آنرا دوست میدارند، و ظلم چیزی است که به قبح و مذمت اهل آن همه اتفاق دارند. مقصود این است که در هر زمان و مکان برای هر کس و بر هر کس عدل مطلقا واجب است. و حکم به ما انزل الله علی محمد، عدل خاصی است و کاملترین انواع عدل و بهترین آنست، و حکم به ما انزل الله، بر پیامبرﷺ و اتباع او واجب است. و هر کس خود را ملزم به اجرای حکم خدا و رسول نداند کافر است و این حکم بما انزل الله بر تمام امت در نزاعشان در مورد امور علمی و اعتقادی واجب است.

در سوره ی نساء آیه ی ۵۹ فرمود: (فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِی شَیْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَي اللَّهِ وَالرَّسُولِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ)[٢٥٣] پس اموری که بین امت مشترک است، در آنها فقط به کتاب و سنت باید حکم شود و احدی حق ندارد مردم را به قول عالم و یا امیری و یا شیخی و یا سلطانی ملزم کند در حالیکه پیامبرﷺ فرمود: ((قضاوت کنندگان سه طایفه اند، دو طائفه در آتش و یکی در بهشت است: آنکه حق را بداند و به آن قضاوت کند در بهشت است. و آنکه حق را بداند و بر خلاف آن قضاوت کند در آتش، و آنکه به نادانی برای مردم قضاوت کند نیز در آتش است)) و هرگاه به علم و عدل حکم شود پس اگر اجتهاد کرد و به ثواب رسید برای او دو اجر، و اگر خطا رفت یک اجر است، چنانکه در صحیحین از پیغامبرﷺ است. حال هرگاه در منازعات بین مومنین واجب باشد که با علم و عدل عمل شود و در مورد نزاع به خدا جل جلاله و رسولﷺ رجوع گردد، پس این عمل درباره ی صحابه که ممدوح خدا می باشند واجب تر است. ولی رافضیان درباره ی صحابه راه عناد و تفرقه را پیش گرفته اند، و نسبت به بعضی در دوستی از حد تجاوز کرده و نسبت به بعض دیگر در دشمنی غلو کرده اند. و تمام این از تفرقه و گروه گرایی است که خدا و رسول او از آن نهی کرده اند. خدای تعالی در سوره ی انعام آیه ی ۱۵۹ فرموده: (إِنَّ الَّذِينَ فَرَّقُوا دِينَهُمْ وَكَانُوا شِيَعاً لَسْتَ مِنْهُمْ فِی شَیْءٍ) و در سوره ی آل عمران ۱۰۵ و ۱۰۶ فرموده: (وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ تَفَرَّقُوا وَاخْتَلَفُوا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْبَيِّنَاتُ وَأُولَئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ يَوْمَ تَبْيَضُّ وُجُوهٌ وَتَسْوَدُّ وُجُوهٌ).

در اینجا ابن عباس گوید: آنان که صورتهایشان سفید است اهل سنت و آنان که صورتشان سیاه است اهل بدعت می باشند.[٢٥٤] و در صحیح مسلم از پیغمبرﷺ است که فرمود: ((خدا برای شما سه چیز را پسند کرده و می کند، که او را بپرستید و چیزی را شریک او قرار ندهید، دیگر اینکه همه به ریسمان او (قرآن) چنگ زنید و متفرق نشوید، و دیگر اینکه والیان امر را نصیحت کنید))، و خدای تعالی ظلم به مسلمین را چه زنده باشند و چه مرده حرام نموده و خون و اموال و عرض و آبرویشان را محترم شمرده است. و در صحیحین از رسول خداﷺ آمده که در حجة الوداع فرمود: ((خون شما و اموال شما و عرض و آبروی

[٢٤٨]- یعنی: هر گاه در موردی اختلاف نظر و کشمکش داشتید اگر به خدا و روز آخرت ایمان دارید آن را به خدا و پیغمبر برگرداند علیؓ در مورد این آیه در کتاب منسوب به او ((نهج البلاغه)) نامه ی ۵۳ به مالک اشتر می نویسد: الرد إلى الله الاخذ بمحكم كتابه والرد إلي الرسول الاخذ بسنته الجامعة غير المفرقة ((منظور از مراجعه کردن به پیغمبر گرفتن حکم از محکمات کتاب الهی است و در رد کردن به پیغمبر گرفتن حکم از سنت متحد کننده ی پیغمبر است که موجب تفرقه نباشد)). همچنین آن حضرت در خطبه ی ۱۲۸ در بیان آیه (فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِی شَیْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَي اللَّهِ وَالرَّسُولِ) میفرماید ((فرده إلى الله أن نحكم بكتابه ورده إلى الرسول أن نأخذ بسنته)) رد کردن آن به خدا این است که مطابق کتاب خدا (قرآن) حکم کنیم و رد کردن به پیغمبر این است که به سنت پیغمبرﷺ چنگ بزنیم.

[٢٥٤]– خدای تعالی کسانی را که دسته دسته شده و هر دسته شیعه و پیرو کسی شده و تفرقه انداختن و از بزرگان خود مانند خدا اطاعت می کنند، مشرک خوانده و در سوره ی روم آیه ی ۳۱ فرموده: (لَا تَكُونُوا مِنَ الْمُشْرِكِينَ مِنَ الَّذِينَ فَرَّقُوا دِينَهُمْ وَكَانُوا شِيَعاً كُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ) و همچنین حق تعالی نصاری را که دانشمندان دینی خود را ارباب گرفته اند مشرک خوانده و در سوره ی توبه آیه ی ۳۱ میفرماید: (اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَرُهْبَانَهُمْ أَرْبَاباً مِنْ دُونِ اللَّهِ وَالْمَسِيحَ ابْنَ مَرْيَمَ وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا إِلَهاً وَاحِداً لا إِلَهَ إِلَّا هُوَ سُبْحَانَهُ عَمَّا يُشْرِكُونَ) یعنی: غیر از خدا احبار (دانشمندان دینی) و رهبان (تارکان دنیا) خود و مسیح ابن مریم را ارباب خود گرفتند، در صورتیکه به آنان دستور داده شده بود که فقط خدای یگانه را بندگی کنند، معبودی جز او نیست خدا از آنچه آنان شریک او میسازند منزه است، پیرامون این آیه و کیفیت عبادت عوام نصاری در برابر کشیشان، احادیثی وارد شده و در آنها می گوید که: مردم برای احیار و رهبان نماز نخوانده و روزه نمی گرفتند، ولی شرکشان از این جهت بود که احبار و رهبان برای آنان چیزهایی را حلال می کردند و آنان هم آنرا حلال میدانستند، و وقتی چیزهایی را حرام مینمودند، آنان نیز آنرا حرام میدانستند و لذا رسول خداﷺ میفرماید: ((من اصغى إلى ناطق فقد عبده فان كان الناطق عن الله فقد عبدالله و إن كان الناطق عن ابليس فقد عبد ابليس)) یعنی: هر کس به سخن گوینده ای گوش دهد بندگی او را کرده است، پس اگر گوینده سخن خدا را بگوید شنونده خدا را بندگی نموده و اگر گوینده از ابلیس سخن گوید گوش کننده بندگی ابلیس را نموده است. و نیز در حدیث صحیح است که پیغمبرﷺ فرمود: ((لا طاعة لمخلوق في معصية الخالق)) بنابراین مسلمانان در اختلافات خود اول باید به کتاب خدا رجوع کنند چنانکه فرموده: (وَمَا اخْتَلَفْتُمْ فِيهِ مِنْ شَیْءٍ فَحُكْمُهُ إِلَي اللَّهِ) و حکم خدا را پیدا کرده اختلافاتشان را رفع نمایند، و پس از استقصاء و تفحص در قرآن، اگر باز مبهمی وجود داشت و اختلافشان رفع نشد، پس باید به سنت رسولﷺ مراجعه نمایند چنانکه فرموده: (فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِی شَیْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَي اللَّهِ وَالرَّسُولِ) پس اولین مرجع برای رفع اختلاف کتاب خدا یعنی قرآن می باشد و پس از قرآن، سنت رسولﷺ می باشد، متأسفانه علمای ملت ما برای رفع اختلاف به قرآن مراجعه نمی کنند.

شما بر شما حرام است مانند حرمت این روز شما، در این شهر شما در این ماه شما، آیا رسانیدم؟ آگاه باشید شاهد به غایب برساند، و چه بسا مبلّغ (کسی که به او سخن میرسد) بهتر بفهمد نسبت به سامع و کسی که از پیامبرﷺ سخن را مستقیم شنیده باشد) و خدای تعالی در سوره ی احزاب آیه ی ۵۸ فرموده: (وَالَّذِينَ يُؤْذُونَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ بِغَيْرِ مَا اكْتَسَبُوا فَقَدِ احْتَمَلُوا بُهْتَاناً وَإِثْماً مُبِيناً). یعنی: آنان که مؤمنین و مؤمنات را بدون اینکه کاری کرده باشند اذیت کنند به تحقیق متحمل بهتان و گناه بزرگ و روشنی شده اند[۲۵۵]

وآن کس که اجتهاد کرده و کمال کوشش خود را در کتاب و سنت مصروف داشته گناهی بر او نبوده و اذیت او بدون جهت است. و آنکه گناهی کرده و توبه نموده و یا خدا او را بسبب دیگری آمرزیده بطوری که عقابی بر او نمانده، پس اذیت بدون جهت و به غیر ما اکتسب می باشد خدای تعالی در سوره ی حجرات آیه ی ۱۳ میفرماید: (وَلا يَغْتَبْ بَعْضُكُمْ بَعْضاً) و همچنین حق تعالی در سوره ی حشر آیه ی ۱۰ دستور داده، هر مؤمنین در دعای خود چنین بگوید: (رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ وَلا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلّاً لِلَّذِينَ آمَنُوا). یعنی: خداوندا ما و برادران دینی ما را که پیش از ما ایمان آوردند بیامرز و در دلهای ما کینه ای نسبت به مؤمنین قرار مده.

و در حدیث صحیح است که ((ذکر آنچه درباره ی برادرت که او آنرا خوش ندارد غیبت است، عرض شد اگر چه در او باشد؟ فرمود: ((اگر آنچه میگویی در او باشد غیبت کرده ای و گر نه تهمت است)). پس هر کس کسی را به آنچه که در او نیست وصف کند تهمت زده است، پس چگونه میتوان درباره ی اصحاب رسول خداﷺ نسبتهای ناروا داد؟! و کسی که بگوید مجتهدی عمدا ظلم و یا عصیان کرده یا مخالفت کتاب و سنت نموده در حالیکه چنین نباشد بهتان زده است، و اگر چنین باشد غیبت کرده است.

لیکن در مواردی غیبت جایز است و خدا آنرا مباح نموده مثل اینکه بر وجه قصاص و داد خواهی باشد، و یا آنکه در آن برای مصلحت دینی حاجتی باشد، و یا برای نصیحت مسلمین باشد، پس آنکه از باب قصاص است مانند گفتار مظلوم شکایت کننده، که می گوید فلانی مرا زده و یا حق مرا و یا مال مرا گرفته، و مانند اینها که خدای تعالی در سوره ی نساء آیه ی ۱۴۸ فرموده: (لا يُحِبُّ اللَّهُ الْجَهْرَ بِالسُّوءِ مِنَ الْقَوْلِ إِلَّا مَنْ ظُلِمَ). یعنی: خدا بدگویی آشکارا را دوست نمیدارد مگر آنکه به او ظلم شده باشد، این آیه درباره ی کسی نازل شده که قومی او را مهمان کردند ولی به او اکرامی نکردند؛ زیرا اکرام ضیف واجب می باشد، چون حق او اداء نشد حق داشت که شکایت علنی کند. اما آنچه برای مصلحت دینی است مانند فتوی خواستن هند دختر عتبه زوجه ابوسفیان که در حدیث صحیح است که به رسول خداﷺ عرض کرد: ابوسفیان بخیل است به من آنچه برای من و اطفالم کافی باشد نمیدهد. پیغمبرﷺ به هند فرمود: ((به قدر کفایت خود و اطفالت از مالش بگیر)). پس رسول خداﷺ بر او انکار نکرد و قول او را زشت نشمرد، زیرا از جنس مظلوم بوده است. و اما آنچه بر وجه نصیحت باشد مانند قول رسولﷺ به فاطمه بنت قیس زمانی که درباره ی خواستگارهایش مشورت کرد و گفت ابوجهم و معاویه مرا خواستگاری کرده اند؟ فرمود: ((اما معاویه بی چیز است مالی ندارد، و اما ابوجهم عصای خود را از گردن خود بر نمیدارد- یعنی زنان را کتک میزند- با اسامه ازدواج کند)) که در مورد مشورت باید حقیقت را گفت. و همچنین هرگاه کسی مشورت نمود که با چه کسی معامله کند؟ و نصیحت و خیر خواهی واجب است اگر چه با او مشورت هم نکرده باشد، چنانکه رسول خداﷺ سه مرتبه فرمود: ((دین نصیحت است، عرض کردند برای که؟ فرمود: برای خداء و برای کتاب او، و برای رسول او، و برای ائمه ی مسلمین و برای عموم مردم)).

و هم چنین اگر کسی غلطی را در روایت رسول خداﷺ وارد ساخته و یا عمدا بر او دروغ بسته، و یا بر عالمی دروغ ببندد و یا در مساله ای از مسائل علمی و عملی رأی غلط دهد اهل علم باید غلط و دروغ او را بیان و برملا کنند، و جلوی گمراهی مردم را بگیرند، پس در این مورد هرگاه انسان از روی علم و عدالت سخن گوید، و قصد او نصیحت باشد، خدا به او ثواب میدهد

---

[۲۵۵]- پس آن کس که مؤمنی را چه زنده و چه مرده بدون گناهی که موجب اذیت باشد آزار دهد، داخل این آیه خواهد بود و رسول خداﷺ فرمود: ((الامانة فس الميت أن يستر عورته ويستر شينه)).

خصوصا در موردی که کسی دعوت به بدعت کند که بیان بدعت او برای مردم واجب و دفع شر او مهمتر از دفع شر هر راهزنی است.

و حکم آنکه با اجتهاد خود در علم و دین رأی دهد حکم امثال او از مجتهدین است، گاهی خطا رفته و گاهی به ثواب رسیده است. و گاهی دو مردی که با زبان و یا با دست اختلاف دارند هر یک معتقد است که ثواب با اوست و گاهی هر دو خطا رفته و مورد آمرزشند، چنانکه نظیر این در بین صحابه وجود دارد.

و لذا از منازعات ایشان چه از اصحاب باشند و چه از تابعین باید خودداری نمود چون دو مسلمان در قضیه ای نزاع کرده و گذشته اند و به آیندگان مربوط نیست. و آیندگان حقیقت و واقع امر گذشته را نمی دانند و اگر سخنی بگویند، بدون علم و بدون عدالت است، و اذیت ایشان را بدون حق در بر دارد. و اگر شناسا شوند که هر دو طرف گناهکار و یا خطاکار بوده اند، باز ذکرشان بدون مصلحت راجحه جایز نیست و از باب غیبت مذموم خواهد بود، و رسول خداﷺ نیز فرمود مردگان خود را بد نگویید و فرمود از آنان به نیکی یاد کنید بنابراین غیبت به هیچ وجه جایز نیست خصوصا اصحاب رسول رضوان الله علیهم که حرمت ایشان بزرگتر و قدرشان بالاتر و آبرویشان والاتر است، و از فضایلشان بخصوص و یا به عموم آنقدر ثابت شده که برای غیر ایشان ثابت نیست. پس سخنی که در آن ذم ایشان بر آنچه بین خودشان بوده گناه بیشتری دارد.

***

# اشکال و جواب آن

اگر گفته شود شما در این مقام از رافضیان بد می گویید و آنان را مذمت کرده و عیوبشان را ذکر می کنید. جواب این است که: ذکر نوع و انواع مذمومه غیر از ذکر اشخاص معین است، زیرا از رسول خداﷺ ثابت شده که انواع و دستجاتی را لعن نموده است، مانند آنکه فرموده: ((لعن الله من آوي محدثا)) و یا فرموده: ((لعن الله الخنثین من الرجال والمترجلات من النساء)) و یا فرموده: ((لعن الله آکل الربا ومؤکله وکاتبه وشاهدیه)). و خدای تعالی در سوره ی اعراف آیه ی ۴۴، ۴۵ میفرماید: (أَنْ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَي الظَّالِمِينَ الَّذِينَ يَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ وَيَبْغُونَهَا عِوَجاً). که قرآن و سنت از ذم انواع مذمومه و ذم اهل آن مملو اند، و لعن آن برای حذر دادن از کارشان و خبر دادن از نتیجه ی افعالشان است. و اهل سنت فقط قرآن و سنت را حجت میدانند.[۲۵۶]

سپس معصیتهایی که صاحب آن بداند عصیان است از آن توبه می کند، ولی بدعت گزاری که خیال می کند عملش درست است و خود را بر حق میداند مانند خوارج و نواصب که نسبت به عموم مسلمین دشمنی کرده به جنگ با آنان پرداخته و بدعتها گذارده اند و هر کسی را که با ایشان موافق نباشد تکفیر می کنند. اینان ضررشان بر مسلمین از ستمگر که میدانند ظلم حرام است بیشتر میباشد، شیعیان بدعتشان بیشتر و مهمتر از خوارج است و ایشان حتی کسانی را که خوارج تکفیر نکرده اند مانند خلفای رسول را تکفیر می کند و بر پیغمبرﷺ و اصحاب او دروغها می بندند، دروغهایی که احدی مانند آنها را نگفته است. خوارج دروغ نمی گویند و راستگوتر و شجاعتر و به عهد وفادارتر از رافضیان می باشند و آنها نسبت به خوارج خائنتر، بزدل تر، و خوار ترند. رافضیان از کفار بر علیه مسلمین یاری می جویند، چنانکه این یاری برای چنگیز خان سلطان کافر خونخوار به وقوع پیوست و رافضیان او را علیه مسلمین یاری کردند، و اما یاری رافضه به هلاکو خان نوه چنگیز زمانی که به سوی خراسان و عراق و شام آمد آشکارتر و مشهورتر از آنست که کسی بتواند آنرا مخفی نماید. پس بزرگترین انصار و اعوان او در حمله به عراق و خراسان در باطن و ظاهر همان رافضیان بودند. در حالیکه وزیر خلیفه در حمله به بغداد کسی بود بنام ابن العلقمی که از همین شیعیان رافضی بود وی همواره با خلیفه مگر نمود با مسلمین خدعه نمود و در قطع ارزاق لشکر اسلامی و تضعیف ایشان سعی و کوشش زیاد نمود و لشکر اسلام را متفرق نمود و از مرکز بغداد دور کرد و هر چند هزار نفر را به مکانهای دور فرستاد و از قتال با مغول نهی می کرد، و به انواع و اقسام کید و مکر متوسل شد تا اینکه با مغول همفکری و همکاری خود را ثابت نمود و داخل بغداد مرکز خلافت و اقتدار اسلامی شدند و یک میلیون و هشتصد هزار نفر از مسلمین و از بی گناهان را قتل عام

---

[۲۵۶]- بدان که خدای تعالی قرآن را رافع اختلاف معرفی نموده و در سوره ی شوری آیه ی ۱۰ فرموده: (وَمَا اخْتَلَفْتُمْ فِيهِ مِنْ شَيْءٍ فَحُكْمُهُ إِلَي اللَّهِ) و آنرا برای جدایی حق از باطل میزان قرار داده و فرموده (اللَّهُ الَّذِي أَنْزَلَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ وَالْمِيزَانَ) و آن را فرقان دانسته و در سوره ی فرقان آیه ی ۱ فرموده: (تَبَارَكَ الَّذِي نَزَّلَ الْفُرْقَانَ عَلَي عَبْدِهِ لِيَكُونَ لِلْعَالَمِينَ نَذِيراً) و در سوره ی طارق آیه ی ۱۳ آنرا به قول فصل یعنی جدا کننده ی صحیح از ناصحیح معرفی نموده و فرموده: (إنه لقول فصل) و آنرا برای هدایت بندگان کافی دانسته و در سوره ی عنکبوت آیه ی ۵۱ فرموده: (أَوَلَمْ يَكْفِهِمْ أَنَّا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ) و در سوره ی نحل آیه ی ۸۹ فرموده: (وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تِبْيَاناً لِكُلِّ شَيْءٍ) و علیؓ نیز به پیروی از آیات قرآن در نهج البلاغه ی منسوب به او خطبه ۱۵۹ فرموده، ارسله بحجة کافیة: یعنی: خدا پیامبرش را با حجت کافیه که قرآن باشد فرستاده است. و در خطبه ی ۸۱ فرموده: کفی بالکتاب حجیجا وخصیما. بنابراین سرای هدایت بشر و بیان عقاید قرآن و سنت کافی است، و اما در احکام و مسائل عملی پس مسلمین برای رفع اختلاف ابتدا باید به قرآن و سپس به سنت رسول اللهﷺ مراجعه کنند چنانکه خدای تعالی در سوره ی احزاب آیه ی ۲۱ فرموده: (لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ) و آری فقط قرآن و سنت رسول حجت است، و سنت به معنای روش و عملکرد است که مسلمین باید از سنت پیغمبر خودﷺ آگاه باشند و بدانند روش پیامبرﷺ در عمل به قرآن چگونه بوده است، و ائمه رحمه الله چه ائمه اهل سنت و چه ائمه شیعه همه تابع قرآن و سنت رسولﷺ بوده اند، این نهج البلاغه ی منسوب به علیؓ است که مکررا مردم را به قرآن و سنت رسولﷺ دعوت نموده است که آن کلمات در این مختصر نگنجد و آن حضرت از خود سنتی نداشته و فقط سنت رسول را حجت و مردم را به آن دعوت می نموده است. میلاً در خطبه ی ۱۴۹ در وصیت خود فرموده: وصیتی لکم أن لا تشرکوا بالله شیئاً ومحمدﷺ = فلا تضیعوا منهٔ أقیموا هذین العمودین و أوقدوا هذین المصباحین. و در خطبه دیگر فرموده، نظرت إلی کتاب الله وما وضع لنا وأمرنا بالحکم به فاتبعته وما استن النبیﷺ قاقتدیته. و در خطبه ی ۱۶۸ فرموده: ولکم علینا العمل بکتاب الله تعالی وسیرهٔ رسول اللهﷺ در خطبه ی ۱۵۹ فرموده: ولقد کان في رسول الله کاف لک في الأسوهٔ. بنابراین بعد از قرآن فقط سنت رسول حجت است. و اما شیعیان که ائمه ی خود را معصوم و سنت آنان را نیز علاوه بر سنت رسول حجت و عمل به آن را واجب می شمرند پس مدرکی ندارد و به اضافه از ائمه ایشان کلمات زیادی نیز وارد شده که فقط قرآن و سنت رسول اللهﷺ حجت است. و رسول خداﷺ فرموده: ((ایها الناس لا نبي بعدي ولا سنهٔ بعذ سنتی)).

نمودند، که در اسلام چنین مصیبتی مانند گرفتاری حمله ی کفار ترک بت پرستان مغول دیده نشده است، و ایشان مسلمین و هاشمیین را کشتند و زنان مسلمین از عباسیین و غیر عباسیین را به اسیری گرفتند.[۲۵۷][۲۵۸]
آیا کسانی که کفار را بر هاشمی ها و سایر متسلط ساختند که آنان را کشته و اسیر کردند، می توانند بگویند از دوستان آن پیامبرﷺ هستند؟! هرگز نه.
و در اینحال بر حجاج و مانند او دروغ می بندند که اشراف را کشتند، با اینکه حجاج ظالم و ستمگر بود احدی از بنی هاشم را نه کشت، و عبدالملک او را از این کار نهی کرده بود، و مردمان دیگری از اشراف عرب غیر بنی هاشم را کشت، و او یک دختر هاشمیه را افتخارا به ازدواج خود درآورده بود که او دختر عبدالله بن جعفر بن ابی طالب بود، پس بنی امیه او را از آن هاشمیه جدا نمودند و گفتند حجاج همتای او نیست.
و در میان رافضیان مردم زاهد با ورع یافت میشود، ولی مانند سایر مذاهب نیستند زیرا معتزله از ایشان عاقلتر و داناتر و دیندار ترند و دروغ و فجور در بین آنها کمتر از رافضه است. زیدیه از شیعه هستند ولی بهتر از رافضیان و به راستی و عدل و علم نزدیکتر می باشد. و در میان مذاهب اهل اهوا راستگوتر و عابدتر از خوارج نیست و با همه عنادی که شیعه امامیه با اهل سنت و مسلمین دارند ولی اهل سنت با ایشان با عدل و انصاف رفتار می کنند و به ایشان ظلم نمی کنند زیرا ظلم حرام است. بلکه آنها در معامله از بعضی از رافضه با بعض دیگر بهتر و عادلتر هستند. بلکه اهل سنت با هریک از این طوایف از بعضی از ایشان با بعضی دیگر بهترند، و این چیزی است که خودشان اعتراف دارند و می گویند شما انصافی که با ما دارید ما خودمان با یکدیگر نداریم، و این ظلم در بین ایشان از اینروست که آنها در اصل فاسد با هم مشترک اند و اصلشان مبنی به ظلم و ستم است، و آنها در ظلم و سایر مسلمانان مشترک اند، و این مانند راهزنانی هستند که در ظلم بر مردم اشتراک دارند.
شکی نیست که مسلمان عادل نسبت به ایشان بهتر عدالت میکند با خودشان نسبت به یکدیگر، خوارج جماعت مسلمین را تکفیر می کنند، و اکثر معتزله مخالفین خود را کافر میدانند، و شیعیان نیز چنین می باشند. و اگر مسلمانی را کفار ندانند او را تفسیق می کنند، و اکثر اهل بدعت هم چنین اند که رأی و یا عملی را به بدعت میگذارند و هر کس با آنان مخالفت کند او را تکفیر و یا تفسیق می کنند. ولی اهل سنت تابع حق هستند که رسول خداﷺ از جانب پروردگار آورده و مخالف خود را تکفیر نمی کنند زیرا ایشان به حق داناتر و به خلق مهربان ترند چنانکه خدا جل جلاله مسلمین را در آیه ی ۱۱۰ سوره ی آل عمران وصف کرده و فرموده: (كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ) یعنی: شما بهترین امت برای مردم هستید. و اهل سنت مسلمان خالص و برای مردم بهتر از خودشانند.
در ساحل شام کوه بزرگی است (بنام جبل جرد و کسروان) در آن هزاران نفر رافضی خونریزند که اموال مردم را غارت می کنند. و چون در سال غارات مغول، برادر خدا بنده، از ایران به حلب حمله کرد یعنی سال ۴۹۹ و مسلمین شکست خوردند، آن رافضه اسب و سلاح و اسیران مسلمین را گرفتند و در قبرس به کفار یهود و نصاری فروختند، و به یاری مغول برخاستند که ضرر آنان

---

[۲۵۷]– آن وقت نویسندگان شیعه و علمای بزرگ ایشان به این گرفتاری و قتل عام مسلمانان نهایت مسرور و خوشحالی را ابراز داشته و خود را مفتخر دانسته اند، آری چنین است و ایشان یاری کفار را برای خود موجب افتخار می دانند چنانکه از کتاب روضات الجنات خوانساری و کتب دیگر ایشان پیدا و هویدا است.
میرزا محمد باقر خوانساری صاحب کتاب ((روضات الجنات)) از علمای بزرگ شیعه و از اعلام آیات ایشان است. وی در صفحه ی ۵۷۸ کتاب خود در ترجمه شیخ طوسی می نویسد: ((از جمله امر این مرد که معروف و مشهور است اینست که خود را وزیر سلطان محتشم نموده و در مملکت محروسه ی ایران به هلاکو خان بن تولی خان ین چنگیز خان که از بزرگترین سلاطین تاتار و اتراک مغول بود پیوست و در موکب سلطان مؤید با کمال شوق و استعداد آمدند به طرف دارالسلام بغداد برای ارشاد بندگان خدا و اصلاح بلاد و قطع رشته ی ظلم و فساد و خاموش کردن جور نسناس و هلاکت دائره ملک بنی العباس و قتل عام اتباع آنان تا اینکه جاری کرد از خون آن کثیفشان مانند نهرها جاری گردید در آب دجله و از آنجا تا جهنم دارالبوار و جایگاه اشقیاء و اشرار. خواننده ی عزیز دقت در عبارت علم بزرگ رافضه نما و ببین او در کتاب خود هجوم مغول و تاتار کفار را به بغداد از باب ارشاد عباد و اصلاح بلاد شمرده و اعتراف نموده که این ارشاد به قتل عام مسلمین در مرکز اسلام شده که در آن روز بزرگترین محل امن بندگان خدا بوده است، و به آن خونریزی لشکر خونخوار بت پرست، که خون مسلمین را مانند نهرها ریختند افتخار می نماید و می گوید در آن قتل عام وحشیانه همه ی مسلمین و بنی عباس و هاشمیین به جهنم دارالبوار رفتند!! لابد لشکر مغول را از اهل بهشت دارالقرار دانسته است. زهی حماقت و زهی عداوت و نافهمی همین میرزا محمد باقر خوانساری در تهران نواده ای دارد که امام جماعت است، و اهل سنت را نجس میدانند:
گر مسلمانی همین است که اینان دارند
نه دگر وای به گبر است و نه ترسایی

به مسلمین از تمام دشمنان بیشتر بود، و حتی بعضی از امرای ایشان پرچم نصاری را به دوش می کشید و به او گفتند آیا نصاری بهترند یا مسلمین؟ او گفت بلکه نصاری، به او گفتند تو با چه کس محشور خواهی شد؟ گفت با نصاری. و بعضی از بلاد مسلمین را به نصاری تحویل دادند. با همه این احوال چون بعضی از والیان امر اسلامی با من در جنگ با ایشان مشورت کردند من جواب مبسوطی در جنگ با ایشان نوشتم، و ما به نواحی ایشان رفتیم و جماعتی از ایشان نزد من آمدند و بین من و ایشان مباحثات طولانی رخ داد. پس چون مسلمین آنجا را فتح کردند و بر ایشان مسلط گردیدند، من از قتل و غارت ایشان نهی نمودم، و ایشان را در بلاد مسلمین متفرق کردیم تا جمع نشوند و آنچه را که در این کتاب در مذمت رافضه و بیان دروغ آنان و نادانی آنان می نویسم اندکی از آنچه است که درباره ی آنان میدانیم، و نیز آنان شر و بدی های بسیاری دارد که تفصیلات آنرا نمی دانم.

ما بعضی از آنچه که رافضه در حق امت محمدﷺ کرده اند بروی مؤلف این کتاب (یعنی حلی) و امثال او می آوریم، رافضه بهترین اهل زمین از اولین و آخرین پس از انبیاء و مرسلین را هدف قرار داده، و به بهترین امتی که برای نفع مردم انتخاب شده اند تهمتهای بزرگ زده و حسنات ایشان را سیئات قرار داده اند، و نسبتهای دروغ و افتراهای عظیمی را بر ایشان وارد نموده اند و آنان به بدترین طایفه ای که خود را به اسلام منسوب میدانند پیوسته اند که آنان عبارت از رافضه با اصنافشان چون امامیها زیدیان می باشند، و خداوند بهتر میداند که بدتر از آنان در بین همه ی طوایف اهل بدعت منسوب اسلام پیدا نمی شود، و بدتر، جاهلتر، و دروغگوتر، ظالمتر، و نزدیکتر به کفر و فسوق عصیان، و دورتر از حقایق ایمان از رافضه، در بین طوایف اهل بدعت منسوب به اسلام پیدا نمی شود.

ولی خود را از برگزیدگان و بندگان و طایفه ی محقه قلمداد می کنند. به گمان شیعیان خودشان بهترین بندگان خدایند و سایر امت محمد همه کافرند. و اینان تمام امت را کافر و یا گمراه میدانند و خود را فرقه ی ناجیه و اهل مذهب حقه میدانند و می گویند اجماع ما حجت و ما بر ضلالت جمع نمی شویم و خود را گروه منجیه و بقیه را مهلکه میخوانند. مثل ایشان مانند آن کس است که به طرف گله ی گوسفند بسیار بیاید و بگوید بهترین گوسفند را به ما بده میخواهیم قربانی کنیم، پس به طرف بدترین گوسفند معیوب لاغر مریضی که گوشت و مغز استخوان در بدنش نمانده برود و بگوید این بهترین گوسفند است و باقی گوسفند نیستند و همه خنزیر و واجب القتل می باشد و با آنها قربانی جایز نیست. در حدیث صحیح است که پیامبر خداﷺ فرمود: ((هر کس مؤمنی را از شر منافقی نجات دهد خدا او را از جهنم نجات دهد)) این رافضیان یا منافق و یا هم جاهل هستند، احدی از رافضیان و جهمیان نیست که عالم و مؤمن به آنچه رسول خدا آورده است باشد، زیرا مخالفت ایشان با قرآن و سنت رسولﷺ و دروغ گفتن آنان بر رسول بر هیچ کس مخفی نیست مگر بر کسی که در جهل و هوی غرق باشد، و در میانشان بزرگان منصفینی هستند که میدانند آنچه میگویند دروغ است، ولی بخاطر حفظ ریاستشان برای ایشان مینویسد و تصنیف میکنند، و این مصنف یعنی حلی را متهم میدانند که او دانسته دروغ مینویسد و می گویند: لیکن برای حفظ اتباع و مریدان خود بوده است. اگر ایشان میدانند که آنچه میگویند و مینویسند باطل است ولی اظهار می کنند که حق و از نزد خداست پس در ردیف علمای یهودند که خدا فرموده: (يَكْتُبُونَ الْكِتَابَ بِأَيْدِيهِمْ ثُمَّ يَقُولُونَ هَذَا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ لِيَشْتَرُوا بِهِ ثَمَناً قَلِيلاً فَوَيْلٌ لَهُمْ مِمَّا كَتَبَتْ أَيْدِيهِمْ وَوَيْلٌ لَهُمْ مِمَّا يَكْسِبُونَ).

سوره ی بقره آیه ی ۷۹ یعنی: ((از جهل مردم سوء استفاده نموده و) با دست خودشان کتاب می نویسند و بعد می گویند این مطالب از جانب خدا (و کتاب الهی) است تا آن را به بهای اندکی بفروشند، پس وای بر آنها بسبب چیزی که نوشتند و وای بر آنها از آنچه از این راه بدست می آورند)) و اگر معتقدند که آن واقعا حق است پس ایشان در نهایت ضلالتند.

و چنان که علمای گذشته گفته اند، خدا برای اصحاب محمدﷺ امر به استغفار نموده، ولی در مقابل کلام خدا، رافضیان دشنام میدهند و لعن می کنند. و همچنین قول رسول خداﷺ که در حدیث صحیح فرمود: ((اصحاب مرا دشنام ندهید)) این قول رسولﷺ تحریم دشنام را میرساند، و بنابراین امر به استغفار مؤمنین و نهی از دشنام دادن ایشان عام است و شامل تمام اصحاب (چه سابقین الأولین از مهاجرین و انصار و چه صحابه ای که پس از ایشان مسلمان شدند) می شود.

در صحیحین از ابن مسعود از پیغمبرﷺ است که فرمود: دشنام دادن مسلمان فسق و جنگ با او کفر است)) و خدای تعالی در سوره ی حجرات آیه ی ۱۱ فرمود:

(يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا يَسْخَرْ قَوْمٌ مِنْ قَوْمٍ عَسَي أَنْ يَكُونُوا خَيْراً مِنْهُمْ وَلا نِسَاءٌ مِنْ نِسَاءٍ عَسَي أَنْ يَكُنَّ خَيْراً مِنْهُنَّ وَلا تَلْمِزُوا أَنْفُسَكُمْ وَلا تَنَابَزُوا بِالْأَلْقَابِ بِئْسَ الِاسْمُ الْفُسُوقُ بَعْدَ الْأِيمَانِ وَمَنْ لَمْ يَتُبْ فَأُولَئِکَ هُمُ الظَّالِمُونَ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اجْتَنِبُوا كَثِيراً مِنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ) .یعنی: ((ای مؤمنین قومی قوم دیگر را مسخره نکند، شاید آنان بهتر از ایشان باشند و زنان زنان دیگر را مسخره نکنند شاید آنان بهتر از ایشان باشند از خود عیبجویی نکنید و لقب بد برای یکدیگر مگذارید که نام زشت پس از ایمان بد است، و هر کس توبه نکند آنان خود ستمگرند، ای مؤمنین از بسیاری از گمانها اجتناب کنید محققا بعضی از گمانها گناه است)).

پس خدای تعالی از استهزاء و تمسخر و عیبجویی و طعن نهی نموده است، و خدای تعالی در سوره ی همزه فرموده: (وَيْلٌ لِكُلِّ هُمَزَةٍ لُمَزَةٍ) یعنی: ((وای بر هر عیبجوی طعن زننده)) و چون مسلمان طبق آیه ی۱۰ سوره ی حشر بگوید: (رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْأِيمَانِ) قصد او کسانی است از قرون سابقه که ایمان داشته اند، و اگر چه در تأویلی خطا رفته باشند و در آن مخالف سنت باشند و یا گناهی کرده باشند، زیرا همه از برادران ایمانی سابق اویند و در عموم اخوان دینی داخل هستند و اگر چه از هفتاد دو فرقه باشند. زیرا از هر فرقه خلق بسیاری مؤمنند. منتهی این است که دارای گمراهی و یا گناهی هستند که مستحق عقابند، چنانکه عاصیان مؤمنین چنین اند. و پیغمبرﷺ این هفتاد و دو فرقه را از اسلام خارج نکرد بلکه فرمود: امت منند، و نفرمود جاویدان در آتشند.

پس آنچه ذکر شد قاعده و اصل بزرگی است و باید آنرا در نظر گرفت، زیرا بسیاری از منسوبین به سنت دارای بدعتی از جنس بدعتهای رافضه و خوارجی هستند و اصحاب رسول خداﷺ و علی ابن ابی طالب و غیر او خوارجی را که با ایشان مقاتله کردند، تکفیر ننمودند. بلکه اول دسته ای که بر علیؓ خروج کرده و در حروراء و نهروان مکان گرفته و از طاعت و جماعت خارج شدند، علیؓ به ایشان فرمود: حق شما بر ما این است که شما را از مساجد خود منع نکنیم و حق شما را از بیت المال بدهیم، سپس پسر عمویش ابن عباس را برای مناظره نزد ایشان فرستاد و نصف ایشان برگشتند. سپس با بقیه قتال و غلبه کرد. و با اینحال اولاد ایشان را اسیر نکرد و اموال ایشان را به غنیمت نگرفت و مانند معامله با مرتدین با ایشان معامله نکرد. و چنانکه اصحاب رسولﷺ با مسیلمه و امثال او معامله نمودند نکرد. چون از قتال با اهل نهروان فارغ شد از طارق بن شهاب نقل شده که به علیؓ گفته شد آیا اینان مشرک بودند؟ فرمود: از شرک فراری بودند، عرض شد آیا منافق بودند، فرمود منافقان خدا را ذکر نمی کنند مگر کمی، عرض شد پس اینان چه عنوانی دارند؟ فرمود: بر ما بغی کردند و ما با ایشان قتال نمودیم. پس علیؓ صریحا فرموده اینان برادران ایمانی ما بودند نه کفار بودند و نه منافق، و این سخن بر خلاف آن چیزی است که بعضی مانند ابواسحاق اسفرايني و پیروانش گفته اند که ما تکفیرنمی کنیم مگر کسی را که ما را تکفیرکند. زیرا کفر و تکفیر کردن و نسبت به کفر دادن حق مردم نیست بلکه حق خدا می باشد. و انسان در مقابل دروغگویی نمی تواند دروغ بگوید و نمی تواند در مقابل آنکه با اهل او بدی نموده به زشتی و بدی عمل کند، زیرا این حرام و مورد نهی الهی است اگر نصاری پیغمبر ما را دشنام دادند ما حق نداریم عیسی را دشنام دهیم. و هرگاه رافضه ابوبکر و عمر را تکفیرکردند ما نباید علی را تکفیر کنیم. سفیان از جعفر بن محمد از پدرش امام باقر روایت کرده که گفت: روز جمل و یا صفین علی شنید که کسی زیاده روی در گفتار دارد (یعنی به مخالفین نسبت کفر میدهد) فرمود: جز خیر نگویید[259] همانا اینان قومی هستند که به گمانشان ما بر ایشان ستم کرده ایم، و ما گمان داریم که ایشان بر ما ستم کرده اند.

---

[259] در نهج البلاغه ی منسوب به علیؓ در خطبه ی ۲۰۴ ذکر شده که چون حضرت علیؓ در ایام صفین شنید که بعضی از اصحاب او اهل شام را دشنام میدهند، فرمود: إني أكره لكم أن تكونوا سبابين، ولكنكم لو وصفتم أعمالهم وذكرتم حالهم كان اصوب في القول، وأبلغ في العذر وقلتم مكان سبكم إياهم، اللهم احقن دماءنا ودماءهم، وأصلح ذات بيننا واهدهم من ضلالتهم تا آخر یعنب: من خوش ندارم که شما بدگو باشید لیکن شما اگر اعمال ایشان را وصف کنید و حال ایشان را به یاد آورید در گفتار درستتر باشید و در عذر رساتر و شما در عوض بدگویی به ایشان بگویید خدا یا خونهای ما و خونهای ایشان را حفظ کن و بین ما و بین ایشان اصلاح نما، و ایشان را از ضلالت هدایت نما، پس مدعیان تشیع اگر راست می گویند باید از بدگویی و تکفیر دست بر دارند و سایر فرق اسلامی را مسلمان و برادر دینی خود بدانند. حتی دشنام دادن کفار و مشرکین نیز مورد نهی است چنانکه خدای تعالی در قرآن در سوره ی انعام آیه ی ۱۰۸ فرموده: (وَلا تَسُبُّوا الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ).

از مکحول روایت شده که اصحاب علی از او از کشتگان اصحاب معاویه سؤال کردند فرموده: اینان مؤمنند، و از عبدالواحد بن ابی عون روایت شده که علیﷺ در حالیکه بر مالک اشتر تکیه کرده بود از کنار کشتگان صفین عبور نمود، ناگاه حابس یمانی را مقتول دید اشتر گفت: (إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ) یا امیر المؤمنین این حابس یمانی با ایشان بوده، بر او نشانه معاویه است و من او را مؤمن میدانستم؟ علیﷺ فرمود: او الآن هم مؤمن است.

ابن مطهر حلی گوید: ((از ابوبکر روایت کرده اند که او بالای منبر گفته که پیغمبرﷺ به وحی چنگ میزد، و برای من شیطانی عارض می شود، پس اگر به استقامت رفتم مرا یاری کنید، و اگر کج رفتم مرا راست گردانید، پس چگونه امامت کسی که بر راست کردن خود از رعیت یاری می جوید جایز است)).

جواب گوییم: این کلام او از بزرگترین فضائل اوست، و بهترین دلیل است با اینکه او طالب ریاست و علو نبوده و به خود مغرور و در نتیجه ستمگر نبوده که فرموده: اگر مستقیم بر طاعت الهی رفتم مرا یاری کنید و گر نه مرا رهنمایی، چنانکه فرموده: أطیعوني ما أطعت الله فاذا عصیت الله فلا طاعة لي علیکم)) و در واقع او مردم را به اطاعت خدا و رسول امر نموده است. البته هر انسانی یک شیطانی موکل به او و فرشته ای قرین اوست و در حدیث است که ((الشیطان یجری من ابن آدم مجری الدم)) منتهی شیطان او را وسوسه و اغواء می کند و فرشته او را الهام و راهنمایی می کند، پس مقصود ابوبکر این است که من معصوم نیستم، و اوﷺ راست گفته است[260]. به اضافه امام و زمامدار که پروردگار رعیت نیست تا از ایشان بی نیاز باشد، بلکه امام و مأموم باید بر بِرّ و تقوی تعاون و همدیگر را یاری کنند و این مانند امامت است در نماز است که اگر امام سهو کند مقتدیان تسبیح می گویند تا متوجه شوند. خدای تعالی در سوره ی مائده آیه ی ۲ به امام و مأموم فرموده:

(وَتَعَاوَنُوا عَلَي الْبِرِّ وَالتَّقْوَي).

به اضافه یاری جستن علیﷺ و حاجب او به رعیت خود بیشتر از ابوبکر بوده است[261]

و همراهی و کمک ابوبکر به رعیت و اطاعت رعیت او، از بهتر و بیشتر از رعیت علی بوده زیرا هر وقت با ابوبکر نزاع در امری می کردند او حجت بر ایشان اقامه می نمود و با دلیل ایشان را به راه راست می برد. چنانکه در قتال مانعین زکات بر عمر اقامه ی حجت کرد. و هر وقت رعیت را امر می نمود اطاعت میکردند[262]. و علیﷺ چون قولش با قول عمر بر اینکه امهات اولاد فروخته نشوند متفق شد سپس رأیش بر این شد که فروخته شوند، قاضی عبیده السلمانی به او گفت رأی تو که در جماعت موافق با عمر بود نزد ما از رأی تو به تنهایی در فرقه بهتر است. و علی می گفت قضاوت کنید آن چنانکه در عهد خلفای قبل می گردید، من از خلاف و اختلاف کراهت دارم، ابوبکر توانست رعیت خود را به استقامت آورد ولی علی نتوانست. و رعیت علی

---

[260]– شیعه امامیه ائمه ی خود را معصوم میدانند ولی دلیل صحیحی برای ادعای خود ندارند. و خود اهل شیعه نیز خود را معصوم از خطا نمی دانستند چنانکه در دعاهای خود از شر و وسوسه های شیطانی بسیار نالیده اند، و علیﷺ نیز هیچ کجا ادعا نکرده من معصومم، نه در نهج البلاغه ی منسوب به او و نه در کتاب دیگر چنین چیزی نقل شده، بلکه در نهج البلاغه که منسوب به اوست میفرماید: من بالاتر از یک خطاکار نیستم. و همچنین آن حضرت درباره ی اطاعت اهل مصر از مالک اشتر در نامه ای که به ایشان نوشته یعنی در نامه ۳۸ نهج البلاغه میفرماید: أطیعوا أمره فیما طابق الحق. و این است که روشن بوده و احتیاج به توضیح ندارد. پس هر پیشوا و زمامداری ممکن است خطای مسؤلین را بیان کنند و آنرا ارشاد نمایند زیرا با فوت پیامبرﷺ وحی قطع شده و بعد از پیامبرﷺ دین از امام و پیشوا گرفته نمی شود بلکه چه امام و چه امت باید دین را از کتاب خدا و سنت رسول اخذ کنند. و لهذا حق تعالی در آیه ی ۵۹ سوره ی نساء فرموده: (فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِی شَیْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَي اللَّهِ وَالرَّسُولِ)، پس مرجع برای رفع اختلاف، خدا و رسول یعنی قرآن و سنت می باشد. و اطاعت پیشوایان در صورتی است که مخالف قول خدا و رسول خدا نباشد و لذا پیامبرﷺ فرمود: لا طاعة لمخلوق فی معصیة الخالق. یعنی هر کس شما را به معصیت امر نموده او را اطاعت نکنید، کتاب غارات ثقفی که از کتب شیعه می باشد در جلد اول صفحه ی ۳۰۶ از علیﷺ روایت نموده که آن حضرت در نامه ای به اهل مصر نوشت: ... فمشیت عند ذلک الي أبی بکرفبایعته... فصحبته مناصحا واطعته فی ما أطاع الله فیه جاهدا، یعنی به سوی ابوبکر رفتم و با او بیعت کردم و در مصاحبت با او خیر خواهی می نمودم، و از سر مجاهدت در آنچه خدا را اطاعت می نمود فرمانش را اطاعت می کردم. پس آنچه ابوبکر گفته صحیح و صواب گفته، و در واقع هیچ زمامداری اینقدر خاضع و بی تکبر و بی غرور نبوده که در پیشگاه ملت اینطور کوچکی کند ولی باید چه کرد که چشم بدبین محسنات را عیب میبیند چنانکه شاعری گوید:

وعین الرضا عن کل عیب کلیلة    ولکن عین السخط تبدی المساویا

پس آن زمامدار مغروری که خود را مستغنی از ملت میداند و فقط رأی خود را می پسندد و یک متملق چاپلوس دور او را گرفته و برای چاپیدن ملت بله بله قربان به او می گویند او بدترین زمامدار است. پس مطاعنی که شیعه بر خلفای بسته اند اکثرا از فضایل خلفا می باشند و آنان بدبین هستند و باید خود را اصلاح کنند.

[261]– شما خطبه های علی را ملاحظه کنید که علیﷺ از ملت خود اظهار نارضایتیها می کند برای آنکه او را یاری نکردند

[262]) زیرا رعیت ابوبکر آگاه و شاگردان پیغمبرﷺ بودند، ولی یک عده از رعیت علیﷺ مردم نادان و غوغا برپا کن بی خبر از اسلام بودند، مانند شیعیان زمان ما که به دروغ خود را طرفدار علی میدانند و یک امام و زمامداری خیالی. بنام امام غایب تراشیده اند که او نه رعیت خود را به استقامت درآورده و نه رعیت او از او خبر دارند.

در بسیاری از مواد با او مخالفت میکردند و صلاح را به او نشان میدادند، علی با ایشان مخالفت می نمود، پس معلوم میشد که حق با ایشان بوده است. مثلا حضرت حسن به او اشاره کرد که معاویه را عزل نکند، و باز اشاره کرد که از مدینه خارج نشود، بهر حال شکی نیست که برای شیخین امر و سیاست منظم شد بطوری که برای علی منظم نشد.

گوید: ((ابوبکر گفت: مرا رها کنید من بهتر از شما نیستم در حالیکه علی در میان شماست. پس اگر امامت او حق بود بر گردانیدن آن معصیت است، و اگر باطل بود که طعن بر او لازم می آید)).

در جواب او گوییم: این دروغ است، و برای آن سندی نیست، بلکه روز سقیفه گفت با یکی از این دو مرد: ابا عبیده و یا عمر بیعت کنید، پس عمر گفت بلکه تو بهتر از ما و نزد رسول خداﷺ از ما محبوبتری.

به اضافه گفته میشود کسی که به قول شما گفته من بهتر از شما نیستم در حالیکه علی میان شماست، پس نسبت به علی محبت داشته است پس چرا هنگام مرگ خود علی را جانشین خود نکرد.

به اضافه امام و زمامدار برای طلب را حتی از سنگینی زمامداری میتواند از امامت خود دست بر دارد و برگرداند و طلب کناره گیری کند، و این از تواضع است که رتبه او را بالا می برد و تواضع انسان موجب سقوط حق او نمی شود[263].

گوید: ((عمر گفت: بیعت ابوبکر ناگهانی بود خدا شر آنرا حفظ کند، پس هر کس بمانند آن برگردد او را بکشید)) گوییم جمله اخیر آن دروغ و تهمت است، و فقط گفت: کسی مانند ابوبکر که مورد توجه باشد و به بیعت او مبادرت و شتاب کنند و بیعت او ناگهانی انجام شود وجود ندارد، یعنی مقدم بودن ابوبکر بر دیگران و فضیلت او بر سارین امری روشن و ظاهر بود.

گوید: ((و ابوبکر گفت: ای کاش از رسول خدا سؤال میکردیم که آیا انصار در این امر حق دارند یا نه؟)).

گوییم: این کذب و افتراء بر ابوبکر است. کسی که در مسئله ای به چیزی استناد می کند باید سند آنرا بیاورد که حجت باشد، چگونه با حکایت بدون سند میتوان به سابقین اولین طعن نمود؟!. به اضافه میگوییم این سخن به ادعای شما ضرر میزند که می گویید علی منصوص بوده، زیرا اگر نصی بود، برای انصار و غیر انصار حقی نمی ماند.

گوید: ((و ابوبکر وقت احتضار خود گفت ای کاش مادرم مرا نمی زایید و ای کاش من کاهی در خشتی بودم، با اینکه ایشان روایت کرده اند که هر محتضری جای خود را از بهشت و دوزخ می بیند)).

گوییم: این سخن باطلی است، و چنین چیزی او نگفته است، بلکه وقت احتضار او چون عایشه شعری از بی وفایی دنیا خواند، ابوبکر پارچه ی از صورت خود برداشت و گفت چنین نیست، و لیکن بگو: (وَجَاءَتْ سَكْرَةُ الْمَوْتِ بِالْحَقِّ ذَلِكَ مَا كُنْتَ مِنْهُ تَحِيدُ) (ق:۱۹) بنابراین چیزی را که ادعا نمودی در هنگام احتضار گفته صحت ندارد اما نقل شده که او بهنگام صحت گفته است که: ((ليت أمي لم تلدني)) ای کاش مادر مرا نزاییده بود. و البته مانند این سخن از جماعتی از ابرار سابقین که از خوف و هیبت الهی گفته اند نقل شده چنانکه از ابوذر روایت شده که او گفت: ((به خدا قسم دوست داشتم درختی قطع شده ای باشم)) و عبدالله بن مسعود گفت: اگر بین بهشت و دوزخ بایستم و مرا مخیر کنند که در کدام باشم و یا خاکستر باشم؟ من خاکستر را انتخاب می کنم. و از قول علیؓ آمده که گفت: از عیوب و زشتی های ظاهر و باطنم به سوی خدا شکایت می کنم، بنابراین کلامی را که بنده از جهت ترس خدا بگوید: دلالت بر ایمان او دارد، و البته خدا برای بندگان خائف خود آمرزنده است.

گوید: ((ابوبکر گفت ای کاش روز سقیفه بنی ساعده دست بر دست یکی از آن دو میزدم پس او امیر بود و من وزیر.))

گوییم: بلی این سخن است که دلیل بر تواضع و شکسته نفسی و ترس او از خداست. پس اگر نصی بر علی بود، در اوقات دعا و تضرع و زاری در درگاه خدا بیعت با علی را آرزو می نمود، نه با آن دو مرد، زیرا با نص بر علی آرزوی وزارت برای غیر او فروختن آخرت به دنیای غیر است و کسی که در حال خوف از خداست، چنین آرزو نمیکند.[264]

---

[263]– ابن قتیبه دینوری در کتاب ((الأمامة والسياسة))، صفحه ۱۶ و پاره ای از مؤرخان دیگری نوشته اند که: زمانی ابوبکر می خواسته استعفی دهد ولی علیؓ نگذاشت، چنانکه ابن قتیبه می نویسد: فلما تمت البيعة لأبي بكر أقام ثلاثة أيام يقيل الناس ويستقبلهم يقول قد اقلتكم فی بیعتی هل من كاره؟ هل من مبغض؟ فيقوم علی فی اول الناس فيقول: والله لا نقيلک ولا نستقيلک أبدا یعنی: چون بیعت با ابوبکر تمام شد، او بمدت سه روز کار را به مردم واگذار نموده می گفت بیعتم را وا گذاشتم، آیا کسی از حکومت من ناراضی است؟ آیا کسی با حکومت من مخالف است؟ پس علی نخستین کسی بود که بر می خواست و می گفت: سوگند به خدا نه تو را وا می گذاریم و نه هرگز از تو می خواهیم که اینکار را رها کنی.

[264]– اتفاقا همین سخن که از ابوبکر نقل شده، مانند آن را علیؓ نیز فرموده است، چنانکه در نهج البلاغه ی منسوب به او خطبه ی ۹۰ زمانیکه پس از شهادت عثمان آمدند،

گوید: ((و پیغمبرﷺ در حال مرض موت خود مکرر فرمود: لشکر اسامه را بفرستید، و خدا لعنت کند هر کسی را که از لشکر اسامه تخلف کند و خلفای سه گانه با اسامه بودند، و ابوبکر، عمر را از آن باز داشت)).

در جواب او گفته می شود: هر کس عارف به تاریخ و سیره باشد دروغ آنچه را گفتی میداند و احدی از اهل علم نگفته که پیامبرﷺ ابوبکر و عثمان را با لشکر اسامه اعزام نمود. دروغ چنین چیزی روشن است، چگونه میتوان گفت که رسول خداﷺ ابوبکر را با سپاه فرستاده در حالیکه او را جانشین خود برای نماز قرار داده و به نقل متواتر دوازده روز بر مردم نماز خوانده است، و همه متفق اند که آن حضرت جز ابابکر کسی را برای نماز مسلمین مقدم قرار نداد، و نماز خواندن ابوبکر بر مردم یک نماز و دو نماز و یک روز یا دو روز نبوده که شیعه ادعا کند ابوبکر تلبیس نموده و عایشه او را مخفیانه فرستاده است بلکه او در تمام مدت بیماری پیامبرﷺ بجای او نماز خوانده است. تا صبح روز دوشنبه با ایشان نماز خواند و روز جمعه نیز نماز جمعه و خطبه خواند و این چیز متواتری است که احادیث صحیح برآن دلالت دارد. و نماز او ادامه داشت تا اینکه روز دوشنبه رسول خداﷺ پرده ی مسجد را در وقت نماز صبح بلند کرد در حالی که مردم عقب ابوبکر نماز می خواندند و رسول خداﷺ چون ایشان را در نماز دید صورتش مانند ورق قرآن بر افروخته شد و به آن خوشحال شد پس چگونه می توان تصور نمود که او را امر به خروج کند در حالیکه او را برای اقامه ی نماز بر مردم امر نمود[٢٦٥].

و همانا لشکر اسامه را پس از فوت رسول خداﷺ ابوبکر انفاذ و ارسال نمود جز اینکه او اجازه خواست که عمر بن خطاب را اذن بدهد با او باشد زیرا عمر صاحب رأی خیر برای اسلام بود، پس او اذن داد، و بعضی به ابوبکر اشاره کردند که جنگ را ترک کند زیرا ترسیدند که مردم به واسطه ی فوت پیامبرﷺ در لشکر اسامه طمع کنند. ولی ابوبکر گوش نداد و گفت: پرچمی را که رسول خداﷺ بسته، من آنرا باز نمی کنم. و این از کمال معرفت ابوبکر و ایمان، یقین، تدبیر و دور اندیشی او بود، پس خدا به او دین را تأیید و قلوب مؤمنین را محکم و کفار و منافقین را ذلیل نمود.

گوید: ((و پیغمبرﷺ عملی را به ابوبکر هرگز واگذار نمود، بلکه عمرو بن عاص را یک بار و اسامه را بار دیگر بر او ولایت داد. و چون ابوبکر را با سوره ی برائت فرستاد به واسطه وحی او را برگردانید)).

گوییم: این سخن از روشنترین دروغها است زیرا از مسلمات است که در سال نهم، رسول خداﷺ ابوبکر را مأمور بر حج و ریاست بر آن نمود و او را جانشین خود بر نماز قرار داد. و این هر دو از خصائص اوست و علی در آن حج از رعیت ابوبکر بوده پس علیؓ چون به او ملحق شد، ابوبکر گفت آیا امیری یا مأمور؟ علی گفت بلکه مأمور، و علی عقب ابوبکر با سایر مسلمین در ایام آن حج نماز می خواند، علی طبق عادت عرب فقط مأمور به ابلاغ سوره ی برائت بود. زیرا عادت عرب بر این جاری بود که پیمانها گشوده و نقض آنها نشود مگر بدست رئیس قبیله یا مردی از خانواده و بستگان او[٢٦٦]. و اینکه گوید ابوبکر را به مدینه برگردانید، از دروغهای روشن است، زیرا ابوبکر در آن سال از طرف پیامبرﷺ امیر بر حج بود و به مدینه بر نگشت مگر پس از پایان مراسم حج. و از مزایای ابوبکر این بود که رسول خداﷺ برای مصاحبت و همنشینی خود همیشه ابوبکر را بر دیگران ترجیح میداد.

و اما قصه ی عمرو بن العاص و امارت او بر ابوبکر و عمر این بود که پیغمبرﷺ او را در غزوه ذات السلاسل به سوی بنی عذره که مامایان عمرو بودند فرستاد، پس او را امیر کرد به امید اینکه قرابت او با ایشان، سبب اطاعت و اسلام آنان شود. و ابوعبیده

---

او تا با او بیعت کنند او قبول نمی کرد و میفرمود: أنا لکم وزیرا خیر لکم منی امیرا یعنی: من برای شما وزیر باشم بهتر از آن است که امیر باشم و این کلام دلیل بر بی اعتنایی بر دنیا و امارت است، ولی آدم بدبین این کلام را دلیل بر بدی گرفته. و در همین خطبه علی فرموده: وإن ترکتمونی فأنا کأحدکم، ولعلی اسمعکم وأطوعکم لمن ولیتموه امرکم

[٢٦٥]– پس بهنگام بیماری رسولﷺ او تمام نمازها را اقامه نمود مگر یک نماز که چون رسول خدا در حال خود سبکی و بهتری حس نمود برای نماز خارج شد و ابوبکر را طرف راست خود قرار داد، و همانا رسول خداﷺ اسامه را بر لشکر سه هزار نفری امیر کرده بود، تا به جانب فلسطین و بلاد روم در موضعی که پدرش در آنجا شهید شده بود حرکت کند، و چون رسول خداﷺ در حال بیماری به اسامه فرمود بیاری خدا حرکت کن، اسامه عرض کرد مرا اجازه بده کمی مکث کنم تا حال شما شفا پیدا کنم که اگر با چنین حالی که در شما میبینم خارج شوم در خودم احساس قرحه و زخم میکنم، و میل ندارم راجع به شما نگران و پریشان باشم، رسول خداﷺ از دادن جواب به او ساکت ماند تا اینکه پس از چند روز فوت نمود.

[٢٦٦]– شرح این مطلب در صفحات قبل ذکر شد و بیان شد که چون در سوره ی برائت عهد و پیمانهای مشرکین و نقض آمده و عادت عرب بر این بود که رئیس قبیله یا یکی از منسوبین او آنرا اعلان کند، و از طرفی مدح ابوبکر در آیه ی۴۰ این سوره آمده، و صلاح نبود که خود ابوبکر آنرا ابلاغ کند، به این دو جهت رسول خداﷺ علی را مأمور نمود که فسخ پیمانهای مشرکین و مدح الهی برای ابوبکر را بیان نماید.

را ردیف او نموده و ابوبکر و عمر با او بودند، و ابوعبیده فرمود یکدیگر را اطاعت کنید و اختلاف ننمایید، بنابراین تولیت عمرو برای تألیف قوم او که به سوی ایشان رفتند بود. و تولیت مفضول برای مصلحتی جایز است چنانکه اسامه را برای گرفتن خون پدرش زید بن حارثه که در جنگ مؤته کشته شد امارت داد[۲۶۷]

گوید: ((و دست دزدی را قطع کرد و ندانست که قطع مخصوص دست راست است)).

گوییم: این از دروغهای ظاهر است که ابوبکر این را نداند. باضافه اگر فرض شود ابوبکر این کار را کرده البته آنرا جایز میدانسته، زیرا در ظاهر قرآن چیزی که دست راست را معین کند نیست. و لیکن در قرائت ابن مسعود ((فاقطعوا أيمانهما)) بوده و سنت آنرا امضاء و عمل و اجرای آنرا تصدیق نموده است، و لیکن این نقل که ابوبکر دست چپ را قطع کرده باشد سند آن کجاست، کجا سند ثابتی برای این نقل میتوان یافت؟ کتب اهل علم موجود است چنین چیزی در آنها نیست، و اهل علم قولی به اختلاف نیز نقل نکرده اند با اینکه به نقل قول ابوبکر عظمت میدهند.

گوید: ((و ابوبکر فجاءة سلمی را با آتش سوزانید با اینکه رسول خداﷺ از سوزاندن مخلوق نهی فرموده است)).

گوییم: علیرضي الله عنه زنادقه را که مدعی الوهیت او شدند با آتش سوزانید و این مشهورتر است. و چون خبر سوزاندن علیرضي الله عنه به ابن عباس رسید، او گفت اگر من بودم نمی سوزاندم برای نهی رسول خداﷺ از اینکه کسی کسی را به عذاب خدا عذاب کند، یعنی عذاب به آتش فقط حق خالق آتش است (معلوم می شود علیرضي الله عنه از نهی پیامبر خبر نداشته) و (ابن عباس گفت) اگر من بودم فقط گردن آنان را میزدم برای اینکه پیامبرﷺ فرمود: ((هر کسی دین خود را تبدیل کند او را بکشید))[۲۶۸]

گوید: ((بر ابوبکر اکثر احکام شریعت مخفی بود، و حکم کلاله را نشناخت و گفت درباره ی کلاله به رأی خود می گویم، اگر صواب بود از خداست و گر نه خطای من و از شیطان است. و درباره ی جد به هفتاد قضیه قضاوت کرد و این دلیل بر قصور او بود)).

گوییم: این از بزرگترین بهتان است، چگونه اکثر احکام بر او مخفی بود و حال آنکه در محضر پیامبرﷺ جز او کسی قضاوت نمی نمود، و فتوی نمیداد. و پیامبرﷺ با احدی بیشتر از او و عمر مشاوره نمی کرد. و از منصور بن عبدالجبار و از بسیاری دیگر نقل شده که اجماع امت بر این است که ابوبکر اعلم امت است، و این مطلب روشنی است، زیرا در زمان ولایت او در مسئله ای اختلاف پیدا نشد و مسئله ای نبود مگر آنکه او با دلیل علمی از کتاب و سنت حل و فصل می کرد، چنانکه برای ایشان فوت پیغمبرﷺ را و موضع دفن او که محل اختلاف بود معین کرد و ایشان را بر ایمان ثابت نگهداشت، و آیه را بر ایشان قرائت کرد، و در مورد قتال مانع زکات بیان نمود چه کنند، و برای ایشان بیان داشت که خلافت در قریشی است، و اگر به مناسک حج علم نداشت و علم به مسایل نماز نداشت رسول خداﷺ او را امیر حج و امام در نماز قرار نمیداد و علم به مناسک دقیقترین مسائل عبادات است، و رسول خداﷺ غیر او را نه در حج و نه در نماز جای خود قرار نداد، و نامه او در صدقات و کیفیت آن است و فقهاء از انس از او گرفته و آن نامه صحیحترین مدرک صدقات و کیفیت آن است و فقهاء از او گرفته اند. خلاصه اینکه شناخته نشده که ابوبکر در مسئله ای غلط رفته باشد، ولی برای غیر او در مسایل بسیاری غلط شناخته شده است.

اما حکم کلاله، پس حکم ابوبکر در آن مسئله دلالت بر علم عظیم او و از بزرگترین مدرک علم او می باشد، زیرا رأیی که او داد جماهیر علماء بر رأی اویند و قول او را گرفته اند.

و بنا به رأی او کلاله آنست که نه فرزند داشته باشد و نه پدر، اما جد ((پدر کلان)) قول عمررضي الله عنه است، و قول ابوبکررضي الله عنه در این مورد اختلاف نکرده است و آنرا پدر شمرده است، و این قول بیشتر از ده صحابی است، و نیز مذهب ابوحنیفه و بعض شافعی ها و بعضی حنبلی ها می باشد، و دلیل آن نیز قویتر است، و مالک، شافعی و احمد در این مورد به قول زید بن ثابت گرفته اند، و

---

[۲۶۷]- به نقل متواتر ثابت است که رسول خداﷺ احدی را بر ابوبکر تسلط و فرمانروایی نداد و هیچ کس منزلتش نزد رسول بهتر و نزدیکتر از ابوبکر نبود که شب و روز با آن حضرت بود.

[۲۶۸]- پس علیرضي الله عنه بود که جماعتی را با آتش سوزانید.

اما قول علیﷺ را هیچ یک از ائمه نگرفته است، و وقتی که مسلمانان اجماع کردند که جد بزرگ بر عموها اولویت دارند پس جد پایینتر از برادران اولیت داده شد. و کسانی که گفته اند در میراث برادران با جد اشتراک دارند در مورد اقوال متناقضی دارند.

گوید: ((او را با کسی که ((سلونی قبل أن تفقدوني سلونی عن طرق السماء فإنی أعرف بها من طرق الأرض)) سؤال کنید از من قبل از آنکه مرا نبینید، سؤال کنید از من از راههای آسمان (امور دینی و معارف الهی) که من آنها را از راههای زمین (امور دنیوی شناساترم) گفته چه نسبتی است)).

گوییم: همانا علیﷺ این سخن را برای اهل کوفه گفته تا آنان را علم دین بیاموزد زیرا غالب ایشان از جهال بودند، و اما ابوبکر پس اطراف منبر او بزرگان صحابه بودند، پس رعیت او اعلم امت و دیندارترین امت بودند و اما مخاطبین علی از عوام الناس تابعین بودند و بسیاری از ایشان از اشرار تابعین بودن[269]. و لذا علی از ایشان مذمت می نمود و برایشان نفرین می کرد، و تابعین مکه و مدینه و بصره بهتر از ایشان بودند، و به تحقیق فتاوی خلفای اربعه جمع شده، پس صوابتر آنها که دلالت بر علم صاحب آنها دارد فتاوی ابوبکر و سپس عمر است. اموری که در آن مخالفت نص شده باشد آن امور از عمرﷺ کمتر نسبت به علیﷺ صادر شده است. و اما ابوبکر نصی بر خلاف فتاوی او یافت نشده و ابوبکر اموری که بر دیگران مشتبه می شد بیان می نمود و در زمان او اختلافی که شناسایی شده باشد نبود.

گوید: ((ابو البختری گفته: علی را دیدم که بر منبر کوفه بالا رفته و بر او زرهی از رسول خداﷺ بود و شمشیر رسول خداﷺ را بر دوش گرفته و معمم به عمامه رسول و در انگشت او انگشتر رسول خداﷺ بود و شکم خود را مکشوف کرد و گفت سؤال کنید قبل از آنکه مرا از دست بدهید. زیرا بین جوانح من علم بسیاری است زنبیل علم این است. آب دهان رسول خداﷺ این چیزی است که رسول خدا چشانیده بدون اینکه به من وحی شود، پس قسم به خدا اگر مخده ای برایم گذاشته شود و بر آن بنشینم هر آئینه برای اهل تورات به تورات خودشان، و برای اهل انجیل به انجیل خودشان فتوی میدهم تا آنکه تورات و انجیل به نطق آیند و بگویند علی راست گفته شما را به آنچه در من است فتوی داده)).

گوییم: این روایت دروغ است و علی اعلم به خدا و دین خدا و شأنش بالاتر است از اینکه به تورات و انجیل حکم دهد و طبق آنها حکم نماید زیرا برای مسلمان جایز نیست به غیر قرآن حکمی دهد، و هرگاه اهل تورات و انجیل به محاکمه نزد او حاضر شوند جایز نیست برای آنان به غیر قرآن حکم کند. چنانکه خدا به رسول خود در سوره ی مائده فرموده (فَإِنْ جَاءُوکَ فَاحْكُمْ بَيْنَهُمْ أَوْ أَعْرِضْ عَنْهُمْ وَإِنْ تُعْرِضْ عَنْهُمْ فَلَنْ يَضُرُّوکَ شَيْئاً وَإِنْ حَكَمْتَ فَاحْكُمْ بَيْنَهُمْ بِالْقِسْطِ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ) تا آنکه

---

[269]– خطب نهج البلاغه ی منسوب به علیﷺ مملو از شکایت علی از رعیت کوفه است و بر ایشان نفرین میکرد و ایشان را نامرد و دور از دین میخواند، که ما پاره ای از کلمات آن حضرت را در صفحات قبل ذکر نمودیم مراجعه شود. و در اینجا به پاره ای دیگر از کلمات آن حضرت اشاره می کنیم. در خطبه ۱۱۷ به اصحابش گوید: فلا اموال بذلتموها، ولا انفس خاطرتم بها للذی خلقها، یعنی: شما از بخل مالی در راه خدا بذل نکردید، و جانها را برای آنچه خدا آفریده به خطر نینداختید. و در خطبه ی ۱۲۳ میفرماید: لا تأخذون حقا ولا تمنعون ضیما. یعنی نه حقی را می گیرید و نه ستمی را برطرف میکنید. و در خطبه ی ۱۲۵ فرموده: ما أنتم بوثیقة یعلق بها ولا اخوان ثقة عند النجاء. یعنی شما مورد اعتمادی که بتوان به آن چنگ زد نیستید و در خطبه ی ۲۹ فرموده: من فاز بکم فقد فاز والله بالسهم الأخیب. و در خطبه ی ۳۴ میفرماید: ما أنتم الا کابل ضل رعاتها، فلکما جمعت من جانب انتشرت من آخر، یعنی: شما همچون شترانی هستید که چوپان خود را گم کرده اند از هر طرف جمع آوری شوند از جانب دیگر پراکنده شوند، و در خطبه ی ۳۵ فرموده: فابیتم علی أباء المخالفین الجفاة والمنابذین العصاة، یعنی: شما مانند مخالفین جفا کار و پیمان شکنان نافرمان از پیروی من خودداری نمودید، و در خطبه ی ۹۶ فرموده: لوددت والله أن معاویه صارفنی بکم صرف الدینار بالدرهم، فأخذ منی عشرة منکم وأعطانی رجلا منهم... صم ذوو اسماع، وبکم ذوو کلام، و عمی ذوو أبصار، یعنی به خدا قسم دوست دارم که معاویه با من معامله دینار با درهم کند ده نفر از شما را از من بگیرد و یک مرد از خود را به من عطا کند، و در خطبه ی ۱۲۳ فرموده: ) خطب نهج البلاغه ی منسوب به علیﷺ مملو از شکایت علی از رعیت کوفه است و بر ایشان نفرین میکرد و ایشان را نامرد و دور از دین میخواند، که ما پاره ای از کلمات آن حضرت را در صفحات قبل ذکر نمودیم مراجعه شود. و در اینجا به پاره ای دیگر از کلمات آن حضرت اشاره می کنیم. در خطبه ۱۱۷ به اصحابش گوید: فلا اموال بذلتموها، ولا انفس خاطرتم بها للذی خلقها، یعنی: شما از بخل مالی در راه خدا بذل نکردید، و جانها را برای آنچه خدا آفریده به خطر نینداختید. و در خطبه ی ۱۲۳ میفرماید: لا تأخذون حقا ولا تمنعون ضیما. یعنی نه حقی را می گیرید و نه ستمی را برطرف میکنید. و در خطبه ی ۱۲۵ فرموده: ما أنتم بوثیقة یعلق بها ولا اخوان ثقة عند النجاء. یعنی شما مورد اعتمادی که بتوان به آن چنگ زد نیستید و در خطبه ی ۲۹ فرموده: من فاز بکم فقد فاز والله بالسهم الأخیب. و در خطبه ی ۳۴ میفرماید: ما أنتم الا کابل ضل رعاتها، فلکما جمعت من جانب انتشرت من آخر، یعنی: شما همچون شترانی هستید که چوپان خود را گم کرده اند از هر طرف جمع آوری شوند از جانب دیگر پراکنده شوند، و در خطبه ی ۳۵ فرموده: فابیتم علی أباء المخالفین الجفاة والمنابذین العصاة، یعنی: شما مانند مخالفین جفا کار و پیمان شکنان نافرمان از پیروی من خودداری نمودید، و در خطبه ی ۹۶ فرموده: لوددت والله أن معاویه صارفنی بکم صرف الدینار بالدرهم، فأخذ منی عشرة منکم وأعطانی رجلا منهم... صم ذوو اسماع، وبکم ذوو کلام، و عمی ذوو أبصار، یعنی به خدا قسم دوست دارم که معاویه با من معامله دینار با درهم کند ده نفر از شما را از من بگیرد و یک مرد از خود را به من عطا کند، و در خطبه ی ۱۲۳ فرموده: عمر به فلسطین جانشین عمر و نایب الخلافه گشت و در جنگ عمر با ساسانیان چنانکه در نهج البلاغه منسوب به او آمده به عمر فرمود بو در مدینه باش و فرمود: فکن قطبا واستدر الرحی، و در جای دیگر به او فرمود: لیس بعدک مرجع یرجعون إلیه: پس اگر کسی سخنان علی را قبول دارد نباید او را داناتر از ابوبکر بداند.

می فرماید: (فَاحْكُمْ بَيْنَهُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَلا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ عَمَّا جَاءَكَ مِنَ الْحَقِّ لِكُلٍّ جَعَلْنَا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَمِنْهَاجاً وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَجَعَلَكُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً) و تا آنکه فرموده: (وَأَنِ احْكُمْ بَيْنَهُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَلا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ وَاحْذَرْهُمْ أَنْ يَفْتِنُوكَ عَنْ بَعْضِ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ إِلَيْكَ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَاعْلَمْ أَنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يُصِيبَهُمْ بِبَعْضِ ذُنُوبِهِمْ وَإِنَّ كَثِيراً مِنَ النَّاسِ لَفَاسِقُونَ) و کسی که به علی ﷺ نسبت دهد که در بین یهود و نصاری به تورات و انجیل حکم می کند و او را به این حرام مدح کند در حق علی کوتاهی نموده و او را نشناخته، و یا اینکه این مدح کننده زندیق و ملحدی است که می خواهد علی ﷺ را بدنام کند، زیرا این سخن درباره ی او ﷺ موجب مذمت و کیفر است نه موجب مدح و پاداش [۲۷۰]

گوید: ((بیهقی به سند خود از رسول خداﷺ روایت کرده که فرمود هر کس بخواهد در علم آدم، و به تقوای نوح، و به حلم ابراهیم، و به هیبت موسی، و به عبادت عیسی نظرکند، پس به علی نظر نماید)).

گوییم: این خبر منکر مورد انکار است اگر راست می گویید سند آنرا بیاورید، و بیهقی مانند سایر اهل حدیث در باب فضائل احادیث بسیاری آورده که در بین آنها ضعیف و ساخته شده فراوان یافت می شود. ثانیا این حدیث در نزد اهل علم به حدیث بدون شک و تردید مجعول و دروغ بر رسول خداﷺ است، و لذا آنرا ذکر و نقل نکرده و نمی کنند و اگر چه بر جمع فضائل حریص بوده باشند، مانند نسائی که فضائل او را در کتاب خصائص خود جمع نموده ولی این حدیث را نیاورده و همچنین ترمذی که احادیث متعددی از فضائل او آورده که بعضی از آنها ضعیف است بلکه ساخته شده ولی این روایت را نیاورده است.

گوید: ((و ابوعمر الزاهد گوید که ابوالعباس گفته ما پس از پیغمبر از شیث تا محمد جز علی ﷺ احدی را نمی شناسیم که ((سلونی)) گفته باشد. پس بزرگان مانند شیخین از او سؤال کردند تا سؤالشان قطع شد، سپس گفت یا کمیل اینجا علم بسیاری است اگر بردارندگان آنرا می یافتم)).

جواب این است که این نقل اگر از ثعلب ابوالعباس صحیح باشد، او سندی برای آن ذکر نکرده تا مورد استدلال باشد، و ثعلب از ائمه حدیث نیست که صحیح را از سقیم بشناسد تا گفته شود او صحیح دانسته بلکه اعلم از او از فقهای احادیث بسیاری ذکر کرده اند که اصل نداشته چه برسد به ثعلب، و او این را از مردمی شنیده که نمی گویند از چه کس ما نقل می کنیم. علی این سخن را در زمان خلفای ثلاثه نگفته بلکه مانند این سخن را در کوفه گفته، و ایشان را امر به طلب علم و سؤال میکرده چنانکه یا کمیل گفته که او در کوفه بوده است. و اما ابوبکر چیزی از او سؤال نکرده و اما عمر با او مشاوره می نمود همچنان که با دیگران نیز مشاوره می کرد. و ابوبکر و عمر و بزرگان صحابه چنین نبودند که علی را مخصوص به سؤال بدانند بلکه آنچه معروف می باشد آنست که علی از ابوبکر اخذ علم می نموده.

گوید: ((و ابوبکر حدود الهی را مهمل گذاشت و از خالد بن ولید که مالک بن نویره را به قتل رسانید قصاص نگرفت. و عمر به قتل او اشاره نمود و او نپذیرفت)).

در جواب می گوییم: اگر ترک قتل قاتل شخص بی گناه موجب انکار بر امامان است این بزرگترین ایراد و حجت شیعیان عثمان بر علی است که عثمان بهتر از امثال مالک بن نویره بود در حالیکه مظلوم شهید شد، و علی از قاتلان او قصاص نکرد. و لذا اهل شام از بیعت با او خودداری کردند. پس اگر علی را معذور می دانید. ابوبکر را نیز باید معذور دارید که ما هر دو را معذور می

---

[۲۷۰]– شیعه بسیار شهوت در دل دارد که قرآن را خراب کند و یا آنرا منسوخ کند شما اخبار تحریفی که شیعه در اصول کافی و سایر کتب خود نقل کرده، ببینید که بسیار از امامان خود نقل کرده اند که قرآن تحریف شده است، و اما نسخ قرآن شما به اصول کافی ((باب فی أن الأئمة إذا ظهر أمرهم حكموا بحكم داود وآل داود ولا يسئلون البينة)) مراجعه کنید که در آنجا چند روایت نقل کرده از روایاتی که خود علمای شیعه آنان را یا مجهول و یا کذاب میدانند که ائمه گفته اند ما اگر ریاست پیدا کنیم، و بر مسند حکومت بالا رویم دیگر به حکم قرآن حکم نمی کنیم بلکه احکام یهود را اجراء می نماییم احکام داود و سلمان و سایر آل داود را. کسی نیست از این شیعه سؤال کند مگر ائمه شما یهودیند، و آیا مگر قرآن نقصی دارد و یا آیا ائمه شما تابع قرآن نیستند؟ و اما روایت علامه حلی در این کتاب، که علی به تورات و انجیل بین اهل کتاب حکم خواهد کرد، قرائن زیادی در آن است که مجعولیت آنرا مسلم می کند، از آن جمله می گوید در انگشت او انگشتر رسولﷺ بود و این بعید است کسی از دور انگشتر را تشخیص دهد آن هم کسی که انگشتر رسول خدا را ندیده از کجا دانست. ثانیا علی شکم خود را مکشوف کرد آن هم بالای منبر و گفت این شکم من مملو از علم است در صورتی که شکم جای علم نیست. ثالثا: می گوید تورات و انجیل نطق کنند مگر کاغذ هم نطق می کند، رابعا: آیات قرآن می گوید کسی که به غیر حکم قرآن حکم کند بی دین است و اگرچه برای اهل کتاب باشد چنانکه در سوره ی مائده آیه ی ۴۲ و ۴۸ و ۴۹ این مطلب را فرموده و در آیه ی ۴۸ فرموده: (فَاحْكُمْ بَيْنَهُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَلا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ عَمَّا جَاءَكَ مِنَ الْحَقِّ) تا آخر معلوم میشود شیعه با قرآن مخالف و از مخالفت با قرآن ترسی ندارد. بهر حال مسلمین باید بیدار شوند و روایت مخالف قرآن را دور بریزند. رسول خداﷺ فرمود: ((من طلب الهدى فی غیر القرآن اضله الله)).

دانیم، و همچنین است جواب انکار شما بر عثمان که از عبیدالله بن عمر در مقابل هرمزان قصاص نگرفت. به اضافه عمر به اجتهاد خود اشاره به قتل او نمود[۲۷۱]

گوید: ((و در دادن ارث به دختر پیامبرﷺ مخالفت امر پیامبرﷺ را کرد و او را از فدک منع نمود)).

گوییم: جمیع مسلمین در آنچه ابوبکر انجام داد با او همراهند جز نادانان شیعیان. و همراهی مسلمین با او برای روایتی است که جماعتی از صحابه از پیغمبرﷺ روایت کرده اند که فرمود ((ما ارث نمی گذاریم)) (به اضافه در این کتاب قبلا از این مطلب جواب مفصل داده شد مراجعه شود).

گوید: ((از جمله ی مطاعن آنچه روایت شده از عمر که در کتاب الحلیه آمده که عمر چون به حالت احتضار رسید گفت: ای کاش من گوسفندی برای قومم بودم که مرا ذبح کرده بودند، پس آیا این سخن جز مانند سخن کافر است که میگوید ای کاش من خاک بودم. و ابن عباس گفته چون عمر به حال احتضار شد گفت: اگر زمین پر از طلا مال من بود از هول مطلع فدا می دادم، و این سخن مانند قول خدای تعالی به نقل از کفار است که: (وَلَوْ أَنَّ لِلَّذِينَ ظَلَمُوا مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً وَمِثْلَهُ مَعَهُ لافْتَدَوْا بِهِ مِنْ سُوءِ الْعَذَابِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ) پس عاقل باید توجه کند قول این دو مرد را با قول علی که گفت: ((متی ألقي الأحبةَ محمدا وحزبه)) چه زمان دوستان را ملاقات کنم محمد و حزب او را، و می گفت: چه زمان شقی ترین مردم بر انگیخته شود و هنگامی که ابن ملجم او را ضربت زد فرمود: فزت ورب الکعبةُ)).

جواب این است که: در این سخنان چنین جهالت نهفته است که به نادانی گوینده ی آن دلالت می کند آنچه از علی نقل شده، مانند آن از کسی که مقامش کمتر از او بوده و حتی از بعضی خوارج نیز نقل شده که چنین گفته اند. و بلال آزاد شده ی ابوبکر وقت احتضارش بود زن او می گوید: واحزناه، او جواب داد: واطرباه غدا القی الأحبةَ محمدا وحزبه، یعنی چه خوشم که فردا محمد و حزب او را ملاقات می کنم، و همچنین عامر بن فهیره به هنگام مرگ خود گفت: فزت والله. و شبیب بهنگام مرگ می گفت: عجلت إلیک رب لترضی، یکی از دوستان من چون بهنگام احتضار رسید، میگفت حبیبی ها قد جئتک تا اینکه فوت نمود، و از این قضایا بسیار است. و در کتاب بخاری از مسور بن مخرمه روایت شده که گفت: چون به عمر زخم زده شده اظهار درد میکرد، پس ابن عباس جزع او را زایل می کرد که ای امیر المؤمنین، اگر این اتفاق افتاده تو با رسول الله مصاحبت کردی و نیکو مصاحبت او نمودی، سپس از او جدا شدی در حالیکه او از تو راضی بود، و هم با ابوبکر نیکو مصاحبت کردی سپس مفارقت کردی در حالیکه او از تو راضی بود، سپس با مسلمین به نیکی مصاحبت کرد، و اگر مفارقت کنی همه از تو راضی هستند، عمر گفت: آنچه راجع به مصاحبت رسول و رضای او گفتی از منت خدا و توفیق او بود، و هم چنین مصاحبت ابوبکر و رضای او. اما این جزع که میبینی از خاطر تو و اصحاب تو است و به خدا قسم، اگر مرا زمینهای زیادی بود هر آئینه از عذاب خدا فدا میدادم قبل از آنکه آنرا ببینم. پس رسول خداﷺ وفات نمود در حالیکه از عمر راضی بود، و نیز بهنگام وفات رعیت همه از عمرﷺ، راضی و به عدل او اقرار داشتند.. و ترس وحشت او از خدا برای کمال علم اوست که خدای تعالی در سوره ی فاطر آیه ی ۳۸ فرموده: (إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ) و به تحقیق پیغمبر نماز میخواند در حالیکه سینه او از خوف و گریه میجوشید. و در صحیح مسلم است که چون عثمان بن مظعون وفات کرد، رسول خداﷺ فرمود: ((والله نمیدانم در حالیکه من رسول خدایم که به من و شما چه خواهد شد)) (چنانکه خدا جل جلاله در سوره ی احقاف آیه ی ۹ به رسول خود فرموده: (قُلْ مَا كُنْتُ بِدْعاً مِنَ الرُّسُلِ وَمَا أَدْرِي مَا يُفْعَلُ بِي وَلا بِكُمْ) و رسول خداﷺ فرمود: ((اگر میدانستید آنچه را که من میدانم هر آئینه کم خنده و زیاد گریه میکردید)). و از ابوذر نقل شده که گفت: ای کاش من درختی مقطوع بودم، و اما قول کافر، (يَا لَيْتَنِي كُنْتُ تُرَاباً) ای کاش من خاک بودم و هم چنین آیه (وَلَوْ أَنَّ لِلَّذِينَ ظَلَمُوا مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً وَمِثْلَهُ مَعَهُ لافْتَدَوْا بِهِ مِنْ سُوءِ الْعَذَابِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ) در روز قیامت است، و اما آنکه ترس مؤمن را از پروردگار در دنیا مانند ترس کافر در قیامت قرار میدهد بسیار نادان است که ظلمات را مانند نور و سایه را مانند هوای گرم قرار داده است، و کسی که والی امت بوده و عدالتی کرده که عموم شان

---

[۲۷۱]- و بعلاوه در قتل قاتل مالک بن نویره و نیز قتل قاتل هرمزان شروط استیفاء وجود نداشت و شبهه ها وجود داشت و حدود به واسطه ی شبهه دفع می شود. و به اضافه ابوبکر در مقابل کسانی که به قتل قاتل مالک بن نویره اشاره کردند، حجت و دلیل اقامه نمود بطوریکه ایشان در مقابل آن براهین تسلیم شدند.

شهادت میدهند و در آن حال خوف دارد که مبادا ظلمی شده باشد، او افضل است از آنکه بسیاری از رعیت او می گویند او ظلم کرده و او به عمل خود مغرور است. و در همه جا و همه وقت به عدل عمر مثلها زده می شود. ابن عیینه از جعفر صادق از پدرش از جابر روایت کرده که در حالیکه عمر رو به قبله خوابانیده شده بود، علی‌ﷺ بر او وارد شد و گفت: خدا بر تو درود فرستد، و این از صحیحترین اخبار است. و از ابن عباس روایت است که گفت عمر را بر تختی نهادند و اطراف آن جماعتی دعاء می کردند و ثناء می گفتند، پس مرا توجه نداد مگر مردی که شانه ی مرا گرفت، ناگاه دیدم که علی است و طلب رحمت بر عمر می کند، و گفت: جای تو احدی نیست که محبوبتر باشد به سوی من که ملاقات کنم خدا را بمانند عمل او. و این نیز صحیح می باشد[۲۷۲]

گوید: ((از ابن عباس روایت است که رسول خداﷺ در مرض خود فرمود: دوات و کاغذی بیاورید تا برای شما کتابی بنویسم که پس از من گمراه نشوید، پس عمر گفت: که این مرد هذیان میگوید کتاب خدا ما را کافی است. سخن زیاد شد، پس رسول خداﷺ فرمود: از نزد من بیرون روید، نزاع نزد من سزاوار نیست. ابن عباس گفت: مصیبت تمام گردید آنچه بین ما و کتاب پیغمبر حائل شد، و عمر چون رسول خداﷺ وفات نمود گفت محمد نمرد و نمیمیرد تا دستها و قدمهای مردانی را قطع کند، پس ابوبکر رسید و او را نهی کرد و بر او تلاوت کرد آیه ی: (إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَيِّتُونَ) و آیه دیگر که فرموده(وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ) پس عمر گفت گویا این آیه را نشنیده بودم)).

در جواب او گفته میشود اما عمر به تحقیق از علم و فضل او آنقدر ثابت شده که برای احدی جز ابوبکر ثابت نشده است. رسول خداﷺ فرمود: ((به تحقیق در امتهای قبل کسانی مورد الهام بودند اگر در این امت کسی باشد عمر است)). امام مسلم این حدیث را از عایشه روایت کرده است.

پیغمبرﷺ فرموده: ((در میان کسانی که قبل از شما بودند از بنی اسرئایل مردانی بودند که سخن می گفتند پس اگر در امت من احدی باشد عمر است)) و رسول خداﷺ فرمود: ((من خواب دیدم قدح شیری به من دادند که از آن آشامیدم و بقیه را به عمر

---

[۲۷۲]– اگر کسی کلمات حضرت علی‌ﷺ را مطالعه و بررسی کند، خواهد دانست که او نسبت به سابقین اولین از مهاجرین و انصار و بخصوص خلفای قبل از خود ارادت زیادی داشته است، مثلا در نامه ی ۲۸ نهج البلاغه ی منسوب به او که به معاویه نوشته فرموده: وأنا مرقل نحوک فی جحفل من المهاجرین والأنصار والتابعین لهم بإحسان. در خطبه ی ۲۳۸ نهج البلاغه ی منسوب به او راجع به اهل == الشام می گوید: لیسوا من المهاجرین والانصار، ولا من الذین تبوأوا الدار والإیمان. و در خطبه ی ۱۲۰ راجع به مهاجرین و انصار چنین می فرماید: الذین دعوا إلی الإسلام فقبلوه، وقرأوا القرآن فأحکموه... مره العیون من البکاء خمص البطون من الصیام، ذبل الشفاهٔ من الدعاء یعنی: چون به اسلام دعوت شدند، آنرا پذیرفتند و قرآن را قرائت نموده و مطابق آن حکم کردند، چشمشان از گریه و خوف خدا سفید شد، و شکمشان از روزه لاغر، و لبشان از دعاء خشکید، و در خطبه ی ۱۸۱ راجع به ایشان میفرماید: أوّه علی إخوانی الذین قرؤا القرآن فاحکموه، وتدبروا القرآن فاقاموه، احیو السنهٔ واماتوا البدعهٔ و در خطبه ی ۲۲۶ نسبت به خلیفه ی ثانی تمجید نموده میفرماید: قوم الأود، وداوی العمد، وأقام السنهٔ وخلف الفتنهٔ، ذهب نقی الثوب قلیل العیب اصاب خیرها وسبق شرها، أدی إلی الله طاعته، همچنین آن حضرت در نامه ای که به توسط قیس بن سعید بن عباده فرماندار مصر برای اهل مصر فرستاده بنابر نقل الغارات ثقفی شیعی، ص ۲۱۰ ج۱ و الدرجات الرفیعه سید علیخان شوشتری ص ۳۳۶ و تاریخ طبری ج۲ ص ۵۵۰ و کامل فی التاریخ ج۳ ص ۳۷ درباره ی خلفاء چنین میفرماید: فلما قضی من ذلک ما علیه قبضه الله عزوجل صلی الله علیه و رحمته و برکاته،، ثم توفاهما الله عزوجل‌ﷺ یعنی: چون رسول خدا انجام داد از فرائض آنچه بر عهده ی او بود خدای عزوجل او را وفات داد صلوات خدا و رحمت و برکات او بر او باد. سپس مسلمین دو نفر امیر شایسته را جانشین او نمودند، و آن دو امیر به کتاب و سنت عمل کرده و سیره ی خود را نیکو نموده از سنت رسولﷺ تجاوز نکردند، سپس خدا عزوجل ایشان را قبض روح نمود، خشنود باشد خدا از ایشان، و در خطبه ی ۱۶۲ چون عده ای علیه عثمان قیام نموده و خانه او را محاصره کرده و نزد علی‌ﷺ آمده و آن حضرت را سفیر خودشان قرار دادند که با عثمان مذاکره کند از طرف ایشان حضرت وارد عثمان شد و فرمود: إن الناس ورائی، وقد استفسرونی بینک وبینهم و والله ما أدری ما اقول لک؟ ما أعرف شیئا تجهله، ولا ادلک علی أمر لاتعرفه، أنک لتعلم ما نعلم ما سبقناک إلی شی فنخبرک عنه، ولا خلونا بشی فنبلغک، وقد رأیت کما رأینا، وسمعت کما سمعنا، وصحبت رسول اللهﷺ کما صحبنا، وما ابن قحافه، ولا ابن الخطاب بأولي بعمل الحق منک تا آخر یعنی: ... محققا تو میدانی آنچه را ما میدانیم، ما سبقت نه جسته ایم به چیزی تو را به آن خبر دهیم و مخفیانه چیزی را فرا نگرفته ایم که به تو برسانیم و حال آنکه تو دیدی آنچه ما دیدیم و شنیدی آنچه ما شنیدیم و تو مصاحب رسول خدا بودی چنانکه ما بودیم و ابوبکر و عمر سزاوارتر از تو به عمل حق نبودند که آنان به حق عمل کنند و تو نکنی، که در این کلمات شیخین را عامل به حق میداند، و چنانکه قبلا اشاره شد خدای تعالی در سوره ی توبه آیه ی۱۰۰ به سابقین اولین از مهاجرین و انصار بی هیچ قید و شرط وعده ی بهشت داده است، و خلفای اربعه جزء سابقین اولین میباشند. اما آن عده از اصحاب که جزء سابقین اولین نیستند، پس نوید رحمت و بهشت رفتن برای ایشان مشروط است. و مثلا معاویه از اصحاب بود ولی از سابقین اولین نبود زیرا اسلام او در سال فتح مکه بوده.

دادم)) عرض کردند تأویل این خواب چیست؟ فرمود: ((علم است)) باقی آنرا عمر می آشامد. و در صحیحین آمده که عمرؓ گفت: در سه جا سخن من با سخن الهی موافق درآمده، در مقام ابراهیم، در حجاب و در اسیرهای بدر[۲۷۳]

و اما قصه نامه ی رسول خداﷺ بهنگام بیماریش که در صحیحین از حدیث عایشه نقل شده که گفت رسول خداﷺ در بیماری خود فرمود: ((پدر و برادرت را دعوت کن تا کتابی بنویسیم زیرا میترسم کسی آرزو کند و بگوید من اولی هستم و خدا و مؤمنین کسی جز ابوبکر را نمی خواهند)). و در صحیح بخاری است که عایشهؓ گفت: سرم درد میکرد، گفتم وای سرم، رسول خداﷺ فرمود: ((اگر دردش باقی بود و من زنده بودم برایت دعا و استغفار میکنم)) عایشه گوید: گفتم وای از فقدان، به خدا قسم گمان میکنم که دوست داری من بمیرم، و تو با بعضی از زنانت عروسی کنی، پس رسول خداﷺ فرمود: ((بلکه من باید بگویم: آه سرم))، همانا خواستم بدنبال ابوبکر و پسرش بفرستم و عهدی بنویسم که مبادا گویندگان و یا آرزو کنندگان چیزی بگویند که خدا و مؤمنین جز ابوبکر را اباء دارند)) و در صحیح مسلم روایت شده از ابن ابی ملیکه که، از عایشهؓ سؤال کردم رسول خداﷺ چه کسی را جای خویش می نهاد اگر جانشینی معین می نمود؟ گفت: ابوبکر را، گفته شد پس از او چه کسی را؟ گفت عمر را گفته شد پس از عمر؟ گفت ابوعبیده را و اما عمر اگر بتوان گفت آنچه که در این مورد درباره ی او نقل شده صحت دارد پس بر او اشتباه شد که آیا قول رسول خداﷺ از شدت بیماری است و یا از اقوال همیشه ی اوست، انبیاء نیز دچار بیماری می گردند، و لذا بطور استفهام گفت آیا نافهمیده سخن میگوید؟ وی این کلمه را بطور قطع نگفت و شک بر عمر جایز است. زیرا پس از پیغمبرﷺ معصومی نیست، و لذا گمان کرد که پیغمبرﷺ نمرده تا فهمید که او وفات کرده است طبق این نقل پیغمبر تصمیم گرفت نامه ای بنویسد، همان نامه را که به عایشهؓ فرمود: و چون دید همهمه و شک وجود دارد و فایده ندارد صرفنظرکرد و دانست که خدا ایشان را بر آنچه کرده جمع خواهد کرد چنانچه فرموده: يأبي الله والمؤمنين إلا ابابكر.

و اما ابن عباس که گفت مصیبت تمام چیزی است که بین رسول خداﷺ و بین کتابت او حائل شد قول پیامبر برای کسی مصیبت است که در خلافت ابوبکر شک دارد و یا برایش مشتبه شده که اگر کتابی بود شک نمیکرد، اما آنکه علم به خلافت ابوبکرؓ دارد برای او مصیبتی نیست و لله الحمد، و آنکه توهم دارد که رسول خداﷺ برای خلافت علیؓ می خواست بنویسد، پس او به اتفاق عموم شیعه و سنی گمراه است زیرا اهل سنت بر تفضیل و برتری ابوبکر اتفاق دارند. و اما شیعه که اعتقاد دارد علی مستحق خلافت بود، می گوید نص و تصریحی بطور علنی و آشکار و معروف قبلا بر امامت علیؓ بیان شده بود پس در این صورت به نامه نوشتن احتیاجی نبود. و اگر گفته شود که امت نص معلوم علنی را که همه شنیده بودند انکار میکند، پس انکار کتابتی که در حضور عده ی کمی که در اطاق باشد سزاوارتر به انکار می باشد. و به اضافه تأخیر بیان تا هنگام بیماری موت نزد ایشان جایز نیست. اگر نوشتن این کتاب واجب می بود جایز نیست که پیامبرﷺ آنرا بخاطر شک شک، کشنده ای ترک کند، بلکه باید بنویسد و بقول احدی اعتناء نکند زیرا از تمام خلق مطاعتر بود. معلوم میشود کتابت واجب نبوده، و راجع به امور دین که بیان آن واجب است نبوده است. اگر امری بر عمرؓ مشتبه شده و روشن گشته، یا در بعضی از امور شک نموده است، پس مثل و حکایت او از مثل و حکایت مجتهدی که حکم به اموری میکند که رسول خداﷺ بر خلاف آن حکم نموده، و او حکم رسول را ندانسته بزرگتر نیست. و شک در حق، سبکتر از جزم به نقیض حق است. و همانا علیؓ فتوی داد که زن حامله متوفی عنها زوجها باید به ابعد الاجلین عده نگه دارد، زیرا خبر سبیعه به او نرسیده بود و علیؓ در مفوضه ی مهرها قضاوت کرد که مهر او به موت ساقط می شود با اینکه رسول خداﷺ در قصه بروع حکم کرد که برای او مهر زنان می باشد، و نیز علیؓ خواست که دختر ابوجهل را به نکاح خود آورد تا آنکه رسول خداﷺ غضب کرد و او برگشت، و امثال این قضایا از چیزهایی است که درباره ی او و غیر او از کسانی که دارای علم و اجتهاد به کتاب و سنت بودند ضرر ندارد. و علیﷺ گفت هرگاه شوهری زوجه ی خود را مختاره کرد، آن طلاق است، با اینکه رسول خداﷺ زنان خود را مختاره کرد و طلاق نبود.

---

[۲۷۳]- عمر پیشنهاد کرد به رسول خدا که اگر مقام ابراهیم که در مسجد الحرام است محل نماز قرار میدادی خوب بود آیه نازل شد که (وَاتَّخِذُوا مِنْ مَقَامِ إِبْرَاهِيمَ مُصَلًّى) و گفت یا رسول الله بر و فاجر بر تو وارد میشود اگر امهات مؤمنین را امر به حجاب میکردی خوب بود. پس آیه ی حجاب نازل شد، و در جنگ بدر رسول خداﷺ راجع به اسیران کفار با عمر مشورت کرد و طبق پیشنهاد عمر عمل نمود.

و اموری که برای علی سزاوار بوده که از آنها برگردد از اموری که برای عمر سزاوار بوده تا از آنها برگردد مهمتر بوده است، با اینکه عمر از عموم آنها برگشت، ولی معلوم شد علی از بعضی از آنها رجوع کرده مانند رجوع از دختر ابوجهل، و از بعضی برنگشت و به همان فتاوی باقی بود تا وفات نمود، و هم چنین در مسائل بسیاری که شافعی آنها را در کتاب اختلاف علی و عبدالله ذکر کرده است. و دیگر محمد بن نصر مروزی در کتاب ((رفع اليدين في الصلاة)) ذکر نموده، و اکثر این مسائل در کتبی که اقوال صحابه در آن، با سند و یا بدون سند ذکر شده، موجود است، مانند کتاب ((مصنف عبدالرزاق)) و ((سنن سعيد بن منصور)) و ((مصنف وكيع)) و ((مصنف ابي بكر بن ابي شيبه)) و ((سنن الأثرم)) و ((مسائل حرب و عبدالله بن أحمد و صالح)) و امثال اینها مانند کتاب ابن منذر و ابن جریر طبری و ابن حزم و غیر اینان.

گوید: ((چون فاطمه در قضیه ی فدک ابوبکر را موعظه کرد، او برایش کتابی نوشت و آنرا به او رد کرد، پس فاطمه از نزدش خارج گشت و عمر فاطمه را ملاقات کرد و آن کتاب را سوختاند پس فاطمه او را به آنچه ابولؤلؤه انجام داد نفرین نمود)).

گوییم: به خدا قسم این از زشت ترین دروغهایی است که شیعیان آنرا آفریده است[۲۷۴]

هیچ عالمی در کذب آن شکی ندارد و برای آن هیچ سندی شناخته و یافت نشده است ایشان از عمر عیبجویی میکنند که خدا او را بدست ابولؤلؤ کافر پس از گذشت ۱۳ سال از وفات فاطمه شهادت عطا نمود[۲۷۵]

گوید ((عمر حدود الهی را معطل نمود و مغیره بن شعبه را حد نزد... ))

گوییم: آنچه عمرﷺ درباره ی مغیرهﷺ انجام داد مذهب جماهیر علما است، پس آن عملی که عمر نمود اشکالی نداشت، زیرا اصحاب رسول خداﷺ و خصوصا علیﷺ نیز حاضر بودند، و همه عمل عمر را امضاء نمودند بدلیل آنکه چون ابوبکره را که یکی از شهود بود تازیانه زد ابوبکره شهادت خود را اعاده کرد، پس عمر خواست دو مرتبه او را تازیانه بزند که علی به او گفت اگر او را تازیانه میزنی پس باید مغیره را رجم کنی زیرا تکرار قول ابوبکره به منزله ی شاهد دیگری می شود و چهار شاهد کامل میگردد و رجم واجب میگردد، و این دلیل رضایت علی بر حد شهود است. زیرا انکار نکرد، و عمر کسی است که فرزند خود را در شراب خوری حد زد و مراعات کسی را نمی نمود، زمانی که فرزند او در مصر شراب نوشید، عمرو بن عاص او را در خانه بطور سری تازیانه زد و مردم دیگر را آشکارا زده می شدند و لذا عمر به عمرو بن عاص پیغام داد و او را تهدید کرد برای اینکه مراعات فرزند او را کرده بود، سپس او را طلب کرد و آشکارا حد را بر او جاری نمود. عمر کسی بود که در راه اجرای امر الهی از ملامت کسی نمی هراسید، و عدل او متواتر و قابل انکار نیست مگر برای شیعه، و هم چنین در ترک اقامه ی حد بر قاتلان عثمان بر علی نمیتوان انکار کرد زیرا او نیز مانند عمر مجتهد بود.

گوید: ((عمر از بیت المال به زوجات پیغمبرﷺ زیادتر از آنچه سزاوار بود میداد و در سال ده هزار به عایشه و حفصه میداد)).

گوییم: مذهب او برتری در عطاء بود، چنانکه بنی هاشم را بیشتر از دیگران میداد و ابتداء به بنی هاشم میکرد، و می گفت احدی سزاوارتر به این مال از دیگری نیست لیکن بعض مردم ثروتمندتر اند، و بعضی زحماتی را بخاطر اسلام متحمل شده اند، و بعضی سابقه دارند، و بعضی مردم محتاج اند. و با اینحال دخترش حفصه و پسرش عبدالله را از عطاء کم مینمود نقصان می گذاشت و این کمال احتیاط او بود بطوری که به فرزندش عبدالله از اسامه بن زید کمتر عطا میکرد. به خدا قسم عمر کسی نبود که در برتری دادن برای مراعات خصوصی و یا دوستی متهم باشد.

گوید: ((و حکم خدا را در حق تبعیدیان تغییر داد)).

---

[۲۷۴]– باید گفت مؤلف تعجب کرده از اینکه شیعه عمر را به واسطه شهادت او بدست یک نفر مجوسی عیبجویی کرده دیگر خبر ندارد که شیعه از آن مجوسی تجلیلها کرده و او را بنام شجاع الدین می خوانند و در کاشان به زیارت قبر او میروند، و بزرگ شیعه احمد بن اسحاق قمی و هم چنین مجلسی و سایر علماء ایشان روز شهادت عمر را عید الله اکبر ویوم المفاخره می خوانند و آنرا عید گرفته و بنام عمر تمثال درست کرده آنرا می سوزانند و تکالیف الهی را در آن روز ساقط میدانند، هر خلاف شرعی را مرتکب شده و می گویند در این روز رفع قلم گردیده و در این
باره کتابها نوشته اند.

[۲۷۵]– چنانچه خداوند علیﷺ را شهادت نصیب فرمود و عمل ابولؤلو نسبت به عمر گناه بزرگتر از عمل ابن ملجم نسبت به علی است، زیرا ابولؤلؤ کافر بود که عمر را کشت ولی ابن ملجم مسلمان بوده است و کسی که بدست کافر کشته شود درجه اش بیش از کسی است که بدست مسلمانی کشته شود

گوییم: تعبید در خمر یک نوع تعزیری است که برای امام فعل و ترک آن جایز است، و به تحقیق صحابه در شراب خوری چهل تازیانه زده اند و هشتاد نیز زده اند و به صحت پیوسته که علیﷺ فرمود: هر کدام باشد سنت است. و به تحقیق علماء گفته اند زیاده بر چهل حد واجبی است. و ابوحنیفه و مالک و یکی از دو روایت از احمد نیز همین را می گویند، و شافعی گفته زیاده تعزیر است امام می تواند آنرا انجام دهد. و عمر در خمر سر را می تراشید و تبعید می کرد از پیغمبرﷺ در خبر صحیح آمده که در مرتبه ی چهارم امر به قتل شارب الخمر کرده است و در نسخ آن اختلاف شده است، و علیﷺ بیش از چهل حد میزد و می گفت: اگر کسی به سبب اقامه ی حد بر او بمیرد در دل خود چیزی احساس نمی کنم مگر شراب نوش، اگر بسبب اقامه ی حد بمیرد دیت او را خواهم پرداخت، زیرا این کاری است که بناء به آرای خود کردیم. این را شافعی روایت نموده و به آن استدلال کرده که زیادی از بابت تعزیر بوده که از روی اجتهاد انجام می شود.

گوید: ((و عمر معرفت کمی به احکام داشت، پس به رجم کردن حامله ای امر کرد تا آنکه علی او را نهی نمود)).

گوییم: اگر این قضیه صحیح باشد باید گفت عمر نمیدانسته که وی باردار است و اصل عدم حمل است و در اینصورت کسی که به حمل واقف است باید متذکر شود و علی او را به حمل خبر داده است. و یا اینکه حکم حمل از نظر عمر غایب بوده و علی او را متذکر شده است پس بمانند اینها نمیتوان امامان هدایت را قدح کرد. و بر علی چند مقابل این از سنت پنهان گردید که اجتهاد او به آنجا کشید که روز جمل و صفین نود هزار مسلمان کشته شدند، و تلخی این از خطای عمر در قتل فرزند زنائی بزرگتر است. ولله الحمد که او را نکشت.

گوید: ((و به رجم دیوانه امر کرد پس علی به او گفت از مجنون رفع قلم شده و خودداری کرد و گفت لولا علی لهلک عمر)).

گوییم: این زیاده در حدیث نیست. و عمر دیوانگی او را نمی دانسته و یا غفلت کرده و یا به اجتهاد خود عمل کرده و او معصوم نیست[۲۷۶]

گوید: ((و عمر در خطبه ی خود گفت: هر کس مهر زنی را زیاد کند زیادی را در بیت المال می گذارم، زنی گفت: چگونه از ما چیزی را باز میداری که خدا در کتاب خود به ما عطاء کرده و فرموده: (وَآتَيْتُمْ إِحْدَاهُنَّ قِنْطَاراً فَلا تَأْخُذُوا مِنْهُ شَيْئاً) پس عمر گفت هر کسی از عمر فقیه تر است.))

گوییم: این از فضائل و تقوای اوست، چون وقتی که برای او مسئله ای روشن شد رجوع به کتاب خداوند جل جلاله کرد و حق را از زنی پذیرفت و تواضع و اعتراف نمود[۲۷۷] و شرط افضل این نیست که مفضول او را آگاه نگرداند زیرا هدهد به سلیمان گفت: (أَحَطْتُ بِمَا لَمْ تُحِطْ بِهِ وَجِئْتُكَ مِنْ سَبَأٍ بِنَبَأٍ يَقِينٍ) و موسی علیه السلام برای تعلیم نزد خضر رفت و حال آنکه خضر مرتبه اش کمتر بود، و برای مجتهد فاضل چنین چیزهای واقع می شود.

گوید: وقدامه را در شرب خمر حد نزد، زیرا او آیه ی ۹۳ سوره ی مائده را قرائت کرد که فرموده: (لَيْسَ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُواالصَّالِحَاتِ جُنَاحٌ فِيمَا طَعِمُوا إِذَا مَا اتَّقَوْا وَآمَنُوا) پس علیﷺگفت قدامه اهل این آیه نیست، پس ندانست چه مقدار بر او حد جاری کند، پس علی گفت حد او هشتاد است)).

جواب: همانا علم عمر در چنین مواردی واضحتر است از اینکه محتاج به دلیل باشد، و او و قبل از او ابوبکر در مورد خمر چندین مرتبه حد جاری کردند، و اما قصه ی قدامه چنانکه ابواسحاق جوزجانی و دیگران از ابن عباس روایت کرده اند آن است که: قدامه بن مظعون شراب نوشید، عمر به او گفت چه چیز تو را وادار بر این عمل کرد؟ قدامه گفت خدای تعالی میفرماید: (لَيْسَ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ جُنَاحٌ فِيمَا طَعِمُوا إِذَا مَا اتَّقَوْا) و من از مهاجرین اولین هستم، عمر به حاضرین گفت او را جواب دهید آنان سکوت نمودند، به ابن عباس گفت او را جواب بده ابن عباس گفت: خداوند این آیه را عذر برای گذشتگان قبل از تحریم قرار داده است؛ سپس عمر از حد در آن سؤال کرد؟ علی گفت: هرگاه بنوشد، هذیان گوید، و هرگاه هذیان گوید افترا

---

[۲۷۶]- و بعلاوه رفع قلم دلالت بر رفع گناه دارد ولی دلالت بر رفع حد نمی کند مگر آنکه مقدمه ای ذکرکنیم و بگوییم کسی که از او رفع قلم شده، حد نیز از او رفع شده. چنین چیزی جای سخن است. پس اگر دیوانه ای بخواهد زنی را به عمل زشتی مجبور کند و زن جز قتل آن دیوانه راهی نداشته باشد. پس به اتفاق = اهل علم آن دیوانه را میکشد. و همچنین غیر مکلف برای دفع فسادش تنبیه میشود و این بحث مفصل است. و همچنین غیر مکلف مانند بچه ممیز که از او رفع قلم شده هرگاه کار فاحشه ای بیاورد به اتفاق علماء عقوبت و تعزیر میشود.

[۲۷۷]- و شروع به توجیه کلام خود ننمود و مثلا نگفت الآن وضع مسلمین خوب نیست و باید مهر را پایین قرار داد و یا توجیهات دیگری که طالبین دنیا میکنند تا کوچک نشوند.

زند پس او را هشتاد تازیانه بزن؟ پس او را هشتاد تازیانه زد، پس در این قضیه آمده که علیؓ به هشتاد اشاره نموده است. و در خبر صحیح ثابت شده که علیؓ نزد عثمان چهل تازیانه بر ولید بن عقبه زد و او هشتاد تازیانه زدن را باید منسوب به عمرؓ کرده، و در خبر صحیح آمده که عبدالرحمن بن عوف به هشتاد اشاره نمود: پس اجرای حد مستفاد از علی نبوده است و علی فرموده: اگر شارب الخمر در اثر تازیانه بمیرد دیه ی او را میدهم. زیرا پیغمبرﷺ حد آنرا برای ما بیان نکرد.

گوید: ((عمر به سوی زن حامله ای فرستاد و او را خواست او از ترس فرزندش را سقط کرد، پس صحابه به او گفتند چیزی بر تو نیست زیرا ادب کننده ای، سپس از علی سؤال کرد، علی دیه را بر عاقله واجب دانست)).

گوییم: در این مسائل مورد اختلاف و اجتهاد، همواره عمر با مانند عثمان، علی، ابن مسعود، زید و ابن عباس مشورت می کرد، و این از کمال فضل و عقل و دین او هست، و به تحقیق زنی را آوردند که به زنا اقرار کرد، پس همه بر رجم او اتفاق کردند، عثمان گفت: من او را از زنانی می بینم که نمیداند زنا حرام است پس حد را بخاطر جهل او درباره ی تحریم آن بر او جاری نکرد. هم چنین پیغمبرﷺ اسامه را زمانی که گوینده ی ((لا إله إلا الله)) را به قتل رسانید عقاب نکرد، زیرا اسامه اعتقاد به جواز آن داشت و از همین قبیل است قتل خالد بنی جذیمه را که رسول خداﷺ او را نکشت. و همچنین قتل او مالک بن نویره را که بنا به تأویل انجام داده بود.

گوید: ((دو زن بر سر طفلی نزاع کردند و عمر حکم آنها را ندانست و به علی رجوع کرد، پس فرمود: آره بیاورید تا طفل را بین شما نصف کنم پس یکی از آنها گفت: الله الله، یا أبا الحسن من طفل را به او بخشیدم، پس علی فرمود: الله اکبر این طفل پسر تو است و اگر پسر او بود رقت می نمود)).

گوییم: این قضیه هیچ سندی ندارد و صحت آن مورد قبول نیست و احدی از اهل اعلم آنرا ذکر نکرده است، اگر حقیقت داشت ذکر می نمودند، بلکه این قضیه معروف و منسوب به سلیمان است چنانکه در خبر صحیح از ابوهریره از رسول خداﷺ در آن آمده که خدا حکم را به سلیمان فهمانید آنچه که به داود نفهمانید چنانکه در سوره ی انبیاء آیه ی ۷۹ آمده است: (فَفَهَّمْنَاهَا سُلَيْمَانَ) و سلیمان از خدا جل جلاله سؤال کرد حکمی را که موافق حکم او باشد به او عطاء کند و کرد، با اینحال ما سلیمان را از داود افضل نمی دانیم، و به تحقیق در خبر آمده که داود علیه السلام عابدترین بشر بوده است[۲۷۸]

گوید: ((به رجم زنی که شش ماهه زاییده بود امر کرد پس علی به او گفت اگر این زن با کتاب خدا با تو مخاصمه کند بر تو غلبه کند زیرا خدا در سوره ی احقاف می فرماید: (وَحَمْلُهُ وَفِصَالُهُ ثَلاثُونَ شَهْراً) و در سوره ی بقره آیه ی ۲۳۳ فرموده: (وَالْوَالِدَاتُ يُرْضِعْنَ أَوْلادَهُنَّ حَوْلَيْنِ كَامِلَيْنِ).

گوییم: ((عمر با صحابه مشورت میکرد[۲۷۹] و این صفتی است که خدا به آن مؤمنین را مدح نموده و در سوره ی شوری آیه ی ۳۸ فرموده: (وَأَمْرُهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ) و مردم در زن نزاع دارند هرگاه با او حملی ظاهر شود و شوهر و سیدی نداشته باشد و مدعی شبهه نباشد. مذهب مالک این است که رجم شود و آن روایتی از احمد نیز است. و ابوحنیفه و شافعی گفته اند رجم نمی شود، شاید به کراهت و یا بدون وطیء حامله شده بود. قول اول از خلفای راشدین نقل شده و در صحیحین آمده که عمر در آخر عمر خود خطبه خواند و گفت: رجم بر زانی است اگر بینه قائم شود و یا حملی باشد و یا اعتراف کند. و همچنین اختلاف کرده اند در نوشنده ی شراب که شراب را قی کند. شاید عمر جایز دانسته که زن به کمتر از شش ماه بزاید و این از نوادر است، چنانکه از نوادر است حامله بودن چهار سال و یا حمل هفت سال و در حد آن بین علماء نزاع است.

گوید: ((و در احکام مضطرب بود و در جد به صد قضیه حکم نمود)).

---

[۲۷۸]- بهر حال شیعه می خواهد بگوید در این قضایا علی به حکم عالم و دیگران جاهل بودند در مقابل این سؤال جا دارد که آیا به علی وحی میشد یا خیر؟ از رسول خداﷺ شنیده و یا به حدس خود بیان نموده است، اگر بگوید به علی وحی میشده کافر است زیرا خود علی مدعی وحی نبوده و مکرر فرموده به فوت پیغمبرﷺ وحی قطع گردید و اگر بگوید از رسول خداﷺ شنیده و یا از هوش تیز خود حدس زده کسی انکار ندارد و تیز هوش بودن علی دلیل بر خلافت او نیست.

[۲۷۹]- گاهی با عثمان مشورت می کرد که اگر نظر او صواب بود به آن عمل می کرد گاهی با علی مشورت می نمود گاهی با عبدالرحمن بن عوف و گاهی با دیگران که خلاصه پس از مشورت آنچه بهتر بود انجام میداد.

گوییم: عمر با سعادت ترین اصحاب در مسائل مورد اختلاف در جد بوده است، زیرا صحابه درباره ی جد با برادران دو قول دارند یکی اینکه برادران ساقط است و این قول ابوبکر و ابوموسی و ابن عباس و طایفه ای است و نیز مذهب ابوحنیفه و ابن سریج از شافعیه، و ابی حفص بر مکی از حنابله می باشد، و آن حق است. قول دوم این است که جد با برادران هر دو ارث می برند و این قول عثمان و علی و زید و ابن مسعود است، و اینکه گوید عمر به صد قضیه حکم کرده اگر در یک مسئله و در یک مورد بوده که ممکن نیست، و اگر در صد مورد بود که آنهم بعید است زیرا عمر ده سال تولیت داشته و آنقدر جد و اخوه در میان مردم نبوده که در صد مورد به عمر رجوع کنند.

گوید: ((و در تقسیم غنیمت برتری میداد و حال آنکه خدا مساوات را واجب نموده است)).

گوییم: غنایم را عمر قسمت نمی کرد بلکه امرای لشکر خمس را خارج می کردند و به سوی او می فرستادند. و بین علماء نزاع است که آیا برای مصلحتی بعضی از اهل غنیمت را میتوان برتری داد یا خیر؟ در اینجا دو روایت از احمد است، و ابوحنیفه آنرا جایز دانسته است، زیرا پیغمبرﷺ در ابتدای امر چهار یکم بر میداشت و در برگشت بعضی از غزوات ثلث، و در صحیح مسلم آمده که پیغمبرﷺ به سلمه بن الأکوع سهم یک سواره با یک پیاده داد، در حالیکه او پیاده بود زیرا او از قتل و ترسانیدن دشمن کاری کرده بود که دیگران نکرده بودند، مالک و شافعی گفته اند برتری جایز نیست مگر از آنکه خمس را بر میدارد. و کجا بمانند عمر یافت می شود در حالیکه خدا حق را بر زبان و دل او زده است. و مردم را در عطاء مراتبی قرار میداد، ولی ابوبکر مساوات میکرد و این مسئله ای اجتهادی می باشد. و اما قول وی که گفت خدا تسویه را واجب کرده پس دلیل او کجاست، اگر راست می گوید چرا دلیل نیاورده است؟ و اگر دلیل می آورد درباره ی آن سخن می گفتیم چنانکه در مسائل اجتهادی سخن می گوییم.

گوید: ((و عمر به رأی و حدس و ظن سخن میگفت)).

گوییم: این مخصوص عمر نبوده و علی نیز به رأی سخن می گفته است، و همچنین ابوبکر و عثمان و زید و ابن مسعود و سایر اصحاب به رأی سخن می گفتند. از جمله رفتن علی به صفین که خود او گفت در این موضوع عهدی از رسول خداﷺ نزد من نیست و لیکن رأی خود من است. و اما در قتال خوارج با او حدیثی بود و اما قتال جمل و صفین احدی در آن نصی روایت نکرده است مگر آنان که کناره گیری کردند. (از قبیل سعد ابن أبی وقاص و عبدالله بن عمر و محمد بن مسلمه و ابوموسی اشعری و اسامه بن زید و دیگران) که ایشان احادیثی در ترک قتال در فتنه روایت کرده اند، و معلوم است که اگر رأی مذموم نباشد ملامتی بر صاحب رأی نیست. و اگر مذموم باشد مورد ملامت است. و از رأیی که موجب ریختن خون هزاران مرد مسلمان گردد و از قتل آنان مصلحتی برای مسلمین در دین و دنیایشان حاصل نشود، مذموم تر نیست، بلکه خیر از آنچه بود کمتر شد و شر از آنچه که بود زیادتر گردید. پس اگر مانند این رأی مورد ملامت نباشد رأی عمر در مسائل جزئی در مواریث و طلاق به اولی مورد ملامت نخواهد بود با اینکه علی هم در مواردی در رأی عمر شریک بوده است ولی رأی او در مورد جنگ مخصوص خودش بود. و فرزندش حسن و بیشتر سابقین اولین قتال صفین را مصلحت ندیدند و این رأی عدم قتال، از رأی قتال به دلایل بسیاری اصلح بود. و معلوم است که رأی علی در جد و غیر آن از مسایلی است که به رأی بوده است و خود او گفت: رأی من و رأی عمر جمع شد بر منع از فروش امهات الأولاد، و الآن رأیم اینست که فروخته شوند، پس قاضی ابوعبیده سلمانی گفت رأی تو با رأی عمر در جماعت از رأی تو به تنهایی در تفرقه محبوبتر می باشد، و در صحیح بخاری آمده که علی گفت: قضاوت کنید چنانکه قضاوت می کردید که من اختلاف را خوش ندارم با اینکه مردم به جماعت و وحدت به سر برند و یا بمیرم چنانکه اصحابم مردند[۲۸۰]

ابن سیرین معتقد بود که اکثر آنچه که از علی روایت می شود کذب است. و اما حدیث قتال ناکثین و قاسطین و مارقین مجعول و بر پیغمبر بسته شده است. ابن عمر گفت ندیدم عمر چیزی بگوید و رأی بدهد مگر آنکه واقع همان شده است، پس نصوص

[۲۸۰]– البته وحدت که خدا به آن دستور داده وحدت در خدا شناسی و توحید و وحدت در تمسک به کتاب و سنت میباشد، اما وحدت در شرک و خرافات پس خدا از آن نهی نموده است.

و اجماع و اعتبار همه دلالت دارند بر اینکه رأی عمر از رأی عثمان و علی و طلحه و زبیر و سایر اصحاب نیکوتر بوده است. و لذا آثار و نتایج پسندیده از آن بوجود آمد و در کمال سیره و علم او کسی که انصاف داشته باشد شک نمی کند و بر ابوبکر و عمر جز شخص نادان، ملحد و منافق که منظورش از طعن زدن به آنان طعن زدن به اسلام و پیامبر اسلامﷺ باشد، طعن نمی زند، و چنین است حال کسی که مذهب رافضه و باطنیه را ایجاد کرده است. و اگر بگوید علی معصوم است و به رأی خود نمی گوید بلکه هرچه گوید مانند نص خدا و رسول است، به او گفته میشود نظیر و مانند شما خوارج اند که علی را کافر میدانند، همانطور که شما بدون مدرک می گویید آنها هم بدون مدرک می گویند، شما علی را بدون دلیل بالا می برید و آنها نیز بدون دلیل علی را پایین می آورند.

گوید: ((امر خلافت را پس از خود شوری قرار داد و با گذشتگان مخالفت و بر فوت سالم مولی ابی حذیفه تأسف خورد و گفت اگر او زنده بود درباره ی او شکی نداشتم و در حالیکه امیر المؤمنین علی حاضر بود و فصل درازی ذکر کرده است)).

در جواب او گفته میشود: تمام این سخن از دو قسم خارج نیست یا کذب در نقل است و یا عیبجویی درباره ی حق، بعضی از آن معلوم الکذب است و یا معلوم الصدق نیست، و آنچه صدق است پس در آن چیزی که موجب طعن بر عمر باشد وجود ندارد، بلکه آن فضائل و مناقب و خوبیهای اوست که خدا عمل او را به آن ختم نموده است. و لیکن آنها از فرط جهل و پیروی هوا حقایق را دگرگون می کنند، و آن اموری که بوده می گویند نبوده است. و اموری که واقع نشده میگویند واقع شده، آن اموری که خیر و صلاح است، می گویند فساد است، و اموری را که فساد است میگویند خیر و صلاح است[۲۸۱]، بلکه ایشان مصداق آیه ی ۱۰ سوره ی ملک می باشند که: (وَقَالُوا لَوْ كُنَّا نَسْمَعُ أَوْ نَعْقِلُ مَا كُنَّا فِي أَصْحَابِ السَّعِيرِ).

و اما قول او که میگوید: خلافت را شوری قرار داد و مخالفت گذشتگان کرد. جواب آن است که مخالفت دو نوع است: یکی مخالفت بطور تضاد و دیگر مخالفت بطور تنوع، اول مانند اینکه او چیزی را واجب کند و آن دیگری آنرا حرام بداند. دوم مانند آن قراءآتی که هر یکی از آن قراءآت جایز باشد، پس در قراءات جایز، یکی این قرائت را انتخاب می کند و دیگری قرائت دیگر را، چنانکه در خبر صحیح بلکه مستفیض از رسول خداﷺ آمده که فرمود: ((قرآن بر هفت لهجه نازل شده که هر یک کافی و شافی است[۲۸۲] همچنان ثابت شده که عمر و هشام بن حکم در خواندن سوره ی فرقان اختلاف کردند هر کدام آنان مغایر دیگر خواند، پس رسول الهی فرمود به هر دوی ایشان این چنین فرود آمده است. و تصرف امام و زمامدار مسلمین از این باب است، لذا رسول خداﷺ روز جنگ بدر با اصحاب مشورت نمود، ابوبکر گفت از اسیرها فدا بگیر پیغمبر او را تشبیه به ابراهیم و عیسی نمود، و عمر گفت آنان را به قتل رسان، رسول خداﷺ او را به نوح و موسی تشبیه کرد. و هیچکدام را بد نگفت، بلکه مدح نمود و به انبیاء تشبیه نمود، اگر به یکی از این دو امر حتما مأمور می بود با آنان در آنچه که کرد هرگز مشورت نمیکرد.

به اضافه اجتهاد گاهی مختلف میشود و جمیع آن صواب است. چنانکه ابوبکر صدیق به فرماندهی خالد بن ولید رأی داد، و عمر اشاره به عزل او میکرد، وی او را عزل نکرد و میگفت او شمشیر خدا است که خداوند آنرا بر مشرکین برهنه کرده است، سپس چون عمر متولی امر شد او را عزل نمود و امارت را به ابوعبیده ی جراح داد و آنچه هر یک کردند در وقت خود نیکوتر بود زیرا ابوبکر ملایم و عمر سخت گیر بود، ولی در عهد رسول خداﷺ هر دو مورد مشورت بودند، رسول خداﷺ فرمود: ((هرگاه شما دو نفر بر چیزی موافقت کردید من مخالفت شما نمیشوم)). و در خبر صحیح ثابت است که پیغمبرﷺ در بعضی از جنگ های خود فرمود: ((اگر این قوم، ابوبکر و عمر را اطاعت کنند به رشد میرسند)) و در روایتی صحیح فرمود: ((مردم چگونه اند هنگامیکه پیغمبر خود را گم کرده باشند و نماز ایشان تکلیف شاق باشد؟)) گفتیم خدا و رسول داناترند، فرمود: ((آیا ابوبکر و عمر میانشان نیست. اگر این دو نفر را اطاعت کنند به رشد برسند و امتشان نیز به رشد برسد و اگر عصیان کنند گمراه شوند و امتشان نیز گمراه شود)) رسول خداﷺ این کلام را سه مرتبه تکرار فرمود، و مسلم در صحیح خود روایت کرده از حدث ابن عباس که

---

[۲۸۱]- و نه عقل با آنها است نه نقل.

[۲۸۲]- و از همین باب است انواع تشهدها مثل تشهد ابن مسعود که در صحیحین آمده و تشهد ابی موسی که الفاظ این دو به هم نزدیکند، و یا تشهد ابن عباس که مسلم روایت نموده، و تشهد عمر که در منبر تعلیم نموده، و یا تشهد ابن عمر و عایشه و جابر که اهل سنت از ایشان از پیامبرﷺ روایت نموده اند پس هر کدام از اینها که ثابت شود پیامبر خداﷺ آنرا صحیح دانسته، پس خواندن آن جایز است و همچنین انواع نماز خوف که از پیامبرﷺ روایت شده است. پس هر چه ثابت شود که از رسول خداﷺ بوده عمل به آن جایز است.

رسول خداﷺ در روز بدر به مشرکین در حالیکه هزار نفر بودند نظر نمود ولی اصحاب او ۳۱۹ سیصد و نوزده نفر بودند پس رو به قبله دستهای خود را بلند کرد و خدا را ندا نمود: ((خدایا وعده خود را برای من حتمی کن، خدایا اگر این عده کم هلاک گردند در زمین عبادت نشوی))، همواره دست خود را بلند کرده و خدا را رو به قبله ندا میکرد تا ردای او از دوشش افتاد، سپس ابوبکر آمده و ردای او را بر دوشش انداخت و گفت: ای پیغمبر خدا کفایت کرد، خدا وعده ی خود را برای تو وفا می کند، پس خدا جل جلاله آیه ی ۹ سوره ی انفال را نازل نمود که میفرماید: (إِذْ تَسْتَغِيثُونَ رَبَّكُمْ فَاسْتَجَابَ لَكُمْ أَنِّي مُمِدُّكُمْ بِأَلْفٍ مِنَ الْمَلائِكَةِ مُرْدِفِينَ).

در صدر اسلام مسلمین بر مقدم داشتن ابوبکر و عمر متفق بودند حتی شیعیان علیؓ آن دو را بر علی مقدم میداشتند. ابن بطه از استادش ابوالعباس بن مسروق روایت نموده که ابواسحق سبیعی که عالم تابعی و از بزرگان بود وارد کوفه شد شمر بن عطیه گفت برخیزید خدمت او برویم بس نشستیم و حدیث گفتند، ابواسحاق گفت من از کوفه بیرون رفتم و احدی در فضل ابوبکر و عمر و برتری آنان شک نداشت، و اکنون وارد شدم و مردم چیز هایی میگویند[۲۸۳]. و از سعید بن حسن روایت شده که گفت: از لیث بن ابی سلیم شنیدم که می گفت: شیعیان اولین را درک کردم که احدی را بر شیخین برتری نمیدادند. احمد بن حنبل از مسروق نقل کرده که او گفته: حب شیخین و شناخت فضلشان از سنت است. مسروق از بزرگترین تابعین کوفه است. و نیز طاوس یمانی هم چنین گفته است. و از ابن مسعود روایت شده که گفت: محبت ابوبکر و عمر و شناختن آن دو از سنت میباشد. چگونه شیعیان صدر اول ابوبکر و عمر را مقدم نداشته باشند و حال آنکه به تواتر رسیده که علی بن ابی طالب فرمود: بهترین این امت پس از پیغمبر ابوبکر و عمر هستند. و این گفتار از طرق بسیاری از علیؓ روایت شده است و گفته شده که به هشتاد طریق میرسد. بخاری نیز این گفتار را از علیؓ روایت نموده از حدیث همدانیین، طائفه ای که از خواص علی میباشند که علی درباره ی ایشان گفته:

ولو کنت بوابا علی باب جنۀ

لقلت لهمدان ادخلی بسلام

اگر دربان شوم بر درب جنت

*به همدان گویمی ادخل برحمت*

به تحقیق روایت شده از سفیان ثوری همدانی او از منذر همدانی او از محمد بن حنفیه که گفت: از پدرم سؤال کردم بهترین مردم پس از رسول خدا کی بود؟ فرمود: ای پسر نمی شناسی؟ گفتم نه فرمود: ابوبکر، گفتم پس از او؟ فرمود: عمر، این قولی است که به فرزند خود گفته و از فرزند که تقیه نمی کرد، به اضافه بالای منبر نیز فرموده است. و از علیؓ روایت شده که می فرمود کسی که مرا بر ابوبکر و عمر برتری دهد او را مانند حد مفتری تازیانه خواهم زد. و در سنن از پیامبرﷺ روایت شده که فرمود: ((به آنانی که پس از من می باشد، ابوبکر و عمر، اقتداء کنید)) و لذا یکی از دو قول علماء و نیز یکی از دو روایت منقول از احمد بن حنبل است که اگر قول شیخین هر دو جمع شد عدول از آن جایز نیست. و این ظاهر ترین دو قول است، چنانکه ظاهر این است که اتفاق خلفای اربعه نیز حجت است و مخالفت با آن جایز نیست. زیرا رسول خداﷺ به متابعت روش ایشان امر نموده است.

پیغمبر ما به عادلترین امور و کاملترین آنها مبعوث شده است اوست خنده روی جنگجو، و اوست نبی رحمت و نبی جنگ، بلکه امت او به این اوصاف موصوفند چنانکه در سوره ی فتح آیه ی ۲۶ فرموده: (أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ) و در سوره ی مائده آیه ی ۵۴ فرمود: (أَذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى الْكَافِرِينَ) نسبت به مؤمنین رام و نسبت به کافرین عزیزند. پس رسول خداﷺ

---

[۲۸۳] – ابو اسحاق سبیعی در خلافت عثمان متولد و در سنه ۱۲۷ فوت نموده و او چنین می گوید: معلوم میشود شیعیان قبلی همه به فضل و تقدم شیخین اقرار داشته اند. و شیعیان بعدی کم کم تغییر کرده اند و هر روزی تغییری در عقیده داده و به رنگ دیگری درآمده و رنگ به رنگ شده اند. از زید بن علی بن الحسین که از بزرگان اهل بیت و دانشمندان ایشان است درباره ی ابوبکر و عمر سؤال نمودند زید بن علی در جواب فرمود: خداوند آن دو را رحمت کند و بیامرزد هیچ یک از اهل بیت من از آنان عیبجویی نمی کنند و جز خیر درباره ی ایشان چیزی نمی گویند.

بین شدت این و نرمی آن جمع میکرد، و به آنچه عدل بود امر میفرمود و شیخین مطیع او بودند و کارهای ایشان بر کمال استقامت بود. پس چون خدا جل جلاله پیغمبرش ﷺ را قبض روح نمود و هر یکی از این دو بر مسلمین خلافت نبوت کردند، از کمال ابوبکر این بود که مرد شدیدی را متولی کار میکرد به او یاری میجست تا معتدل شود و شدت او با نرمی خودش به هم آمیزد زیرا تنها نرمی کار را فاسد میکند و تنها شدت نیز کار را فاسد میکند، و در مقام پیغمبر ﷺ ایستاد و به مشورت عمر و دستیاری خالد و مانند او یاری می جست و این از کمال اوست که خلافت رسول خدا ﷺ را لایق شد، و لذا در قتال مرتدین باندازه ای شدت بروز داد که روایت شده عمر به او گفت یا خلیفه الله تألف الناس، با مردم الفت گیر، او در جواب گفت بر چه الفت گیرم، بر حدیث دروغ و یا بر شعر بسته شده؟. انس گفت: پس از وفات رسول خدا ابوبکر برای ما خطبه خواند در حالیکه مانند روباه ترسو شده بودیم ولی او ما را شجاع کرد و دلیر گردانید که مانند شیران گردیدیم. اما عمر رضی الله عنه شدید بود و از کمال او اینکه به اشخاص نرم یاری می جست تا امر او معتدل شود. پس به ابوعبیده ی جراح و سعد بن ابی وقاص و ابوعبیده ثقفی و نعمان بن مقرن و سعید بن عامر و امثال اینان از اهل صلاح به کسانی که زهد و عبادتشان بیشتر از خالد بن ولید و امثال او بود یاری میجست.

و شوری از همین باب است، زیرا عمر در جایی که امر روشنی از خدا و رسول ﷺ نبود با صحابه بسیار مشورت می نمود. زیرا نصوص شارع دارای کلمات جامعه و قضایای کلیه و قواعد عمومی است و ممکن نیست نسبت به فرد از جزئیات تا قیامت تصریح کند. پس ناچار در جزئیات معینه، باید متوسل به اجتهاد شد که فلان جزئی داخل کدام کلمات جامعه میباشد، و نام این اجتهاد تنقیح مناط است که محل اتفاق تمام مردم است. چه منکرین قیاس و چه مثبتین، مثلا خدای تعالی به شهادت گرفتن دو عادل امر کرد، باید دید کدام شخص معین عادل است، به نص عمومی معلوم نمی شود بلکه به اجتهاد خاص معلوم گردد. و هم چنین چون به رد امانات به اهل امانت و تولیت دادن اهل اصلاح امر کند؛ اما اینکه فلان شخص معین برای این کار صالح است و یا بهتر است، ممکن نیست که نصوص به آن دلالت کند، بلکه فقط به اجتهاد خاص دانسته میشود.

این رافضی اگر گمان کند که امام یعنی زمامدار مورد نص و معصوم است باید بداند که او اعظم از خود رسول خدا ﷺ نیست، و دستیاران و فرمانداران او معصوم نبودند و شارع ممکن نیست به هر شخص معین تصریح کند و پیغمبر ﷺ و امام ممکن نیست باطن هر شخص معین را بدانند، و اما علی رضی الله عنه در بسیاری از موارد جزئی ظاهر شد که واقع بر خلاف گمان او بوده است. پس معلوم شد که باید در جزئیات اجتهاد کرد چه معصوم باشد و چه نباشد. و در حدیث صحیح از رسول اکرم ﷺ است که فرمود. ((شما نزد من نزاع و مخاصمه می کنید و شاید بعضی از شما از بعض دیگر ناتوانتر به اقامه ی حجت باشد و قضاوت من درباره ی شما بنا به چیزی است که می شنوم پس هر کسی را که من به نفع او از حق برادرش قضاوت کردم اخذ نکند اگر بگیرد قطعه ای از آتش را برای خود جدا کرده است)) پس حکم رسول ﷺ در قضیه ی جزئیه به اجتهاد او بوده و لذا نهی میکند که از آنچه بر خلاف واقع حکم شده اخذ کند.

عمر امام و زمامدار مسلمین بود و بر او بود که صلاح مسلمین را در نظر گیرد و کسی را که صالحتر است برای خلافت کاندید کند، پس اجتهاد کرد و دید این شش نفر از دیگران سزاوار ترند و تعیین را به خودشان واگذار کرد، از ترس آنکه مبادا یکی را معین کند و دیگری از او صالحتر باشد. این نیکوترین اجتهاد امام عادل و خیرخواه بود نه اینکه هوای نفس باشد و خدا جل جلاله هم در سوره ی شوری آیه ی ۳۸ فرموده: (وَأَمْرُهُمْ شُورَىٰ بَيْنَهُمْ) و در سوره ی آل عمران فرموده: (وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ) پس آنچه عمر انجام داد خیر و مصلحت بود و آنچه ابوبکر انجام داد از تعیین عمر آنهم خیرخواهی و مصلحت بود. زیرا ابوبکر کمال و فضل و دلیری و استحقاق عمر را برای خلافت میدانست که با بودن آن احتیاجی به شوری نبود، اثر این رأی مبارک و با میمنت او بر مسلمین ظاهر گردید زیرا هر عاقل منصف میداند که عثمان و یا علی و یا طلحه و یا زبیر و یا سعد و یا عبدالرحمن بن عوف قائم مقام و مانند عمر نبودند.[۲۸۴] و لذا عبدالله بن مسعود گفته زیرکترین مردم سه نفرند. دختر شعیب که

[۲۸۴]– مختصر اینکه تعیین زمامدار به انتخاب اهل حل و عقد و دانشمندان و خیر خواهان ملت است، اما کاندید نمودن پس به صرف کاندید شدن کسی امام و زمامدار نمی شود، پس تعیین کردن ابوبکر، عمر را برای خلافت و یا پیشنهاد کردن عمر یکی از شش نفر را، صرف خیر خواهی و ارائه دادن خیر است، پس اگر ابوبکر عمر را از نظر خودش انتخاب نمود، این انتخاب به خلافت او مشروعیت نمیداد تا اینکه مردم با عمر بیعت کنند و اگر مردم به کاندیدا رأی دهند امامت و زمامداری او تحقق پیدا میکند، و از همین جهت بود

گفت: (يَا أَبَتِ اسْتَأْجِرْهُ إِنَّ خَيْرَ مَنِ اسْتَأْجَرْتَ الْقَوِيُّ الْأَمِينُ)(القصص: من الآيةُ۲۶) و ابوبکر که عمر را جانشین کرد. و زن عزیز مصر که گفت: (عَسَىٰ أَنْ يَنْفَعَنَا أَوْ نَتَّخِذَهُ وَلَداً)(یوسف: من الآیةُ۲۱) و عایشهﷺ در خطبه ی خود صفات نیک ابوبکر را شمرده هر کس بخواهد مطلع شود به متن کتاب المنتقی و یا کتاب منهاج السنهٔ مراجعه کند.

و اما عمر دید این نفرها در امر خلاقت نزدیک یکدیگرند، و در روایت صحیح است که عمر گفت: اگر در انتخاب خلیفه اظهار رأی کنم پس آنکه بهتر از من بود (یعنی ابوبکر) اظهار نظر و انتخاب نمود (ولی چنانکه ذکر شد این انتخاب به خلافت مشروعیت تمام نمیداد بلکه تایید و بیعت مردم شرط بود و صحابه کاملا به این مسئله توجه داشتند) و اگر تعیین و انتخاب را ترک کنم، پس آنکه بهتر از من بود ترک کرد، یعنی رسول خداﷺ. همواره در قراءات قرآن و فقه غیر اینها نظرهای گوناگون ابراز شده تا آنچه که یک عالم به دو قول مختلف قائل شده، و همیشه آراء بزرگان مختلف بوده است. و ثابت شده که رسول خداﷺ در یکی از غزوات فرمود: ((اگر این قوم از ابوبکر و عمر اطاعت کنند به رشد میرسند)) و از رسول خداﷺ نیز روایت شده که به آنان فرمود: ((اگر شما دو نفر بر چیزی اتفاق کنید من مخالف شما نیستم)). و فرموده است: ((به آن دو که بعد از من است، ابوبکر و عمر، اقتداء کنید)). و آنچه را که ابوبکرﷺ انجام داد و عمر الله عنه را جانشین خود تعیین کرد در آن مصلحت بود زیرا او میدانست که عمرﷺ از همه کاملتر، سزاوارتر و منصف تر است، و آثار این انتخاب نیک بر هیچ عاقل منصفی پوشیده نیست و ثابت شد که آنچه را که او انجام داد همان مصلحت بود، اما در نزد عمرﷺ برتری یکی از آن شش نفر که برای خلافت کاندید کرد ترجیح پیدا نکرد و آنان را در صلاحیت جانشینی با هم نزدیک دید، و در هر یکی فضیلتی یافت که در دیگر نیست، از اینرو هیچ یکی از آنان را بطور شخصی تعیین نکرد، البته او از روی ورع و ترس از خدا جل جلاله چنین کر، در این مورد به قدر امکان مصلحت را در نظر گرفت.

سپس صحابه بر عثمان و ولایت او که مصلحت بیشتر و مفسده ی کمتری از دیگران داشت اجتماع نمودند، و واجب آن است که مصلحت بیشتر را مراعات کرد، و بر خلیفه واجب نیست کسی را برای جانشینی خود پس از وفات معین نماید، این بود که امر را بین آن شش نفری که رسول خداﷺ از ایشان راضی بود، قرار داد.

اما آنچه گمان کرده ای که سالم مولی ابی حذیفه را یاد کرد، پس معلوم است که صحابه میدانستند که خلافت در قریش است چنانکه روایات از سنت رسیده است. و این مطلبی بود که با آن بر انصار در روز سقیفه احتجاج کردند پس چگونه گمان برده شود که عمر غلامی را ولایت دهد، بلکه ممکن بوده که می خواسته ولایت جزئی و یا معاونتی از کارهایی که برای سالم صلاح بوده به او بدهد زیرا او از خیار صحابه بود.

و قول شما که عمر جمع بین فاضل و مفضول نمود، یعنی: بین علی و دیگران پس این فاضل و مفضول نزد شماست. اما در واقع علی و دیگران نزدیک یکدیگر بودند و لذا در شوری متردد شدند که به کدامیک واگذارند و اگر بگویی علی فاضل و عثمان مفضول بوده، گفته شود مهاجرین و انصار چگونه بر تقدیم مفضول اجماع کردند؟! آیا تو بهتر علی و عثمان را شناخته ای و یا مهاجرین و انصار معاصر او؟[۲۸۵]

---

که عمر قبل از خلافت از مردم بیعت گرفت، و کسی را برای خلافت پیشنهاد نمودن خطا نیست، پس اگر مردم با آن پیشنهاد موافق باشند و بیعت کنند امامت و خلافت او تحقق پیدا میکند و در غیر این صورت امام نخواهد شد، و این چیزی بود که ابوبکر و عمر و تمام صحابه آنرا میدانستند. پس از وفات ابوبکر اگر مردم به عمر رأی نمیدادند او خلیفه و امام نمی شد، و هم چنین اگر مردم مهاجرین و انصار به عثمان رأی نمیدادند عثمان به انتخاب شش نفر امام نمی شد، و هم چنین حضرت علی میفرماید: ((إنما الشوری للمهاجرین والأنصار فإن اجتمعوا علی رجل وسموه اماما کان ذلکﷺ إنها بیعهٔ واحدهٔ لأ یثنی فیها النظر)) (نهج البلاغه ی منسوب به او مکتوب ۶ و ۷) و نیز آن حضرت در خطبه ی ۳۷ نهج البلاغه ی منسوب به او میفرماید: فنظرت فی امری فإذا طاعتی قد سبقت بیعتی وإذا المیثاق فی عنقی لغیری.

[۲۸۵]- در مستدرک نهج البلاغه ی منسوب به علیﷺ روایت نمود، که فرمود: فاز المهاجرون الأولون بفضلهم فلا یجدر بمن لیست له مثل سوابقهم فی الدین ول مثل فضائلهم أن ینازعهم الأمر الذی هم أهله. یعنی: مهاجرین اولین بجهت فضلشان فیروزی یافتند، پس کسی که دارای سوابق آنان در دین نیست و فضایل آنان را ندارد حق ندارد در امری که خاص آنان است (یعنی تعیین خلیفه) با ایشان نزاع کند، و چنانکه گفته شد خدای تعالی در آیات زیادی از مهاجرین و انصار مدح و تعریف نموده و در سوره ی توبه آیه ی ۱۰۰ به سابقین اولین از مهاجرین و انصار بدون قید و شرط وعده ی بهشت داده است ولی در مورد سایر صحابه پس وعده ی بهشت چنانکه ذکر شد مشروط است. و لذا علیﷺ شوری و حق انتخاب خلیفه را فقط متعلق و مخصوص مهاجرین و انصار اولیه میدانست. از این جهت وقتی معاویه برای علی نامه نوشت که بعضی از صحابه رسولﷺ با من همراهند، علیﷺ در جواب او مرقوم فرمود: ویحکم هذا للبدریین دون الصحابه یعنی: تعیین خلیفه حق بدریین یعنی سابقین اولین میباشد نه غیر ایشان و نه همه ی صحابه، و

لذا بعضی از علماء گفته اند کسی که علی را بر عثمان مقدم بدارد به مهاجرین و انصار بدبینی کرده و عیبجویی نموده است. در صحیحین از ابن عمر روایت شده که گفت: ما در عهد رسول خداﷺ برتری میدادیم و می گفتیم ابوبکر سپس عمر سپس عثمان سپس اصحاب رسول را وا می گذاشتیم و برتری بین ایشان نمیدادیم این نقل کاشف از نظر صحابه در عهد پیغمبرشان است و اثر آن ظاهر گردید. زیرا ایشان با عثمان بدون ترس و واهمه بیعت نمودند و اتفاق کردند و چنان بودند که خدای تعالی در سوره ی مائده آیه ی ۵۴ ایشان را وصف کرده که: (يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٍ عَلَي الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَي الْكَافِرِينَ يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لائِمٍ) تا آنجا که ابن مسعود گفته: صاحبان مرتبه عالیه بر ما والی شدند در حالیکه میان ایشان عباس بن عبدالمطلب بود و نیز در میان ایشان نقبایی مانند عباده بن الصامت و ابو ایوب انصاری بودند و هر یک از ایشان و غیر ایشان اگر سخن حقی می گفت پذیرفته می شد و عذری برای سکوت نداشت، در عهد رسول خداﷺ درباره ی کسانی که متولی امری می شدند سخن می گفتند و ضرری بر ایشان نمی رسید، طلحه در والی شدن عمر زمانی که ابوبکر او را جانشین خود و کاندیدا نمود اشکال کرد. و اسید بی حضیر در امارت اسامه بن زید در عهد رسول خداﷺ سخن گفت، و با عمر در عزل و نصب امراء سخن می گفتند و عثمان پس از ولایت و شوکتش و با کثرت انصارش و ظهور بنی امیه درباره ی والی قرار دادن و عطا کردن او مردم با او سخن می گفتند، سپس آخر الأمر چون از بعضی شکایت کردند او را عزل نمود، و چون از بعضی افراد که مال مردم را میگرفتند شکایت کردند آنها را منع نمود و خواسته های مردم را اجابت کرد، و مردم در زمان ولایت او در عزت و رفاه بودند پس چگونه سخن صحابه و بزرگان پیشوایان ایشان را نشنود، و در زمان ولایت او فتوحات و خیرات به قدری شد که وصف ندارد و آنچه از امارت خویشان او و بسیاری جوایز ایشان شد پس بعد از عثمان در ولایت علی نیز بوجود آمد[۲۸۶] بر علاوه ی فتنه ای که ایجاد شد. و صحابه تمامشان بر دردها و حوادث ساکت نمیشدند. آیا نمی بینی درباره ی جانشینی عمر با صدیق سخن گفتند که جواب خدا را چه می گویی وقتی که به سوی او بروی که فقط خشن سخت گیری را جانشین ولایت کردی؟ گفت: آیا از خدا مرا میترسانید؟ می گوییم بهترین مردم را والی گردانیدم با اینکه مردم باید درباره ی کسی که ممکن است والی شود و از ایشان انتقام کشد، احتیاط کنند و علیه او چیزی نگویند. پس چگونه از عثمان طرفداری می کردند با اینکه او کاری بدست نداشت معلوم میشود او را برای استحقاقش مقدم داشتند. و این چیزی است که اگر شخص خبیر تدبیرکند علم و بصیرتش زیاد می شود.

سپس گوید: ((و عمر درباره ی هریک از کسانی که برای شوری انتخاب کرده بود، عیبجویی کرد و اظهار کراهت کرد از اینکه امر مسلمین را پس از فوت خود گردن گیرد، سپس آنرا گردن گرفت به اینکه امامت را در شش نفر قرار داد)).

در جواب گفته می شود چنان عیبجویی که دیگران سزاوارتر به امامت باشند نکرد، و همانا عذر خود را از عدم تعیین یک نفر بیان نمود. زیرا میل نداشت چنین را گردن بگیرد، ولی میدانسته احدی غیر از ایشان استحقاق امامت را ندارد و این از کمال عقل و دین او بود که احتیاط کرد و از خدا ترسید و ترسید که عواقب و تبعات در تعیین یک نفر به گردن او باشد. لذا چنین چیزی را پیشنهاد نکرد. و اما تعیین شش نفر نزد او اضطراب و نگرانی نداشت زیرا میدانست که آنان سزاوارترین و لایقترین مردم برای حکومت میباشند و این از تقوای او بود که از قیامت و عواقب حساب ترسید و خدای تعالی در سوره ی مؤمنون آیه ی ۶۰ میفرماید:

(وَالَّذِينَ يُؤْتُونَ مَا آتَوْا وَقُلُوبُهُمْ وَجِلَةٌ أَنَّهُمْ إِلَي رَبِّهِمْ رَاجِعُونَ)

گوید: ((پس تناقض گفت و خلافت را در چهار، سپس در سه نفر و سپس در یک نفر قرار داد، اختیار را به عبدالرحمن بن عوف داد پس از آنکه او را به ناتوانی وصف کرد)).

---

همچنین در تاریخ آمده که پس همه مردم چه اصحاب و چه غیر آنها به طرف او شتابان آمده و به وی گفتند دست خود را دراز کن تا با تو بیعت کنیم، حضرت قبول نکرد و فرمود: لیس ذلک الیکم، إنما ذلک إلی أهل بدر، فمن رضی به اهل بدر فهو خلیفة، که خلاصه فرمود اهل بدر یعنی مهاجرین و انصار اولین باید مرا انتخاب کنند.

[۲۸۶]. حتی مالک اشتر چون خبر شد که علیؓ عبدالله بن عبااس را والی بصره کرده غضب کرد، و گفت پس برای چه مردم عثمان را به قتل رساندند، یمن مال عبیدالله بن عباس و حجار مال قثم بن عباس و بصره مال عبدالله و کوفه مال علی. سپس سواره ی خود را خواست و از بصره مراجعت کرد.

در جواب او گفته می شود: کسی که به نقلیات استدلال میکند باید اثبات آن را بیاورد و مدرکی ذکر کند. و آنچه در صحیح بخاری و سایر کتب آمده این چیزها در آن نیست بلکه ضد اینها است و در آنها آمده که این شش نفر خودشان واگذار به سه نفر نمودند. سپس آن سه نفر اختیار را به عبدالرحمن بن عوف دادند، و عمر در این مورد دخالتی نداشت. و در حدیث است که وقتی مردم به عمر گفتند کسی را جای خود تعیین و پیشنهاد کن عمر گفت: همانا امر امامت سزاوار این شش نفر است که رسول خداﷺ با رضایت کامل از ایشان فوت نمود، و ایشان علی و عثمان و طلحه و زبیر و عبدالرحمن بن عوف و سعد بن مالک می باشند آری عمرﷺ گفت: اگر سعد به خلافت رسید که رسید، و گر نه هر کس والی شد بوجود او یاری جوید زیرا من او را بخاطر عجز و یا خیانت عزل نکرده ام، سپس گفت خلیفه ی پس از خودم را به تقوای الهی وصیت می کنم و او را نسبت به مهاجرینی که از خانه هایشان بیرون کرده شدند و اموالشان گرفته شد سفارش میکنم که حق ایشان را بشناسد و حرمت کامل ایشان را حفظ کند و سپس سفارش انصار را نمود تا آخر. عمر در زندگی خود جز از خدا از احدی نمیترسید که شیعیان او را فرعون این امت خوانده اند. پس هرگاه از احدی هراس نداشت چگونه از تقدیم عثمان ترسید! اگر وقت وفات خود میخواست او را مقدم میدانست در حالیکه تمام مردم مطیع او بودند و سخن او را به جان و دل میخریدند، آیا چه غرضی برای عمر درباره ی عثمان و درباره ی علی بود؟ او فرزند خود را از امر خلافت خارج ساخت و همچنین سعید بن زید[۲۸۷] پسر عموی خود را در اهل شوری داخل نکرد با اینکه نزدیکترین مردم نسبت به او بود. پس برای چه در اینحال حضور فوت رعایت کسی را کند؟ چنانکه شما بر او افتراء بسته اید، و آن هم در ساعات آخر دنیا وقتی که کافر اسلام می آورد و فاجر توبه می کند. عمر کسی است که در تحصیل رضای خدا ملامت هیچ ملامت کننده ی در او اثر نداشت، اگر میدانست که برای علی به واسطه نصی و یا به اولویتی حقی در خلافت است هر آئینه او را بخاطر توبه و طلب رضای خدای تعالی مقدم میداشت، و عادتا چنین نیست که مرد وقت لقاء الله کاری کند که موجب عقاب او شود، کاری که نه نفع دنیا دارد و نه آخرت. و اگر به فرض مستحیل او دشمن رسول خداﷺ بود، ولی بسبب رسول خدا به خلافت و به سعادت رسیده بود، در حالیکه او از باهوشترین خلق خدا بود و دلایل نبوت و رسالت را دیده بود، پس او میدانست که اگر به دشمنی باقی بماند در آخرت عذاب خواهد شد، و در وقت مرگ در ولایت عثمان غرضی و یا فایده ای برای او نبود، پس چگونه خود را برای عداوت پیغمبر و پسر عمویش مهیا ساخته بود. او کسی است که لباس زیر و جامه کرباس می پوشید و بر عدالت صبر کرد و از جمع مال و نزدیکی به اشراف خودداری می کرد، بطوریکه برای خاطر حق رفیقی برای خود نگرفت.

به اضافه ما میگوییم به گمان شما اگر علی نبود عمر هلاک می شد، کسی که در کمال اقتدار خود اقرار به فضل علی کرده چگونه در حال ممات با او دشمنی میکند؟!! ((ابوالمعالی جوینی گوید: چرخ فلک بر مانند عمر دور نخورده است. رسول خداﷺ راست گوید که به عمر میفرماید: ((شیطان تو را در راهی نمی بیند مگر آنکه راه دیگری غیر راه تو میرود)) و امر امیرالمومنین عمر روشنتر از خورشید است.

و همواره بنی هاشم و بنی امیه در عصر رسول خداﷺ و شیخین با هم متفق بودند حتی اینکه چون ابوسفیان سال فتح مکه برای کشف خبر از مکه خارج شد، عباس او را دید وی را گرفت و بر سواری خود سوار کرد، و خدمت پیغمبرﷺ آورد و از پیغمبرﷺ خواست که او را به شرافتی ممتاز کند و اینها از دوستی عباس با ابوسفیان و بنی امیه بود.

زیرا هر دو قبیله از بنی عبد مناف بودند و حتی هنگامی که بین علی و مرد دیگری از مسلمین در حد زمینی نزاع بود، عثمان در میان عده ای که در میانشان معاویه بود بیرون آمده تا حد زمین را ببینند پس معاویه مبادرت کرد و پرسید این نشانه حد زمین در عهد عمر بود یا نه؟ گفتند بلی گفت اگر این ظلم بود عمر تغییرمیداد، پس حق با علی است و به نفع علی سخن گفت در حالیکه علی غایب بود، بلکه وکیل او عبدالله بن جعفر بود و علی میگفت برای خصومات مشکلاتی است و شیطان در خصومت حاضر است و به این عمل شافعی بر جواز توکیل در خصومت بدون اختیار خصم استدلال کرده چنانکه مذهب شافعی و اصحاب محمد و یکی از دو قول منقول از ابوحنیفه است، پس برگشتند و این قضیه را برای علی گفتند، گفت، آیا میدانید برای چه

[۲۸۷]– سعید بن زید العدوی از طائفه و قبیله عمر و آن کسی است که از عشره مبشره به دخول جنت بوده است.

معاویه این کار را کرد برای خاطر اینکه همه از عبد منافیم، مقصود این است که در اول امر زمان رسول خداﷺ و شیخین این دو طایفه متفق بودند.

سپس علی و عثمان اتفاق کردند که اختیار را به عبدالرحمن بن عوف بدهند بدون آنکه یکی از ایشان دیگری را وادار به این عمل کرده باشد، و شما میگویید زیرا عمر می دانست که عبدالرحمن از برادر و پسر عمویش عدول نمی کند، و این دروغ و از روی ناآگاهی به نسب است، زیرا عبدالرحمن برادر عثمان نبود، و پسر عمویش نیز نبود و اصلا از قبیله ی او نبود، و بنی زهره که قبیله ی عبدالرحمن باشد به بنی هاشم مایل ترند زیرا ایشان ماmایان پیغمبرند، و در خبر است که پیغمبرﷺ در حق سعد بن ابی وقاص فرمود: این مامای من است؛ آری سعد از بنی زهره از قبیله عبدالرحمن است، همچنین بین عثمان و عبدالرحمن برادری و اختلاط نبود زیرا رسول خداﷺ بین مهاجرین و مهاجرین و یا انصاری و انصاری برادری نینداخت، بلکه بین مهاجرین و انصار برادری قرار داد، پس بین عبدالرحمن بن عوف و بین سعد بن ربیع انصاری برادری قرار داد که حدیث آن مشهور است، و هرگز بین عثمان و عبدالرحمن برادری قرار نداد.

سپس گفتی:[۲۸۸] ((عمر امر کرد که اگر از سه روز بیعت را عقب انداختند گردنشان را بزنید)).

گوییم: این نقل را از کجا آوردی؟ مدرک این نقل چیست؟ چه کسی چنین چیزی را ذکر نموده؟ همانا عمر انصار را امر نمود که از ایشان مفارقت نکنند تا بیعت صورت گیرد وبا یکی بیعت کنند، آیا عمر به قتل شش نفری که افضل اهل زمینند امرمیکند؟ آیا چنین سخنی معقول است؟ آیا میتوان شورایی را که افرادی چون علی بن ابی طالب در آن شرکت نموده، چنین توصیف نمود؟ آیا با قتل این شش نفر خلافت سر و سامان پیدا میکند یا بالعکس قتل ایشان موجب فساد و فتنه می شود که عاقبتش را جز خدا کسی نمی داند، معلوم نیست انگیزه ی جعل این سخن و آوردن این دروغ چه میباشد؟ سپس چگونه پس از فوت عمر انصار رسول خداﷺ اطاعت او می کردند؟ اگر امر به قتل ایشان نموده باید پس از قتل ایشان، کسی را برای خلافت پیشنهاد نموده باشد، و چگونه عمر امر به قتل مستحقین خلافت نموده و پس از ایشان کسی را تعیین نکرده است، آیا چه کسی پس از ایشان صلاحیت خلافت را داشت؟!... به اضافه چه کس تمکن از قتل ایشان داشت هر یک بزرگ قبیله ی خود بودند مگر قتل ایشان ممکن بوده؟ آیا ایشان مانند مجسمه و آرام می نشستند تا شخصی به آسانی گردن ایشان را بزند؟!! اگر تمام انصار می خواستشد یکی از ایشان را بکشند باز عاجز بودند. با در نظر گرفتن حوادثی که پس از قتل عثمان رخ داد، اگر فرض کنیم که یکی از این شش نفر ولایت را قبول نمی کرد باز قتل هیچ یک از آنها جایز نبود، ما نشنیده ایم که اگر کسی از خلافت خودداری کند مستوجب قتل می شود و باید او را کشت!![۲۸۹].

عجب اینکه رافضیان گمان می کنند آن شش نفر سوای علی همه مستحق بودند و عجیبتر اینکه می گویند عمر به آنان برای خلافت رعایت داشت، سپس امر به قتل ایشان میکرد این جمع بین ضدین است، که از یک طرف عمر طرفدار آنان باشد، و از طرف دیگری امر به قتل ایشان نماید. سعد بن عباده از بیعت ابوبکر خودداری کرده نه او را زدند و نه به حبس انداختند چه رسد به قتل. و علیؓ مدتی از بیعت خودداری کرد و ابوبکر به او چیزی نگفت تا خود آمد و بیعت کرد و احدی او را مجبور نکرد، و همیشه ابوبکر او را اکرام و احترام میکرد و همچنین عمر با او چنین معامله ی نیک می کرد. و ابوبکر می گفت: ایها الناس محمدﷺ را درباره خانواده اش رعایت کنید و ابوبکر تنها به خانه ی علی میرفت و نزد او بنی هاشم بودند. پس فضل ایشان را ذکر مینمود و آنان نیز به استحقاق خلافت او اعتراف میکردند، و اگر او و یا عمر در خلافت خودشان می خواستند علی را اذیت کنند قادرتر از این بودند که پس از فوت امر را از او بگردانند و لیکن این دو پرهیزگارتر از این بودند، این ظالمان هستند که به وسیله ی اعوان ظالم خود، کسی را که مزاحم خود ببینند در پنهان یا آشکار می آزارند و به وسیله ای او را از سر راه خود بر میدارند.

این جاهلان گمان می کنند که ایشان به هنگام مرگ خود به علی ظلم کردند در حالی که در آن هنگام او به دفع ظلم او از خودش قادر و آنان از ظلم به او عاجزتر بودند، اگر چنین است پس چرا در حال قدرت و شوکت شان به او ظلم نکردند چنانکه

---

[۲۸۸]. کلمه ((گفتی)) در عبارت فوق و مانند آن خطاب به حلی می باشد.

[۲۸۹]. به عبدالله بن عمر مکرر پیشنهاد شد که بعضی از ولایت را عهده دار شود، ولی او نپذیرفت، و مع ذلک مستحق قتل نشد، پس چنین نقلی ساخته ی دست مخالفین می باشد.

سلاطین در حال قدرت کسی را که از او می ترسند دفع می کنند و اگر می خواستند به راحتی می توانستند او را دفع کنند،تا اینکه او را از خلافت، در صورت وجود نص بنا به گمان شما منع کنند بلکه همواره با او به نیکی رفتار میکردند و از علی یک کلمه ی بد در حق ایشان صادر نشده و از ایشان تظلم نکردند. بلکه محبت او نسبت به ایشان متواتر است، و این چیزی است که نزد دانشمندان به اخبار و تاریخ روشن و معروف است[۲۹۰].

اما کسی که به دروغها و بهتان های رافضه که جاهلترین مردمان درباره ی منقولات، و دورترین مردمان از شناخت اثر، و بزرگترین ناقلان دروغ محال و متناقض هستند رجوع کند چنین چیزها را می یابد، این دروغهایی که آنان آنرا رواج می دهند جز برای حیوانات، برای انسان قابل قبول نیست، چنانچه داستان سرایان طرق صوفی قصه هایی را در بین مردم عوام پخش می کنند، ولا حول ولا قوةَ إلا بالله.

گوید: ((اما عثمان به کسانی که صالح نبودند فرمانداری و حکومت داد، تا آنکه از بعضی از ایشان فسق ظاهر شد، و ولایت را بین خویشان خود تقسیم کرد و به او عتاب و تذکر داده شد و بر نگشت و ولید بن عقبه را به کار گماشت که او در حال مستی بر مردم نماز گذاشت. و سعید بن عاص را بر کوفه گماشت پس از او چیزهایی ظاهر شد که منجر به اخراج او از کوفه گردید، و عبدالله بن سعد ابن ابی سرح را والی مصر گردانید و از او شکایت کردند پس به او مخفیانه نوشت که بر ولایت خود باقی باش، و محمد بن ابی بکر را به قتل برسان، معاویه را بر شام والی کرد. پس فتنه هایی بوجود آمده و عبدالله بن عامر بن کریز را والی بصره نمود و از او منکراتی پدیدار شد، مروان را فرمانداری داد و انگشتر خود را به وی داد که باعث حادثه ی قتلش شد، و اهل خود را به اموال بسیار ترجیح میداد تا آنکه به چهار داماد خود، چهارصد هزار دینار عطا کرد و ابن مسعود بر او طعن زد و او را تکفیر نمود و برای همین او را زد تا وفات کرد. و عمار را کتک زد تا مرض فتق گرفت در حالیکه پیغمبرﷺ فرموده بود: ((عمار پوست بین چشمانم است و او را گروه ستمگر می کشند، خدا شفاعت مرا به ایشان نرساند)) و عمار بر او طعن زد. رسول خدا حکم بن ابی العاص عموی عثمان را طرد کرد و عثمان او را در مدینه مأوی داد و ابوذر را به ربذه تبعید کرد با اینکه رسول خداﷺ فرمود: ((زمین در بر نگرفته و آسمان سایه نینداخته بر گوینده ای که راستگوتر از ابوذر باشد.)) و حدود را ضایع کرد و عبیدالله بن عمر را در مقابل هرمزان که مولای امیرالمومنین بود به قتل نرسانید، و میخواست که ولید را بر شرب خمر حد نزند تا آنکه علی بر او حد جاری کرده و گفت حدود الهی نباید باطل گردد در حالیکه من حاضرم. و اذان روز جمعه را زیاد کرد و این بدعت است، و مسلمین با او مخالفت کردند تا کشته شد و از کارهای او عیبجویی کردند و به او گفتند تو از بدر غایب شدی، و روز احد فرار کردی، و در بیعت الرضوان حاضر نشدی و اخبار در اینجا زیادتر است از اینکه شمرده شود)).

والجواب: اولا نواب و والیان منصوب از علیؓ بیشتر از والیان عثمان خیانت، و علی را نیز عصیان کردند و بعد از آنها بطرف معاویه رفتند[۲۹۱].

عجب است از شیعه به چیزهای بر عثمان ایراد می کند که در علی بیشتر بود مثلاً میگویند عثمان خویشان خود را از بنی امیه والی کرد، در صورتی که علیؓ خویشان پدری و مادری خو درا والی قرار داد مانند عبدالله بن عباس را بر بصره و عبیدالله بن

---

[۲۹۰]. اگر از ایشان ظلمی دیده بود یاریشان نمیکرد بلکه همواره معاون و مشاور آنان و خیرشان را میخواست، مثلا در سفری که عمر میخواست به ایران بیاید با علی مشاوره کرد علی فرمود: تو قطب مرکز خلافتی و صلاح نیست بروی. ولی در سفر به اورشلیم برای صلح با رومیان از علی رای خواست، علیؓ فرمود اگر بروی که قطع خونریزی بشود خوبست، زیرا اسلام دین خونریزی و خشونت نیست، پس عمر چند ماهی علی را نایب الخلافه و جانشین خود قرار داد تا به اورشلیم رفت و برگشت. از همه روشنتر اینکه در زمان خلافت عمر علیؓ دختر خود ام کلثوم را به عقد عمر درآورد که از او دارای دو فرزند شد، و اگر به او و یا به عیال او ظلم شده بود نباید دختر او را بهْ او بدهد.

بهر حال این خلفاء با هم رفیق و معاون و خیرخواه یکدیگر بودند، ولی پس از صدها سال یک عده مغرض و دکاندار مذهب ساز بنام شیعه آمده و بنام خیرخواهی و دلسوزی برای علی بین او و سایر خلفاء قائل به نزاع شده اند و ایجاد خصومت و نفاق بین امت اسلامی کرده اند. خداوند ایشان را هدایت کند و اگر قابل هدایت نیستند نابودشان نماید که بنام خیرخواهی و طرفداری از علی مردم را به جان یکدیگر انداخته و سودها برده اند (وَوَيْلٌ لَهُمْ مِمَّا يَكْسِبُونَ)

[۲۹۱]. و همانا عده ای از مردم درباره ی کسانی که از طرف علی والی شده و به او خیانت نموده و بیت المال را سرقت نموده و به طرف معاویه رفته کتابهایی نوشته اند، مانند زیاد که از طرف علی در فارس بود و بالاخره به طرف معاویه رفت و فرزند او قاتل امام حسین شد و عبیدالله عباس نیز پول گرفت و طرف معاویه و عبدالله بن عباس را والی بصره نمود و او بیت المال بصره را برداشت و به طرف مکه فرار کرده تا اندازه ای که علی بالای منبر سخنرانی مینمود و از عمل عمال خود گریه مینمود. و دیگر مصقله بن هبیره که عامل علی در اردشیر خوزستان بود و از بیت المال اختلاس کرد و خیانت نمود و اموال بیت المال را بین فامیل خود تقسیم نمود، و ابوموسی اشعری را والی کوفه قرار داد در حالیکه او در حکمین به نفع علی کار نکرد و دیگر منذر بن جارود را مأمور جمع زکات و صدقات نمود و او اختلاس کرد. رجوع شود به سخنان آن حضرت در نهج البلاغه ی منسوب به او و از آن جمله نامه های ۴۱، ۴۳، ۷۱ و غیر اینها

عباس را بر یمن و قثم بن عباس را بر مکه و ثمامة بن عباس را در جای دیگری و محمد بن ابي بكر ربیب خود را بر مصر و فرزند خواهر خود ام هانی را که نامش جعده می باشد بر خراسان والی نمود. به اضافه امامیه مدعی شده اند که علی اولاد خود را به خلافت خود تصریح نموده و تولیت عظمی را به بستگان خود داد. این بدتر و گناه بیشتری دارد که امارت و تولیت جزیی بعضی از امور را به بعضی از خویشان بدهد. و تولیت دادن اولاد بیشتر مورد انکار است تا تولیت دادن به خویشان و پسر عموها. اگر برای علی عصمت ادعا شود تا زبان عیبجویان بسته شود، پس آنچه برای عثمان از اجتهاد ادعا می شود به عقل و نقل نزدیکتر است و بهتر زبان عیبجویان را قطع می کند و اگر خطا بوده یک اجر دارد.

ثانیا: رسول خداﷺ اسوه و مورد تأسی و هر کسی به او تأسی کند ممدوح است و عثمان در به کار گرفتن بنی امیه به رسول خداﷺ تأسی کرده. رسول خداﷺ عتاب بن اسید اموی را والی مکه نمود و ابوسفیان را مأمور نجران کرد و خالد بن سعید بن عاص را بکار گماشت و عامل رسول خداﷺ در صنعاء یمن بود تا رسول خداﷺ فوت نمود و عثمان بن سعید بن عاص را بر تیماء و خیبر و قریه های عرینه گماشت، و ابان بن سعید بن عاص را بر بحرین گماشت پس تا هنگام وفات رسول خداﷺ در آنجا بود و ولید بن عقبه را مأمور جمع زکات نمود تا اینکه آیه (إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَإٍ) نازل شد، پس عثمان میگوید من به کار نگماشتم مگر کسانی را که رسول خداﷺ ایشان و از جنس ایشان و از قبیله ی ایشان را به کار گماشت، و هم چنین ابوبکر و عمر پس از رسول خداﷺ از بنی امیه به کار گماشتند. ابوبکر یزید بن ابی سفیان را در فتوح شام مأمور ساخت، و عمر نیز او را برقرار داشت، سپس برادر او معاویه را تولیت شام داد. و این نقل از رسول خداﷺ در مأموریت آنان نزد اهل علم مشهور بلکه متواتر است. پس بر جواز به کار گماشتن بنی امیه به نص ثابت استدلال میشود و این عمل نزد هر عاقلی روشنتر است از ادعای اینکه خلافت باید بدست یک نفر معین از بنی هاشم باشد زیرا این ادعا به اتفاق اهل علم و آگاهان به نقل کذب است، ولی به کار گماشتن نفراتی از بنی امیه صدق است.

اما از بنی هاشم، پس رسول خداﷺ احدی از ایشان را به کار نگماشت جز علی بن ابی طالب را بر یمن و جعفر را در غروه مؤته با زید بن حارثه و ابن رواحه.

ثالثا: ما ادعا نمی کنیم که عثمان معصوم است بلکه گناهان و خطاهایی داشته که خدا آنها را برای او می آمرزد. رسول خداﷺ او را به بهشت بشارت داد در مقابل بلوای عظیمی که به او میرسد. و برای عثمان از جهات مختلف اسباب مغفرت وجود داشته از آن جمله سابقه و ایمان او و جهاد او و طاعات او و مصائب عظیمی که به او وارد شد و او صبر نمود تا اینکه شهید شد و رافضه در حق یکی غلو می کند تا اندازه ای که سیئات او را حسنات می شمارد و بر دیگری می پردازد تا آنکه سوابق او را فراموش کرده، که آن سوابق سبب دخولش در جنت می گردد، و تنها گناهان او را شمار میکند، و این عین ظلم است. و امت اتفاق دارند بر اینکه گناهان به واسطه ی توبه محو می شود. و احدی نمی تواند بگوید که عثمان توبه نکرد و اینجا آیات و احادیثی هست که خدا گناهان بجز شرک را می آمرزد. و به اضافه نمازها و اعمال صالحه ی دیگر کفاره ی گناهان است، در حدیث آمده که نمازها از آنچه ما بین آنها می باشد کفاره است. و هم چنین نماز جمعه کفاره ی هفته و ماه رمضان کفاره است و روزه ی روز عرفه کفاره است. پس اینها چه چیز را کفاره می باشند؟!. بعضی از مردم جواب میدهند که اگر گناهانی برای او نماند که حسنات آنرا محو کند، پس خداوند توسط آن حسنات درجات آن شخص را بلند می برد، و باید گفت که عمل و کاری که موجب محو خطاها است آن عمل قبول شده است و خدا جل جلاله میفرماید: (إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ)(المائدة: من الآية۲۷) در این آیه سه قول است: خوارج و معتزله می گویند همانا خدای تعالی قبول نمی کند مگر از آنکه از کبائر پرهیزکند و میگویند صاحب کبیره حسنه ای از او قبول نمی شود مرجئه می گویند هر کس از شرک بپرهیزد از متقین است و اگرچه عمل کبیره و ترک نماز کند. و علمای سلف و ائمه میگویند خدا قبول نمیکند مگر از کسی که همین عمل را خالص بیاورد و از ریا و شرک بپرهیزد. فضیل بن عیاض درباره ی آیه ی ۷ سوره ی هود: (لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلاً) گفته: از روی اخلاص و صواب آورد، گوید: زیرا اگر عمل خالص باشد و صواب نباشد قبول نمی شود و اگر صواب باشد و خالص نباشد باز هم قبول نمی شود و خالص آن است که برای خدا باشد، و در سنن از عمار از رسول خداﷺ روایت شده که: ((مردی از نماز منصرف میشود و برای او نوشته نشده مگر نصف آن و مگر ثلث آن و مگر ربع آن تا فرمود مگر عشر و ده یک آن)) و ابن عباس گوید: از نماز تو برای

تو نیست مگر مقداری که تعقل یعنی درک کرده ای. و هم چنین است حج و جهاد و روزه، و عمل خالص عملی است که برای خدا باشد که باید صواب هم باشد. یعنی موافق با دستور خدا و سنت رسول باشد و الا مفید فایده نیست.

پس محو و هدر نشدن عمل و جبران شدن واقع می شود به قدری که قبول می شود. و از بیشتر مردم سعید خوشبخت کسی است که نصف نماز او قبول شود و توسط آن گناهانش جبران شود، و نیز آنچه که از جمعه و ماه رمضان و سایر اعمال قبول می شود. و چنین نیست که هر حسنه ای موجب محو هر سیئه ای باشد، بلکه محو گاهی برای گناهان صغیره است و گاهی برای کبیره به اعتبار موازنه و میزان اعمال، و در حدیث بطاقه آمده که یک ورقه بر تمام گناهان او رجحان پیدا میکند[۲۹۲] این حدیث بطاقه ورقه ای است که بر تمام گناهان ترجیح پیدا کند. و این حال کسی است که با اخلاص گفته باشد و بندگی او به راستی و ذلت عبودیت باشد، و گر نه تمام اهل کبائر که داخل دوزخ میشوند آنرا میگفته اند. هم چنین است قصه زن زنا کاری که سگی را با دستکشهای خود به اخلاص از تشنگی نجات داده است، پس خدا او راآمرزیده و هر زنا کاری چنین نیست. و بدرستی که دو مرد نماز می خوانند ولی در بین نماز هر یک مانند مشرق و مغرب فاصله است. رسول خداﷺ درباره ی اصحاب خود فرمود: ((اگر یکی از مردم مانند کوه احد طلا انفاق کند به مدی (پیمانه ی) از طعام و بلکه نه نصف مد (پیمانه) طعامی که اصحابم انفاق کرده اند نرسد))، و لذا ابوبکر بن عیاش گفته: حضرت ابوبکر صدیق به کثرت نماز و روزه از دیگران سبقت نگرفت و لیکن به چیزی که در قلب او بود پیشی گرفت، در صحیح مسلم از ابوموسی از پیغمبرﷺ روایت شده که آن جناب سر خود را به طرف آسمان بلند کرد و فرمود: ((ستارگان برای اهل آسمان امانند و چون ستارگان بروند وعده ی قیامت شود، و من برای اصحابم امانم و چون بروم آنچه وعده شده برای اصحابم بیابد، و اصحاب من امانند برای امتم و چون اصحابم بروند آنچه برای امتم وعده شده بیاید)) در حدیث صحیح آمده که فرمود: ((بر مردم زمانی بیاید که گروههای از مردم به جنگ روند تا به آنان گفته شود آیا در میان شما کسی که مصاحب رسول خداﷺ بوده وجود دارد؟ گفته شود آری پس برای ایشان فتح شود، سپس زمانی بیاد که گروههای به جنگ روند گفته شود آیا در میان شما کسی که اصحاب رسول خدا را دیده باشد وجود دارد؟ گویند آری پس بر ایشان فتح شود)) و تا سه طبقه محل اتفاق است و اما طبقه ی چهارم در بعضی از احادیث آمده است و ثابت شده که رسول خداﷺ سه قرن را تمجید کرده است. مقصود آنست که فضل اعمال فقط بصورت ظاهری آنها نیست بلکه به حقایقی است که در قلوب است، و مردم در آن تفاوت عظیمی دارند، و این است آنچه به آن استدلال می شود از ترجیح هر یک از صحابه هر کسی که پس از ایشانند. زیرا علماء متفق اند بر افضلیت جمله ی صحابه از جمله ی تابعین. لیکن آیا هر فردی از صحابه بر هر کس از آیندگان بعد از آنان برتری دارد؟. مثلا معاویه بر عمر بن عبدالعزیز برتری دارد یا نه؟ قاضی عیاض و غیر او در اینجا دو قول ذکر کرده اند. و اکثر هر یکی از صحابه را برتری داده اند. و این از ابن المبارک و احمد بن حنبل و غیر ایشان نقل شده است و از جمله ی دلایل آنان یکی اینست که هرچند اعمال تابعین بیشتر باشد، و عدالت عمر بن عبدالعزیز از عدالت معاویه آشکارتر است و او نسبت به معاویه زاهدتر بود، لیکن فضائل اعمال در نزد خداوند به حقایق ایمانی که در قلبها موجود است مربوط می باشد، و پیامبرﷺ فرموده است: ((اگر یکی از شما به اندازه ی کوه احد طلا صدقه دهد به اندازه ی یک پیمانه و یا نیم پیمانه از انفاق اصحابم ثواب ندارد)) و آنان گفته اند: ما میدانیم که اعمال بعضی از کسانی که بعد از آنان آمده اند از اعمال بعضی از صحابه بیشتر است، لیکن چگونه میدانیم که ایمانی که مردمان بعدی در قلبهای خود دارند بزرگتر از ایمان آنان است. و پیغمبرﷺ خبر میدهد که: ((کوهی از طلا از کسانی که پس از حدیبیه مسلمان شده اند مساوی نصف مد (پیمانه) سابقین نیست)).

و معلوم است که اعمال نیک عمر بن عبدالعزیز به مردم بیشتر نفع داشته، زیرا او حقوق مردم را داد، و در بینشان عدالت کرد، لیکن اگر فرض شود که آنچه را که به مردم داد ملکیت شخصی او بود و با آن هم مساوی به آنچه که سابقین اولین کرده است

---

[۲۹۲]. حدیث بطاقه را ترمذی و ابن ماجه از عبدالله بن عمرو بن العاص از پیغمبرﷺ روایت نموده که روز قیامت مردی را در حضور امت من ندا کنند که تمام خلائق بشنوند و برای او نود و نه کتابچه عمل باز شود که هر کتابچه از اعمال، به قدر تا آنجا که چشم ببیند باشد. پس به او گفته شود آیا این گناهان را منکری؟ گوید نه. گفته شود امروز به تو ظلم نمیشود. پس ورقه ای به قدر کف دست برای او بیرون آورند که در آن شهادت أن لا إله إِلا الله باشد، پرسید این ورقه در مقابل این همه نامه های عمل کجا مقابله کند، پس این ورقه در میزان عمل گذارده شود و بر تمام آن کتابها سنگینی کند.

نمی شود، و کجاست مانند کوه احد طلا که انسان در راه خدا انفاق کند و با آن هم به اندازه نیم پیمانه از انفاق سابقین اولین برابر نگردد و از اینروست که بعضی از سلف میگویند: غباری که در بینی معاویه با رسول خداﷺ داخل شده است از عمل عمر بن عبدالعزیز بهتر است، و این مسأله به شرح و توضیح بیشتر ضرورت دارد که این جایش نیست، و مقصود اینست که خداوند متعال با چیزهای بسیاری گناهان را محو میکند که یکی از آنها حسنات است، و اینکه حسنات به تناسب قوت ایمان و تقوایی که در دلهای انجام دهندگان آن وجود دارد بر یکدیگر برتری دارد، و از این جا دانسته می شود که کسانی که منزلت پایین تر از صحابه دارند توسط حسناتشان گناهانشان بخشیده می شود پس چه رسد به صحابه رضی الله عنهم اجمعین.

و از جمله وسائل موجب کفارهٴ گناهان، دعاي مؤمن و طلب رحمت و مغفرت براي اوست و یا استغفار پیغمبر! براي فرد معيني میباشد. و از جمله آثار نيکي که از او بجا مانده باشد. رسول خدا کہٗ فرمود: " )ذا مات ابن آدم انقکل عمله إلا من ثلاث: صدقه جاريه او علم ينتفع به أو ولد صالح يدعو له( يعني: )چون فرزند آدم بمیرد عمل او قطع گردد مگر از سه چیز: صدقه اي که جرپان داشته باشد، و یا دانشي که از آن بهره برده شود، و یا فرزند صالحی که برایش دعا کند)). و از جمله ی کفاره ی گناهان مصائب دنیاست که موجب کفاره است چنانکه به تواتر نصوص آمده در خبر صحیح از پیغمبرﷺ است که گفت: ((از خدا سه چیز سؤال کردم دو چیز را عطا کرد و سومی را منع نمود: سؤال کردم که امت مرا به قحطی عمومی هلاک نکند مرا عطا کرد، و سؤال کردم که دشمن غیر خودشان را بر ایشان مسلط نگرداند مرا عطاء نمود، و سؤال کردم که عذابشان را بین خودشان قرار ندهد مرا منع نمود)). و در خبر صحیح است که چون آیه ی ۶۵ سوره ی انعام (قُلْ هُوَ الْقَادِرُ عَلَي أَنْ يَبْعَثَ عَلَيْكُمْ عَذَاباً مِنْ فَوْقِكُمْ أَوْ مِنْ تَحْتِ أَرْجُلِكُمْ أَوْ يَلْبِسَكُمْ شِيَعاً وَيُذِيقَ بَعْضَكُمْ بَأْسَ بَعْضٍ) یعنی: ((بگو خدا تواناست بر آنکه بفرستد بر شما عذابی از بالای شما یا از زیر پای شما با در آمیزد شما را با همدیگر گروه گروه و بچشاند بعضی شما را سختی و رنج بعض دیگر)) نازل شد، رسول خداﷺ در مورد عذاب نوع سوم (أَوْ يَلْبِسَكُمْ شِيَعاً وَيُذِيقَ بَعْضَكُمْ بَأْسَ بَعْض) فرمود این آسانتر است. پس این امر بناچار برای عموم است و این عذاب که مردم به قتل و حبس و ذلت همدیگر بپردازند عذاب حزبیت و عذاب دور شدن از قرآن و عمل نکردن به آن است. ولی صحابه فتنه هایشان کمتر از لاحقین است. زیرا هر قدر زمان از زمان رسول خدا به عقب میرود تفرقه زیادتر می شود. و لذا در خلافت عثمان بدعت آشکاری حادث نشد، چون او تفرقه ی مردم کشته شد دو بدعت متقابل هم حادث شد؛ بدعت خوارج که علی را تکفیرکردند، و بدعت روافض که مدعی امامت و عصمت و یا نبوت و الوهیت علی شدند، سپس در آخر عصر صحابه در امارت ابن زبیر و عبدالملک بدعت مرجئه و قدریه پیدا شد. سپس در زمان تابعین در آخر خلافت امویین بدعت جهمیه و مشبهه پیدا شد. ولی در عهد صحابه چیزی از اینها و هم فتنه های جنگ داخلی نبود. زیرا در عصر معاویه به جنگ دشمنان اسلام متفق بودند. ولی چون معاویه وفات کرد، قتل امام حسین و محاصره ی ابن زبیر در مکه واقع شد، سپس واقعه ی حره در مدینه جاری گشت، سپس چون یزید وفات نمود در شام فتنه بین مروان و ضحاک در مرج راهط پیدا شد. سپس مختار بر آشفت و ابن زیاد را کشت و فتنه های پی در پی پیدا شد. و مصعب بن زبیر آمد و مختار را کشت، سپس عبدالملک آمد و مصعب را کشت و حجاج را فرستاد و ابن زبیر را محاصره کرد و او را کشت. سپس چون حجاج متولی عراق شد محمد بن اشعث با خلق بسیاری بر او خروج کردند و فتنه ی بزرگی بر پا شد که تمام اینها پس از وفات معاویه بود. سپس فتنه ی ابن مهلب در خراسان واقع شد و قیام زید بن علی بن الحسین در کوفه با قتل خلق کثیری واقع شد سپس ابومسلم و غیر او در خراسان قیام کردند و جنگها و فتنه های طولانی بوجود آمد. و پادشاهی از پادشاهان نیامد که بهتر از معاویه باشد، و مردم در زمانی نشد که بهتر از زمان معاویه باشند هرگاه نسبت زمانهای بعد از معاویه با زمان او را بسنجیم، ولی زمان شیخین از تمام زمانها برتری داشت.

و معاویه با گناهانش پس از او مانند او نیامد، و از قتاده نقل شده که گفت: اگر شما صبح کنید و زمان معاویه را به بینید اکثر شما خواهید گفت این مهدی است. و احمد بن جواس از قول ابوهریره مکتب ما را حدیث کرد که گفت: ما نزد اعمش بودیم، ذکر عمر بن عبدالعزیز و عدالت او شد اعمش گفت اگر معاویه را درک می کردید چه می گفتید؟ گفتند: در حلم او؟ گفت نه والله بلکه در عدل او. و از ابواسحاق سبیعی نقل شده که او معاویه را ذکرکرد و گفت اگر معاویه را درک می کردید هر آئینه می گفتید او مهدی است، و او گفته: پس از او کسی به مثل او نیامد. و بغوی نقل کرده که معاویه برای هر قبیله مردی را مأمور

کرده بود و از ما مردی را بنام ابا یحیی که هر روز صبح بر مجالس دور میزد و سؤال مینمود آیا در میان شما دیشب کسی متولد شده؟ آیا حادثه ای رخ داده؟ آیا کسی بر شما نازل شده؟ پس چون از این قبیل پرسشها فارغ میشد، میگفتند بلی مردی از یمن با عیالش آمده، پس او دیوان را می آورد و نامهای ایشان را در آن مینوشت. و نیز از عطیه بن قیس نقل شده که معاویه در خطبه میگفت: در بیت المال شما پس از عطایا زیادتی است و من آنرا میان شما تقسیم میکنم زیرا مال، مال من نیست، خدا آنرا برای شما بهره فرستاده است. و فضائل معاویه در نیکی سیره و عدل و احسان بسیار است. و در صحیح است که: مردی به ابن عباس گفت که معاویه نماز وتر را یک رکعت آورده؟ ابن عباس گفت: صواب نموده، او فقیه است. و ابوالدرداء گفته: ندیدم کسی را که نمازش شبیه تر به نماز رسول خداﷺ باشد از این امام شما یعنی معاویه، اینها شهادت صحابه به فقه و دین او است. و معاویه از سابقین اولین نیست و فضیلت ایشان را ندارد، بلکه او از مسلمین سال فتح مکه است و گفته شده که او قبل از فتح اسلام آورده است و مدعی نبود که من از فضلای صحابه می باشم.

این روش او در عموم حکمرانی اش بود، و قلمرو حکمروایی او از خراسان شهرها آفریقا در مغرب، و از قبرس تا یمن امتداد داشت و به اجماع مسلمانان معلوم است که او در فضیلت برابر به عثمان و علی نبود، چه رسد به اینکه به ابوبکر و عمرﭭ نزدیک باشد، پس چگونه آن غیر صحابه را یا صحابهﭫ برابر گردد؟ و در بین روش پادشاهان روش بهتر از معاویه پیدا نمی شود.

عموم صحابه و بزرگانشان از فتنه دوری جستند. ابوایوب سختیانی از ابن سیرین نقل نموده که فتنه شعله ور شد در حالیکه اصحاب رسول اللهﷺ ده هزار نفر بودند و صد نفرشان زیر بار فتنه نرفتند بلکه به سی نفر نرسیدند ومنصور بن عبدالرحمن گوید: شعبی گفته از اصحاب پیغمبرﷺ در جنگ جمل کسی غیر از علی و عمار و طلحه و زبیر حاضر نشد، پس اگر پنجمی را آوردند من دروغگویم گویا مقصود او از مهاجرین سابقین بوده است.

عبدالله بن احمد گفته است: پدرم گفته است که امیه بن خالد گفت: به شعبه گفته شد که ابو شیبه از حکم از عبدالرحمن بن ابی لیلی روایت کرده که گفت: در جنگ صفین هفتاد نفر از اهل بدر اشتراک داشتند، و ابوشعبه گفت: به خدا سوگند که دروغ گفته است ما به حکم ملاقات داشتیم، و ما از بین اهل بدر جز خزیمه بن ثابت را نیافتیم که در جنگ صفین اشتراک کرده باشد، و گفتم: این نفی دلالت به این میکند که مردمان کمی از صحابه در آن اشتراک کرده بودند.

یکی دیگر از اسباب نجات از آتش دوزخ ابتلای بنده است در قبر از فشار و سؤال نکیرین و اهوال موقف و سختیهای آن. از جمله اسباب آن چیزی است که در صحیحین آمده که مؤمنین چون از صراط عبور کردند بر پلی بین بهشت و دوزخ نگه داشته شوند. و بعضی از بعضی دیگر قصاص جویند پس چون پاک و پاکیزه شدند اجازه ی دخول بهشت به آنان داده شود.

آنچه ذکر شد اموری است که نمیتوان گفت تمام آنها از مسلمین فوت میشود و فایده ای بحال ایشان نبخشد بلکه بعضی از آنها به حال ایشان نفع دهد، پس چه گمانی بر صحابه داری که بهترین قرنها قرن ایشان بوده است. و در خبر صحیح آمده که مردی نزد عبدالله بن عمر از عثمان بدگویی کرد که او روز احد فرار کرد.

او جواب داد که خدا در قرآن از او عفو کرده و در آیه ی ۱۵۲ آل عمران فرموده: (وَلَقَدْ عَفَا عَنْكُمْ وَاللَّهُ ذُو فَضْلٍ عَلَي الْمُؤْمِنِينَ اذ تُصْعِدُونَ وَلا تَلْوُون) او گفت در بدر حاضر نشد؟ جواب داد که رسول خداﷺ او را برای پرستاری دختر خود در مدینه گذاشت و از غنائم جنگ بدر برای او سهمی کنار گذاشت، او گفت عثمان در حدیبیه در بیعۀ الرضوان حاضر نبود، جواب داد که او سفیر رسول خداﷺ به سوی مشرکین مکه بود چون خبر رسید که مشرکین او را کشته اند بیعۀ الرضوان بسبب او بوجود آمد و پیغمبر از جانب او با دست خود بیعت نمود و یک دست خود را دست عثمان قرار داد و دست رسول خداﷺ که بهتر از دست عثمان است که به عنوان دست او با آن بیعت شد. پس عموم چیزهایی که برای صحابه بعنوان عیب ذکر می شود زور گویی است مانند آنچه ذکر شد که مورد عفو است، و بسیاری از این چیزها دروغ میباشد.

و در جواب قول او که عثمان کسی را که صالح نبود به کار گرفت، گوییم این سخن یا باطل است و عثمان جز صالح را به کار نگرفت، و یا اینکه کسی را که در نفس امر صالح نبوده او صالح گمان نمود و در اجتهاد خود که گمان صلاح او مینمود به خطا رفته است، و خدا او را می آمرزد. و برای علی نیز از فرماندارانش آنچه ظاهر گشت که گمان نداشت، به اضافه عثمان چون

دانست که ولید مست شده او را خواست و بر او حد جاری ساخت[۲۹۳]، بهر حال عثمان کسی که مستحق عزل بود او را عزل می نمود و کسی را که مستحق بود حد میزد، و اما گناهی که از آن توبه شود، پس مسقط عدالت نیست، و اینکه گوید از بعض ایشان خیانت ظاهر شد، در جواب گفته میشود آن خیانت که ادعا میکنی اگر راست باشد، بعد از حکم تولیت بوده و قبل از صدور حکم از ایشان گناهی دیده نشده بود.

و اما قول او که عثمان مال را در میان خویشان خود قسمت نمود، این عمل صله ی رحمی بود از مال خودش و اما آن مقدار از مال که بخصوص از مال او نبوده، پس اگر گناهی بوده مورد عقاب آخرتی نیست زیرا از موارد اجتهاد او بوده است. چون مورد نزاع است که آنچه پیغمبر در زمان حیات اختیار داشت، آیا والی امر پس از او نیز اختیار دارد یا خیر؟ دو قول است. و همچنین در حق ولی یتیم نزاع دارند که آیا میتواند از مال یتیم اخذ کند هرگاه غنی باشد و با اینکه غنی است اجرت گیرد؟ و ترک افضل است و یا واجب؟ دو قول است. و کسی که برای ولی یتیم با غنی بودنش اخذ از مال یتیم را تجویز نموده برای عامل بیت المال و برای قاضی و غیر از ایشان از والیان جایز دانسته چنانکه برای عمال زکات جایز دانسته اند که برای او چیزی با غنی بودنش قرار دهند. خدا درباره ی ولی یتیم در سوره ی نساء آیه ی ۶ فرموده: (وَمَنْ كَانَ غَنِيّاً فَلْيَسْتَعْفِفْ وَمَنْ كَانَ فَقِيراً فَلْيَأْكُلْ بِالْمَعْرُوفِ) و نیز بعضی از فقهاء گفته اند که سهم ذوی القربی که در آیه ذکر شده برای خویشان و نزدیکان زمامدار است چنانکه ابوثور و حسن بصری گفته، و پیغمبرﷺ به خویشان خود به حکم ولایت آنرا میداد و حق نزدیکان او به وفات او ساقط شد، و قولی گفته که حق ساقط او را صرف اسلحه جنگی و مصالح مسلمین باید نمود چنانکه ابوبکر و عمر این کار را کردند، و گفته شده این از چیزهایی است که عثمان تأویل کرده و از عثمان نقل شده که آنرا در مقابل عمل خود می گرفته و این برای او جایز بوده است، و اگر چه کار ابوبکر و عمر افضل باشد، پس برای او جایز بوده که بگیرد و از آنچه مخصوص خودش می شده به خویشان خود دهد به قول کسی که جایز میداند، مختصر آنکه عموم کسانی که پس از عمر متولی شدند خویشان خود را به امور و یا به مال اختصاص می دادند و علی نیز خویشان خود را تولیت داد.

و اما قیام اهل کوفه علیه سعید بن عاص و اخراج او از آن شهر دلالت بر گناه او ندارد، زیرا به مجرد اخراج کسی از یک شهر او را نمیتوان گناهکار خواند مگر بینه ای باشد زیرا مردم بر بسیاری از والیان خود قیام نموده اند، و همانا اهل کوفه از عیبجوترین مردم برای امرای خود بودند ولی مانند سعید کجاست[۲۹۴] پس قیام مردم علیه شخصی او را گناهکار نمیکند چنانکه بر سعد بن ابی وقاص نیز قیام نمودند و او کسی است که شهرهای زیادی را فتح نمود و لشکر کسری را در هم شکست. و بعلاوه اگر فرض شود که سعید گناهی بجا آورده پس چنین چیزی موجب نمیشود که بگوییم عثمان به گناه او راضی بوده است چنانکه نواب علی نیز گناهان بسیاری بجا آوردند.

---

[۲۹۳]. و باید دانست که دو شاهدی که بر شرب خمر ولید شهادت دادند، هیچ یک شهادت ندادند که او در حال مستی به نماز ایستاده است، یکی از شهود شهادت داد که او شرب خمر نموده، و دیگری شهادت داد که او در حال مستی قی نموده و در شهادت ایشان ذکری از نماز به میان نیامده، بلکه ذکر نماز از کلام حضین بن منذر است که از شهود نبوده، اصلا بهنگام وقوع حادثه در کوفه نبوده است.

[۲۹۴]– سعید بن عاص از عالیترین فصحای قریش بوده و عثمان او را وقت کتابت قرآن خواست و عربیت قرآن را بر زبان او اقامه کرد زیرا لهجه او شبیه ترین لهجه به رسول خداﷺ بود، و از صدق ایمان به جایی رسید که عمر روزی به او گفت من پدرت را نکشتم و همانا دایی خود عاص بن هشام را به رساندم، سعد گفت اگر کشته باشی تو بر حق و او بر باطل بود، و همین سعید بن عاص فاتح طبرستان است و با جرجانیان جنگ کرد و حذیفه و غیر او از بزرگان صحابه در لشکر او بودند و از شرافت او همین کافی است که زنی کنیزی را خدمت رسول خداﷺ آورد و گفت من نذر کرده ام این کنیز را به گرامیترین عرب بدهم، رسول خداﷺ فرمود: به این جوان بده و او سعید بن عاص مجاهد فاتح بود یعنی همین کسی که شیعه از او عیبجویی کرده و اگر نزد شیعیان اقامه قرآن بر زبان او فخری نباشد، شهادت رسول خداﷺ که اینکه او گرامیترین عرب است از بزرگترین مفاخر دنیا و دین است جز اینکه او یک عیب داشت و آن این است که او یکی از کسانی است که ایران را از مجوسیت نجات داد و به اسلام وارد نمود به محقق بودن تاریخ که او فاتح طبرستان بوده و احادیث او در صحیح نسائی و جامع ترمذی ذکر شده است. ولی شیعیان اعتنایی به صحیح مسلم و سایر جوامع سنت محمدیه ندارند و به دروغهایی که در کتابهای خودشان مانند کافی آمده اکتفا کرده اند، و از مفاخر سعید چیزی است که اگر شیعیان بشنوند از حسد و کینه می میرند و آن این است که رسول خداﷺ به عیادت او رفت و سر او را با پارچه ای بست. و روایت شده که محمد بن عقیل بن ابی طالب از پدر خود پرسید گرامیترین عرب کیست؟ او گفت سعید بن عاص تو را کافی است، و او معروف به کرم و نیکی بود حتی اگر سائلی از او سؤال میکرد و او نداشت، برای او چیزی مینوشت و خواسته های او را بر عهده می گرفت و چون وفات کرد هشتاد هزار دینار مقروض بود که فرزندش اداء کرد او دارای حلم و وقار بود، و اگر کسی را دوست و یا دشمن داشت ذکر نمی کرد. و در سنه ی ۵۳ در قصر خود به عقیق درگذشت.

و اما قول او که عثمان سراً با ابن ابی سرح مکاتبه کرد که بر ولایت خود مستمر باش برخلاف آنچه از عزل او نوشته بود، گفته میشود که این دروغ است و به تحقیق عثمان قسم خورد چنین چیزی هرگز ننوشته است با آنهم کلام او بدون قسم صدق و درست می باشد. نهایت چیزی که در اینمورد ممکن است گفته شود آن است که آنرا مروان بدون اطلاع او نوشته، و چیزی که موجب قتل مروان باشد ثابت نشده است زیرا به مجرد تزویر کسی مستوجب قتل نمی شود. تازه به فرض گیریم که در این قضیه عثمان نیز خطا کار بوده و گناهی برای او باشد، در این صورت ضرری ندارد زیرا ما او را معصوم نمیدانیم و بعلاوه برای او سوابقی است که موجب مغفرت است و او از بدریین که گناهانشان مورد مغفرت و آمرزیده است[۲۹۵]، میباشد.
و اما قول او که عثمان به قتل محمد بن ابی بکر امر کرد، در جواب گفته میشود که این دروغ روشنی است که بر عثمان بسته اند، و هر کسی که به حال عثمان و انصاف او آگاه باشد میفهمد که او کسی نبود که امر به قتل محمد بن ابی بکر و امثال او نماید و هرگز عثمان به چنین اعمالی دست نمیزد. و بر عثمان وارد شدند یا حالتی که در کشتن او سعی داشتند و محمد نیز با ایشان بود، معذلک عثمان برای دفاع از جان خود به کشتن ایشان امرنکرد، حال چگونه وقتی محمد معصوم الدم بوده و مستحق قتل نبوده به کشتن او امر نموده است؟!! و هر کس سیره و احوال عثمان را دیده باشد بطلان این افتراء را می فهمد.
اما قول او که معاویه را ولایت شام داد. در جواب گفته میشود معاویه را عمر ولایت داد، و عثمان آنرا استمرار داد و سیره ی معاویه با رعیت از بهترین سیره بود و رعیت او را دوست میداشتند و ولایت او مستمر بود تا حضرت حسن خلافت را به او تسلیم نمود و برای حلم و کرم و کاردانی او به امور، مورد محبت رعیت خود بود و او از بسیاری از مأمورین علی‏ﷺ بهتر بود.
و معاویه بهتر بود از اشتر نخعی و از محمد بن ابی بکر و از عبیدالله بن عمر بن الخطاب و از ابی اعور سلمی و از هاشم بن هاشم و از اشعث بن قیس کندی و از پسر بن ابی ارطاه و از بسیاری دیگر از کسانی که با علی بن ابی طالب بودند.
اما قول او که ابن مسعود بر او طعن زد و او را تکفیر نمود. در جواب گفته میشود، این نیز دروغ روشنی است که بر ابن مسعود بسته اید، و اهل نقل میدانند که ابن مسعود هرگز عثمان را تکفیر نکرد بلکه چون عثمان کتابت قرآن و جمع آوری و نشر آنرا به زید بن ثابت واگذار کرد و به او واگذار نکرد، او به عثمان بدبین گردید، ولی تمام صحابه حتی علی با عثمان در کتابت و نشر قرآن موافق بودند (و اگر کسی توضیح بیشتری بخواهد رجوع کند به تاریخ القرآن ابوعبدالله الزنجانی شیعه معاصر صفحه ۴۶) و زید بن ثابت قرآن را بهتر حفظ داشت، و قبل از عثمان ابوبکر و عمر او را برای جمع و ضبط قرآن خواسته بودند، سپس اگر بگوییم طعن ابن مسعود درباره ی عثمان راست است، پس چنین چیزی قدح در ابن مسعود به حساب می آید و ابن مسعود بر این فرض به قدح سزاوارتر است تا عثمان ولی هر دو بدری و مورد عفو الهی میباشد، و ما حق نداریم نسبت به ایشان طعن زنیم و باید از ذکر مشاجره ی آنان خودداری نمود، زیرا از سابقین اولین و ممدوح خدا می باشند و عمر بن عبدالعزیز گوید: آن خونهایی که خدا دست ما را از آن پاک نموده کراهت دارم که زبانم را به آن خضاب کنم، و نقل شده از عمار که گفت عثمان کافر شده کافر سختی، ولی حسن بن علی بر او انکار کرد، و هم چنین نقل شده که علی او را نهی نمود. و ما دانسته ایم که گاهی مرد مؤمنی مرد مؤمن دیگری را تکفیر میکند و خطا مینماید، ولی ضرر به ایمان هیچ کدام ندارد. و به تحقیق در خبر

---

[۲۹۵]. کتاب و نامه ای که می گویند عثمان به ابن ابی سرح نوشته و از قرائن تاریخی معلوم میشود آن نامه از طرف توطئه چیان و دشمنان شوکت اسلامی بوده است، زیرا پس از آنکه عثمان قول نمود به عرض شاکیان برسد، و مامورین خود را عوض کند و عراقیین به طرف عراق، و مصریین به طرف مصر برگشتند، نامه ای بنام علی بن ابی طالب به عراقیین رسید که به مدینه برگردید و نامه ای هم بنام عثمان، که قاصد و برنده ی نامه تظاهر به اختفاء میکرد بدست مصریین رسید که حاکم مصر یعنی ابن ابی سرح نوشه که در حکومت خود ثابت باش، و این نامه موجب مراجعت مصریین به مدینه شد و هر دو گروه مصری و عراقی با هم وارد مدینه شدند، علی بن ابی طالب فرمود چرا برگشتید؟ گفتند برای نامه شما فرمود: من از این نامه خبری ندارم معلوم شد این نامه ها هر دو مجعول و بهانه برگشت غوغا چیان بوده و وحدتی بین آنان بوده است، به اضافه در آن وقت ابن ابی سرح در مصر نبوده که عثمان به او نامه بنویسد. زیرا او قبلا از عثمان اجازه خواسته و در بین راه فلسطین و مدینه بوده است. و چون خبر قتل عثمان را شنید، همان بین راه در عقبه بین عسقلان و رمله منزل گرفت. از جمله قرائن تزویر آن است که زعمای غوغا در مدینه سکنی کرده و به عراق و مصر بر نگشتند و برای ادامه ی غوغا مانده بودند.اما عبدالله بن سعد بن ابی سرح مردی صحابی است، برادر شیری عثمان، و عثمان روز فتح مکه از رسول خداﷺ خواست که او را پناه دهد رسول خداﷺ او را پناه داد و اسلام او نیکو شد و از بزرگان مجاهدین گردید و در میمنه لشکر عمرو بن العاص بود که مصر را فتح کردند و در زمان عمر ساکن مصر گردید و عثمان او را ولایت مصر داد و لیث بن سعد که از علماء و امام عصر بوده نوشته که: او در ولایت خود نیکو رفتار کرد و در سال ۲۷ افریقا به دست او فتح شد حال شیعیان از این مرد مجاهد تکذیب و لعن و طعن می کنند ولی همین شیعه از خدا بنده و لشکر مغول تعریفها کرده است بغوی به اسناد صحیح نقل نموده که چون ابن ابی سرح در رمله ماند روزی وقت صبح گفت: اللهم اجعل آخر عملی الصبح پس وضوء گرفت و نماز خواند و به طرف راست سلام داد و خواست به طرف چپش سلام دهد که خدا روح او را قبض نمود.

صحیح آمده که اسید بن حضیر در حضور رسول خداﷺ به سعد بن عباده گفت تو منافقی و از منافقین دفاع میکنی و عمر راجع به حاطب بن ابی بلتعه گفت یا رسول الله اجازه بده من گردن او را بزنم پس رسول خداﷺ فرمود: ((او در بدر حاضر بوده است)).
و اما قول او که ابن مسعود را کتک زد تا وفات کرد، در جواب گفته میشود این ادعایی بدون دلیل است و به اتفاق اهل علم دروغ است، و هرگز ابن مسعود از ضرب عثمان نمرده است، و به فرض اگر گفته شود عثمان ابن مسعود یا عمار را کتک زده برای هیچ یک از ایشان قدحی نیست و ما شهادت میدهیم که هر سه نفر ایشان اهل بهشت و از اکابر اولیاء خدا و متقین می باشند، و ما قبلا گفتیم گاهی ولی خدا عملی از او سر میزند که حتی مستحق عقوبت شرعی میشود چه رسد به تعزیر. و عثمان امام بود و میبایست طبق اجتهادش تأدیب کند، صواب باشد یا خطاء و عمر، ابی را با تازیانه زد زمانی که مردم پشت سر او را میرفتند و فرمود: این فتنه و موجب غرور برای متبوع و ذلت برای تابع است، و عمار شهادت داد که عایشه در دنیا و آخرت همسر رسول خداﷺ است و گفت لیکن خدا شما را به او آزمایش کرده که ببیند او را اطاعت میکنید و یا خدا را. با اینحال مردم را بر قتال عایشه تحریک میکرد برای مصلحتی با اینکه شهادت داده بود که عایشه اهل بهشت است. و اما عمار پس صحیح است که رسول خداﷺ فرمود: ((تو را گروه ستمگر می کشند)) ولی بقیه ی حدیث که ((شفاعت من به ایشان نمی رسد)) دروغی است که در آن زیاد شده.
و اما قول او که گوید: رسول خداﷺ حکم و فرزند مروان را از مدینه بیرون و تبعید نمود، می گوییم وقتی که مروان با پدرش تبعید شد، او هفت سال و یا کمتر داشت، پس او گناهی که موجب طرد باشد نداشت است، به اضافه پدرش حکم به مدینه هجرت نکرد تا رسول خداﷺ او را طرد کند زیرا طلقاء در زمان حیات پیغمبرﷺ در مدینه سکنی نگرفتند و ایشان از مهاجرین نبودند، پس اگر او را پیامبرﷺ طرد نموده باید از مکه طرد نموده باشد نه از مدینه و اگر او را از مدینه طرد مینمود او را به مکه می فرستاد، و بسیاری از علماء گفته اند چنین تبعیدی نبوده بلکه حکم خود به اختیار خود رفته است، و قصه ی تبعید حکم در صحاح نیامده و برای آن اسنادی که مورد قبول باشد وجود ندارد، و مروان در فتح مکه اسلام آورده و در میان طلقاء مهاجر نیست. و رسول خداﷺ فرمود: ((لا هجرة بعد الفتح)) یعنی: پس از فتح مکه هجرتی نیست، و چون صفوان بن امیه هجرت به سوی مدینه کرد رسول خداﷺ او را امر به رجوع به مکه نمود. بهر حال قصه ی طرد حکم سندی که صحت آن معلوم باشد ندارد. و طرد نفی از شهر است و نفی از بلد در سنت درباره ی زانی و مخنثین است که تعزیر آنان به نفی از بلد می باشد و هرگاه پیغمبرﷺ کسی را به نفی از بلد تعزیرکند لازم نیست که در تمام طول زمان در نفی باقی بماند زیرا چنین چیزی در هیچ گناهی در شریعت نیامده است بلکه انتهای نفی معین یک سال است و این نفی زانی مخنث است تا اینکه توبه کنند بهر حال بطور قطع معلوم و روشن است که پیغمبرﷺ به نفی کسی برای همیشه حکم ننموده تا اینکه اگر عثمان او را برگردانده باشد معصیت باشد. و اگر عثمان برای حکم اذن داده باشد رأیی بوده که صلاح حال او را دیده شاید خطا در اجتهاد و یا صواب باشد، و مروان با همه عیبهایش در ظاهر و باطن مسلمان و قاری قرآن بود و فقه دین را تحصیل میکرد. پس برای عثمان در اینکه او را کاتب خود قرار داده گناهی نیست و مروان قبل از فتنه مورد عیبجویی و گناهی نبود که مانع از کتابت او برای عثمان باشد. (بعلاوه در مورد فتنه باید گفت نسبتهایی که به او داده و گفته اند او بنام عثمان نامه جعل نموده صحت آن معلوم نیست بلکه آن نسبتها را برای بدنامی او ساخته اند).
و اما قول او که او ابوذر را کتک زد و او را به ربذه تبعید نمود، در جواب گفته میشود، پس از عبدالله بن صامت روایتی به ثبوت رسیده که گفت: مادر ابوذر قسم به خدا خورد که عثمان ابوذر را به ربذه نفرستاد و لیکن رسول خداﷺ به ابوذر فرمود: ((هرگاه مدینه بنایش به کوه سلع رسید از آن خارج شو)). و حسن بصری گوید: عثمان او را خارج نکرد و شکی نیست که ابوذر مرد صالح و زاهدی بود اما سکونت او در ربذه و مرگ او در آنجا بسبب چیزهایی بود که بین او و بین مردم وجود داشت زیرا مذهب او بذل زیادی از حاجت بود که امساک مال زیادتر از حاجت را، گنج میدانست که موجب داغ نهادن در دوزخ به همان زیادی میدانست و این گفته ی خداوند را در آیه ی ۳۴ و ۳۵ سوره ی توبه که می فرماید: (وَالَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا يُنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ يَوْمَ يُحْمَى عَلَيْهَا فِي نَارِ جَهَنَّمَ فَتُكْوَى بِهَا جِبَاهُهُمْ وَجُنُوبُهُمْ وَظُهُورُهُمْ هَذَا مَا كَنَزْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ فَذُوقُوا مَا كُنْتُمْ تَكْنِزُونَ) تلاوت میکرد و قول رسول خداﷺ را یاد میکرد که فرمود: ((ای اباذر من دوست ندارم نزد من

که کوه احدی طلا از سه روز برآن بگذرد در حالیکه دینار از آن نزد من بماند))، و نیز قول رسول خداﷺ که: ((اکثر اهل نجات قیامت همانا کمترین مالها هستند))، و چون عبدالرحمن بن عوف وفات کرد و مالی گذاشت ابوذر آنرا از کنز شمرد و آنرا مورد عقاب میدانست، و عثمان با او مناظره کرد تا آنکه کعب وارد مجلس ایشان شد و در اینمورد با عثمان موافق و هم عقیده بود، پس ابوذر او را کتک زد و بین او و معاویه نیز در شام نزاعی به همین سبب واقع شد، و اما خلفای راشدین و سایر امت، پس برخلاف رأی ابوذر می باشند و گویند کنز آنست که زکات آن داده نشده باشد، و خدا قسمت مواریث را در قرآن ذکر فرموده و میراث مالی است که شخص از خود بجا میگذارد. و برای صحابه در زمان پیامبرﷺ مالها بود، و پیغمبرﷺ بر آنان انکار نکرد و جماعتی از انبیاء دارای مال بودند، و ابوذر آنقدر در انکار خود وسعت داد تا اینکه مباحات را از ایشان نهی نمود و این طبق اجتهاد او بود که مانند سایر مجتهدین دارای ثواب خواهد بود ﷺ سپس او کناره گیری را بخاطر این جهت انتخاب نمود، و عثمان غرضی نسبت به ابوذر نداشت، و اینکه ابوذر از راستگوترین مردم بوده دلیل نمی شود که از همه افضل بوده است بلکه ابوذر مؤمنی بود که در او ضعف بود چنان در صحیح از پیامبرﷺ نقد شده که به او فرمود: ((من تو را ضعیف میبینم و برای تو دوست میدارم آنچه را برای خود دوست میدارم بر دو نفر آمر نباش و بر مال یتیم تولیت مکن)). و نیز فرمود: ((مؤمن قوی نزد خدا از مؤمن ضعیف بهتر و محبوبتر است)). پس بنابراین اهل شوری که مؤمنان قوی نسبت به ابوذر بودند از ابوذر افضل بودند، و برای خلافت نبوت مؤمنین صالح و قوی مانند عثمان و علی و عبدالرحمن بن عوف از ابوذر و امثال او افضل میباشد.

و اما قول او که عثمان حدود را ضایع گذاشت و عبیدالله بن عمر را در مقابل هرمزان غلام علی نکشت، در جواب گوییم: این دروغ است هرمزان مولی یعنی غلام علی نبود و عمر بر او منت گذاشت و او را آزاد کرد و او اسلام آورد[۲۹۶] و علی در بندگی او و آزاد کردنش هیچ سعی نداشت، در حدیث و تاریخ آمده که عبیدالله بن عمر هنگام قتل عمر، هرمزان را دیده بود و هرمزان در قتل عمر معاونت داشت و هنگامیکه عمر به ابن عباس گفت تو و پدرت دوست میداشتید که بزرگان اسرای کفر در مدینه زیاد شوند، ابن عباس گفت آیا ایشان را بکشیم؟ گفت: نه آیا پس از آنکه به زبان شما آشنا شدند و به قبله ی شما نماز خواندند آنان را می کشید؟ پس ابن عباس با اینکه فقیه بود اجازه می خواهد که ایشان را بکشد چون متهم به فساد بودند، پس چگونه عبیدالله بن عمر قتل هرمزان را معتقد نباشد. و ابن عباس از عبیدالله بن عمرو از بسیاری مردم که از عمر اجازه قتل کفار عجم که در مدینه متهم به فساد بودند فقیه تربود و با آن هم اجازه قتل ایشان را می خواست، پس چگونه عبیدالله بن عمر به جواز قتل هرمزان معتقد نباشد، پس چون او را کشت و مردم با عثمان بیعت کردند، با مردم در قتل عبیدالله مشورت کرد، عده ای گفتند او را مکش زیرا دیروز پدر او کشته شد و او اگر امروز کشته شود فسادی در آن خواهد بود، و لیکن این قاتل، معتقد به حلال بودن قتل هرمزان بود، و گویا مردم در شبهه ی جواز قتل عبیدالله و بیگناهی هرمزان بودند اگر فرض شود که هرمزان معصوم الدم بود و لیکن با شبهه، قصاص از قاتل دفع میشود چنانکه اسامه گوینده ی لا إله إلا الله را کشت به خیال اینکه او از ترس گفته است، پیغمبرﷺ او را سرزنش کرد و او را قصاص نکرد، به اضافه هرمزان ولی نداشت که مطالب قصاص باشد، و امام ولی دم بود حق داشت او را قصاص و یا عفو کند و یا دیت او را بپردازد، بهر حال اگر عثمان او را عفو کرده باشد خون او مباح نیست و عجیبتر این است که این شیعیان برای خون هرمزان متهم غوغا می کنند ولی برای خون عثمان که امام مسلمین بوده و به صبر کشته گردیده حرمتی قائل نیستند، در حالیکه از پیغمبرﷺ نقل شده که فرموده: ((هر کس از سه چیز نجات پیدا کند نجات حاصل کرده از موت من، و از قتل خلیفه ی مظلوم و از دجال)).

و اما در مورد ولید و اجرای حد بر او توسط علی، پس گفته می شود. علی به امر عثمان بر ولید حد جاری نمود چنانکه در اخبار صحیح آمده است و قول او که گوید علی گفته حد الهی باطل نگردد در حالیکه من حاضر باشم، در جواب گفته میشود:

---

[۲۹۶]. اگر هرمزان مسلمان شد سزاوار بود که به ایران برگردد و اهل وطن خود را به اسلام دعوت کند و سعی در نشر اسلام نماید، نه آنکه در مدینه بماند و با ابولؤلؤ قاتل عمر سر و سری داشته باشد که موجب قتل خلیفه گردد. بهر حال ابن شیعه که اشکال کرده دلش به حال هرمزان نسوخته، بلکه چون دشمنی با خلیفه رسولﷺ دارد، میخواهد عبیدالله فرزند عمر کشته شود.

اول: این دروغ است و اگر به فرض راست باشد، از بزرگترین مدح برای عثمان است که سخن علی را قبول نمود و او را از اجرای حد منع نکرد با آنکه قدرت بر منع داشت.

دوم: بناء به گفته شما همیشه علی در زمان خلفاء در تقیه بوده و همواره حدود الهی باطل میشده و او از خوف ساکت و در تقیه می بود، حتی در ولایت و خلافت خودش هم میگویید حدود را برای تقیه جاری نکرده، و برای تقیه قول حق را ترک می کرد بلکه حتی گاهی خلاف حق می گفته است، در این صورت باید گفت این قول را نیز برای حفظ تقیه نگفته است، و امر به اجرای حد بر ولید نکرده است، اما اهل سنت میگویند عثمان و علی در اقامه ی حدود هم عقیده و موافق بودند و اجرای حدود را ترک نمی کردند ولی شیعه در سخنان خود متناقض اند. و قول او که عثمان اذان را زیاد کرد و آن بدعت است[۲۹۷] در جواب گوییم علی در خلاقت خود موافقت کرد و آن را ترک و ابطال ننمود در حالیکه ترک اذان مکرر برای او از عزل معاویه و غیر او، از قتال با ایشان آسان تر بود. بنابراین ازاله اذان بدعت در کوفه برای آن حضرت مقدور بود، ولی آنرا زایل ننمود و اگر زایل نموده بود مردم آنرا دانسته و نقل نموده بودند. اگر بگویی مسلمین موافق نبودند. گوییم پس این دلیل است براینکه عمل عثمان را مستحب میدانستند و با او موافقت داشتند حتی مانند عمار و سهیل بن حنیف و سایر سابقین اولین، پس صحابه بزرگ نیز با نظر علی موافقت داشتند و مخالفت و انکاری ننمودند. و اگر اختلافی هم فرض شود این مسئله از مسایل اجتهادی است[۲۹۸]. و قول او که آن اذان بدعت است، اگر مقصود او اینست که قبل از عثمان کسی چنان اذانی را نگفته، در جواب گفته میشود که قتال با اهل قبله هم بدعت است و قبل از زمان علی نبوده است. و اگر گفته شود بدعت آنست که به غیر دلیل شرعی عملی انجام شود. در جواب گفته میشود از کجا شما میگویید که عثمان آنرا بدون دلیل شرعی بجا آورده ولی علی با دلیل شرعی اقدام به قتال اهل قبله نموده است؟!!. و به اضافه شما خود در اذان بدعتی زیاد کرده اید که رسول خداﷺ اذان نداد و آن گفتن: حی علی خیر العمل است (به اضافه شما دو شهادت بر ولایت و حجیت علی در اذان و اقامه زیاد کرده اید که بدعت و هر دو ضد قرآن است).

و اما قول او که، مسلمین تمامشان با او مخالفت کردند تا کشته شد، در جواب گفته میشود اگر مقصود تو مخالفتی است که موجب حلال شمردن خون و یا رضایت به قتل او باشد، پس این سخن دروغی است که بر احدی مخفی نیست و با عثمان مخالفت نکردند مگر گروه کمی که ستمگر و باغی بودند و سابقین اولین به آن عمل راضی نبودند حتی خود علی بن ابی طالب قاتلین او را لعن مینمود.[۲۹۹] زبیر قاتلین عثمان را لعنت کرد و گفت: قاتلین مانند دزدان از پشت گردنه خروج کردند، پس خدا

---

[۲۹۷]. تعجب است از شیعه که خودشان در اذان چیزهایی بر ضد قرآن و بر ضد عمل و سنت رسول و بر ضد عمل و گفتار ائمه ی خودشان امام صادق و باقر زیاد کرده اند و بر ضد قول خدا در اذانها و امام صادق و باقر زیاد کرده اند و بر ضد قول خدا در اذانها و بلندگوها فریاد میزنند مانند اشهد أن علیا ولی الله که خدا در سوره ی إسراء آیه ی۱۱۱ (وَقُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِی لَمْ یَتَّخِذْ وَلَداً وَلَمْ یَکُنْ لَهُ شَرِیکٌ فِی الْمُلْکِ وَلَمْ یَکُنْ لَهُ وَلِیٌّ مِنَ الذُّلِّ) که صریح کلام خداست بر اینکه خدا ولی ندارد و چنانکه در وسائل الشیعه که از کتب معتبره شیعه است و همچنین کتاب مستدرک الوسائل در باب کیفیهٔ الاذان و الاقامهٔ، اذان رسول خداﷺ و جبرئیل و امام صادق و باقر همه نقل شده در هیچکدام علی ولی الله ندارد. و بسیاری از علمای شیعه مانند شیخ صدوق در من لایحضر و شهید در لمعه و شیخ طوسی و غیر ایشان چنین شهادتی را بدعت میدانند. آن وقت در مجمعی از روحانیین شیعه همین را من تذکر دادم به من جواب دادند که آقای میلانی که یک نفر مجتهد نمای ایشان است گفته ی شهادت به ولایت مکمل شهادتین است.

من گفتم این مکمل را رسول خداﷺ و امام صادق و جبرئیل و علی و ائمه ی دیگر نمی دانستند و فقط میلانی که یک نفر عالم نمای صوفی مسلک بی خبر از قرآن است درک کرده است؟!!!. به اضافه اینان می گویند اشهد أن علیا حجهٔ الله و این را در اذان نیز پس از أشهد أن علیا ولی الله ذکر می کنند و این صریحا ضد قرآن و کلام خداست که در سوره ی نساء آیه ی ۱۶۵ فرموده: (رُسُلاً مُبَشِّرِینَ وَمُنْذِرِینَ لِئَلَّا یَکُونَ لِلنَّاسِ عَلَي اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ) یعنی: رسولان را برای بشارت و انذار فرستادیم تا پس از آنان خلق را بر خدا حجتی نباشد، و خود علی در نهج البلاغه ی منسوب به او خطبه ی۹۰ فرموده: تمت بنبیینا محمد حجته یعنی حجت خدا با آمدن محمد تمام شد و نیز در نهج البلاغه ی منسوب به حضرت علی ختم به الوحی یعنی: وحی به حضرت محمد ختم شد، و نیز آن حضرت درباره ی قرآن و حجت کافی بودن قرآن فرموده ارسله بحجهٔ کافیهٔ، معلوم میشود اینان اعمال ضد قرآن و هم ضد امام علی بن ابی طالب دارند و عالم نمایان ایشان یا نمی داند و یا برای حفظ دکانهای خود بدعتها را می بینند ولی به روی خود نمی آورند. آن وقت بزرگان شان همچون علامه حلی پس از قرنها آمده به عثمان ایراد کرده که چرا اذانی زیاد کرده است؟ شاید عثمان دو مؤذن داشته که مکرر اذان می گفته اند در حالیکه رسول خداﷺ به اتفاق شیعه و سنی دو مؤذن داشته: یکی بلال و دیگری ابن ام مکتوم که نابینا بوده است.

[۲۹۸]– و به نظر ما هرگز بین علی و معاویه اختلافی بر سر نحوه ی عبادات مانند اذان و وضوء و غیر اینها بطوری که در زمان ما معمول است نبوده زیرا ایشان وضوی رسولﷺ و کیفیت نماز و اذان او را دیده بودند و پیروی می نمودند، بلکه اختلافات همه در اطراف مسائل سیاسی و حکومتی دور میزد، بر عکس زمان ما، بنابراین اختلافات مربوط به مسایل از قبیل مهر و وضوء و قنوت و اذان و مانند آنرا بعدها اشخاص دیگری ایجاد کرده و سپس به علی نسبت داده اند و همین گونه کارها باعث شده است که از دین واحد خدا در طول تاریخ هزاران بدعت بوجود آید.

[۲۹۹]. آنچه از تاریخ و کلمات حضرت علی در نهج البلاغه ی منسوب به او و غیر آن میتوان استفاده نمود آنست که همواره بین آن حضرت و شیخین و عثمان دوستی و مراوده برقرار بوده است. مثلا آن حضرت در خطبه ی۱۶۳ خطاب به عثمان چنین میفرماید: ما اعرف شیئا تجهله ولا أدلک علی امر لاتعرقه، إنک لتعلم ما نعلم، نعلم ما سبقناک إلی

ایشان را به انواع کشتن، کشت، هر کس از ایشان شبانه فرار کرد، اکثر مسلمین غایب بودند و اکثر اهل مدینه نمی دانستند که آنان قصد قتل دارند. به اضافه مسلمین با او مخالفت نکردند بلکه بسیاری از مسلمین با او موافق و همراه بودند و چیزی که بر او انکار کنند وجود نداشت، بلکه در اموری که از او عیبجویی می شد اکثر مسلمین و دانشمندانشان که اهل مداهنه نبودند با او موافق بودند و موافقین عثمان بیشتر از موافقین علی بودند.

و قول او که به عثمان گفتند تو از بدر غایب بودی و روز احد فرار کردی و در بیعت الرضوان حاضر نگشتی، در جواب گفته میشود این را جز جاهلان رافضه کسی نگفته است عثمان و عبدالله بن عمرو کسان دیگر جواب این را داده اند که روز بدر به امر پیغمبرﷺ عثمان حاضر نشد تا دختر او را مریض داری کند، و روز حدیبیه پیغمبرﷺ او را بعنوان سفیر به سوی مکه فرستاد، و چون خبر قتل او به اصحاب رسید به خاطر او با رسول خداﷺ بیعت کردند و در روز احد همه بجز چند نفری فرار کردند. و خدا ایشان را عفو نمود چنانکه در سوره ی آل عمران آیه ی ۱۵۲ فرموده: (ثُمَّ صَرَفَكُمْ عَنْهُمْ لِيَبْتَلِيَكُمْ وَلَقَدْ عَفَا عَنْكُمْ وَاللَّهُ ذُو فَضْلٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ) نیز آیه ی ۱۵۵ فرموده: (وَلَقَدْ عَفَا اللَّهُ عَنْهُمْ) پس خدا در این آیات ایشان را مؤمن خوانده و عفو نموده است، و لیکن شیعه ایشان را نمی بخشد (و عجب است با اینکه خدا در این آیات ایشان را عفو نموده و بخشیده، ولی شیعیان برخلاف قول خدا، هنگامیکه به حج میروند، در آن محل فرار رفته و ایشان را لعن میکند).

و اما قول او که رسول خداﷺ فرمود: ((لشکر اسامه را تجهـیز کنید و خدا لعن کند هر کس از او تخلف کند)) گوییم: این خبر برخلاف واقع است سبحان الله، بلکه واقع این است که چون اسامه مجهز برای رفتن شد خود گفت چگونه بروم و رسول خداﷺ در حال سکراتست آیا از سواران بیابان حال او را بپرسم، پس رسول خداﷺ او را اذن توقف داد، سپس بعد از وفات آن جناب همه حرکت کردند اما اگر اسامه عازم می شد و حرکت می کرد لشکر نیز با او میرفتند. (در این مورد قبلا توضیح کافی داده شد).

و قول او که گوید: ((اولین اختلافی که در اسلام پدید آمد امامت بود)). در جواب گفته می شود: اصحاب رسول اللهﷺ اختلافی نکردند و لله الحمد که بر خلافت ابوبکر و عمر و عثمان اجماع کردند اجماعی که پس از آن برای احدی حتی برای علی‌ؓ مهیا نشد، زیرا علی به شهادت رسید در حالی که اهل شام هرگز با او بیعت نکردند. و با اینحال بعضی از شیعیان علی در حضور علی به اهل شام بدگویی می کردند و علی‌ؓ آنان را نهی مینمود[300] و مرتبه ی دیگر اصحاب او درباره ی اهل شام ناسزا می گفتند، آن حضرت فرمود: برادران مایند که بر ما ستم کردند و خدا در سوره ی حجرات آیه ی۱۰ فرموده: (إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ فَأَصْلِحُوا بَيْنَ أَخَوَيْكُمْ) مختصر این که اهل سنت خلافت علی را حق میدانند و او را امام راشد می شمرند و اگرچه بسیاری از مسلمین با او بیعت نکردند زیرا اعتبار به اهل حل و عقد است و در زمان او اهل حل و عقد مهاجرین و انصاری بودند که با او بیعت نمودند[301].

---

شيء فنخبرک عنه صحبتک رسول الله کما صحبنا، وما ابن ابی قحافة ولا ابن الخطاب بأولی بعمل الحق منک وأنت أقرب إلی رسول اللهﷺ و شيحة رحم منهما وقد نلت من صهره مالم ينالا. و آن حضرت همیشه قتل عثمان را گناه و خود را از رضایت با چنین عملی منزه میدانسته است.

[300]. چنانکه در خطبه ی ۱۹۷ نهج البلاغه ی منسوب به او نیز ذکر شده است.

[301]. چنانکه خود آن حضرت نیز در نهج البلاغه ی منسوب به او مکتوب ۶ و خطبه ی ۱۷۲ به این مطلب اشاره فرموده است، مترجم گوید اینکه علامه حلی در اینجا گوید اول اختلاف، اختلاف در امامت بود دلالت بر بی اطلاعی او از تاریخ و سیره میکند، زیرا اصحاب در امامت ابوبکر اختلافی نکردند بلکه با او بیعت کردند و اتفاقی که در بیعت او شده در هیچ بیعتی نشده است در حالیکه قبل از امامت ابوبکر و بعد از آن در پاره ای از مسائل بین مسلمین اختلافی روی میداد و زمان رسول خداﷺ بین اصحاب گاهی اختلافاتی پیش می آمد که آن حضرت از آنها نهی نموده و ایشان را الفت میداد، مانند نزاع مسلمین در روز بدر در مورد انفال تا اینکه آیات ابتدایی سوره ی انفال نازل شد، و از آن جمله قتال بین اهل قبا و خارج شدن پیامبرﷺ برای صلح بین ایشان، و از جمله اختلاف بین انصار در داستان افک، و از جمله آنکه بین انصار یک بار نزاعی روی داد که علت آن سخنان فتنه انگیز یک نفر یهودی بود که اختلافات و جنگهای بین اوس و خزرج را در جاهلیت برای ایشان متذکر می شد پس ایشان به خصومت با یکدیگر پرداخته و نزدیک بود به قتال پردازند تا اینکه خدا آیات ۱۰۰ و ۱۰۱ سوره ی آل عمران را نازل نمود که میفرماید: (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنْ تُطِيعُوا فَرِيقاً مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ يَرُدُّوكُمْ بَعْدَ إِيمَانِكُمْ كَافِرِينَ وَكَيْفَ تَكْفُرُونَ وَأَنْتُمْ تُتْلَى عَلَيْكُمْ آيَاتُ اللَّهِ وَفِيكُمْ رَسُولُهُ ) و از جمله ی اختلافات بین ایشان، هنگامی است که ایشان در سفری بودند که مردی از مهاجرین با مردی از انصار به قتال یکدیگر پرداخته، پس مرد مهاجری، مهاجرین را صدا زد که به داد او برسند و مرد انصاری، انصار را خواند پس پیامبر خداﷺ به ایشان فرمود: آیا به دعوی جاهلیت میروید با اینکه من بین شما هستم، و از آن جمله اختلاف بین اصحاب در مراد پیامبرﷺ هنگامی که به ایشان فرموده بود: نماز عصر را در بنی قریظه بخوانید، پس در بین راه وقت نماز عصر رسید، و بین ایشان اختلاف شد، بعضی گفتند نماز را ترک نکرده و همین جا میخوانیم و بعضی گفتند جز در بنی قریظه نماز عصر را نمیخوانیم و بعد از غروب آفتاب آنرا خواندند. و از جمله وقتی عده ای از بنی تمیم به حضور پیامبرﷺ رسیدند، پس بعضی از اصحاب در اینکه چه کسی امیر باشد با یکدیگر اختلاف کردند و در حضور پیامبرﷺ به جدل پرداخته و صدایشان بلند شد تا اینکه آیه ی ۲ سوره ی حجرات نازل شد که میفرماید: (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ) و امثال این

گوید: و اختلاف پنجم در فدک و توارث شد و از پیغمبرﷺ روایت کرده اند که فرمود: ((ما ارث نمیگذاریم صدقه است)).
گوییم: این اختلاف نیز در یکی از مسائل شرعی است[۳۰۲] امااختلاف در فدک حل شد و چنانکه قبلا نوشتیم فدک حکم اموال خالصه را داشته و اختلاف زائل گردید. ولی اختلاف در میراث اخوه و اجداد و اعمام و در مسئله ی حماریه و میراث جده با فرزندش و حجب مادر اخوین را و مانند این مسائل هنوز باقی است. اختلاف در این مسائل اعظم است، زیرا نزاع کرده و اتفاق نکردند، به اضافه اختلاف در یک قضیه و در یک مال کم هر چه بوده گذشته است و خلیفه و فاطمهؓ هر دو از دنیا رفته اند[۳۰۳] و ابوبکر و عمرؓ از مال خدا آنقدر به اهل بیت رسول به صد مقابل فدک دادند، ولی اهل جهل و غرض و شر، هر روز های و هوی و جنجالی بپا میکنند، در حالیکه علیؓ بعدا به خلافت رسید و فدک و غیر فدک زیر حکم او وارد شد و او بین ورثه ی پیامبرﷺ قسمت نکرد، و به اولاد فاطمه عطا نکرد بنا بر رأی شما این مظلمه را علی چرا برطرف نکرد؟
گوید: ((اختلاف ششم در قتال مانعین زکات است که ابوبکر با ایشان قتال کرد و عمر در خلاقت خود اسیران و اموال ایشان را به خودشان رد کرد و محبوسین را رها نمود)).
گوییم: این از دروغهاس روشنس است که بر هیچ کس مخفس نیست، زیرا ابوبکر و عمر و سایر اصحابؓ بر قتال مانعین زکات اتفاق کردند و به قول رسول خداﷺ استدلال کردند که فرمود: ((من مأمور شدم به قتال با مردم تا شهادتین بگویند، پس چون گفتند خونشان و اموالشان از من محفوظ است مگر بحق آن و حسابشان با خدا است)). پس رسول خداﷺ فرموده مگر بحق آن، و ابوبکر گفت از حق آن زکات است، پس اگر بزغاله ای را که به رسول خداﷺ ادا میکردند از ادای آن خودداری کنند بخاطر این جلوگیری و خودداری با ایشان قتال خواهم کرد.
و همچنین رسول خداﷺ فرمود: ((من مأمور شدم به قتال با مردم تا اینکه شهادتین بگویند و نماز را بپا دارند و زکات دهند، پس چون چنین کنند خونشان و اموالشان از من محفوظ است مگر به حق آن)) بنابراین ابوبکر با ایشان قتال کرد با موافقت عمر و سایر صحابه، و ایشان بعد از خودداری از زکات به زکات اقرار نمودند و اولادی از ایشان اسیر نشد و احدی از ایشان حبس نگردید و در مدینه در زمان رسول خداﷺ و در زمان ابوبکر محبس و زندانی نبود، پس چگونه او ادعا می نماید که ابوبکر مرد و ایشان در حبس او بودند؟!!
گوید: ((اختلاف هفتم در کاندیدا و پیشنهاد دادن ابوبکر، عمر را به خلافت است، پس بعضی از مردم به او گفت مرد خشن و سختگیری را بر ما والی نمود)).
در جواب او گفته میشود شمردن این گونه امور از اختلاف دلالت به جهل و هوا پرستی گوینده ی آن می کند، و چنین سخنی که بعضی به ابوبکر گفته دلیل بر اختلاف نیست، پس بعضی از اصحاب در امارت اسامه و پدرش زید در زمان پیغمبرﷺ نیز طعن زدند، پس چه شد؟ به اضافه کسی که این سخن را به ابوبکر گفت طلحه بود، و خودش پشیمان شد و آمد با عمر بیعت کرد و بسیار عمر را تعظیم می کرد و بزرگ میشمرد، و کس دیگری هم که مخالف نبود، پس شما در پی چه می گردید؟ چنانکه کسانی که اسامه و پدرش را طعن زدند از طعن خود پشیمان و به اطاعت خدا و رسول برگشتند.
گوید: ((اختلاف هشتم در مورد شوری است که پس از اختلاف بر خلافت عثمان اتفاق کردند)).
گوییم: این از هذیانات شماست که اهل نقل بر کذب آن اتفاق دارند زیرا احدی در بیعت عثمان اختلاف نکرد، عبدالرحمن بن عوف سه روز باقی ماند و با مردم گفتگو نمود و خبر داد که مردم از عثمان عدول نمی کنند و جز او کسی را نمی خواهند و اگر

---

اختلافات بین اصحاب زیاد اتفاق میافتد که هر کسی بخواهد مطلع شود باید به کتب سیره و تاریخ رجوع کند، پس اینکه شیعه گوید اول اختلاف، اختلاف در امامت بود، سخنی بدون دلیل است و بعلاوه ذکر شد در امامت، ابوبکر اصحاب اختلافی نکردند بلکه ایشان بر امامت ابوبکر اجماع نمودند.

[۳۰۲]– عجب این است که شیعه در میان علمای خودشان در اکثر مسائل شرعی اختلاف دارد. شما کتاب مفتاح الکرامه عاملی و یا عروة الوثقی از سید محمد کاظم یزدی با حواشی آن و یا کتاب خلاف شیخ طوسی و سایر کتب شیعه که در اختلاف بین خودشان نوشته اند مطالعه کنید، و ببینید که اینان در یک مسئله تا چه اندازه با هم اختلاف دارند بلکه در یک مسئله با هم اتفاق ندارند، مثلا در مسئله نماز جمعه در میان شیعه هفده قول است. آن وقت با چنین اختلافی ایشان به اهل سنت ایراد می کنند که در فلان مسئله چرا اختلاف شده، و تازه اختلافاتی که در مسئله توارث و یا فدک و یا امامت شده شروع آن اختلاف و صد مذهب ایجاد کرده است، اگر باور نداری به کتاب فرق الشیعه از سعد بن عبدالله اشعری و یا به کتاب المقالات والفرق که هر دو تالیف علمای خود شیعه است مراجعه نما.

[۳۰۳] – و شرح فدک قبلا ذکر شد و احتیاجی به تکرار نیست.

اختلافی بود نقل می شد چنانچه که از انصار در بیعت ابوبکرﷺ نقل شده که گفتند: یک امیر از ما و یک امیر از شما باشد، در حالیکه در این مورد اختلافی نقل نشده است. امام احمد بن حنبل گفته اتفاقی بر بیعتی مانند اتفاق بر بیعت با عثمان نشده است، پس از سه روز مشاوره مسلمین یک دل و یک صدا و از صمیم قلب او را انتخاب نمودند.
گوید: ((اختلافات بسیاری واقع شد از آن جمله رد حکم بن امیه و بر گردانیدن او به مدینه)).
گوییم: اگر مانند این را اختلاف بشماری باید هر حکمی و هر قدمی و هر کاری که شده آنرا مورد اختلاف قرار دهی و هر کاری که او کرده و دیگران نکرده اند از اختلاف بشمری، و این جز بهانه و اظهار عداوت چیزی نیست، اگر چنین چیزی را اخلاف بدانی، پس اختلاف در مسائل مواریث و طلاق مهمتر است و ذکر آن صحیحتر و نافع تر است، و اختلاف در آن نزد اهل علم ثابت و ذکرش موجب بهره و نفع و مناظره بین مردم است. ولی آنچه او ذکر نمود بر فرض صحت، نفع و فایده ای ندارد اگر چه آنچه او در این مورد مدعی است از نظر اهل علم می باشد و پیغمبرﷺ حکم را تبعید ننموده بود.
گوید: ((و از جمله اختلاف تزویج عثمان دختر خود را به مروان و دادن خمس غنائم افریقا را به او که آن دویست هزار دینار بود)).
گوییم: چه اختلافی شده در تزویج او دختر خود را به مروان، و از نقل آن چه چیزی حاصل می شود، و اما ادعای این که خمس غنایم افریقا که دویست هزار دینار بود به او داد گفته می شود چه کس چنین چیزی را نقل نموده است؟! و سند آن کجاست؟ و ما منکر نیستیم که عثمان خویشان خود را دوست میداشت وصله و عطاء به ایشان میداد و علمایی که مغرض نبودند در مسایل مورد اجتهاد او سخن گفته اند در حالیکه علی نیز به خویشان و دوستان خود ولایت و عطا میداد و به اجتهاد خود قتال می کرد و امر مشکل دیگری که در زمان او جریان داشت ولی هر دوی ایشان از اهل بهشت میباشند، و هیچکدام معصوم نبودند و کار آنان به ما و شما مربوط نیست.
گوید: ((از جمله مأوی دادن اوست ابن ابی سرح را پس از آنکه پیغمبرﷺ خون او را هدر ساخت)).
گوییم: خون او را رسول خداﷺ هدر نمود ولی به شفاعت عثمان او را عفو فرمود: پس دیگر بعد از عفو ملامتی نیست، او اسلام آورد و هجرت کرد و برای پیغمبرﷺ کتابت وحی نمود، سپس مرتد شد و به مشرکین ملحق گردید و بر پیغمبرﷺ افتراء بست. پس حضرت رسول خون او را هدر نمود، و چون روز فتح مکه شد، عثمان او را خدمت رسولﷺ آورد، حضرت از او اعراض کرد، پس عثمان گفت یا رسول الله با عبدالله بیعت کن، باز حضرت از او اعراض کرد، دو مرتبه و یا سه مرتبه، سپس با او بیعت کرد. سپس رسول خداﷺ فرمود: ((آیا مرد رشیدی از شما نبود که به من نظرکند در حالی که من از او اعراض کردم گردن او را بزند)) پس مردی از انصار گفت چرا به من اشاره نکردی؟ رسول خداﷺ فرمود: ((برای پیغمبر سزاوار نیست که با چشم اشاره کند)) سپس او اسلامش نیکو شد و از او جز خیر اثری نماند.
و در جنگها خدمت های بسیار نمود، و به تحقیق دیگران از او بیشتر با اسلام عداوت داشتند ولی اسلام آوردند و دوست گردیدند مانند صفوان بن امیه و عکرمه بن ابی جهل و سهیل بن عمرو و ابی سفیان و غیر ایشان، خدای تعالی در سوره ی ممتحنه آیه ی ۷ فرموده: (عَسَى اللَّهُ أَنْ يَجْعَلَ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَ الَّذِينَ عَادَيْتُمْ مِنْهُمْ مَوَدَّةً وَاللَّهُ قَدِيرٌ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ).
یعنی: (امید است خدا بین شما و دشمنانتان دوستی قرار دهد که شما را دوست بدارند و خدا توانا و خدا آمرزنده و رحیم است)).
گوید: ((اختلاف نهم، در زمان علی پس از اتفاق بر او بوجود آمد پس طلحه و زبیر خروج کردند سپس اختلاف بین او و معاویه و جنگ صفین پیش آمد و عمرو بن عاص با ابوموسی اشعری مکر نمود، سپس اختلاف مارقین. و مختصر آنکه علی با حق بود و حق با او بود و در زمان او خوارج بر او ظهور کردند مانند اشعث بن قیس و مسعر بن فدکی تمیمی و زید بن حصین طائی، و نیز در زمان او غلات ظهور کردند مانند عبدالله بن سبا. و از این دو فرقه بدعتها و گمراهی ها شروع گردید)).
گوییم: خیلی خوب باقرار خود شیعه در زمان خلفای ثلاثه چون آنان بر حق و مورد موافقت و اجماع اصحاب بودند اختلافی بوجود نیامد ولی در زمان علی اختلاف بود، خلافای راشدین قبل از علیﷺ بر حق بودند و حق با آنان بود، و تخصیص علیﷺ به بر حق بودن دعوای بدون دلیل است. و قول شما که اختلاف بعد از اتفاق بود صحیح نیست. پس بر علی از اول اتفاقی نبود. و بسیاری از مسلمین با او بیعت نکردند مانند تمام اهل شام، و طائفه ای از مدینه و بسیاری از اهل مصر و اهل مغرب و غیر

آنان، سپس طعن بر طلحه و زبیر زدی بدون اینکه عذر ایشان و رجوع ایشان را ذکر کنی، دانشمندان میدانند که طلحه و زبیر قصد جنگ با علی را نداشتند و علی نیز قصد جنگ با ایشان را نداشت، و لیکن جنگ ناگهانی واقع شد، زیرا طرفین مذاکره کردند و بر صلح و اقامه ی حد بر قاتلین عثمان اتفاق نمودند. پس قاتلان عثمان توطئه کردند بر اینکه فتنه را برپا دارند و بر لشکر طلحه و زبیر حمله کردند و آنان برای دفاع از خود حمله کردند و قاتلان به علی اعلام کردند که آنان حمله را شروع کردند. پس علی نیز برای دفاع از خود حمله کرد و هر یکی از طرفین به قصد دفع تسلط دیگری ناچار به حمله شد و لیکن رافضه نه در نقل راست میگویند، و نه راست قبول می کنند و پیرو هر صدایند. با بزرگان صحابه دشمنی دارند و با دشمنان اسلام دوستی نموده، و از دشمنان اسلام بر اذیت اهل سنت یاری میجویند، و ایشان را دست درازی است در ایجاد فتنه و خرابی ممالک عراق و غیر آن، مانند ابن العلقمی وزیر مستعصم که با هلاکو مکاتبه کرد و عزم او را بر پایمال کردن کشور و هلاکت مؤمنین و مؤمنات تقویت نموده و خونها را مانند سیل جاری نمودند، و حرمهای مسلمین را اسیرکردند چه از علویات و چه از عباسیات و چه سایر مؤمنات و اطفال مسلمین را در زیر تربیت کفار نشو و نما دادند. ملاحظه کنید که کفار مسلط بر مسلمین شدند و اسماعیلیه و باطنیه و غلات شیعه را تعظیم کرده و بزرگ میشمارند. آری شیعیان با اصحاب رسول که صد آیه در مدح ایشان نازل شده و همچنین با سایر مسلمین دشمنی و عداوت سختی داشته آنرا اظهار میکنند؛ پس ایشان مصداق قول خدای تعالی می باشند که در سوره ی نساء آیه ی ۵۱ فرموده:

(أَلَمْ تَرَ إِلَي الَّذِينَ أُوتُوا نَصِيباً مِنَ الْكِتَابِ يُؤْمِنُونَ بِالْجِبْتِ وَالطَّاغُوتِ وَيَقُولُونَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا هَؤُلاءِ أَهْدَي مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا سَبِيلاً أُولَئِکَ الَّذِينَ لَعَنَهُمُ اللَّهُ وَمَنْ يَلْعَنِ اللَّهُ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ نَصِيراً) یعنی: ((آیا ندیدی کسانی را که بهره ای از کتاب دارند و به جبت و طاغوت ایمان می آورند و کسانی را که کافرند، گویند ایشان راه یافته ترند از کسانی که ایمان دارند، ایشانند که خدا لعنتشان نموده و هر کس مورد لعنت خدا باشد پس هرگز برای او مددکاری نخواهی یافت)).

آری این آیه شامل کسانی است که بخاطر ریاست و حب دنیا و منافع آن با مخالفین عقیدتی خود علیه افراد درستکار و حق گو متحد میشوند و رافضیان از این روش بسیار استفاده کرده اند.

پس در مقابل کسانی که به مطالب دروغ استدلال و به کذب محض احتجاج می کنند چه باید کرد؟ نه از علم حدیث و اسانید علمی دارند و اگر گوینده ای از آنان سخنی بگوید و یا نقل کند که راست باشد و یا دروغ او را به دلیلی از کتاب خداوند و سنت پیامبرﷺ مطالبه نمی کنند. و نه به معارضات توجه می کنند. و هرگاه برای ایشان به سنن ثابته از کتاب خدا و سنت رسول استدلال کنی تکذیب و یا تأویل و یا تحریف و یا توجیه مکنند، اگر طرف مقابل قوی باشد و از او کمترین خوفی داشته باشند او را تصدیق کرده و می گویند آنچه گفتی حق است و دین ما همین است و ما از امامیه بیزاریم و چه کسی در مناظره با این منافقین می تواند عدالت را بجای آورد که سه اصل را پایه ی مسلک خود قرار داده اند:

اول: اینکه امامان ایشان معصومند.

دوم: اینکه هر چه امامان بگویند پیغمبر گفته است.

سوم: اینکه اجماع ما امامیه اجماع عترت و حجت است و خود را از عترت و پیرو عترت میدانند.

و به واسطه این سه اصل نه به دلیلی توجه میکنند و نه به قانونی گردن می گذارند و هر چه میخواهند بنام عترت از دروغها و ساختگی ها و خرافات پیروی می کنند. پس اهلیت تفقه و تحقیق را از دست داده و علم و توفیق را پیدا نکرده اند و در هیچ مسئله ای در دین خود منفرد نیستند مگر اینکه دلیل عمده ی شان بر همین سه اصل و بر پایه این سه قاعده که مخالف کتاب و سنت و عقل و اجماع است، استوار است[۳۰۴]

---

[۳۰۴]. تا اینجا علامه حلی هرچه اشکال به اهل سنت و به خلفا داشته مرقوم داشته و جواب شنیده است. حال در اینجا آیا ما حق داریم اشکالاتی که به شیعه می شود در مقابل او بیان کنیم و از او جواب بخواهیم؟ ما می گوییم ای آقای علامه حلی ای کسی که دم از علم و انصاف و طرفداری حق میزنی و به اصحاب رسول خداﷺ و مسلمانان اولیه اشکال کرده و بدگویی میکنی حال بیا مقداری از گمراهیها و بدعتهای خودتان را بشنو و اگر اهل انصافی جواب بده:اشکال اول: شما در اسلام هر کس را که خواسته اید حجت قرار داده اید هر امامی از ائمه ی خود را حجت و هر عالم نمایی را حجه اسلام می خوانید با اینکه حجت دینی را فقط خدای تعالی باید حجت بداند و حجیت او را تصویب کند.خدا در سوره ی نساء آیه ی ۱۶۵ فرموده: پس از انبیاء و مرسلین کس دیگری حجت نیست و فرموده: (رُسُلاً مُبَشِّرِينَ وَمُنْذِرِينَ لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَي اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ) شما خود را پیرو علی میدانید و زیر نام علی هر چه خواسته اید اسلام را خراب کرده اید. علیرضی الله عنه در نهج البلاغه ی منسوب به او خطبه ی ۹۰ فرموده: تمت بنبینا محمد حجته. یعنی حجت خدا به

پیغمبر ما محمدﷺ تمام گردید پس چرا در اذان و رادیوی خود بر ضد قرآن فریاد میزنید و میگویید اشهد أن علیا حجةُ الله، شما هر امام و امامزاده ای را حجت میدانید و در زیارت نامه های جعلی که برای پیشوایان خود جعل کرده اید به هر یک از آنان خطاب کرده و می گویید السلام علیک یا حجةُ الله، و برای امام معدوم الوجود موهوم لقب حجةُ بن الحسن تراشیده اید؟ آیا از اینکه در مقابل کتاب خدا حجت تراشیده و فریاد میزنید و بر ضد آیات آن اعلام می نمایید از عذاب الهی نمی ترسید؟ سید مرتضی و شیخ طوسی در کتب خود اجماع شیعه را حجت خوانده اند اما دلیلی برای آن بیان نکرده اند بهر حال در اسلام رسولﷺ حجت است ولی شما قول و سنت ۱۳ نفرد یگر را نیز حجت دانسته و قائل به سنت ۱۴ نفرمیباشید.

اشکال دوم: پایه ی مذهب شما بر توقیعی است که صدوق و مجلسی و دیگران نقل کرده اند که از جانب امام غایب برای نایب چهارمش ابوالحسن سمری صادر شد که: ((و اما الحوادث الواقعةُ فارجعوا إلی رواةُ احادیثنا فإنهم حجتی علیکم وأنا حجةُ الله علیهم)). که حجیت قول علمای شما برای عوام و حجیت فتاوی آنان را به واسطه ی این توقیع تثبیت و علماء آنان را تا این زمان مقبول القول قرار داده اند در صورتیکه به این توقیع چندین اشکال وارد است:

الف: ص۷۱۰ ۷۱۱ ۷۱۲

از امامهای بعد از خود بی اطلاع است، لذا از امامشان سؤال کرده اند؟ او فرموده بدا واقع شد. و یا امام هادی یعنی امام دهم ایشان فرمود پس از وفات من ابوجعفر سید محمد امام است، و اتفاقا سید محمد قبل از پدر وفات نمود، امام دهم فرمود: بدا حاصل شد.

اید پرسید آیا این اصلاح فاسد و دفع فاسد به افسد نیست. شما از آن طرف می گویید دوازده امام ما علم ما کان و ما یکون وما هو کائن را دارند، پس در این مواقع چگونه علم به ما یکون نداشته و نمیدانسته که فلان فرزند او امام نخواهد شد؟!!.

اشکال چهارم: شما امامیه معتقدید که رسول خداﷺ دوازده نفر را با اسم و رسم با خبرهای مکرر متواتر معین کرده است. پس چگونه خود ائمه و اصحاب خاص آنان و اولادشان از این اخبار رسول خبر نداشتند؟ حتی اصحاب خاص هر امامی، از آن امام مکرر سؤال میکردند که پس از شما به چه کس مراجعه کنیم و یا امام پس از شما کیست؟ گاهی خود امام یکی از فرزندان خود را معین مینمود ولی آن فرزند قبل از پدر وفات میکرد، و حتی بسیاری از برادران و یا عمو زاده گان امام قیام میکردند و خود مدعی امامت می شدند، و مردم زیادی پیرامون او اجتماع میکردند، پس او و مردم نمیدانستند که رسول خداﷺ دوازده نفر را برای امامت معین نموده است. ما در اینجا برخی از ساداتی که از این نصوص اطلاعی نداشتند و به همدستی سادات پیروان خود برای امامت قیام کردند بعنوان نمونه ذکر میکنیم، و آنرا از کتاب منتهی الآمال شیخ عباس قمی با ذکر جلد و صفحه ذکر می کنیم تا در دسترس همگان باشد و هر کس بخواهد به آسانی به آن کتاب رجوع کند، پس از جمله ساداتی که قیام به امامت نمودند عبارتند از:

۱- عبد الرحمن بن احمد بن عبدالله بن محمد بن عمر الاطرف بن امیر المؤمنین (منتهی الآمال جلد اول صفحه ۱۹۳).

۲- قاسم بن محمد بن عبدالله بن محمد بن عمر الاطرف ملک جلیل (ج ۱/ ص، ۱۹۳).

۳- زید بن عبدالله بن حسن بن زید بن الحسن اشجع اهل زمان خود (ج۱/ ص ۲۴۷).

۴- داعی کبیر حسن بن زید بن محمد بن اسماعیل بن حسن بن زید بن الحسن (ج۱/ ص ۲۴۷).

۵- محمد بن زید بن محمد بن اسماعیل بن حسن بن زید بن الحسن (ج۱/ ۲۴۸).

۶- ابوالحسین احمد بن محمد بن ابراهیم بن علی بن عبدالرحمن الشجری (ج۱/ ص۲۴۸).

۷- حسن بن محمد بن عبدالله محض ابن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالبؓ (ج۱/ ص ۲۴۸).

۸- یحیی بن عبدالله محض بن حسن بن حسن (ج۱/ ص ۲۵۳).

۹- محمد بن جعفر بن یحیی بن عبدالله محض (ج۱ ص ۲۵۵.

۱۰- سلیمان بن عبدالله محض (ج۱/ ص ۲۵۵).

۱۱- ادریس بن عبدالله محض (ج۱/ ص ۲۵۵).

۱۲- ادریس بن ادریس بن عبدالله محض (ج۱/ ص ۲۵۵)

۱۳- اسماعیل بن ابراهیم حسن مثنی (ج۱ ص ۲۵۷).

۱۴- احمد بن عبدالله بن ابراهیم بن اسماعیل الدیباج (ج۱/ ص ۲۵۸).

۱۵- محمد محمد بن ابراهیم بن اسماعیل الدیباج (ج۱/ ۲۵۸).

۱۶- یحیی الهادی بن قاسم بن ابراهیم اسماعیل الدیباج (ج۱/ ص۲۵۸)

۱۷- علی بن عباس بن حسن بن حسن مثنی (ج۱/ ص ۲۵۹).

۱۸- حسین ب علی بن حسن بن حسن مثنی صاحب فخ (ج۱/ ص ۲۶۰).

۱۹- ابوالفضل محمد بن جعفر بن حسن بن جعفر بن حسن مثنی (ج۱/ ص ۲۶۵)

۲۰- محمد بن سلیمان بن داود بن حسن المثنی (ج۱/ ص ۲۶۵).

۲۱- محمد بن عبدالله نفس زکیه (ج۱/ ۲۷۳).

۲۲- علی بن محمد بن عبدالله (ج۱/ ۲۷۵).

۲۳- ابراهیم بن عبدالله حسن مثنی (ج۱/ ص ۲۷۵).

۲۴- عبدالله بن احمد الدخ بن محمد بن اسماعیل بن محمد بن عبدالله الباهر ابن السجاد (ج۱/ ۴۲).

۲۵- ابو محمد حسن بن علی بن حسن بن علی بن عمر اشرف ابن علی بن الحسین (ج۲/ ۴۶).

۲۶- محمد بن قاسم بن علی عمر بن علی بن الحسین (ج ۲/ ص ۴۸).

۲۷- یحیی بن زید بن علی بن الحسین (ج ۲/ ص ۵۴).

۲۸- زید بن علی بن الحسین (ج ۲/ ۵۰).

۲۹- یحیی بن عمر بن یحیی بن زید بن علی بن الحسین (ج ۲/ ص ۵۸).

۳۰- علي بن زيد بن الحسين بن عيسي بن زيد بن علي بن الحسين (ج ۲/ ص۶۵)

۳۱- احمد لن عيسي زيد بن علي بن الحسين (ج ۶۵/۱).

۳۲- محمد بن محمد بن زيدش علي ابن الحسين (ج ۱/ ص ۶۸).

۳۳- حسین بن محمد بن حمزه الختلس اپن عبید الله الأعرج ابن الحسین الاصغر ابن زید العابدین (ج ۲/ ص ۷۸) .
۳۴- محمد بن جعفر الصادق (ج ۲/ ص ۱۶۲).
۳۵-ابراهیم بن موسی بن جعفر (ج ۲/ ص ۲۲۴).
۳۶- زید النار بن موسی بن جعفر (ج ۲/ ۲۴۱).
۳۷- احمد بن موسی بن جعفر (ج ۲/ ص ۲۳۲).
۳۸- محسن بن جعفر بن الامام الهادی (ج ۲/ ص ۳۸۸).
۳۹- جعفر بن علی بن محمد بن علی بن موسی الرضا (ج ۲/ ص ۳۸۸).
۴۰- محسن بن جعفر بن علی بن موسی الرضا (ج ۲/ ص ۳۸۸).

در اینجا به همین چهل نفر اکتفا میشود، پس نصوصی را که شیعه بعنوان نصوص با ائمه ی اثنی عشر مدعی است خود ائمه ی شیعه و اولاد و برادران ایشان از آن نصوص اطلاعی نداشتند همچنین اصحاب خواص ائمه ی شیعه مانند ابوحمزه ثمالی و مؤمن الطاق و هشام بن سالم و مفضل بن عمر و ابو بصیر و غیر ایشان، نصوص ائمه ی اثنی عشر را نمیدانستند. و ما در کتابی که در نقد اصول کافی نوشته ایم در باب ((ما جاء في الأثنى عشر والنص عليهم)) ثابت کرده ایم که نصی برای دوازده امام که شیعه مدعی است از پیغمبرﷺ نرسیده و آنچه در این باره آورده اند همه از نظر سند و متن از درجه ی اعتبار ساقط است، رجوع شود به کتاب ((عرض اخبار اصول بر قرآن و عقول)) بنابراین رسول خداﷺ دوازده نفر را برای امامت معین نکرده است. آری پس از مدتی جعالین و کذابین اخباری جعل کرده اند که رسول خدا چنین و چنان کسانی را معین نموده است، که در همان اخبار مجعوله برای کسی که هشیار باشد و تعصب را کنار گذارده قرائن کذب موجود است.

اشکال پنجم: شما میگویید اصول دین و مذهب پنج می باشد در صورتیکه خدا و رسول او نفرموده اند و اصول دین را چنین معین نکرده اند آیا اصول دین را خدا باید معین کند و یا علمای شما؟ کجا خدا فرموده دوم عدل، سوم نبوت، چهارم امامت.

اشکال ششم: میگویید عدل و امامت از اصول مذهب است آیا پس از رسولی خداﷺ کسی میتواند مذهب بیاورد و مردم مسلمان را مجبور به دخول مذهب کند؟ آیا هر مسلمانی حق دارد بنام خود مذهبی بیاورد؟ آیا امام جعغر بن محمد بنام جعفری مذهب آورده و یا پس از دیگران مذهب بنامش بوجود آورده اند؟ آیا حضرت علی و حسنین جعفری بودند؟ آیا خود جعفر بن محمد و پدرش جعفری بودند؟ اگر چنین عنوانی نداشتند شما چرا از آنان پیروی نمی کنید؟!!!

اشکال هفتم: آیا امام اصل دین و یا فرع و یا تابع دین است؟ اگر او تابع دین است باید مانند سایرین متابعت کند نه اینکه او را اصل قرار داده و ایمان به او را از اصول و عدم معرفت او را کفر بشماریم، و شما شیعه معرفت امام را از اصول می شمرید در حالیکه خود علی چون مسلمان شد ایمان به خود را از اصول خود نشمرد و نفرمود به خود ایمان آوردم، بلکه فقط به خدا جل جلاله و رسولﷺ او ایمان آورد.

اشکال هشتم: انحصار ائمه به چهار و یا پنج و یا شش و یا هفت و یا دوازده نفر مخالف نص قرآن است زیرا در سوره ی فرقان آیه ی ۷۴ خدای تعالی تعریف نموده از عبادالرحمن که ایشان: (يَقُولُونَ رَبَّنَا هَبْ لَنَا مِنْ أَزْوَاجِنَا وَذُرِّيَّاتِنَا قُرَّةَ أَعْيُنٍ وَاجْعَلْنَا لِلْمُتَّقِينَ إِمَاماً) که هر بنده ی صالحی به وسیله ی علم و عمل و ایمان و سعی میتواند از خدا بخواهد که موفق شود و امام متقین گردد یعنی بندگان با تقوی را راهنما شود و این انحصاری نیست. اصلا اسلام دین انحصاری نیست شمار صادقین و صدیقین و متقین انحصاری نیست همانطور که ائمه ی کفر منحصر به عدد معینی نیست، ائمه اسلامی نیز منحصر به عدد معینی نیست، آیا خدا که درسوره ی توبه آیه ی ۱۲ فرمود: (فَقَاتِلُوا أَئِمَّةَ الْكُفْرِ) آیا ائمه ی کفر انحصاری است؟ اصلا زمامداری و امامت مانند نبوت نیست تا از طریق وحی انتخاب شود، آری نبی حتما باید توسط وحی فرستاده شود، ولی امامت چنین نیست بلکه امامت و حکومت برای اجرای احکامی است که نبی از سوی خدا آورده، تا اینکه احکام الهی بخوبی اجراء شود، از اینرو باید تا قیام قیامت بین مردم مجری و زمامدار باشد تا احکام خدا به جریان افتد، و لذا علی﵇ میفرماید: والواجب فی حکم الله وحكم الإسلام على المسلمين بعد ما یموت امامهم أويقتل ضالا كان أو مهتديا، مظلوما كان أو ظالما، حلال الدم او حرام الدم: أن لايعملوا عملا ولا يحدثوا حدثا ولا يقدموا يدا أو رجلا ول يبدؤا بشيء قبل أن يختاروا لأنفسهم اماما عفيفا عالما عارفا بالقضاء والسنة، بنابراین ابلاغ قوانین خدا و وحی او با رسول است که به انتخاب خدا میباشد، ولی اجرای آن با مردم و از طریق ایجاد حکومت صالح اسلامی میباشد، حال اگر مردم لیاقت تشکیل حکومت صالح را نداشته باشند پس عیب از خود مردم است که باید برطرف کنند.

اشکال نهم: در اسلام مقرر نشده که برای تولد هر بزرگواری جشن گیرند، و برای وفات او عزاداری کنند، علی﵇ در زمان خلافت خود که تقریبا پنج سال بود برای وفات رسول خداﷺ که معلم عزیز و بزرگترین محبوب او بود روز وفات او را عزا و روز تولدش را جشن نگرفت شما شیعیان چرا این بدعتها را معمول کرده اید؟ آن وقت برای بدعت عزاداری، صدها بدعت دیگری از علم و کتل و رقص دست جمعی بنام سینه زنی و تصنیف و شعر و آواز خواندن و نوجه خوانی و سیاه پوشی و عکسهای اسب و شیر و اشتر بر روی پارچه کشیدن و نصب آن در مساجد و برپایی چادر و تکیه و شبیه و نواختن بوق و شیپور و طبل و دهل و غیره به راه میاندازند، در صورتیکه شرعا از تماما این اعمال نهی شده است.

اشکال دهم: شما مگر نمیدانید علی بیش از هزار سال است از دنیا رفته چرا برای اثبات امامت و خلافت او هزاران دلیل تراشیده و هزاران کتاب نوشته و می نویسید، آیا میتوان علی را زنده کرد و او را به مسند خلافت و امامت نشانید؟!! و اگر او زنده نمی شود، برای او امامت و خلاقت پس از ممات غیر از تجدید نفاق و غوغا و ایجاد عداوت و بغضاء و فتنه چه فایده ای دارد؟!!

اشکال یازدهم: شما برای امامان خود مدعی عصمت می باشد و عصمت یک امر باطنی است که کسی جز صاحبش از آن مطلع نیست. شما بگویید آیا خود امامانتان برای خود مدعی عصمت شدند یا خیر؟ اگر مدعی عصمت برای خود شده اند مدرک کجا آن است، مدارک بسیاری از آنان رسیده که می گویند ما گناهکاریم و در دعاهای خود اظهار توبه از گناه و گریه و زاری میکنند، آیا شما قول و گفتار ایشان را قبول ندارید؟ علی﵇ در خطبه ی ۲۰۷ میگوید: لست بفوق أن أخطأ، یعنی من فوق یک مرد خطاکاری نیستم، آیا شما که مدعی متابعت هستید از خود آنان، آنان را بهتر میشناسید؟ آیا شما در تمام حالاتشان و در تمام سکنات و حرکاتشان با ایشان بوده و به باطن احوال و صفات نفسانی ایشان احاطه دارید؟. انسان نباید کاسه ی گرمتر از آش باشد، آنان از عصیان خود خائف و به توبه و انابه می پرداختند، ولی شما پس از هزار سال که از فوت ایشان گذشته چیز دیگری قائلید، عصمت خیالی چه فایده دارد در زمان حیاتشان کسی ایشان را معصوم نمیدانست حتی خودشان. اگر میخواهید به واسطه ی عصمت هر گفتار ایشان را ولو بر خلاف عقل و قرآن باشد بقبولانید، این برخلاف فرموده ی خودشان است که فرموده اند هر حدیثی از ما که مخالف با قرآن است نپذیرید ما پیرامون عصمت در این کتاب مکرر توضیح دادیم، و در اینجا فقط می گوییم در کتاب و سنت هیچ دلیل بر عصمت امامان وجود ندارد. رسول خداﷺ چنانکه در کتب معتبر خود شما مانند وسائل الشیعه و غیره نیز ذکر شده می فرماید: ((ايها الناس حلالی حلال الی یوم القيامه و حرامی حرام الی یوم القيامه الا و قد بینهما الله عزوجل فی الکتاب و بینتهما لکم فی سنتی و سیرتی و بینهما شبهات من الشیطان و بدع بعدی من ترکها صلح له امر دینه)) پس برای مسلمین اگر بخواهند به عزت اولیه برسند راهی جز عمل به کتاب و سنت و ترک بدعتها وجود ندارد.

ابن مطهر حلی گوید: ((در اینجا دلائل دیگری بر امامت علیﷺ بیان میشود، پس میگوییم: امام باید معصوم باشد. و در این صورت، فقط علی امام است، زیرا انسان ممکن نیست بتواند تنها زندگی کند، و در بقای خود محتاج به خوردنی و پوشیدنی و مسکن است، لذا به مساعدت دیگران احتیاج دارد و چون افراد اجتماع در صدد غلبه و ضرر بر یکدیگرند و هر کس محتاج به آن چیزی است که در دست دیگران میباشد، پس قوه ی شهوانیه او وی را ندا میکند که به قهر آنرا بدست آرد. در نتیجه جامعه گرفتار هرج و مرج و فتنه میگردد. پس بناچار باید امام معصومی نصب شود که مانع ایشان گردد و با انصاف رفتار کند و حق را به صاحبانش برساند و خطا و سهو بر او جایز نباشد و گر نه به امام دیگر محتاج می شود.
زیرا علتی که باعث نصب شدن است، همان جواز خطاء بر امت می باشد و اگر بر او نیز خطا جایز باشد، باز محتاج به امام است، اگر آن امام معصوم باشد مراد حاصل است و گر نه تسلسل لازم می آید و ابوبکر و عمر و عثمان به اتفاق معصوم نبودند و علی معصوم است پس او امام میباشد)).

## جواب دلائل حلی که بزعمش بر عصمت علیﷺ دلالت دارد:

در جواب میگوییم: تنها پیامبرﷺ معصوم است، و طاعت و فرمانبرداری او در همه وقت و بر همه خلق واجب است، و علم امت به اوامر پیامبرﷺ کاملتر از علم بعضی به اوامر امام منتظری که (آینده ای که) شما گمان دارید است، پس همانا پیامبرﷺ امام معصوم است، و اوامر او نیز معلوم است که این اوامر او و علم او بر امت کافی است که با وجود این اوامر روشن و این علم معلوم امت از هر کس دیگری بی نیاز است، و اولی الامر و فرمانداران جز تطبیق کنندگان اوامر او نیستند، و بطور قطعی معلوم است که فرمانداران او در یمن و سایر شهرها به اجتهاد خود تصرف می کردند و معصوم نبودند، و هیچ فرماندار و فرمانروایی در امت اسلامی نگذشته است که برای او ادعای عصمت شده باشد جز علیﷺ که شما به او ادعای عصمت کرده اید، و فرمانداران او در شهرهای دور به امر و نهی علیﷺ علم نداشتند بلکه به آنچه تصرف می کردند که خود او نیز نمی دانست. آن امامی که او را به عصمت وصف میکنی، در زمان ما یافت نمی شود و از نزد شما نیز غایب است و از نظر ما معدوم و موهوم و بی حقیقت است. و در عمل برای ما و شما فرقی ندارد و از مانند چنین امامی مقاصد و اهداف امامت حاصل نمی شود، بلکه امام جاهل و ظالم که قائم به امر باشد برای مصالح نافع تر و بهتر از آن امامی است که هیچ نفعی ندارد[305].
می گویی ناچار باید امام معصومی نصب شود، آیا مقصود این است که خدا ناچار است او را خلق کند و نصب نماید و یا بر مردم واجب است که با چنین امامی بیعت کنند. نهایت ادعای شما عصمت علی میباشد، لیکن خدا او را نه در زمان خلفای سه گانه و نه در زمان خودش تمکن نداد و نصب ننمود. پس به نظر شما نتیجه این شد که خدا آن سه ستمگر را تأیید کرد و تمکن داد تا آن کارهایی که مصالح بود انجام دادند و علی را برای مصالح تأیید نکرد. پس معلوم میشود که خدا چنین معصوم مؤیدی را که شما بر خدا پیشنهاد کرده اید خلق نکرده است، اگر بگویید بر مردم واجب بود که او را یاری کنند و به کرسی بنشانند، گوییم اطاعت کردند و یا عصیان اینکار را نکردند، و بهر حال مقصود حاصل نگشت بلکه مجموع مقدماتی که باید فراهم شود تا مقصود شما که یکی از آنها عصمت است حاصل آید نشد، یعنی خدا خلق نکرد و یا خدا تأیید ننمود، و یا مردم مطلع نشدند، و یا مردم یاری نکردند و یا عصیان کردند و یا اصلا معصومی لازم نبود، هر کدام از این مقدمات شرطی بود که حاصل نشد. چرا نگوییم آن مقدمه که نشد لزوم عصمت بود و هرگاه مقصود فوت شود چه بعدم و چه به عجز معصوم فرقی ندارد. پس این دلیل شما علیل است و مدعای عقلی شما نشدنی است، چنین لطفی که فرض کردی کجاست و این لطفی که بر خدا واجب دانستی خدا واجب ندانست. و به تحقیق جمهور مسلمین آنرا انکار کردند و شیعه این معصوم را مورد مذمت قرار دادند و از آن در عوض

---

[305]. باید مردم به امام محل احتیاج خود و به علم و عمل او آگاهی داشته باشند و مشکلات خود را با او در میان بگذارند و احتیاج مردم به امام یا احتیاج به علم اوست که از تبلیغ و تعلیم او بهره برند و یا احتیاج به عمل اوست تا با اقتدار و سلطنت خود مردم را کمک کند، و امام منتظر شما هیچ یک از این دو نفع را ندارد و معلومات علمی شما نیز از امامانی است که قبل از منتظر بودند، و بعلاوه آنچه از مطالب دینی از بعضی از ائمه ی شما نقل شده و خود را مختص به آنها میدانید مطالبی است که بیشتر آن از حضرت باقر و صادق علیه الرحمه نقل شده در حالیکه در زمان ایشان علمایی بودند که از این دو نفر اعلم و برای امت نافع تر بودند و این چیزی است که برای اهل علم روشن است.

مصالح شروری بوجود آمد. پس این گفته های بی سر و ته و خیالات معتزله را کنار بگذار که بر خدا به عقول خود چیزها واجب میدانند، و برای خدا مصالحی تعیین می کنند، و فرق بین مصالح عامه ی کلیه و جزئیه نمی گذارند باید گفت[۳۰۶]:

و قول رافضه مانند گفتار نصاری است که گفتند باید خدا مجسم شود و از مقام الوهیت نازل گردد و یا فرزندش را نازل کند تا به دار رود و دار رفتن او آمرزشی برای گناهان آدم باشد تا شیطان دفع گردد. به ایشان باید گفت هرگاه قتل و دار کشیدن و تکذیب او از بزرگترین شرور و معصیت باشد خدا خواسته گناه کوچکتری را به گناه بزرگتری دفع کند و با اینحال شر کمتر تغییرنکرد بلکه زیادتر شد و مقصود حاصل نگردید.

و نیز به شما میگوییم این نصب معصومی که شما بر خدا واجب کردید که مقصود دفع مفاسد باشد حاصل نشد، بلکه موجب نزاع و نفاق و عداوت بین مسلمین گردید.

اینکه میگویی: ((چون انسان مدنی الطبع است، نصب معصوم لازم می آید که شر از اهل شهر زائل گردد)) ما می پرسیم آیا مقصود این است که در هر شهری خدا معصومی خلق کند تا دفع ظلم از مردم نماید و یا خیر؟ اگر می گویید در هر شهری، که این سخن برخلاف واقع است آیا در تمام بلاد کفار و مشرکین و اهل الکتاب معصوم وجود دارد؟ آیا در شام نزد معاویه معصوم بود؟. و اگر می گویید یک معصوم و آن هم فقط برای یک شهر لطف بوده و اما سایر شهرها برای او نایبی است، در اینصورت گفته می شود اگر مقصود شما تمام شهرها و قریه ها و قصبات جهان است، پس این برخلاف حس و مکابره است، و اگر بگویی در بعضی از بلاد، نواب او باشند، گفته شود فرق آن چیست؟ آیا وقتی نصب معصوم بر خدا واجب باشد، و جمیع شهرها به آن محتاج باشند چگونه یک معصوم کفایت میکند؟! چه فرق دارد شهر فاقد معصوم با شهر واجد معصوم، اگر لطف است باید برای همه باشد، و اگر بگویید در بلاد دیگر نوابی غیر معصوم دارد. پس اهل بلاد نفعی از امام معصوم نبرده و تماما پشت سر غیر معصوم نماز کرده اند و در شهری که معصوم در آن نبوده روزه گرفته و زکات داده و عازم به حج شده اند. و اگر بگویید امور بلاد دیگر به معصوم رجوع می شود، گوییم اگر آن معصوم دارای قدرت و سلطنت بوده چنانکه ابوبکر و عمر و غیر ایشان داشتند، در اینصورت متمکن نیست که به هر رعیتی عدالت واجبی که در نظر است برسد نهایت آن است که آن معصوم میتواند برای اهل هر شهر و قریه ای شخصی را تولیت دهد که به نظر او افضل است و در اینصورت مقصود حاصل نخواهد شد. پس اگر آن معصوم قادر نباشد و نتواند عدالت را به همه برساند چه فایده ای دارد؟ و گاهی است که حتی برای شهری عادل با قدرتی یافت نمی شود، پس بسط عدالت از آن معصوم ساقط شده است. حال چگونه این را بر خدا واجب میدانید در حالیکه معصوم نزد شما یا عاجز بوده و یا غایب. و نزد ما اصلا وجود نداشته بلکه معدوم و موهوم بوده است.

دفع ظلم از دیگران به واسطه ی معصوم فرع است بر اینکه ظلم را از خود دفع کند و حق خود را استیفاء نماید، کسی که خود مقهور و عاجز باشد و از ترس غایب باشد پس چگونه میتواند از رعیت خود دفع ظلم کند. پس این امام معصومی که به ادعای شما غایب است و ترسناک که پس از هزار سال از ترس کشته شدن توان ظهور را ندارد، از طرف خدا نعوذ بالله به او ظلم شده که هزاران سال او را در ترس نگه داشته است.[۳۰۷] در حالیکه خدا ظلم نمی کند و چیزی که بر او واجب باشد خلق نکرده است. معلوم میشود خلق چنین معصومی لازم نبوده است. و اگر گفته شود با خلق او باید امور دیگری نیز خلق شود که به مجموع آنها مطلوب حاصل شود گفته میشود پس آن مجموع خلق نشده، و بهر تقدیر معلوم میشود بر او واجب نبوده که خلق نکرده است، پس وجود او لازم نبوده است. و اگر گفته شود مطلوب حاصل میشود به اینکه خدا معصوم را خلق کند مردم هم از آن معصوم اطاعت کنند و لیکن مردم مصلحت را به واسطه عصیان از دست داده اند، گفته میشود:

---

[۳۰۶]. نداند بنده اسرار خدا را نزیبد گفتن چون و چرا را

[۳۰۷]. واقعا انسان تعجب می کند که در میان میلیونها شیعه یک نفر نیست که فکرکند این امام غایب هزار سال است علمای شیعه می نویسند غایب لخوف القتل آخر اگر برای خوف قتل غایب شده باشد باید تا قیامت ظاهرنشود زیرا همیشه خوف قتل موجود است، به اضافه در این زمان که نایب بر حقش یعنی حضرت آیت الله خمینی ریاست و سلطنت داشته می گوید هیچ کس نمیتواند بر ما غلبه کند و تمام مستکبرین و شیاطین بزرگ و کوچک را از بین خواهم برد چگونه آن امام معصوم ظاهر نمیشود؟ آیا او از نایب بر حقش نیز خوف دارد؟

خدای عزوجل که میداند مردم آن معصوم را یاری نمی کنند بلکه او را عصیان میکنند و مستحق عذاب میشوند نباید چنین لطفی کند و او را خلق نماید بلکه خلق او واجب که نبوده خالی از حکمت نیز بوده و بلکه موجب عذاب و مفسده نیز شده است. بعلاوه تمام مردم که عاصی نیستند بلکه بعضی از مردم او را عصیان کرده و مانع او شدند و بعضی اطاعت او را ترجیح داده و به قول او عارفند، پس چرا به ایشان تمکن نداده تا او را اطاعت کنند؟ اگر گفته شود ظالمان مانع شدند، گوییم خدا که قادر بود بر منع ظالمان، پس چرا آنها را منع نکرد؟ خدایی که میدانست مصلحت به واسطه ی معصوم حاصل نمی شود شما چرا گفتید بر او واجب است معصومی غیر از پیغمبر خلق کند. این اشکال به شما وارد است.

و اگر بگویید خداوند خالق افعال بندگان است پس خداوند میتواند ظالمان را به اطاعت وادار سازد، و اگر بگویید: خالق افعال بندگان نیست، گفته می شود: پس عصمت در صورتی می باشد که فاعل حسنات را بخواهد سیئات را نخواهد، و خداوند به نظر شما نمی تواند اراده ی بنده ی خود را تغییر دهد، پس بنابراین نمی تواند او را معصوم بگرداند، و بنابراین عصمت بنا به اصل قدریان باطل میگردد، زیرا که عصمت تنها در صورتی تحقق پیدا می کند که بنده تنها حسنات را بخواهد نه سیئات را، و در صورتیکه بنده خود ایجاد کننده ی اراده ی خویش باشد، پس خداوند به- نظر شما- نمی تواند اراده ی کسی را ایجاد کند که در این صورت ممتنع است که کسی را معصوم بگرداند، و اگر بگوید به وسیله ی خلق اراده ی مایل به خیر در او، او را معصوم گردانیده است، در جوابش گفته می شود: اگر این کار جبری باشد پس مکلف ساختن از بین می رود و در غیر آن فایده ای ندارد، و اگر این عصمت در نزد شما مقدور بشمار میرود پس بهتر بود که آنرا به همه ی بندگان مقدور می ساخت، زیرا این کار اصلح است در صورتی که شما فعل اصلح را بر خداوند جل جلاله برای هر بنده واجب می دانید، و این در نزد شما ثواب را مانع نمی شود چنانچه که در حق معصوم ثواب را مانع نمی شود.

و نیز گفته می شود احتیاج انسان به تدبیر بدن خود بزرگتر از احتیاج شهر به تدبیر رئیس شهر است. و هرگاه خدا نفس انسان را معصوم خلق نکرده چگونه بر او واجب است که رئیس شهر را معصوم خلق کند؟! و نیز باید پرسید آیا مطلوب از وجود معصوم، نابود کردن فساد است و یا کم کردن فساد؟ اگر اول باشد که در جهان واقع نشده است، و اگر دوم باشد بدون وجود معصوم حاصل می شود مانند زمان ابوبکر و عمر که فساد تقلیل یافت، و این مطلوب بیشتر از زمان علی و مانند او حاصل گردید، و به سایر خلفاء نیز این مطلوب حاصل شد که بوجود سایر ائمه اثنی عشر حاصل نگردید، چنانکه گفته شده شصت سال امام جائر بهتر از یک شب بدون امام است.

و قول شما که: ((اگر امام معصوم نباشد محتاج به امام معصوم است))، میگوییم خیر، احتیاجی نمی باشد زیرا هرگاه امام خطا نماید بر سایر افراد امت است که او را آگاه سازند و مسلما تمام امت خطا کار نیستند، چنانکه اگر یکی از رعیت خطا نماید امام و نایب او وی را آگاه می سازد، زیرا اجماع امت از خطا مصئون است، چنانکه اهل سنت و جماعت می گویند. و در خبر متواتر است که هر یک از خبر گزاران جایز الخطاء و جایز الکذبند، ولی بر مجموع آنان خطا ممکن نیست. بنابراین اثبات عصمت برای مجموع امت سزاوارتر است از اثبات بر یک نفر. بنابراین به عصمت اجتماعی مقصود حاصل میگردد و لازم نیست فقط یک امام معصوم باشد، و از اشتباهات شیعه این است که عصمت یک نفر از مسلمین را واجب میدانند و بر مجموع مسلمین که معصومی در میانشان نباشد خطا تجویز می کنند، بسیاری از نویسندگان نوشته اند که اول کسی که بدعت رفض و قول به بودن نص بر امامت علی و قول به عصمت او را اختراع کرد زندیقی یهودی بود که می خواست اسلام را فاسد کند و اختلاف بیندازد و همان کاری که پولس با نصاری کرد انجام دهد. یعنی چنانچه پولس در حق عیسی غلو کرد و جنبه ی الوهیت و عصمت برای او قائل شد او هم برای علی قائل شد. ولی به مقصود نرسید زیرا مسلمین بسیاری به عقاید حقه آگاه بودند. ولی مسیح چون از میان مردم رفت خلق کثیری که دین او را بطور حقیقی بدانند و به آن قیام کنند پیرو او نبودند؛ و لذا پولس توانست آنان را گمراه کند و بعضی از سلاطین را با خود همراه نماید تا به کفریات و غلو او کمک دهند (مانند قسطنطین کبیر لاویوس و ریوس آورلیوس و کلاودیوس) که مسیحیان حقیقی را از بین بردند، و بعضی از ایشان با سلاطین به مداهنه رفتار کردند و بعضی صومعه نشین شدند. ولی در بین مسلمین بحمد الله طایفه بسیار بزرگی با قدرت و شوکت بودند و آشکارا حق را حفظ کردند و ملحدین و اهل بدعت نتوانستند کاملا بر خر مراد سوار شوند.

دهم: گیرم امام معصومی به فرض محال وجود داشته باشد، پس چنانکه ذکر شد نواب و کارمندان او در اعمال جزئیه که معصوم نیستند، و آنان در غالب امور دنیا، بلکه تمام امور آنرا فیصله میدهند، پس امور کلی باقی میماند، و خدا قادر است آیاتی نازل کند که قواعد کلیه مصون بمانند و در معرفت آنها احتیاجی به امام معصوم نباشد، و خدا قادر است که نصوص پیغمبرﷺ را کاملتر از نصوص امام قرار دهد با مردم در مورد هر امری در کلیات و جزئیات مستغنی شوند.
حال سؤال می کنیم که عصمت امام چیست؟ آیا عصمت عبارت از عمل او به طاعات به اختیار خود و ترک معاصی به اختیار خودش است؟، در حالیکه شما میگویید اختیار و اراده او را خدا خلق نمی کند و یا قدرت بر عصیان را از او سلب کرده است؟ پس لازمه ی سخن شما این است که خدا قادر بر خلق معصوم نیست، و اگر قدرت بر عصیان را از او سلب کرده پس طاعات او ثواب ندارد زیرا اجباری است و همچون سنگی است که عصیان خدا را نمیکند.
و اینکه گفتی: ((به اتفاق همه معصومی غیر از علی ادعا نشده است))، ادعایی بی اساس است، زیرا بسیاری از عباد و عوامها درباره ی شیوخ خود معتقد به عصمتند، با اینکه اعتقاد دارند که صحابه ی رسول از ایشان برترند، پس اعتقادشان به عصمت در خلفای صحابه سزاوارتر است. بنابراین بسیاری از فرقه ها درباره ی شیوخ خود غلو می کنند چنانکه شیعه درباره ی ائمه خود غلو می کنند. بعلاوه اسماعیلیه نیز درباره ی ائمه خود معتقد به عصمت می باشند؛ با اینکه آنان غیر از اثنی عشر می باشند. و پیروان بنی امیه میگویند برای خلفاء حساب و عذابی نیست و آنکه معتقد است که هر چه امام امر کند واجب الاطاعت می باشد او محتاج به معصوم نیست، او میگوید امام و یا شیخ و یا امیری که من به او اقتداء کرده ام، برای من کافی است و آیه ی ۵۹ سوره ی نساء را قرائت میکند که فرمود: (أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ) و اگر شیعه بگوید به قول و خلاف ایشان اعتنایی نیست، از او پذیرفته نمی شود زیرا ایشان به شخص موجودی اقتداء کرده اند به خلاف شما که به امام منتظر موهومی که بهر حال هیچ نفعی ندارد اقتداء کرده اید و موجود هر چه باشد بهتر از معدوم است.
بعلاوه در میان اصحاب رسول خداﷺ و هم چنین تابعین و نیز پیشوایان عامه ی مسلمین کسی پیدا نمی شود که قائل به عصمت علی باشد و فقط جاهلان امامی ها به این قول منفردند چنانکه خوارج گمراه به تکفیر علی منفردند، و خلقی از نواصب به تفسیق او قائلند.
به اضافه می پرسیم آیا وجود معصوم واجب است یا نه؟ اگر واجب نیست قول شما باطل است، و اگر واجب باشد، باید خلفای سه گانه قبل از علی نیز معصوم باشند، آری قول به وجوب وجود معصوم اگر حق باشد لازم است که شیخین نیز معصوم باشند زیرا اهل سنت بر تفضیل آنان بر علی اتفاق دارند، و اگر عصمت از این دو نفر منتفی باشد پس از علی نیز منتفی است. این قضیه مانند نبوت موسی و عیسی شد که مسلمین نبوت آن دو را بدون نبوت محمد قبول ندارند و هم چنین ایمان علی را مقرون به ایمان خلفای سه گانه قبول دارند. و عصمت را از آنان نفی نمی کنند مگر مقرون به نفی عصمت از علی. پس اینکه میگویی به خلاف امامت آنان، امامت علی به اجماع ثابت است، مانند قول یهود است که میگویند نبوت موسی به خلاف نبوت محمد به اجماع ثابت است، و نیز مانند نصاری که میگویند الوهیت از موسی و محمد منتفی بوده و نزاع درباره ی عیسی و الوهیت اوست، در حالیکه ما میدانیم برای عیسی مزیتی نیست که مستحق الوهیت شود، چنانکه قطع داریم برای علی مزیتی نیست که بدون خلفای سه گانه مستحق عصمت شود. و سؤال میکنیم از کجا دانستی که علی معصوم و آنان غیر معصومند؟ اگر بگویی به اجماع بر انتفای عصمت غیر او گوییم: اگر اجماع حجت نباشد قول شما باطل است در حالیکه اجماع غیر شیعه نزد شان مقبول نیست، و به اجماع استدلال میکنی در حالیکه اجماع را نمی پذیری، و اگر مدعی تواتر از قول رسول خدا به عصمت او هستید آن نیز مانند ادعای تواتر شما بر نص امامت اوست که هر دو دروغ و ساختگی میباشد. به اضافه اجماع نزد شما حجت نیست مگر آنکه قول معصوم در آن باشد. پس ثبوت عصمت شناخته نشود مگر به اجماع که دور لازم می آید[۳۰۸]. زیرا عصمت او شناخته نشود مگر به قول خودش و قول او حجت است یا نه معلوم نمیشود مگر به دیگری، و قول شما بر

---

[۳۰۸]. شیعه اجماع را حجت نمی داند مگر به دخول امام در مجمعین، پس اگر حجیت اجماع منوط به قول معصوم باشد و اثبات معصوم به حجیت اجماع باشد، دور لازم می آید.

میگردد به اینکه فلانی معصوم است، زیرا او گفته من معصومم. این سخن را هر کس میتواند بگوید و مدعی عصمت شود. مانند این است که کسی بگوید من میگویم صادقم، پس صدق او به غیر قول خودش معلوم نشود.

اسماعیلیه نیز چنین ادعایی کرده اند، و گفته اند که امام معلم معصوم است، و علومی که به نقل و عقل دانسته میشود صحت آن جز از طریق معصوم و تعلیم دادن معصوم دانسته نمی شود، و اگر از آنان سوال شود که معصوم را به دلیل ثابت کنید، و دلیلی بر عصمت او بیاورید که تنها او معصوم است، از این عاجز می مانند، و در تناقض می افتند.

و اگر تنازل کنیم و بپذیریم که علی گفته ((من معصومم))، ناقل آن کیست؟ بلکه خبر متواتر از او نقل شده که گفته من معصوم نیستم[۳۰۹]. و آن حضرت قضات خود را بر قرار گذاشت که برخلاف رأی او قضاوت کنند، و شریح به اجتهاد خود قضاوت می کرد و به علی مراجعه نمی نمود و با او مشورت نمی کرد با آن هم آن حضرت برقرار نمود او را و میفرمود: همانطور که قضاوت می کردید قضاوت کنید، و آن حضرت فتوا میداد و به اجتهاد خود حکم می نمود، سپس برمیگشت از آن رأی و به اجتهاد خود، اقوال او با صحیحترین سندها به ما رسیده است. و همانا در اقوال او آنچه مخالف با نصوص یافت میشود بیشتر است از آنچه که در اقوال عمر و عثمان یافت میشود.

ابن مطهر گوید: ((واجب است که امام مورد نص باشد برای آنچه ما بیان کردیم که انتخاب صحیح نیست، زیرا بعضی از منتخبین از بعضی دیگر سزاوارتر نیستند، و گر نه منجر به نزاع و تشاجر میشود و غیر علی، امامان دیگر به اجماع مورد نص نبودند، پس میشود که او امام باشد)).

در جواب او می گوییم: این مقدمات شما ممنوع است زیرا بعضی از گذشتگان و آیندگان معتقدند که ابوبکر مورد نص است. و طائفه ی قلیلی گفته اند عباس مورد نص است پس اجماع کجا است؟ و نیز میگوییم: امر امامت از دو حالت خارج نیست، و آن اینکه یا امام توسط نص تعیین شود و یا نشود، اگر بگویید باید توسط نص تعیین شود پس ابوبکر توسط نص تعیین شده است، و اگر بگویید تعیین نشود پس دلیلتان بر ثبوت نص در حق علی‌ﷺ باطل میگردد. به اضافه اجماع نزد شما حجت نیست، و نزد شما قول معصوم حجت است. پس امر اثبات نص به قول مدعی عصمت بر میگردد، پس نه نصی ثابت و نه عصمتی بلکه موقوف می شود به قول گوینده ای که گفته باشد من معصوم و مورد نصم، و چنین قولی حجت نبوده و چنین گوینده ای نیز نیست.

و گفته میشود مقصود از اینکه میگویی امام باید منصوص باشد چیست؟ آیا مقصود این است که حتما بگوید: ((این خلیفه پس از وفات من است پس امر او را بشنوید و اطاعت کنید)) آیا به مجرد این نص او خلیفه می شود مگر علاوه بر این نص، با او بیعت نیز انجام شود، اگر شق اول را بگویی، گفته شود ما چنین نص را نیافته ایم. و زیدیه نیز که از فرق شیعه می باشد با جماعت اهل سنت و نظر ایشان همراهند، با اینکه در حق علی متهم نیستند و منکر نص میباشد بلکه ما هم متهم نیستیم.

و قول شما که: ((اگر چنین نصی نباشد منجر به نزاع و تشاجر میشود)) در جواب گفته میشود: نصوص که دلالت بر اولیت شخصی کند کافی است و با آن مقصود حاصل می شود، و محتاج به تصریح نیست، و درباره ی صدیق چنین نصی موجود بود. و هیچ یک از انصار در افضلیت ابوبکر نزاع نکرد، بلکه قصد تقدم خود با بودن افضل از خویش را داشت. و اگر گفته شود: هرگاه به دنبال هوی بروند، دلالت آن نصوص آنان را از پیروی هوی باز میدارد.

در جواب گفته میشود: اگر بدنبال هوی بروند عصیان نصوص می کنند چنانکه ادعای شماست، ولی اگر منظور پیروی حق باشد مقصود حاصل گردد، و اگر عناد و زورگویی کنند نص نیز فایده ای ندارد. گیریم که امامی معصوم باشد، نواب او که معصوم نیستند، پس باز هم رفع احتیاج نخواهد شد، و نص رسول خداﷺ بر امام بعد از خود مانند تولیتی است که در حیات خویش به اشخاص میداد. و ما در هیچ حالت نه برای ایشان و نه برای آنان عصمت را شرط نمیدانیم.

---

[۳۰۹]- از اقوالی و اعمال علی‌ﷺ استفاده میشود که او معصوم نبوده است. و ما به بعضی از اقوال و اعمال او در این مورد قبلا اشاره نمودیم، همچنین در بعضی از کتب خود کلمات او را که مکرر از خود نفی عصمت نموده ذکر نموده ایم. مراجعه شود و در اینجا فقط به کلماتی از دعای صباح اشاره کرده که آن حضرت میفرماید: الهی قلبی محجوب و نفسی معیوب و طاعتی قلیل و معصیتی کثیر.

شما نص را برای قطع نزاع و فساد واجب و لازم دانستید، و حال آنکه امر بر عکس شد، زیرا ابوبکر و عمر و عثمان بدون نزاع و فساد متولی امر شدند، و نزاع و فساد در زمان علی بوجود آمد و شدت گرفت که شما برای او مدعی نص و عصمت هستید، پس آنچه را که اصل قرار دادید نقیض مقصود شما گردید و مقصود بدون وسیله ی شما حاصل گشت.

و نیز می گوییم نصی که فساد را از بین برد بر چند وجه است:

اول- رسول به ولایت او خبر داده و او را در ولایتش مدح و ستایش کند بطوری که امت بدانند اگر متولی شود خوب است، پس نزاع مرتفع شود و اگر چه امر بر ولایت او نکند و این خبر برای ابوبکر و عمر واقع شد.

دوم- اینکه از اموری که کاشف از صلاحیت ولایت او باشد، خبر دهد و این چنین نصوص و اخبار نیز در خلافت ابوبکر و عمر واقع گردید مانند خبر دادن به فتح فارس و روم و غیر آن.

سوم- اینکه به شخصی امرکند که پس از مرگم به فلانی رجوع کن یا بیا نزد فلانی و این دلالت میکند که خلیفه پس از او همان فلانی است. و این چنین خبر نیز برای ابوبکر واقع گشت.

چهارم- اینکه قصد نوشتن کند سپس بگوید خدا و مؤمنین راضی نیستند مگر به ابوبکر و چنانکه خبر داده بود واقع شود.

پنجم- اینکه امرکند پس از او به شخصی اقتداء کنند که او خلیفه شود.

ششم- اینکه بگوید پس از او مردم از روش خلفای راشدین او پیروی کنند و خلافت ایشان را تا مدت معینی قرار دهد، که این دلالت میکند بر اینکه متولیان در این مدت همان خلفای راشدین و هدایت شدگانند.

هفتم- اینکه شخصی را به اموری اختصاص دهد که مقتضی تقدم او گردد، و این نیز در حق ابوبکر موجود شد.

هشتم- اینکه ترک نص بهتر و سزاوارتر است، زیرا اگر نص برای عصمت باشد، معصومی پس از رسولﷺ نیست[۳۱۰]. و اگر بدون عصمت باشد ممکن است که خطا کند و کسی هم نمیتواند او را از خطایش برگرداند و یا او را عزل کند و رسولﷺ هم زنده نیست تا او را عزل کند، به خلاف اینکه اگر رسولﷺ کسی را در زمان حیات خود منصوب و یا منصوص کند چون خود رسولﷺ زنده است میتواند او را دور نموده و یا خطای او را بیان نماید، پس اگر آن طوری که رافضه گفته اند شخصی را معین کند که دین خود را از او بگیرید، این موجب ابطال حجت خدا است یعنی به عقل و کتاب و سنت رجوع نکنید و ممکن است برخلاف دین خدا بگوید و مردم ناچار باشند به دلیل نصی رسولﷺ او را قبول کنند.

قسم نهم: نص بر جزئیات ممکن نیست، و اما کلیات را شارع با نص بیان کرده است، پس اگر بر شخص معینی تصریح کند و در تعیین کلیات امر به اطاعت او نماید این مورد باطل است چون خود کلیات را معین نموده است. و اگر به اطاعت او در جزئیات امر کند چه امر او در جزیی، موافق کلیات باشد و یا مخالف آن، این نیز باطل است، و اگر به اطاعت او در جزییات در صورتی که مطابق کلیات باشد امر کند این صحیح و برای هر کس که متولی شود حکم است، که باید چنین رفتار کند.

و تازه اگر به اطاعت مردی تصریح کند، آیا تکلیف کسی که پس از آن مرد منصوص متولی امر شود و نصی برای او نباشد چگونه خواهد شد؟ آیا مردم از او اطاعت بکنند یا نه؟! زیرا هر کس چنین گمان میکند که اطاعتش جایز نیست، زیرا اطاعت اولی به نص واجب بود، ولی برای دومی نص وجود ندارد، و اگر گفته شود هر یک برای اطاعت شخصی پس از خودش نصی بگوید، باید گفت که این در صورتی درست خواهد بود که دومی معصوم باشد، در صورتیکه میدانیم پس از رسول خداﷺ هیچکس معصوم نیست، حال با توجه به این نکته قول به نص فرع بر قول به عصمت است، و این از فاسدترین اقوال است.

---

[۳۱۰]. زیرا معنی معصوم بودن شخصی و یا اشخاصی بعد از رسولﷺ این است که هرچه گوید پذیرفته گردد و هر کاری کند اعتراض نشود، و در نزاع با او به خود او رجوع شود، نه به کتاب خدا و نه به سنت رسول. و این موجب تقلید کور کورانه و عدم تدبر در امر دین و عدم رجوع به کتاب و سنت میشود و باطل است، زیرا: اولا خدا و رسول دستور صریح داده اند که در تنازع خود به کتاب خدا جل جلاله و سنت رسول اللهﷺ رجوع کنند و فرموده: (فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِی شَیْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَي اللَّهِ وَالرَّسُولِ) و در نهج البلاغه ی منسوب به علیؓ او مکرر دستور داده که در نزاع با اولو الأمر به کتاب و سنت رجوع کنید نه به اولی الأمر.

ثانیا: تعبد به قول یک نفر و قبول قول و عمل او بدون موافقت و تطبیق با کتاب خدا موجب به کار نینداختن فکر و عقل و ماندن در جهل و نادانی است.

ثالثا: آن اشخاصی که درباره ی آنان امامیه ادعای عصمت کرده اند هر کدام ضد دیگر عمل کرده اند، یکی مانند امام حسن به صلح اقدام کرده است، دیگری مانند امام حسین به جنگ اقدام نموده، سومی مانند علی ابن الحسین به گوشه گیری و چهارمی مانند امام باقر به امور اجتماعی پرداخت هکذا. حال ملتی که پس از آنان بیاید و بخواهد به طریق آنان عمل کند پس به طریق کدامیک از آنان عمل کند؟ و این موجب و باعث سرگردانی و حیرت ملت اسلام است.

پس آنچه شیعیان میگویند چنین است که متولی هر چه را میگوید بدون رد بر کتاب و سنت باید اطاعت کرد. و اما اگر قرار باشد به کتاب و سنت رجوع کنیم و اختلافات و نزاعها را به کتاب خدا جل جلاله و سنت پیغمبرﷺ برگشت دهیم حاجتی به نص نداریم، بلکه دین بدون وجود نص بر فرد یا افرادی محفوظ میماند، و ممکن نیست بشری به آنچه که رسول خداﷺ از طریق وحی مطلع میشود او نیز مطلع شود، پس راهی به شناخت آنچه که وحی گفته جز از طرف رسولﷺ نیست.

گوید: ((سومی اینکه امام باید حافظ شرع باشد برای اینکه وحی قطع شده است[۳۱۱]. و کتاب و سنت از تفصیل جزئیات قاصر است. پس ناچار باید امام منصوص معصومی از جانب خدای تعالی باشد با چیزی را عمداً و سهواً کم و زیاد نکند و غیر علی به اجماع چنین نبوده است)).

گوییم: ما قبول نداریم که فقط امام باید حافظ شرع باشد[۳۱۲]؛ بلکه بر تمام امت حفظ شرع واجب است، و حفظ شرع به تمام مردم حاصل می شود نه به یک نفر بلکه شرعی که ناقل آن همه باشند متواتر است، و بهتر از آن است که ناقل آن یک نفر باشد، و ما قبول نداریم که علی برای شرع حفظ بوده، بلکه ابوبکر و عمر داناتر از او بودند پس در اینصورت اجماعی که ادعا نموده باطل میشود، و اگر گمان داری که او معصوم است، و صحت چیزی از شرع معلوم نشود مگر به نقل او و صحت نقل او را هم نمیدانیم تا بدانیم که او معصوم است، در اینصورت باید گفت اجماعی که میگویی معصوم و حجت است، با همان اجماع شرع حفظ میشود و امکان حفظ شرع با آن بیشتر است.

ما از شما می پرسیم آیا ممکن است امام شرع را به واسطه ی تواتر تبلیغ کند یا خیر، همیشه باید یک نفر ناقل از معصوم به معصوم دیگرباشد؟ اگر برای امام ممکن است به تواتر تبلیغ شرع کند برای رسول خداﷺ بر طریق اولی امکان داشت، پس اگر شرع او متواتر است محتاج به نقل یک نفر امام نیستیم، و اگر بگویی امام ممکن نیست شرع را به تواتر تبلیغ کند، لازم می آید که شرع رسولﷺ را یکی پس از دیگر از خویشان رسول خداﷺ نقل کند و این برای اسلام و دین او ضرر دارد زیرا دشمنان اسلام خواهند گفت این اقرباء پیامبرﷺ آنچه بخواهند از طرف او میگویند، و پیامبرﷺ خواستار پادشاهی بود که خویشاوندان خود را جانشین خود کرد تا دولت خود را برپا دارد.

ما میگوییم: احتیاج ما به عصمت برای حفظ دین نقل آن است پس برای چه مجموع اصحاب رسول خداﷺ معصوم و حافظ شرع نباشند، در صورتی که مقاصد و تبلیغ دین به واسطه ی آنان شده، و چرا برای مجموع طوائف دیگر مسلمین نباشد در حفظ شرع عصمت را ثابت دانست[۳۱۳].

پس به مجموع هر طایفه ای که علم دین را فرا گرفته اند عصمت را باید ثابت دانست، قراء باید در حفظ قرآن و تبلیغ آن معصوم باشند، محدثین در حفظ اخبار صحیح باید معصوم باشند، فقهاء در فهم کلام خدا و رسول و استدلال عصمت داشته باشند، و این واقعیت روشنی است که توسط آن خداوند جل جلاله ما را از یک نفر معدوم بی نیاز نموده. سپس اگر حفظ شرع و تبلیغ آن وظیفه ی معصومی از معصوم دیگر باشد، معصوم منتظر شما هزار سال است که احدی از او مسئله ی دینی نگرفته و شرعی را تبلیغ نکرده است. شما از کجا قرآن و شرع را در طول این هزار سال گرفته اید؟ و از کجا بدانید که این قرآنی که قرائت میکنید همان قرآن نازل شده است؟ و از کجا بدانید که این قرآنی که قرائت میکنید همان قرآن نازل شده است؟ و از کجا علم به احوال رسولﷺ و پسر عموی او دارید؟ شما که چیزی از اینها را از معصوم نگرفته اید. پس اگر بگویید این مطالب

---

[۳۱۱]– در اینجا می گوید وحی قطع شده، ولی در عقیده ی خود راست نمی گوید زیرا شیعه ی امامیه طبق ابواب کتاب کافی عتقدند که ملائکه به ائمه نازل میشوند و به ایشان نیز وحی میرسانند به باب ((إن الأئمۀ معدن الوحی)) و باب ((إن الملائکۀ تطا بساطهم)) و باب ((إنهم محدثون)) و سایر ابواب کافی مراجعه کنید.

[۳۱۲]– ۲. شیعه ی امامیه تکلیف امام و مأمور را یک طریق نمی داند بلکه تکالیفی که برای مسلمین آمده امام را از آنها مستثنی میداند. اگر به امام توهین کنی قتل تو واجب است و اگر صد فحش به مأموم دهی چنین نیست. به اما رضا علیه الرحمه توهین شد، دو شیر خلقت نمود و توهین کننده را درید و خورد و قرآن که فرمود (اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ) برای امام نگفته و امام میتواند خلق کند در اینجا علامه حلی می گوید امام واجب است حافظ شرع باشد اما به نظر او سایر مردم تکلیفی برای حفظ شرع ندارند، چنانکه در زمان ما اکثر شیعیان چه عالم و چه جاهل میگویند قرآن را فقط امام میفهمد و کس دیگر نمیفهمد و حتی مرجع ایشان نیز در رادیو و تلویزیون چنین میگوید، چنین به نظر میرسد که قرآن فقط برای امام آمده و مخاطب قرآن فقط امام است. اینان گویا از قرآن بی اطلاعند که میگوید: (يَا أَيُّهَا النَّاسُ) (مَوْعِظَةً لِلْمُتَّقِينَ) (هُدىً لِلنَّاس) (بَيَانٌ لِلنَّاس) و مکرر فرموده: (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا) و حتی یک جا یا أیها الامام و یا بیان للإمام و یا هدی للإمام نگفته است.

[۳۱۳]– مگر اسلام م دین انحصاری است؟ مگر حفظ شرع انحصاری است مگر امر به معروف و نشر معارف اسلامی انحصاری است؟ خیلی تعجب است شیعه اصل دین را رها کرده از خود دین اطلاع ندارد و فقط امام معصوم موهوم خیالی خود را حافظ دین و مبلغ آن میداند و لذا به تجربه رسیده که شیعه انحصار طلب است.

متواتر از ائمه قبل است، گوییم پس برای چه تواتر تمام امت از پیامبر خدا را قبول ندارید؟ و اگر قبول دارید محتاج به نقل یک نفر امام نیست!!. و اما اینکه گفتی: ((برای قصور نصوص از تفاصیل احکام)) گوییم: هر امامی چنین است، زیرا هر امیری که به مردم خطاب میکند لابد به کلماتی که عام است و شامل همه میشود خطاب میکند و ممکن نیست فعل هر فاعلی را در هر وقتی معین کند. پس خطاب باید کلی باشد، و این از رسول خداﷺ نیز امکان دارد؛ و اگر گمان داری که نصوص رسول عمومی نیست، گوییم اولا: این ممنوع است. ثانیا: خطاب امام بالاتر از خطاب رسول — نیست.

بهر حال حجت بر خلق به واسطه رسولﷺ تمام است و احتیاجی به امام نیست چنانکه خدا جل جلاله در سوره ی نحل آیه ی ۴۴ فرموده: (لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا[۳۱۴] نُزِّلَ إِلَيْهِمْ) و خدا ضامن شده که آنچه نازل کرده حفظ کند، پس محفوظ از تبدیل و تغییر است و احتیاجی به اینکه امام آنها را حفظ کند نیست، بعلاوه بدیهی است که قرآن و سنت رسولﷺ بدون نقل علی به اکثر مسلمین رسیده، و ایشان را هدایت نموده، و این دو برای هدایت کافی بوده است، و همانا عمر چون کشور هایی را فتح نمود به سوی آنان کسانی را که به ایشان قرآن و سنت بیاموزد فرستاد سپس قرآن و سنت از آنان به مسلمین رسید و علی مجموعه ی از آن را ابلاغ کرد چنانکه ابن مسعود و معاذ بن جبل و ابی بن کعب و خلق بسیار دیگری ابلاغ کردند. پاکست خدا جل جلاله چگونه نادانترین مردم هستند رافضیان.

گوید: ((خدا قادر بر نصب معصوم است و حاجت داعی آن است و مفسده ای در آن نیست پس نصب او واجب است. و غیر علی چنین نبود، پس نصب او معین است))

گوییم: این سخن تکراری چه فایده دارد و گذشت که اگر اجماع حجت باشد از عصمت علی بی نیاز است، و اگر اجماع حجت نباشد.

پس عصمت علی نیز شناخته و قبول نشود. و بعلاوه دلیلی بر عصمت علی نیست، و اجماع هم بر آنست که او معصوم نبوده است. و اگر به گمان تو حال امت با وجود معصوم کاملتر است، پس شکی نیست اگر نواب معصوم نیز معصوم باشند کاملتر از وجود یک معصوم است، و اگر علاوه بر عصمت او و نواب او امت هم معصوم باشند، پس امت با عصمت خودشان از اکمل هم کاملتر است و لیکن بر خداواجب نیست که ایشان را تماما معصوم سازد. و اگر ادعا کنی با نبودن معصوم داخل دوزخ میشوند و در دنیا زندگانی شان سخت و یا اینکه بلا شدت میکند، گوییم: فرضا چنین باشد برای چه گفتی بر خدا زایل کردن اینها واجب است. زیرا معلوم است که بیماریها و غصه ها و هموم موجود است و گرانی و گرفتاری ها و مصائب بسیار است، و چیزی که به مظلوم از این مصائب برسد اعظم نیست و خدا آنها را زائل نکرده، بلکه در این مصائب آنها را می آزماید و نیازمندیهای بشر از صحت و اموال و قوت و خوشی و خوشحالی نهایت ندارد. و خدا برای همه مقدر نکرده است و بر او واجب هم نبوده است.

و بنا به اصل فاسد شما خداوند قادر به آفریدن مؤمن و کافر نیست پس- بنا به این اصل فاسد- چگونه قادر به آفریدن معصوم باشد؟ و شرح این موضوع گذشت و تناقضتان در آن روشن شد، زیرا شما هم آفریدن معصوم را بر خداوند واجب میدانید و هم میگویید که او به اختیار خود قادر به معصوم گردانیدن کسی نیست که با بجا آوردن طاعات و با نهی از نافرمانی پاداش داده شود.

---

[۳۱۴]- باید دانست که قرآن خود نور مبین و کتابی روشن و بیان آن برای همه قابل فهم است. و خدا خود از هر گوینده ای برای بیان مقصود خود استادتر است و بیان او احتیاج به توضیح دیگران ندارد. بنابراین آنچه خدا جل جلاله در آیه ی فوق به پیامبرﷺ فرموده: ((آنچه نازل شده برای مردم بیان کنی)). منظور خدا این نیست که قرآن قابل فهم نیست، بلکه در زبان عرب، تلاوت و قراءت چیز روشن و واضحی را نیز بیان گویند و این بیان در مقابل کتمان است، چنانکه خدا در جای دیگر فرموده: (لَتُبَيِّنُنَّهُ لِلنَّاسِ وَلا تَكْتُمُونَهُ) در زمان ما کسانی که میخواهند مردم را از قرآن دور کنند. و می گویند قرآن را هیچکس نمیفهمد چون برای ادعای خود دلیلی ندارند لذا آیه ی فوق را بعنوان دلیل برای عوام میخوانند، باید به ایشان گفت اولا آیات زیادی ادعای شما را رد میکند و خدا فرموده: (وَلَقَدْ يَسَّرْنَا الْقُرْآنَ) و کلمه ی بیان در آیه ی فوق در برابر ((کتمان)) است و ثانیا باید به ایشان گفت چگونه شما آیه ی فوق را بدون بیان کسی دیگر میفهمید و به آن استدلال میکنید؟ اگر قرآن قابل فهم نیست، آیه ی فوق نیز از قرآن بوده و بنا به ادعای شما قبال فهم نبوده و نباید به آن استدلال نمایید. و ثالثا: خدا در قرآن فرموده این قرآن خود بیان است چنانکه در سوره ی آل عمران آیه ی ۱۳۸ فرموده: (هَذَا بَيَانٌ لِلنَّاسِ) به هر حال با ارسال رسل حجت میشود چنانکه در آیه ی ۱۶۵ سوره ی نساء ذکر شده است، و در سوره ی طه آیه ی ۱۳۴ فرموده (وَلَوْ أَنَّا أَهْلَكْنَاهُمْ بِعَذَابٍ مِنْ قَبْلِهِ لَقَالُوا رَبَّنَا لَوْلا أَرْسَلْتَ إِلَيْنَا رَسُولاً فَنَتَّبِعَ آيَاتِكَ . . . )

به اضافه میگوییم: این معصومی که به او حاجت است آیا بر تحصیل مصالح و بر طرف کردن مفاسد قادر است و یا خیر فقط معصوم است و عاجز؟ اگر بگویی قادر است که دروغ گفته ای، و اگر بگویی عاجز است، که بوجود عاجز فایده ای حاصل نمیشود. و چنین قادری وجود نیافته و اگر وجود داشته این کار را نکرده است پس او یا عاصی است و یا عاجز.

گوید: ((و واجب است که امام افضل از رعیت خود باشد و علی فاضل اهل زمانش بود، پس او بعلت قبح تقدم مفضول بر فاضل عقلا و نقلا امام است)).

در جواب گوییم: ما قبول نداریم که او بهترین زمان خود بوده زیرا که او بالای منبر کوفه فرمود: بهترین این امت پس از پیامبرﷺ ابوبکر است و سپس عمر، به اضافه بسیاری از علماء تولیت افضل را واجب نمی دانند، و بعضی از ایشان قابل به تولیت مفضول هستند هرگاه در آن مصلحتی باشد چنانکه زیدیه میگویند. و زیدیه علی را افضل میدانند با آن هم خلافت ابوبکر را بر حق میدانند، ولی اهل سنت اجماع دارند بر اینکه صدیق بهترین امت بوده است. بنابراین احتیاجی به منع و رد مقدمه ای را که ذکر نمودی ندارند[۳۱۵].

ابن مطهر حلی گوید: ((طریق دوم در اثبات امامت علی ذکر دلائل قرآنی است و براهین قرآنی در اینمورد بسیار است. برهان اول: قول خدای تعالی در سوره ی مائده آیه ی ۵۵ که میفرماید: (إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ) و اجماع است که این آیه درباره ی علی نازل شده است. ثعلبی به اسناد خود به ابوذر رسانیده که گفت از رسول خداﷺ شنیدم به این دو گوش و گر نه کر شوند که میفرمود: علی قائد نیکوکاران و قاتل کفار است، منصور کسی است که او را یاری کند و خوار کسی است که او را خوار نماید آگاه باشید که من نماز ظهر را روزی با رسول خداﷺ خواندم، پس در مسجد سائلی سؤال کرد و چیزی به او داده نشد و او دست به آسمان بلند کرد و گفت خدایا شاهد باش من در مسجد رسول تو سؤال کردم و چیزی داده نشدم و علی در حال رکوع بود، پس با انگشت کوچک به او اشاره کرد و آن سائل آمد و انگشتر را گرفت و رسول خداﷺ مشاهده میکرد و چون از نماز فارغ شد سر خود را به طرف آسمان بالا برد گفت خدایا موسی از تو سؤال کرد که: (وَاجْعَلْ لِي وَزِيراً مِنْ أَهْلِي هَارُونَ أَخِي اشْدُدْ بِهِ أَزْرِي وَأَشْرِكْهُ فِي أَمْرِي) و تو بر او قرآنی گویا نازل کردی که: (سَنَشُدُّ عَضُدَكَ بِأَخِيكَ وَنَجْعَلُ لَكُمَا سُلْطَاناً فَلا يَصِلُونَ إِلَيْكُمَا بِآيَاتِنَا) خدایا و من پیغمبر تو و برگزیده ی تو هستم، خدایا

---

[۳۱۵]– عجب است از شیعه که میگوید تقدم مفضول بر افضل قبیح است ولی عملا بر ضد آن عمل می کنند، مثلا در زمان ما آمده اند جمهوری اسلامی به خیال خود تشکیل داده اند ولی هر چه نادان و کم فهم و متملق است سر کار آورده و مصدر کارها نموده اند. کسانی که از قضاوت به کلی بی اطلاعند قاضی شده اند و کسانی که از اسلام بی خبرند، اسلام شناس شده اند، و اگر چند نفر عالم و نسبتا بی طمع و اسلام شناس و یا فقیه بوده اند تماما خانه نشین و مورد بغض مصادر امورند مثلا رجائی که یک جوانی است بی اطلاع از قرآن و سنت، او را رییس جمهور انتخاب کرده اند در حالیکه صد نفر از او بهتر و عالمتر در خانه های = خود نشسته و از بی عدالتی های هیئت حاکمه منزجرند. و اما علی بن ابی طالبؓ در زمان خودش این همه کتابهای راست و دروغ در مدح او ننوشته بودند و او را برتر از ملائکه نخوانده بودند و این همه دکاندار بنام او نان نمیخورند، و این هم بدعت بنام او در دین بوجود نیامده بود. بلکه در میان اصحاب رسول خداﷺ اگر صد نفر با سواد بود، یکی از ایشان علی بود و اگر عده ای حافظ قرآن بودند یکی او بود، یعنی از فضلای صحابه بود و این معجزات و کرامات را برای او جعل نکرده بودند، و این همه آیات و روایات درباره ی او نبود. و لذا کسی او را افضل از تمام اصحاب نمیخواند. اما امروزه که اصل دین از بین رفته و در عوض هزاران کتاب فضائل نوشته اند نمیتوان حقیقت را به ایشان شناسانید بهر حال بنام اسلام هر چه میخواهند می بافند مثلا علی را اولین شهید محراب خوانده و آنگاه شبهای دهه ی آخر ماه رمضان در مساجد علی را خوانده و به ذکر مصیبت او میپردازند، کسی نیست به ایشان بفهماند در مساجد فقط باید خدا را خواند و بعلاوه شهادت علی در حال نماز و در محراب نبوده، بلکه عمر بوده که در حال نماز و در محراب بدست یک مجوسی کشته شد نه علی ولی ایشان حقایق را معکوس نموده و اگر کسی حقیقتی را بگوید قبول نمی کنند.

عجب است از شیعه که میگوید تقدم مفضول بر افضل قبیح است ولی عملا بر ضد آن عمل می کنند، مثلا در زمان ما آمده اند جمهوری اسلامی به خیال خود تشکیل داده اند ولی هر چه نادان و کم فهم و متملق است سر کار آورده و مصدر کارها نموده اند. کسانی که از قضاوت به کلی بی اطلاعند قاضی شده اند و کسانی که از اسلام بی خبرند، اسلام شناس شده اند، و اگر چند نفر عالم و نسبتا بی طمع و اسلام شناس و یا فقیه بوده اند تماما خانه نشین و مورد بغض مصادر امورند مثلا رجائی که یک جوانی است بی اطلاع از قرآن و سنت، او را رییس جمهور انتخاب کرده اند در حالیکه صد نفر از او بهتر و عالمتر در خانه های خود نشسته و از بی عدالتی های هیئت حاکمه منزجرند. و اما علی بن ابی طالبؓ در زمان خودش این همه کتابهای راست و دروغ در مدح او ننوشته بودند و او را برتر از ملائکه نخوانده بودند و این همه دکاندار بنام او نان نمیخورند، و این هم بدعت بنام او در دین بوجود نیامده بود. بلکه در میان اصحاب رسول خداﷺ اگر صد نفر با سواد بود، یکی از ایشان علی بود و اگر عده ای حافظ قرآن بودند یکی او بود، یعنی از فضلای صحابه بود و این معجزات و کرامات را برای او جعل نکرده بودند، و این همه آیات و روایات درباره ی او نبود. و لذا کسی او را افضل از تمام اصحاب نمیخواند. اما امروزه که اصل دین از بین رفته و در عوض هزاران کتاب فضائل نوشته اند نمیتوان حقیقت را به ایشان شناسانید بهر حال بنام اسلام هر چه میخواهند می بافند مثلا علی را اولین شهید محراب خوانده و آنگاه شبهای دهه ی آخر ماه رمضان در مساجد علی را خوانده و به ذکر مصیبت او میپردازند، کسی نیست به ایشان بفهماند در مساجد فقط باید خدا را خواند و بعلاوه شهادت علی در حال نماز و در محراب نبوده، بلکه عمر بوده که در حال نماز و در محراب بدست یک مجوسی کشته شد نه علی ولی ایشان حقایق را معکوس نموده و اگر کسی حقیقتی را بگوید قبول نمی کنند.

سینه ی مرا شرح صدر بده و امر مرا آسان کن و برایم وزیری از اهلم قرار بده و پشت مرا به او محکم کن پس کلام او تمام نشده، بود که جبرییل بر او نازل شد به این آیه (إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ) و فقیه ابن المغازلی از ابن عباس روایت کرده که این آیه درباره ی علی نازل شده است. و ولی به معنی متصرف در امور است و به تحقیق برای او ولایت در امت ثابت نموده چنانکه خدا برای خود و رسول خود ثابت نموده است[316])).

در جواب او گوییم: اینکه گویی اجماع کرده اند بر اینکه آیه در حق علی نازل شده، از بزرگترین ادعاهای دروغ است، بلکه اجماع بر این است که این آیه در حق عموم نازل شده نه بخصوص علی، و قول یک نفر ثعلبی را قول اجماع مسلمین شمردن خطاء میباشد.

دوم این خبر دروغ است و در تفسیر ثعلبی ساختگی های است که بر هیچ کس پوشیده نیست، و ثعلبی هیزم جمع کن در شب است که هر چه به دستش رسید جمع میکند و شاگردش واحدی نیز همچنین است. و بعد آنچه در اینجا به حساب خود براهین آورده ای تماما باطل است و لذا عموم کسانی که میخواهند اسلام را خراب کنند از همین رافضه و تفسیر آیات و اخبار به رأی وارد شده اند و به همین دروغها بر اسلام طعن وارد کرده اند و شبهاتی نزد جاهلان ایجاد نموده و نصیریه و صوفیه و اسماعیلیه و شیخیه و باطنیه را گمراه کرده اند، و منشأ گمراهی و انحراف ایشان رافضیان و شیعیانند که معدن و خزینه ی دروغها در نقل تفسیرها و فضائل و مناقب هستند. پس شروع میکنند به اظهار غم و شیون برای آل محمد و آنرا بهانه کرده و به دشنام دادن اصحاب رسول خداﷺ و عیبجویی آنان میپردازند. سپس به عیبجویی خود علی که چرا سکوت کرده، سپس به بدگویی از رسول خداﷺ که چرا در حق علی کوتاهی نموده، سپس به بدگویی درباره ی حق تعالی که چرا تقیه کرده و صریحا نام علی را نبرده است و از بندگان خود یعنی ابوبکر و عمر و عثمان ترسیده و تقیه نموده است می پردازند[317].

و به ثعلبی چسبیده و به او تکیه نموده ای، اگر او را قبول داری، وی روایت کرده از ابن عباس که او گفته: این آیه در حق ابوبکر نازل شده، و او نقل کرده از عبدالملک که گفت سؤال کردم از ابوجعفر امام باقر از این آیه؟ او گوید: مقصود آیه تمام مؤمنین می باشد که دوست یکدیگرند، گفتم مردمی میگویند علی است؟ گفت: علی از جمله ی مؤمنین است. و ثعلبی از ضحاک نیز مانند همین را روایت نموده است. و نیز در این آیه روایت کرده از علی بن طلحه از ابن عباس که او گفته: هر که مسلمان است، او خدا و رسول و مؤمنین را ولی است یعنی دوست میدارد.

چهارم: تو گفتی بر نزول این آیه در حق علی اجماع است. ما تو را از این ادعا می بخشیم و میگوییم فقط یک سند صحیح بیاور اگر راست میگویی. و آن روایت که از ثعلبی وارد کردی ضعیف است، زیرا در راویان آن مردمانی متهم به دروغ و بی دینی وجود دارند. و اما ابن مغازلی واسطی در کتاب خود دروغهای عجیبی جمع کرده اند که بر کمترین حدیث شناس آن دروغها پوشیده نیست.

---

[316]– تعجب است که شیعه برای فهم قرآن، آیات را بر روایات مجعوله حمل میکند با اینکه در اسلام به صریح قرآن و احادیث وارده در اینمورد. روایات مرجع رفع اختلاف و میزان نیست بلکه میزان و فرقان در رفع اختلاف کتاب الهی است. شیعه آیات بینات و روشن الهی را که مفهوم و معنی آنها روشنتر از هر کلامی است رها کرده و به معنی غیر ظاهری که به زور سریشم باید به آیات چسبانید، در اسلام صحت و سقم هر خبری را باید با عرضه کردن به آیات فهمید. مختصر آنکه اخبار را باید به قرآن حمل و عرضه کرد نه قرآن را به اخبار، و این قاعده را تمام علمای اسلامی حتی شیعه قبول دارند، با اینحال شیعه به عکس عمل میکند، یعنی معنی ظاهر و صریح آیات را رها نموده و یک معنای دیگری را به واسطه ی خبری به آیه میچسباند، معنایی که اصلا با آیه تطبیق نمیکند، شما اگر در ظاهر آیا که علامه حلی استدلال کرده و قبل و بعد آیات را ملاحظه کنید خواهید دید که آیات تفسیر به رأی و بر خلاف ظاهر حمل شده، برای تعصبات مذهبی و فرقه ای قرآن را ضایع و گویا نادیده گرفته اند. و در این روایت ثعلبی قرائن جعل زیاد است. اول آنکه رسول خداﷺ از گدایی در مسجد نهی کرده و در صدر اسلام این کار مرسوم نبوده است. دوم: خود شیعه میگوید علی در حال نماز چنان غرق در توجه به خدا بوده که تیر از پای او در حال نماز بیرون آوردند او متوجه نشد. و در اینجا چگونه سائل و سؤالات و محروم شدن او را متوجه بوده است؟ سوم: میگوید انگشتر دادن علی مقابل چشم رسول و ذلک بعین رسول الله بود که دلالت بر ریا کاری دارد و بعید است که رسول خداﷺ که امام جماعت بوده به عقب خود توجه داشته باشد. چهارم: آنکه مرسوم نبوده که مردم خود زکات را به فقراء بدهند بلکه در صدر اسلام زکات جمع آوری و به حضور رسول خداﷺ آورده می شد تا اینکه او تقسیم کند، پنجم: می گوید موسی سؤال کرد و تو بر او قرآنی نازل کردی در صورتیکه هر کس میداند بر موسی قرآنی نازل نشد بلکه تکلم خدا با موسی بدون واسطه ی جبرئیل و بدون نزول آیات بوده است. و البته قرائن بسیار دیگری بر کذب این روایت هست که مؤلف به پاره ای از آنها توجه کرده و در متن مرقوم داشته است. بهر حال اگر کسی به آیه ی (إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ . . .) آیه ی ۵۵ سوره ی مائده میباشد و نیز به ما قبل و ما بعد این آیه توجه کند میفهمد که این آیه هیچ ربطی با حکومت و امامت علی و با غیر علی ندارد.

[317]– تو بزرگانی مثل عبدالرزاق که میل به تشیع داشته و ابن حمید و اهل تفسیری مثل محمد بن جریر طبری و بقی بن مخلد و ابن ابی حاتم و ابن منذر و امثال ایشان را رها نموده ای.

پنجم: اگر چنانکه شما می گویید مراد از این آیت این باشد که باید زکات در حالت رکوع داده شود پس واجب است که زکات پرداختن در رکوع شرط موالات یعنی دوست گرفتن باشد و بنابراین مسلمان باید تنها علیؓ را ولی بگیرد، و حسن و حسین و غیره را دوست و ولی خود قرار ندهند. زیرا آنان در حالت رکوع زکات نپرداخته اند.
ششم: در این آیه صیغه های جمع بکار رفته (الَّذِينَ يُقِيمُونَ) (وَالَّذِينَ آمَنُوا) جمع است و بر یک فرد صدق نمی کند.
هفتم: بر مردی مدح نمی شود مگر به کاری پسندیده و زکات دادن در رکوع مستحب و محمود نیست، و اگر مستحب بود باید رسول خداﷺ این کار را کرده باشد و بر آن ترغیب نموده باشد علی و دیگران همه مکرر انجام دهند[۳۱۸].
هشتم: نماز خود شغلی است که نباید شغل دیگری در آن باشد پس چگونه ممکن است که خداوند بگوید ولی برای شما نیست جز آنانی که در حال رکوع نماز صدقه و زکات بدهند سپس فرموده ی خداوند: (وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ) دلالت بر وجوب زکات می کند. و علی واجب الزکات نبود و جمله ی یؤتون الزکاة دلالت دارد که او زکات داده است، و حال آنکه علی در زمان پیغمبرﷺ فقیر بود و از جمله ی کسانی که زکات برایشان واجب بود نبود زکات نقره بر کسی واجب است که مالک نصاب یعنی دویست درهم اقلا باشد، و سال بر آن بگذرد و علی از چنین مصادیق نبوده است.
نهم: بیشتر فقهای گفته اند انگشتر دادن کفایت از زکات نمینماید و تکلیف زکات را ساقط نمینماید، مگر آنکه کسی بگوید در حلی و زینت آلات نیز زکات واجب است[۳۱۹]، و اما کسی که قیمت را شرط میداند، پس در نماز نمیتوان تعیین بهاء و قیمت یابی نمود.
اشکال دهم: این آیه مانند آیات دیگری که درباره ی زکات نازل شده میباشد از جمله آیه ی ۴۳ سوره ی بقره که می فرماید: (وَأَقِيمُوا الصَّلاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ وَارْكَعُوا مَعَ الرَّاكِعِينَ) و کسی احتمال نداده که فقط درباره یک نفر باشد[۳۲۰].
اشکال یازدهم: اینکه سیاق آیه و قبل و بعد آنرا ملاحظه کنید بهم مربوط است. و اکثر مفسرین این آیه را مربوط به آیات قبل و بعد دانسته اند، و آیات قبل و بعد در نهی موالات و دوستی و هم رازی با کفار و یهود و نصاری است، و هر کس نظرکند میفهمد. زیرا خدا جل جلاله در آیه ی ۵۱ و ۵۲ فرموده: (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تَتَّخِذُوا الْيَهُودَ وَالنَّصَارَى أَوْلِيَاءَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ وَمَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ فَإِنَّهُ مِنْهُمْ إِنَّ اللَّهَ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ) که نهی و مذمت کرده از اینکه مؤمنین با کفار همدل و هم راز و دوست گردند تا اینکه میرسد به آیه ی ۵۵ که میفرماید: ((همانا دوست و یاور شما فقط خدا و رسول و مؤمنین هستند که نماز بپا میدارند و در حال تواضع و افتادگی و بدون کبر و منت زکات میدهند[۳۲۱].
دوازدهم: آنکه در حدیث ثعلبی الفاظی است که با توجه به آنها روشن میشود که پیامبر چنین نفرمود: زیرا علی قائد تمام نیکوکاران و برره، و قاتل تمام کفار و کفره نبوده است بلکه برای این امت خدا محمدﷺ را رسول قرار داده، و همچنین قتل کفار همه بدست علی نبوده بلکه بعضی را علی و بعضی را سایر مجاهدینی که قتال کردند به قتل رساندند و همچنین است

---

[۳۱۸]- خود نماز شغلی است که نباید شغل دیگری در آن نباشد، چگونه ممکن است خدا بگوید ولی برای شما نیست جز آنان که در حال رکوع نماز صدقه و زکات بدهند؟!. و بعلاوه اگر فرض شود که چنین عملی در نماز مشروع است، اختصاص به رکوع ندارد بلکه در قیام و قعود اولی از رکوع است، پس چگونه ممکن است گفته شود که ولی برای شما نیست مگر کسانی که در هر رکوع زکات میدهند آیا اگر کسی در حال قیام صدقه دهد استحقاق چنین ولایتی را ندارد؟! اگر خدا بخواهد ولایت علی را به واسطه ی اوصافی ذکرکند باید آنرا به اوصافی که همه آنرا میشناسند ذکرکند، برای علی اوصاف روشن و ظاهری است که همه آنرا میشناسند، پس چگونه خدا همه ی آن اوصاف را ترک نموده، و امری را گفته که مسلمین آنرا نمیشناسند و نمیدانند، چنین خبری را که امت اسلامی نشنیده، و در هیچ یک از کتب مورد اعتماد مسلمین مانند صحاح و سنن و جوامع و معجمات و مانند اینها نیامده است، چگونه میتوان آنرا برای علی مدح قرار داد؟!!.

[۳۱۹]- آنهم از جنس خود حلی.

[۳۲۰]- و مانند قول خداوند: (اقْنُتِي لِرَبِّكِ وَاسْجُدِي وَارْكَعِي مَعَ الرَّاكِعِينَ) آل عمران (۴۳)
پس معلوم و آشکارا در نزد مفرسین این است که آیه یا أیها الذین آمنوا در نهی از دوستی و موالات و وجوب ابتعاد از آنان نازل شده است.

[۳۲۱]- و این وصف عموم مؤمنین و وظیفه ی هر مؤمنی است و اصلا به فرد و احدی مربوط نیست، علی باشد و یا غیر علی آری علی و ابوبکر و تمام مهاجرین و انصار اولیه که دخول در این آیه اولی هستند فقط برای علی و مدح او میداند پرسید آیا خدا نامربوط گو است و به قدر اساتید فصاحت فصیح نیست چگونه می توان گفت در آیات قبل و بعد مذمت از کفار و نهی از دوستی ایشان نموده، و آنگاه یک مرتبه وسط آنها بدون ارتباط به سراغ علی رفته و مدح او نموده و نام او را از ترس و تقیه ذکر نکرده است؟! آیا این سخنان از دیانت و انصاف است یا از جهل و تعصب؟ آیا مگر خدا عاجز است از اینکه صریحا آیه ای برای خلافت علی نازل کند؟! بهر حال چون بعضی از منافقین یهود را دوست خود می گرفتند خدا در این آیات از این عمل نهی نموده و فرموده دوست و یاور شما خدا و رسول و مؤمنین می باشد، پس هر کس حدیث ثعلبی را با دقت تأمل کند، کذب آن را در خواهد یافت.

جملات دیگر حدیث ((مانند منصور من نصره و مخذول من خذله)) یعنی منصور کسی است که علی را یاری کند و مخذول و خوار کسی است که علی را خوار کند و اگر این حق و صحیح بود باید تمام خلفاء و اصحاب رسولﷺ که به قول شما او را مخذول کرده و حق او را گرفتند و یاریش نکردند مخذول باشند و شما منصور و حال آنکه آنان منصور بودند و بلاد کفار از فارس و روم و مصر و غیره را فتح کردند، شیعه میگوید امت او را مخذول کردند تا آنکه عثمان کشته شد و معلوم است که امت قبل از کشته شدن عثمان همه منصور و مؤید و سربلند بودند و چون عثمان کشته شد امت متفرق و مخذول گردید، حزبی با علی، و حزبی علیه علی، و حزبی گوشه گیر نه طرفدار و نه مخالف علی شدند، و نیز معلوم است که ایمان مردم و اطاعتشان بخاطر علی نبود تا کمر رسول خداﷺ به واسطه ی علی محکم شده باشد خدا رسول خود را به یاری خود و مؤمنین عزیز نمود، و چنین نبود که فقط علی به یاری پیغمبرﷺ اختصاص داشته و دیگران او را یاری نکرده باشند. و همچنین ایمان مردم به پیامبرﷺ بخاطر علی و دعوت او نبود. ولی بنی اسراییل هارون را دوست می داشتند و از موسی هراس داشتند و به واسطه ی، هارون به موسی نزدیک می شدند، و بین دلهایشان الفت میگرفت، پس علی را نمیتوان به هارون تشبیه نمود، در حالیکه شیعیان میگویند که مسلمین علی را دشمن داشتند و بخاطر بغض با او بیعت نکردند و نص رسولﷺ را کتمان کردند، بنابراین رسول خداﷺ محتاج به علی نبود آن چنانکه موسی به هارون احتیاج داشت، پس چگونه رسول خدا جل جلاله گفت به واسطه ی علی کمرم را محکم کن، و این ابوبکر است که بدست او پنج نفر از عشره ی مبشره که از بزرگان و یاوران رسولﷺ بودند ایمان آوردند، یعنی عثمان و طلحه و سعد بن ابی وقاص و ابوعبیده و عبدالرحمن بن عوف به راهنمایی ابوبکر مسلمان شدند و کسی از سابقین را ما ندیدیم که بدست علی مسلمان شده باشد. و این مصعب بن عمیر از سابقین است که بدست او اسید بن حضیر و سعد بن معاذ و ببرکت او بزرگان انصار مسلمان شدند.

اشکال سیزدهم: ایشان ولی و مولی را در این خبر بمعنی متصرف در امور و زعامت گرفته در حالیکه این بر خلاف واقع است، خدای تعالی در سوره ی تحریم آیه ی ۴ فرموده: (فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلاهُ وَجِبْرِيلُ وَصَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ) که بیان نموده خدا و جبریل و صالح مؤمنین مولای رسولند در حالیکه صالح مؤمنین که مولای پیامبر بردند چنین نبود که بر رسول خدا زعامت و ولایت بمعنی امارت داشته و متصرف در رسول خداباشند، و خدای تعالی هر جا وصف ولایت را برای بندگان مومن نسبت به یکدیگر آورده او از ایشان مدح نموده، به معنی دوستی و یاوری ایشان نسبت به یکدیگر است چنانکه در سوره ی توبه آیه ی ۷۱ فرموده: (وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ) پس هر مؤمنی یاور و ولی مؤمنان دیگر است. و همچنین هر مؤمن با تقوایی ولی خدا و خدا ولی اوست چنانکه در سوره ی یونس فرموده (أَلا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلا هُمْ يَحْزَنُونَ) و در آیات قرآنی جایی نیامده که در آن کلمه ((ولی)) و ((مولی)) به معنی متصرف در امور و کسی متولی بر دیگری باشد، پس امیر را والی گویند، اما ولی نامیده نمی شود، و لذا اختلاف شده که در نماز بر جنازه ی میت هرگاه والی و ولی جمع شدند کدامیک مقدم اند؟ پس ولی در آیات ضد عداوت است و موالات ضد معادات میباشد[۳۲۲].

دلیل دوم بر حلی احقیت علیؑ بر امامت و رد آن:

گوید: ((برهان دوم: قول خدای تعالی در سوره ی مائده آیه ی ۶۷ که میفرماید: (يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ إِنَّ اللَّهَ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ) اتفاق دارند بر اینکه این آیه درباره ی علی نازل شده، ابونعیم از عطیه روایت نمود که آیه ی درباره ی علی نازل شده، و در تفسیر ثعلبی ((بلغ ما أنزل إلیک فی فضل علی)) است. پس چون این آیه نازل شد رسول خداﷺ دست علی را گرفت و گفت هر کس من دوست اویم علی دوست اوست و پیغمبر دوست ابوبکر و عمر و سایر صحابه است، پس علی نیز دوست ایشان است. پس او امام است، و از تفسیر ثعلبی است که گوید چون روز غدیر خم شد رسول خدا مردم را ندا کرد، پس جمع شدند، پس دست علی را گرفت و گفت هر کس من دوست اویم علی دوست اوست. پس این در بلاد شایع شد، و به حارث بن نعمان فهری رسید، پس او سوار بر شتر خود خدمت رسول خداﷺ آمده، و شتر خود را در بیابان مکه خوابانید و به حضور رسول خداﷺ رسید و حال آنکه او در میان گروهی از

[۳۲۲]- ما میگوییم خوبست فضلای شیعه انصاف را مراعات کنند و نگذارند کسی با آیات قرآن بازی کند.

اصحاب خود بود و گفت یا محمد ما را به شهادتین و نماز و روزه و زکات و حج امر کردی از تو قبول کردیم سپس راضی نشدی تا اینکه دو بازوی پسر عمویت را بلند کردی و او را بر ما برتری دادی و گفتی ((من کنت مولاه فعلی مولاه)) اگر این کار از طرف خداست برای ما بگوی؟ ((رسول خداﷺ گفت آری والله از امر خداست، پس حارث برگشت در حالیکه می گفت: (إِنْ كَانَ هَذَا هُوَ الْحَقَّ مِنْ عِنْدِكَ فَأَمْطِرْ عَلَيْنَا حِجَارَةً مِنَ السَّمَاءِ أَوِ ائْتِنَا بِعَذَابٍ أَلِيمٍ) یعنی: ((خدایا اگر این حق و از نزد توست پس بر ما بباران سنگی از آسمان و یا عذاب دردناکی بیاور)) پس بجایی نرسید تا خدا او را به سنگی انداخت و او به سر افتاد و سنگ از دبر وی خارج گردید و او را کشت و آیات (سَأَلَ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَاقِعٍ) نازل گردید. و به تحقیق این را نقاش در تفسیر خود آورده است)).

گوییم: این دروغ بزرگتر و افتراء بدتر از اول است، پس قول تو که گفتی بر نزول این آیه درباره ی علی اتفاق دارند، اولا این دروغ است، بلکه یک نفر عالم هم چنین چیزی را نگفته است. و در کتاب ابی نعیم و ثعلبی و نقاش آنقدر دروغ است که قابل شمارش نیست، و مرجع در نقل، دانشمندان امینی هستند که حدیث رسول الله را از جعل و تحریف حفظ کنند چنانکه مرجع در نحو علمای نحو، و مرجع در قراءات کسانی هستند که استاد فن قرائتند، و در لغت ائمه ی لغت، و در طب علمای طب، میباشند، و برای هر فنی مردانی هستند، و علمای حدیث جلالت قدرشان برای راستی از هر کسی بهتر است؛ کسیکه اهلش باشد میداند که اگر بر صحت خبری اتفاق کردند آن صدق است و آنچه اجماع بر خرابی و ضعف آن دارند ساقط است، و آنچه در آن اختلاف دارد باید به انصاف و عدل در آن نظر شود که عمده ی ایشان مانند مالک و شعبه و اوزاعی و لیث و سفیان ثوری و سفیان بن عیینه و حماد و ابن مبارک و یحیی القطان و عبدالرحمن بن مهدی و وکیع و ابن علیه و شافعی و عبدالرزاق صنعانی و فریابی و ابی نعیم و قعنبی و حمیدی و ابی عبید و ابن المدینی و احمد و اسحاق و ابن معین و ابوبکر بن ابی شیبه و ذهلی و بخاری و ابو ذرعه و ابی حاتم و ابی داود و مسلم و موسی بن هارون و صالح جزره و نسایی و ابن خزیمه و ابو احمد بن عدی و ابن حبان و دار قطنی و امثال ایشان از دانشمندان و آگاهان به نقل و رجال و جرح و تعدیل می باشند. در شناسایی رجال، کتب بسیاری نوشته شده مانند طبقات ابن سعد و در تاریخ بخاری و کلام ابن معین از روایت اصحاب او از او، و کلام احمد از روایت اصحاب او از او و کتاب یحیی بن سعید القطان و کتاب علی بن المدینی و تاریخ یعقوب الفسوی، و ابن ابی خیثمه و ابن ابی حاتم و عقیلی و ابن عدی و ابن ابی حاتم و ابن حبان و دار قطنی. و مصنفات در حدیث بر مسانید مانند مسند احمد بن حنبل و اسحاق و ابو داود و ابن ابی شیبه و عدنی و ابن منیع و ابی یعلی و وبزار و طبرانی و دانشمندان دیگر، و بر ابواب فقه مانند موطا، و سنن سعید بن منصور و صحیح مسلم و بخاری و سنن چهارگانه، و آنچه ذکر آن کتاب را طولانی می کند، اما خوارج و برادرنشان از معتزله جویای صدقند، و به خبر دروغ احتجاج نمی کنند بلکه به صحیح نیز استدلال ندارند، بلکه بر ایشان طرق و قواعدی است که به بدعت آورده و مختصر دلائل عقلی دارند، و اما رافضیان پس نه عقل را می پذیرند و نه نقل را، پس آثار و معرفت آثار و اسانید از خصائص اهل سنت و جماعت است.

و نشانه ی صحت حدیث نزد رافضه این است که موافق میل او باشد. عبدالرحمن بن مهدی گوید اهل علم می نویسند آنچه موافق و آنچه مخالف ایشان باشد ولی هوا پرستان آنچه به نفع خودشان باشد می نویسد.

به اضافه می گوییم: تمام آنچه را که مانند نقاش و ثعلبی و ابو نعیم روایت کرده اند آیا شما قبول دارید و یا رد می کنید؟ و یا آنچه موافق هوای نفس شماست میگیرید و آنچه مخالف شما باشد رد میکنید. اگر مطلقا مردود میدانید که اعتماد به آن باطل است، و اگر آنها را مطلقا قبول دارید که در آن بسیاری از فضائل ابوبکر و عمرﷺ می باشد که بعضی از آنها صحیح و بعضی از آنها ضعیف است، و اگر موافق مذهب خود را قبول میکنید ممکن است مخالف شما آنچه را قبول کرده اید رد کند، و به آنچه که رد کرده اید استدلال نماید و مردم در مناقب و عیوب دروغهایی بیش از هر چیز گفته اند.

دوم: این حدیث به اتفاق اهل حدیث دروغ است، بنابراین در کتب حدیث معتمده روایت نشده است و این قبیل حدیث را آن کس تصدیق میکند که میگوید پیغمبر تابع یکی از مذاهب چهارگانه میباشد و ابوحنیفه و مانند او قبل از پیغمبر بوده اند[۳۲۳].

---

[۳۲۳]. و یا محمد شاگرد علی بوده و یا جبرئیل از علی تعلیم گرفته و یا علی تابع اسلام نبوده بلکه خود از اصول اسلام بوده است.

و یا به عقیده ی گروهی از ترکمن ها که حمزه جنگهای عظیمی داشت که در میان قهوه خانه ها میخوانند در حالیکه حمزه فقط در بدر و احد بوده و روز احد شهید گردید، و مانند آنکه بسیاری از عوام معتقدند که ابی بن کعب و ام سلمه در غار کوههای دمشق می باشند و عایشه در باب القبه در جامع دمشق برای مردم حدیث می گوید. و یا قبر علی در نجف است اما اهل علم میدانند که علی و معاویه و عمرو بن عاص هر یکی از آنان در قصر دار الاماره خود دفن شدند بخاطر خوف از نبش قبر از طرف خوارج[۳۲۴].

سوم: مورد اتفاق است که رسول خداﷺ آنچه در غدیر خم فرموده در برگشت از حج وداع و آخرین حج او، بود. آیا نمیبینی که شیعه روز دوازدهم ذی الحجهٔ را عید می گیرد؟ و پس از آن رسول خدا به مکه بر نگشت ولی این حدیث دروغ میگوید، از آن که سخن رسول خداﷺ در شهرها شیوع پیدا کرد حارث بن نعمان در ابطح مکه خدمت رسول خداﷺ آمد و گفت تو راجع به علی پسر عمویت کلمات ((من کنت مولاه فعلی مولاه)) گفتی همین مطلب کذب این حدیث را بیان میکند و این دروغ از جاهلی است که اصلا داستان غدیر را ندانسته و از آن بی اطلاع باشد، میگویند دروغگو حافظه ندارد در حالیکه پیغمبرﷺ پس از غدیر خم به مکه بر نگشته است.

چهارم: گوید: پس سوره ی (سَأَلَ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَاقِعٍ) نازل شد، در حالیکه این سوره در سال حجهٔ الوداع نازل نشد، بلکه این سوره قبل از هجرت در مکه نازل شده، نه سال دهم هجرت که غدیر خم در آن بوده است. و این دلیل دیگری بر کذب این روایت است.

پنجم: دروغ دیگری که در روایت آمده آنست که گوید پس آیه (إِنْ كَانَ هَذَا هُوَ الْحَقّ. . .) نازل گردید. در حالیکه مفسرین اتفاق دارند که آیه ی مذکور که آیه ی ۳۲ سوره ی انفال باشد پس از بدر نازل شده نه پس از غدیر خم و اهل تفسیر اتفاق دارند که این آیه بسبب قول مشرکین مانند ابوجهل و رفقایش در مکه، نازل شد. زیرا ایشان قبل از هجرت رسول خداﷺ را مسخره کرده و چنین کلماتی میگفتند و خدا به رسول خود فرموده یاد کن سخن ایشان را که گفتند: (اللَّهُمَّ إِنْ كَانَ هَذَا هُوَ الْحَقَّ مِنْ عِنْدِكَ فَأَمْطِرْ عَلَيْنَا حِجَارَةً مِنَ السَّمَاءِ أَوِ ائْتِنَا بِعَذَابٍ أَلِيمٍ)

پس آیه ی مذکور پس از بدر نازل شده است نه پس از غدیر خم، و اگر مرد مجهولی که تو میگویی سنگی نازل شد و بر سر او خورد و از دبرش خارج گردید. اگر چنین آیه ای بود هر آینه از جنس اصحاب فیل بود و دواعی و همتها بر نقل آن زیاد می بود و منحصر به این یک حدیث[۳۲۵] و نقل یک نفر نبود[۳۲۶].

---

[۳۲۴]. (و ما در کتاب خرافات و فور شرح آنرا نگاشته ایم مراجعه شود).

[۳۲۵]– به اضافه خدای تعالی ذیل این آیه جواب سائل را که درخواست عذاب نموده، داده و فرموده تا هنگامی رسول خدا بین ایشان است، خدا ایشان را عذاب نمی کند چنانکه در آیه ی بعد فرموده: (وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَأَنْتَ فِيهِمْ وَمَا كَانَ اللَّهُ مُعَذِّبَهُمْ وَهُمْ يَسْتَغْفِرُونَ) بنابراین خدا بیان نموده که تا محمد بین ایشان است، خدا ایشان را عذاب نمیکند. پس معلوم میشود آمدن سنگی از آسمان بر سر او فرود آمدن و از دبر او خارج شدن اصلا دروغ است.

[۳۲۶]– و همچنین در مورد آیه ی: (بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ. . .) سوره ی مائده میباشد ذیل آن یعنی در آیه ی ۶۸ بیان کرده چه برسان و فرموده: (قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لَسْتُمْ عَلَى شَيْءٍ) بنابراین اگر درآیه فرموده پیغام ما را برسان بلا فصال پس از آن نیز پیغام را بیان نموده و فرموده ((چنین و چنان بگو)) که آن پیغام را بیان کرده و مهمل نگذاشته. چنانکه در عرف نیز گفته میشود. ((پیغام مرا برای فلانی ببر و بگو...)) و بعلاوه اگر آیه (بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ ) درباره ی خلافت علی بود یعنی برسان آنچه درباره ی خلافت علی نازل شده است، باید از کسانی که چنین ادعایی میکنند پرسید آیا رسول خدا اطاعت خدا را نموده و آن آیه که درباره ی خلافت علی در قرآن نازل شده است رسانده و یا عصیان نموده و نرسانده است. اگر آن آیه را رسانده آن آیه کجاست و در چه سوره ای است؟! پس اگر چنین آیه ای نازل شده و رسول خدا تلاوت کرده پس چرا در قرآن نیست با اینکه طبق جمله: (بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ. . .) رسول خداﷺ مأمور بوده آن آیه را برساند، پس چرا آن آیه را نرسانده و در قرآن نیست؟!! معلوم میشود اینان دروغ شاخدار را میگویند و آن را از راست تشخیص نمی دهند لابد رسول خدا عصیان کرده و آن آیه را که نازل شده بیان نکرده؟!!! به اضافه تناسب آیات را نباید نادیده گرفت و با قرآن بازی کرد. قبل و بعد این آیه راجع به مبارزه با یهود و نصاری است و خدا آنان را در این آیه کافر خوانده و به رسول خود میگوید از آنان نترس و ابلاغ کن و گر نه اصحاب رسول که کافر نبودند رسول خداﷺ از اصحاب خود که همه جانفشان او بودند چه ترسی داشت؟!. حال میگوییم چه قدر این شیعیان بی انصافند این اصحاب رسول که در تمام جنگها با مال و جان در راه خدا جهاد کردند و خداوند ده ها آیه در تمجید آنان نازل کرد حال آمده اند با رسول خداﷺ حج کرده و برگشته اند در عوض آنکه خدا به آنان تقبل الله بگوید همه را دشمن رسول خدا خوانده به قول شیعه و همه را تکفیر نموده و میفرماید: (وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ إِنَّ اللَّهَ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ) آیا خدا تناقض گو و ظالم است؟ چرا انسان باید مزخرفاتی به این روشنی بگوید و هیچ خجالت هم نکشند. نعوذ بالله. و قرینه ی دیگری که منظور از ((کافرین))، اهل کتاب و یهود و نصاری می باشد آنست که در قطع آیه بعد نیز فرموده: (فَلا تَأْسَ عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ)ما قبلا واقعه ی غدیر خم را ذکر نمودیم: روشن نمودیم که از این آیه ی مذکور مقارن با واقعه غدیر باشد ولی هیچ دلیلی وجود ندارد که منظور از ابلاغ (مَا أُنْزَلَ)، خلافت علی باشد و کلمه ی ما انزل در قرآن مکرر شده در هیچ کجا منظور خلافت علی نیست و خود علی نیز هیچ کجا، چه در سقیفه و چه در جای دیگر، به این آیه

دلیل سودم حلی بر احقیت علی﵁ بر امامت و رد بر آن:

گوید: ((برهان سوم. قول خدای تعالی: (الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي) ابونعیم روایت کرده به اسناد خود به ابوسعید که رسول خداﷺ مردم را در غدیر خم دعوت کرد و ما را امر کرد تیغهای درختها را برطرف کنید پس ایستاده و دو کتف علی را گرفت و بلند کرد تا مردم به زیر بغل رسول خداﷺ نظرکردند سپس متفرق نشدند تا اینکه (الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلامَ دِيناً) نازل شد. پس رسول خداﷺ گفت الله اکبر بر اکمال دین و خوشنودی پروردگار به رسالت من و به ولایت علی پس از من. سپس آن حضرت گفت: ((من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله)).

در جواب گوییم: به اتفاق اهل معرفت به ساختگی ها این دروغ است و مجرد نسبت روایت به ابونعیم مفید صحت نیست، چنانکه علمای سنی و شیعه براین اتفاق دارند زیرا ابونعیم به اتفاق سنی و شیعه احادیث ضعیف و مجعول بسیاری را ذکر نموده است. و همانا این آیه بر رسول خداﷺ نازل شد در حالیکه آن حضرت در عرفه واقف بود، هفت روز قبل از غدیر، سپس در این آیه دلالتی بر علی نیست و بر امامت او نیز دلالتی ندارد. پس تو مدعی بودی که براهینی که مدلول آیات قرآن است بر امامت علی بیاوری، و در این ادعا دروغهای واضحی آوردی، و اصلا بر امامت علی آیه ای نیاوردی بلکه احادیث مجعولی را ذکر نمودی پس آنچه در اینجا آوردی حدیث است اگر صحیح باشد[۳۲۷].

دلیل چهارم حلی و رد بر آن:

گوید: ((برهان چهارم قول خدای تعالی: (وَالنَّجْمِ إِذَا هَوَي مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ وَمَا غَوَي) فقیه علی بن مغازلی شافعی به اسناد خود از ابن عباس روایت نموده که گفت من با گروهی از بنی هاشم نزد پیغمبر نشسته بودیم که ناگاه ستاره ای از آسمان پایین آمد، پس رسول خداﷺ فرمود کسی که این ستاره در منزل او فرود رود او وصی بعد از من است پس ناگاه آن ستاره در منزل علی افتاد، گفتند یا رسول الله در حب علی گمراهی، پس خدا نازل نمود (وَالنَّجْمِ إِذَا هَوَي) الخ)). گوییم: این خبر از روشنترین دروغها است و بر خدا دروغ بستن و قولی بلا علم است که خدای تعالی فرموده: (قُلْ إِنَّمَا حَرَّمَ رَبِّيَ الْفَوَاحِشَ . . . وَأَنْ تَقُولُوا عَلَي اللَّهِ مَا لا تَعْلَمُونَ) و در سوره ی نساء آیه ی ۱۷۱ فرموده (وَلا تَقُولُوا عَلَي اللَّهِ إِلَّا الْحَقَّ ) و در سوره ی اسراء آیه ی ۳۶ فرموده: (وَلا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ) که هر کس به حدیثی احتجاج میکند بر اوست که صحت آنرا بداند و به اجماع و نص سخن و قول بدون علم حرام است پس قبل از استدلال باید عالم بود. و هرگاه آنرا حجت بر غیر میکند بر اوست که صحت آنرا بیان کند و چون فهمید که در کتابی دروغ وجود دارد اعتماد بر صرف بودن در آن کتاب، مانند اعتماد به شهادت فاسقی است که راست و دروغ میگوید و لذا ابن جوزی این حدیث را در مجعولات شمرده با اینکه بعبارت دیگر از محمد بن مروان از کلبی از ابی صالح از ابن عباس نقل کرده که گفت چون پیغمبرﷺ را به آسمان هفتم عروج دادند و عجائبی خدا به او نشان داد چون صبح شد حدیث نموده و اهل مکه او را تکذیب کردند پس ستاره ای از آسمان سقوط کرد و پیغمبرﷺ فرمود در خانه ی هر کس این

---

استدلال نکرده و برای خلافت این آیه را ذکر ننموده است در حالیکه او با خلفای مراوده و همکاری صمیمانه داشت و پشت سر ایشان همیشه نماز میخواند، ولی آنان را غاصب خلافت نمی دانست.

[۳۲۷]- در ابتدای سوره ی مائده سه بار کلمه (الْيَوْمَ) تکرار شده چنانکه فرموده: (الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ) (الْيَوْمَ يَئِسَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ) (الْيَوْمَ أُحِلَّ لَكُمُ الطَّيِّبَاتُ وَطَعَامُ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ حِلٌّ لَكُمْ) و منظور از (الْيَوْمَ) در این آیات روزگار نبوت میباشد. سوره ی مائده آخرین سوره ای است که تمام آیات آن به قولی در مدینه نازل شده و به قولی این آیات که آخرین آیات حلال و حرام و احکام قرن است و به اینها دین اسلام کامل گردیده در عرفه نازل شد و ابدا مربوط به علی نیست چنانکه از حضرت صادق روایت شده که تمام آیات این سوره یکجا بر پیامبرﷺ نازل گردید و از علی نقل شد که این سوره == از آخرین سوره هایی است که بر پیامبر نازل گشته است. و جمله ی (الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ ) مربوط به علی نیست و این آیات در غدیر خم نازل نشده است، و خود آیه نیز گواه است که مربوط به علی و خلافت او نمی باشد، ما در اینجا متن آیه را ذکر میکنیم تا خود خواننده قضاوت نماید، خدای تعالی میفرماید: (حُرِّمَتْ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةُ وَالدَّمُ وَلَحْمُ الْخِنْزِيرِ وَمَا أُهِلَّ لِغَيْرِ اللَّهِ بِهِ وَالْمُنْخَنِقَةُ وَالْمَوْقُوذَةُ وَالْمُتَرَدِّيَةُ وَالنَّطِيحَةُ وَمَا أَكَلَ السَّبُعُ إِلَّا مَا ذَكَّيْتُمْ وَمَا ذُبِحَ عَلَي النُّصُبِ وَأَنْ تَسْتَقْسِمُوا بِالْأَزْلامِ ذَلِكُمْ فِسْقٌ الْيَوْمَ يَئِسَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ فَلا تَخْشَوْهُمْ وَاخْشَوْنِ الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلامَ دِيناً فَمَنِ اضْطُرَّ فِي مَخْمَصَةٍ غَيْرَ مُتَجَانِفٍ لِإِثْمٍ فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ) . پس چنانکه ملاحظه میشود آیه هیچ ارتباطی به خلاقت علی ندارد، بلکه خدای تعالی بدنبال نزول آخرین احکام بر پیغمبرﷺ در این آیه تذکر میدهد که بدین ترتیب دین بر شما مسلمین کامل گردید و آنچه از هدایت دینی ذکر آن لازم است بیان گردید پس از آیه خلافت علی استفاده نمیشود و کسی که بخواهد از این آیه خلافت علی را بیرون آورد، ارتباط جملات آیه را بر هم زده و قرآن را موهون جلوه داده است. به اضافه در حدیثی که علامه حلی آورده ترتیب مطالب مورد خدشه است زیرا جمله من کنت مولاه را رسول خداﷺ قبل از تفرق گفته نه بعد از تفرق ولی در حدیث مزبور بعد از تفرق استفاده میشود با تأمل در ترتیب مطالب حدیث کذب آن روشن است.

ستاره بیافتد او خلیفه ی من بعد از من است پس ستاره در خانه ی علی افتاد و اهل مکه گفتند محمد گمراه شد و شیفته ی اهل بیت خود و مائل به سوی پسر عمویش گردید پس نازل شد (وَالنَّجْمِ إِذَا هَوَى مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ وَمَا غَوَى) ابن جوزی گفته: ساختگی است چه قدر خنک است آنکه این را وضع کرده و در سند آن ظلماتی است، از جمله ابوصالح و هم کلبی و محمد بن مروان سدی است و متهم به ساختن این حدیث کلبی است، ابوحاتم بن حبان گفته کلبی از کسانی است که میگوید علی نمرده و به دنیا بر میگردد و اگر ابری را ببیند گوید امیرالمومنین در میان آن ابر است، گوید احتجاج به حدیث او صحیح نیست و عجب از کسانی است که از جعل این حدیث غافلند و چگونه چیزی را ترتیب داده اند که معقول نیست از اینکه ستاره ای در خانه ای بیافتد و بماند تا دیده شود و از ابلهی این حدیث را به ابن عباس نسبت داده اند در حالیکه ابن عباس زمان معراج رسولﷺ دو ساله بوده است، و هرگاه این حدیث در تفسیر معروف کلبی نباشد معلوم میشود پس از او وضع شده است[۳۲۸].

بعلاوه اگر نزول ستاره برای تعیین خلافت علی است باید در اواخر عمر پیغمبرﷺ این نزول صورت گیرد چنانکه درباره ی غدیر خم ادعا نموده اند. اما هرگز ستاره ای به زمین نیفتاده نه در مکه و نه در مدینه و نه در غیر آنها. و چون خدا رسول خود را مبعوث نمود افتادن شهاب زیاد شد و با اینحال کسی مانند این افتراء را روایت نکرده و ستاره ای فرود نیامد. به اضافه اگر چنین جریانی واقع شده بوده، دیگری محتاج به وصیت روز غدیر خم نبود.

## دلیل پنجم حلی بر احقیت علی و رد بر آن:

گوید: ((برهان پنجم قول خدای تعالی در سوره ی احزاب آیه ی ۳۴ که میفرماید: (إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً) و احمد در مسند خود روایت نموده از واثله بن اسقع که گفت من علی را در منزلش جویا شدم فاطمه گفت او خدمت رسول خداﷺ رفت، گوید پس هر دو آمدند خدمت رسول خدا، و من نیز با ایشان وارد شدم، پس رسول خداﷺ علی را طرف چپ خود و فاطمه را طرف راست خود نشانید و حسنین را جلو خود و جامه ی خود را برایشان بینداخت و گفت: (إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً) خدایا اینان اهل من می باشند. و از ام سلمه روایت شد که رسول خداﷺ در خانه ی او بود که این قضیه واقع شد. و ام سلمه پرسید که آیا من از اهل تو نیستم؟ رسول خداﷺ فرمود: إنک إلي خير، یعنی تو به سوی خیر، پس در این آیه دلالت بر عصمت است با تأکید به لفظ ((إنما)) و آوردن ((لام)) در خبر. و غیر ایشان معصوم نبودند، پس امامت در علی می باشد و برای اینکه امامت را او ادعا کرده در چندین گفتار خود مانند قول او: والله لقد تقمصها ابن ابی قحافة و هو يعلم أن محلی منها محل القطب من الرحی. و به تحقیق نفی رجس از او ثابت است، پس راست میگوید)).

گوییم: حدیث احمد صحیح است که رسول خداﷺ ایشان را از اهل خود خوانده. و مسلم در صحیح خود آنرا از عایشه روایت نموده و در کتاب سنن از ام سلمه روایت شده، ولی در این حدیث و آیه[۳۲۹] دلالتی بر عصمت نیست و دلیلی بر امامت نیز نمی باشد زیرا:

اول: جمله ی (إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً) که در سوره ی احزاب آیه ی ۳۳ میباشد مانند آیه ی ۶ سوره ی مائده است که خدا به تمام مؤمنین خطاب کرده و فرموده: (مَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيَجْعَلَ عَلَيْكُمْ مِنْ حَرَجٍ وَلَكِنْ يُرِيدُ

---

[۳۲۸]- هر کس این روایت را جعل نموده بسیار نادان بوده است، زیرا علی در مکه خانه ای نداشت که ستاره ای در آن سقوط کند. و بعلاوه اگر چنین ستاره ی با عظمتی سقوط کند تمام اهل زمین از این سقوط مطلع میشوند و در تاریخها نوشته میشود چگونه ستاره ی با عظمتی سقوط کرده و راوی آن فقط ابن عباس است که در آن وقت طفلی دو ساله بوده است. از این گذشته ستاره ای که چندین هزار مرتبه از کره ی زمین بزرگتر است اگر نزدیک به زمین شود زمین و اهلش را از بین میبرد، در اینصورت چگونه در خانه ی محقری سقوط میکند، بسیاری از عالم نمایان شیعه حکایت سقوط ستاره را در خانه ی علی روایت کرده اند که علی وعده ی دیگری از فاطمه زهرا خواستگاری کردند، و پیغمبر فرمود امشب ستاره ای به زمین می آید در خانه ی هر کس وارد شد شوهر زهرا او خواهد بود معلوم میشود این کذابان فقط به فکر غلو درباره ی امام خود بوده اند و هر چه خواسته بهم بافته اند.

[۳۲۹]- پیرامون آیه ی تطهیر قبلا نیز به اندازه ی کافی توضیح داده شد.

لِيُطَهِّرَكُمْ وَلِيُتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكُم) که میگوید ای مؤمنین خدا از وضع قوانین و احکام خود بر شما اراده ی سختی بر شما ندارد بلکه میخواهد شما را پاک ساخته و نعمتش را بر شما تمام کند[۳۳۰].

و این جمله ی یرید الله در آیات فوق مانند (يُرِيدُ اللَّهُ بِكُمُ الْيُسْرَ)

در سوره ی بقره آیه ی ۱۸۵ و جمله ی مانند (يُرِيدُ اللَّهُ لِيُبَيِّنَ لَكُمْ وَيَهْدِيَكُم. . .) در سوره ی نساء آیه ی ۲۶ و جمله ی (وَاللَّهُ يُرِيدُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْكُم) در سوره ی نساء آیه ی ۲۷ میباشد، که اراده در تمام این آیات تشریعی است، یعنی خدا آنرا دوست دارد و رضای او به آن و قانون اوست و اینکه خدا آنها را تشریع نموده است، و مقصود خلق مراد ایجاد و تقدیر آن نیست. و لذا بر طبق حدیث، رسول خداﷺ پس از نزول آیه دعا کرد که خدایا اینان اهل بیت منند و رجس را از ایشان بر طرف کن و از خدا طلب کرد که وسائل طهارت ایشان را فراهم سازد و اگر اراده ی تکوینی بود واقع شده بود و محتاج دعا نبود. و اما اراده ی تکوینی خدا مانند آیه ی آخر سوره ی یس میباشد که فرموده: (أَوَلَيْسَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ بِقَادِرٍ عَلَي أَنْ يَخْلُقَ مِثْلَهُمْ بَلَي وَهُوَ الْخَلَّاقُ الْعَلِيمُ إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئاً أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ) و مانند آیه ی ۱۲۶ سوره ی انعام که فرموده: (فَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلإِسْلامِ وَمَنْ يُرِدْ أَنْ يُضِلَّهُ يَجْعَلْ صَدْرَهُ ضَيِّقاً حَرَجاً كَأَنَّمَا يَصَّعَّدُ فِي السَّمَاءِ كَذَلِكَ يَجْعَلُ اللَّهُ الرِّجْسَ عَلَي الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ) یعنی: ((پس آن کس که خدا هدایت او را اراده کند (یعنی کسی که اهل انصاف و طالب حق و لایق باشد) سینه او را برای اسلام بگشاید و کسی را که گمراهی او را اراده کند (دنیا پرست و معاند با حق را) سینه اش را بی نهایت تنگ کند (نسبت به حق بی حوصله شود) چنانکه گویا (میخواهد) از آسمان بالا رود، این چنین، خدا بر کسانی که ایمان نمی آورند پلیدی قرار میدهد)).

دوم: بر علاوه ازواج پیامبرﷺ در آیت مذکور ذکر شده است، آیت شریف با ذکر آنان آغاز و با ذکر آنان اختتام یافته است و نیز سایر خطاب متوجه آنان است، و اراده ی دور کردن رجس و پلیدی و تطهیر اهل بیت مختص به ازواج پیامبرﷺ نیست بلکه همه ی اهل بیت را در بر می گیرد، و علی، فاطمه، حسن و حسین نسبت به دیگران خصوصیت بیشتر دارند، و از اینرو آنان را بطور خاص در دعای ذکر کرده است، و در حدیث صحیح دیگر ثابت شده است که درود بر خود را به آنان تعلیم داده است که گفته ((اللهم صلی علی محمد وازواجه وذریته)).

اگر گفته شود قبول داریم که قرآن دلالت بر طهارت ذاتی داماد و دختر و نواده های رسول ندارد و لیکن دعای رسولﷺ دلیل است بر وقوع طهارت برای ایشان؟.

در جواب گوییم: مقصود این است که قرآن دلالتی بر طهارت مورد ادعای ایشان ندارد چه برسد به عصمت و امامت، به اضافه اگر قرآن دلالت بر طهارت تحصیلی ایشان هم کند لزوم عصمت و عدم خطا و نسیان بر ایشان از آیه استفاده نمی شود. و دلیل بر این مطلب این است که خدا در اوامری که در این آیات که زوجات رسولﷺ نموده، نخواسته که از یکی از ایشان خطا صادر نشود، و سیاق آیه دلالت دارد که خدا خواسته خبائث و فواحش و صفات رذیله در ایشان نباشد و ایشان خود را از آلودگی حفظ کنند ولی شرط مرد و یا زن با تقوی و پاک این نیست که صغیره و یا خطا از او صادر نشود و طلب آمرزش نکند و اگر چنین باشد در امت محمد شخص با تقوایی پیدا نشود. پس اگر شخصی سیئه ای بجا آورد و حسنه ای که مکفر و کفاره ی او باشد نیز انجام دهد، او از متقین است.

[۳۳۰]- توضیح اینکه اراده ی طهارت در هر دو آیه اراده ی تشریعی است نه تکوینی چنانکه در خود آیات و آیات قبل از آن آیات صحبت از تکالیفی رفته است. یعنی شرعاً و قانوناً خدا از شما پاکی را میخواهد و میخواهد شما پاکیزه باشید و خود را از حدث و خبث و نجاسات ظاهری و باطنی حفظ کنید و رجس و پلیدی را از خود به اختیار خودتان بر طرف گردانید که اگر خلق به دستورات و تکالیف خدا عمل کنند به آن پاکی لازم طبق اراده ی قانونی خدا خواهند رسید. البته این خواسته ی خدا (طهارت را) از تمام مردم عموما و از اهل بیت خصوصا محبوب الهی است. زیرا اهل بیت رسولﷺ طهارتشان موجب آبروی رسول و آبروی خانواده ی اوست. مختصر آنکه اگر بگوییم اراده ی طهارت الهی موجب عصمت است باید تمام مؤمنین که در آیه ی ۶ سوره ی مائده مخاطب شده اند همه معصوم باشند، و حال آنکه نیستند چرا؟ برای آنکه اراده ی الهی در این آیات تکوینی نیست که جبر آور و به صرف اراده الهی موجود شود. زیرا در اراده ی تکوینی الهی مراد از اراده تخلف ندارد. ولی اراده ی تشریعی و قانونی چنین نیست. و مراد الهی تحقق پذیر است در صورتی که مکلفین، اراده و عمل کنند و قانونی که مراد خداست به اختیار خودشان انحام دهند نه به اراده ی جبری الهی. یعنی خانواده ی رسول خدا و خصوصا زوجات و داماد و دختر او همه موظفند که تحصیل طهارت کنند و از پلیدی های ظاهری و باطنی اجتناب نمایند یعنی همان طوری که علی و فاطمه مکلفند که خواست خدا را انجام دهند عایشه و حفصه نیز مکلفند. و بلکه طبق آیه ی ۶ سوره ی مائده تمام مردم مکلف به تحصیل طهارت و ازاله ی رجس می باشند.

و خدا در سوره ی توبه آیه ی ۱۰۳ فرمود: (خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَتُزَكِّيهِمْ بِهَا وَصَلِّ عَلَيْهِمْ) و ممکن است از پاکی اهل بیت یکی این باشد که ایشان را محفوظ داشته از گرفتن صدقه، زیرا آن از چرک مال مردم است.
در مجموع تطهیری که در آیت و در دعای پیامبرﷺ آمده است به اتفاق همه مراد از آن عصمت نیست، و اهل سنت عصمت را تنها برای پیامبرﷺ ثابت میدانند و به غیر از نبیﷺ آنرا به کس دیگری ثابت نمی دانند، و شیعه عصمت را بغیر از پیامبرﷺ برای علی و امامان نیز ثابت میدانند و به کس دیگری جز از آنان ثابت نمیدانند، پس در این صورت عصمت از زوجات و دختران پیامبرﷺ و غیر آنان منتفی میشود، در صورتیکه چنین باشد تطهیری که در دعای پیامبرﷺ آمده ممتنع است که در برگیرنده ی عصمتی که مختص به پیامبرﷺ و امامان در نزد شیعه است، باشد. بر علاوه دعا برای عصمت از گناه ها بنا به اصل قدریان ممتنع است، بلکه دعا به تطهیر نیز در نزد آنان ممتنع است، زیرا افعال اختیاری که عبارت از بجا آوردن واجبات و ترک محرمات است به نظر آنان در حدود توان پروردگار نیست، و به نظر آنان او نمی تواند بنده ای را پاک و فرمانبردار، و یا عاصی و نافرمان بگرداند، پس بنا به اصل آنان دعا به فعل خیرات و ترک منکرات ممتنع است.
و مقدور در نزد آنان قدرتی است که صالح به این و آن است مانند شمشیری که میتوان توسط آن مسلمان و یا کافری را کشت، و مانند مالی که میتوان آنرا در گناه و یا طاعت مصرف کرد، بر علاوه بنده می تواند توسط آن قدرت آنچه از کار نیکو و یا زشت، را که بخواهد انجام دهد.
و حدیثی که به آن استدلال کرده دلیلی به ضد آنان است نه به نفعشان، زیرا این قولشان را باطل میگرداند، زیرا که پیامبرﷺ به اهل بیت خویش به تطهیر دعا کرده است، و اگر بگویند مراد به آن اینست که خداوند برایشان مغفرت کند و آنان را مؤاخذه نکند، در این صورت دلالت آن بر بطلان این قولشان نسبت به دلالت آن بر بطلان عصمت قویتر است، و در نزد آنان سوال کردن خداوند برای عصمت ممتنع است؟ و آنهم اگر ثبوت عصمت فرض شود. در گذشته گفتیم که برای امام عصمت شرط نیست.
و قول شما که ((علی ادعای عصمت کرده و نفی رجس از او ثابت شده، پس او راستگو است)).
جواب این است که: ما قبول نداریم که او مدعی عصمت و یا امامت شده باشد تا اینکه عثمان کشته شد، و اگر امامت و یا خلافت را او دوست میداشته ولی به زبان نیاورده و نگفته من امام، و نیز در هیچ کجا نگفته من معصوم، و نگفته رسول خداﷺ مرا زمامدار پس از وفات خود قرار داد، و نگفته که بر مردم متابعت من واجب بود و مانند این چنین الفاظی از او شنیده نشده و کسی روایت نکرده است. و اگر کسی به دروغ از او نقل کرده باشد ما بدیهی میدانیم که جاعل کاذبی باشد زیرا در مصادر از او چنین نقلی نشده است. و ما میدانیم که علی پرهیزگارتر است از اینکه مدعی کذبی شود که تمام صحابه میدانستند که دروغ است. و خدا به رسول خود فرموده: (فَاعْلَمْ أَنَّهُ لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَاسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ وَلِلْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ) و مؤمنین در این آیه شامل علی نیز میشود.
و قول شما که علی گفته: ((لقد تقصمها ابن ابی قحافة...)) جواب آنکه: خیر! چنین سخنی را نگفته و سند شما کجاست؟ کجا چنین چیزی را ثقه ای از ثقه ای تا به علی برسد نقل نموده تاکنون که چنین سندی برای این جملات پیدا نشده است. و البته این در نهج البلاغه آمده، ولی دانشمندان میدانند که این کتاب را شریف‌ﷺ در سنه ی ۴۰۰ هجری و با فاصله زمانی زیادی از عصر علی از آثار گوناگونی جمع نموده ولی سندهای آنرا ذکر نکرده است. و ما نمیتوانیم چیز بدون سندی را حجت قرار دهیم مگر آنکه در جای دیگر سند صحیحی برای آن بیابیم. دانشمندان میدانند که بیشتر خطبه ی های این کتاب از افتراءاتی است که به علی بسته اند و لهذا در کتب قدیمه قبل از زمان سیدﷺ یافت نمیشود و برای آنها سندهای شناخته شده ای نیست بنابراین باید سؤال کرد که شریفﷺ جملات مذکور را از کجا نقل نموده است. و خطبه های نهج البلاغه به منزله ی کسی است که میگوید من علوی و یا عباسیم و شجره نامه ای ندارد و پدرش نیز چنین ادعایی نکرده اند و خدا واجب نکرده که ما هر مطلب بدون دلیلی را تصدیق کنیم. و خدا تکلیف به ما لا یطاق ننموده است، چگونه انسان میتواند اثبات خلافت کند به حکایتی در سنه ی چهارصد که دروغگویان زیاد شده و دارای قدرت گردیده اند. و در این خطبه کلمات و جملاتی وجود دارد که منافات با شأن علی و منافات با کلمات دیگر آن جناب دارد آیا میتوان برای خلافت علی جملاتی ذکر کرد که منبع آن

معلوم نیست و ممکن است منبع آن عده ای از کذابین و متهمین و متعصبین باشند؟! و بر فرض قبول کنیم که علی این خطبه را گفته باشد اما شما از کجا می گویید که مقصودش این بود که من امام منصوص معصوم از جانب خداوند می باشم؟!! و ابدا در این خطبه نیامده که من از جانب خدا بعنوان خلیفه ی پیامبر تعیین شدم و خلفای سه گانه این حق مرا غصب کردند، چنین چیزی در این خطبه نیست[۳۳۱]. پس جایز است بر فرض صحت این خطبه که آن حضرت اراده کرده باشد که من احق و اولی هستم از غیر، و این را به اجتهاد خود گفته باشد. لیکن تمام اینها بر فرض صحت مربوط به قرآن نیست براهین قرآنی ای که ادعا نموده ای کجاست؟!!.

## دلیل ششم حلی و رد بر آن:

گوید: ((برهان ششم خدای تعالی در سوره ی نور آیات ۳۶ و ۳۷ که میفرماید: (فِي بُيُوتٍ أَذِنَ اللَّهُ أَنْ تُرْفَعَ وَيُذْكَرَ فِيهَا اسْمُهُ يُسَبِّحُ لَهُ فِيهَا بِالْغُدُوِّ وَالْآَصَالِ رِجَالٌ لا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَإِقَامِ الصَّلاةِ وَإِيتَاءِ الزَّكَاةِ يَخَافُونَ يَوْماً تَتَقَلَّبُ فِيهِ الْقُلُوبُ وَالْأَبْصَارُ) ثعلبی به اسناد خود از انس و بریده روایت کرده که گفته اند رسول خداﷺ این آیه ی را قرائت نمود پس مردی برخاست و گفت این کدام خانه هاست یا رسول الله؟ فرمود: خانه های انبیاء، پس ابوبکر گفت یا رسول الله خانه ی علی از خانه ی انبیاست؟ فرمود: بلی از بهترین آنهاست؟)).

گوییم: ما صحت نقل این خبر را از شما مطالبه میکنیم و حال آنکه راهی به آن ندارد و مجرد نسبت به ثعلبی به اتفاق اهل سنت و شیعه حجت نیست. و ثعلبی چنانکه مکرر گفتیم هیزم جمع کن در شب است. و علمای اهل سنت گفته اند آنچه را ثعلبی و امثال او روایت کرده اند قابل احتجاج نیست چه در فضیلت ابوبکر و عمر باشد و چه در اثبات حکمی از احکام، مگر آنکه سند صحیحی برای روایت یافت شود و این حدیث بدون شک دروغ است و بنابراین علمای حدیث در کتب مورد اعتماد هم چون صحاح و سنن و مساند آنرا ذکر نکرده اند با اینکه در این کتب احادیث ضعیف و کذب نیز گاهی یافت میشود مع ذلک حدیث فوق از بس که کذب آن روشن است در این کتب وارد نشده است. به اضافه آیه ی مذکور به اتفاق مسلمین درباره ی مساجد است. و اگر علی از رجالی است که (لا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلا بَيْعٌ) در موردش صدق میکند باز لازم نمی آید که او افضل از تمام امت پس از پیغمبرﷺ باشد. و بعلاوه خانه ی پیغمبرﷺ به اتفاق مسلمین از خانه ی علی افضل بوده معذلک داخل در این آیه نیست زیرا در خانه ی او رجال نیست بلکه خود او و یکی از زنانش میباشد و لذا خدا درباره ی خانه ی پیغمبرﷺ فرموده: (لا تَدْخُلُوا بُيُوتَ النَّبِيِّ) و میفرماید: (وَاذْكُرْنَ مَا يُتْلَي فِي بُيُوتِكُنّ) بنابراین لفظ رجال جمع است مفرد نیست که به علی تفسیر شود. و اینکه در این حدیث گوید خانه ی علی از بیوت انبیاء است، دروغ روشنی است و همچنین اگر منظور از بیوت فقط خانه ی أنبیاء باشد، در اینصورت برای سایر مؤمنین بهره و نصیبی نخواهد بود، و بعلاوه بیوت نکره است، و اگر مقصود فقط مساجد نباشد، پس شامل تمام خانه هایی است که اهل آن متصف به صفاتی که در آیه ذکر شده باشند. و بعلاوه ضمایری که در این آیات آمده همه جمع است، و در آیه دلیلی نیست که رجال موصوف به صفات مذکوره در آیات افضل از غیر خود باشند، حال اگر

---

[۳۳۱]– نهج البلاغه تألیف سید رضی برادر سید مرتضی است که در قرن چهارم و اوایل قرن پنجم بوده اند و معلوم است که بین زمان حضرت علی و زمان ایشان چهار قرن فاصله است و در این کتاب خطبه ها و نامه ها و کلمات علی را بدون راوی و بدون ذکر سند نقل کرده است و لابد از زمان علی تا زمان ایشان باید این جملات به توسط سلسله ی راویان نقل شده باشد و هر خطبه ای باید به ده فاصله از علی نقل شده باشد و معلوم نیست سیدﷺ آنها را از چه کسی و از چه کتابی نقل نموده است؟ و در حقیقت خطبه های نهج البلاغه و بلکه در جمله ی خبر مرسل هم نمی رود چنانچه که شما یاد کردید.

اشکال دوم: اینکه بعضی از جملات و کلمات نهج البلاغه با کلمات و جملات دیگر آن در تناقض است، مثلا در خطبه ی ۳ که لقد تقمصها ذکر شده و شکایت از خلفا ی آمده ضد است با مکتوب ششم که در آن مکتوب از خلفای مدح و تعریف نموده و خلافت ایشان را حق دانسته و هم چنین مخالف است با خطبه ی ۱۶۳ که به سفارت مردم نزد عثمان رفته و از شیخین تعریف نموده و علم آنان را حق دانسته و همچنین ضد است با خطبه ی ۲۲۸ که بسیار از عمر تعریف نموده است و همچنین مخالف است با اعمال آن حضرت که با خلفای مراوده و مورد مشورت ایشان بوده و در حق ایشان خیرخواهی مینموده و به نماز ایشان حاضر می شده است و جانشینی عمر را بهنگام سفر به فلسطین قبول نموده و معاش دولتی از خلفاء میگرفته است و اعمال دیگر آن حضرت ولی شیعیان اعمال علی و کلماتی که آن حضرت در نهج البلاغه در تعریف خلفاء ذکر نموده نادیده میگیرند و نظرشان فقط به خطبه شقشقیه می باشد.

فرض شود علی افضل است، بچه دلیل امامت افضل واجب باشد. مردانی که موصوف به صفات مذکوره در آیه باشند بسیارند[332].

## ادعای حلی بر افضلیت و امامت علیﷺ و رد آن:

## دلیل هفتم حلی و رد بر آن:

گوید: برهان هفتم، قول خدای تعالی در سوره ی شوری آیه ی ۲۳:

(. . . قُلْ لا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَي) یعنی: بگو بر رسالتم اجر نمیخواهم جز دوستی در خویشی و یا محبت کارهایی که شما را به خدا نزدیک سازد. و احمد بن حنبل در مسند خود از ابن عباس روایت نموده که گفت چون این آیه نازل شد گفتند یا رسول الله خویش تو که بر ما محبتشان واجب شده کیست؟ فرمود علی و فاطمه و دو فرزندش. و همچنین است در تفسیر ثعلبی، و نزدیک به این روایت در صحیحین است و غیر علی سایر اصحاب مودتشان واجب نیست.

پس علی افضل امت و امام است و مخالفت او با مودت منافات دارد و طاعت او مودت است پس واجب الاطاعت می باشد)).

در جواب گوییم: اولا اینکه گفتی در مسند احمد است، این سخن دروغ روشنی است بر مسند، بلکه در صحیحین و مسند ضد این چیزی است که نقل نمودی، پس در مقابل دروغگو چه باید کرد؟! ا و لیکن احمد در فضائل خلفای چهارگانه کتابی تصنیف کرده و در آن کتاب روایات صحیح و سقیم را جمع نموده و در این کتاب چیزهایی است که در مسند نیست. و بعلاوه آنچه احمد در مسند و غیر آن نقل کرده چنین نیست که همه نزد او حجت و مورد قبول باشد، بلکه آنچه اهل علم روایت نموده او نیز روایت نموده است و شرط او در مسند اینست که از معروفین به کذب که او کذب آنها را بشناسد نقل نکند و اما کتب فضائل چنین نیست بلکه آنچه شنیده از صحیح و ضعیف همه را روایت نموده، و فرزند او عبدالله نیز احادیثی در آن زیاده کرده است. و قطیعی نیز احادیث مجعول زیادی اضافه نموده که سستی و دروغ در آنها روشن است، پس کسی که کم اطلاع است خیال میکند تمامش از احمد است و این خطای قبیح است. زیرا روشن است که زیادات عبدالله از پدرش نیست بلکه از دیگران است و زیادات قطیعی نیز از احمد نیست و شیوخ قطیعی همه متأخر از احمد میباشند، آری به اتفاق اهل حدیث، حدیث مذکور ساخته شده و دروغ است و بنابراین در کتب ایشان نیامده است.

دوم: این آیه در سوره ی شوری، و سوره ی شوری به اتفاق مکی است و علی در مکه همسری نکرده بود و فرزندی نداشت و ازدواج علی با فاطمه در مدینه پس از جنگ بدر بوده و حسن سال سوم و حسین سال چهارم هجرت متولد شدند. پس چگونه پیامبرﷺ آیه ی مکی را تفسیر به دوستی کسی که ناشناس بوده و وجود نداشته میکند؟!!.

سوم: تفسیر این آیه در صحیحین آمده که از ابن عباس از آن سؤال شد و سعید بن جبیر به او گفت الا اینکه محمد را درباره ی خویشی او دوست بدارید. ابن عباس گفت عجله کردی بدرستی که هیچ خانواده ای از قریش نبود مگر آنکه رسول خداﷺ در آن خانواده خویشی داشت پس گفته من اجر نمیخواهم لیکن مودت خویشی که بین من و شماست ملاحظه کنید پس ابن عباس که داناترین اهل بیت پس از علی است چنین میگوید که میشنوی[333].

چهارم: خدا کلمه ی ((القربی)) را آورده و میفرماید: و نفرموده ((ذی القربی)) و نفرموده ((للقربی)) و نیز ((ذوی القربی)) نفرموده که مقصود خویشان باشد، پس اگر مقصود خویشان بود همانا ((ذی القربی)) و یا ((ذوی القربی)) فرموده بود. پس خدا هر جا خواسته حق خویشان را بگوید ((ذی القربی)) و یا ((ذوی القربی)) فرموده مانند آیه ی ۷ سوره ی حشر که میفرماید: (مَا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَي رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُرَي فَلِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَي وَالْيَتَامَي وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ كَيْ لا يَكُونَ دُولَةً بَيْنَ الْأَغْنِيَاءِ مِنْكُمْ) و

---

[332]– خانه هایی که صبح و شام در آنها ذکر و تسبیح خدا شود مساجد است و معقول نیست که منازل انبیاء باشد زیرا منازل انبیاء معلوم نیست کجا می باشد، و تشویق به منازل انبیاء که مکان آنها مجهول است، شایسته ی کلام خدا نیست.

[333]– و بعضی معنای آیه را چنین گفته اند که شما در میان خود با یکدیگر محبت کنید و حق دوستی را بشناسید. و باید دانست کلمه ی قربی در اینجا مصدر است و بدون مضاف معنای خویشی و خویشاوندی را نمیدهد.

در سوره ی روم آیه ی ۳۸ فرموده: (فَآتِ ذَا الْقُرْبَي حَقَّهُ) و در سوره ی بقره آیه ی ۱۷۷ فرموده: (وَآتَي الْمَالَ عَلَي حُبِّهِ ذَوِي الْقُرْبَي) معلوم است که فی القربی غیر از ذوی القربی میباشد. و در هیچ لغتی فی القربی به معنای ذوی القربی نیامده است[۳۳۴].

پس آنچه در قرآن سفارش به خویشان پیامبرﷺ و یا خویشان انسان ذکر شده همه با صیغه ی ((ذی القربی)) و یا ((ذوی القربی)) میباشد.. و استثناء در آیه منقطع است و ((إلا)) به معنای ((لکن)) میباشد یعنی از شما اجر نمیخواهم لیکن دوستی درباره ی من و خودتان را مراعات کنید. و شکی نیست که محبت اهل بیت رسول واجب است اما از این آیه استفاده نمیشود. و محبت اهل بیت هم اجر رسالت نیست بلکه ما مأموریم به آن، و آن از عبادات است، و محبت ایشان مربوط به اجر رسول اللهﷺ نیست. و در روایت صحیح آمده که رسول خداﷺ در غدیر خم خطبه خواند و سه مرتبه فرمود: ((خدا را به یاد آورید درباره ی اهل بیتم)). و در سنن آمده که فرمود ((قسم به آنکه جانم بدست اوست داخل بهشت نمیشوند تا برای خدا و برای قرابتم شما را دوست ندارند)). و محبت اجر رسالت بودن صحیح نیست زیرا اگر محبت ما به عترت برای رسول خدا اجر باشد، باید ثوابی از طرف خدا برای ما نباشد، زیرا به این محبت اجر رسالت را عطا نموده ایم، آیا هیچ مسلمانی چنین سخنی میگوید؟ البته خیر، پس محبت ما نسبت به رسول خداﷺ و نسبت به عترت او و نسبت به تمام مؤمنین عبادت الهی است. قبول است که بدلیل دیگری علی مودتش واجب میباشد اما این محبت اختصاصی نیست و موجب امامت و خلافت نمی گردد.

و شما که میگویید مودت آن خلفای سه گانه واجب نیست قولتان ممنوع است، بلکه محبت و موالات ایشان نیز واجب است زیرا خدای تعالی ایشان را دوست میداشته و به ثبوت رسیده است و هر کس را خدا دوست میدارد بر ما محبت او واجب است دوستی در راه خداوند و دشمنی در راه او از واجبات است. و محکمترین دست آویز های ایمان و رشته های اسلامی حب و بغض فی الله است. خلفای ثلاثه همانا از اولیاء بزرگ خدا و مروجین اسلام و مورد خوشنودی خداوند می باشند، در صحیحین آمده که رسول خداﷺ فرموده: ((مومنین در دوستی و تراحم با یکدیگر مانند جسد واحدند که هرگاه عضوی از آن مبتلا و یا بدرد آید سایر اعضای جسد بدرد و تب می آید)).

وی نمیتواند بر خارجی و ناصبی حجت بیاورد هرگاه به او بگویند به چه دلیل دانستنی که علی دوست خداست اگر بگوید به واسطه تواتر اسلام و حسنات او، گویند همین نقل متواتر درباره ی ابوبکر و امثال او نیز وجود دارد. و اگر بگوید به دلالت قرآن به او گویند قرآن به عمومات خود دلالت دارد شما که عمومات را از بین برده اید و اکابر و بزرگان صحابه را از آن خارج کرده اید در اینصورت خارج کردن یک نفر علی از عمومات قرآن آسانتر است.

و اگر بگوید به احادیثی که دلالت بر فضائل او دارند، گفته شود فضائل خلفای دیگر که بیشتر و احادیث صحیحتری دارد و شما آنها را قدح کردید، و آنچه در فضائل علی وارد شده، به نقل صحابه است و شما صحابه را قدح نموده اید، پس اگر قدح شما صحیح باشد نقل باطل است، و اگر نقل صحیح باشد قدح شما باطل است. اگر گویید به نقل شیعه فضل علی ثابت است، گفته شود صحابه ی رسول اللهﷺ و مهاجرین و انصاری که ممدوح قرآنند نزد شما معیوب و مردودند جز چند نفری که مخالفین می توانند بگویند این چند نفر قلیل بر نقل خود توطئه کرده اند یعنی با هم قرار گذاشته اند که یکی را مورد غلو و دیگران را خراب کنند و کسی که تمام اصحاب رسولﷺ را مورد طعن قرار دهد چگونه نقل چند نفر قلیلی برای او قابل اثبات است. ولی ما اهل سنت بر خود لازم میدانیم که هر کس دوست خدا باشد دوست بداریم مانند علی و در صحیحین آمده که از پیغمبرﷺ سؤال شد کدام نفر از مردم نزد شما محبوتر است؟ فرمود: ((عایشه)) گفته شد از مردان؟ فرمود: ((پدر او)) و در صحیح آمده که عمر روز سقیفه به ابوبکر گفت: بلکه تو سید ما و بهترین ما و محبوبترین ما نزد رسول خداﷺ هستی. و رسول خداﷺ فرمود: ((اگر من دوست صمیمی و خصوصی برای خود از این امت می گرفتم هر آینه ابوبکر را خلیل می گرفتم)).

[۳۳۴]- و لذا در مجمع البیان طبرسی آیه را سه طور معنی کرده است: اول: اینکه قربی به معنی تقرب إلى الله باشد یعنی از شما اجری نمیخواهم جز اینکه محبت کارهایی را در دل جا بدهید که شما را به خدا نزدیک کند، چنانکه در آیات دیگر نیز آمده که اجر انبیاء با خدا میباشد. دوم: همانطور که ابن عباس و بسیاری از مفسرین گفته اند که بین رسول خدا و طوائف مشرکین خویشی بود و مأمور شد به آنان بگوید که اگر مرا برای رسالت قبول ندارید و دوستی نمیکنید پس برای قرابتی که بین من و شماست با من دوستی کنید و معنی سوم قرابت و عترت مرا دوست بدارید (و ما قبلا نیز پیرامون این آیه توضیحی دادیم و معنایی را که بعضی از مفسرین شیعه نیز پسندیده اند ذکرکردیم مراجعه شود).

و قول شما که مخالفت با علی، منافی مودت است. جواب این است که اگر مودت موجب اطاعت و امامت است، باید فاطمه نیز امام باشد چون او نیز ذوی القربی پیامبر است. و نیز میگوییم اگر مخالفت ضرر به مودت نزند مگر جایی که واجب الطاعه باشد، در اینجا دور لازم می آید زیرا مودت موجب طاعت، و طاعت موجب مودت خواهد شد و این دور است، به اضافه مخالفت زمانی مضر به مودت است که ما را امر به طاعت کرده باشند، و ما میدانیم که در زمان ابوبکر و عمر و عثمان مأمور به اطاعت علی نبودیم و مأمور به اطاعت خلفای سه گانه بودیم. پس مودت و طاعت ایشان لازم است و مخالفت ایشان مضر به مودت ایشان است، بلکه مضر به محبت خدا و رسول است.

دلیل هشتم حلی بر افضلیت و احقیت علی‌ﷺ بر امامت و رد بر آن:

گوید: ((برهان هشتم، قول خدای تعالی در سوره ی بقره آیه ی ۲۰۷: (وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ وَاللَّهُ رَؤُوفٌ بِالْعِبَادِ) ثعلبی گفته که رسول خداﷺ چون خواست هجرت کند علی را برای قضاء دینهای خود و رد امانتها جای خود گذاشت. و شبی که به سوی غار خارج شد و به خانه ی او دشمن احاطه کرد علی را امر نمود که بر فراش او بخوابد و چادر سبز خود را بر خود بپیچید فرمود که ایشان هیچ گزندی به تو نرسانند. پس علی آنرا انجام داد پس خدا به جبرئیل و میکائیل وحی کرد که بین شما برادری انداختم، و عمر یکی از شما را طولانیتر گردانیدم، پس کدامیک از شما رفیق خود را به حیات خود ترجیح میدهند، پس هر دو حیات را اختیار کردند. پس خطاب رسید شما چرا مانند علی نبودید که من بین او و بین محمد برادری انداختم پس علی بر فراش محمد خوابید و جان خود را فدای او کرد و حیات او را برتری داد، بروید به سوی زمین او را حفظ کنید، پس آن دو فرود آمدند و جبرئیل نزد سر او و میکائیل نزد قدمهای او آمدند. و جبرئیل گفت کیست مانند تو ای پسر ابوطالب که خدا به واسطه تو بر ملائکه مباهات میکند، پس در حالیکه پیغمبرﷺ متوجه مدینه بود خدا بر رسول خود نازل نمود: (وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ) و ابن عباس گفته این آیه در حق علی زمانی نازل شد که پیغمبر به سوی غار فرار کرد، و این فضیلتی است که برای غیر علی حاصل نشده و دلالت بر افضلیت او میکند پس او امام است.

## رد بر دلائل حلی به افضلیت و احقیت علی‌ﷺ بر امامت و بطان استدلال او

گوییم: اول صحت این نقل را مطالبه می کنیم و صرف اینکه ثعلبی و امثال او آنرا نقل کرده اند فایده ای ندارد زیرا ثعلبی سند صحیحی بدست نداده است. ثعلبی در نقل خود امور باطلی از اسرائیلیات آورده که قابل قبول نیست اگر چه او در نقل باطل تعمد نداشته است، و آنچه ثعلبی در اینجا آورده است به اتفاق اهل علم به حدیث و سیره دروغ است و مرجع در این باب چنین دانشمندانی نمی باشند.

دوم: پیغمبرﷺ چون هجرت کرد برای قریش در جستجو و طلب علی غرضی نبود بلکه مطلوب ایشان فقط پیغمبر و ابوبکر بود، و لذا اعلان کردند هر کس این دو نفر را دستگیر کند دیه ی آنان را به او میدهیم و یا صد شتر و دویست شتر به او داده خواهد شد. این صحیح است نه آنطوری که شما نوشته اید پس علی را بر فراش خود گذاشت تا مشرکین گمان کنند که پیغمبرﷺ در خانه است و به طلب او نپردازند.

و چون صبح کردند علی را یافتند و ناامید شدند و علی را اذیت نکردند بلکه از او از رسول خداﷺ سؤال کردند؟! او گفت من علمی به او ندارم. در چنین موردی برای احدی خوف معنا نداشت، بلکه خوف برای پیغمبرﷺ و صدیق بود. و اگر درباره ی علی غرضی داشتند او را نیز اذیت میکردند پس چون او را اذیت نکردند این دلیل است بر اینکه درباره ی علی غرضی نداشتند و آنکه دفع از خود میکرد و عقب رسول خداﷺ بود و رسول خداﷺ را مخفی و خود را فدای رسولﷺ میکرد و دیده بان رسول بود، همانا ابوبکر بود.

سوم: بسیاری از اصحاب خود را فدای رسول خداﷺ در جنگها کردند بعضی از ایشان در حضور رسول خداﷺ کشته شدند و برخی از ایشان مانند طلحه دستشان شل شد و این فداکاری بر تمام مؤمنین واجب است و منحصر به علی نیست، و در سیره ی ابن اسحاق آمده که جبرئیل نزد رسولﷺ آمد و گفت امشب بر فراش خود خواب مکن، پس چون مدتی از شب گذشت مشرکین بر درب خانه ی او جمع شدند و در کمین او بودند تا بخوابد و بر او هجوم برند، چون رسول خداﷺ اجتماع ایشان را

دید به علی فرمود بر فراش من بخواب و چادر مرا بر خود بینداز، به درستی که هیچ آسیبی از ایشان به تو نخواهد رسید. و از محمد بن کعب قرظی نقل شده که گفت: چون جمع شدند ابوجهل در میانشان بود، گفت محمد گمان میکند اگر شما پیرو او شدید سلاطین عرب و عجم خواهید شد، سپس بعد از موت برای شما بهشتهایی است مانند باغهای اردن و اگر پیرو او نشوید همه کشته میشوید و پس از مرگ برای شما آتش است که در آن میسوزید. گوید پس پیغمبرﷺ بیرون آمد و مشتی از خاک گرفت و فرمود آری چنین میگویم و تو یکی از ایشان هستی و خدا چشمان ایشان را گرفت که او را ندیدند و مردی از ایشان نبود مگر اینکه خاک بر سر او نهاده شد. سپس به جایی که خواست رفت. پس رهگذری آمد و گفت در اینجا چه انتظار میکشید؟ گفتند در انتظار محمدیم گفت خدا شما را ناامید کرد او خارج شد و مردی از شما را نگذاشت مگر خاک بر سر شد، و نظر کردند و خاک را دیدند. سپس سر به درون میکردند و علی را بر فراش میدیدند و میگفتند و الله این محمد است که خوابیده با چادر خود، پس ماندند تا صبح کردند و علی برخاست پس گفتند آنکه دیشب ما را خبر داد راست گفت و خدا نازل نمود: (وَإِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِيُثْبِتُوكَ أَوْ يَقْتُلُوكَ أَوْ يُخْرِجُوكَ وَيَمْكُرُونَ وَيَمْكُرُ اللَّهُ وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ) یعنی: ((و (ای پیامبر بیادآر) آنگاه که کافران نسبت به تو مکر کردند تا حبس کنند تو را یا بکشند تو را یا اخراج کنند تو را، و ایشان مکر میکردند و خدا مکر مینمود (یعنی جزای مکرشان را داده و حیله هایشان را بی نتیجه میگذاشت) و خدا بهترین خفیه تدبیر کنندگان است.))

پس اینجا واضح گردید که رسول خداﷺ به علی وعده داد که به او مکروه و گزندی نخواهد رسید و او به قول رسول صادق اطمینان نمود.

سپس آنچه وارد کرده ای هذیان و باطل است خصوصاً صحبت جبرئیل و میکائیل و برادری و عمرهای ایشان، سپس برادری پیغمبرﷺ با علی که صحیح نیست و با همه اینها اگر برادری بوده در مدینه بود نه در مکه، چنانکه ترمذی روایت کرده که برادری پس از هجرت بوده است. بنابراین به اتفاق اهل نقل ایثار به حیات و فدایی که گفتی در کار نبوده است.

چهارم: قول خدای تعالی: (وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ وَاللَّهُ رَؤُوفٌ بِالْعِبَادِ) در سوره ی بقره است. و سوره ی بقره به اتفاق از سوره های مدنی است و مربوط به قضایای مکه و قبل از هجرت نیست. و گفته شده که این آیه در حق صهیب نازل شده چون خواست هجرت کند او را مشرکین طلبیدند و او مال خود را به ایشان عطا کرد و به مدینه آمد، پس رسول خداﷺ به او فرمود: ((ای ابا یحیی معامله ی با سود ی کردی)) و این قصه درباره ای از تفاسیر ذکر شده است و این ممکن است زیرا صهیب از مکه به مدینه هجرت نمود. از قتاده نقل شده که گفت آیه در حق مجاهدین مهاجرین نازل شده است. و عکرمه گوید نازل شده درباره ی صهیب و ابوذر هنگامی که کفار پدر ابوذر را گرفتند و او گریخت و بر رسول خداﷺ وارد شد و اما صهیب مال خود را داد سپس برای هجرت خارج شد، پس در بین راه منقذ بن عمیر بن جدعان راه را بر او بست پس او باقی مال خود را که به همراه داشت همه را به منقذ داد تا اینکه آزاد و رها گردید. و مفسرین دیگر گفته اند که مقصود از آیه هر کسی است که در طاعت خدا و جهاد در راه خدا و امر به معروف خود را به خطر بیندازد و این قول به عمر و ابن عباس نسبت داده شده اگر چه سبب نزول آیه صهیب بوده است. آری لفظ آیه مطلق است، هر کس خود را برای طلب رضای خدا بفروشد داخل در این آیه است و اهل بیعت الرضوان با رسول خداﷺ بیعت بر موت خود نمودند و مشمول این آیه می باشند. بهر حال آیه مطلق است و در آن تخصیصی نیست، پس هر کس برای رضای خدا جان خود را در خطر بیندازد داخل در آیه است و از همه سزاوارتر به این آیه که در آن داخل میشوند همانا رسول خدا و ابوبکر می باشند که در راه خدا جان خود را فروختند و هجرت کردند و حال آنکه دشمن از هر طرف در تعقیب ایشان بود.

بدون شک فضیلتی که برای ابوبکر در قضیه ی غار و هجرت او با رسولﷺ حاصل شده مخصوص اوست و این برتری برای احدی از خلفاء چه عمر و چه عثمان و چه علی و چه غیر ایشان نیست. پس او امام است و این دلیل است که دروغ در آن نیست که خدای تعالی در سوره ی توبه آیه ی ۴۰ فرموده: (إِلاَّ تَنْصُرُوهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اللَّهُ إِذْ أَخْرَجَهُ الَّذِينَ كَفَرُوا ثَانِيَ اثْنَيْنِ إِذْ هُمَا فِي الْغَارِ إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا) یعنی: ((اگر محمد را یاری نکنید به تحقیق خدای تعالی او را یاری کرد هنگامی که کفار او را از مکه خارج کردند در حالیکه او دومی دو نفربود وقتی که آن دو نفر در غار بودند وقتی که به رفیق خود میگفت

غصه مخور، محزون مباش که خدا با ماست)) کجا چنین خصوصیتی به صریح قرآن برای غیر صدیق است. و البته حفظ جان پیغمبرﷺ برای همه واجب است و این بزرگان صحابه اند که برای حفظ جان پیغمبرﷺ گاهی گرفتار کتک و گاهی گرفتار زخم و گاهی دچار قتل می شدند. و کسی که برای پیغمبرﷺ فداکاری کند و دچار اذیت و آزار شود. افضل است که کسی که در فداکاری اذیتی نبیند. و علماء و محققین گفته اند آنچه از فضائل صحیح برای علی ذکر شده، پس صحابه دیگر نیز در چنان فضائل با او شریکند. به خلاف فضائل ابوبکر که اکثر فضائل او از خصائص او و مخصوص او می باشد که کسی در آنها با او شرکت ندارد. و شرح این مطلب در موضع خود مبسوط است.

## دلیل نهم حلی بر ثبوت امامت علی فساد استدلال او

گوید: ((برهان نهم، قول خدای تعالی در سوره ی آل عمران آیه ی ۶۱: (فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ) یعنی: (هر کسی با تو درباره ی عیسی محاجه کرد پس آنچه از دانش برای تو آمد، بگویید فرزندان ما و فرزندان شما و زنان ما و زنان شما را و خودی های ما و خودی های شما را بخوانیم، سپس مباهله و نفرین کنیم و لعنت خدا بر دروغگویان قرار دهیم)) جمهور نقل کرده اند که در این آیه ((أبناءنا)) اشاره به حسنین و ((نساءنا)) اشاره به فاطمه و ((أنفسنا)) اشاره به علی است. و این آیه بهترین دلیل بر ثبوت امامت برای علی میباشد. زیرا خدا او را خود رسول قرار داده و اتحاد دو نفر محال است، پس باقی می ماند که مراد مساوات است و نیز اگر غیر این چند نفر مساوی و افضل از ایشان برای استجابت دعا بود خدا او را امر میکرد که همراه خود بیاورد زیرا در محل حاجت بود، و چون ایشان افضلند، پس امامت در ایشان معین میشود. پس آیا دلالت این آیه بر مطلوب برکسی مخفی میشود مگر بر کسی که شیطان بر او مسلط شده باشد.))

## رد بر دلیلی حلی راجع به ثبوت امامت علی از آیه ی قرآنی:

در جواب گفته میشود: رد اینکه رسول خداﷺ علی و فاطمه و فرزندانشان را در مباهله آورده کسی انکار ندارد در صحیح مسلم از سعد بن ابی وقاص نقل شده که: چون این آیه نازل شد رسول خداﷺ ایشان را خواند و گفت: ((اللهم هؤلاء أهلی)) و لیکن چنین چیزی دلالت بر امامت و افضلیت ندارد و قول تو که ((وأنفسنا)) قرار داده علی را نفس رسول و وحدت حقیقی محال است و گفتی باقی نمی ماند مگر مساوات، این صحیح نیست بلکه محال است.

و احدی مساوی با رسول خداﷺ نیست و لفظ أنفسنا و أنفسکم در لغت عرب اقتضای مساوات را ندارد. چنانکه خدای تعالی لفظ أنفس را در چند جای قرآن آورده و هیچ کجا مساوات را نمی رساند از آن جمله در سوره ی نور آیه ی ۱۲ در قصه ی افک فرموده: (لَوْلَا إِذْ سَمِعْتُمُوهُ ظَنَّ الْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بِأَنْفُسِهِمْ خَيْرًا) و این آیه موجب آن نیست که ما تمام مؤمنین و مؤمنات را با هم مساوی بدانیم. و همچنین در سوره ی بقره آیه ی ۵۴ در داستان بنی اسرائیل فرموده: (فَتُوبُوا إِلَى بَارِئِكُمْ فَاقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ عِنْدَ بَارِئِكُمْ) که مقصود آنست که بعضی از شما بعض دیگر را بکشد و چنین کلمه ای ایجاب نمیکند که آنان با هم مساوی بودند و دلالت ندارد که آن کسی که گوساله پرستی نموده با آنکه چنین عملی را انجام نداده با هم مساویند. و در سوره ی حجرات آیه ی ۱۱ فرموده (وَلَا تَلْمِزُوا أَنْفُسَكُمْ ) یعنی: بعضی از شما از بعض دیگر عیبجویی نکند که همه مؤمنین و مؤمنات را از این عمل نهی نموده با اینکه ایشان با هم مساوی نیستند و در فضیلت و احکام با یکدیگر فرق دارند و ظالم و مظلوم و امام و مأموم متساوی نیستند. و همچنین در سوره ی بقره آیه ی ۸۵ فرموده: (ثُمَّ أَنْتُمْ هَؤُلَاءِ تَقْتُلُونَ أَنْفُسَكُمْ) یعنی: بعضی بعض دیگر را می کشد. پس در آنچه گفته شد واجب نیست که افراد با یکدیگر مساوی باشند، بلکه چنین چیزی ممتنع است. همچنین است در آیه ی مورد بحث. پس این لفظ دلالت بر مجانست و مشابهت دارد. و تجانس و مشابهت به اشتراک در ایمان است و مؤمنین با یکدیگر برادرند. و در سوره ی توبه آیه ی ۱۲۸ حق تعالی به اعراب فرموده (لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ) یعنی ((برای شما رسولی از خودتان آمده که بر او سخت است آنچه شما را به زحمت افکند)) و در

سوره ی آل عمران آیه ی ۱۶۴ فرموده: (لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَي الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولاً مِنْ أَنْفُسِهِم) یعنی: ((خدا منت بر مؤمنین گذاشت که رسولی از خودشان میانشان مبعوث نمود)) که در این آیات از پیامبرﷺ بعنوان کسی از نفس مؤمنین یاد شده است حال آیا رسول خداﷺ با مؤمنین در هر جهت مساوی است. و یا مؤمنین و مؤمنات که بعنوان نفس یکدیگر از آنان یاد شده با هم مساویند؟!!. البته خیر، و همچنین آیات دیگری که ذکر آن موجب تطویل میشود. و همین طور است آیه مباهله که فرموده: (نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ) یعنی: مردان ما و مردان شما کسانی که از نظر دین و نسب از جنس ما هستند و مراد مردان هم دین ما و مردان هم دین شما و نزدیکان ما و شما میباشد و خلاصه آنکه فرموده دعوت کنیم خودی ها را از ما و شما که مراد تجانس در قرابت میباشد. و رسم مباهله این است که طرفین خویشان خود را که به آنان دلبستگی دارند در مباهله بیاورند نه کسان دور را، اگر چه افضل باشند. و آیه ی مباهله در سال دهم هجرت بوده است. و از خانواده ی رسولﷺ کسی از اعمام او باقی نمانده بود جز عباس، و عباس سابقه و اختصاص علی را نداشت و از سابقین اولین نبود و برای او به مثل علی اختصاصی نبود و بین پسر عموهای او مثل علی موجود نبود، و جعفر نیز قبلا به شهادت رسیده بود. پس اینکه علی برای مباهله تعیین شد برای آنکه در اقارب رسولﷺ کسی که جای علی باشد وجود نداشت و مقصود این نبود که علی با رسول اللهﷺ مساوی است. و نیز دلیل آن نیست که علی افضل صحابه بود بلکه برای او در مباهله فضیلتی میباشد و در این مباهله بین او و حسن و حسین و فاطمه اشتراک بود، و چنین چیزی از خصائص امامت نیست، و خصائص امامت برای زنان ثابت نشده و اقتضاء ندارد. آن کسی که به مباهله برده شده از جمیع صحابه افضل باشد.!

و اما قول او که ((اگر دیگران برای استجابت دعاء افضل از ایشان بودند با خود می برد.))

سخن نامربوطی است زیرا مقصود اجابت دعاء نبود، و از برای اجابت دعاء خود وجود پیغمبرﷺ کافی بود. و مقصود این نبود که هر کس دعای او اجابت میشود برای مباهله ببرد بلکه از طرف خدا مأمور بود طبق رسم مباهله کسان دور را و اگر چه افضل باشند نیاورد. زیرا طبع انسان خوفش بر نزدیکان خود بیشتر از اجانب است. و همچنین وقت گروگان گیری هر طایفه زن و فرزند را گرو می گیرند و گرو میدهند که بیشتر مورد اهمیت باشد، اما لازم نیست این زن و فرزند افضل نزد خدا باشند. و این مردان دنیا پرست هستند که در مواقع خطر و گرفتاری عزیزان و خویشان خود را از خطر دور نگاه میدارند و فقط از پیروان و مریدان خود در گرفتاریها استفاده میکنند. اما انبیاء و صالحین چنین صفت نکوهیده ای را ندارند.

بس رها کن خیالبافی و آوردن الفاظ مجمله را. و گمان مبر کسی با رسول خداﷺ مساوی باشد. و اگر باقی دختران رسول خداﷺ زنده بود و یا فرزند او ابراهیم زنده بود البته آنها را نیز با خود می آورد. و همچنین اگر عمویش حمزه زنده بود. (در مورد مباهله قبلا نیز توضیحی داده شد مراجعه شود).

## دلیل دهم حلی بر احقیت علی‌ ؓ در امامت:

گوید برهان دهم: ((قول خدای تعالی در سوره ی بقره آیه ی ۳۷: (فَتَلَقَّي آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ) یعنی: ((آدم از پروردگار کلماتی گرفت پس خدا توبه ی او را قبول کرد)). ابن مغازلی به اسناد خود از ابن عباس روایت کرده که گفت رسول خداﷺ از این کلمات سوال شد؟ فرمود: از خدا سؤال کرد بحق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین که توبه ی مرا بپذیر پس خدا توبه او را پذیرفت، و در این خبر علی با پیغمبرﷺ مساوی شده در توسل به او[۳۳۵].))

---

[۳۳۵]– بدان که در زمان ما رسم است که مردم خدا را به مخلوقی قسم میدهند و میگویند: ((خدایا بحق فلان نبی و یا فلان ولی ما را ببخش و یا چنین و چنان کن)) کسی که خدا را چنین قسمی میدهد آیا مقصودش چیست؟ اگر مقصود اینست که فلان نبی و با فلان ولی بر خدا منتی و حقی دارد پس بطلان آن واضح است زیرا هیچ کس بر خدا منتی ندارد بلکه این خداست که بر بشر منت دارد و خداست که نعمت و توفیق هدایت داده است چنانکه در سوره ی حجرات آیه ی ۱۷ فرموده: (بَلِ اللَّهُ يَمُنُّ عَلَيْكُمْ أَنْ هَدَاكُمْ لِلْإِيمَانِ) و به پیامبر اسلام فرموده: (وَوَجَدَكَ ضَالاً فَهَدَي) و اگر مراد از این قسم شرافت فلان ولی است یعنی: مثلا وقتی شخص آلوده ای به خدا میگوید ((خدایا چون فلان ولی زحمت کشیده و خود را در اثر سعی و کوشش و کسب فضائل بهشتی نموده پس مرا که فسق و فجور و کسب رذائل نموده ام و سزاوار دوزخ می باشم نیز داخل بهشت نما، پس این نیز سخن باطلی است، زیرا کسی که کسب رذائل نموده، و عمر خود را به گناهان گذرانده، اهل دوزخ است و نمی توان گفت فلان ولی رنج و زحمت کشیده و کسب سعادت نموده و به بهشت میرود پس خدا باید فلان آلوده را به بهشت برد، شخص نااهلی که چنین انتظاری دارد حکمت خدا را در قوانین او نشناخته بلکه از عقل و خرد به کلی بدور است. و خدا فقط از عده ی معدودی ایمان و تقوی نخواسته بلکه از تمام انسانها ایمان و عمل صالح خواسته و همه افراد بشر را خواسته تا به مقام تقوی و تزکیه خود را برسانند و به بهشت

## رد بر دلیل حلی و اینکه دلیلش از مجعولات است:

جواب: از تو صحت این خبر را مطالبه میکنیم خودت نیز میدانی که مجرد نقل ابن مغازلی دلیل صحت آن نمی شود. کجا میتوانی صحت آنرا ثابت کنی؟ و به اتفاق اهل علم این حدیث از ساخته شده هاست، و این از زشتترین دروغهای بسته شده بر خدا و رسول میباشد، و این خبر را ابن جوزی که استاد فن حدیث شناسی است از مجعولات شمرده و از خبرهایی است که فقط حسین الأشقر روایت نموده و او راوی احادیث مجعولات است. و او روایت نموده از عمرو بن ثابت و او ثقه نیست و ایمن در نقل نیز نمی باشد.

دوم: خدای تعالی در قرآن کلماتی را که آدم از پروردگارش تعلیم گرفته بیان نموده، در سوره ی اعراف آیه ی ۲۳ که آدم و همسر او گفتند: (قَالا رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ) یعنی: ((خدایا پروردگار ما به خود ستم کردیم و اگر نیامرزی ما را و ما را رحم نکنی البته از زیانکارانیم)) و چون این کلمات را گفتند خدا ایشان را آمرزید و معنی این کلمات توبه میباشد و معلوم است که هر فاسق و فاجری هرگاه توبه کند خدا توبه ی او را میپذیرد چه برسد به آدم که برگزیده ی الهی است و دیگر احتیاج به چیز دیگر ندارد. و بعلاوه آنچه ابن مطهر حلی آورده از خصائص امامت نیست، زیرا برای فاطمه نیز ذکر شده در حالیکه خصائص امامت برای زنان ثابت نیست و چیزی که از خصائص امامت نیست مستلزم امام نیز نمیباشد و نص و اجماع بر اینست که زن امام نخواهد بود.

## دلیل یازدهم حلی که علی؈ وصی است:

گوید برهان یازدهم: ((قول خدای تعالی در سوره ی بقره آیه ی ۱۲۴ خطاب به ابراهیم: (إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَاماً قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ)[۳۳۶] ابن مغازلی شافعی از ابن مسعود روایت نموده که رسول خدا فرمود: دعوت به من و علی رسید و هیچیک از ما برای بت سجده نکردیم و خدا مرا پیغمبر خود و علی را وصی گرفت و این نص در این باب است)).

## رد بر دلیل حلی و اینکه این حدیث دروغ است:

جواب: این روایت به اتفاق حافظین حدیث دروغ است. به اضافه اگر از جمله ((انتهت الدعوة إلى وإلي على)) اراده شده که دعوت به نهایت و آخر رسیده لازم می آید که باقی ائمه دوازده گانه امام نباشند، و اما تعلیل بر اینکه برای بت سجده نکرده اند، علتی است که در سایر مسلمین نیز موجود است، حتی بسیاری از فساق نیز بر بت سجده نکردند. و بعلاوه اگر گفته شود علی قبل از بلوغ اسلام آورده و پس از اسلام بر بت سجده نکرده گفته میشود هر مسلمانی پس از اسلام بر بت سجده نمیکند و بچه نیز مکلف نیست. و اگر گفته شود قبل از اسلام بر بت سجده ننموده گفته میشود این غیر معلوم است و شخص مورد وثوقی در اینمورد چیزی نقل نکرده است.

---

روند و قانون خدا چنین نیست که با وجود تقوای عده ای بقیه بی تقوا باشند؟ سعادتمند شوند و هیچگاه نزد خدا متقی با آلوده در ردیف هم نخواهند بود چنانکه در سوره ی ص آیه ی ۲۸ فرموده: (أَمْ نَجْعَلُ الْمُتَّقِينَ كَالْفُجَّارِ) و بهشت را در مقابل عمل صالح می دهد چنانکه در سوره ی زخرف آیه ی ۷۲ فرموده: (وَتِلْكَ الْجَنَّةُ الَّتِي أُورِثْتُمُوهَا بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ) و در سوره ی مریم آیه ی ۶۳ فرموده: (تِلْكَ الْجَنَّةُ الَّتِي نُورِثُ مِنْ عِبَادِنَا مَنْ كَانَ تَقِيّاً) پس کسی که برای خود کسب فضائل نموده، فضائل او مربوط به خود اوست، و حتی رسول خداﷺ نیز نمی تواند مجرمین را از عذاب نجات دهد چنانکه خدا به او فرموده: (أَفَمَنْ حَقَّ عَلَيْهِ كَلِمَةُ الْعَذَابِ أَفَأَنْتَ تُنْقِذُ مَنْ فِي النَّارِ) بنابراین کسی که بدون عمل صالح خود را از اهل بهشت می داند و دلیل او کسب فضائل و رنج و زحمت و بهشتی بودن فلان ولی است و چنین سخن باطلی را برای خدا هم ذکر می کند چنین کسی بسیار گستاخ و مغرور است، بعلاوه دلیل بر اینکه مردم بر خدا به مخلوقی قسم یاد کنند وجود ندارد و اگر چنین چیزی صحیح بود باید قرآن و سنت رسول به آن امر نموده باشد در حالی که چنین امر و دستور در شرع نیامده و لذا بسیاری از ائمه و بزرگان اسلام از چنین قسمتی نهی نموده اند. پس هر کس باید خود بدر گاه خدا به تضرع و توبه پرداخته و ایمان و عمل صالح را پیشه ی خود نماید تا به سعادت برسد و این تنها راه نجات و رستگاری است. بهر حال در خبری که علامه حلی آورده اشکالات فراوانی است:

[۳۳۶]- بدان که مقام امامت که در این آیه مقصود همان مقام نبوت است و هر پیامبری پیشوا و سرمشق برای مردم نیز بوده است، چنانکه در سوره ی انبیاء؟ وقتی نام انبیاء از فرزندان ابراهیم را ذکر میکند در آخر میفرماید: (وَجَعَلْنَاهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ) آری خدا دعای ابراهیم را مستجاب نمود و بعضی از ذریت او را امام یعنی پیامبر نمود و در سوره ی حدید میفرماید: (وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحاً وَإِبْرَاهِيمَ وَجَعَلْنَا فِي ذُرِّيَّتِهِمَا النُّبُوَّةَ وَالْكِتَابَ) و در سوره ی مریم آیه ی ۴۹ فرموده: (وَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ وَكُلّاً جَعَلْنَا نَبِيّاً) پس منظور از امامت در آیه ی فوق همان نبوت میباشد و این نبوت و امامت منصوب من عند الله با حضرت محمد خاتمه پیدا کرده است. و حضرت علی در نهج البلاغه منسوب به او در خطبه های ۹۳ و ۱۱۵ به این اعتبار پیغمبرﷺ را امام خوانده و فرموده: فهو امام من اتقی، هر کس توضیح بیشتری در اینمورد بخواهد رجوع کند به کتاب ((بت شکن)) باب ((طبقات الأنبیاء والرسل والائمة)) که ما در آنجا به اندازه ی کافی توضیح داده ایم.

به اضافه اصحاب رسولﷺ که قبل از فتح که مسلمان شدند تماما افضل از سایر مسلمین و افضل از تابعین می باشند با اینکه تابعین بر اسلام متولد شدند و بتی را سجده نکردند پس لازم نیست هر کس که بت را سجده نکرده از آنکه بت را سجده کرده است افضل باشد، و لازم نیست هر کس گناه نکرده از آنکه گناه نموده و توبه کرده برتر باشد، چه بسا اشخاصی که از گناهان توبه نموده و بر دیگران فضیلت داشته اند مانند اصحاب رسولﷺ که از سایر امت افضلند. مثلا برادران یوسف که از گناه خود توبه کردند هم آنان اسباط هستند و بر بسیاری از کسانی که آن گناه را نکرده اند مقدم میباشند، و لوط پس از آنکه به ابراهیم ایمان آورد و از بت پرستی توبه کرد پیغمبر شد و هم چنین شعیب پس از آنکه از بت پرستی برگشت پیغمبر گردید. و معلوم است که مقام انبیاء بالاتر از دیگران است چنانکه خدا فرموده که شعیب گفت: (قَدِ افْتَرَيْنَا عَلَي اللَّهِ كَذِباً إِنْ عُدْنَا فِي مِلَّتِكُمْ بَعْدَ إِذْ نَجَّانَا اللَّهُ مِنْهَا وَمَا يَكُونُ لَنَا أَنْ نَعُودَ فِيهَا إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ رَبُّنَا).

دلیل دوازدهم حلی بر احقیت علی در امامت و بطلان آن:

گوید: ((برهان دوازدهم قول خدای تعالی در سوره ی مریم آیه ی ۹۶:(إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمَنُ وُداًّ).

یعنی: ((محققا آنان که ایمان آورده و عملهای شایسته را انجام دادند بزودی خدا بر ایشان دوستی قرار میدهد)).

ابونعیم به اسناد خود از ابن عباس روایت کرده که گفت این آیه در حق علی نازل شد ((ود)) محبت او در دلهای مؤمنین است. و از تفسیر ثعلبی از براء روایت شده که گفت رسول خداﷺ فرمود: یا علی بگو خدایا برای من نزد خود عهدی قرار ده و برایم در دلهای مؤمنین مودت قرار بده، پس این آیه نازل شد و برای غیر علی چنین چیزی ثابت نشده پس علی امام است)).

## رد بر دلیل حلی و بطلان آن:

گوییم: برای آنکه سخنت مورد قبول باشد، باید دلیلی برای صحت نقل خود برپا کنی، و گر نه استدلال به چیزی که مقدمات آن ثابت نیست باطل و قول بلا برهان و قول بدون علم است که پیروی آنرا نباید نمود و از محاجه به غیر علم است.

و نزد اهل معرفت آنچه را نقل کردی مجعول است.

دوم: قول خدا که فرموده: (إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ) جمع و عام است، چگونه آنرا به علی منحصر میکنی بلکه هر کس ایمان و عمل صالح داشته باشد، مشمول این آیه است، و نه تنها علی بلکه حسن و حسین و غیر ایشان از مؤمنین که مورد احترام شیعه نیز میباشند داخل این آیه میشوند و این اجماع دلیل برآنست که آیه اختصاص به علی ندارد و به اجماع عمومات قرآن مخصوص یک نفر نیست و خدا خلاف وعده نمیکند که به عموم وعده دهد برای ایشان محبت در قلوب قرار دهد سپس وفا نکند خدای تعالی در قلوب تمام مسلمین محبت صحابه و سابقین اولین و خصوصا راشدین را قرار داده است. و اول ایشان علی دارای محبت صحابه و خلفاء بوده است. و رسول خداﷺ فرمود: ((بهترین قرنها قرن من است)) پس اصحاب رسول بهترین کسانیند که مشمول آیه ی فوق میباشند. و معلوم نشده که یکی از صحابه شیخین را دشنام داده باشد، ولی جماعتی از صحابه علی را دشنام دادند چنانکه عثمان را دشنام دادند پس دانستیم که خدا محبت آن دو را عظیمتر از محبتی که برای دیگران قرار داده، قرار داده است (آری منافقین لا حقین یعنی شیعیان دروغین آنان را سب میکنند و دوست نمیدارند).

## دلیل سیزدهم بر امامت علیؓ و فساد استدلال:

گوید: ((برهان سیزدهم، قول خدای تعالی در سوره ی رعد آیه ۷ (إِنَّمَا أَنْتَ مُنْذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ) در کتاب فردوس روایت کرده از ابن عباس که گفت رسول خداﷺ فرمود: من ترساننده ام و علی هدایت کننده است، بوجود تو ای علی، هدایت جویان هدایت میشوند. و مانند آنرا ابونعیم روایت نموده: و این در ثبوت امامت صریح است)).

## رد بر دلیل حلی و بطلان آن:

جواب این است که: دلیلی بر صحت این خبر نیاورده ای پس نمیتوان بدان احتجاج نمود. و اباجماع علماء به مجرد بودن خبری در کتابی ثبوت چیزی بدست نمی آید و کتاب فردوس دیلمی مملو از خرافات و مجعولات است مانند کتب دیگر و این خبر از

زشتترین آنهاست و جایز نیست آنرا به رسول خداﷺ نسبت داد، چون ضد قرآن است. زیرا ظاهر این خبر این است که مردم به تو هدایت میشوند نه به من و این سخن را هیچ مسلمانی اظهار نمیکند، زیرا خدای تعالی در کتاب خود صریحاً محمدﷺ را هادی خوانده و در سوره ی شوری آیه ی ۵۲ فرموده: (وَإِنَّکَ لَتَهْدِی إِلَی صِرَاطٍ مُسْتَقِیمٍ صِرَاطِ اللَّهِ . . .) به اضافه قول تو: یا علی به تو هدایت جویان هدایت میشوند ظهور دارد که هر مسلمانی به علی هدایت شده و این دروغ است زیرا به واسطه ی محمد امتها هدایت شدند و داخل بهشت گردیدند و از علی هدایت نگرفتند چون بلاد کفار فتح شد مردم ساکنین آنها به واسطه ی کسانی از صحابه که در آن بودند هدایت یافتند در حالیکه علی در مدینه بود و علی را ندیدند، پس چگونه جایز است که به دروغ گفته شود یا علی هدایت جویان به تو هدایت میشوند، بعلاوه قول خدای تعالی (وَلِکُلِّ قَوْمٍ هَادٍ) شامل تمام طوایف و عام است چگونه علی هادی تمام طوایف اولین و آخرین بوده است؟!! به اضافه لازمه ی هدایت یافتن به واسطه ی شخصی این نیست که آن شخص امام و زمامدار باشد بلکه بوجود هر دانشمندی میتوان هدایت یافت پس ادعای تو که قرآن دلالت بر زمامداری علی دارد باطل است[۳۳۷].

## دلیل چهاردهم بر اثبات امامت علیؓ:

گوید: ((برهان چهاردهم، قول خدای تعالی در سوره ی صافات آیه ی ۲۴: (وَقِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْؤُولُونَ) از طریق ابونعیم حافظ روایت شده از شعبی از ابن عباس که از ولایت علی پرسیده شود، و همین طور در کتاب فردوس از ابی سعید از پیغمبرﷺ روایت شده است. و چون روز قیامت از ولایت علی سؤال شوند واجب میشود که ولایت فقط برای علی ثابت باشد، پس او امام است)).

## رد دلیل چهاردهم حلی و دروغ بودن آن:

گوییم: به اتفاق اهل حدیث این حدیث دروغ است، و اگر راست میگویی دلیل صحت آنرا بیاور، و دروغ این خبر از سیاق آیه نیز ظاهر و هویدا است چون سیاق آیه درباره ی قریش است به سیاق آیه نظر نما که فرموده: (بَلْ عَجِبْتَ وَیَسْخَرُونَ وَإِذَا ذُکِّرُوا لا یَذْکُرُونَ وَإِذَا رَأَوْا آیَةً یَسْتَسْخِرُونَ وَقَالُوا إِنْ هَذَا إِلَّا سِحْرٌ مُبِینٌ أَإِذَا مِتْنَا وَکُنَّا تُرَاباً وَعِظَاماً أَإِنَّا لَمَبْعُوثُونَ أَوَآبَاؤُنَا الْأَوَّلُونَ قُلْ نَعَمْ وَأَنْتُمْ دَاخِرُونَ فَإِنَّمَا هِیَ زَجْرَةٌ وَاحِدَةٌ فَإِذَا هُمْ یَنْظُرُونَ وَقَالُوا یَا وَیْلَنَا هَذَا یَوْمُ الدِّینِ هَذَا یَوْمُ الْفَصْلِ الَّذِی کُنْتُمْ بِهِ تُکَذِّبُونَ احْشُرُوا الَّذِینَ ظَلَمُوا وَأَزْوَاجَهُمْ وَمَا کَانُوا یَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ فَاهْدُوهُمْ إِلَی صِرَاطِ الْجَحِیمِ وَقِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْؤُولُونَ مَا لَکُمْ لا تَنَاصَرُونَ . . إِنَّا کَذَلِکَ نَفْعَلُ بِالْمُجْرِمِینَ إِنَّهُمْ کَانُوا إِذَا قِیلَ لَهُمْ لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ یَسْتَکْبِرُونَ وَیَقُولُونَ أَإِنَّا لَتَارِکُو آلِهَتِنَا لِشَاعِرٍ مَجْنُونٍ) پس خطاب این آیات به مشرکینی است که تکذیب روز قیامت مینمودند که میگفتند آیا ما خدایان خود را رها کنیم برای شاعر دیوانه ای، و ما قبل آیه خدا فرموده ستمگران و امثال آنان را با معبودانشان محشور کنید و آنان را به راه دوزخ رهبری کنید و آنان را توقف دهید که ایشان مسولند، پس این آیات صریحا درباره ی مشرکین منکرین قیامت است و آنان مسؤل از توحید و ایمان به خدا و قیامت میباشند. اصلا مربوط به ولایت و یا حب علی نیست آیا اگر اینان با شرک خود و انکار قیامت، علی را دوست داشته باشند برای ایشان نافع است؟!! از بازی کردن با کتاب خدا و چنین تفسیر به رأی کردن به خدا پناه میبریم و بعلاوه آیات این سوره مکی است و آن وقت ولایت و خلافت و حب علی و عمر معنایی نداشته است.

## دلیل پانزدهم حلی بر اثبات امامت علیؓ:

گوید: ((برهان پانزدهم قول خدای تعالی در سوره ی محمد آیه ی ۳۰: (وَلَتَعْرِفَنَّهُمْ فِی لَحْنِ الْقَوْلِ) ابونعیم به اسناد خود از ابوسعید روایت کرده که او گفت یعنی به بغض ایشان علی را. و برای غیر علی از صحابه این وصف ثابت نیست، پس علی امام است)).

## رد بر دلیل پانزدهم حلی و عدم صحت آن:

گوییم: دلیل شما بر صحت این نقل چیست؟ و کسانی که معرفت به حدیث دارند این را دروغی بر ابی سعید میدانند (اگر چه قول ابوسعید حجت نیست) و ابوسعید یکی از صحابه بوده و به اتفاق اهل علم و قول او به تنهایی وقتی که سایر صحابه قول او

[۳۳۷]– اینجانب گمان نمیکنم علامه حلی این گفته های خود را نفهمیده بافته باشد بلکه هر شخص دانشمندی بطلان نوشته های او را میفهمد و مسلم این بافته ها را برای خدا بنده که مرد عوامی بوده و برای مردم عوامی که پیرو او بوده اند و گول او را می خوردند نوشته است باید گفت: (وَمَا تَفَرَّقُوا إِلَّا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْعِلْمُ بَغْیاً).

را قبول ندارند حجت نمی باشد، و از واضحات است که عموما منافقین فقط به بغض علی شناخته نمی شدند بلکه منافقین عداوتشان با عمر زیادتر بود. زیرا او خشونتش نسبت به کفار و منافقین از علی بیشتر بود. و روشن است که در لحن منافقین چیزی که بر بغض علی دلالت کند نبود، پس تفسیر قرآن بر چنین وجهی افتراء و گناه است. و در روایت صحیح آمده که پیغمبرﷺ فرموده: ((آسانترین نفاق بغض انصار است)). پس شناختن منافقین در آهنگهای گفتارشان به بغض انصار اولی است و نشانه های نفاق بسیار است یکی بغض مؤمنین و عداوت با ایشان است چه بغض علی و چه انصار و چه سایر مؤمنین باشد، و دیگر از نشانه های نفاق دروغ گفتن و خیانت و خلف وعده و فجور است چنانکه در روایات نیز وارد شده است.

و شکی نیست که هر کس علی را دوست بدارد برای ایمان و جهاد اوست و همچنین در مورد انصار که برای همین ایمان و جهادشان است، پس این از علامات ایمان است و هر کس علی و یا سایر مهاجرین و انصار را برای ایمان و جهاد و نصرتشان به رسول خدا دشمن بدارد او منافق است. اما اگر برای یک امر طبعی دنیوی و یا خویشی و با باز کردن دکان و یا ساختن مذهب و یا شعبه ی دینی و بدعتها، علی و یا هر کس دیگر را دوست بدارد و یا در حق علی غلو کند او منافق جاهل است. و هم چنین کسی که در حق مسیح و یا در حق موسی و علی غلو کند یعنی برای آنان مرتبه ای فوق مرتبه شان معتقد باشد علی و یا مسیح خیالی را دوست دارد که عیسی و یا علی از او بیزارند و چنین حبی سودی ندارد[۳۳۸]: و دوستی زمانی سود بخشد که حب فی الله باشد نه حب مع الله که در مقابل خدا دکان شرک باز کند، و هم چنین هر کسی بزرگی را دوست بدارد و به او صفات غیر واقعی دهد، وی جاهل و بی دین و منافق است، مانند رافضه و اسماعیلیه و باطنیه و شیخیه و امثال آنان.

## دلیل شانزدهم حلی بر اینکه علیؓ سابق این امت است:

گوید: ((برهان شانزدهم بر امامت علی قول خدای تعالی در سوره ی واقعه آیه ی۱۰ و ۱۱: (وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ) از ابن عباس روایت شده که سابق این امت علی است)).

## رد دلیل و بطلان آن:

گوییم: از شما مطالبه صحت این نقل میشود، و شما سند آنرا ذکر نکردید و چنین چیزی صحیح نیست و نقل آن از بن باطل است و بعلاوه قول ابن عباس وقتی کسانی برتر از او یا با او مخالف باشند حجت نیست، و خدای تعالی در سوره ی توبه آیه ی ۱۰۰ فرموده: (وَالسَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ) یعنی: ((پیشی گیرندگان نخست از مهاجرین و انصار و آنان که پیرو ایشان به نیکوکاری شدند خدا از ایشان راضی و خشنود است)). پس طبق این آیه آنان که سبقت گرفتند همان کسانی اند که قبل از فتح مکه انفاق کردند و بیشتر اهل بیعت رضوان در حدیبیه داخل ایشانند. پس کلمات الهی همه جمع و شامل تمام مهاجرین و انصار اولیه است، چگونه میتوان گفت آن سابقین فقط یک نفر است در صورتیکه اول کسی که از مردان سبقت گرفت ابوبکر بود[۳۳۹].

و از زنان خدیجه و از اطفال علی و از غلامان زید بود و در اسلام طفل نزاع است و اسلام ابوبکر کاملتر و نافعتر بود[۳۴۰].

## دلیل هفدهم بر امامت علی و جواب آن:

گوید: ((برهان هفدهم بر امامت علی قول خدای تعالی در سوره ی توبه آیه ی۲۰: (الَّذِينَ آمَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ أَعْظَمُ دَرَجَةً عِنْدَ اللَّهِ) رزین بن معاویه در جمع بین صحاح سته روایت کرده که این آیه بهنگامی که طلحه و عباس با علی مفاخرت مینمودند درباره ی علی نازل شده پس او افضل و امام است)).

---

[۳۳۸]- علیؓ فرموده: هلک فی اثنان محب غال و مبغض قال: یعنی دو طایفه درباره من هلاک شدند یکی دوست افراطی دوم دشمن افراطی که عداوت خود را به زبان آورد و در عداوت بجوشد.

[۳۳۹]- تعجب این است که این شیعیان متعصب، به آیات قرآن که عام و شامل تمام مهاجرین و انصار اولیه است توجهی ندارند ولی به یک خبر در مدح علی و لو اینکه صحیح نباشد چنگ میزنند با اینکه محکمات قرآن صریح است که مرجع رفع اختلاف قرآن است نه خبر و به اضافه اهل سنت منکر فضل علی نیستند و کتب اهل سنت مملو از فضائل علی و فضائل مهاجرین انصار است ولی اینان برای جدا شدن دکانی بنام مذهب باز کردن فقط به روایات مدح علی چسبیده اند و لو اینکه آن روایات ضد قرآن و راویانش مغرض و بی دین باشند.

[۳۴۰]- البته یک نفر مرد خوشنام تاجر معتبر بازار و چهل ساله وقتی به اسلام سبقت گیرد در میان مردم اهمیتش بیشتر است از اسلام یک طفلی که در زیر دست و سرپرستی پیغمبرﷺ بوده و اسلام آورده است ولی تعصب مانع فهم است.

## رد بر دلیل هفدهم و عدم صحت آن:

گوییم: از شما صحت این نقل را مطالبه میکنیم، و رزین چیزهایی را در کتاب خود ذکر نموده که در صحاح نیست، و رزین کسی است که گاهگاه از خود چیزهایی زیاده میکند، و در اینمورد آنچه در صحیح است چیزی است که از نعمان بن بشیر روایت شده که گوید نزد منبر رسول خداﷺ بودم مردی گفت باکی ندارم که عملی پس از اسلام نکنم مگر آنکه حجاج را آب دهم، دیگری گفت من باکی ندارم که پس از اسلام عملی انجام ندهم جز اینکه مسجدالحرام را تعمیرکنم، دیگری (که علی بود) گفت جهاد فی سبیل الله از آنچه گفتید افضل است، پس عمر ایشان را منع نمود و گفت صداهای خود را نزد منبر رسول خداﷺ بلند نکنید، و لیکن چون نماز جمعه تمام شود داخل شوم و از آنچه اختلاف کنید استفتاء نمایم، پس خدا این آیه را نازل نمود که در سوره ی توبه میفرماید: (أَجَعَلْتُمْ سِقَايَةَ الْحَاجِّ وَعِمَارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ كَمَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَجَاهَدَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ لا يَسْتَوُونَ عِنْدَ اللَّه . . .) این را مسلم روایت کرده و این حدیث میرساند که قول علی که جهاد را برتری داده صحیحتر است از قول آنکه تعمیر مسجد و آب دادن به حجاج را برتری داده است. و معلوم میشود علی در این مسئله به حق داناتر بوده است. و عمر نیز موافق پروردگار سخن گفته، در عده ای از امور چیزی را میگفته و قرآن موافق او نازل می شده است از جمله مقام ابراهیم و حجاب و معامله با اسیران و قول او که اگر یا رسول الله زوجات را طلاق دهی بهتر از آنان نصیب تو خواهد شد و نزول آیه ی ۵ سوره ی تحریم که: (عَسَي رَبُّهُ إِنْ طَلَّقَكُنَّ أَنْ يُبْدِلَهُ أَزْوَاجاً خَيْراً مِنْكُنَّ مُسْلِمَاتٍ مُؤْمِنَاتٍ قَانِتَاتٍ . . .)

دوم: اگر فرض شود که علی مزیتی داشته پس این مزیت نه موجب امامت است و نه موجب میشود که او افضل امت باشد زیرا خضر مسائلی را دانست که موسی نمیدانست و او بهتر از موسی نبود، و هدهد که پرنده ای از پرندگان بود چیزی را میدانست که سلیمان که پیامبری از پیامبران بزرگ بود نمیدانست چنانکه به سلیمان پیغمبر گفت: (أَحَطْتُ بِمَا لَمْ تُحِطْ بِهِ وَجِئْتُکَ مِنْ سَبَأٍ بِنَبَأٍ يَقِينٍ) سوره ی نمل آیه ۲۲ و سلیمان در جواب او گفت: (سَنَنْظُرُ أَصَدَقْتَ أَمْ كُنْتَ مِنَ الْكَاذِبِينَ) نمل آیه ی ۲۷، و سلیمان صدق پرنده را نمیدانست تا اینکه او را با کتابی به سوی بلقیس فرستاد. با اینحال هدهد از سلیمان داناتر و بهتر نبود. و بعلاوه اگر علی مسئله مذکور را میدانست از کجا که سایر صحابه آنرا نمی دانستند، پس ادعای اینکه فقط علی فضیلت جهاد را میدانست ادعایی باطل است و به تواتر معلوم است که جهاد ابوبکر با مال بزرگتر از جهاد علی بود و رسول خداﷺ فرمود: ((هیچ مالی همچون مال ابوبکر مرا نفع نداد)) پس آیه ی فوق که فرموده: (وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ) اگر درباره ی ابوبکر باشد سزاوارتر است زیرا علی فقیری بدون مال بود و ابوبکر با مال و جان فی سبیل الله جهاد نمود.

## دلیل هیجدهم بر اثبات امامت علی‌ؓ و نادرست بودن آن:

گوید: ((برهان هیجدهم قول خدای تعالی در سوره ی مجادله آیه ی ۱۲ (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا نَاجَيْتُمُ الرَّسُولَ فَقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْوَاكُمْ صَدَقَةً ذَلِکَ خَيْرٌ لَكُمْ وَأَطْهَرُ فَإِنْ لَمْ تَجِدُوا فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ) یعنی: ((هرگاه با رسول خدا نجوی کردید قبل از نجوای خود صدقه ای بدهید این برای شما بهتر و پاکیزه تر است ولی اگر چیزی را نیافتید خدا محققا آمرزنده و رحیم است)). و از ابن عباس روایت شده که گفت خدا کلام با رسول الله را حرام کرد جز به تقدیم صدقه، و همه جز علی از دادن صدقه بخل ورزیدند، و غیر علی اینکار را نکرد.

و از ابن عمر روایت شده که گفت برای علی سه فضیلت است که اگر در من یکی از آنها بود از شتران سرخ مو برایم بهتر بود، یکی تزویج او با فاطمه، و دیگر دادن پرچم به او در روز خیبر، و دیگر آیه ی نجوی. و از علی روایت شده که گفت: کسی به این آیه غیر از من عمل نکرده و درباره ی من خدا به این امت تخفیف داد. و این دلیل برتری او بر ایشان است پس به امامت سزاوارتر است)).

## رد بر دلیل مذکور و نادرست بودن استدلال بر آن:

در جواب می گوییم: اولا، به این آیه عمل شد و نسخ گردید، و به اضافه صدقه دادن واجب نبود و آنکه با رسول خداﷺ نجوی نمیکرد صدقه ای بر او نبود تا صدقه دهد. و به اضافه نجوی با رسول خداﷺ واجب نبود پس بر آنکه ترک غیر واجب کرده ملامت نبود. و بعضی از مردم از صدقه دادن عاجز بودند و اگر داشتند نجوی میکردند و صدقه هم میدادند و آنکه اصلا محتاج

به نجوی نبود و سببی نداشت و نجوی نکرد ناقص نمی شود. و اما آنکه محتاج به نجوی بود و از روی بخل صدقه را ترک کرد او مستحبی را انجام نداد. و نمی توان شهادت داد که خلفای ثلاثه از این قسم بودند. به اضافه شاید اصلا وقت نزول این آیه حاضر نبودند و شاید داعی به نجوی نداشتند. و بر فرض که محتاج به نجوی بودند و حاضر هم بودند و ترک کردند تازه مستحبی را ترک کرده اند آیا هر کس مستحبی را عمل کرد افضل تمام امت است؟!.

و در حدیث آمده که رسول خداﷺ فرمود: کدام یک از شما در حال روزه صبح کرده؟ ابوبکر گفت: من، فرمود: چه کس جنازه ای را تشییع کرده؟ ابوبکر گفت: من، فرمود: آیا در میان شما کسی صدقه داد؟ ابوبکر گفت من، فرمود: چه کسی مریضی را عیادت نموده؟ ابوبکر گفت من، فرمود: ((این خصال در کسی جمع نشد مگر آنکه از بهشتیان بود)) و ثابت است که رسول خداﷺ فرمود: ((مالی مانند مال ابوبکر مرا نفع نداد)) و هم چنین در صحیحین آمده که رسول خداﷺ فرمود: ((منت دار ترین مردم بر من در مصاحبت و مال ابوبکر است)). و نیز رسول خداﷺ فرمود: ((اگر خلیلی غیر از خدا میگرفتم هر آئینه ابوبکر را خلیل می گرفتم)). و در سنن ابی داود آمده که پیغمبرﷺ به ابوبکر فرمود: ((آگاه باش که تو اولین کسی از امت من هستی که وارد بهشت گردد)). و در سنن ابی داود و ترمذی از عمر روایت شده که گفت: رسول خداﷺ ما را امرکرد صدقه بدهیم برای من مالی مهیا شد و گفتم اگر بتوانم امروز از ابوبکر سبقت گیرم، پس نصف مال خود را آوردم پیغمبرﷺ فرمود: ((چه چیز برای اهل خود باقی گذاشتی؟)) گفتم: بمانند آن، و ابوبکر آنچه نزد او بود آورد رسول خداﷺ فرمود: ((ای ابابکر برای اهل خود چه گذاشت))؟ گفت: ((خدا و رسول را، من گفتم ابدا در چیزی با ابوبکر مسابقه نمی کنم)). و در سنن ترمذی آمده که رسول خداﷺ فرمود: ((برای قومی که ابوبکر در میانشان باشد سزاوار نیست که غیر او امامت کند)).

دوم: مجهز کردن عثمان هزار شتر برای جهاد، به درجاتی بزرگتر از صدقه در نجوی میباشد. زیرا انفاق در جهاد واجب است به خلاف صدقه در برابر نجوی، زیرا این مشروط است به این که اراده ی نجوی کند. و در صحیحین آمده که مردی از انصار مهمانی به او در شب وارد شد و نزد او چیزی نبود مگر قوت خود و اطفالش، پس به عیال خویش گفت اطفال را خواب کن و چراغ را خاموش نما و آنچه داری برای مهمان بیاور، پس آن زن همین کار را کرد و آیه ی ۹ سوره ی حشر نازل شد که: (وَيُؤْثِرُونَ عَلَي أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ) و این مهمتر از صدقه نجوی می باشد. (در مورد آیه نجوی قبلا نیز مطالبی ذکر گردید مراجعه شود).

## دلیل نوزدهم بر ثبوت امامت برای علیرضي الله عنه:

گوید: ((برهان نوزدهم: قول خدای تعالی در سوره ی زخرف آیه ی ۴۵: (وَاسْأَلْ مَنْ أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رُسُلِنَا أَجَعَلْنَا مِنْ دُونِ الرَّحْمَنِ آلِهَةً يُعْبَدُونَ) ابن عبدالبر گوید و نیز ابونعیم نوشته که پیغمبرﷺ در شبی به معراج رفت، خدا بین او و انبیاء جمع کرد سپس فرمود: ای محمد از انبیاء سؤال کن بر چه چیز مبعوث شدند؟ انبیاء گفتند بر شهادت توحید و بر اقرار به نبوت تو و ولایت علی و این صریح است در ثبوت امامت برای علی)).

## رد بر دلیل مذکور و دروغ بودن آن:

جواب: شکی نیست که این حدیث و امثال آن دروغ است و اگر دروغ نباشد تا صحت آن محرز نشود استدلال به آن جایز نیست. و استدلال به چیزی که صحت آن معلوم نیست به اتفاق اهل علم جایز نیست زیرا قول بلا علم را کتاب و سنت و اجماع حرام دانسته اند. اگر چه به نظر ما این خبر و امثال آن از قبیحترین دروغها میباشد. به اضافه کسی که علم و دینی برای او باشد میداند این خبر باطل و دروغ است زیرا چگونه انبیاء سؤال می شوند از چیزی که در اصل ایمان دخالتی ندارد و تحقیق اجماع مسلمین بر این است که اگر مردی به خدا و رسول ایمان آورد و اطاعت کرد و وفات نمود و ندانست خدا ابوبکر و علی را خلق کرده به ایمان او ضرری نرسد.

دوم: چگونه گفته میشود که بر انبیاء ایمان به یکی از اصحاب واجب بوده؟!.

در حالیکه طبق آیات قرآن خدا بر انبیاء پیمان گرفت که اگر محمد مبعوث شد و ایشان زنده بودند باید به او ایمان آورند و او را یاری کنند و ابن عباس و غیر او در بیان آیه ی ۸۱ سوره ی آل عمران: (وَإِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ النَّبِيِّينَ لَمَا آتَيْتُكُمْ مِنْ كِتَابٍ وَحِكْمَةٍ ثُمَّ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مُصَدِّقٌ لِمَا مَعَكُمْ لَتُؤْمِنُنَّ بِهِ وَلَتَنْصُرُنَّه . . .) این مطلب را ذکر کرده اند.

سوم: در لفظ آیه سؤالی از انبیاء نیست که به چه چیز مبعوث شده اند.

## دلیل بیستم حلی بر احقیت علیؑ بر امامت:

گوید: ((برهان بیستم بر امامت علی قول خدای تعالی در سوره ی حاقه آیه ی ۱۲ (لِنَجْعَلَهَا لَكُمْ تَذْكِرَةً وَتَعِيَهَا أُذُنٌ وَاعِيَةٌ) یعنی قصه نوح را گوشهای فراگیرنده می گیرند. در تفسیر ثعلبی آمده که پیغمبرﷺ به علی فرمود: من از خدا خواستم که قرار دهد گوشهای تو را ای علی فرا گیرنده آن. و مانند همین از طریق ابونعیم ذکر کرده. و این فضیلتی است که برای احدی غیر علی حاصل نشده پس او مقدم است)).

## رد دلیل بیستم و دروغ بودن آن:

جواب: این خبر به اتفاق اهل علم ساخته شده است. دوم در این سوره که خدا فرموده: قصه ی نوح را برای شما تذکری قرار دادم و گوشهای فرا گیرنده آنرا میگیرند، خطاب به همه ی بنی آدم است و بعلاوه حمل بنی آدم در کشتی از بزرگترین آیات الهی است، در سوره ی لقمان آیه ی ۳۱ میفرماید: (أَلَمْ تَرَ أَنَّ الْفُلْكَ تَجْرِي فِي الْبَحْرِ بِنِعْمَتِ اللَّهِ لِيُرِيَكُمْ مِنْ آيَاتِهِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِكُلِّ صَبَّارٍ شَكُورٍ) و در سوره ی یس آیه ی ۴۱ فرموده: (وَآيَةٌ لَهُمْ أَنَّا حَمَلْنَا ذُرِّيَّتَهُمْ فِي الْفُلْكِ الْمَشْحُونِ) پس چگونه میتوان گفت این آیات فقط برای یک نفر عبرت است و مراد از آنها یک نفر است؟! و همچنین حمل نوح و قوم او در کشتی برای همه عبرت و از آیات بزرگ الهی است چه گوشهای ابوبکر و عمر و چه سایر امت باشد و بدون شک همه باید عبرت گیرند[۳۴۱].

دوم: شما چنین خیال نکنید که گوش پیغمبر ما فراگیرنده نبود و گوش حسن و حسین و عمار یاسر و ابوذر و ابن مسعود و سایرین فرا گیرنده نبود، پس انحصار طلبی و برتری جویی را رها کن، چه قدر امر خود را بنا میکنی بر مقدمات سست متلاشی شده مانند عادت پیشوایان خویش آیا سلمان فارسی و سهل بن حنیف و غیر ایشان که شما قائل به فضیلت و ایمان ایشان میباشید گوش شنوا و فرا گیرنده نداشتند پس چون ایشان گوش فراگیرنده داشتند پس چنین فضیلتی را نمیتوان منحصر به علی دانست و برای غیر او نیز حاصل است. اما شما همواره برای عوام از شاگردان خود و یا صاحبان هوی و هوس و عصبیت مطالبی دور از حقیقت و عاری از حقیقت ذکر میکنید.

## دلیل بیست و یکم رافضی بر ثبوت امامت برای علیؑ:

گوید: ((برهان بیست و یکم بر امامت علی سوره ی **(هل أتی)** میباشد. در تفسیر ثعلبی به چند طریق آمده که گوید: حسنین بیمار شدند و جدشان و عموم عرب به عیادتشان آمدند و گفتند یا ابا الحسن بر فرزندانت نذر کن پس علی نذر سه روز روزه نمود. و همچنین مادرشان و کنیزشان فضه نذر کردند پس خوب شدند و نزد ایشان چیزی نبود، پس علی سه صاع جو قرض کرد و فاطمه از آن پنج قرص نان بعمل آورد که برای هر یک از افراد خانه یک قرص نان باشد، و علی نماز مغرب را با پیغمبرﷺ خواند و منزل آمد و طعام جلو او نهاده شد. ناگاه مسکینی آمد و ایستاد و سوال کرد و ایشان طعام را به او دادند و آن روز و شب چیزی نچشیدند جز آب، پس چون روز دوم شد فاطمه برخاست و صاعی را نان کرد و علی برای افطار آمد که یتیمی آمد و به درب خانه ایستاد و گفت یا اهل بیت محمدﷺ یتیمی از اولاد مهاجرینم پدرم روز عقبه شهید شد مرا طعام دهید خدا شما را از مائده های بهشتی بخوراند پس همه غذای خود را به او دادند، و دو روز و دو شب گرسنه ماندند. و چون روز سوم شد فاطمه صاع سوم را آرد کرده نان پخت و علیؑ برای افطار آمد و طعام نهاده شد که اسیری آمد و گفت مرا طعام دهید که اسیر محمدم خدا شما را از طعام بهشتی اطعام کند، پس علی امر به اطعام او نمود و همه غذای خود را به او دادند و سه روز با

[۳۴۱]- آری آیات قرآن برای موعظه و عبرت عموم مردم است نه برای علی تنها. و عجب این است که این رافضه هر کجا در قرآن صفت خوبی است منحصر به علی دانسته و هر جا صفت بدی است برای دیگران و این کشف از انحصار طلبی رافضیان و بیخبری ایشان از آیات الهی است.

شبهای آن ماندند که چیزی جز آب نچشیدند. و چون روز چهارم شد علی دست حسن را بدست راست و دست حسین را بدست چپ گرفت و خدمت رسول خداﷺ آمد در حالی که ایشان مانند جوجه از گرسنگی می لرزیدند پس رسول خداﷺ با ایشان به منزل فاطمه آمد در حالیکه از گرسنگی پشت او به شکم او چسبیده بود و چشمهای او فرو رفته بود، پس جبرئیل آمد و گفت یا محمد بگیر آنچه خدا به تو تبریک گفته درباره اهل بیت تو و برای او قرائت کرد سوره ی (هَلْ أَتَي عَلَي الْإِنْسَانِ حِينٌ) را و آن دلالت بر فضائل بسیاری دارد که کسی به آن سبقت نجسته، پس او امام است)).

## جواب دلیل بیست و یکم به چند وجه:

جواب: اول: از شما مطالبه میشود مدرک صحت ابن حدیث را بیان کنید و مجرد نقل ثعلبی و مانند او دلالت بر صحت آن ندارد. و این حدیث باطل است به دلایل و قرائن دیگر از آن جمله آنچه در خود این حدیث است. و این حدیث از ساخته شده های راه گذری است که محدثین شکی در جعل آن ندارد. و تو هم که از مسند معتبر و کتاب معتمدی نقل نکرده ای، و کتاب خصائص علی از نسائی با اینکه در آن صحیح و ضعیف است و لیکن مانند این خرافات که تو آورده ای در آن نیست. و هم چنین ابونعیم در کتاب خصائص و همچنین در جامع ترمذی احادیثی ضعیف در مناقب و صفات علی ذکر کرده اند و لیکن حاشا چنین افترائی در آن باشد و به اتفاق اهل حدیث این حدیثی ساختگی است.

دوم: علی همانا با فاطمه در مدینه ازدواج کرد و حسنین در سال سوم و چهارم هجرت متولد شدند و سوره ی انسان (هَلْ أَتَي) به اتفاق مفسرین مکی است و در مکه حسن و حسینی نبوده تا مریض شوند و نذر کنند پس کذب این حدیث روشن است.

سوم: در صحیحین ثابت است که پیغمبرﷺ نهی کرده از نذر و فرموده خیر نیاورد و فقط انسان به واسطه ی آن از بخل خارج میشود. و خدا نذر را مدح نکرده و فقط وفا به نذر را مدح نموده چنانکه از ظهار نهی شده اما چون ظهار کرد باید کفاره بدهد و از دادن کفاره مدح شده است. (و چنانکه ملاحظه میشود نذرهای قرآن نذر با شرط نیست بلکه بدون شرط است).

چهارم: سیاق این حدیث و الفاظ آن از ساخته ی دروغگویانی است که جاهل بوده اند مانند آنکه گوید ((عموم عرب ایشان را عیادت کردند)) در حالیکه عموم عرب در مدینه نبودند و عربهای کافر نیز به عیادت حسنین نمی رفتند و یا مانند آنکه عموم عرب به علی گفتند چه خوبست که برای فرزندانت نذر کنی در حالیکه علی دین خود را از پیغمبرﷺ میگرفت نه از عرب، و اگر منظور آنست که ایشان علی را به اطاعت امر میکردند، جواب آنست که خود رسول خداﷺ اولی بود که او را به این اطاعت امر کند و اگر اطاعت نبوده پس علی چنان نبوده که آنرا بجا آورد.

پنجم: برای فاطمه کنیزی بنام فضه نبوده و اصلا در مدینه کنیزی بنام فضه شناخته نشده و همانا این فضه مانند ابن عقب است که میگویند معلم حسنین بوده و به ایشان علم حوادث آینده را تعلیم می داده، در حالیکه نام ابن عقب و چنین موضوعی از دروغهایی است که جهال دروغگو ساخته اند. و فضه و ابن عقب هر دو از نامهای ساختگی است. و اما آنچه در صحیحین از علی روایت شده اینست که فاطمهؓ از پیغمبر خادمه ای خواست، پس رسول خداﷺ تسبیحاتی که عبارت است از تکبیر و تحمید و تسبیح به او آموخت و فرمود این برای تو بهتر از خادم است.

ششم: سه روز اطفال را بدون غذا در معرض هلاک گذاشتن خلاف شرع است. آیا مگر شما علی را تابع شرع نمیدانید. رسول خداﷺ فرمود: ابتداء خود را حفظ کن سپس عیالت را. و مانند این مثل که گوید ((اول خویش بعد درویش)).

هفتم: حفظ سلامت واجب است چه برای علی و چه برای اهل بیت او.

هشتم: ممکن بود همدردی کند یک قرص به سائل بدهند و بقیه را خود و بچه ها تناول کنند، آیا یک نفر یتیم پنج قرص نان را برای چه میخواهد یک نیم قرص او را کافی است[۳۴۲].

دهم: قول یتیم که پدرم روز عقبه شهید شد نیز دروغ است و دلالت به دروغ بودن این حدیثی که شما ذکر کردید میکند زیرا شب عقبه عده ای از مدینه آمدند در عقبه ی منی با رسول خداﷺ بیعت کردند و جنگی نبود تا کسی شهید گردد، پس عذاب

---

[۳۴۲]– نهم: خدا فرموده: (وَلا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ فَتَقْعُدَ مَلُوماً مَحْسُوراً) یعنی: دستت را به کلی باز مکن که مورد ملامت و حسرت خواهی بود. پس تمام نانها را به یک یتیمی یا به یک اسیر دادن و برای خود هیچ چیز باقی نگذاشتن بر خلاف دستور خدا میباشد.

خدا بر آنکه این موهومات را جعل نموده است و بعلاوه در مدینه هرگز اسیر نبود گدایی کند بلکه مسلمین اسیران خود را سرپرستی و اداره میکردند و این دروغ مفتضح چیست که با آن استدلال می کنی؟!!.

# دلیل بیست دوم بر امامت علي رضي الله عنه:

گوید ((برهان بیست و دوم بر امامت علی قول خدای تعالی در سوره ی زمر آیه ی ۳۳: (وَالَّذِي جَاءَ بِالصِّدْقِ وَصَدَّقَ بِهِ أُولَئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ) یعنی: ((و آنکه راستی آورده و به آن تصدیق کرده آنان خود متقین می باشند)) از طریق أبی نعیم از مجاهد که گفته ((صدق به)) علی است و این فضیلتی است مخصوص به او پس او امام است)).

## جواب دلیل مذکور و نادرست بودن احتجاج به آن:

گوییم: این خبر از پیامبرﷺ نقل نشده، و قوا مجاهد به تنهایی و اگر واقعا هم چنین چیزی گفته باشد حجت نیست چه برسد به قولی که هیچ اصلی ندارد بعلاوه از او برخلاف این نقل ثابت است که گفته: صدق قرآن است و ((صدق به)) هر کسی است که به آن عمل کند.

از اینها گذشته آنچه ذکر کردی مخالف جمهور مفسرین و گفته های ایشان است که گفته اند ((صدق به)) ابوبکر صدیق است. چنانکه ابن جریر طبری و غیر او گفته اند. و حکایت شده که از عالم بزرگوار ابوبکر بن عبدالعزیز فقیه درباره ی این آیه سؤال شد؟ او گفت در حق ابوبکر نازل شده، سائل گفت بلکه در حق علی نازل شده، ابوبکر گفت جمله ی بعد آیه را نیز بخوان که خدا فرموده: (لَهُمْ مَا يَشَاءُونَ عِنْدَ رَبِّهِمْ ذَلِكَ جَزَاءُ الْمُحْسِنِينَ لِيُكَفِّرَ اللَّهُ عَنْهُمْ أَسْوَأَ الَّذِي عَمِلُوا) و علی نزد تو معصوم است. این آیه که خدا بیان کرده برای جبران و کفاره بدترین عمل ایشان است و بر او صدق نمی کند، پس آن سائل مبهوت و درمانده شد ولی باید دانست که لفظ آیه عام است و هر کس به قرآن عمل کند داخل در این عموم است.

## برهان بیست و سوم بر امامت علی رضي الله عنه:

گوید: ((برهان بیست و سوم بر امامت علی قول خدای تعالی در سوره ی انفال آیه ی۶۲: (هُوَ الَّذِي أَيَّدَكَ بِنَصْرِهِ وَبِالْمُؤْمِنِينَ) یعنی: خدا تو را تأیید کرد به یاری خود و به مؤمنین. که از طریق ابونعیم از ابوهریره روایت شده که فرمود: نوشته شده بر عرش، محمد بنده و رسول من است او را با علی تأیید کردم و این از بزرگترین فضائل است پس او امام است))[۳۴۳].

## رد بر دلیل مذکور و بطلان آن از چند وجه:

جواب: اولا از کجا نقل ابی نعیم ثابت و صحیح باشد؟ اگر تو به ابونعیم و روایات او اعتماد داری و به آن استدلال کنی، بنیاد مذهب تو خراب می شود زیرا او مناقبی برای صحابه نقل کرده که میرساند خلفاء از همه ی مسلمانان افضل می باشند، ولی ما آنچه را ابونعیم نقل نموده، به تمام آنها احتجاج نمیکنیم بلکه میگوییم چه ابونعیم و چه غیر او هرچه نقل کرده اند باید به اهل علم این فن و طرق صحت و کذب و اسناد و رجال حدیث رجوع شود و فهمید آیا راویان آن ثقه هستند یا خیر و به شواهد آن حدیث باید نظر شود، و فرقی نمیکند روایات در فضائل علی باشد و یا غیر علی پس آنچه صدق آن ثابت شد آنرا تصدیق میکنیم و آنچه کذب باشد آنرا تکذیب میکنیم. و اما حدیثی که در اینجا آورده ای شهادت میدهیم که آن دروغ است و به ابوهریره بسته شده چنانکه هر نقاد استادی شهادت به این میدهد، به اضافه شیعه ابوهریره و مانند او را از کسانی که تو از آنان نقل میکند قبول ندارد.

دوم: خدا پس از جمله: (هُوَ الَّذِي أَيَّدَكَ بِنَصْرِهِ وَبِالْمُؤْمِنِينَ) فرموده: (وَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ) و این دلالت دارد که مؤمنین دارای عددی بوده اند که خدا بین دلهای ایشان الفت انداخته است، و تفسیر کردند به یک نفر علی تحریف و تبدیل و بلکه بازی کردن با قرآن است، به اضافه از واضحات است که تقویت و تأیید رسول خدا و قیام دین او به مجرد موافقت یک نفر علی نبوده یا ابوبکر تنها نبوده، بلکه پس از تأیید الهی بوجود مهاجرین و انصار بوده است.

---

[۳۴۳]- تعجب است از علامه حلی مکرر فصل به فصل می گوید پس علی امام است، او نمیفهمد که علی در زمان خلافت خود امام بوده، اما اکنون که در دنیا نیست تکلیفی ندارد و چگونه کسی که از دنیا رفته امام است و برای چه کسانی امامت می کند؟!.

## دلیل بیست و چهارم بر اینکه علي امام است و جواب آن:

گوید: ((برهان بیست و چهارم قول خدای تعالی در سوره ی انفال آیه ی ۶۴: (حَسْبُکَ اللَّهُ وَمَنِ اتَّبَعَکَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ) که از طریق ابونعیم آمده که گوید در حق علی نازل شده، و این فضیلتی است که برای احدی از صحابه و غیر ایشان نیست. پس علی امام است)).

## رد بر دلیل مذکور و نادرست بودن آن:

جواب: این نقل صحیح نیست و معنایی که از آیه استنباط کردی خطاست و خیال کردی که معنای آیه چنین است، خدا و آنکه پیرو توست برای تو کافیند، که ((من موصوله)) در جمله: من اتبعک عطف به الله باشد، و این خطا و موجب کفر بلکه شرک است، زیرا خدا بتنهایی برای تمام خلق کافی است چنانکه خود در سوره ی آل عمران آیه ی ۱۷۳فرمود: (الَّذِينَ قَالَ لَهُمُ النَّاسُ إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ فَاخْشَوْهُمْ فَزَادَهُمْ إِيمَاناً وَقَالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ) پس خدا برای همه کس بتنهایی کافی است و شریک نمیخواهد و بنده حتی برای خودش کافی نیست چه رسد باینکه برای دیگری کافی باشد. پس این شرک است که بگوییم مؤمنین و یا فردی از ایشان مانند علیؑ برای رسول خداﷺ کافی است. انسان نباید برای قول ابونعیم و یا هزاران نفر دیگر، آیات قرآنی که در توحید است تفسیر به شرک نماید، پس معنی آیه این است که ای محمد خدا برای تو و برای آن مؤمینی که تو را پیروی کنند کافی است یعنی خدا برای تو و پیروانت کافی است مانند قول شاعر که گفته:

فحسبک والضحاک سیف مهند

یعنی: تیغ تیز هندی برای تو و ضحاک کافی است.

دوم: قبلا گفته شد که قرار دادن ((من)) موصوله مستلزم شرک است

پس چرا شرک را فرض کنیم؟ و نیز باید گفت که استدلال شما درست نیست، و حتی بناء به گفته ی شما که من موصوله است درست نمی آید زیرا مقصود از مؤمنین که جمع است، بر خلاف لغت و قواعد، به معنی فرد باشد و آن فرد علی باشد آیا این تفسیر صحیح و مطابق نزول است. مسلما چنین نیست زیرا وقت نزول آیه عده ی بسیاری برای جهاد با کفار حاضر بودند و هیچ عاقلی نگفته که در جهاد کفار برای رسول خداﷺ فقط یک نفر علی کافی است، و اگر فقط علی بود آیا بر کفار غلبه میکرد؟ اگر چنین است پس چرا هنگامی که در مکه بود با وجود علی بر کفار غلبه نکرد و دین خدا برپا نشد و یاری نشد مگر پس از هجرت. گذشته از این علیؑ با اینکه اکثر لشکر مسلمین با او بودند بر خصم خود غلبه نکرد، و نتوانست معاویه را دفع کند با اینکه همت گماشت[۳۴۴] پس آنکه نتوانست خود را کفایت کند چگونه برای دیگری کافی است. ایشان که آیات قرآن را به دلخواه تفسیر می کنند جمع بین ضدین و نقیضین کرده اند. از یک طرف علی را کاملترین بشر در قدرت و شجاعت قرار میدهند، و رسول خداﷺ را محتاج به او می گردانند و یک نفر او را برپا دارنده ی دین میدانند، و از طرف دیگر او را یک بشر عاجز ترسوی تقیه کننده وصف میکنند که در خانه نشست عیالش را کتک زدند و کشتند و حق او را گرفتند، حال جای سؤال است نظر شما علی به تنهایی برای مشرکین جن و انس کافی بوده و در صدر اسلام با کمی نفرات مسلمین و کثرت اعداء اسلام همه را مقهور میکرده، چگونه عده ای که بر او باغی شدند مانند معاویه را نتوانست دفع کند؟! پس معلوم میشود که او به تنهایی مشرکین را مقهور نکرده است. و نباید مغرور شد به این جنگهایی که بازاری ها و دکانداران و دزدان دین برای گرفتن پول درست کرده اند که اصلا وجود نداشته است. خدا بکشد کسانی که این افسانه ها را حکایت می کنند.

نظیر این رافضیان نصاری می باشند از یک طرف مسیح را خدا قرار میدهند از طرف دیگر دشمنان او را بر او تسلط داده خار بر سر او گذاشته و او را به دار آویخته و برای او صلیب قرار داده اند که دارد استغاثه می کند ولی کسی به داد او نمیرسد. باید گفت این خدای به دار آویخته اگر به رضای خودش بوده، پس یهود اطاعت و عبادت کرده اند که به رضای او عمل نموده اند و او را به دار آویختند، پس باید مورد مدح باشند نه مذموم و هکذا بسیاری از مرشدان و اقطاب و فقراء نادان از یک طرف مدعی

---

[۳۴۴]- ((و در نامه ی ۴۵ نهج البلاغه ی منسوب به او درباره معاویه مینویسد: سأجهد فی أن أطهر الارض من هذا الشخص المعکوس والجسم المرکوس، یعنی بزودی کوشش خواهم کرد تا زمین را از این شخصی وارونه و جسم سرنگون (معاویه) پاک نمایم. و در نامه ۳۹ به عمرو بن عاص نوشته، ((فإ یمکن الله منک ومن ابن أبی سفیان اجزکما بما قدمتما، وإن تعجزا وتبقیا فما أمامکما شر لکما)).

خدایی و رهبری اند و از طرف دیگر در نهایت عجز و ناتوانی می باشند، و لذا در حدیث صحیح آمده که سه طایفه را خدا به نظر رحمت نمی کند: یکی فقیر خود خواه (و در لفظ دیگر متکبر)، از یک طرف نماینده ی خدا هستند و از طرف دیگر گدا و در خانه ی حکام متملقند چنانکه خدا مثل ایشان را در آیه ی ۴۱ عنکبوت زده که (مَثَلُ الَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ أَوْلِيَاءَ كَمَثَلِ الْعَنْكَبُوتِ اتَّخَذَتْ بَيْتاً وَإِنَّ أَوْهَنَ الْبُيُوتِ لَبَيْتُ الْعَنْكَبُوتِ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ)[۳۴۵]. آری هر کس خودخواه باشد، عاقبت خوار گردد و مانند یهود مفهوم این آیه (وَضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الذِّلَّةُ وَالْمَسْكَنَةُ وَبَاءُوا بِغَضَبٍ مِنَ اللَّهِ)، شامل حالش باشد، باید حق را گفت، دین نصاری جهل و غلو و تصدیق به اباطیل است و دین یهود کبر و حسد و مخالفت با حق و ذلت و تقیه و دنیا طلبی است و شیعیان رافضه متأسفانه همه این صفات شیطانی را در خود جمع کرده اند و از هر باطلی سهمی برده اند و به هر علف هرزه ای چنگی زده اند. اللهم اهدنا وإیاهم، باید عبرت گرفت و فهمید که جهل و هوی پرستی با اهل خود چه میکند!!.

## دلیل بیست و پنجم بر امامت علي، و جواب آن:

ابن مطهر حلی گوید: ((برهان بیست و پنجم قول خدای تعالی در آیه ی۵۳ سوره ی مائده: (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى الْكَافِرِينَ يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ).

یعنی: ((ای مؤمنین هر کس از شما مرتد شود و از دین خود برگردد بزودی خدا قومی را می آورد که ایشان را دوست میدارد و ایشان او را دوست میدارند نسبت به مؤمنین ذلیل و نسبت به کافرین عزیزند و در راه خدا جهاد مینمایند)) (حال اینان کیانند) ثعلبی گفته این آیه درباره ی علی نازل شده است. و این دلیل برآنست که او افضل و امام است)).

## رد بر دلیل حلي و افتراء او بر ثعلبي:

گوییم: این افتراء بر ثعلبی است و او در این آیه گوید: علی بن ابی طالب و قتاده و حسن بصری گفته اند که مقصود ابوبکر و اصحاب اوست. و مجاهد گفته ایشان اهل یمن میباشند و ائمه ی تفسیر از علی روایت کرده اند که فرمود قومی که خدا ایشان را دوست و ایشان خدا را دوست میدارند ابوبکر و اصحاب او می باشند و شکی نیست که علی و سایر مهاجرین و انصار از سابقین و تابعین از کسانیند که خدا و رسول را دوست میدارند و خدا و رسول ایشان را دوست میدارند. ولی آیا هیچ عاقلی می گوید: (بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَه) و هم چنین جمله (أَذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى الْكَافِرِينَ) و هم چنین جمله ی (يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لائِمٍ) که تماما جمع هستند در حق یک نفر نازل شده؟! چگونه میتوان بدون حجت و دلیل استناد نمود[۳۴۶]؟!.

---

[۳۴۵]– دکانداران مذهبی و پیشوایان قلابی که به هزاران حیله و نیرنگ برای صید مریدان خدعه به کار می برند و با پیچ و خم افکار بی اساس مردم را به دام میاندازند عنکبوت صفاتند که با تارهای نازک برای صید مگسان، خانه و تارها می سازند، و مقصود از این مثل این است که علما نمایان مذهبی با هزاران دلیلهای سستتر از تار عنکبوت برای حفظ دکان و صید عوام، حدیثهای مجعوله و فضائل دروغین میتراشند با دکان باطل را حق جلوه دهند، خصوصاً رافضه و شیعیان از یک طرف آنقدر حدیث و آیه و شعر می آورند که علی مدبر عالم و سرور جن و ملک و آدمیان است و از طرف دیگر او را مقهور و مغلوب کند. در اینجا باید دانست فضشائلی که برای علی ذکر شده دو قسم است یک قسم آن صحیح و واقعیت داشته و قسم دیگر ساختگی و دروغ و برای گمراهی خلق تراشیده شده است چنانکه بعضی از آن در این کتاب ذکر شد و برخی ذکر نشد که بسیار است مثلا از قول یزید بن قعنب می گویند علی در خانه ی کعبه متولد شد با آنکه صحت ندارد. و ابی طالب پدر علی گوید او در خانه خودم متولد شد و در اینمورد روایاتی از او نقل شده که حتی در کتب خود شیعه مانند بحار (ج ۳۵، ص ۱۳ و ۱۲) و غیر آن ذکرشده است ولی شیعه قول پدر علی را که علی در خانه ی او متولد شده رها کرده و به نقل از یزید بن قعنب می گوید: او در کعبه متولد شد، اصلا معلوم نیست یزید بن قعنب چنان چیزی گفته باشد و نیز قرائن کذب در روایت او بسیار است. و خود یزید بن قعنب نیز مشرک بوده و مشرک نیز از دنیا رفته است و بعلاوه باید پرسید آیا زن حائض و نفساء می تواند داخل کعبه شود قضای حاجت می کرده در کعبه و چگونه غذا می خورده، آیا چندین روز در کعبه ماما و قابله او کی بوده است؟! بهر حال فضائل ساختگی بسیار است. و ما بزودی در تمییز و تشخیص فضائل صحیح از ناصحیح کتابی خواهیم نوشت إن شاءالله.

[۳۴۶]– پیرامون آیه ی فوق قبلا به اندازه ی کافی توضیح داده شد، ائمه ی مفسرین گفته اند این آیه دلالت دارد که عده ای از مؤمنین مرتد میشوند و عده دیگری که خدا را دوست میدارند، و خدا و رسول نیز ایشان را دوست میدارند و نسبت به مؤمنین ذلیل و نسبت به کافرین عزیز و سرسخت می باشد، قیام کرده و با مرتدین در راه خدا جهاد می کنند. حال باید دید که مرتدین کیانند و آنان که قیام نموده و با مرتدین جهاد کرده و از ملامت کسی خوف نداشتند کیانند؟ گفته اند اگر بگوییم علی و اصحاب او بودند که آنان با مرتدین جهادی نکردند بلکه جنگشان با مسلمین دیگر که باغی شده بودند بود و اما آنان که بزودی پیدا شده و با مرتدین جهاد کرده و مرتدین را مغلوب کرده و مؤمنین را عزت و غلبه داده اهل ردت را خوار نمودند همانا جز ابوبکر و اصحابش کسان دیگری نبودند، پس این آیه بر ابوبکر و اصحابش صدق میکند که کس از رسول خداﷺ آمدند و با مرتدین اعراب مانند اصحاب مسیلمه کذاب و پیروان او سایر مرتدین جنگ کردند و اگر کسی به تاریخ واقف باشد این گفته نزد او مسلم خواهد بود، ولی علامه حلی از عجله و دست پاچگی آیاتی که مصداق آن ابوبکر است میخواهد در شان علی بشمرد و علیه خود برهان می تراشد، و میتوان گفت که جمله ی ((فسوف یأتی الله بقوم یحبهم ویحبونه)) مطلق است و مخصوص عده ای نیست بلکه هر کس در هر زمان دارای این خصوصیات و این صفات باشد مشمول جمله ی فوق است. و آیه می گوید با روز قیامت خدا محتاج بندگان

## دلیل بیست و ششم بر افضلیت علي رضي الله عنه حقدار بودن امامت و رد بر آن:

گوید: ((برهان بیست و ششم قول خدای تعالی در سوره ی حدید آیه ی۱۹ (وَالَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ أُولَئِكَ هُمُ الصِّدِّيقُونَ وَالشُّهَدَاءُ عِنْدَ رَبِّهِمْ ) احمد به اسناد خود از ابن ابی لیلی که او از پدر خود روایت کرده که رسول خدا ﷺ فرمود: صدیقون سه نفرند، حبیب نجار مؤمن آل یاسین، و حزقیل مؤمن آل فرعون، و علی بن ابی طالب، و او افضل ایشان است، و این فضیلت بر امامت او دلالت دارد)).

## رد بر دلیل مذکور و اینکه ساقط الاعتبار است:

در جواب گوییم: اول: دلیل صحت این حدیث را از شما میخواهیم زیرا هر حدیثی که احمد روایت کرده صحیح نیست، به اضافه این حدیث را احمد روایت نکرده نه در مسند و نه در فضائل و ابدا چنین روایتی ندارد. و همانا قطیعی آنرا زیاد کرده و از کدیمی و او از عمرو بن جمیع نقل کرده است. و این کدیمی و عمرو بن جمیع هر دو متهم به جعل حدیث و معروف به کذاب میباشند. پس این حدیث از درجه ی اعتبار به کلی ساقط است.

دوم: در حدیث صحیح آمده که غیر علی نیز صدیق نامیده شده، و در صحیح آمده که پیغمبر ﷺ بر کوه احد بالا رفت و با او ابوبکر و عمر و عثمان بودن، پس کوه به لرزه درآمد رسول خدا ﷺ فرمود: ((ثابت باش که بر بالای تو نیست مگر پیغمبر و صدیق و دو شهید)) و نیز در حدیث صحیح آمده که رسول خدا ﷺ فرمود: ((همواره مرد راست میگوید و راستی میجوید تا اینکه نزد خدا صدیق نوشته شود)).

و نیز حق تعالی حضرت مریم را صدیقه نامیده است. پس چگونه میتوان گفت صدیق منحصر به سه نفر است. پس قول او که صدیق و صدیقین سه نفر بوده اند اگر مقصود آنست که غیر از آن سه صدیقی نبوده است، این سخن مخالف با کتاب و سنت و اجماع مسلمین است، و اگر مقصود او آنست که در صدیقیت فقط آن سه نفر کامل بوده اند. این نیز خطا میباشد زیرا چگونه مصدقین و تصدیق کنندگان به موسی و عیسی افضل از مصدقین به محمد میباشند، در حالیکه خدا به نسبت به مصدقین محمد فرموده: (كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ ) و خدای تعالی مؤمن آل فرعون و صاحب آل یاسین را صدیق ننامیده و لیکن ایشان را مصدقین به رسل معرفی کرده و مصدقین به محمد از ایشان

افضل می باشند و البته حق تعالی انبیاء را صدیق نامیده مانند آنکه در سوره ی مریم آیه ی ۴۱ فرموده: (وَاذْكُرْ فِي الْكِتَابِ إِبْرَاهِيمَ إِنَّهُ كَانَ صِدِّيقاً نَبِيّاً) و در آیه ی ۵۶ فرموده: (وَاذْكُرْ فِي الْكِتَابِ إِدْرِيسَ إِنَّهُ كَانَ صِدِّيقاً نَبِيّاً) و نیز در سوره ی یوسف آیه ی ۴۶ حضرت یوسف معرفی شده و آمده است که (يُوسُفُ أَيُّهَا الصِّدِّيق).

سوم: خدای تعالی در سوره ی حدید آیه ی ۱۹ میفرماید: (وَالَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ أُولَئِكَ هُمُ الصِّدِّيقُونَ وَالشُّهَدَاءُ عِنْدَ رَبِّهِمْ لَهُمْ أَجْرُهُمْ وَنُورُهُمْ وَالَّذِينَ كَفَرُوا وَكَذَّبُوا) و این اقتضاء دارد که هر کس واقعا مؤمن به خدا و انبیاء باشد صدیق است، در اینصورت چگونه میتوان گفت فقط سه نفر حقیقتاً ایمان داشته و صدیق بوده و بقیه مصداق (وَالَّذِينَ كَفَرُوا وَكَذَّبُوا) بوده اند؟!.

چهارم: لازم نیست که هر کس صدیق شد مستحق امامت باشد و اگر هر کس صدیق نامیده شد امام باشد سزاوارترین شخص به این نام که برای او نیز ثابت شده ابوبکر است که هم صدیق بوده و هم امام.

### دلیل بیست و هفتم بر امامت علی و جواب آن از چندین وجه:

گوید: ((برهان بیست و هفتم قول خدای تعالی در سوره ی بقره آیه ی ۲۷۵: (الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ سِراً وَعَلانِيَةً فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلا هُمْ يَحْزَنُونَ) از طریق ابی نعیم به اسناد او از ابن عباس آمده که گفت این آیه

---

خود نیست و چنانکه بندگان قدر ایمان را ندانسته مرتد شوند، خداوند بندگان لایق و مؤمن دیگری را جای آنان می نشاند. و البته ابوبکر و اصحابش نیز از مصادیق آیه اند و اما شیعه بس ایشان نسبت به باره اي از امور كدت كه ساخته اند يعنى نسبت به بعض دين میتوان گفت مرتدند.

نازل شده درباره ی علی که با او چهار درهم بود که یکی را در شب و یکی را در روز و یکی را سرا و یکی را آشکارا انفاق کرد و این آیه نازل شد و برای غیر او حاصل نشده، پس علی امام است)).
در جواب گوییم: اولا از شما مطالبه ی صحت این نقل را میکنیم و روایت کردن ابونعیم دلیلی بر صحت نیست.
دوم: این دروغ است و واقعیت ندارد.
سوم: آیه عام است و شامل هر کس میشود که اموال خود را به شب و روز پنهان و آشکار انفاق میکند. پس هر کس چنین عملی کند داخل در آیه است چه علی باشد و چه غیر علی و محال است که مراد فقط یک نفر باشد.
چهارم: این نسبتی که به علی دادی محال است زیرا هر کس چنین بگوید جاهل به معنی آیه است زیرا هر کس روز و شب انفاق کند پنهانی و آشکارا انفاق نموده است و لازم نیست که مراد چهار درهم باشد بلکه دو درهم باشد کافی است که یکی را پنهانی در شب و دیگری را بروز آشکارا انفاق کند. و اگر لازم بود که چهار درهم باشد باید بر سر ((سرا)) و او بیاورد و بگوید: ((بالليل والنهار وسرا وعلانيةً)) و حال آنکه واو نیاورده چه نصب آن بنابر مصدریت و یا بر حالیت باشد.
پنجم: اگر ما فرض کنیم علی چنین کاری را کرده است پس آیا جز انفاق چهار درهم چیز دیگری بوده؟ و چنین عملی را تا قیامت هر کس میتواند انجام دهد و بجا آوردن چنین عملی بلکه چندین برابر چنین انفاقی را بسیاری از مردم انجام میدهند و آنقدر زیاد هستند که به شماره در نمی آیند، پس خصوصیت کجاست؟ و چنین چیزی از خصایص نیست، و دلالتی بر فضیلت و امامت ندارد.

## دلیل بیست و هشتم بر امامت علي و رد آن زیرا که دروغ است:

گوید: ((برهان بیست و هشتم بر امامت علی چیزی است که احمد بن حنبل نقل کرده از ابن عباس که گفت در قرآن (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا) نیامده مگر اینکه سر آن و امیر آن علی بوده است، و خدا اصحاب محمد را در قرآن عتاب کرده ولی علی را جز به خیر یاد نکرده، و این دلیل بر افضلیت اوست، پس او امام است)).
جواب گوییم: اولا ما صحت این نقل را مطالعه میکنیم، و چنین چیزی در مسند احمد نیست، تو گمان کرده ای که احمد آنرا نقل کرده در صورتیکه این از زیادات قطیعی است و او از ابراهیم بن شریک از زکریا بن یحیی الکسایی روایت کرده و زکریا ثقه نیست و احادیث دروغ و سوء بسیاری نقل کرده که بهتر است گودالی کنده آنها را در آن ریخت و دار قطنی گوید احادیث او متروک است. و این حدیث، دروغ بر ابن عباس است در حالیکه متواتر از ابن عباس نقل شده برتری و تفضیل دادن او شیخین را بر علی و ابن عباس عتابها و خطابهایی با علی دارد و بر علی ایراد کرده است از آن جمله چون علی زنادقه را که مدعی الوهیت او شدند سوزانید ابن عباس گفت اگر من بودم آنان را می کشتم زیرا پیغمبرﷺ نهی کرده از عذاب کردن به عذاب الهی که آتش باشد (و علی نهی پیغمبر را نمیدانسته است). و ابن عباس در جایی که نصی نبود قول ابوبکر و عمر را میگرفت و این میرساند که او تبعیت از شیخین می نموده است.
دوم: این سخن مدح علی نیست، زیرا اگر هر جا (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا) علی سر آن و امیر آن باشد، پس در سوره ی صف آیه ی که فرموده: (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لِمَ تَقُولُونَ مَا لا تَفْعَلُونَ) باید عتاب به علی و ذم او باشد اگر علی سر این آیه باشد زیرا خدا او را عتاب کرده و این مخالف با حدیث تو میشود که گفتی خدا او را ذکر نکرده مگر به خیر، و در سوره ی ممتحنه آیه ی ۱ فرموده: (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تَتَّخِذُوا عَدُوِّي وَعَدُوَّكُمْ أَوْلِيَاءَ) بنابر قول تو باید گفت علی دشمنان خدا را دوست گرفته و خدا در اینجا او را نهی کرده است، در حالیکه ثابت شده که این آیه در ذم حاطب بن ابی بلتعه نازل شده و امثال این خطابها که زیاد آمده است و بعلاوه این عتاب و مانند آن که زیاد است با قول تو که علی را معصوم میدانی نمی سازد.
سوم: آنچه گفتی که خدا صحابه ی رسول را کلا عتاب کرده اما علی را بجز به نیکویی به چیزی دیگری یاد نکرده است، پس دروغ روشنی است، خدا هرگز در قرآن ابوبکر و یا عمر و یا سلمان و یا ابوذر و یا بسیاری از افراد را عتاب نکرده است. در هیچ کجای قرآن شناخته نشده که خدا ابوبکر را عتابی نموده باشد بلکه ابوبکر هرگز به رسول خداﷺ بدی نرساند، و رسول خداﷺ در خطبه ی خود فرمود: ((ای مردم، حق ابوبکر را بشناسید که او هرگز روزی نسبت به من بدی نکرده است)). و این برخلاف

خطبه ی معروف رسول خداﷺ در گلایه از علی است که دختر ابوجهل را خواستگاری نموده بود. و به اضافه علی در امور بزرگ با رسول خدا وارد نمیشد چنانکه شیخین وارد میشدند و مانند دو وزیر و مشاور بودند و علی کوچک بود و در سن فرزندان شیخین بود. و هر کس اهل تحقیق است چنین اموری را می شناسد. و در صحیحین آمده از علی زمانی که عمر فوت کرد علی آمد و گفت: من امیدوارم که تو با دو صاحب خود محشور گردی زیرا من زیاد میشنیدم از رسول خداﷺ که میفرمود: ((با ابوبکر و عمر وارد شدم و با ابوبکر و عمر بیرون رفتم)) (و با ایشان مشاوره میکرد).

## دلیل بیست و نهم به سزاوار بودن علی‌ﷺ به امامت:

گوید: ((برهان بیست و نهم قول خدای تعالی در سوره ی احزاب آیه ۵۶: (إِنَّ اللَّهَ وَمَلائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيماً) صحیح بخاری از کعب بن عجرة روایت کرده که گفت پرسیدم یا رسول الله صلاة بر شما اهل بیت چگونه است؟ فرمود: ((بگویید اللهم صل علی محمد و علی آل محمد)) و شکی نیست که علی افضل آل محمد است پس به امامت سزاوارتر است)).

## رد بر دلیل مذکور به سزاوار بودن علی بر امامت:

گوییم: این حق است و علی از آل محمد و داخل در گفتن ((اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد است)) و لیکن این از خصایص علی و مخصوص به او نیست زیرا جمیع بنی هاشم نیز داخل در اصل میباشند مانند عباس و فرزندانش، و حارث بن عبدالمطلب و دختران پیغمبرﷺ رقیه و ام کلثوم زنان عثمان و فاطمه همسر علی و همچنین ازواج رسولﷺ. پس صلوات بر آل عام است، و مخصوص به علی نیست و نیز سایر اهل بیت تا قیامت در آن داخلند مانند برادران علی یعنی جعفر و عقیل، و ابوسفیان بن الحارث، حال اگر ما بگوییم عمار و مقداد و ابوذر و مانند ایشان داخل در آل نیستند، دلیل نمی شود که عقیل و عباس و اولاد ایشان از آنان افضل باشند چنانکه سنی و شیعه بر این مطلب اتفاق دارند که بسیاری از صحابه بر بسیاری از بنی هاشم برتری فضیلت داشتند و دخول در آل دلیلی بر صلاحیت برای امامت نیست چه برسد به اینکه مخصوص به یکی باشد. و همچنین عایشه و سایر زوجات رسولﷺ در اصل داخلند و حال آنکه زن برای امامت صلاحیت ندارد، و به اتفاق فریقین زنان رسولﷺ افضل از مردم نیستند. پس این فضیلتی است مشترک بین علی و دیگران و هر کس به این وصف باشد افضل از دیگران نیست[۳۴۷].

## دلیل سی ام بر امامت علی‌ﷺ:

گوید: ((برهان سی ام از آیاتی که دلالت بر امامت علی دارد قول خدای تعالی در سوره ی الرحمن آیه ی ۱۹ تا ۲۲: (مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لا يَبْغِيَانِ فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ) از تفسیر ثعلبی و طریق ابی نعیم نقل شده از ابن عباس که گفت: بحرین علی و فاطمه است و (بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لا يَبْغِيَانِ) پیغمبر است و (يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ) حسنین است، و چنین فضیلتی برای غیر علی از صحابه حاصل نشده پس او اولی به امامت است)).

## رد بر دلیل مذکور و بطلان استدلال به آن از چند وجوه:

والجواب: این تأویلات دلخواهی رکیکه هذیان است و تفسیر قرآن نیست. بلکه ملاحده و باطنیه که خواستند با قرآن بازی کنند و آنرا از اعتبار بیاندازند آمدند این کار را کردند، و هر کس به دلخواه خود هر چه خواست گفت. و نظیر این عمل از جهال و نادانان شیعه و سنی بسیار است. چنانکه گفته اند: (الصَّابِرِينَ) یعنی محمد، و (صَادِقِينَ) یعنی ابوبکر و (قَانِتِينَ) یعنی عمر، (وَالْمُسْتَغْفِرِينَ بِالْأَسْحَارِ) یعنی علی، و مانند اینکه گفته اند: (مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ ) یعنی ابوبکر، و (أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ) یعنی عمر و (رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ ) یعنی عثمان و (تَرَاهُمْ رُكَّعاً سُجَّداً) یعنی علی. و مانند اینکه گفته اند: (وَالتِّينِ وَالزَّيْتُونِ) یعنی ابوبکر

---

[۳۴۷]– و سابقون اولون بر بسیاری از بنی هاشم فضیلت دارند. و اهل بدر که ۳۱۳ نفر بودند از بنی هاشم سه نفر بینشان بود و باقی که از بنی هاشم نبودند بر سایر بنی هاشم فضیلیت داشتند.

و عمر و (وَطُورِ سِينِينَ) یعنی عثمان و (وَهَذَا الْبَلَدِ الْأَمِينِ) یعنی علی، و نیز گفته اند (وَالْعَصْرِ إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا) یعنی ابوبکر و (وَعَمِلُواالصَّالِحَاتِ) یعنی عمر و (وَتَوَاصَوْا بِالْحَقِّ) یعنی عثمان (وَتَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ) یعنی علی. و رافضه تأویلات رکیکه بسیار دارند مانند آنکه میگویند (وَكُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُبِينٍ) یعنی علی.

دوم: ما یقیناً میدانیم که ابن عباس چنین نبوده که به میل خودش هر چه خواست با قرآن بازی کند و چنین نگفته است.

سوم: هر کس به تفسیر ثعلبی در مورد این آیه و اسناد روایتی که آورده است نظر کند میفهمد که اسناد روایت اعتباری ندارد و ظلمات بعضها فوق بعض می باشد.

چهارم: سوره ی الرحمن به اجماع مسلمین مکی است. و علی در مدینه ازدواج نموده و حسن و حسین در مدینه متولد شدند، و بعلاوه حسنین را لؤلؤ و مرجان نامیدن و نکاح را مرج نامیدن چیزی است که لغت عرب آنرا به هیچ وجه قبول نمی کند. به اضافه اگر کسی ازدواج نمود و برای او دو فرزند متولد شد چنین چیزی موجب امتیاز او بر سایر بنی آدم نیست و موجبی برای تخصیص نیست اگر بخاطر فضیلت زوجین است گفته میشود ابراهیم و اسحق و یعقوب از علی افضل بوده اند و آل ابراهیم شامل انبیاء بزرگی همچون اسماعیل و اسحق و یوسف می باشد که افضل تر از علی می باشند، به اضافه خدای تعالی در سوره ی فرقان آیه ی ۵۳ (مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ) را بیان نموده و فرموده: (وَهُوَ الَّذِي مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ هَذَا عَذْبٌ فُرَاتٌ وَهَذَا مِلْحٌ أُجَاجٌ وَجَعَلَ بَيْنَهُمَا بَرْزَخًا وَحِجْراً مَحْجُوراً). پس نزد تو کدامیک از این دو شور و تلخ و کدامیک شیرین است آیا علی کدامیک آن دو و فاطمه کدام است؟ و اگر منظور از شور و تلخ هر یک از فاطمه یا علی باشد برای او ذم است نه مدح؟ به اضافه جمله ی: ((لا یبغیان)) که برزخ مانع از بغی و ستم علی و فاطمه به یکدیگر است این به مذمت شبیه تر است تا به مدح، و همچنین پیغمبرﷺ را برزخ بین این دو نامیده ای مدحی برای او نیست. و بعلاوه علمای تفسیر معنای آیه را بر خلاف آنچه تو فکر میکنی بیان کرده و ذکر نموده اند که آن دو دریا کجا و چگونه است. و در اینمورد از ابن عباس بر خلاف آنچه تو گفتی نقل کرده اند.

## دلیل سی و یکم بر امامت علیرضي الله عنه:

گوید: ((برهان سی و یکم از آیاتی که دلالت بر امامت علی دارد قول خدای تعالی در سوره ی رعد آیه ی ۴۳: (وَيَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَسْتَ مُرْسَلاً قُلْ كَفَى بِاللَّهِ شَهِيداً بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ) یعنی: ((کفار به محمدﷺ میگویند تو رسول خدا نیستی، بگو خدا برای شهادت بین من و شما کافی است و آنکه نزد او علم کتاب است))، از ابن الحنفیه روایت شده که مقصود از (وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ) علی است، و در تفسیر ثعلبی از عبدالله بن سلام روایت شده که گفت: گفتم کیست آن که نزد او علم کتاب است؟ گفت او علی است)).

## رد بر دلیل مذکور و بطلان آن:

گوییم: مدرک صحت این نقل کجاست، و قول این دو حجیت ندارد با اینکه دانشمندان با قول این دو مخالفند. و این دروغی است بر این دو نفر. و این قطعا دروغ است زیرا اگر مراد علی باشد باید پیغمبرﷺ بر کفار استشهاد کرده باشد و برای رسالت خود علی را شاهد گرفته باشد، و این شاهد برای ایشان حجیت و مورد قبول نمی باشد کفاری که رسالت او را قبول ندارند به شهادت طفلی که در منزل او و زیر دست او بزرگ شده آیا رسالتش را قبول میکنند؟ البته خیر، بلکه میگویند خودت برای خودت شهادت تراشیدی، پیغمبرﷺ در جواب کفار که رسالت او را قبول نداشتند باید دلیل بیاورد نه آنکه ایشان را به علی ک۵ زیر دست او و در خانه ی او بوده حواله دهد. اگر حواله به علی دهد کفار خواهند گفت محمد و علی با هم به حمایت یکدیگر و مداهنه برخاسته اند، و خواهند گفت چه چیز علی را به این مطلب واداشته است حتما آنرا از محمد یاد گرفته است؟ و در اینصورت محمد بتنهایی خود شاهد خود خواهد بود و به نفع خود شهادت میدهد، پس شاهد برای آنکه شهادتش مورد قبول باشد باید به آنچه شهادت میدهد عالم، و از تهمت به دور بوده، عملش را از مشهود له نگرفته باشد، آری شاهد اگر ابوبکر و عمر و یا دیگران باشند برای محمدﷺ نافع تر است زیرا از تهمت دور ترند، ایشان مردان بزرگسالی بودند و بعلاوه از مردم کاهن و اهل کتاب مطالب زیادی شنیده و دانسته بودند و علم ایشان فقط از طریق محمدﷺ نبود به خلاف علی که صغیر و زیر دست و دست پرورده ی محمدﷺ بود. دشمنان می گفتند او علم خود را فقط از طریق مشهود له یعنی محمدﷺ گرفته و شهادتش از

این راه می باشد. و اما اهل الکتاب پس شهادتشان از راه متواتری بود که صدق آنها نزد شان ثابت بود و از طریق علوم انبیایی که نزد شان بود شهادت میدادند و در اینصورت شهادتشان برای محمدﷺ نافع بود[348].

به اضافه اگر قبول کنیم که علی به رسالت پیغمبرﷺ شهادت دهد آیا لازم میشود که افضل صحابه باشد؟! پس همانطوری که کسانی از اهل الکتاب مانند عبدالله بن سلام و کعب الأحبار و سلمان و دیگران به رسالت پیغمبرﷺ شهادت دادند و افضل از غیر خودشان و افضل از سابقین اولین از مهاجرین و انصار نبودند، هم چنین علی هم لازم نیست از سایرین افضل باشد.

## دلیل سی و دوم بر امامت علیؓ و رد بر آن:

گوید: ((برهان سی و دوم قول خدای تعالی در سوره ی تحریم آیه ی ۸: (یَوْمَ لا یُخْزِی اللَّهُ النَّبِیَّ وَالَّذِینَ آمَنُوا مَعَهُ) یعنی: روز قیامت روزی که خدا پیغمبر و کسانی که با او ایمان آورده اند خوارشان نمیکند))، از ابن عباس روایت شده که گفت: اول کسی که زیور بهشت در بر می کند ابراهیم است به واسطه خلت او و محمدﷺ است به واسطه صفوت او، سپس علی است بین این دو به سوی جنان میروند سپس آیه فوق را قرائت نمود)).

گوییم: اول دلیل صحت این نقل کجاست؟ دوم: اهل معرفت به حدیث اتفاق دارند که این دروغ است.

سوم: قول ابن عباس به تنهایی حجت نیست.

چهارم: این خبر دلالت دارد که علی از ابراهیم و محمد علیهما السلام افضل است، زیرا میگوید: علی وسط این دو و آن دو در دو طرف او می باشند در حالیکه افضل خلق ابراهیم و محمدند و کسی که علی را بر این دو افضل بداند کفر او از یهود و نصاری بیشتر است، خدا سیاه کند روی کسانی که این خرافات را به اسلام بسته اند، و خدا زشت کند روی کسانی را که چنین دروغهایی به ابن عباس نسبت داده اند[349].

# دلیل سي و سوم حلي بر وجوب امامت براي عليؓ:

گوید: ((برهان سی و سوم آیه ۷ سوره ی بینه: (إِنَّ الَّذِینَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَئِکَ هُمْ خَیْرُ الْبَرِیَّةِ) ابونعیم به اسناد خود از ابن عباس روایت کرده که گفت: چون این آیه نازل شد رسول خدا به علی گفت ایشان تو و شیعه ی تو هستند که روز قیامت خشنود می آیند و دشمنان تو خشمناک و رو سیاه می آیند. و چون علی خیر البریة شد واجب است که او امام باشد.

## رد بر دلیل حلی و جعلی بودن آن به اتفاق تمام طوائف مسلمین:

---

[348]– دوم: خدای تعالی در آیاتی به قول اهل الکتاب استشهاد نموده و آنرا برای نبوت محمدﷺ دلیل آورده است. بنابراین، چنانکه سایر آیات قرآن دلالت دارد باید گفت مقصود از جمله ی (وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْکِتَابِ) علمای اهل الکتاب است که به واسطه ی آنچه نزد ایشان از اقوال انبیاء و کتب ایشان بوده به نبوت محمدﷺ شهادت میدهند. و ده ها آیات قرآن گواه این مدعاست که برای رسالت محمدﷺ شهادت علمای اهل کتاب را ذکر نموده چنانکه در سوره ی احقاف آیه ی ۱۰ فرموده: (قُلْ أَرَأَیْتُمْ إِنْ کَانَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَکَفَرْتُمْ بِهِ وَشَهِدَ شَاهِدٌ مِنْ بَنِی إِسْرائیلَ عَلَي مِثْلِهِ فَآمَنَ وَاسْتَکْبَرْتُمْ ) آیا میتوان گفت علی از بنی اسراییل بوده است؟ البته خیر، و در سوره ی یونس آیه ی ۹۴ فرموده: (فَإِنْ کُنْتَ فِی شَکٍّ مِمَّا أَنْزَلْنَا إِلَیْکَ فَاسْأَلِ الَّذِینَ یَقْرَأُونَ الْکِتَابَ مِنْ قَبْلِکَ) آیا میتوان گفت علی مشمول (الَّذِینَ یَقْرَأُونَ الْکِتَابَ مِنْ قَبْلِکَ) بوده؟ البته خیر، و در سوره ی شعراء آیه ی ۱۹۷ فرموده: (وَإِنَّهُ لَفِی زُبُرِ الْأَوَّلِینَ أَوَلَمْ یَکُنْ لَهُمْ آیَةً أَنْ یَعْلَمَهُ عُلَمَاءُ بَنِی إِسْرائیلَ) یعنی: ((این بیان در نوشته های سابقین بوده آیا دانستن دانشمندان بنی اسرائیل نشانه صدق او نبوده است)). و در سوره ی قصص آیه ی ۵۲ فرموده: (الَّذِینَ آتَیْنَاهُمُ الْکِتَابَ مِنْ قَبْلِهِ هُمْ بِهِ یُؤْمِنُونَ) وَإِذَا یُتْلَي عَلَیْهِمْ قَالُوا آمَنَّا بِهِ إِنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّنَا) و در سوره ی عنکبوت آیه ی ۴۷ فرموده: (فَالَّذِینَ آتَیْنَاهُمُ الْکِتَابَ یُؤْمِنُونَ به) و در سوره ی اعراف آیه ی۱۵۷ فرموده: (الَّذِینَ یَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِیَّ الْأُمِّیَّ الَّذِی یَجِدُونَهُ مَکْتُوباً عِنْدَهُمْ فِی التَّوْرَاةِ وَالْإِنْجِیلِ) و در سوره ی مدثر آیه ی ۲۱ فرموده: (وَلا یَرْتَابَ الَّذِینَ أُوتُوا الْکِتَابَ وَالْمُؤْمِنُونَ) در سوره ی انعام آیه ی۲۰ فرموده: (الَّذِینَ آتَیْنَاهُمُ الْکِتَابَ یَعْرِفُونَهُ کَمَا یَعْرِفُونَ أَبْنَاءَهُم) و همچنین در سوره ی بقره آیه ی ۱۴۶ و سوره ی آل عمران آیه ی۸۱ و سوره ی مائده آیه ی۸۲ تا ۸۵. و حتی در همین سوره ی رعد در چند آیه قبل از آیه ی مورد بحث یعنی در آیه ی ۳۶ میفرماید: (وَالَّذِینَ آتَیْنَاهُمُ الْکِتَابَ یَفْرَحُونَ بِمَا أُنْزِلَ إِلَیْکَ) آیا این آیات مصدق و مؤید یکدیگر نیستند که علمای یهود و نصاری شهادت بر رسالت محمدﷺ میدادند و بسیاری از ایشان نیز در همان زمانی که قرآن نازل میشد ایمان آوردند چنانکه آیات ۸۲ تا ۸۵ سوره ی مائده بر آن دلالت دارد. و بعضی از مفسرین در مورد جمله ی (وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْکِتَابِ) گفته اند بعلاوه بر اینکه این جمله شامل علمای یهود و نصاری است، شامل مردم دانشمندی که علم به قرآن و فصاحت و بلاغت و رموز علمی آن دارند نیز میشود که ایشان نیز بر رسالت آن حضرت گواهی خواهند داد.

[349]– آیه ی (یَوْمَ لا یُخْزِی اللَّهُ النَّبِیَّ وَالَّذِینَ آمَنُوا مَعَهُ نُورُهُمْ یَسْعَي بَیْنَ أَیْدِیهِمْ وَبِأَیْمَانِهِمْ یَقُولُونَ رَبَّنَا أَتْمِمْ لَنَا نُورَنَا وَاغْفِرْ لَنَا) و همچنین آیه ی (یَوْمَ تَرَي الْمُؤْمِنِینَ وَالْمُؤْمِنَاتِ یَسْعَي نُورُهُمْ بَیْنَ أَیْدِیهِمْ وَبِأَیْمَانِهِمْ بُشْرَاکُمُ الْیَوْمَ جَنَّاتٌ تَجْرِی مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِینَ فِیهَا ذَلِکَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِیمُ) عام است درباره تمام مؤمنین و مخصوص یک نفر نیست. و سیاق کلام دلالت بر عمومیت خود دارد و آثار وارده در این مورد نیز بر عموم آیه دلالت دارد. چنانکه از ابن عباس روایت شده که گفت احدی از مسلمین نیست مگر آنکه روز قیامت به او نوری عطا شود، و اما منافق پس نور او خاموش است، و مؤمن چون خاموشی نور منافق را می بیند بر نور خود حریص شده می گوید: (رَبَّنَا أَتْمِمْ لَنَا نُورَنَا) پس بطور قطع و یقین آیه عام بوده و مقصود شخص واحدی نیست و برای احدی اثبات افضلیت نمی شود.

جواب: این است که مدرک صحت آن کجاست[۳۵۰] و ما در کذب و مجعول بودن آن تردیدی نداریم. و مجرد نقل ابونعیم به اتفاق تمام طوایف مسلمین حجت نیست.

دوم: به اتفاق اهل معرفت به منقولات، این خبر کذب و موضوع است.

سوم: این سخن معارض است با سخن آنکه بگوید: (إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ ) خوارج و نواصبند که میگویند هر کس دوست علی باشد کافر است و داخل در (الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ) نمی باشند و استدلال میکنند به آیه ی ۴۴ از سوره ی مائده که فرموده (وَمَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ) گویند هر کس مردان را در دین خدا حکم قرار دهد، حکم به غیر ما انزل الله کرده و کافر است، و گویند هر کس با کفار دوستی کند او نیز کافر است زیر خدا فرموده: (يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ فَإِنَّهُ مِنْهُمْ) گویند علی و عثمان و شیعیانشان مرتدند به واسطه ی قول پیغمبرﷺ که فرموده: ((مردانی را از حوض من یعنی حوض کوثر دور میکنند مانند دور کردن شتر غریب از محل آب پس من میگویم پروردگارا اصحابم، اصحابم گفته میشود تو نمیدانی پس از تو چه کارها کردند)) و رسول خداﷺ فرموده: ((پس از من بر نگردید بر کفر که بعضی گردن بعض دیگر را بزند)) و چنین استدلالی که خوارج نموده اند گر چه بدون شک باطل است، ولی حجتهای رافضه باطل تر است. و جاحظ کتابی برای مروانیه تصنیف کرد و حجج ایشان را ذکر نموده که رافضی نمی تواند آنها را نقض کند بلکه محتاج به اهل سنت میشود تا آنرا نقض کنند[۳۵۱].

## برهان سی و چهارم حلی بر امامت علیرضي الله عنه

گوید: ((برهان سی و چهارم بر امامت علی قول خدای تعالی در سوره ی فرقان آیه ی ۵۴: (وَهُوَ الَّذِي خَلَقَ مِنَ الْمَاءِ بَشَراً فَجَعَلَهُ نَسَباً وَصِهْراً) یعنی: او خدایی است که از آب بشری خلق کرد و او را نژاد و دامادی قرار داد)) در تفسیر ثعلبی از ابن سیرین نقل کرده که او گفته این درباره ی تزویج علی و فاطمه نازل شده پس علی افضل و امام است)).

## رد بر دلیل حلی و بطلان آن

---

[۳۵۰]– به اضافه قول ابن عباس حجت نیست.

[۳۵۱]– بعلاوه ابن عباس غیر شیعه را نیز دوست میدانست و یار آنان بود و آنان را بیش از شیعه دوست داشته و یاری می نمود حتی او با خوارج مجالست می کرد و برای آنان فتوی میداد و با آنان مناظره مینمود، و اگر عقیده ی او این بود که (الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ) فقط شیعه می باشد و غیر ایشان کافرند، هرگز با غیر شیعه دوستی و همیاری و مجالست نمی نمود. و همچنین ابن عباس با بنی امیه دوستی و رفاقت می نمود و ایشان را مؤمن می دانست.

باید دانست که شیعیان رافضه روایاتی نقل کرده اند که پیغمبرﷺ فرموده شیعه علی اهل نجاتند ولی آین روایات موافق قرآن نیست. و شرط صحت روایت این است که با قرآن موافق باشد، از جمله همین روایتی است که علامه حلی نقل کرده است، ولی قرآن نهی کرده از شیعه شدن برای این و آن و حتی کسانی را که شیعه این و آن میشوند مشرک خوانده از اسلام خارج دانسته از جمله آیه ۱۵۹ سوره انعام: (إِنَّ الَّذِينَ فَرَّقُوا دِينَهُمْ وَكَانُوا شِيَعاً لَسْتَ مِنْهُمْ فِي شَيْءٍ) و آیه ی ۳۲ سوره ی روم: (وَلا تَكُونُوا مِنَ الْمُشْرِكِينَ مِنَ الَّذِينَ فَرَّقُوا دِينَهُمْ وَكَانُوا شِيَعاً) یعنی: ((از مشرکین نباشید از کسانی که دین خود را فرقه فرقه. کردند و شیعه شیعه شدند)) در این آیه مشرک خوانده کسی را که شیعه و یا پیرو فلان شخص گردد چرا؟ زیرا این تابع همانطور که خدا را مطاع میداند بدون چون و چرا آن متبوع خود را نیز مطاع میداند و در مطاع بودن برای خدا شریک آورده چنانکه در سوره ی انعام آیه ی۱۲۱ ذکر شده: (وَإِنْ أَطَعْتُمُوهُمْ إِنَّكُمْ لَمُشْرِكُونَ) و همچنین راجع به اهل مصر که مطیع فرعون بودند فرموده: (فَاسْتَخَفَّ قَوْمَهُ فَأَطَاعُوهُ) و ایشان را مشرک خوانده و اطاعت محض ایشان از فرعون را عبادت == خوانده چنانکه در سوره ی مؤمنون آیه ی ۴۷ آمده: (فَقَالُوا أَنُؤْمِنُ لِبَشَرَيْنِ مِثْلِنَا وَقَوْمُهُمَا لَنَا عَابِدُونَ) بنابراین اطاعت مطلق از آن خداست و اما اطاعت رسول برای آنست که او رسول است یعنی فرستاده خدا و پیام آورد خداست و از غیر رسولﷺ که چنین سمتی ندارد نمیتوان بدون قید و شرط اطاعت نمود، و لذا قرآن اطاعت اولی الأمر را مطلق ندانسته و فرمود (فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ).

ولی باید دانست که شیعه دو معنی دارد: معنی لغوی و دیگر معنی اصطلاحی. اگر کسی معنی لغوی را اراده کند اشکال ندارد مانند اینکه خدا در سوره ی صافات آیه ی ۸۳ فرموده: (وَإِنَّ مِنْ شِيعَتِهِ لَإِبْرَاهِيمَ) یعنی: و از پیروان نوح ابراهیم بود، و اما اینکه تفرقه در دین بیاورد و در اصطلاح مذهب خود را شیعه بنامد و حزبی بنام شیعه تشکیل دهد و مذهبی بنام شیعه درست کند جایز نیست نمیتوانند خود را شیعه بنامند زیرا اینان پیرو علی نیستند علی مذهبی بنام شیعه نداشت و مذهبی بنام جعفری نداشت و مقررات و شعائری که اینان دارند علی نداشت بنابراین اینان شیعه به معنی لغوی نیستند، پس شیعه اصطلاحی حزبی که فرقه ای از فرق باشد میباشند و آن مورد نهی قرآن است، نعوذ با الله.

جواب آنکه دلیل شما بر صحت این نقل چیست؟ و دوم: این دروغ بر ابن سیرین است بدون شک[352] آیه مطلق است و شامل هر نسب و صهری میشود و در آن اختصاص به شخصی وجود ندارد، و اگر شامل دامادی علی باشد، دو مرتبه شامل دامادی عثمان است، و یک مرتبه شامل دامادی ابی العاص است، زیرا علی و ابی العاص هر کدام یک دختر رسول خدا را گرفتند، ولی عثمان دو دختر او را. و همچنین شامل مصاهرت ابوبکر و عمر نیز میشود زیرا رسول خداﷺ از ایشان دو دخترشان را تزویج نمود و داماد ایشان بود. و رسول خداﷺ فرمود: ((اگر دختر دیگری نیز داشت آنرا به عثمان تزویج مینمود)) بنابراین، مصاهرت بین علی و ایشان مشترک بوده و از خصائص او نبوده است، پس موجب فضیلت و امامت علی بر ایشان نمیشود و خصوصیتی در کار نیست.

[352]- سوم: قول ابن سیرین که دیگران در این مورد با او مخالفند حجت نیست و قول ابن سیرین تفسیر به رای و باطل است، چهارم: این آیه در سوره ی فرقان است و این سوره به اتفاق همه مکی است، و تزویج علی و فاطمه در مکه نبوده بلکه پس از چندین سال از نزول سوره در مدینه بوده است.

## دلیل سي و پنجم بر امامت علي﷛:

گوید: ((برهان سی و پنجم آیه ی ۱۱۹ سوره ی توبه: (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ) خدا ما را به همراهی راستگویان امر کرده و معصوم آنست که صدق او معلوم باشد و از خلفای اربعه علی معصوم می باشد. و از ابن عباس روایت شده که آیه درباره ی علی نازل شده است)).

## رد دلیل حلی و نادرست بودن استدلال او:

در جواب گوییم: اول ابوبکر صدیق است و صدیق از صادق بالاتر است، پس او اولین کسی است که مشمول آیه می باشد، پس واجب است که ما با ابوبکر باشیم و اگر خلفای اربعه همه صدیق باشند پس اختصاص به علی ندارد. دوم: این آیه درباره ی کعب بن مالک نازل شد که او از جنگ تبوک تخلف نموده بود و به برکت صدق و راستی مورد رحمت و بخشش قرار گرفت و کتب تفسیر و صحاح بر این مطلب متفقند و در اینصورت نمی توان آنرا اختصاص به علی دانست، و بعلاوه کعب بن مالک که آیه درباره ی او نازل شده احدی نگفته که او معصوم بوده پس لازم نیست که صادق معصوم نیز باشد.

سوم: آیه جمع است و فرموده با صادقین باشید و علی واحد است و نمی تواند مراد تنها او باشد زیرا نفرموده با صادق باشید.

چهارم: معنی آیه اینست که راست بگویید و از دروغگویان نباشید چنانکه در سوره ی بقره آیه ی ۴۳ فرموده: (وَارْكَعُوا مَعَ الرَّاكِعِينَ) یعنی با رکوع کنندگان رکوع کنید، نه آنکه در هر چیزی با راکعین و یا صادقین باشید حتی در کارهای مباح و در خوردن و پوشیدن یعنی در وصف صدق باشید.

# دلیل سي و ششم بر امامت علي﷛ و جواب آن به جعلي بودن دلیل:

گوید: ((برهان سی و ششم از آیات دال بر امامت علی قول خدای تعالی در سوره ی بقره آیه ی ۴۳ (وَارْكَعُوا مَعَ الرَّاكِعِينَ) از ابن عباس روایت شده که این آیه در حق علی و محمد نازل شده و این دو اول کسانی هستند که نماز و رکوع کردند، پس علی امام است)).

گوییم: اول ما نمی پذیریم که این صحیح است، دلیل شما بر صحت این خبر چیست؟.

دوم: به اتفاق اهل علم به حدیث، این ساخته شده و دروغ است و ابن عباس نگفته و تازه قول وی حجت نیست.

سوم: این آیه در سوره ی بقره میباشد و این سوره به اتفاق مسلمین در مدینه نازل شده و این آیه در سیاق آیات خطاب به بنی اسرائیل است که به ایشان فرموده بیایید مسلمان شوید و نماز را با مسلمین و به طریقه ی ایشان با رکوع و جماعت بخوانید، پس آیه ی مذکور بعد از هجرت نازل شده و در ابتدای بعثت نازل نشده تا اینکه گفته شود اختصاص به کسانی دارد که در ابتدای نماز و رکوع بجا می آورند.

چهارم: اگر مقصود از آیه علی و پیغمبرﷺ بود، باید گفته باشد مع الراکعین به فتح عین که تثنیه باشد، و از صیغه جمع، فقط دو نفر اراده نمی شود بلکه سه نفر و یا از سه به بالا مقصود است، و تنها اراده ی دو نفربر خلاف اجماع است.

پنجم: اگر مراد رکوع با آن دو باشد پس حکم آیه به وفات آن دو منقطع میشود، و دیگر احدی مأمور نیست تا با راکعین نماز بخواند.

ششم: اکثر مردم قائلند که ابوبکر قبل از علی با پیغمبرﷺ نماز خوانده و قبل از علی رکوع کرده است.

# *دلیل سي و هفتم بر امامت علي و بطلان و دروغ بودن آن*

گوید: ((برهان سی و هفتم قول خدای تعالی در سوره ی طه آیه ی ۲۹: (وَاجْعَلْ لِي وَزِيراً مِنْ أَهْلِي) یعنی: ((موسی گفت: خدایا برایم وزیری از خانواده ام قرار ده)) از طریق أبی نعیم از ابن عباس روایت شده که پیغمبرﷺ دست علی و دست مرا گرفت و ما در مکه بودیم و چهار رکعت نماز خواند سپس دو دست خود را به سوی آسمان بلند کرد و گفت خدایا موسی از تو سؤال کرد و من نیز سؤال میکنم که وزیری از خانواده ام قرار دهی علی بن ابی طالب برادرم را، به او پشتم را محکم نما و او را در امرم شریک کن، ابن عباس گوید، منادی را شنیدم که ندا میکند یا احمد طلب تو اجابت شد)).

جواب: گوییم دانشمندان حدیث در ساخته شدن این حدیث متفق اند و این را قبیحترین دروغ بر پیغمبرﷺ میدانند و قرائن دروغ در آن بسیار است.

اول: هنگامی که رسول خداﷺ در مکه بود در اکثر مدت آن، هنوز ابن عباس متولد نشده بود و ابن عباس وقتی متولد شد که بنی هاشم در شعب محصور بودند بنابراین ابن عباس قبل از هجرت شیر خوار بوده است، و در این هنگام وضویی نمی گرفته و نمازی نمیخوانده است. و پس از هجرت که خدا رسول را به واسطه ی مهاجرین و انصار بی نیاز کرد و او را تأیید نمود، و رسول خداﷺ از دنیا رحلت نمود در حالیکه ابن عباس هنوز به بلوغ نرسیده بود.

دوم: بنابر ادعای شما در این دعا گفته علی را، در رسالت من شریک کن یعنی: همچنانکه هارون برادر موسی در نبوت موسی، شریک او بود، علی نیز چنین باشد، آیا هیچ بی عقل و بی دینی می گوید که علی شریک رسالت پیغمبر بوده است؟!! این شما رافضیان صاف و پوست کنده بگویید علی پیغمبر بوده و کفر خود را ظاهر سازید و بگویید این دعا نص در نبوت اوست. و اگر بگویید شریک در کارها غیر از نبوت بوده، پس میرساند که پیغمبرﷺ در زمان حیات خود در امر امت مستقل نبوده است، پس ما باید به پرسیم چه شرکتی را میخواهی درست کنی[۳۵۳].

# دلیل سي هشتم بر امامت علي و نادرست بودن استدلال:

گوید: ((برهان سی و هشتم از آیات داله بر امامت علی آیه ی ۴۷ سوره ی حجر (إِخْوَاناً عَلَي سُرُرٍ مُتَقَابِلِينَ) یعنی: ((اهل بهشت برادرانه بر سریرها مقابل یکدیگرند)).

در مسند احمد از زید بن ابی اوفی روایت شده که گفته: نزد رسول اللهﷺ در مسجدش رفتم- و بعدا قصه ی برادری رسول اللهﷺ را ذکر کرده- سپس علی گفت: روح من رفت، و کمرم شکست به سبب آنچه که در مورد اصحاب خود غیر از من نمودی، و اگر این به سبب خشم تو بر من باشد پس مرا ملامتی است، سپس رسول اللهﷺ گفت: قسم به آن ذاتی که مرا بر حق فرستاده ترا جز به خود انتخاب نکرده ام، و تو برای من به منزلت هارون برای موسی هستی مگر اینکه بعد از من پیامبری نیست، و تو برادر من و وارث من هستی، و تو با من در قصر در بهشت با دخترم می باشی و بعدا پیامبرﷺ این آیت را تلاوت کرد: ((إخوانا علی سر متقابلیین)) پس وقتی که علی بر برادری با پیامبرﷺ اختصاص پیدا کرد، پس او امام است)).

در جواب می گوییم: این را هرگز احمد روایت نکرده است، و این از زیادات قطیعی است که غالب این روایات از اعتبار ساقط است، و او در این روایت گفته است: عبدالله بن محمد بن عبدالعزیز بغوی گفت حسین بن محمد الدارع به من گفت، عبدالمؤمن بن عباد گفت به من یزید بن معن از عبدالله بن شرحبیل از یزید بن ابی اوفی به من خبر داد ... بقیه ی روایت مذکور- و تو ای رافضی این قول او را که در روایت آمده ذکر نکردی که گفت: ای پیامبر خدا از شما چه ارث می برم؟ پیامبرﷺ گفت آنچه که پیامبران پیش از من به ارث گذاشته اند، که همانا کتاب خداوند و سنت پیامبران است.

و این روایت به اتفاق اهل معرفت و دانش در این مورد دروغ است، و احادیثی که در مورد برادری پیامبرﷺ با علیؓ آمده است همه دروغین است، و پیامبرﷺ در بین مهاجر و مهاجر برادری قرار نداده است بلکه بین مهاجر و انصاری برادری قرار داده است.

و اینکه در روایت مذکور آمده است ((وارث من)) درست نیست، زیرا اگر مقصود وراثت مال باشد،

این قول رافضیان باطل میگردد که فاطمهؓ وارث پیامبرﷺ بود، و نیز چگونه پسر عمو که علیؓ است میتواند ارث ببرد در حالیکه عمو زنده است که عباسؓ می باشد، و چه چیزی علیؓ را اختصاص به وارث بودن گردانیده است در حالیکه سایر پسران عموی پیامبرﷺ مستحق وارث بودن نیستند؟ و اگر مقصود وراثت و یا ولایت او باشد، پس استدلال شما به آیه ی (وَوَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُدَ) ((نمل ۱۶)) و به آیه ۶ سوره ی مریم (يَرِثُنِي وَيَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوب) باطل میگردد.

---

[۳۵۳]- یکی از قرائن کذب این است که ابن عباس می گوید شنیدم منادی می گوید یا احمد معلوم میشود این رافضی خیال کرده که ابن عباس نیز مانند مرشدان صوفیه که خود را محل و مورد ندای خدای تعالی میشمرند او نیز ندای خدا را شنیده است!! شما کتاب تذكرة الأولياء عطار را ببینید هر بی سرو پایی و هر حقه بازی می گوید خدا ندا کرد و با من چنین چنان گفت!! ثانیا: شیعیان زمان ما علی را شریک خدا میدانند در اداره ی جهان بلکه به قول شیعه چهارده معصوم چشم و گوش خدا و شریک در اداره جهانند مگر کتاب امرای هستی کرا که یکی از آیت الله العظمی های شیعه نوشته ندیده ای که شرکت سهامی پانزده نفری برای جهان بوجود آورده است. حال اگر علامه حلی علی را شریک در نبوت بداند عجیب نیست انسان پرده حیا را دور بیاندازد و هر چه خواست بگوید. و یکی از علمای شیعه زمان ما در نبوت ابوطالب کتاب نوشته است!!.

به اضافه اگر ارث علم مقصود باشد مخصوص به علی نیست، تمام اصحاب نیز بهره ای از علم رسول برده اند و وارث علم او هستند. و چنین نیست که علم مثل مال باشد که اگر کسی ارث و بهره ببرد مانع شود که دیگری بهره برد. بلکه در علم هر کسی به حسب کوشش خود از آن بهره میبرد. ابن مسعود از دهان رسول خداﷺ هفتاد سوره آموخت، پس ارث علم مانند ارث مال نیست که طبقه ای مزاحم دیگری باشد بلکه ارث علم به دور و نزدیک، به رحم و غیر رحم، به فامیل و غیر فامیل میرسد، و چه بسا غیر رحم بهره ی زیادتری ببرد.

سوم: در صحیحین آمده که پیغمبرﷺ به زید بن حارثه فرمود: ((تو برادر ما و مولای ما هستی))، و چون رسول خداﷺ دختر ابوبکر را خواستگاری کرد ابوبکر گفت آیا من برادرت نیستم؟ پیغمبرﷺ فرمود: ((بلی، و دختر تو برایم حلال است)). و در حدیث صحیح آمده که برادر اسلامی از برادر نسبی افضل است و بعض در صحیح آمده که رسول خداﷺ فرمود: ((دوست میدارم برادران خود را ببینم))، اصحاب گفتند یا رسول الله آیا ما برادران تو نیستیم؟ فرمود: ((نه شما اصحاب من هستید و لیکن برادرانم قومی اند که پس از من می آیند و به من ایمان می آورند در حالیکه مرا ندیده اند)) و خدای تعالی در سوره ی حجرات آیه ی ۱۰ فرموده: (إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ) و پیغمبرﷺ فرموده: ((مسلمان برادر مسلمان است)). و فرموده: ((ای بندگان خدا برادر باشید))، برادر بودن مقتضی نیست که از هر جهت مانند هم و مساوی هم باشند، و چون چنین است برادری علی موجب امامت و یا افضلیت نیست، در حالیکه ثابت شده که رسول خداﷺ فرمود: ((اگر از اهل زمین خلیل بگیرم هر آئینه ابوبکر را خلیل خواهم گرفت)). و باز روایت صحیح است که از پیغمبرﷺ سؤال شد محبوترین مردم نزد تو از مردان کیست؟ فرمود: ((ابوبکر است)) و از علی به تواتر رسیده که گفت بهترین این امت پس از پیغمبرشان ابوبکر سپس عمر است. این حدیث را بخاری آورده است. و بیهقی به اسناد خود از شافعی نقل کرده که گفت احدی از صحابه و تابعین در برتری و تقدیم شیخین بر جمیع صحابه اختلافی نداشتند و این قول، قول ابوحنیفه و مالک و احمد و ثوری و لیث و اوزاعی و اسحاق و داود و ابن جریر و اصحاب ایشان از پیشوایان سلف و خلف نیز میباشد. مالک نقل اجماع، از کسانی که آنان را ملاقات کرده نموده است که اختلافی در تقدیم شیخین نداشته اند، و ابن جریج و مسلم بن خالد و ابن عیینه و سعد بن سالم و غیر ایشان از علمای مکه بر همین قولند و ابن ابی عروبه و حمادان و غیر ایشان از علمای بصره و ابن ابی لیلی و شریک بن عبدالله و غیر ایشان از فقهای کوفه که مرکز شیعه است و عمر بن الحارث و لیث بن سعد و ابن وهب از علمای مصر و اوزاعی و سعید بن عبدالعزیز و غیر ایشان از علمای شام و کسانی که شماره یشان را کسی جز خدا نمیداند همه بر همین قولند.

## دلیل سي و نهم از دلالت آیات بر امامت علي:

گوید: ((برهان سی و نهم از آیات داله بر امامت علی قول خدای تعالی در آیه ی ۱۷۲ سوره ی اعراف: (وَإِذْ أَخَذَ رَبُّکَ مِنْ بَنِی آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَى أَنْفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَى شَهِدْنَا أَنْ تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّا كُنَّا عَنْ هَذَا غَافِلِينَ أَوْ تَقُولُوا إِنَّمَا أَشْرَکَ آبَاؤُنَا مِنْ قَبْلُ وَكُنَّا ذُرِّيَّةً مِنْ بَعْدِهِمْ أَفَتُهْلِكُنَا بِمَا فَعَلَ الْمُبْطِلُونَ) یعنی: ((و هنگامی که پروردگارت پیمان عقلی و فطری گرفت از فرزندان آدم از نسل ایشان نژاد ایشان را و ایشان را گواه بر خودشان گرفت که آیا من پروردگار شما نیستم؟ گفتند بلی، گواهی دادیم تا روز قیامت نگویید ما از این غفلت داشتیم، یا نگویید پدرانمان از پیش شرک آوردند، و ما ذریت ایشان پس از ایشان بودیم آیا ما را به فعل اهل باطل هلاک مینمایی؟ در کتاب فردوس اثر ابن شیرویه از حذیفه روایت کرده که رسول خداﷺ فرمود: اگر مردم بدانند چه وقت علی به امیرالمومنین نامیده شد منکر فضل او نشوند، او امیرالمومنین نامیده شده و آدم بین روح و جسد بود که خدا فرموده: (وَإِذْ أَخَذَ رَبُّکَ مِنْ بَنِی آدَمَ) ملائکه گفتند بلی، پس خدای تعالی فرمود: من پروردگار شمایم و محمد پیغمبرتان و علی امیر شماست، و این صریح در این باب است)).

## نادرست بودن استدلال و دروغ بودن حدیث مذکور:

در جواب گوییم: این حدیث صحیح نیست بلکه به اتفاق نقادان و حدیث شناسان دروغ است. و در کتاب ابن شیرویه احادیث مجعول نیز بسیار است و او مانند بسیاری از مردم، احادیث خود را از کتب متفرقه جمع نموده و در آن کتب صدق و کذب هر دو وجود دارد.

دوم: آنچه در قرأن آمده: (أَلَسْتُ بِرَبِّكُم) در توحید است. و ذکر نبی و امیری در آن نیست این آیه لفظ پیمان توحید است که غریزه ی خدا شناسی در بشر وجود دارد. آیا نمیبینی که بعد میگوید: (أَوْ تَقُولُوا إِنَّمَا أَشْرَكَ آبَاؤُنَا مِنْ قَبْلُ وَكُنَّا ذُرِّيَّةً مِنْ بَعْدِهِمْ) که دلالت دارد فقط بر پیمان توحید یعنی: پیمان عقلی و فطری توحیدی برای این است که بنی آدم توحید فطرتشان باشد و شرک بر طبق فطرتشان نباشد و عذر نیاورند که چون پدران ما مشرک شدند ما ذریت ایشان بودیم و به راه آنان رفتیم. پس این آیه دلالت بر پیمان توحید دارد و در آن نبوت نیست چه برسد به پایینتر از نبوت.

سوم: احادیثی که در این مورد در مسانید و سنن و کتب تفسیر و غیر اینها آمده در هیچکدام چنین مطلب و چنین حدیثی وجود ندارد. و اگر چنین چیز اصلی داشت لااقل بعضی آنرا ذکر مینمودند و چنین نبود که همه آنرا ذکر نکرده اند.

چهارم: پیمان گرفته شده بر تمام ذریت بنی آدم حتی از انبیاء میباشد و در اینصورت لازم می آید که علی امیر بر تمام انبیاء باشد و از انبیاء بر امارت علی پیمان گرفته شده باشد حتی از نوح و ابراهیم و عیسی و موسی پیمان گرفته شده که علی امیر شماست و چنین کلامی کلام دیوانگان است. زیرا هنوز علی خلق نشده بود که انبیاء همه وفات کردند چگونه علی امیر بر انبیایی بوده که تماما قبل از او وفات کرده اند؟! آیا چگونه علی امیر است بر کسانی که قبل از وجود و به دنیا آمدن او و بعد از وفات او خواهند آمد؟! نهایت چیزی که میتوان گفت آنست که او بر اهل زمانش امیر بوده است. اما امارت او بر آنان که قبلا خلق شده و یا بعدا خلق میشوند از دروغهای کسی است که عقلی ندارد و از آنچه میگوید شرمی ندارد جای شگفت است که این رافضی خر خرتر از خردمندان یهود که خداوند در وصفشان فرموده است (مَثَلُ الَّذِينَ حُمِّلُوا التَّوْرَاةَ ثُمَّ لَمْ يَحْمِلُوهَا كَمَثَلِ الْحِمَارِ يَحْمِلُ أَسْفَاراً) و این آیه تنها درباره ی یهودیان نیست بلکه شامل کسانی که خود را مسلمان نامیده و کتاب آسمانی خود قرآن را رها کرده. و پشت سر می اندازند نیز میشود، و گناهشان عظیمتر است. این ادعاها که نمودی مانند قول محی الدین بن عربی الطایی و امثال اوست که گوید: انبیاء علم به الله را استفاده کرده اند از مشکاة خاتم الأولیاء یعنی خودش که بعد از قرنها از رفتن ابنیاء خلق شده است. پس غلو صوفیان در ولایت مانند غلو رافضیان است در امامت. سپس رافضی گفته این صریح در این باب است، آیا چنین چیزی نزد کسی حجت است و آیا احدی آنرا قبول میکند و آیا چنین چیزی را به قدر یک مشت علف میپذیرند. والله حسبک وحسبنا علی ما تقول.

## دلیل چهلم بر ادعاي امامت علي رضي الله عنه:

گوید: ((برهان چهلم قول خدای تعالی در سوره ی تحریم آیه ۴: (فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلاهُ وَجِبْرِيلُ وَصَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ) مفسرین اجماع دارند بر اینکه علی صالح المؤمنین است. و ابونعیم به اسناد خود از اسماء بنت عمیس روایت کرده که کفت از رسول خداﷺ شنیدم قرائت میکرد (فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلاهُ وَجِبْرِيلُ وَصَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ) علی بن ابی طالب. اختصاص علی به این وصف دلالت بر افضلیت او دارد پس او امام است و آیات در این معنی زیاد است)).

## رد این دلیل به چندین وجوه:

جواب: اول اینکه گفتی مفسرین اجماع کرده اند بر اینکه صالح المؤمنین فقط علی است، این افتراء و تهمت روشنی بر ایشان است و حتی احدی از مفسرین نقل اجماع نکرده، و علمای حدیث نیز چنین  چیزی ذکر نکرده اند. و ما از شما مطالب این نقل و صحت آنرا مطالبه میکنیم.

دوم: کتب تفسیر ضد آنچه ذکر نموده ای گفته و آورده اند. مجاهد و ابن مسعود و غیر ایشان گفته اند: (وَصَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ) ابوبکر و عمر است. و ابن جریج و دیگران آنرا نقل کرده اند. و بعضی گفته اند ایشان انبیاء میباشند و دلیل و حجتی که ثابت کند که مخصوص علی است وجود ندارد و حدیث مذکور یقینا دروغ است.

سوم: صالح المؤمنین، صفت عامی است که شامل هر مؤمن شایسته ای میشود چنانکه در صحیحین از پیغمبرﷺ آمده است که فرمود: ((فلان طایفه اولیای من نیستند همانا ولی من خدا و صالح مؤمنین میباشد)).

چهارم: خدا جل جلاله در آیه ی مذکور خبر داده که مردمان صالح از مؤمنین مولای رسولند چنانکه خبر داده خدا مولای رسول است. و معلوم است که مؤمن صالح تولیتی بر رسول ندارد، پس مقصود از مولی دوست است یعنی موالی است، و معلوم است که مؤمن صالح موالی رسولﷺ میباشد بلکه گاهی مؤمن غیر صالح نیز رسولﷺ را دوست میدارد.
پس این اختصاص به علی ندارد.
و گفتی و ادعا کردی که در این معنی آیات بسیاری است[354]. نهایت این است که آیاتی که نیاورده ای از جنس آیاتی است که آورده ای و آنچه آوردی خلاصه مدعای تو بود که نه چیزی را ثابت کرد و نه مشکلی را حل نمود جز یک مشت دروغهای مذهبی، دروازه دروغ بسته نمی شود و لیکن خدای تعالی حق را بر باطل میاندازد و باطل را از بین میبرد چنانکه فرموده: (بَلْ نَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلَى الْبَاطِلِ فَيَدْمَغُهُ) ولی برای شما وزر و وبالی میماند (وَلَكُمُ الْوَيْلُ مِمَّا تَصِفُونَ).
حکایت قاسم بن زکریای مطرز مشهور است که بر عباد بن یعقوب اسدی رواجنی رافضی که اهل بدعت ولی در نقل حدیث راستگو بود وارد شد، گوید عباد مذکور به من گفت دریا را چه کس حفر نموده؟ گفتم خدای تعالی. گفت چنین است ولی آنکه حفر نمود چه کسی بود؟ گفتم شیخ بیان کند؟ گفت حفر کننده علی بود (اما نگفت چه زمان حفر کرد آیا قبل از آنکه خلق شود و یا در بین جنگ صفین و جمل) باز عباد پرسید چه کسی آنرا جاری کرد؟ گفتم شیخ بیان کند، گفت: حسین آنرا جایز کرد. و ابن عباد نابینا بود من دیدم شمشیر و سپری آنجاست، گفتم برای چیست و مال کیست؟ عباد گفت این را تهیه کرده ام تا در صف مهدی قتال کنم، پس بار دیگر بر او وارد شدم، پرسید دریا را که حفر کرده؟ گفتم معاویه و عمرو بن عاص آنرا جاری ساخته، یک مرتبه فریاد او بلند شد و من فرار کردم، او میگفت دشمن خدا را بگیرید و بکشید. محمد بن جریر گوید، شنیدم عباد بن یعقوب میگوید هر کس در نماز خود از دشمنان اصل محمد بیزاری نجوید با آنان محشور میگردد[355].

## منهج سوم استدلالي حلي مبني بر استدلال با احاديث:

## دلیل اول او:

ابن مطهر حلی گوید: ((منهج سوم در دلیلهایی که مسند به حدیث است.
از جمله آن چیزی است که تمام مردم نقل کرده اند که چون آیه ی ۲۱۴ سوره ی شعراء: (وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ) نازل شد. رسول خداﷺ اولاد عبدالمطلب را در خانه ی ابوطالب جمع کرد و ایشان چهل مرد و دو نفر زن بودند. پس طعامی بر ایشان فراهم کرد در حالیکه هر مردی از ایشان یک گوسفند و یک جام نوشیدنی تناول میکرد. پس تمام آنان از آن طعام کم خوردند تا سیر شدند و از آن طعام کم نشد، پس همه مبهوت شدند و برای ایشان روشن شد که او در نبوتش راستگو است، پس فرمود: ای اولاد عبدالمطلب خدا مرا بحق مبعوث کرده به سوی تمام خلق، بخصوص به سوی شما و فرموده: (وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ) و من شما را دعوت میکنم به دو کلمه ی آسان بر زبان که در میزان سنگین میباشند، و به آن دو کلمه بر عرب و عجم مسلط شوید، و امتها مطیع شما شوند و به آن دو کلمه وارد بهشت گردید و از آتش نجات یابید. و آن دو کلمه ی شهادت لا إله إلا الله و أن محمد رسول الله است، هر کس از شما مرا اجابت به این امرکند و مرا بر آن کمک دهد برادر من و وصی من و وزیر من و وارث من و خلیفه ی پس از من است. پس علی گفت: من ای رسول الله)).

## رد بر دلیل مذکور و نادرست بودن آن از چندین وجه:

جواب اول: صحت این نقل را از تو میخواهم زیرا این نقل در هیچیک از کتب مسلمین که مورد مراجعه و استفاده اهل حدیث است ذکر نشده، نه در صحاح است و نه در مسانید است و نه در سنن و نه در مغازی و نه در تفاسیری که در آنها اسناد مورد احتجاج ذکر شده باشد، . و اگر در بعضی از کتب تفسیر که در آنها صحیح و ضعیف ذکر میشود مانند تفسیر ثعلبی و بغوی دلیل

---

[354]– آیاتی را که رافضی ذکر کرده هیچکدام اختصاص به علی نداشت و نام علی در آنها نبود بلکه مربوط به او نبود، ولی به زور چسب و آوردن احادیث مجعوله می خواست به علی بچسباند اگر چنین باشد میتواند گفت تمام قرآن در مدح علی است و خدا نعوذ بالله فقط یک مداح است، نتیجه تعصب مذهبی همین است تعجب این است که گفت براهینی از قرآن می آورم برای امامت علی ولی جز ادعا چیزی نبود خدا همه را از چنین لغزشها و ادعاها و خرافات حفظ کند.

[355] – حال باید دید آل علی و آل عباس و سادات حسنی و سادات حسینی بسیار با یکدیگر دشمنی کردند، و بلکه جنگها نمودند ما اگر از آنها بیزاری جوییم یا با آنان محشور شویم صلاح است یا خیر؟

**بر صحت نمیشود و این چیزی است که اهل علم بر آن اتفاق دارند. پس کجاست قول تو که گفتی همه مردم نقل کرده اند چنین سخنی از روشنترین دروغها نزد اهل علم به حدیث است. همانا این حدیث از مجعولات است[356] و بعلاوه در تفسیر ثعلبی و بغوی و مانند آن که این حدیث آمده احادیث دیگری با اسناد صحیح در سبب نزول آیه مذکور نقل شده که مناقض این حدیث میباشد.**

**دوم: اولاد عبدالمطلب بهنگام نزول آیه ی مذکور به ده نفر نمیرسیدند، و در حیات رسول خداﷺ هرگز به چهل نفر نرسیدند، و جمیع اولاد عبدالمطلب از اولاد عباس و ابوطالب و حارث و ابولهب بودند، و در آن وقت عباس اولادی نداشت و یا شیر خوار بودند و ابوطالب چهار فرزند داشت، و حارث سه فرزند و ابولهب دو فرزند پس این چهل نفر که ادعای کردی کجا بودند؟!!.**

**سوم: گفتی هر مردی یک گوسفند و یک قدح نوشیدنی تناول میکرد و این دروغ است و بنی هاشم معروف به پرخوری نبودند و از یک نفر ایشان چنین نقل نشده است.**

**چهارم: لفظ حدیث رکیک و شاهد بطلان آنست زیرا به چهل نفر عرضه کرده و گفته هر کس مرا اجابت و یاری کند او برادر و وصی و وزیر و خلیفه و وارث من است!! حال اگر همه اجابت او میکردند همه خلیفه میشدند!!! آیا تمام آن مؤمنینی که دعوت رسول را اجابت کردند و بذل جان و مال نمودند و از خانواده و وطن خود جدا شدند و دچار سختیها و شدائد و فقر در راه اسلام شدند آیا مستحق آن اوصاف می شوند؟! در حالیکه چنین نبود و به واسطه ی این مصائب احدی از ایشان خلیفه نمی شد.**

**پنجم: آنچه در کتاب صحاح وارد شده بطلان این روایت را میرساند مثلا در صحیحین روایت کرده که چون آیه ی (وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ) بر پیغمبرﷺ نازل شد قریش را دعوت کرد و همه از عوام و خواص جمع شدند[357] پس فرمود: ((ای اولاد کعب بن لؤی خودتان را از آتش نجات دهید، زیرا من از طرف خدا برای شما مالک چیزی نیستم و اختیاری ندارم غیر اینکه چون شما قوم منید شما را بیدار کنم)) و باز در صحیحین آمده که چون این آیات نازل شد فرمود: ((ای گروه قریش من از طرف خدا مالک چیزی که شما را بی نیاز کند نیستم، ای صفیه (عمه رسول خدا) من از طرف خدا چیزی که تو را بی نیاز کند نیستم، ای فاطمه دختر رسول خدا من از طرف خدا چیزی که تو را بی نیاز کند نیستم، هر چه میخواهید از مال من بخواهید)) و در صحیح مسلم از چند طریق روایت کرده و در آن ذکر شده که بر کوه صفا ایستاد و ندا کرد و رسالت خود را ابلاغ نمود.**

## دلیل دوم بر امامت و نادرستي بودن آن:

**گوید: ((خبر دوم از پیغبمرﷺ روایت شده که چون آیه ی ۶۷ سوره ی مائده (يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ إِنَّ اللَّهَ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ) نازل شد، در غدیر خم خطبه خواند و گفت: ((أيها الناس ألست أولى منكم بأنفسكم؟ قالوا بلى: قال: من كنت مولاه فعلى مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله)) یعنی: ای مردم آیا من بر شما از خود شما سزاوارتر نیستم؟ گفتند: بلی، گفت هر کس من دوست اویم علی دوست اوست، خدایا دوست بدار آنکه او را دوست بدارد، و دشمن بدار هر که او را دشمن دارد و یاری کن هر کس او را یاری کند و خوار کن هر کس او را خوار کند پس حضرت عمر گفت به صبح کردی در حالیکه تو دوست هر مؤمن و مؤمنه ای میباشی. مراد از مولی تصرف است برای آنکه آنرا مقدمتا مقرر نمود به قول خود که گفت: الست اولى منكم بأنفسكم)).**

## رد بو دلیل مذکور و بطلان به استدلال آن:

---

[356]- و ناقل آن یک نفر شیعی بنام عبدالغفار بن القاسم کوفی است که علمای حدیث او را متروک الحدیث و باطل گو و شارب الخمر خوانده اند، و همچنین در سند این خبر شخص دیگری بنام عبدالله بن عبدالقدوس شیعی است که احوال او را بدتر از احوال عبدالغفار ذکر کرده اند.

[357]- پس باید به این رافضی گفت آیا پیغمبر قریش را جمع کرد برای دعوت به توحید و قیامت و یا خیر برای تعیین وارث و خلیفه؟! آیا ایشان را به اسلام دعوت کرد و یا خیر میخواست به ایشان وزارت و وصایت بدهد؟! و بعلاوه اقرار به آن دو کلمه که در حدیث آوردی، چنان مشکلی نبود که هیچیک از چهل نفر اجابت نکند، و اگر آن حضرت بر ایشان چنین چیزی عرضه کرده بود اکثر ایشان و یا عده ای از ایشان آنرا اجابت میکردند و در اینصورت کدامیک از ایشان پس از رسول خداﷺ خلیفه میشدند؟!. بهر حال داستان مذکور سراسر ساختگی و دروغ است. از اینها گذشته آیه ی (وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ) در دوران مکه نازل شده و در این هنگام علی خرد سال بوده و آنچه درآیه آمده آنست که خویشان خود را جمع کن و آنان را از فساد و شرک و گناه بترسان و در این هنگام هنوز کسی پیامبری محمدﷺ را نپذیرفته بود چگونه میتوان گفت او بحث جانشینی خود را مطرح نموده است.

جواب: ما جواب آنرا در ذیل برهان دوم از آیات قرآن که آوردی بیان کردیم که این آیه قبل از روز غدیر بمدت زیادی نازل شده است. و اگر چه مطلب واضح است و آیه از آیات سوره ی مائده میباشد و به قرائن قبل و بعد آیه مربوط به مبارزه و رد بر یهود و نصاری است. و اما حدیث بالا به کیفیتی که رافضی آورده است ساخته شده و دروغ است و راوی آن حسین اشقر غالی است که صحابه ی رسول خداﷺ را فحش میداد. به اضافه پیغمبرﷺ روز غدیر هر چه فرموده: برای این بوده که با علی دوستی کنند و دشمنی ننمایند چون علی با عده ای از صحابه رسول خداﷺ مأمور یمن شدند و زکوات را جمع کردند، و بعضی از آنان در مال زکات و خراج تصرفی کرد، و علی با آنان به خشونت رفتار کرد. از علی نزد رسول خداﷺ شکایت میکردند و می خواستند علی را منفور کنند، و لذا رسول خدا که میدانست علی مرد پاکی است بر خود لازم دانست که توقف کند و مردم را از عداوت و بدنام کردند او باز دارد. اگر رسول خداﷺ قصد تعیین خلیفه داشت باید صریحاً می گفت: علی خلیفتی بعد وفاتی، و این امر عظیم را آشکارا بیان می کرد. و حال آنکه نکرده است. و بعلاوه لازم بود خلافت علی را در مراسم حجةُ الوداع که خطبه خواند و تبلیغ را در آن تمام نموده بیان می کرد در حالیکه در آن مراسم نفرمود و در روز ۱۸ ذی الحجه که کلماتی در دوستی علی بیان نمود اکثر مردم حضور نداشتند[۳۵۸].

و اما کلمه ی مولی چنانکه ذکر شد در اینجا به معنای ولی است. و به تحقیق خدا در آیه ی ۵۵ سوره ی مائده فرموده: (إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا) و فرموده: (وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ) پس موالات در اینجا ضد عداوت است و برای هر مؤمنی ولایت یعنی دوستی ثابت است. و علی از بزرگان مؤمنین است که او را دوست میدارند و او نیز ایشان را دوست میدارد. و در این حدیث رد است بر خوارج و نواصب و لیکن در این حدیث ذکر نشده که برای مؤمنین ولی سوای علی نیست در حالیکه رسول خداﷺ فرمود: ((اسلم وغفار و مزینه و جهینه و قریش و انصار دوستان و موالی منند)).

## استدلال از حديث أنت مني بمنزله هارون من موسي بر امامت علي:

گوید: ((خبر سوم قول رسول خداﷺ ((انت منی بمنزلةُ هارون من موسی إلا أنه لا نبی بعدی)) از جمله ی منزلت هارون این است که جانشین موسی بود و اگر پس از موسی زنده بود خلیفه ی او میشد و موسی او را خلیفه کرد با اینکه خودش بود و مدت کمی غائب بود، بنابراین وقت وفاتش که غائب بودن طولانی می شد سزاوارتر بود که خلیفه ی اوباشد)).

## رد بر استدلال مذکور و نادرست بودن آن بر امامت عليرضي الله عنه:

گوییم: (قبلا این حدیث ذکر شد و به اندازه ی کافی توضیح داده شد) و این حدیث در صحیحین آمده و در غزوه ی تبوک چنین فرموده است. و رسول خداﷺ هر سفری که از مدینه غایب می شد مردی را در مدینه جای خود میگذاشت و چون غزوه ی تبوک پیش آمد به احدی اذن تخلف نداد و در مدینه کسانی جز ناتوانان و یا منافقین نبودند. و این جانشینی مانند جانشینی های همیشگی نبود و لذا علی مورد طعن منافقین شد که رسول خداﷺ تو را دوست ندارد و با اطفال و زنان تو را گذاشته است، و لذا علی افسرده شد و بیرون آمد خدمت پیغمبرﷺ و گفت آیا مرا با زنان و اطفال میگذاری؟ رسول خداﷺ برای دلجویی و دلخوشی او فرمود: من تو را جای خود گذاشتم بخاطر امانتی است که تو داری و جانشینی تو از جهت بغض من نسبت به تو نبوده است، و موسی نیز هارون را به جانشینی گذاشت، پس علی خوشحال گردید، ولی جانشینی علی مانند هارون نبود زیرا هارون جانشین موسی بود بر قوم او و نیز هارون پیغمبر و در غیاب موسی وظیفه ی ارشاد قوم موسی را بر عهده داشت و موسی برای مناجات رفته بود، ولی جانشینی علی چنین نبود، و مسلمین همه همراه پیغمبرشان بیرون رفتند و جانشینی علی بر

[۳۵۸]– زیرا از اکثر مردم با پیغمبرﷺ بر نگشتند، و اهل مکه به مکه برگشتند و اهل طائف به طایف و اهل یمن به یمن و بادیه نشینان نزدیک به محل خود رفتند و اهل مدینه نیز حضور نداشتند، چنانکه قبلا ذکر شد، و کسانی که با پیغمبرﷺ برگشتند از اهل مدینه و قریه های نزدیک به آن بودند، و اگر رسول خداﷺ در غدیر خم ذکر نمود از طرف خدا و مربوط به آیه ی تبلیغ می بود همانا آنرا در حجةُ الوداع ذکر مینمود چنانکه چیزهای دیگر را ذکر نمود ولی ذکری از امامت علی به میان نیاورد (در اینمورد در صفحات قبل به اندازه ی کافی توضیح داده شد) و اینکه در این حدیث آمده که رسول خداﷺ در ابتدای سخن فرموده:؟ ألست أولی منکم بأنفسکم اگر واقعا چنین جمله ای از رسول خداﷺ باشد پس همانا این جمله را رسول خدا برای تأثیر و نفوذ هر چه بیشتر کلام خود در دل حاضران فرمود که از ایشان اقرار میگیرد که من بر شما از خودتان سزاوار ترم، و چنین جمله ای قرینه ای بر معنی ((مولی)) در عبارت بعدی آن حضرت نمیتواند باشد، پس این جمله برای مهیا ساختن مردم در آغاز سخن آمده است و هیچ کس علی را اولی به تصرف بر جان و مال خود در زمان رسول خداﷺ بعد از وفات آن حضرت نمیدانست، و از جمله ی مذکور چنین نتیجه ای نگرفت.

زنان و اطفال بود و لازم نیست در تشبیه علی به هارون از هر جهت مانند یکدیگر باشند زیرا تشبیه چیزی به چیزی در آن جهتی است که سیاق عبارت دلالت دارد و در هر چیزی مساوی نیستند آیا ندیدی که در بدر رسول خدا ابوبکر را به ابراهیم تشبیه نمود و عمر را به نوح تشبیه کرد. و مراد این نبود که در هر جهت اینان مانند آنان باشند، لیکن از سیاق کلام تشبیه این دو در شدت و نرمی بود، و هم چنین تشبیه علی به هارون در جانشینی او بر خانواده ی و اهل بیت رسولﷺ در مدت رفت و برگشت بود، و بعلاوه جانشینی در مدینه بجای رسول خداﷺ مخصوص علی نبود، آن حضرت در سفرهای دیگر نیز دیگران را جانشین نمود، پس گوینده ای که میگوید به منزله ی هارون در هر چیز بوده باطل گفته است. و بعلاوه اگر از هر جهت مانند هارون بود، رسول خداﷺ در حج سال نهم ابوبکر را بر او امیر نمیگردانید، که علی پشت ابوبکر نماز میخواند و مطیع امر او بود ولی علی فقط مأمور ابلاغ پیمان و نقض پیمان بود که طبق رسم عرب که بستن پیمان و نقض پیمان مخصوص شخص مطاع و یا مردی از اهل بیت او بود.

و قول تو که گفتی پس فوت که غیاب طولانی میشود سزاوارتر است که خلیفه ی او باشد صحیح نیست. زیرا پیغمبرﷺ عده ی دیگر را غیر از علی نیز در سفرهای دیگر خلیفه کرده بود و تمام آنها صلاحیت خلافت پس از فوت رسولﷺ را نداشتند، و خلافت پس از مرگ برای تمام آنان ممکن نبود.

**دلیل چهارم حلي بر خليفه بودن علي بعد از پيغمبرﷺ:**

گوید: چهارم آنکه علی را بر مدینه جانشین خود نمود با آنکه مدت کمی غایب بود، بنابراین لازم است که علی خلیفه او پس از فوت او باشد، و نیز علی را از خلافت مدینه عزل نکرد پس او خلیفه بود تا پس از فوت)).

**رد بر استدلال مذکور:**

گوییم: این دلیل باطل و سخن بی اساسی است، زیرا به مجرد ورود رسول خداﷺ از سفر او معزول بود. و این دلیل تو مانند تارهای عنکبوت سست میباشد. به اضافه میگوییم بنابر قولی ابوبکر را پس از وفات خلیفه کرده بود. و هر کس عالم به احادیث باشد میداند که احادیث منقوله دلالت بر استخلاف ابوبکر دارد. و چیزی که دلالت بر استخلاف علی و یا عباس داشته باشد در آنها نیست، به اضافه در زمان حیات هر امام و زمامداری مکلف است که نایبی در غیاب خود داشته باشد، و اما پس از موت تکلیف او قطع شده است، چنانکه خداوند از زبان حضرت مسیح در آیه ی ۱۱۷ سوره ی مائده میگوید: ﴿وَكُنْتُ عَلَيْهِمْ شَهِيداً مَا دُمْتُ فِيهِمْ فَلَمَّا تَوَفَّيْتَنِى كُنْتَ أَنْتَ الرَّقِيبَ عَلَيْهِمْ وَأَنْتَ عَلَي كُلِّ شَىْءٍ شَهِيدٌ﴾ یعنی: ((من طبق وظیفه مادامی که در میان ایشان بودم نظارت داشتم و چون مرا وفات دادی تو خودت مراقب بر ایشانی و تو بر هر چیزی گواهی)) و تو که میگویی از مدینه او را عزل نکرده کلام باطلی است ((که باید رسول خدا در برگشت از تبوک زیر امارت او بماند و از رعیت او گردد)) زیرا رسول خداﷺ هر کس را در هر سفری جانشین میکرد چون برمیگشت خود بخود او معزول بود، دیگر احتیاجی به عزل نبود، به اضافه پس از برگشت از تبوک علی را به یمن فرستاد و سپس موسم به حج فرستاد برای قرائت آیات اول سوره ی برائت و در تحت امارت ابوبکر بود[۳۵۹].

**دلیل پنجم حلي بر خليفه و وصي بودن عليؓ و جواب آن و مجعول بودن آن دلیل:**

گوید: ((حدیث پنجم چیزی است که تماما روایت کرده اند از پیغمبرﷺ که به علی فرمود: تو برادر من و وصی و خلیفه ی پس از من و ادا کننده ی دین منی)).

جواب: از تو مدرک صحت آنرا میخواهیم مکرر میگویی همه روایت کرده اند اگر علمای حدیث را میگویی که افتراء به ایشان است، و اگر ابونعیم و مغازلی و خطیب خوارزم را می گویی که به اتفاق اهل علم اینان حجت نیستند و ائمه ی حدیث حکم به صحت کتب ایشان نکرده و به آن احتجاج نمی کنند. زیرا مجعولاتی جمع کرده اند. و ابن جوزی در کتاب اخبار موضوعه چون این حدیث را از طریق ابی حاتم بستی از مطر بن میمون اسکاف روایت کرده میگوید ساخته شده است. و ابن حبان گفته

---

[۳۵۹]– پس علی در امارت مدینه باقی نماند ولی این علامه که اعلم شیعیان است مهملاتی بهم می بافد که یک نفر بیکار باید مهملات او را جواب دهد به اضافه این به اصطلاح علامه هر چه در آیات گفته در منهج احادیث نیز تکرار نموده است.

((مطر)) راوی مجعولات است و روایت از او جایز نیست. و بعلاوه در همین حدیث مجعول هم ((خلیفتی و وصیتی)) نیامده است بلکه لفظی که آمده لفظ: ((خلیفتی فی اهلی)) میباشد[۳۶۰].

## دليل ششم حديث برادري افكندن بين پيغمبر و علي و رد بر آن و جعلي بودن آن:

گوید ((حدیث ششم حدیث مؤاخات و برادری است که انس روایت کرده که چون روز مباهله شد و رسول خداﷺ بین مهاجرین و انصار برادری افکند، علی ایستاده و میدید و چون بین او و احدی برادری نیانداخت گریان گشت. رسول خداﷺ فرمود ابوالحسن چه کرد؟ گفتند: او گریان رفت، پس فاطمه به او گفت برای چه گریانی؟ گفت: پیغمبر بین مهاجرین و انصار برادری افکند و بین من و احدی برادری نیافکند، فاطمه گفت شاید تو را برای برادری خود آرزو نموده تا آنکه بلال آمد و گفت یا علی رسول خدا را اجابت کن، پس چون خدمت رسولﷺ رسید فرمود: چرا گریانی من تو را برای خود ذخیره کرده ام آیا دوست نداری که برادر پیغمبرت باشی؟ گفت: آری پسﷺ رسول خداﷺ دست او را گفت و به منبر رفت و گفت خدایا این از من و من از اویم الخ.))

گوییم: اولا از شما مطالبه ی صحت این نقل را میکنیم، و این حدیث را به هیچ کتابی نسبت نداده ای، اگر چه آن را هم به کتب نسبت میدهی، کتبی است که ارزشی برای احتجاج و استناد ندارد.

دوم: ابن حدیث نزد اهل حدیث جعلی است و احدی از اهل معرفت به حدیث در جعلی بودن آن شک ندارد. و قرائن جعل و بطلان در آن زیاد است و آنکه جعل کرده نتوانسته جعل خود را پنهان کند.

سوم: مباهله در سال نهم هجرت بوده و برادری بین مهاجرین و انصار در سال اول هجرت بوده است[۳۶۱].

به اضافه چون نصارای نجران فهمیدند او رسول خداﷺ است در خلوت با یکدیگر گفتند قومی که با پیغمبرشان مباهله کند ریشه کن شوند پس به جزیه اقرار کردند و رفتند و مباهله واقع نشد و همه متفق اند که در روز مباهله مؤاخاتی انجام نشد[۳۶۲].

## دليل پنجم از حديث فتح خيبر و جواب مفصل بر آن:

گوید: ((خبر هفتم حدیث فتح خیبر است))

در جواب باید گفت که این حدیث را به لفظ منکری آورده است و در آن آمده است که ((مرا مردی را نشان دهید که خدا و رسولش را دوست میدارد و خدا و رسولش او را دوست می دارند)) و شکی نیست خداوند جل جلاله و پیامبرشﷺ علیؓ را دوست میدارند، و در این امر رد است بر خوارج و امویه. اشعری در کتاب مقالات خود گفته است: خوارج بر کفر علی اجماع دارند، و مفهوم حدیث مذکور برای علیؓ اختصاص ندارد، بلکه دیگران را نیز خداوند دوست میدارد، و اینکه خداوند بدست او فتح میکند دلالت به فضیلت علیؓ می کند، نه اینکه او از همه بیشتر فضیلت دارد و افضل است.

## دليل هشتم حلي و استدلال از حديث طير:

گوید: ((خبر هشتم خبر طیر است و همه روایت کرده اند که پرنده ی کباب شده ای را برای پیغمبر آوردند و او گفت خدایا محبوبترین خلق را نزد تو و نزد من بیاور تا با من از این پرنده تناول کند پس علی آمد پس او امام است)).

---

[۳۶۰]- و بعلاوه رسول خداﷺ چون از دنیا رفت دین او را علی اداء ننموده، بلکه آن حضرت فوت نمود، و زره ی آن حضرت نزد نزدیک یک یهودی در گرو بود، در مقابل سی و سق جو که برای اهل و عیال خود خریده بود، پس این دین رسول خداﷺ بود که از همان رهن اداء میشد و دین دیگری برای رسول خدا شناخته نشده است. و اگر برای آن حضرت دینی بود، قضای آن از ترکه ی او بود.

[۳۶۱]- رسول خداﷺ و یعنی هر دو از مهاجرین بودند و رسول خدا بین مهاجرین و انصار برادری انداخت و بین دو مهاجری برادری قرار نداد، پس بین رسول خدا و علی مؤاخاه واقع نشد بلکه رسول خداﷺ بین علی و سهل بن حنیف برادری انداخت. و پس از آنکه آیه ی (إنما المؤمنون إخوة) نازل شد همه مسلمین با یکدیگر برادر شدند و احتیاج به قرار دادن مؤاخاة بین دو نفر نبود.

[۳۶۲]- بعلاوه مگر علی طفل دو ساله بود که گریان شد و فاطمه او را گریان دید و خبر از غیب داد که رسول خدا تو را برای خود ذخیره و رزرو نموده و این علم غیب داشتن فاطمه ضد آیات قرآن است.

گوییم: از شما صحت این نقل را مطالبه میکنیم و اینکه گفتی همه روایت کرده اند دروغی است که بر همه بسته ای اصحاب صحاح چنین حدیثی را روایت نکرده اند.

ائمه ی حدیث نیز آنرا صحیح ندانسته اند.

حدیث طیر در نزد اهل علم و دانش به منقولات از روایات دروغین و ساختگی است.

از حاکم با اینکه منسوب به تشیع است از حدیث طیر سوال شد؟ گفت: صحیح نیست، به اضافه جای سؤال است که آیا پیغمبرﷺ میدانست؟ اگر میدانست چرا به دنبال او نفرستاد، و چرا نگفت خدایا علی را برسان، چگونه رسول خداﷺ محبوبترین خلق نزد خودش را نمیدانست و به اضافه در کتب صحاح چیزهایی است نقیض این، مانند قول رسول خداﷺ که فرموده: ((لو کنت متخذا من أهل الأرض خلیلا لاتخذت ابابکر خلیلا)). و خلت کمال محبت است، و در صحیح آمده که از پیغمبرﷺ سؤال شد کدامیک از مردم نزد تو محبوبتر است؟

فرمود: ((ابوبکر)) و در روز سقیفه حضرت عمر در حضور مردم خطاب به ابوبکر گفت: ((أنت خیرنا وأحبنا إلی رسول الله)) و کسی انکار نکرد. و به اضافه خدای تعالی در سوره ی لیل آیه ی ۱۷ تا ۲۱ فرموده: یعنی: بزودی از آتش پرهیز میکند آنکه با تقوا تر است، آنکه مال خود را میدهد و خود را تزکیه میکند، و احدی نعمتی نزد او ندارد که خواسته باشد تلافی کند، جز اینکه توجه پروردگار اعلای خود را میجوید)) و پیشوایان تفسیر گفته اند او ابابکر است؟ و علی چنین وصفی ندارد، زیرا او مالی در مکه نداشت و در شمار عیال پیغمبرﷺ بود، پس برای پیغمبرﷺ نزد علی نعمتی نبود چه نعمت دنیوی و چه نعمت دینی پس این وصف ((اتقی)) برای ابوبکر ثابت است نه برای علی. و اگر علی اتقی باشد از غیر ابوبکر اتقی است. و ابوبکر هفت نفر از شکنجه شده گان در راه خدا را برای طلب رضای خدا خرید و آزاد نمود.

## دليل نـهم حلي از حديث ساختگي و بطلان آن:

گوید: ((حدیث نهم چیزی است که همه روایت کرده اند اینکه رسول خداﷺ صحابه را امر نمود به اینکه بر علی سلام کنند و گفت ((او سید المسلمین و امام المتقین و سردار دست و پا[۳۶۳] سفیدان است و فرمود این ولی هر مؤمن پس از من میباشد پس در اینصورت علی امام است)).

جواب: ما مطالبه میکنیم به اسناد این حدیث و بیان صحت آن، زیرا که در کتاب صحیح و مسند معتبری وجود ندارد. بلکه افرادی آنرا روایت کرده اند که متهم به دروغ میباشند. و کسی که کمترین معرفت به حدیث دارد میداند که اینها ساخته شده است و نسبت دادن آن به پیغمبر گرامی جایز نیست و ما کسی را سید المرسلین و امام المتقین و سردار دست و پا سفیدان، نمیدانیم جز رسول خداﷺ را.

زیرا بهترین مسلمین و متقین و دست و پا سفیدان، مسلمین قرن اول میباشند که رسول خداﷺ امام و سردارشان بود بلکه او قائد و سردار ایشان در قیامت است.

ولی رافضه اصحاب رسول خداﷺ را کفار و فساق و مرتد میدانند. پس چگونه علی سردار ایشان است، و رسول خداﷺ فرمود: ((روز قیامت عده ای می آیند که دست و پایشان از آثار وضوء سفید است و من هم جلو دار شما بر حوض کوثر)) و این حدیث میرساند که هر کس وضوء گرفت و صورت و دو دست و دو قدمش را شست او از دست و پا سفیدان است و آنان تمام امت محمدند جز شیعیان رافضی زیرا اگر تحقیق کنی مییابی که ایشان قدمهای خود را در وضوء نم شویند پس از دست و پا سفیدان نیستند، پس نه پیغمبرﷺ و نه علیﷺ سردار شماست و همانا که در این حدیث فرمود: محجلین و حجله سفیدی در دست و پا می باشد. و رسول خداﷺ فرمود: ((ویل للاعقاب وبطون الأقدام من النار)) یعنی: وای بر پاشنه ها و کف قدمها از آتش بنابراین در وضوء باید پاشنه های پا و کف قدمها را شست، اسب اگر سفیدی و روشنی در دست و پای او نباشد محجل نیست. پس آنکه تا کعبین نمی شوید او از محجلین نیست. و یکی از قرائن کذب حدیثی که ابن مطهر آورده این است که رسول خداﷺ شیخین را بر علی برتری میداد، آنچنان برتری که عام و خاص حتی مشرکین نیز می دانستند، و در صحیحین است که چون عمر را بر تخت گذاشتند مردم اطراف آن برای او دعا میکردند و ثناء میگفتند و برای او پیش از آنکه برداشته شود صلوات میفرستادند، راوی گوید مرا حسرت فرا نگرفت مگر به واسطه آنکه دستی از پشت سر به شانه ام خورد نگاه کردم دیدم علی است که طلب رحمت بر عمر مینمود، و میگفت احدی را بجای نگذاشتی که محبوبتر باشد نزد من، که خدا را ملاقات کند بمانند عمل تو، و به خدا قسم امیدوارم که خدا تو را با دو رفیقت قرار دهد و این برای اینست که بسیار میشنیدم که رسول خداﷺ میفرمود: ((با ابوبکر و عمر آمدم و رفتم و خارج شدم با ایشان))، و برتری آن دو بر او و امثال او بر احدی مخفی نبود، و لذا شیعیان قرن اول با اینکه در حب علی افراط داشتند باز شیخین را بر او مقدم میداشتند و فقط علی را بر عثمان مقدم میداشتند. چنانکه عبدالرزاق صنعانی گفته است: همین کافی است که علی گفته و من مخالفت علی را در گفته او روا نمیدانم که گفته است: بهترین این امت پس از پیغمبرشان ابوبکر و عمر است و اگر بخواهم سومی را نام میبرم. چون روز احد ابوسفیان امیر مشرکین غلبه کرد، فریاد برآورد آیا محمد در این قوم است؟ پیغمبرﷺ فرمود: ((او را جواب ندهید))، پس گفت آیا ابن ابی قحافه میان این قوم هست؟ پیغمبرﷺ فرمود: ((او را جواب ندهید))، پش گفت آیا ابن الخطاب میان قوم هست؟ پیغمبرﷺ فرمود: ((جوابش را ندهید)) پس ابوسفیان به اصحاب خود گفت: این سه نفر را کفایت کردم، یعنی. شما آنان را کشتید، و عمر نتوانست خود داری کند، گفت: دروغ گفتی ای دشمن خدا، آنان که نام بردی زنده هستند)) پس ملاحظه کن حتی رئیس مشرکین سؤال نمیکرد مگر از این سه نفر، و این دلیل بر این است که حتی در نظر مشرکین عظمت داشتند به خلاف دیگران که چنین عظمتی نزد مشرکین نداشتند. و همچنین جمله ی: ((هو ولی کل مؤمن بعدی)) دروغ بر رسول خداﷺ است. بلکه خود رسولﷺ ولی هر مؤمنی است چه در زمان حیاتش و چه بعد از وفاتش و هر مؤمنی نیز ولی آن حضرت در حیات و ممات

[۳۶۳]– منظور از دست و پا سفیدان نمازگزاران می باشند که برابر کثرت وضوء برای نماز خداوند این اعضا را در روز قیامت چون نور درخشان می گرداند تا نمازگزاران را از غیر آنان ظاهر سازد.

میباشد، پس ولایتی که ضد عداوت است به زمانی غیر زمان دیگر اختصاص ندارد. اما ولایت به معنی امارت همانا گفته میشود: هو والی کل مؤمن (آنهم در زمان حیات طرفین). پس جمله ی علی ولی کل مؤمن بعدی، جمله ای نیست که بتوان آنرا به رسول خداﷺ نسبت داد و نمیتوان گفت پیامبر خداﷺ آنرا فرموده است، زیرا اگر مراد موالات و دوستی است، پس احتیاج به کلمه ی بعدی ندارد و اگر مراد امارت است باید گفته شود: {وال علي كل مؤمن}. و اما قول رسول خداﷺ برای علی که ((انت منی وأنا منک)) پس این صحیح است، و در حدیث است که رسول خداﷺ به زید فرمود: انت اخونا ومولانا، و به جعفر فرمود: ((در خلقت و در اخلاق مانند منی، و در صحیحین آمده که پیغمبرﷺ به اشعریین که گاه در جنگ پیشتاز و آنچه داشتند در یک جا جمع کرده و به تساوی قسمت میکردند، فرمود: هم منی وأنا منهم یعنی: ایشان از من و من از ایشانم، پس دانستیم که این جمله مدح است ولی هیچ دلالتی بر امامت ندارد. و همچنین رسول خداﷺ درباره ی جلیبیب فرموده: هذا منی وأنا منه.

**خبر دهم استدلال به حدیث ((إني تارك فيكم ما إن تمسكتم)).. و عدم صحت استدلال بر مطلوب:**

گوید: ((خبر دهم که همه روایت کرده اند آن که رسول خداﷺ فرمود: ((إنی تارک فیکم ما إن تمسکتم به لن تضلوا کتاب الله وعترتی أهل بیتی ولن یفترقا حتی یردا علی الحوض. وقال: أهل بیتی فیکم مثل سفینۀ نوح من رکبها نجا ومن تخلف عنها غرق)) و آقای اهل بیت خود علی است، پس اطاعت او بر همه واجب و او امام است)).

گوییم: لفظ حدیث مذکور در صحیح مسلم از زید بن ارقم چنین است که رسول خداﷺ در میان ما در غدیر خم ایستاد و خطبه خواند و فرمود: ((من در میان شما چیزی میگذارم که اگر به آن چنگ زنید گمراه نشوید: کتاب خدا.)) (و در سیره ی ابن هشام لفظ حدیث بدین صورت آمده که: (در میان شما چیزی گذاشتم که اگر به آن چنگ زنید هرگز گمراه نخواهید شد، امری روشن و آن کتاب خدا و سنت پیامبرش). و اما جمله ی: ((و عترتی)) را ترمذی از زید بن الحسن الانماطی از جعفر بن محمد از پدرش از جابر روایت نموده و ابن ابی حاتم انماطی را منکر الحدیث دانسته اند (و حتی در رجال شیعه او مذموم شناخته شده است و مقبول الحدیث نیست) و ترمذی نیز از زید بن ارقم روایت نموده است. و در ضمن رسول خداﷺ فرموده: ((دو چیزی که یکی از آنها با عظمت تر و بزرگتر از دیگری است و آن کتاب خداست که حبل ممدود از آسمان به سوی زمین است و دیگری عترم اهل بیتم و جدا نشوند تا اینکه بر حوض کوثر بر من وارد شوند، پس ببینید چگونه درباره ی این دو رفتار میکنید)) و ترمذی این حدیث را حسن شمرده است. و اما حدیث کشتی نوح صحیح نبوده و در کتب معتمد نیست، و اسناد صحیحی برای آن شناخته نشده است، اگر چه آنرا امثال کسانی روایت نموده که احادث ساخته شده را روایت می کنند. و قول رسول خداﷺ که فرمود: ((این دو جدا نشوند دلیل است که اجماع عترت حجت است)). و این قول طایفه ای از اصحاب ما است. و عترت تمام بنی هاشمند: اولاد عباس و اولاد علی و اولاد حارث بن عبدالمطلب و سایر فرزندان ابوطالب و غیر ایشان و علی به تنهایی عترت نیست. و سید عترت رسول خداﷺ می باشد. و علمای عترت مثل ابن عباس و غیر او پیروی علی را در آنچه میگفت واجب نمیدانستند. و خود علی نیز اطاعت خود را در آنچه فتوی میداد واجب نمی دانست، و پیشوایان سلف از بنی هاشم و غیر ایشان نیز اطاعت و پیروی علی را در آنچه می گفت واجب نمیدانستند. بعلاوه عترت بر امامت علی و افضلیت او اجماع نکردند بلکه ائمه و پیشوایان عترت مثل ابن عباس و غیر او ابوبکر و عمر را مقدم میداشتند. و پیشوایان عترت که در بین اصحاب مالک و شافعی و احمد و غیر ایشان بودند چندین برابر آنانند که در بین امامیه میباشند، و آنان ابوبکر و عمر را افضل دانسته اند، بلکه خود علی میگفت افضل امت ابوبکر و عمرهستند و خلافت ایشان حق است. و همچنین تمام علمای اهل بیت از بنی هاشم از تابعین و تابعین تابعین از اولاد حسین بن علی و اولاد حسن و نیز حسن و حسین و علی بن الحسین و فرزندانش و نواده اش جعفر بن محمد همه ابوبکر و عمر را افضل از علی میدانستند، و چنین نقلی از ایشان بابت و متواتر است. دار قطنی کتابی تصنیف نموده در ثناء صحابه بر خویشان رسولﷺ و ثناء خویشان رسول بر صحابه، و همچنین هر کس از اهل حدیث در سنت کتابی تصنیف نموده چنین مطالبی را ذکر نموده است. به اضافه اجماع امت که عترت نیز بعضی از امت است، بر آنست که

افضل امت ابوبکر است پس اگر طایفه ای اجماع ایشان حجت باشد واجب است متابعت افضل ایشان که ابوبکر است. و اگر اجماع حجت نباشد آنچه که شما ذکرکردید در امامت علی حجت نیست و باطل است[٣٦٤].

[٣٦٤] – در مورد حدیث ثقلین باید دانست که در کتب بسیار قدیمی مثل سیره ی ابن هشام و موطأ مالک و تاریخ طبری حدیث ثقلین بصورت ((کتاب خدا و سنت رسول)) ذکر شده و در صحیح مسلم فقط کتاب خدا ذکر شده است چنانکه عبارت ذکر گردید.

ثانیا: حدیث ((کتاب الله وسنتی)) با قرآن منطبق و با آن موافق است و همه قبول دارند، که رسول خداﷺ کتاب و سنت را باقی گذاشته است.

ثالثا: آنچه ما میبینیم که موجب هدایت بوده و خواهد بود کتاب خدا و سنت رسول است چنانکه حضرت علی نیز در نهج البلاغه ی منسوب به او در عهد نامه ی مالک اشتر و خطبه ی ١٢٧ و در خطب دیگر قرآن و سنت را موجب هدایت و حجت دانسته و دستور داده تا در رفع گمراهی به آن دو رجوع شود. و هر کس میداند که اگر به این دو چنگ زند و به این دو عمل کند از گمراهی نجات پیدا کرده و به سعادت میرسد.

چهارم: ما میبینیم اکثر آنچه در کتب شیعه از عترت رسیده برخلاف قرآن و عقل و سنت رسول می باشد، و در احادیث وارده از اهل بیت تناقض و اختلاف بسیار است، بنابراین نمی توان عترت را مرجع برای هدایت دانست، و برای نجات و سعادت باید به کتاب و سنت چنگ زد و به حدیث ((کتاب الله وسنتی)) توجه نمود.

پنجم: خود ائمه نیز به کتاب و سنت چنگ میزدند و پیرو قرآن و سنت بودند و کتاب و سنت را مرجع می دانستند. و مردم را برای هدایت به قرآن و سنت رسولﷺ دعوت می نمودند.

ششم: اگر قبول کنیم که حدیث کتاب الله و عترتی را پیغمبرﷺ فرموده است، باید قبول کنیم که در عرض هم و در یک ردیف نیستند و از خود پیغمبرﷺ نیز روایت شده که قرآن ثقل اکبر و عترت اصغر است، چنانکه در چند صفحه قبل نیز حدیثی در این مورد ذکر گردید.

هفتم: حدیث ثقلین به لفظ: ((کتاب الله و عترتی)) نیز شیعه را رد می کند زیرا در آن ذکر شده که: ((لن یفترقا)) یعنی عترت هرگز از قرآن جدا نمی شوند و باید عترت تابع قرآن باشند از آن جدا نشوند در حالیکه خود رسول خداﷺ تابع قرآن بوده و مکرر خدا به او فرموده: (اتَّبِعْ مَا یُوحَي إِلَیْکَ مِنْ رَبِّکَ) (وَاتَّبِعْ مَا یُوحَي إِلَیْکَ مِنْ رَبِّکَ) و (اتَّبِعُوا مَا أُنْزِلَ إِلَیْکُمْ مِنْ رَبِّکُمْ) و به او فرموده (وَنَزَّلْنَا عَلَیْکَ الْکِتَابَ تِبْیَاناً لِکُلِّ شَیْءٍ)، و قرآن را ((میزان))، ((فرقان)) و ((قول فصل)) نامیده است. اما شیعه اکثر اخباری که از عترت نقل کرده اند ضد قرآن است و راه قرآن مخالف راهی است که اخبار شیعه نشان میدهد. قرآن می گوید به وفات پیغمبرﷺ وحی قطع شد ولی اخبار کتب شیعه می گوید به امام وحی میشود. قرآن می گوید کسی پس از پیغمبرﷺ حجت نیست ولی اخبار شیعه می گوید امام حجت است. قرآن می گوید کسی حتی انبیاء علیهم السلام غیب نمی دانند ولی اخبار شیعه می گوید امام غیب میداند و علم غیب دارد. قرآن می گوید ایمان به خدا و قیامت از اصول دین است، ولی اخبار شیعه میگوید ایمان به ائمه نیز از اصول دین است و هکذا آنچه قرآن می گوید بسیاری از اخبار شیعه برخلاف آنست. بنابراین شیعه ائمه ی خود را تابع قرآن نمیدانند. و ائمه ی خود را از قرآن جدا نموده اند و راهی را که ائمه ی شیعه گفته اند غیر از راهی است که قرآن می گوید: شما اخبار کتاب اصول کافی و کتب دیگر شیعه را مطالعه کنید اکثر آنها موافق قرآن نیست. بنابراین ایشان بر طبق حدیث ثقلین از قرآن جدا شده و باطل گردیده اند، نعوذ بالله، بهر حال آنچه از قرآن استفاده می شود و موافق و منطبق با قرآن است جمله ی ((کتاب الله وسنتی)) می باشد.

## دليل يازدهم از حديث محبت و موالاه حسنين و علي و فاطمه:

گوید: حدیث یازدهم چیزی است که همه روایت کرده اند از وجوب محبت و موالات علی، احمد در مسند خود روایت کرده که رسول الله، دست حسنین را گرفت و گفت هر کس مرا دوست بدارد و این دو طفل و پدر و مادرشان را دوست بدارد او با من است در درجه ی من روز قیامت)).

## بطلان استدلال به آن و جعلي بودن حديث مذكور:

گوییم: اولا: مطالبه ی صحت نقل از شما می کنیم اگر چه صرف روایت احمد نیز موجب صحت آن نمی شود با اینکه او روایت نکرده اسست. و همانا این روایت را قطیعی در کتاب فضائل افزوده است و در زیادات قطیعی احادیثی است که به اتفاق اهل معرفت به حدیث موضوعه و جعلی است و ابن جوزی این حدیث را در احادیث ساخته شده ذکر کرده از علی بن جعفر.

و آیا تصور می شود پیامبرﷺ چنین گزاف گویی کند که تنها به خاطر دوستی علی منزلت یکی مسلمان خطا کار با منزلت پیامبرﷺ برابر شد؟! هرگز نه[365].

## استدلال از حديث ديگر و بطلان و جعلي بودن آن:

گوید: ((ابن خالویه از حذیفه روایت نموده که گفت رسول خداﷺ فرمود: هر کس دوست بدارد که چنگ بزند به شاخه یاقوتی که خدا بدست خود آنرا خلق کرده سپس به او گفته ((باش)) پس شده، باید علی را پس از من دوست بدارد))

گوییم: این از دروغهای معرکه گیران سر کوچه است که با رکیکترین لفظ آورده و چه قدر رکیک و بی اساس است، چگونه گفته میشود بدست خود خلق کرده سپس گفته باش یعنی پس از خلق شدن بدست گفته باش در حالیکه در خبر آمده خدا خلق نکرده بدست چیزی را جز آدم و قلم و بهشت، پس به سایر مخلوقات گفته ((باش)) پس خلق شده است[366][367].

# استدلال از حديث حب علي از ايمان و بغض او از نفاق:

گوید: ((از ابی سعید مرفوعاً روایت شده که رسول خداﷺ به علی فرمود: حب تو ایمان و بغض تو نفاق است. و اول کسی که داخل بهشت شود دوست تو است و اول کسی که داخل آتش گردد دشمن تو است.))

## رد دليل مذكور و دروغ بودن آن به تفصيل مذكور:

گوییم: این از دروغها است. آیا مسلمانی می تواند بگوید که خوارج و نواصب قبل از فرعون و ابوجهل و رؤسای کفار داخل آتش می شوند؟! و آیا مسلمانی میتواند بگوید اول کسی که داخل بهشت قبل از انبیاء می شود غالیان اسماعیلیه و باطنیه و رافضه ی امامیه و فاسقان امامیه هستند و این سخن از جنس ناصبی است که بگوید کسی که حجاج و یزید را دوست دارد و یا خارجی بگوید کسی که ابن ملجم را دوست بدارد داخل بهشت می شود و کسی که آنان را دشمن بدارد به واسطه این حب و بغض داخل آتش می شود، و تعلق سعادت و شقاوت به مجرد دوستی علی بدون دوستی خدا و رسول همچون تعلق سعادت و شقاوت به محبت ابوبکر و عمر و عثمان و معاویه میشود. پس اگر گوینده ای بگوید هر کس عثمان و معاویه را دوست داشته باشد داخل بهشت میشود و اگر ایشان را دشمن بدارد داخل آتش میشود. سخن او از جنس سخن شیعه می باشد.

**نقل كفر حلي كسي را كه با خلافت علي عداوت داشته باشد:**

---

[365] – بنابراین باطنیه و صوفیه و غلات و شیخیه تماما در درجه ی رسولﷺ خدا خواهند بود در قیامت، چنین خرافاتی عقلا و نقلاً صحیح نیست و ضد آیات قرآن است که بهشت را در گرو سعی و کوشش و ایمان و عمل صالح میداند و بلکه مؤمن باید جان و مالش را در راه خدا بدهد تا خدا جزای بهشت را به او دهد چنانکه در سوره ی توبه آیه ی ۱۱۱ فرموده: (إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَي مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ ) و در سوره ی طه فرموده: (خَالِدِينَ فِيهَا وَذَلِكَ جَزَاءُ مَنْ تَزَكَّي) و در سوره ی أعلی آیه ۱۴ فرموده: (قَدْ أَفْلَحَ مَنْ تَزَكَّي) و در سوره ی نبأ آیه ی ۲۶ فرموده: (جَزَاءً وِفَاقاً) و در سوره ی نازعات آیه ی ۳۵ فرموده: (يَوْمَ يَتَذَكَّرُ الْإِنْسَانُ مَا سَعَي) و بسیاری از آیات دیگر که به صرف محبت کسی به بهشت نمی رود بلکه ایمان و عمل لازم است.

[366] – سپس سایر خلق به اراده ی او خلق شده است. بهر حال حدیث مذکور از احادیث خرافات است گویا جاعل حدیث چون شنیده است که خدا آدم را از خاک آفریده سپس به او گفته باش، پس خلق شده است، پس یاقوت را به خلقت آدم قیاس نموده است، در حالی که خدا آدم را از خاک آفریده و سپس به او فرموده باش، منظور نفخ در آن است، و اما شاخه ی یاقوت پس به مجرد خلقت کامل است، و دیگر پس از این حالت احتیاجی به گفتن ((باش)) ندارد.

گوید: ((اخطب خوارزم به اسناد خود روایت کرده از ابوذر که رسول خداﷺ فرمود: کسی که درباره ی خلافت علی دشمنی کند او کافر است و با خدا و رسول او محاربه کرده، و از انس روایت شده که گفت من نزد رسول خداﷺ بودم دیدم علی می آید فرمود: من و این بر امتم روز قیامت حجت خداییم. و از معاویه بن حیده القشیری روایت شده که گفت شنیدم رسول خداﷺ به علی میگفت باکت نباشد کسی که به بغض تو بمیرد یهودی بمیرد و یا نصرانی. و چون ما دیدیم که مخالف ما مانند این احادیث را وارد می کند و ما چندین مقابل آنرا از مردم ثقه خودمان نقل کردیم بر ما واجب است که به مقتضای این اخبار برویم و عدول از آنها حرام است)).

**بطلان دلیل مذکور و رد بر آن:**

گوییم: آقای حلی قبل از همه باید صحت روایتش را ارائه دهد زیرا به مجرد روایت مومئی خطیب خوارزم دلیل بر ثبوت صحت نیست. چگونه صحیح خواهد بود و حال آنکه او تألیف خود را پر کرده است از مجعولات و دروغها و افتراءاتی که محدث راستگو تعجب میکند چگونه او چنین چیزهایی را جمع نموده است و هر کس در آنچه این خطیب جمع نموده تأمل نماید خواهد گفت: سبحانک هذا بهتان عظیم. و آنکه خبیر به اخبار و ماهر در آثار باشد، ناچار میداند که چنین اخباری را دروغ گویان پس از گذشت عصر صحابه و تابعین ساخته اند. و چنین احادیث دروغ و افترایی را به رسول خداﷺ نسبت داده اند.

ثانیا: ما به تواتر دانسته ایم که مهاجرین و انصار خدا و رسول او را دوست میداشتند و رسول خداﷺ نیز ایشان را دوست میداشت و اکرام می نمود، و اعتقاد ما در اینمورد بهتر و برتر است از علم به این اخبار بافته شده، و به اتفاق بزرگواران پس از رسول خداﷺ ابوبکر امام بود، آیا به واسطه ی اخباری که درجه اش از اخبار آحاد کمتر است و ناقل صادقی در آنها دیده نمی شود میتوان از تواتر متیقن صرفنظر نمود. چگونه ما به واسطه ی اخباری که صدق آنها معلوم نیست از علم یقینی صرفنظر کنیم؟ در حالیکه ما میدانیم آن اخبار دروغ است و اهل حدیث متفقند که این از بزرگترین دروغها میباشد و لذا در کتب مورد اعتماد یافت نمی شود و همه ائمه ی حدیث به بطلان آن یقین دارند و شهادت میدهند. و از اخباری است که در کتاب معتمدی به سند معتبری یافت نشده است (قسمتی از این اخبار ضد کتاب خدا و قسمتی ضد سنت رسول و قسمتی ضد عقل و قسمتی ضد تاریخ است.)

سوم: این کتاب خداست که در آیات بسیاری شهادت میدهد که خدا از مهاجرین و انصار راضی است و ایشان را دوست میدارد مانند آیه ی ۱۰۰ سور توبه که می فرماید: (وَالسَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ وَأَعَدَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي تَحْتَهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَداً ذَلِکَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ) و مانند آیه ی ۱۸ سوره ی فتح و آیه ی ۸ سوره ی حشر و آیه ی ۱۱۷ سوره ی توبه و امثال آن. چگونه نص قرآن را به اخبار واهی و دروغ رد کنیم؟!.

چهارم: طعن به علی، و علی را تکذیب کننده خدا و رسول شمرده است مثلا این که می گوید کسی که درباره ی خلافت علی دشمنی کند کافر است، اگر طبق این خبر کافرند خود علی بموجب این خبر عمل نکرده بلکه آنان را مسلمان قرار داده و بدترین دشمنان او خوار بودند که با او جنگ نمودند و با آنهم به کفر آنان حکم نکرد. بلکه اموال آنان را حرام دانست و اسیران و اموال ایشان را محترم شمرد. و چون ابن ملجم به او ضربت زد گفت اگر زنده ماندم من ولی خون می باشم و او را نکشت. و اگر مرتد و کافر بود باید به قتل او مبادرت می کرد، و هم چنین به تواتر رسیده که آن جناب نهی کرده از دنبال کردن فراریان اهل جمل و نهی کرد از پایمال کردن مجروحین آنان و یا به غنیمت بردن اموالشان، و اگر طبق احادیثی که آوردی کافر بودند، پس علی اول کسی است که این اخبار را تکذیب کرده و به مقتضای این اخبار عمل نکرده است. و هم چنین نسبت به اهل صفین بر مقتولین آنان نماز میخواند و میفرمود برادران ما هستند بر ما ستم کردند شمشیر ایشان را تطهیر کرده است، و ما بناچار میدانیم که علی آنان را که به قتال او برخاستند تکفیر نکرد. و اگر به عقیده ی امام حسن کفار بودند، برای او حلال نبود که خلافت را به میل خود به کفار وا گذارد با آن عزت و کثرت لشکر، و لیکن سیدی و آقای او ظاهر شد طبق گفته جدش که فرمود: ((فرزندم حسن آقاست و بزودی به واسطه ی او خدا بین دو طایفه بزرگ از مسلمین اصلاح میدهد)) ولی نزد شما امام حسن بین مؤمنین و مرتدین و کافرین صلح داده است.

پنجم: به گمان و ادعای تو امام معصوم لطف خداست برای بندگانش، ولی اینجا به گمان تو آن امام نقمت شد، زیرا مخالفین او مرتد شدند و موافقین او مقهور و مغلوب و ذلیل گردیدند، پس چه مصلحتی در این بوده؟! شما میگویید بر خدا واجب است که آنچه اصلح است برای بندگان بجا آرد. ولی خدای تعالی خوارج را تمکن میدهد تا او را تکفیرکنند و با او بجنگند و ائمه ی معصومین را زیر قهر و خوف و تقیه مانند اهل ذمه قرار میدهد بلکه اهل ذمه در اظهار دین خود آزادند ولی امامان شما آزاد نبودند (و اخباری که به ایشان یعنی از امامان شیعه نسبت داده شده است اکثرش خرافات است) پس لطف و مصلحتی که تو بر خدا واجب کردی کو و کجاست؟![۳۶۸].

به اضافه به گمان تو این امامان حجتهای خدایند بر بندگان و هدایتی جز از ایشان و نجاتی جز به متابعت ایشان نیست، در حالی که خاتم ایشان به خیال تو صدها سال است غایب شده و احدی از او بهره نبرده نه در امر دین و نه دنیا. و خدا او را در حال خوف از قتل غایب کرده پس صحیح است که گفته شود مذهب رفض و تشیع را جعل نکرده مگر زندیقی، و لذا آنکه دعوت به باطنی گری و شیخی گری می کند تشیع را اجابت می کند و اول طبق اخبار تو بدگویی و عیبجویی درباره ی علی می کند و کم کم به عیبجویی رسول سپس به انکار خدا می پردازد و مذهب بابی و بهایی و ناووسی و نصیری و علی اللهی ایجاد می کند.

## سبقت اهل دین و اهل سنت به امر رسول اللهﷺ اگر خلافت براي علي مطرح بود:

ولی هر عاقلی میداند که اهل دین و اهل سنت غرضی ندارند و اگر می دانستند که رسول خداﷺ بر خلافت علی تصریح کرده هر آئینه به سوی امر او سبقت می گرفتند و از هر کس زودتر او را تصدیق می کردند، نهایت چیزی که فرض شود این است که این حکم برایشان مخفی شده. پس چگونه شما آنان را جزء یهود و نصاری بلکه بدتر می دانید! بلکه برای جعلی بودن اخباری که تو آوردی قول رسول اللهﷺ که فرمود: ((هر کس بر من عمدا دروغ بگوید جایگاه خود را در آتش ساخته است)) کافی است و خداوند جعل کننده ی آنرا مصداق این حدیث می کند. معلوم میشود دروغ بر او بسته می شده که این فرمایش را فرموده است، آری هر کس کتمان کند بنا به گفته ی صریح رسول خداﷺ او از اهل آتش است.

و قول تو که ما چندین مقابل این اخبار نقل کرده ایم از ثقات مردان خودمان، در جواب گوییم: ما رجال اهل سنت را نقادی میکنیم بطوریکه زیادتر از آن ممکن نیست و مصنفات زیادی در تعدیل و ضعف و صدق و غلط و کذب و وهم ایشان داریم اصلا ما از ایشان طرفداری نمی کنیم با اینکه مردمان صالح و عابدی هستند و احتجاج استدلال به قول مردی را ساقط میدانیم برای کثرت غلط و سوء حافظه او، و اگرچه از اولیاء خدا باشد ولی شما شیعه ثقه نزد تان این است که امامی باشد و در حق ائمه ی خود بنا خوانی کرده باشد گرچه غلط بگوید چه حافظه داشته باشد یا نه، چه راست بگوید یا دروغ، پس نهایت این است که راویان شما مانند راویان ما باشند چون بدیهی شد که میان اهل سنت دروغگویانی هستند و در میان شما نیز کذابین وجود دارد و بهر حال شما از آن دروغگویان دروغگوتر هستید، پس بر ما حرام است که به احادیث عمل کنیم قبل از آنکه سند آنها را بررسی نماییم، پس از کجا اطمینان پیدا کردی به کسانی که صدها سال قبل از او بوده اند در حالیکه آنها را نمی شناسی و در شمار ثقات نیز ذکر نشده اند و بیشتر احادیثی که در دست شماست نوشته ها و اخباری است که دروغ آنها معلوم شده و یا صحت آنها مشکوک است. و ما میدانیم که خوارج بدتر از شمایند، ولی نمی توانیم ایشان را به کذب متهم کنیم زیرا ما ایشان را امتحان کرده ایم، دیده ایم راستگو هستند و طالب راستی هستند، چه به نفع ایشان و یا به ضرر ایشان باشد ولی راستگویان

---

[۳۶۸] – سادسا: آنجا که نقل کردی که رسول خداﷺ فرمود: من و علی حجت خداییم بر امتم در قیامت آن عبارت غلط است، باید گفته باشد حجتین و تثنیه بیاورد ولی مفرد آورده است، معلوم می شود هر که جعل کننده عربی نمی دانسته. به اضافه باید بگوید در دنیا حجتیم زیرا قیامت تکلیفی نیست تا حجت بخواهد. == به اضافه این خبر ضد قرآن است که در سوره ی نساء آیه ی ۱۶۵ فرمود: (رُسُلاً مُبَشِّرِينَ وَمُنْذِرِينَ لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَي اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ) خدا میفرماید بعد از رسول حجتی نیست ولی تو خبری آوردی که رسول خداﷺ گفته: هست، حال سخن خدا را قبول کنیم یا خبر تو را؟!.

خود علی در نهج البلاغه ی منسوب به او خطبه ی ۹۱ می گوید: تمت بنبينا محمد حجته. حجت خدا به آمدن محمدﷺ تمام شد ولی رافضی به اصطلاح مرید علی می گوید تمام نشده!.

شما نادر اند مانند یک موی سفید در بدن گاو سیاه[۳۶۹]. ابن المبارک گفته: دین از اهل حدیث و کلام و حیله از اهل رای و کذب مخصوص رافضه است پس اهل سنت و حدیث به دروغ گفتن خشنود نیستند و اگر چه موافق مذهبشان باشد چه قدر از فضائل ابوبکر و عمر و عثمان بلکه از معاویه و غیر ایشان به اسانیدی که مانند نقاش و قطیعی و ثعلبی و اهوازی و ابونعیم و خطیب و ابن عساکر و دیگران روایت کرده اند ولی علمای حدیث قبول نکرده و کذب آنها را بیان میکنند بلکه هرگاه در اسناد حدیث یک نفر مجهول الحال باشد در آن حدیث توقف کرده اند، و نزد شما شرط صحت حدیث این است که موافق مذهبتان باشد چه بد باشد و چه خوب و اگر نص ثابتی بیاورید دلالت بر گفته ای ندارد ولی ما عمده معتمدمان نصوص قرآن و سنت ثابت است و یا حدیثی است که مورد اجماع مسلمین باشد و اگر چیزی منافی آن باشد آن را رد میکنیم.

## فضائل علي رضي الله عنه زیاد است:

ابوالفرج ابن جوزی گفته فضائل صحیحه ی علی بسیار است ولی رافضه به آنها قناعت ندارند و برای او هر چه خواسته اند جعل کرده اند، و تو ای رافضی آنچه گفته شده تمامش را نیاوردی و ما احادیثی را میشناسیم که بر مقصود تو دلالت دارد ولی ساخته شد و ساقط است، از جمله ی بهترین احادیث جعلی آنهایی است که نسایی در کتاب خصائص علی آورده از حدیث علاء بن صالح از منهال بن عمرو از عباد بن عبدالله الاسدی که گفت: علی گفته: من بنده ی خدا و برادر رسول اویم و من صدیق اکبرم، کسی این را پس از من نمی گوید مگر کذاب، قبل از مردم به هفت سال نماز خواندم، ابن جوزی گفته این حدیث جعلی است و عباد بن عبدالله متهم به جعل آن است. ابن المدینی گفته عباد ضعیف الحدیث است و شعبه حدیث منهال را ترک کرده و آثرم گفته از احمد بن حنبل از این حدیث سؤال کردم گفت بزن به دیوار، آن حدیث منکری است، به اضافه ما می گوییم علی نیکوکار و راستگوتر از این است که این را بگوید. پس ناقل یا عمدا دروغ گفته و یا گوش او خطا کرده است. و نظیر این چیزی است که عبدالله بن احمد بن حنبل در مناقب از اعمش از منهال بن عمرو از عباد بن عبدالله از علی روایت کرده که گفت چون آیه ی (وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ) نازل شد رسول خداﷺ مردانی از اهل بیت خود را دعوت کرد که هر مردی یک گوسفند و یک قدح می خورد و می آشامید الخ: و این کذب بر علی است که هرگز علی چنین روایت نکرده و کذب آن از چند وجه روشن است، و ابن جوزی سخن را از طریق اجلح از سلمه بن کهیل از حبهٔ بن جوین نقل کرده که گوید شنیدم علی میگوید من با رسول خدا، خدا راعبادت کردم قبل از آنکه مردی از این امت عبادت کند به پنج سال و یا به هفت سال. ابن جوزی گفته حبه یک حبه ارزش ندارد. یحیی گفته او چیزی نیست و سعدی گفته ثقه نیست. و اما اجلح، احمد بن حنبل گفته او حدیث منکر زیاد نقل کرده، ابوالفرج گفته از قرائنی که این حدیث را باطل میکند این است که اختلافی نیست در تقدم اسلام خدیجه و ابوبکر و زید بن حارثه، و اینکه عمر پس از چهل مرد در سال ششم بعث اسلام آورد. پس چگونه صحیح باشد که علی قبل از همه به هفت سال نماز خوانده باشد، سپس حدیث مرفوعی را نقل کرده که علی صدیق اکبر است. و این از دروغهای احمد بن نصر الذراع است که متهم به جعل است و ابن عدی و ابن حبان او را به ساختن حدیث متهم کرده است. و روایت کرده که رسول خداﷺ به علی می گفت تو اول کسی هستی که روز قیامت با من مصافحه میکنی و تو صدیق اکبر و فاروق و تو یعسوب المؤمنین هستی و گفته این حدیث ساخته شده است، و در سند آن عباد بن یعقوب و علی بن هاشم و دیگرانند از کسانی که سخن درباره ی ایشان است (که غلو در تشیع داشته اند و بخاری گفته علی بن هاشم و پدرش از غالیان می باشد). و در سند دیگر آن عبدالله بن داهر است که ابن معین گفته نباید حدیث او را نوشت.

---

[۳۶۹] – مترجم می گوید هفتاد سال است میان شیعه یعنی در ایران زندگی میکنم، چندی قبل نامه ای از کانادا برایم آمد از تاجری ایرانی که ساکن آنجا شده و از ما کتابهای تألیف شده ما را خواسته بود، نوشته بود من بیست سال است در کانادا ساکنم و یک دروغ از اهل آنجا نشنیده ام و این حقیر در جواب او نوشتم من هفتاد سال است در ایران زندگی کرده و در این مدت یک سخن راست از ایشان نشنیده ام خصوصاً از مروجین مذهب ایشان که جایز می دانند برای پیشبرد هدف و ترویج مذهب خود دروغ نقل کنند و یا جعل نمایند حتی از قول پیامبرﷺ به دروغ می گویند که او فرموده به مخالفین خود تهمت بزنید چنانکه در بعضی کتب خود آورده اند که پیغمبرﷺ فرمود: إذا رأيتم أهل الريب والبدع من بعدی فاظهروا البراءة منهم واكثروا من سبهم والقول فيهم والوقيعة وبا هتوهم كيلا يطمعوا فى الفساد فى الإسلام، یعنی چون اهل بدعت و شک را دیدید پس از آنها بیزاری جویید و به آنها بسیار بد و ناسزا گویید و درباره ی آنها گفتار زشت بگویید و به آنان تهمت بزنید تا طمع بر تباهی اسلام نکنند (جلد اول سفینه البحار ص ۶۳۳) در حالی که این سخن ضد قرآن است که خدا فرموده: (وَلا يَجْرِمَنَّكُمْ شَنَآنُ قَوْمٍ عَلَي أَلَّا تَعْدِلُوا) سوره مائده آیه ۸.



# فصل

و اینجا راهی است برای کسی که آشنا به اخبار باشد و بخواهد به سعادت برسد زیرا برای بسیاری از دانشمندان نیز معرفت صحت و سقم احادیث از جهت سند دشوار است از جهت سند تمیز دهند و همانا کسی میتواند بدین هدف نایل گردد که در این فن استاد باشد. و آن راه این است که ما فرض می کنیم اخبار محل نزاع نباشد، بر می گردیم به آنچه به تواتر معلوم شده است که ابوبکر خلافت را به رغبت و تهدید طلب نکرده و نه مالی در آن بذل کرد و نه شمشیری کشید و نه خانواده ی مهمی داشت و نه یارانی داشت که قیام کنند برای او چنانکه طلب کنندگان سلطنت عادت شان است. بلکه نگفت با من بیعت کنید و کسی بر تخلف از بیعت نه اذیت کرد و نه مجبور نمود مانند سعد بن عباده به اضافه آنان که با او با میل بیعت کردند هم آنان بودند که با رسول خداﷺ تحت الشجرة بیعت کردند- رضی الله عنهم- و با همراهی ایشان با مردتدین و فارس و روم جهاد کردند و قلمرو اسلام را گسترش داد و از خلافت نه بهره ای برد و نه چیزی خورد. و خوراک و لباس و زندگی زاهد بود مانند آنکه قبل از او بود با اینکه به شهادت رسید، و آلوده به مال دنیا نشد و کسی از بستگان خود را تولیت نداد، این امری است که بر دوست و دشمن آشکار است، سپس مردم با عثمانﷺ بیعت کردند، او هم با کمال آرامی و حلم و رحمت و هدایت و نرمی رفتار کرد و لیکن جرأت و سیاست مبهوت کننده ای که عمر دارا بود را نداشت و عدل و زهد بی مانند او را که هر عاقل میداند در او نبود تا آنکه مردم در او طمع کردند و دنیا طلبان به وسعت دنیا رسیدند و بسبب تولیت بعضی نزدیکانش اموری پیش آمد که مردم عادت نداشتند و دشمنان اسلام و اهل شر و فتنه که می خواستند قدرت و شوکت و اتحادی در اسلام نباشد، کسانی را بر علیه او شورانیدند تا او مظلومانه به شهادت رسید، سپس علی متولی امور گردید، بعضی او را به خون عثمان متهم کردند در حالیکه خدا میداند او از خون عثمان بری بود و حتی فرزندانش حسنین را برای حراست از حضرت عثمان فرستاده بود و هرگز به خون عثمان راضی نبود. و کمک و دستی در آن نداشت. ولی قلوب بعضی با علیﷺ صاف نشد. و تمکن پیدا نکرد که مردم را مقهور کند تا او را اطاعت کنند، رای او بر این قرار گرفت که جنگ کند تا ببیند عاقبت کار او چه میشود و فرزندش حسن به او اشاره کرد که ترک قتال کند، ولی او گمان کرد، به قتال امت متفق می شوند و اطاعت او حاصل میگردد. پس مشکل عمیقتر گردید و جدایی و افتراق بیشتر شد حتی که از لشکر او هزاران نفر از اطاعت او خارج شدند و او را تکفیر کردند؛ و علیه او جنگیدند، پس او آخرین خلفای راشدین شد که خلافتش شان و ولایت آنان خلافت نبودت بود.

سپس امر به دست معاویه افتاد و او اولین سلطان گردید چنانکه رسول خداﷺ فرمود: ((خلافت پس از من سی سال است و بعد تبدیل به سلطنت میگردد)). حال اگر عیبجویی بیاید و بگوید شیخین طالب ریاست بودند و مانع حقوق اهل بیت شدند دیگری می تواند مانند نواصب بگوید علی طالب ریاست بود و برای آن جنگید خونها ریخت و به غرض خود نرسید. و ما چون دفاع کنیم، و شبهه او را دفع نماییم پس دفاع از شیخین به طریق اولی است. زیرا آنان از تهمت دورترند، زیرا برای حصول امارت و ریاست نجنگیدند، و همه ی بزرگان مانند علی و دیگران از آن دو اطاعت کردند و اگر بخواهیم به علی گمان داشته باشیم که قصد او حق بوده و اراده ی برتری و فساد در زمین نداشته پس به طریق اولی باید این گمان را در حق آن دو نفر داشته باشیم، پس مکابره و پیروی هوی را رها کن.

طریق دیگر و راه روشنتر: و آن اینکه گفته شود همت و مقصد مسلمین پس از پیغمبرشان قطعا متوجه به پیروی حق بوده است. و چیزی که ایشان را مانع از حق شود با قدرتشان بر حق نبوده است و چون ایشان هدفشان حق بوده و رادع و مانع نبوده واجب بوده که همین عمل را انجام دهند، و معلوم است مسلمین بهترین قرن در آنچه کرده اند پیرو حقند. زیرا ایشان بهترین امتهایند خدا برای ایشان دین خود را کامل کرد و نعمت را بر ایشان تمام نمود. آنان با ابوبکر برای دین بیعت کردند. نه دنیایی در کار بود و نه ترسی، و اگر میخواستند برای طمع، کاری کنند هر آئینه علی و عباس را بخاطر شرافت و برتری بنی هاشم بر بنی تیم مقدم میداشتند. و چون به ابی قحافه پدر پیر ابوبکر که در مکه بود گفتند که پسرت متولی خلافت شده تعجب کرد و گفت آیا بنی امیه و بنی هاشم و بنی مخزوم راضی شدند؟ گفتند آری، باز تعجب کرد. و گفت این فضل الهی است که به هر کسی خواهد می دهد. زیرا میدانست که بنی تیم ضعیفترین قبائلند. و همانا در اسلام تقوی بر نسب مقدم است.

راه دیگر و گفتار دیگر: متواتر است که رسول خداﷺ فرموده: ((بهترین قرنهای این امت قرن من است، سپس آنان که در پی ایشان و بعد آنان که پشت سر آنانند)) پس بهترین امم بدون نزاع، مردم قرن اولند، و هر کس در حال مسلمین قرن دوم تأمل کند و آنرا با مسلمین قرن اول بسنجد، خواهد دانست که ما بین آن دو فرقهایی است و مسلمین قرن اول از هر جهت بهتر بودند. حال اگر گفته شود که مسلمین قرن اول که خدا مکرر مدحشان کرده حق امام معین و منصوص الهی را انکار کردند و آل پیغمبرﷺ را از ارثشان منع کردند، گفته ی شان ارزشی نخواهد داشت.

راه دیگر: به تواتر ثابت شده که ابوبکر، عمر و عثمانﷺ با پیامبرﷺ خیلی نزدیک بودند، و آنان از یاران خاص پیامبرﷺ بودند، و همچنان هر کدام با آن حضرت خویشاوندی داشتند، و از پیامبرﷺ دیده نشده است که از آنان بدگویی و یا بد بینی کرده باشد، بلکه ثابت شده که آنان را ستوده و دوست میداشته است، پس آنان یا اینکه ظاهراً و باطناً در زمان پیامبرﷺ و بعد از او درستکار بودند، که این مطلوب است و چنان نیز بودند، و یا اینکه پیامبرﷺ دانسته بود که آنان درستکار نیستند لیکن با آنان مدارا میکردند و یا ندانسته بود که آنان درستکار نیستند، از این رو هر کدام را که شما بگویید بزرگترین طعن به پیامبر بزرگوار اسلام است و اگر می گویید آنان بعد از استقامت و درستکاری منحرف شدند که این خود نیز خذلان و خواری از طرف خداوند به پیامبرش بشمار خواهد رفت، که اصحاب و یاران خاصش را بعد از او منحرف گردانید، زیرا در این صورت این لازم می آید که پیامبرﷺ نادانسته آنان از اصحاب خاص خود گردانیده بود، و یا اینکه درباره ی امت خود احتیاط نکرده است که آنان را دوستان و اصحاب خاصش گرفته است، و کسی که او را خداوند جل جلاله وعده ی برتری دین او را بر سایر ادیان داده است چگونه می تواند اصحاب و یاران خاصش مرتد باشند؟ این خود بزرگترین طعن به پیامبرﷺ بشمار می رود، زیرا در این صورت باطنی وزندیقی می تواند بگوید: مرد بدی بود که یاران و اصحاب بد داشت! اگر او خوب می بود پس یاران و اصحابش نیز خوب می بودند، و از این روست که دانشمندان گفته اند که رافضیت دسیسه و توطئه ی زندیقان است.

## راه دیگري:

حضرت علیﷺ اگر منصوص الهی برای تولیت امت بود، هر آئینه اسبابی که موجب ولایت او باشد، از قوت و قدرت موجود بود، و با کثرت دواعی قدرت و نفی موانع واجب بود اقدام کند، زیرا او پسر عم پیغمبرﷺ و افضل ایشان بود از جهت نسب و سابقه در جهاد و دامایي با رسول و عدم عداوت مهاجر و انصار. و کسی را هم از بنی تیم و بنی عدی نکشته بود، بلکه از بنی عبد مناف یعنی از قریش به قتل رسانیده بود و باز او را دوست می داشتند و ولایت او را انتخاب میکردند برای خویشی او. و لذا ابوسفیان با او سخن گفت و اظهار یاری برای او کرد. پس اگر رسول خداﷺ بر ولایت و زعامت او تصریح کرده بود موجب می شد که به ولایت او روآورند و اگر چه فرض کنیم چند نفر هم مخالف باشند ولی اکثرا با او بودند و بر ولایت دادن او قادر بودند. اگر انصار در سقیفه می گفتند علی احق و مقدم است بر سعد و ابوبکر، آن چند نفر مهاجر حاضر نمی توانستند ایشان را رد کنند و اکثر مردم با علی قیام می نمودند بلکه چون عمرﷺ شدت و غلظت داشت او را دشمن میداشتند. بنابراین باید برای بیعت عمر حاضر نشوند. ولی چون ابوبکر او را کاندید خلافت کرد همه از وی اطاعت کردند حتی که طلحه به ابوبکر گفت به پروردگارت چه خواهی گفت که مرد سختگیری را بر ما ولایت دادی؟ ابوبکر گفت مرا بنشانید آیا به خدا مرا میترسانی، میگویم بر ایشان تولیت دادم بهترین ایشان را، حال اگر فرض کنیم غالب مردم با علی قیام میکردند میتوانست بر او غلبه کند، پس کار تمام بود، در حالی که اصلا راجع به ولایت علی سخنی گفته نشد. آن گونه که درباره ی امارت سعد بن عباده گفتگو شد، پس آنکه به قول شما حق با او بود و از طرف خدا و رسول مأمور بود چگونه یارانش درباره ی احقیت خلافت وی سخنی نگفتند و کسی مردم را به علی دعوت نکرد حتی خودش هم چیزی نگفت و اگر او از طرف خدا منصوص و مأمور بود بر او واجب بود قیام کند نه اینکه کناره گیری کند و بگذارد که مرد متعدی و ستمگری به قول شما سر کار آید. پس بدبینی و سفسطه را کنار بگذار و حقایق تاریخی را انکار مکن.

## اقسام سفسطه:

و سفسطه نیز به چند قسم است یکی اینکه: نفی، انکار و دروغ پنداشتن به وجود و یا علم، دوم اینکه: شک کند و بگوید نمی دانیم، که این روش لا ادریون است که نه نفی و نه اثبات می کند، و در حقیقت آنان علم ثابت را نفی می کنند، و سوم قول

کسانی هست که حقیقت را تابع و پیرو عقاید میدانند، و میگویند اگر کسی جهان را قدیم اعتقاد داشته باشد پس جهان قدیم است و اگر به محدث بودن جهان معتقد باشد پس جهان محدث و ایجاد شده است، اگر سفسطه چنین باشد پس بدگویی در احوال ثابت پیامبرﷺ با یارانش و خلفای راشدینش و سیرت آنان توسط اخبار و روایاتی که رافضه روایت می کنند، و دروغهایی که می بندند از بزرگترین سفسطه به شمار می رود، و همچنان کسانی که برای معاویه و یارانش فضائلی را روایت می کنند که موجب مقدم پنداشتن او بر علی و یارانش می شود، آنان نیز در سفسطه واقع شده و دروغگویان هستند.

## منهج چهارم حلی برای اثبات سزاوارتر بودن علیؓ به امامت:

گوید: ((منهج چهارم در ادله بر امامت علی ذکر کرده که او زاهدترین و عابدترین و داناترین و شجاعترین مردم بوده و برای او انواعی از خوارق عادات شمرده است)).

در جواب گفته میشود: اگر زهد علی با زهد ابوبکر مقایسه شود، ابوبکر پس از رسول خداﷺ زاهدتر بود، زیرا ابوبکر مالی داشت که با آن تجارت میکرد پس تمام آنرا در راه خدا انفاق کرد و هنگامی که متولی خلافت شد به بازار رفت و کرباسهایی بدست او بود برای فروش و کسب که از بیت المال مستغنی شود. پس مهاجرین مطلع شدند و برای او چیزی مقرر کردند و عمر ابوعبیده را قسم داد و او قسم خورد که روز دو درهم برای او مباح است. ابن زنجویه حمید بن مخلد که از علماء و حفاظ حدیث است گفته علی در اول اسلام فقیر و بی چیز بود سپس مزارع و درختها و کاروانسراها فراهم کرد و در وقت شهادت نوزده کنیز و غلام و چهار زن داشت. و از محمد بن کعب القرظی روایت شده که علی در زمان رسول خداﷺ از شدت گرسنگی سنگ بر شکم می بست ولی پس از رسول خداﷺ زکات مال او به چهل هزار درهم میرسید. و هم ابراهیم بن سعید الجوهری که از علماء و صاحب مسند است روایت کرده که صدقه ی اموال علی به چهار هزار دینار می رسید. پس زهد علی کجا و زهد ابوبکر کجا؟ و اگر چه هر دو زاهد بودند. و پس از حضرت ابوبکرؓ در زهد و پرهیزگاری حضرت عمر ؓ بود، و هم چنین حضرت ابوذرؓ و بعضی دیگر، به خلاف دیگران که در دنیا وسعت مالی پیدا کردند و بهره بردند. ابن حزم گفته از جمله آب و زمینهای حضرت علیؓ ینبع است که غله ی آن سال هزار وسق می شد غیر از زراعت آن. و زهد جلوگیری نفس است از حب شهرت و از حب مال و لذات و از حب داشتن اطرافی. پس معنایی جز این برای زهد نیست، و ابوبکر تمام مالش را فی سبیل الله انفاق کرد. گفته شده چهل هزار درهم و یا دینار داشت و چیزی برای او باقی نماند جز عبایی که آنرا زیر انداز خود کرده بود. و دیگران منازل و آب و زمین برای خود فراهم کردند. سپس چون به خلافت رسید نه کنیزی گرفت و نه مالی اندوخت. و اما حضرت علی وسعت مالی پیدا کرد در آنچه برای او حلال بود، و وفات کرد در حالیکه زنان و نوزده کنیزم ولد و غلامان و خدمتگزاران داشت و ۲۴ پسر و دختر داشت، که برای ایشان از آب و زمین به قدری گذاشت که بی نیازشان کرد. این امر معروفی است که احدی نمیتواند انکار کند. به اضافه ابوبکر فرزندی مانند عبدالرحمن و خویشانی مانند طلحه که یکی از عشره مبشره بود داشت ولی هیچکدام را امارت و ریاست نداد در حالیکه مکه و مدینه و یمن و خیبر و بحرین و حضر موت و عمان و طایفه و یمانه کلا تحت دولت او بود. سپس عمرؓ به طریق و روش او کار کرد و احدی از قبیله ی خود بنی عدی را بر منصبی نگماشت در حالیکه شام و مصر و عراق و سرزمین خراسان را فتح کرد، فقط نعمان بن علی را مأمور بر میسان نمود سپس او را بزودی عزل نمود در حالیکه میان طایفه ی او مانند سعید بن زید یکی از عشره مبشره و ابوجهم بن حذیفه و خارجه بن حذافه و معمر بن عبدالله و فرزند او عبدالله بن عمر بودند سپس این دو خلیفه هیچ کدام فرزند خود را پس از خود بر امت خلافت ندادند در حالی که بعضی از مردم به خلافت عبدالله بن عمر راضی بودند و او اهلیت داشت و اگر او را جانشین خود می کرد احدی مخالفت نمی کرد. اما علیؓ را دیدیم کارها را به خویشان خود وا گذاشت، ابن عباس را بر بصره امارت داد و عبیدالله بن عباس را بر یمن، و قثم و معبد را که دو فرزند عباس بردند بر حرمین، پسر خواهر خود جعده بن هبیره را بر خراسان امیر نمود و ربیب خود محمد بن ابی بکر را بر مصر گماشت. و راضی شد که مردم با فرزندش بیعت کنند. ولی ما منکر زهد علی و عظمت او نیستیم، و ابن عباس را برای خلافت اهل میدانیم. لیکن میگوییم ابوبکر و عمر زاهدتر بودند و در دنیا زهد میورزیدند حتی در فعل مباحات.

گوید: ((و علی دنیا را سه طلاقه کرد و قوت او آرد جو بود و لباس او خشن بود و زره ی خود را پینه و حمایل شمشیرش پوست درخت خرما بود و هم چنین نعل او، اخطب خوارزم روایت کرده از عمار که گفت رسول خداﷺ میفرمود: ای علی خدا تو را به زهد زینت داد در دنیا و دنیا را مبغوض تو نمود و فقرا را محبوب تو قرار داد و آنان را به پیروی و امامت تو خشنود گردانید، خوشا به حال آنکه تو را دوست دارد و تو را تصدیق می کند، و وای بر آنکه تو را دشمن دارد، و تو را تکذیب می نماید. و سوید بن غفله گوید بر علیﷺ وارد شدم و دیدم جلو او کاسه ایست در آن شیر که بوی آن را از شدت ترشی استشمام کردم و در دست او گرده نان جوی است که پوست جود در آن نمایان است. و ضرار گفت وارد شدم بر معاویه پس از قتل علی، به من گفت علی را برایم وصف کن، گفتم دارای همت عالی و قوت شدید بود، قول او فصل، حکم او عدل بود، علم از اطراف او جاری و حکمت از نواحی او ساری بود، از دنیا و زرق و برق آن وحشت داشت و مأنوس بود با تاریکی شب. زیاد گریان بود، فکر او طولانی، از لباس زبر آنرا خوش داشت، و از طعام بی قیمت آنرا، در میان ما مانند یکی از ما بود و چیزها ذکر کرد تا معاویه گریان شد و گفت خدا ابا الحسن را رحمت کند و الله چنین بود، پس اندوه تو بر او چگونه است؟ گفت اندوه من مانند اندوه آنکه فرزندش را در کنارش ذبح کنند که گریه ی او قطع نشود و اندوه او ساکن نگردد)).

جواب آنست که در زهد علیﷺ نزاع نیست لیکن به زهد ابوبکرﷺ نمیرسد چنانکه قبلا گفتیم. ولی بعضی از آنچه اینجا ذکر کردی بر او دروغ بستی و مدحی در آن نیست اما اینکه دنیا را سه طلاقه کرده. از او مشهور است که گفته ای طلا و ای نقره تو را سه طلاقه کردم غیر مرا گول بزن من رجوع نخواهم کرد. و این سخن او دلالت ندارد که هر کس آنرا نگفته زاهد نیست. زیرا پیغمبر ما و عیسی علیهما السلام و انبیاء دیگر که زاهدترین مردم بودند این کلام را نه گفته و سکوت از این کلام نیکوتر و نزدیکتر به اخلاص است. و قول تو که قوت او نان جو بدون خورش بود، این کذب بر اوست و مدحی در آن نیست. زیرا رسول خداﷺ امام زهاد است و هر چه برای او فراهم می شد می خورد، گوشت گوسفند و مرغ و حلوا و عسل تناول میکرد، و آنرا دوست میداشت، هرگاه طعامی حاضر می شد اگر میل داشت می خورد، و گر نه ترک میکرد، چیزی که موجود بود رد نمیکرد و چیزی که نبود خود را به تکلیف نمی انداخت، و در صحیحین آمده: مردانی بودند که یکی از آنان گفت من روزه می گیرم و افطار نمی کنم و دیگری گفت من شبها قیام کرده و نمی خوابم و دیگری گفت من ازدواج نمی کنم، دیگری گفت من گوشت نمی خورم، خبر به رسول خداﷺ رسید و فرمود: ((لیکن من روزه می گیرم، و افطار میکنم، و قیام میکنم، و می خوابم، و زنان را به همسری بر می گیرم و گوشت می خورم، پس هر کس از سنت من اعراض کند از من نیست)) پس تو چگونه به علی گمان می بری که از سنت رسول اللهﷺ اعراض کرده باشد بلکه نقل از علیﷺ برخلاف چیزی است که تو آوردی. گفتی حمایل شمشیر و نعل او لیف بود، این کذب است. به اضافه نعل رسول خداﷺ از پوست بود و حمائل سیف او نقره بود و خدا آسانی وسعت به ایشان داد. این چه مدحی است که از پوست عدول کند با کثرت آن در حجاز (یعنی پوست گوسفند و گاو و شتر برای نعل و حمایل شمشیر زیاد بود چرا باید از آن عدول کند) و همانا این مدحی است در صورت نبودن، چنانکه ابو امامه گفته: بلاد را اقوامی فتح کردند که زمام اسبهایشان ریسمان بود و زین آنها حبل بود بخاری آنرا روایت کرده.

گوید: ((مختصر آنکه در زهد به او نرسیده و چون چنین است پس او امام است)).

گوییم: هر دو مقدمه باطل است. اولاً: از ابوبکر زاهدتر نبوده است.

دوم: چنین نیست که هر کس زاهدتر شد امام و به امامت سزاوارتر باشد.

عبدالله بن احمد بن حنبل از علیﷺ روایت کرده که میفرمود: امروز صدقه ی من به چهل هزار درهم میرسد و هنگام وفاتش کنیزها و غلامها و املاک و موقوفاتی را گذاشت لیکن از نقد چیزی نگذاشت جز هفتصد درهم. ولی این عمریﷺ است که سهم خود را از خیبر وقف کرد و آب و ملکی جز آن برای او معلوم نگردید. و وقت وفات هشتاد هزار درهم، مدیون بود. اقارب و فامیل خود را ولایت نداد، و فرزندش را در عطا بر دیگران ترجیح نمیداد و غذای خشن میخورد با آنکه آن همه فتوحات بدست او انجام شد و گنجهای کسری و قیصر را تقسیم نمود، و دلایل زیادی بر اینست که عمر از علی زاهدتر بود، و شکی نیست که ابوبکر از عمرﷺ زاهدتر بود.

گوید: ((علی عابدترین مردم بود، روز را روزه گرفته شب را قیام میکرد و نماز شب و نوافل روز را مردم از او فرا گرفتند. و بیشتر عبادات و دعاهای که از او رسیده وقت را فرا می گیرد. و در شب و روز هزار رکعت نماز می خواند تا آنکه گوید بین نماز و زکات جمع کرد، پس در حالی که راکع بود صدقه داد. تا آنکه گوید: و هزار بنده از کسب دست خود آزاد کرد و خود را اجاره میداد و در شعب ابی طالب بر رسول خدا انفاق میکرد)).

گوییم: در میان این سخنان دروغهایی است که بر عاقلی مخفی نیست. به اضافه در اینها مدحی نیست زیرا اکثر اینها مخالف است با سنت رسول خداﷺ، در صحیحین از عبدالله بن عمر روایت شده که پیغمبرﷺ به او گفت: ((آیا خبر ندهم که می گویی البته روز را روزه می گیرم و مادامی که زنده ام شب را قیام می کنم))، عبدالله گفت بلی، فرمود: ((این کار را مکن))، و باز در صحیحین است که از علیؓ نقل کرده که رسول خداﷺ شب بر من و فاطمه وارد شد فرمود: ((آیا برنمیخیزید برای نماز؟)) گفتم یا رسول الله همانا جان ما به دست خداست اگر خواست ما را بیدار می کند، پس رسول خداﷺ برگشت و به ران خود میزد و می گفت: (وَكَانَ الْإِنْسَانُ أَكْثَرَ شَيْءٍ جَدَلاً) یعنی: ((مجادله ی انسان از هر چیزی بیشتر است)) و این دلیل بر این است که علیؓ شبها می خوابیده و رسول خداﷺ از مجادله ی او تعجب می کرده است.

و قول تو که: مردم از او آموختند اگر مقصود تو بعضی از مسلمین یعنی شاگردان و معاشران اوست، این صحیح است ولی هر یکی از اصحاب چنین بودند که بعضی از مردم از آنان تعلیم می گرفتند. و اگر مقصود تو تمام مسلمین است، پس همانا این زشتترین دروغ است، زیرا برادران او از صحابه از پیغمبرشان فرا گرفتند و اما دیگران و تابعین که بسیاری علی را ندیده بودند تا از او فرا گیرند. سپس گفتی دعاهای رسیده از او وقت را می گیرد. و بهترین دعا دعاهای قرآن و آنچه ثابت شده از رسول خداﷺ می باشد و آنها به حمد خدا بسیار و موجب بی نیازی است[۳۷۰]. و نیز اکثر این دعاها را که شما منسوب به او میدانید به او دروغ بسته شده است.

و اما قول تو که بین نماز و زکات جمع کرد، پس چنانکه ذکر کردیم دروغ است و به اضافه مشروع نیست و مدحی در آن نیست.

و قول تو که هزار بنده از کسب خود آزاد کرد دروغ است، بلکه صد بنده نیز آزاد نکرده و کسب او به عشر اینها نمی رسیده است و او مشغول به جهاد بود و تجارتی و صنعتی نداشت.

و اما این گفته ی تو که ((در وقت محاصره در شعب ابوطالب به اجرت کار می کرد و پول آنرا به بر پیامبرﷺ مصرف می کرد، دروغ آشکار است، زیرا آنان از آن وادی خارج نمی شدند، و نیز کسی آنان را به اجرت نیز نمی گرفتند، و ابوطالب پدر علیؓ با آنان بود و بر وی انفاق می کرد، و نیز خدیجهؓ زن مالداری بود و از مال خود مصرف می کرد، و در وقت محاصره در وادی حضرت علیؓ پانزده سال یا کمتر و بیشتر داشت.

و اما این گفته ی تو که ((علیؓ داناترین مردمان بود)).

در جواب می گوییم: بلکه ابوبکر و عمرؓ داناترین آنان بودند، زیرا کسی جز ابوبکرؓ در حضور پیامبرﷺ قضاء، خطبه، و فتوی نمی داد.

و مردم در مورد رحلت پیامبرشانﷺ شک کردند و ابوبکرؓ آنرا برایشان بیان داشت، و بعداً درباره ی دفن نمودن آن حضرت ﷺ متوقف شدند و ابوبکرؓ آنرا برایشان بیان کرد، و نیز در مورد جنگ با مانعین زکات متردد شدند و ابوبکرؓ موضوع را با نص بیان فرمود، و این گفته ی خداوند متعال را در سوره ی فتح آیه ی ۱ (لَتَدْخُلُنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ آمِنِينَ) برای

[۳۷۰]- دعاهایی که در کتب ادعیه مانند زاد المعاد مجلسی و بحار او و مفاتیح الجنان به علیؓ و سایر ائمه نسبت داده شده مملو است از مطالب مخالف قرآن و عقل. اگر چه دعاهایی که تمام مضامین آنها صحیح باشد، نیز یافت می شود، ولی به ندرت است، و اگر بپذیریم تمام دعاهای منقوله در آن کتب از ائمه بوده باید بپذیریم که علی و سایر ائمه همه خودخواه بوده و به دین و قرن آشنا نبوده اند. ما می گوییم آنها از علی و سایر ائمه نیست، بلکه اکثر آنها از کذابین و جعالین است که از خوشنامی ائمه سوء استفاده کرده و بر آنان بسته اند. و همان دعاها باعث گمراهی خلایقی شده است. و بهترین دعاها، دعاهایی است که در قرن آمده و ما آنها را در کتابی جمع کرده ایم. ولی مصادر دولتی و خرافاتیان مانع چاپ و نشر آن می باشند.

عمرﷺ واضح ساخت، و این گفته ی پیامبرﷺ را که ((بنده را خداوند بین دنیا و آخرت مخیر ساخته است)) بیان کرد، و کلاله را برایشان تفسیر کرد، و علیﷺ مقداری از علم از او فرا گرفت، چنانچه در سنن از علیﷺ آمده است که: ((من وقتی که حدیثی را از پیامبرﷺ می شنیدم خداوند به آنچه که از آن می خواست مرا نفع می داد، و اگر کسی دیگری حدیثی را از پیامبرﷺ برایم نقل می کرد او را قسم می دادم، و اگر قسم می خورد او را تصدیق می کردم و از ابوبکر حدیث شنیدم و راست گفت ابوبکر که پیامبرﷺ گفته ((نیست مسلمانی که گناهی را مرتکب شود و سپس وضوء کرده دو رکعت نماز بخواند و از خداوند طلب مغفرت کند جز این نیست که خداوند او را ببخشد)). و بر علاوه بسیاری دانشمندان اجماع علماء را بر این نقل کرده اند که ابوبکرﷺ داناترین آنان بود، و منصور سمعانی نیز چنین اجماعی را نقل کرده است، و پیامبرﷺ فرموده: ((به آن دو که بعد از من می آید، ابوبکر و عمر، اقتداء کنید)) و در صحیح مسلم آمده است که مسلمانان در سفری با پیامبرﷺ بودند، و آن حضرت فرمود: ((اگر این قوم ابوبکر و عمر را اطاعت کنند راهیاب می شوند)) و نیز از پیامبرﷺ روایت شده که گفته است: ((اگر شما دو نفر – یعنی ابوبکر و عمرﷺ- بر چیزی اتفاق کنید مخالفت شما را نکنم)).

از ابن عباسﷺ آمده که: او هرگاه نصی نمی یافت فتوی به قول شیخین میداد، در حالیکه در حق ابن عباس آمده که رسول خداﷺ برای او دعا کرد و گفت: ((خدایا او را در دین فقیه گردان به او تأویل بیاموز)) و باز روایت شده که رسول خداﷺ شبانه نزد ابوبکر میرفت و در امری از امور مسلمین صحبت میکردند. در حالیکه عمر گوید من با او بودم و در وقت هجرت و خوف رسول کسی را جز ابوبکر مصاحب خود نکرد و روز بدر زیر سایه با رسول خداﷺ غیر او نبود. و در صحیحین از ابو الدرداء روایت شده که من نزد رسول خداﷺ بودم که ابوبکر آمد در حالیکه دامن جامه ی را گرفته بود که دو زانوی او ظاهر بود، رسول خداﷺ فرمود: ((رفیق شما در کار خیری مسابقه کرده است))، پس او سلام کرد و گفت بین من و ابن الخطاب کدورتی آمد من به سوی او شتافتم و بعد پشیمان گشتم و از او خواستم تا برایم استغفار کند، او نکرد و من آمده ام نزد شما، پس رسول خداﷺ سه مرتبه گفت خدا تو را بیامرزد: سپس عمر پشیمان شد و آمد منزل ابوبکر را نیافت، آمد خدمت رسول خداﷺ و دید صورت پیغمبرﷺ تغییر کرده تا ابوبکر هراسان شده و گفت یا رسول الله من به او ظلم کردم، رسول خداﷺ فرمود: ((خدا مرا مبعوث کرد به سوی شما و شما تکذیب کردید، و ابوبکر تصدیق کرد، و با من همدردی کرد به جان و مال خویش، پس آیا شما برای من صاحبم مرا رها میکنید؟ آیا برای من صاحبم را رها میکنید؟)) هارون الرشید از مالک بن انس سؤال کرد از منزلت شیخین نزد رسول خداﷺ؟ مالک گفت، منزلت آنان از آن حضرت در حیات او مانند منزلت ایشان از اوست پس از ممات او. و برای ابوبکر قولی که مخالف نص باشد یافت نشده است. و این دلالت دارد بر نهایت خوبی و علم او. و اما غیر او دارای اقوال مخالف نصوص می باشد، زیرا نصوص به ایشان نرسیده. و در صحیحین آمده که رسول خداﷺ فرمود: ((در امم سابقه محدثون بودند که به ایشان الهام می شد اگر کسی در این امت چنین باشد هر آئینه عمرﷺ است)). و در صحیحین آمده که رسول خداﷺ فرمود: ((خواب دیدم که برایم پیاله ای از شیر آمد و آشامیدم تا آنکه از ناخنهایم اثر آن خارج شد، سپس زیادی آنرا به عمر دادم، گفتند یا رسول الله تأویل آن چیست؟ فرمود: علم است)). و در سنن ترمذی از عقبه بن عامر روایت شده که گفت: رسول خداﷺ فرمود: ((اگر پس از من پیغمبری باشد هر آئینه عمر است)) و در صحیحین آمده که ابوسعید خدری گفت داناترین ما به احوال رسولﷺ ابوبکرﷺ بود. و علیﷺ گفت به من نرسد که احدی مرا بر ابوبکر و عمر برتری داده و گر نه او را حد مفتری خواهم زد، و از هشتاد طریق از علی روایت شده که در منبر خود فرمود: بهترین این امت پس از پیغمبرشان ابوبکر و عمرﷺ است. و از محمد بن الحنفیه نقل کرده اند که گفت به پدرم گفتم ای پدر بهترین مردم پس از رسول خداﷺ کیست؟ فرمود: ای پسر آیا نمی شناسی؟ گفتم خیر، گفت: ابوبکر گفتم بعد از او؟ گفت: عمر.

گوید: ((رسول خداﷺ فرمود: ((اقضاکم علی)) بهترین شما در قضاوت علی است، و قضاوت مستلزم علم و دیانت است)).

گوییم: برای این خبر اسناد صحیحی که آنرا حجت گرداند نیست. به اضافه رسول خداﷺ راجع به معاذ بن جبل فرمود: داناترین شما به حلال و حرام معاذ است و این روایت صحیحتر و علم به حلال حرام عظیمتر است. اما حدیث تو در سنن مشهوره و مسانید معروفه دیده نشده است. نه به سند صحیح و نه به ضعیف. و همانا کسی آنرا نقل کرده که متهم است. بعلاوه علی خود به قضاوت نمی پرداخت و در زمان خلافتش دیگران را به قضاء منصوب مینمود.

و اینکه گفتی عمر گفته است: ((اقضانا علی)) یعنی داناترین ما در قضا علی است باید گفت قضاوت فیصله نمودن درباره ی دعواها در ظاهر است، با وجود اینکه می تواند در باطن امر حکم قضایی برخلاف آن باشد، چنانچه در این مورد از پیامبرﷺ ثابت شده که گفته است ((شما در پیش من دعوی می کنید، و شاید بعضی از شما دلایل و حجتهایتان را از بعض دیگر بهتر بیان کند، و من بنا به آنچه که از شما می شنوم فیصله می کنم، و اگر به نفع یکی از شما حکم کردم که حق برادر خود را بگیرد، پس آنرا نگیرد، و اگر آن حق برادر خود را بگیرد در حقیقت پاره ی از آتش را گرفته است)) در این حدیث آقای قاضیان بیان فرموده است که حکم قضایی او حرام را حلال و حلال را حرام نمی گرداند.
و حدیث ((أنا مدینةُ العلم وعلی بابها)) یعنی: من شهر علم و علی درب آنست ضعیفتر و سستتر است، و از این جهت آنرا از موضوعات شمرده اند. اگر چه ترمذی آنرا روایت نموده است و آنرا ابن جوزی ذکر نموده و بیان نموده که ساختگی میباشد. و دروغ بودن آن نیز از خود حدیث آشکار است. زیرا اگر مقصود آنست که پیغمبرﷺ شهر علم دین و وحی بوده و جز درب واحدی برای آن نیست و علم از آن حضرت به دیگران نرسیده جز از طریق یک نفر، در این صورت امر اسلام فاسد خواهد بود، و اگر مقصود این است که رسول خداﷺ فرمود من شهر علم دین و وحی الهی هستم، و علی از من استفاده کرده و به دیگران میرساند یعنی علی راوی ناقل علم من است، این صحیح است، ولی دیگر اصحاب نیز راویان و ناقلان علم بوده و از او گرفته و به دیگران رسانیده و منحصر به او نیست. زیرا ناقل مطالب دینی و وحی الهی باید بسیار باشند و به حد تواتر برسند که از آن علم و باور یقینی حاصل گردد چنانکه مسلمین بر این مطلب اتفاق دارند و خبر واحد افاده ی علم و باور یقینی به قرآن و سنن متواتره نمی کند. و در این حدیث حروف حصر نیست که منحصر به علی باشد، پس سایر اصحاب رسولﷺ نیز که روایاتی از رسولﷺ و کلمات او را شنیده و به دیگران رسانیده اند آنان نیز درهای علم آن جناب می باشند.

و اصلا مطالب دینی باید به تواتری که موجب علم و قابل خدشه نباشد به دیگران برسد[۳۷۱].

و اگر بگویند علی معصوم است و خبر از او موجب علم است؛ گوییم: اولا خود علی خود را معصوم ندانسته و اکثر مسلمین و آیندگان بعد از رسول او را معصوم نمی دانند. و عصمت او به مجرد خبر او ثابت نمی شود، و قبل از خبر دادن او باید عصمتش ثابت شود، و این دو راست، و عصمتش به اجماع ثابت نمی شود زیرا اجماعی در این مورد وجود ندارد.

و بر علاوه علم پیامبرﷺ اعم از قرآن کریم و سنتش در روی زمین انتشار پیدا کرده است، و آنچه که علیؓ از علم پیامبرﷺ نقل کرده است مقداری اندکی است، و بزرگان و بهترین تابعین در مدینه آنانی اند که در زمان عمر و عثمانؓ علم آموخته اند. و تعلیم معاذ بن جبلؓ برای تابعین و اهل یمن بیشتر از تعلیم علیؓ به آنان بود، و وقتی که علیؓ در کوفه آمد در آنجا از امامان تابعین تعدادی بود، مانند شریح، عبیده، علقمه، مسروق و امثال آنان، ابومحمد بن حزم در این مورد می گوید: رافضه استدلال کرده اند که علیؓ داناترین صحابه بود، م گوید: این دروغ است، زیرا علم و دانش صحابی از افزونی روایت و فتوی او شناخته می شود، و یا هم از بیشتر بودن مأموریت او از سوی پیامبرﷺ، و اگر ببینیم در می یابیم که پیامبرﷺ در زمان بیماری خود ابوبکرؓ را برای امامت مردم در نماز گماشت در حالیکه عمر، علی، ابن مسعود، ابی، و سایر بزرگان صحابه حاضر بودند، و این برخلاف جانشین ساختن علیؓ در مدینه است، زیرا که علیؓ را بر عذر داران و زنان در مدینه جانشین خود ساخت، و از اینجا بطور بدیهی ثابت می شود که ابوبکرؓ درباره ی احکام نماز که ستون دین است داناترین آنان بوده است.

و همچنان ابوبکرؓ را بر صدقات و زکات، و حج مأموریت داد و از این بطور درست دانسته می شود که او داناترین صحابهؓ بوده است، زیرا این اموری که او بران گماشته شد پایه های اسلام است. و همچنان او را بر لشکرها و گروهای فرستاده شده در جنگ بحیث فرمانده فرستاده است، و از این بر می آید که او مانند سایر صحابه در احکام جهاد نیز دانش داشته است، زیرا که پیامبرﷺ جز دانا به احکام جهاد را فرمانده لشکر نمی ساخت، پس ابوبکرؓ مانند علی و سایر فرماندهان لشکر در مورد احکام جهاد نیز علم و دانش داشته است نه کمتر از آنان. چون پیش بودن و تقدم ابوبکرؓ بر علؓ و غیر او در علم در مورد، نماز، زکات، حج ثابت شد، و نیز برابر بودن او با آنان در دانش در مورد احکام جهاد ثابت شد، پس گفته می توانیم که عمده ترین دانش است، پس از اینجا ثابت می شود که ابوبکرؓ داناترین صحابهؓ بوده است.

همچنان ابوبکرؓ همیشه ملازم پیامبرﷺ و اکثرا با او یک جا می بود و ملازمت و یک جایی او با پیامبرﷺ بیشتر از علیؓ بود، چون با او یک جا بود پس از این معلوم می شود که در مورد فتواها و احکامی که بیان داشته است داناتر از علیؓ است، پس کدام علم و دانش باقی ماند که علیؓ در آن داناتر از ابوبکرؓ باشد؟

اما در مورد فتوی و روایت باید گفت که ابوبکرؓ بعد از دونیم سال از پیامبرﷺ وفات کرد و نیازمندی به همه علم و دانشی که داشت پیدا نشد، زیرا که رعیت او مانند او از یاران پیامبرﷺ بودند، و از او یکصد و چهل حدیث و مجموعه ای از فتواها روایت شده است. و از علیؓ پانصد و هشتاد و شش (۵۸۶) حدیث روایت شده است، و این به خاطر اینست که او بعد از پیامبرﷺ سی سال زندگی کرده است، و نیز مردمان زیادی را ملاقات کرده است، و بسبب رحلت بیشتر از صحابه به علم و دانش او نیازمندی بیشتر پیدا شد، و مردم از او در مدینه، بصره کوفه و صفین سوال می کردند.

---

[۳۷۱]– و اگر کسی بگوید مبلغ از رسول خداﷺ فقط یک نفر است و آن هم نامش علی می باشد، این برخلاف آیات قرآن و برخلاف حس و برخلاف تاریخ است. و به اضافه، اثبات شیء نفی ما عدا نیست یعنی علیؓ ناقل علم رسولﷺ باشد، این دلیل نمی شود که دیگران نباشند، و لذا آیات قرآن همه و تمام مسلمین حاضرین زمان رسول را مخاطب قرار داده و همه را مکلف به داعی الی الخیر نموده است. مثلا در سوره ی انبیاء آیه ی ۱۰۹ میفرماید: (فَقُلْ آذَنْتُكُمْ عَلَي سَوَاءٍ) یعنی: ((بگو من شما را بطور مساوی اعلام کردم)) یعنی به تمام شما بدون تفاوت اعلام کردم، و در ابلاغ وحی بین علی و دیگران فرقی نگذاشتم. و مانند آنکه در سوره ی آل عمران آیه ی ۱۱۰ می فرماید: (كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ) و در احادیث بسیاری ترغیب شده که هر مکلفی باید علم دین را فرا گیرد و به سایرین بیاموزد و حتی رسول خداﷺ در حجة الوداع در خطبه ی خود فرمود: ((تمام حاضرین کلمات مرا به غاییین برسانند)). پس روی این حساب تمام اصحاب رسولﷺ که کلماتی از او گرفته و به دیگران رسانیده اند ابواب علم رسولﷺ می باشند.

پس اگر مدت زندگی ابوبکرﷺ را با مدت زندگی علیﷺ، پس از پیامبرﷺ مقایسه شود، و بر علاوه سکونت علیﷺ را در شهرهای متعددی و بیشتر شنیدن مردمان را از او در نظر گرفته شود و نیز جابجایی ابوبکرﷺ را در مدینه و عدم نیازمندی بیشتر به فتاوای او در نظر گرفته شود، و بعدا آن عده احادیثی که از هر دو روایت شده است با هم مقایسه شود به هر عاقلی که بهره ی از علم و دانش داشته باشد ثابت می شود که علم و دانش ابوبکرﷺ چندین برابر علم علیﷺ بوده است. و دلیل به این گفته این است که آن عده صحابه ای که عمرشان کوتاه تر بوده احادیث کمتری از آنان نقل شده است و آن عده ای که عمرشان درازتر بوده احادیث بیشتر از آنان نقل شده است، و عمرﷺ همواره در مدینه بوده و سفری به شام نیز داشته است، و با وجود آن از پیامبرﷺ پانصد و سی و هفت حدیث روایت کرده، و این عدد نزدیک به آنچه است که از علیﷺ روایت شده است، لیکن او هفده سال پیش از علیﷺ وفات کرده است که در آن وقت تعداد زیادی از صحابهﷺ زنده بودند، و در این مدت دراز علیﷺ تنها چهل و نه (۴۹) حدیث بیشتر از عمرﷺ داشته است، و فتاوای عمر و علیﷺ در ابواب فقه تقریبا با هم مساوی است، پس اگر مدت عمر و سفرهای هر یکی از آنان با همه مقایسه شود، و نیز با در نظر داشت نتیجه ی این مقایسه، احادیثی که از هر یکی روایت شده، و فتواهایی که از هر یکی صادر شده، با هم مقایسه شود برای هر عاقل و عالمی ثابت می گردد که علم و دانش عمرﷺ چندین برابر علم و دانش علیﷺ بوده است.

و اگر به علم عایشهﷺ نظر بیاندازیم و او به خاطری که بعد از پیامبرﷺ مدت درازتری زندگی کرده است احادیث بیشتری روایت کرده است، که تعداد احادیث روایت شده ی او از پیامبرﷺ بیشتر از دو هزار حدیث است، و همچنان ابن عمر و انسﷺ و ابو هریرهﷺ پنج هزار سه صد چند حدیث مسند روایت کرده است، و ابن مسعودﷺ هشت صد حدیث روایت کرده است، و ابن مسعود، عایشه و ابن عمرﷺ بخاطر اینکه مدت درازتری زندگی کرده اند فتاوی بیشتر از علیﷺ دارند همچنان ابن عباسﷺ بیشتر از یک هزار و پانصد حدیث دارند، و آنچه از فتاواها از او در تفسیر و غیره ثابت شده است خارج از شمار است. پس بنابراین این قول رافضه که علیﷺ داناترین صحابه بوده است باطل است. آری، علیﷺ را پیامبرﷺ مأموریت هایی داد و پیامبرﷺ جز عالم و دانا را به مأموریتها نمی گماشت، و همچنان معاذ و ابوموسی را بر یمن مأموریت داد.

گوید: ((و علی در نهایت زیرکی بود و حرص بر فرا گرفتن علم داشت و ملازم رسول خداﷺ از کوچکی بود)).

گوییم: از کجا دانسته شد که او زیرکتر از شیخین بود و به علم از ایشان راغبتر بوده و استفاده او از آنان بیشتر بوده. و در صحیحین در علم شیخین احادیثی آمده از آن جمله رسول خداﷺ فرمود: ((در خواب دیدم که مردم بر من عرضه میشوند و بر تن ایشان پیراهنهایی هست که بعضی به سینه ایشان رسیده و بعضی به زانو و عمر بر من عرضه شد بر او پیراهنی بود که بر زمین کشیده میشد. عرض کردند به چه تأویل نمودی. فرمود: به دین و چون عمر وفات کرد ابن مسعود گفت من گمان میکنم نه دهم علم را همراه خود برد و یک دهم باقی را مردم شریکند)).

گوید: ((رسول خداﷺ فرمود: علم در صغر مانند نقش در حجر است، پس علوم علی بیشتر از غیر او است برای قابلیت کلی و فاعلیت تمامی)).

گفته میشود: اولا این کلام رسولﷺ نیست بلکه کلام دیگران است، ثانیا: اصحاب رسولﷺ قرآن را با سنت رسولﷺ فرا گرفتند با بودن بزرگسالی، خدا بر ایشان آسان کرد و هم وحی کامل نشد تا علی به سن سی ساله ( ۳۰) رسید و اکثر قرآن را در بزرگی فرا گرفت، اختلاف شده در اینکه علی قرآن را حفظ کرد یا خیر؟ و این ابوهریره است که قرآن را در سه سال حفظ کرد و او چیزهایی حفظ داشت که دیگران نداشتند.

گوید: ((او واضح نحو است که به ابی الاسود گفت: کلام تمام آن سه چیز است. اسم و فعل و حرف، و به او اقسام اعراب را تعلیم نمود)). گوییم: این از علوم نبوت نیست بلکه قواعد زبان و استنباط شده از مکالمات عرف عرب است. و در زمان خلفاء غلطی در زبان عرب نبود و چون مسلمین ممالک عجم را گرفتند و عرب و عجم مخلوط شدند علی ساکن کوفه گردید، دیدند عجم قرآن را غلط میخواند، این قواعد زبان عربی را محتاج شدند، چنانکه دیگران خط را تغییر دادند، و برای قرآن نقطه گذاری و علامت مد و تشدید نهادند براي اینکه عجم بتواند کلام عرب را صحیح تلفظ نماید. و مثلا سیبویه قواعد نحو را آورد و خلیل قواعد عروض را وضع نمود.

گوید: ((و فقهای تمامشان به علی رجوع میکردند)).
گوییم: در زمان علی فقهایی نبود تا به علی رجوع کنند و پس از علی فقهای و ائمه اربعه کسی که به فقه علی رجوع کند نبوده. مثلاً مالک علم خود را از دانشمندان مدینه گرفته و دانشمندان مدینه از سابقین خود از رسول خداﷺ فقه دین و روایات دینی را گرفتند. و آنقدر که به روایات عمر و زید بن ثابت و عبدالله بن عمر و دیگران چنگ زده اند، به فقه علی چنگ نزدند[۳۷۲]. سپس شافعی آمده و علم خود را از اهل مکه مانند اصحاب ابن جریج که علم خود از ابن عباسؓ گرفته است گرفت، و بعدا به مدینه آمد و از مالک و دیگران اخذ کرده و کتب عراقیها را گرفته و نوشته. و اما ابوحنیفه استادش حماد بن ابی سلیمان شاگرد ابراهیم نخعی و او از علقمه و علقمه از ابن مسعود گرفته و نیز ابوحنیفه در مکه از عطا و دیگران اخذ نموده. و اما احمد بن حنبل بر مذهب ائمهٴ حدیث و از هشیم و ابن عیینه. و وکیع و شافعی و غیر ایشان گرفته، و هم چنین ابن راهویه و ابوعبید و دیگران.
و قول تو که مالکیان علمشان را از علی و اولادش گرفته اند این دروغ است، این کتاب مالک بنام موطأ روایاتی در آن از علی و اولادش نیست مگر خیلی کم. و هم چنین کتب سنن و مسانید دیگران (آری علامه حلی این سخنان را به عوام شیعه می گوید و آن بی خبران ممکن است باور کنند)[۳۷۳].
و قول تو که ابوحنیفه بر امام صادق قرائت کرده دروغ است زیرا ابوحنیفه هم قرین صادق بود و از امثال و اقران او بود و دو سال قبل امام صادق از ابوحنیفه فوت کرد.
تولد ابوحنیفه و جعفر بن محمد در یک سال بوده و شناخته نشده که یک حدیث از او گرفته باشد بلکه از بزرگتران از خود حدیث گرفته مانند عطاء بن ابی باح و استاد اصلی او حماد بن ابی سلیمان در حالی که جعفر بن محمد در مدینه بود و ابوحنیفه در مدینه نبوده است.
قول تو که شافعی از محمد بن الحسن شیبانی اخذ علم نموده باید گفت، خیر چنین نیست زیرا شافعی امام و پیشوا بود و چون با او مجالست کرد و طریق او را شناخت با او مناظره کرد و در رد بر او کتابی تألیف نمود، مختصر آنکه علمای اهل سنت از جعفر بن محمد مسائل و اصولی را نگرفتند و لیکن روایات کمی از او نقل کرده اند که از غیر او چندین مقابل نقل کرده اند. و آنقدر که بر جعفر بن محمد دروغ بسته شده بر احدی بسته نشده است با اینکه او بیزار است از آنچه رافضه بر او بسته اند و بر او علم بطاقه و جدول و اختلاج الاعضاء و منافع القرآن و جفر و رمل و رعود و بروق و قرعه و استقسام به ازلام و اخبار غیبی نسبت دادند[۳۷۴].
گوید: ((از مالک نقل شده که او قرائت کرده بر ربیعه و ربیعه قرائت کرده بر عکرمه و عکرمه بر ابن عباس، و ابن عباس شاگرد علی است)). گوییم: این دروغ است ربیعه از عکرمه چیزی نگرفته بلکه از سعید بن مسیب گرفته و سعید در علم خود به عمر و زید بن ثابت و ابوهریره رجوع می کرد. و قول تو که ابن عباس شاگرد علی بوده باطل است، زیرا روایت او از علی کم است و غالباً از عمر و زید بن ثابت علم خود را گرفته و در چیزهایی به اقوال ابوبکر و عمر فتوی میداد و در مسائلی مخالف علی بود.
گوید: ((و اما علم کلام، پس علی اصل آنست و از خطب او مردم تعلم نمودند و مردم شاگردان اویند)).

---

[۳۷۲]– و اصلا معلوم نیست که علی آیا تألیفی در فقه داشته یا خیر؟!.

[۳۷۳]– این عالم نماها چنان که مکرر شنیده ایم می گویند دانشگاه امام صادق چهار هزار شاگرد داشته است کسی نیست به این کذابان بگوید نام آن دانشگاه چه بود و در کجای مدینه بود؟! اصلا در تمام ممالک اسلامی دانشگاهی نبوده تا اینکه در قرن پنجم در بغداد و مصر تاسیس شد آری امام صادق برای عبادت در مسجد مدینه می آمد و کسانی او را در مسجد میدیدند و یا گاه گاه از او سؤال میکردند همانان اصحاب اویند و یا به منزل او رفته و از او سؤالی میکردند اصلا در آن زمان دانشگاه معمول نبوده است تعجب آن است که عوام شیعه این سخنان دروغ را چگونه بدون تحقیق می پذیرند؟! آری کسانی که از خدا نمی ترسند و می گویند علی معلم جبرییل و شیعیان نادان این قبیل کفریات را می پذیرند سخنان دیگرشان نیز مانند همین است.

[۳۷۴]– اگر کسی بخواهد به دروغهای شاخدار و کذبهای سرشاری که به آن جناب نسبت داده اند به کتاب کافی کلینی و ارشاد مفید نظر کند. مثلا مفید گوید آن جناب گفته الواح موسی و عصای او و خاتم سلیمان و طشتی که موسی در آن قربانی میکرد نزد من است. و کلینی از آن حضرت روایت کرده ملائکه می آیند و با اطفال ما بازی می کنند و پرهای آنها میریزد و ما برای اطفال خود از آن پرها متکا می سازیم، این دروغهای زیاد باعث شد که علمای زمان او و پس از او از او نقل روایت نکنند و از احادیث او دوری کنند چنانکه خود جعفر بن محمد مکرر از شیعیان و اصحاب خود بیزاری جسته و بلکه از اکاذیب آنان تعجب نموده است.

گوییم: این دروغی است که فخری در آن نیست، زیرا مطالب کلامی که مخالف کتاب و سنت است باطل است و علی منزه از آنست. مثلا در صحابه و تابعین کسی نبوده که طبق علم کلام بر حدیث استدلال به حدیث اجسام کند و حدیث اجسام را بدلیل اعراض و حرکت و سکون عارضه بر اجسام ثابت کند. بلکه اول کسی که این علم را ظاهر کرد جعد بن درهم و جهم بن صفوان بود پس از قرن اول، سپس نوبت رسید به عمرو بن عبید و واصل بن عطاء، و این دو تکلم کردند در قضاء و قدر و وعد و عید تا نوبت رسید به ابی الهذیل علاف و نظام و بشر المریسی و اینان از بدعت گذاران مطالب کلامی هستند. در خطبه های ثابت شده ی علی چیزی از اصول معتزله نیست. و قدمای معتزله به علی معتقد نبودند، بلکه در عدالت او شک داشتند و در حق او توقف داشتند و درباره ی اهل جمل می گفتند یکی از دو طایفه ی طرفین لا بعینه فاسق بودند. و قدمای شیعه به علم کلام توجه داشتند و اثبات صفات میکردند و اقرار به قدر داشتند تا اینکه هشام بن حکم به جسم بودن حق تعالی تصریح کرد. و از جعفر بن محمد نقل شده که سؤال شد از قرآن؟ و او گفت: قرآن نه خالق است و نه مخلوق و لکن کلام خداست. و شکی نیست که ابوالحسن اشعری شاگرد ابی علی جبایی بود و لیکن از او جدا شد و از او برگشت و اخذ حدیث کرد از زکریا بن یحیی الساجی، و در کتاب مقالات گوید که من معتقد به مذهب سلف می باشم.

و نه مثل شما و همراهانتان که بدترین مذاهب را جمع کرده اید که در باب صفات خداوند پیر و مذهب جهمیان، و در باب افعال بندگان پیرو قدرییان و در باب امامت پیرو مذهب رافضیان شده اید.

پس روشن شد که نسبت علم کلام به علی دروغ است و در آن مدحی نیست و رساترین افتراها به علیﷺ این است که قرامطه و اسماعیلیه و الموتیان و باطنیه و شیخیه و علی اللهیه اقوال خود را به علیﷺ نسبت میدهند و می گویند علیﷺ علم باطنی داشته مخالف ظاهر شرع. و رسول خداﷺ پس از معراج به علی ابلاغ کرده[375].

پس نسبتهای دروغ به علیﷺ زیاد داده شده است و علیﷺ متصف نیست به دروغهایی که بر اهل بیت بسته شده است حتی آنکه دزدان دین گمان میکنند که از علیﷺ کتابی به ایشان رسیده که در آن اجازه به دزدی داده، چنانکه یهود خیبر می گویند کتابی از علیﷺ داریم به اسقاط جزیه. آیا گمراهی بدتر از اینها هست؟! و از جمله چیزهایی که باطنیه به علیﷺ نسبت میدهند و آنرا به اسلام و نهایت فکر اسلام میدانند اقرار کردن به ربوبیت افلاک نه گانه است که فلاسفه ی یونان قابل بوده اند که افلاک مدبر جهانند و جز آنها صانعی نیست و میگویند باطن اسلامی که محمدﷺ به آن مبعوث شده همین است. و او به علیﷺ القای نموده و علیﷺ به خواص خود داده تا به محمد بن اسماعیل بن جعفر الصادق رسیده و او امام قائم است. و بنو عبیده که مستولی بر مغرب و مصر شدند بر همین عقیده بودند و دویست سال سلطنت کردند که بسیاری از علمای مانند قاضی ابوبکر بن طیب و قاضی عبدالجبار پسر احمد و قاضی ابویعلی و غزالی و ابن عقیل و شهرستانی از آن جمله شهرستانی عقاید ایشان را نوشته اند و اسرارشان را فاش نموده اند. و از جمله پیروان ایشان اصحاب الموت پیروان حسن صباح و سنام که از دعات ایشان بودند و شعارشان تشیع و رفض، ولی باطن امرشان زندقه و حلال شمردن محرمات بود[376]. و بزرگترین صدماتی که بر مسلمین وارد کردند و افساد در دین نمودند راه شیعی گری بود برای دوری ایشان از اسلام و فرط جهل و هوی پرستی آنان، و لذا هر کس خواسته ضرری به اسلام بزند دعاۀ خود را سفارش کرده که از راه تشیع وارد شوند و کمک گرفته اند از روایات دروغ و فاسدی که نزد شیعه بود و هر چه مناسب بوده اقتراءاتی بر آن افزوده اند. و این قدر ضرر که آنها به اسلام رسانیده اند بت پرستان و نصاری به اسلام نرسانیده اند.

---

[375]- در حالیکه اسلام دین سری نیست بلکه دین علنی و ابلاغ مبین و آشکار است. و در خطبه ی ۱۶۳ نهج البلاغه ی منسوب به علیﷺ که علی سفیر مردم نزد عثمان بوده می گوید: رسول خداﷺ به من چیزی نگفته و علمی به من نداده که به عثمان نداده باشد.

[376]- الموت از جبال طالقان و اطراف شهر قزوین است و اصحاب الموت بزرگشان به ترتیب حسن صباح و کیا بزرگ و فرزندش محمد و نواده اش حسن و محمد بن حسن و جلال الدین و فرزندش علاء الدین و آخر ایشان نواده او رکن الدین بوده و اینان هر چه توانستند خرافات و زندقه بنام تشیع در دین آوردند و بسیاری از بزرگان اسلام را ترور و شهید نمودند. از سال ۴۷۳ تا سال ۶۵۴ ریاست کردند و حاکم دژ و قلاع خود را شیخ الجبل می خواندند تا آنکه هلاکوخان مغول آمد بساط آنان را برچید. و آنان دارای حیله ها و نیرنگ بودند و در کتاب یاقوت حموی و سایر تواریخ ذکر شده که عده ای از همینها اسماعیلیه بودند و در قریه ای از قراء واسط بودند که تمام ایشان معروفند به اسحاقیه نصیریه اهل ضلالت و رییس و داعی ایشان شخصی بوده بنام سنان بن سلیمان راشد الدین.

گوید: ((علم تفسیر به علی داده شده زیرا ابن عباس شاگرد او بوده. و ابن عباس گفته امیرالمومنین برایم سخن گفت در تفسیر باء بسم الله از اول شب تا آخر آن))[۳۷۷].

گوییم: این دروغ واضحی است و چنین چیزها را کسی روایت میکند که به مجهولات و خرافات صوفیه ایمان دارد. چنانکه روایت کرده اند که رسول خداﷺ هزار اسرار نگو به علی آموخت. کسی از گوینده اش نمی پرسد مگر اسلام دین سری است و یا از عمر روایت کرده اند که گفت پیغمبرﷺ و علی و عمرﷺ با هم راه میرفتند چون علی کوتاه قد بود پیغمبر به او فرمود: أنت بیننا کنون لنا، و به تحقیق ابن عباس از چندین نفر از اصحاب رسول اخذ علم کرده و منحصر به علیﷺ نبوده. تفسیر را از ابن مسعودﷺ و از کسان دیگر از صحابه و تابعین گرفته و تفسیر ثابتی از علی بدست امت نمانده است. و آنچه صوفیان از علیﷺ نقل کرده و یا از جعفر صادق پس همانا دروغ بسته اند.

گوید: ((علم طریقت منسوب به اوست زیرا صوفیه خرقه ی خود را به او نسبت میدهند))[۳۷۸].

اما کسانی که خرقه را نسبت به علی میدهند آنرا به توسط حسن بصری نسبت میدهند. متاخرین آنان به معروف کرخی نسبت داده اند، و گاهی می گویند معروف، صاحب علی بن موسی الرضا بوده و از او خرقه گرفته در حالیکه این سخن باطلی است زیرا معروف خانه نشین در بغداد بوده و علی بن موسی الرضا بغداد نرفته است بلکه از راه بصره به طوس نزد مأمون عباسی رفت. و سن معروف کرخی از علی بن موسی بیشتر بوده و شخص ثقه ای نقل نکرده که معروف علی بن موسی را دیده باشد و یا چیزی را از او گرفته باشد و یا دربان او باشد و یا بدست او اسلام آورده باشد، و اما صوفیان دیگر می گویند معروف از اصحاب داود طایی بوده. این هم مدرکی ندارد و میگویند داود طایی از اصحاب حبیب عجمی بوده و این هم نیز مدرکی ندارد و گویند عجمی از اصحاب حسن بصری بوده است. بهر حال بوده یا نبوده و حسن بصری اصحاب زیادی داشته و گویند حسن بصری از اصحاب علی بوده و این نیز باطل است. اصلا حسن بصری مجالست با علی نکرده و آنچه روایت شده که علی داخل بصره شد و قصه گویان را از مسجد بصره خارج کرد جز حسن را، این نیز دروغ است، بلکه حسن بصری علمی طلب نکرد مگر پس از وفات علی. و از این واهی تر این که عده ای از درویشان خود را جوانان نامیده و لباس فتوت را نسبت به علی میدهند به اسنادی که معلوم البطلان است. و برای صوفیه خرقه هایی است که نسبت به جابر داده و ما میدانیم که اصحاب رسولﷺ هرگز خرقه نداشتند بلکه اصحاب و تابعین چنین لباسها و کارها و بدعتها نداشتند بلکه مؤدب به آداب رسول بودند، و بلاد اسلامی از اهل مدینه و اصحاب رسول، آداب دینی را فرا می گرفتند، و چون علیﷺ به کوفه رفت اهل آن دین خود را از ابن مسعود و سعد و عمار و حذیفه ﷺ فرا گرفته بودند. و اهل بصره احکام دین خود را از عمران بن حصین و ابی موسی و ابی بکره و ابن مغفلﷺ و کسان دیگر فرا گرفته بودند. و اهل شام دین خود را از معاذ بن جبل و ابی عبیده و ابی الدرداء، و عباده بن الصامت و بلالﷺ را گرفته بودند. و اما کتب صوفیه و مدعیان زهد بسیار است و اخبار زیاد در آنها از مهاجرین و انصار و سایر اصحاب رسول خداﷺ نقل کرده اند و روایات چندانی از علی نقل نکرده اند و از روایات دیگران بیشتر آورده اند.

---

[۳۷۷]– دانشمندان و عقلای شیعه و سنی باید بکوشند خرافاتی که در کتب اسلامی آورده شده از میان بر دارند و کتب خود را از آلودگی پاک نمایند. شما ملاحظه کنید، باء تنها از حرف معجمه و مفرده است و هیچ معنایی ندارد مگر آنکه مرکب شود با حروف دیگری و تشکیل کلمه و یا کلام بدهد.

حال می گوییم باء بسم الله اگر از این کلمه برداشته شود بتنهایی هیچ معنایی ندارد. مگر علی بیکار بوده که از سر شب تا صبح بنشیند و تا صبح ببافد. به اضافه خدای تعالی قرآن را برای عموم فرستاد و مخاطب او مردمند. اگر بنا باشد هر حرف آن محتاج به بافتن از اول روز تا آخر روز باشد هدی للناس و کتاب مبین وآیات بینات و یسرنا القرآن و نور مبین نمی شد، به اضافه قرآن چون نازل شد نقطه نداشت بلکه نقطه گذاری در زمان عبدالملک شد برای فهم عجم و گر نه بدون نقطه عرب می فهمیدند زیرا اکثر عرب بی سواد بودند به توسط و یا اعراب درکشان کم و زیاد نمی شد بعلاوه قرآن برای عموم قابل فهم است احتیاج به چنان تفسیری که در حدیث فوق و مانند آن آمده ندارد.

[۳۷۸]– گوییم: چون صوفیه مردمان نادانی بودند و از علوم دین آگاهی نداشتند و دیدند علمای دین احادیث خود را به توسط سلسله ی روایات نسبت به رسول خداﷺ و با اصحاب او میدهند اینان خواستند برای بدعتهای خود سندی داشته باشند آمدند خرقه های پشمی کثیف خود را نسبت به سابقین دادند و هر مرشدی برای خود خرقه ای داشت و هزاران خرقه برای گول زدن عوام بوجود آمد، یکی خرقه ی خود را به ابوبکر، دیگری به کمیل، دیگری به اویس قرنی، دیگری به خضر، دیگری به رسول خداﷺ دیگری به علی مرتضی نسبت دادند، باید به صوفیه گفت ای بیچارگان خرقه چیزی ندارد که قابل فخر و یا لیاقت نسبت به سابقین داشته باشد. آری این رافضی که خود را اعلم العلمای شیعه میداند می خواهد بگوید علی هم مانند خودشان خرافی بوده و دارای صدها خرقه بوده و بارث به صوفیه رسیده. پس صوفیان وارث ولایت علیﷺ هستند و مرشد آنان مانند علی مدیر آسمان و زمین است. باید گفت خداوند این دکانداران، که اسلام را ضایع کردند هدایت نماید.

گوید: ((اما علم فصاحت، پس علی منبع آن است حتی گفته شده کلام او فوق کلام مخلوق و پایینتر از کلام خالق است)).
گوییم: شکی نیست که علی از بهترین صحابه بوده و لیکن ابوبکر و عمر نیز حضور و غیاب رسول خداﷺ خطبه میخواند با آنکه عمر گفته من در روز سقیفه مقاله ای مهیا کرده بودم بسیار خوب چون خواستم بخوانم سخنرانی ابوبکر مانع شد و من نخواستم او را خشمناک کنم و با او مدارا می کردم، پس او به سخن درآمد و از من سنگینتر و بهتر تکلم نمود و آنچه من خوش داشتم و تهیه کرده بودم او بدیهتا مانند آن و یا بهتر از آن را بر زبان آورد و انس بن مالک گوید: ما مانند روباه بودیم پس همواره ابوبکر در خطبه های خود به ما نیرو داد تا مانند شیر شدیم، و ثابت بن قیس خطیب رسول خداﷺ بود چنانکه حسان بن ثابت و کعب بن مالک و عبدالله بن رواحه شعرای آن حضرت بودند. و زیاد بن ابیه خطیبترین عرب و بلیغترین ایشان بود تا آنکه شعبی گوید: احدی نیکوتر سخنرانی نکرد مگر آنکه تمنی می کردم خاتمه دهد از ترس اینکه مبادا خطایی از او سر زند مگر زیاد که هر چه طولانی تر سخنرانی می کرد بهتر سخنرانی میکرد. و ام المؤمنین عایشهؓ از خطیبترین مردم و فصیحترین ایشان بود تا آنکه احنف بن قیس از بلاغت او تعجب میکرد و میگفت کلامی از مخلوق فصیحتر از ام المؤمنین عایشه ندیدم. و ابن عباسؓ نیز از خطباء و بلغاء بود. خطباء بلغاء در عرب جماعتی بودند چه قبل از اسلام و چه بعد از آن. و عموما از علی فرا نگرفته بودند. و همانا فصاحت موهبت الهی است نه علی و نه دیگران به سجع و قافیه خود را به تکلف نمی انداختند بلکه طبعا فصیح بودند و تجنیس علم بدیع را اعمال نمی کردند و علم بدیع را متأخرین به تکلف آوردند. پس اینکه گفتی علی منبع فصاحت بود فقط ادعا است، بلکه رسول خداﷺ فصیحتر از او بود، فصاحت و بلاغت اعمال سجع و قافیه نیست بلکه رساندن مقصود است به بهترین عبارت. صاحب بلاغت کسی است که معانی را به کاملترین معنی به نیکوترین روش بیان نماید.
به اضافه غالب خطب وکلماتی که صاحب نهج البلاغه به علی نسبت داده دروغ است و علی شأنش برتر است از بسیاری آنچه در نهج البلاغه به وی نسبت داده شده. و لیکن شیعه آنها را جعل کرده و خیال کرده آنها مدح برای علیؓ می باشد در حالیکه آنها نه راست و نه مدح[379].
و قول تو که فوق کلام مخلوق است کلام زشت و سوء ادب نسبت به رسول خداﷺ است و این مانند گفته ی ابن سبعین است که گفته است این گفته به وجهی با کلام بشر شباهت دارد، و این گفته ی تو به این می کشاند که آنچه در دلهای بشر است کلام خداوند قرار داده شود، که مسلمانی چنین نمی گوید. به اضافه معانی صحیحه ای که در نهج البلاغه آمده در کلام غیر علی بوده، ولی صاحب نهج البلاغه و امثال او کلام بسیاری از گفته های مردم را گرفته و آنرا از کلام علی قرار داده است بعضی از کلمات حکایت شده که علی آنرا گفته و بعضی نیز کلام حقی است که گفتن آن شایان شأن علیؓ می باشد، و حال آنکه در واقع از علی نیست و گفته های دیگران است. و در کتب البیان جاحظ کلمات بسیاری از غیر علی نقل شده لیکن صاحب نهج البلاغه آنها را آورده و به علی نسبت داده است. و این خطبه های منقول در نهج البلاغه اگر تمام آن از علیؓ بود، باید در کتب قبل از سید رضی یافت شود و به سند صحیح برسد، و کسی که خبیر و عارف باشد میداند که اکثر آنها در کتب قبل یافت نشده میفهمد که مقداری از آنها دروغ است، و گر نه باید ناقل مدرکی ذکر کند. و آنکه از علی بدون واسطه شنیده کی بوده؟! و گر نه صرف دعوی هیچکس از آن عاجز نیست و میتواند هر ادعایی بکند. و شخص خبیر میداند آنان که اینها را از علیؓ نقل می کنند از بی اطلاع ترین مردم به منقولاتند که صدق و کذب را تمیز نمی دهند.
گوید: ((و علیؓ گفته: سلونی قبل أن تفقدونی سلونی عن طرق السماء فإنی أعلم بها من طرق الأرض)).
گوییم: قبلا ما در این مورد توضیح دادیم. و شکی نیست که علی این سخن را در مدینه بین بزرگان صحابه که مانند او و عالم بودند نگفته بلکه چون به عراق و کوفه بین مردم جهال رفته که مسائل دینی را نمی شناختند گفته است. در حالیکه او امام بوده و بر او واجب بوده که ایشان را به علم و فقه تشویق بکند. و قول او که من دانا ترم به طرق آسمان، اگر گفته باشد معنای آن این است که راههای تقرب به سوی خدا را از امر و نهی الهی و طریق عبادت را از شما دانا ترم اگر چه راههای منافع دنیوی ا را داناتر نباشم. ولی مراد او نیست که من به آسمان بالا رفته و در آنجا سر کرده ام. زیرا چنین سخنی را هیچ مسلمانی

---

۱. کلمات نهج البلاغه بسیاری از آن سخنان رسول خداﷺ است که سید رضی به علی نسبت داده، و مقدار دیگری از آن، سخنان از بزرگان دیگر بوده، و مقدار دیگر مجعولات است و مقداری هم از کلمات علی می باشد.

نمی گوید. و این در صورتی است که علی آن کلام را گفته باشد و حال آنکه این سخن باطل، است و سندی ندارد. و ممکن است موجب گمراهی غالیانی که به نبوت او قائلند باشد پس به چنین سخنی چنگ زدند و بسیاری از عوام در حق بزرگان و مرشدان خود چنین معتقدند.

گوید: ((صحابه در مشکلات خود به او رجوع کردند و عمر در قضایای بسیاری به او رجوع کرد و در آنها گفت لولا علی لهلک عمر)).

در جواب گفته میشود صحابه در امور دین خود به او رجوع نکردند بلکه چون پیش آمدی میشد عمر با عده ای که علی و عثمان و ابن عوف و ابن مسعود و زید بن ثابت و ابوموسی و جماعتی بودند مشورت میکرد. و حتی ابن عباس با کمی سن را داخل در مشورت میکرد و این را خدا امر نموده و در سوره ی شوری آیه ی ۳۸ فرموده: (وَأَمْرُهُمْ شُورَى بَيْنَهُم) و لذا پس از مشورت رأی میداد. و رأی عمر در حکمها و سیاستها از محکمترین آراء بود. و به تحقیق ابن عباس نیز به بسیاری از مشکلات جواب داده و عمر با وی مشورت میکرد با اینکه داناتر ایشان بود و بسیاری از اوقات به قول او رجوع میکردند مانند مسئله ی عول و عمریتین و غیر آنها. زیرا عمر اول کسی است که در ارث زوج و ابوین جواب داده برای ام ثلث باقی است و بزرگان صحابه از او پیروی کرده اند مانند عثمان و ابن مسعود و علی و زید و ائمه ی چهار گانه و دیگران، و قول او مخفی شد بر ابن عباس، پس به ام، ثلث اصل را داد و طایفه ای موافق او رفتند، ولی قول عمرﷺ به صواب نزدیکتر بود. و قول تو که در قضایای بسیاری عمر گفته: لولا علی لهلک عمر، چنین نیست و شناخته نشده که جز در یک مسئله چنین سخنی را گفته باشد تازه اگر صحیح گفته باشد و عمر مانند این سخن را برای کمتر از علی نیز گفته مانند آن زنی که گفت خدا فرموده: (وَآتَيْتُمْ إِحْدَاهُنَّ قِنْطَاراً فَلا تَأْخُذُوا مِنْهُ شَيْئاً). عمر گفت مردی خطا کرد و زنی صواب کرد. بهر حال عمرﷺ در کمال انصاف رفتار مینموده است و چنین انصافی از غیر او شاید دیده نشده باشد.

و اما قول تو که ((در قضایا شناخت علی به الهام بود)).

گوییم: به چه معنی به صرف آنکه به او الهام شود فلانی صادق است و بنا به آن الهام حکم می کرد؟ این که در دین اسلام صحیح نیست. اگر الهام راه شناخت قضایا بود رسول خداﷺ سزاوارتر بود که خدا به او وحی میکرد که صاحب حق کیست، دیگر محتاج به شاهد و قسم نبود. اگر بگویی حکم شرعی به او الهام میشد، این نیز دلیل شرعی نیست احکام شرع باید از کتاب خدا و سنت رسولﷺ گرفته شود نه از الهام. و به تحقیق ثابت است که رسول خداﷺ فرمود: ((در امم گذشته محدثون بودند اگر در این امت احدی چنین باشد او عمر است))، و با اینحال برای عمر جایز نیست که به الهام حکم کند و به مجرد آنچه در دل او القاء شود نباید عمل کند به کتاب خدا و سنت رسول اللهﷺ عرضه دارد اگر موافق بود بپذیرد و گر نه، نه.

و اما آنچه رافضی ذکر کرده از قضاوت در گاوی که خری را کشت، برای او سندی ذکر نشده و صحت آن شناخته نشده است و دو کتب حدیث و فقه نیست و در چنین مسئله ای فقهای احتیاج به نص دارند. پس چگونه میتوان حکم به صحت چیزی کرد که دلیلی برای آن وجود ندارد. بلکه دلایل معلوم بر انتفاء آن دلالت دارد. و از رسول خداﷺ چنین نقل شده که فرمود: ((جرح العجماء جبار))، یعنی جراحت و ضرر حیوان زبان بسته هدر است. پس حیوان چه گاو باشد چه الاغ، هرگاه در چراگاه بچرد و در روز رها شود و داخل بر زراعتی شود و فاسد کند، بر صاحب آن ضمانتی نیست زیرا حیوان نادان است و مالک آن تفریط نکرده، و اگر شب بیرون رود و زراعت را فاسد کند ضامن است نزد مالک و شافعی و احمد بن حنبل. ولی ابوحنیفه و ابن حزم گفته اند ضامن نیست.

گوید: ((و علی شجاعترین مردم بود و به شمشیر او قواعد اسلام پا بر جا شد و ارکان ایمان محکم گردید. و غصه ها را از صورت رسول خداﷺ بر طرف کرد و فرار نکرد چنان که دیگران فرار کردند تا آخر)).

جواب: در شجاعت و نصرت او به اسلام و کشتن او تعدادی از دشمنان اسلام را، شکی نیست لیکن این امور مخصوص به او نیست، بلکه عده ای دیگر در این صفت شریک او بودند. و شجاعترین مردم رسول خداﷺ بود چنانکه در حدیث انس آمده که یک روز صدایی بلند ایجاد شد و مردم به ترس آمدند پس رسول خدا به طرف صدا سبقت کرد در حالی که بر اسب برهنه ی

ابی طلحه سوار و بر گردن او شمشیر بود و در حال برگشت مردم را ملاقات کرد و میفرمود ((چیزی نیست)) و از علی روایت شده که هر وقت جنگ شدت پیدا میکرد ما به رسول خداﷺ پناه میبردیم. و نزدیکترین ما به دشمن او بود، و شجاعت، قوت قلب و ثبات قدم و عدم اضطراب است در وقت ترسناک و شدت جنگ و با وجود این شجاعت پیامبرﷺ جز ابی بن خلف کسی دیگری را نکشته است. و از کثرت شجاعت رسول خداﷺ این است که در جنگ حنین اصحاب او پراکنده شدند در حالیکه او سوار بر قاطری بود و فرار نکرد و پیشتاز همه بود به طرف دشمن، و میفرمود:

أنا النبی لاكذب		أنا ابن عبدالمطلب

و نیز در جنگ احد وقتی در اثر لغزش بعضی دشمن از پشت بر مسلمین حمله کرد و اصحاب سراسیمه از کوه بالا میرفتند، رسول خداﷺ مانند همیشه بر جای خود استوار بوده و ایشان را به سوی خویش می خواند چنانکه قرآن در سوره ی آل عمران آیه ی ۱۵۳ در این مورد میفرماید: (إِذْ تُصْعِدُونَ وَلا تَلْوُونَ عَلَي أَحَدٍ وَالرَّسُولُ يَدْعُوكُمْ فِی أُخْرَاكُمْ)[۳۸۰] و هرگاه شجاعت مطلوب از امام شجاعت قلب باشد پس شکی نیست که شجاعترین اصحاب ابوبکر بود زیرا دچار گرفتاریهای هولناکی شد که رسول خداﷺ در اول اسلام دچار آن بود، و نترسید و دلهره به خود راه نداد بلکه در خطرها پیشرو و جان خود را سپر رسول خداﷺ میکرد و با زبان و دست و مال مجاهده کرد، و در بدر با رسول خداﷺ یکجا بود که رسول خداﷺ ایستاد و دعا و استغاثه میکرد و می گفت: ((خدایا وعده ای که مرا دادی به اتمام برسان، خدایا اگر این عده هلاک گردند تو در زمین عبادت نشوی))، و ابوبکر صدیق به او می گفت پروردگار تو وعده ی خود را برای تو تمام می کند. و این دلیل بر کمال یقین و ثبات اوست. و برای رسول استغاثه به پروردگار خود نقص نبود، زیرا او به اسباب توجه داشت و مسبب الاسباب را هم میخواند. و بر رسولﷺ است که به هر چه امکان دارد، به جان و مال و دعا و ترغیب مؤمنین و طلب نصرت از خدا بخاطر نصرت دین خود اقدام کند، و یاری جستن از خدا بزرگترین اسباب است. و مقام ابوبکر در اینجا دافع از رسول خداﷺ و اخبار به او که ما اطمینان به یاری خدا داریم و توجه به طرف دشمن بود. و چون رسول خداﷺ وفات کرد بلاء نازل و مردم مانند ریسمان سر در گم در جا افتاده متزلزل و مضطرب بودند و عقل را از دست داده و در قیامت صغری واقع شده بودند، و اعرب مرتد شده و حامیان دین پراکنده و خود را گم کرده و به ذلت نزدیک. در اینحال ابوبکر با قلب ثابت در حال صبر و یقین قیام کرد و مردم پراکنده را جمع نمود و گفت خدا پیغمبر خود را نزد رحمت خود برد، هر کس محمدﷺ را می پرستید محمد وفات کرد و هر کس خدا را می پرستد خدا زنده و پاینده است سپس آیه ی ۱۴۴ سوره ی آل عمران را تلاوت نمود که میفرماید: (وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَي أَعْقَابِكُمْ وَمَنْ يَنْقَلِبْ عَلَي عَقِبَيْهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللَّهَ شَيْئاً وَسَيَجْزِی اللَّهُ الشَّاكِرِينَ) پس گویا مردم این آیه را نشنیده بودند.

سپس سخنرانی کرد و ایشان را دلداری داد و به ثبات قدم و شجاعت ترغیب کرد، و لشکر اسامه را روانه کرد و در مقابل مرتدین قیام کرد با اینکه مردم به او میگفتند خودداری کن، و عمر با آن شجاعتی که داشت به او می گفت با مردم الفت گیر و لشکر را نفرست و برای دفاع از مدینه نگه دار، ولی او هم لشکر را فرستاد و هم مرتدین را دفع کرد و هم اصحاب را از پراکندگی نجات داد.

و اما کشتار، پس شکی نیست که غیر علی بیشتر از علی از کفار کشتند، پس هر کس به میدانهای جنگ نظرکند و دقت داشته باشد مطلع خواهد شد. مثلا براء بن مالک برادر انس صد نفر را به تنهایی به قتل رسانید. و در قتل عده ای هم شرکت داشت. و اما خالد بن ولید که مقتولین او حساب نمی شوند. و به تحقیق روز مؤته در دست او نه (۹) شمشیر شکست. و رسول خداﷺ راجع به زبیر گفت: هر ((پیغمبری حواری دارد و حواری من زبیر است)) و فرمود: ((صدای ابی طلحه در لشکر بهتر از گروهی است)) ابن حزم گفته: رافضه را یافتیم احتجاج می کنند به اینکه علی بیش از سایر اصحاب جهاد و کشتار کرده، در حالیکه جهاد سه قسم است بالاتر از همه دعوت بسوی خداوند است به زبان، و دوم جهاد با رأی و تدبیر در وقت یأس و ناامیدی. و سوم جهاد با دست است. و ما یافتیم که در جهاد قسم اول احدی بعد از رسول خداﷺ به ابوبکر نمیرسد که بزرگان صحابه را او

[۳۸۰]- و علی نیز در نهج البلاغه ی منسوب به او فرموده: کنا إذا احمر البأس اتقينا برسول الله فلم يكن أحد منا أقرب إلى العدو منه.

دعوت کرد، و بدست او طلحه و زبیر و ابن عوف و دیگران مسلمان شدند، و اما عمر چون اسلام آورد، اسلام را عزیز گردانید ابن مسعود گوید: از وقتی که عمر مسلمان شد ما در چشم مشرکین عزیز شدیم، پس شیخین در دو جهاد شان نظیر نداشتند و متفرد بودند و علی با آنان شرکت نداشت. و اما جهاد با رأی و مشورت، آن هم مخصوص ابوبکر و عمر بود و باقی ماند قسم سوم و این قسم کمترین عمل رسول خداﷺ بود بدون اینکه این کار از روی ترس باشد، و علی‌ رضی الله عنه در این قسم سهم داشته ولی متفرد نبود بلکه دیگران نیز با او شرکت داشتند و هم عنان بودند مانند طلحه و زبیر و سعد بن معاذ و سعد بن معاذ و سعد بن أبی وقاص و سماک أبی ابو دجانه، و دیدیم که شیخین نیز در این جهاد شرکت داشتند و بهره ای دارا بودند اما نه مثل آنان، و همانا برای آنکه شغلشان ملازمت رسولﷺ و همراهی او بود. و آنان را میفرستاد بیشتر از آنچه علی را میفرستاد و برای علی ماموریتی ندیدیم مگر در بعضی از قلاع خیبر که آنرا فتح نمود.
و قول تو که به شمشیر او قواعد اسلام پا بر جا و ارکان ایمان محکم شد، این دروغ است، هر کس ایام صدر اسلام را دانسته باشد برایش روشن است که شمشیر او جزیی از اجزای و از اسباب و وسایل بسیاری بود که وقایع اسلام و قواعد آنرا پا بر جا کرد، و در بسیاری از وقایع که اسلام به آنها پا بر جا شد برای شمشیر علی در آنها اثری نیست. شمشیر او در روز بدر یکی از شمشیرهای بسیار است و جنگهای قتال زمان رسول نه عدد است. ولی پس از وفات رسول خدا در جنگهای فارس و روم و پیش آمدهای هولناک او حاضر نشد و جنگهای او منحصر به زمان رسول خداﷺ بود و زمان خلافت او در جمل و صفین و نهروان، منصور بود برای اینکه لشکریان او بیشتر بود و با اینحال بر اهل شام غالب نگردید بلکه هم عنان بودند.
و قول تو که هرگز فرار نکرد. پس او مانند شیخین و جماعت دیگر بود که فرار نکردند. و اگر یورشی بود پس از آن عقب نشینی بود. و اینکه گفت گرفتاریها را از صورت پیغمبر بر طرف کرد. این ادعا کذب است و ما ندیدیم که یک گرفتاری را از او برطرف کرده باشد نه او و نه دیگری آری ابوبکر زمانی که خواستند مشرکین در مکه رسول خدا را به قتل برسانند او حائل شد و سال حزن رسولﷺ حزن او را برطرف کرد و ام المؤمنین عایشه را به عقد او درآورد و بعد هم در رفتن به غار با او همراهی کرد و روز احد طلحه با دست از او حفاظت می کرد تا این که دست او شل شد. و طلحه گفت جانم فدای جان تو یا رسول الله.
و لیکن تو غزوات و قصه هایی را که قصه گویان سر گذرها میخوانند مطالعه کردی. و ساخته های انوار بکری و ساخته های بطالین را باور کردی.
و چیزهایی را که تو ذکر می کنی از داستان هایی است که کودکان توسط آن به نوشتن و خواندن تمرین می کنند، و بعضی ها بخاطر خواب پراندن در شب نشینی ها آنرا حکایت می کنند، و اینها حقایق تاریخی بشمار نمی رود.
گوید: ((و در جنگ بدر علی را ۲۷ سال بود و ۳۶ از مشرکین رابه تنهایی به قتل رسانید و آنان بیشتر از نصف مقتولین مشرکین بودند و در قتل باقی علی شریک بود.))
پس گفته میشود این دروغ روشن است به اتفاق تمام کسانی که به سیره ها و مغازی، آگاه و عالمند و احدی از کسانی که نقلشان مورد اعتماد است چنین چیزی را ذکر ننموده اند و همانا آن از ساخته شده ی نادانان کذاب بلکه روایات صحیحه آمده که جماعتی کشته شدند در حالی که علی در قتلشان شرکت نداشت، از جمله ابوجهل و عقبه بن ابی معیط و عتبهٔ بن ربیعه و ابی بن خلف و غیر ایشان و گفته شده که علی در این جنگ حدود ده نفر را کشته است.
گوید: ((روز احد تمام فرار کردند جز علی، و چند نفری به سوی رسول خداﷺ آمدند که اول ایشان عاصم بن ثابت و ابودجانه و سهل بن حنیف بود و عثمان پس از سه روز آمد که رسول خداﷺ به او گفت به گوشه ای رفته بودی[۳۸۱] و ملائکه از ثبات علی تعجب کردند که جبرئیل گفت: ((لا فتی إلا علی، لا سیف إلا ذو الفقار)) و در این جنگ علی اکثر مشرکین را کشت و فتح بدو دست داد و قیس بن سعد روایت کرده از علی که گفت روز احد شانزده ضربت به من رسید و به زمین افتادم، پس جبرییل آمد و مرا برپا داشت)).

---

[۳۸۱]– و عجب این است که خدای تعالی فراریان روز احد را بخشیده و در آیه ی ۱۵۵ سوره ی آل عمران فرموده: (إِنَّ الَّذِينَ تَوَلَّوْا مِنكُمْ يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعَانِ إِنَّمَا اسْتَزَلَّهُمُ الشَّيْطَانُ بِبَعْضِ مَا كَسَبُوا وَلَقَدْ عَفَا اللَّهُ عَنْهُمْ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ حَلِيمٌ) نیز در آیه ی ۱۵۲ خطاب به ایشان فرموده: (وَلَقَدْ عَفَا عَنْكُمْ وَاللَّهُ ذُو فَضْلٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ) ولی رافضه پس از صدها سال نمی بخشند و حتی هنگامی که به مراسم حج می روند در محلی که صحابه از آنجا شکست خوردند حاضر شده و صحابه را لعن می کنند، نعوذ بالله.

در جواب گفته میشود که این مرد رافضی از خدا حیا نمیکند و با گفتن این دروغها خدا را در نظر نمیگیرد، آیا کجا مشرکین را کشت و کجا است فتح؟! بلکه غزوه احد بر ضرر مسلمین شد نه بنفع ایشان. چنانکه خدای تعالی در سوره ی آل عمران آیه ی ۱۶۵ فرمود: (أَوَلَمَّا أَصَابَتْكُمْ مُصِيبَةٌ قَدْ أَصَبْتُمْ مِثْلَيْهَا قُلْتُمْ أَنَّي هَذَا قُلْ هُوَ مِنْ عِنْدِ أَنْفُسِكُم) در آغاز مسلمانان کفار را شکست دادند رسول خداﷺ بالای کوه تیراندازان را موکل کرده بود و به ایشان امر کرد از جای خود تکان نخورید، پس چون مشرکین شکست خوردند تیراندازان به قصد غنیمت سنگر خود را خالی کردند که امیرشان عبدالله بن جبیر آنان را نهی کرد، ایشان اطاعت نکردند، پس دشمن از پشت برگشت و فراریان مشرکین برگشتند و شیطان فریاد برآورد محمد کشته شد. پس مسلمین احاطه شدند و نزدیک هفتاد نفر کشته گردیدند و پیشانی رسول خداﷺ شکافت و دندانهای رباعی او شکست و کلاه خود بر سر او فرود رفت تا آنکه گفت: ((چگونه رستگار شوند قومی که با پیغمبرشان چنین معامله کردند)) در حالیکه او به سوی خدا دعوتشان میکند، پس نازل شد آیه ی ۱۲۸ سوره ی آل عمران که: (لَيْسَ لَكَ مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ . . .) و در آن روز با او باقی نماند مگر دوازده نفر از جمله ی ایشان بود ابوبکر و عمر و طلحه و سعد و اطراف و جماعتی کشته شدند و رییس مشرکین گفت ((أعل هبل اعل هبل). امروز بروز بدر. و از مشرکین کشته نشد مگر ده تا و چندی، و علی آن روز مجروح نشد و جبرییل او را بر پا نداشت کجاست سند آنچه ذکر نمودی؟!! و در کدام مجعولات ثبت شده!!.

و قول تو که عثمان پس از سه روز آمد دروغ دیگری است. و قول تو که جبرئیل گفت: لا سيف إلا ذو الفقار، و لا فتي إلا علی، نیز دروغ دیگری است، زیرا ذو الفار مال علی نبود بلکه مال ابوجهل بود که روز بدر آنرا مسلمین به غنیمت بردند و رسول خداﷺ آنرا به خود اختصاص داد.

گوید: ((و در جنگ احزاب قریش و کسانی که با آنها همراه بودند ده هزار نفر در کنار مدینه فرود آمدند. پس رسول خداﷺ با سه هزار نفر مسلمین بیرون آمد و خندق را کندند و عمرو بن عبدود با عکرمه بن ابی جهل سوار شدند و از جای تنگی از خندق گذشته و هر دو طلب مبارزه کردند، پس علی برخاست، رسول خداﷺ به او فرمود: او عمرو است، پس علی ساکت شد، دو مرتبه طلب مبارزه کرد و سه مرتبه مبارزه طلبید و علی بر می خاست پس رسول خداﷺ او را اجازه داد و او در مقابل عمرو گفت: تو با خدای تعالی عهد کرده ای که اگر قرشی تو را بخواند به یکی از دو چیز اجابت کنی و من تو را دعوت به اسلام میکنم، گفت مرا حاجتی به اسلام نیست، گفت پس تو را دعوت میکنم که پیاده شوی، گفت من دوست ندارم تو را به قتل برسانم، سپس پیاده شد به جنگ پرداخت تا اینکه علی او را کشت و عکرمه فرار کرد. سپس مشرکین پراکنده شدند پس رسول خداﷺ فرمود: کشته شدن عمرو بدست علی از عبادت ثقلین افضل تر است)).

در جواب گفته میشود: این قصه را با دروغهایی آمیخته ای: از جمله اینکه چون عمرو کشته شد پراکنده شدند و این دروغ آشکاری است، زیرا پراکنده نشدند بلکه محاصره ی مسلمین را ادامه دادند تا اینکه نعیم بن مسعود غطفانی بین ایشان بدبینی انداخت و خدا بر ایشان باد را مسلط کرد، و مجبور به فرار شدند و خدای تعالی در سوره ی احزاب آیه ی ۳۵ فرموده: (وَرَدَّ اللَّهُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِغَيْظِهِمْ لَمْ يَنَالُوا خَيْراً وَكَفَي اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ وَكَانَ اللَّهُ قَوِيّاً عَزِيزاً) و در آیه ی ۹ فرموده: (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ جَاءَتْكُمْ جُنُودٌ فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ رِيحاً وَجُنُوداً لَمْ تَرَوْهَا وَكَانَ اللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيراً) پس روشن شد که مشرکین را خدا به قتال بر نگردانید و نه مسلمین ایشان را پراکنده کردند بلکه بدبینی به یکدیگر و باد شدید ایشان را فراری ساخت، حدیثی که تو آوردی به یقین دروغ است و رسول خداﷺ منزه است از این گزافه، آیا قتل یک نفر از عبادت جن و انس افضل است. پس فضیلتی باقی نمی ماند برای کسانی که ابوجهل و سایر بزرگان قریش را کشتند آنان که با رسول خداﷺ چه دشمنیها کردند و عمرو بمانند آنان شری نداشت. و لذا حدیثی که آوردی در هیچ یک از کتب معتمده نیامده و برای آن اسناد صحیح و یا ضعیفی شناخته نشده و دروغی است که کذب آن روشن است. چطور قتل یک نفر کافر از عبادت جن و انس افضل است، در حالیکه عبادت انبیاء در آن داخل است. و کسانی از سردمداران قریش مانند ابوجهل و عقبه بن ابی معیط و شیبه بن

ربیعه و نضر بن حارث و امثال ایشان کشته شدند و مهمتر از عمرو بودند کسانی که در موردشان آیاتی نازل شد ولی درباره ی عمرو در قرآن چیزی نازل نشده است[۳۸۲].

گوید: ((و در غزوه ی بنی النضیر علیؓ آنکه را سنگ به دندان پیغمبرﷺ زد کشت، و پس از او ده نفر را به قتل رسانید تا پراکنده شدند.))

جواب این است که تو آنچه از این جنگها نقل میکنی ناچار باید سندی ذکر کنی و گر نه به نقلی که سندی ندارد چگونه میتوان در مسایل اصول استدلال کرد. به اضافه آنچه نقل کردی جعل و دروغ روشنی است زیرا بنی النضیر یهودیان بودند که سوره ی حشر درباره ی ایشان نازل شد قصه ی ایشان قبل از جنگ احد است و مسلمین آنان را محاصره کردند و ایشان در مدینه از قلعه خود بیرون نیامدند تا بگویی شکست خوردند و سنگی به دندان رسول خداﷺ نزدند، سپس مصالحه کردند بر اینکه مدینه را ترک کرده از آن بیرون شوند و هر یک بار شتری از اثاث خود همراه ببرد و اموال خود را حمل کردند جز اسلحه، و مردانی از آنان خانه ی خود را خراب میکردند تا اینکه درهای آنرا همراه ببرند و به طرف خیبر و شام بیرون رفتند، و در اینجا علی کسی را نکشت.

گوید: ((در غزوه ی سلسله یک نفر اعرابی آمد و به رسول خداﷺ خبر داد که جماعتی قصد دارند به مدینه بتازند و هر چه هست جاروب کنند. پس رسول خداﷺ فرمود: ((کیست که در مقابل آنان برود)) ابوبکر گفت: من پس رسول خداﷺ پرچم را به او داد با هفتصد نفر روانه کرد، چون به دشمن رسید آنان گفتند برگرد که جمع ما بسیار است. او برگشت، پس رسول خداﷺ فرمود: ((کیست برای این وادی)) عمر گفت: من پس پیغمبرﷺ او را فرستاد و او نیز مانند اول کار کرد. پس روز سوم فرمود: ((علی کجاست)) پس پرچم را به او داد و او رفت و شش نفر و یا هفت نفر از ایشان را کشت و باقی پراکنده شدند و خدا به عمل علی قسم خورد و گفت: (وَٱلْعَادِيَاتِ ضَبْحاً) و این سوره را نازل نمود.))

گوییم: این نیز باطل است و وجود خارجی برای چنین جنگی ذکر نبوده بلکه از جنس غزواتی است که معرکه گیرهایی سر راهها میخوانند که دارای دروغهای بسیاری است مانند قصه عنتره و حسین کرد و بطال، و مؤرخینی مانند عروه و زهری و ابن اسحاق و موسی بن عقبه و ابومعشر السندی و لیث بن سعد و ابواسحاق فزاری و ولید بن مسلم و واقدی و یونس بن بکیر و ابن عائذ و امثال اینان که تاریخ ایام رسولﷺ را نوشته اند و با کمال دقت. صحیح و ناصحیح را جمع کرده اند، چنین غزوه ای را ذکر نکرده اند و سوره ی عادیات در آن نازل نشده است، بلکه به اجماع مسلمین سوره ی عادیات در مکه نازل شده و در مکه رسول خداﷺ لشکری نداشته است. بلکه قول مشهور در تفاسیر از علی نقل شده که او گفته مقصود شتران و مراکب حجاجی است که از مزدلفه می تازند به سوی منی. و ابن عباسؓ بیشتر مفسرین این سوره را تفسیر کرده اند به اسبانی که در جهاد فی سبیل الله می تازند.

گوید: ((و علی از بنی المصطلق مالک و فرزندش را کشت و اسیر بسیاری گرفت، از جمله آنان جویریه (که زوجه رسول الله گردید).))

گوییم: این از اخبار رافضه است که سندی ندارد و اگر برای اخبار ایشان سندی باشد یا از مجاهیل و ظلمت است و یا از کذابین و متهمین واحدی نقل نکرده که علی در غزوه ی بنی المصطلق چنین کاری کرده باشد. و جویریه چون بدست مسلمین اسیر شد مکاتبه کرد و رسول خداﷺ حق المکاتبه او را داد و او را آزاد کرد و مردم به رسول خداﷺ اقتداء کرده و تمام اسراء را آزاد کردند و گفتند اینان خویشان سببی رسول خداﷺ هستند[۳۸۳].

---

[۳۸۲]– در مورد عداوت عمرو با پیامبرﷺ و مؤمنین چیز به خصوصی شناخته نشده است و در جنگ بدر و احد و سایر جنگهای قریش که با پیامبرﷺ جنگیدند ذکری از عمرو در میان نیست. و حتی همین داستان عمرو و ذکر او در جنگ خندق، در کتب صحاح و نحو آن ذکر نشده است. در حالیکه مبارزه ی حمزه و عبیده و علی با عتبه و شیبه و ولید در کتب صحاح و غیره ذکرشده است و کتب تفسیر پر است از ذکر مشرکینی که رسول خداﷺ را اذیت میکردند مانند ذکر ابوجهل و عقبه ابن ابی معیط و نضر بن حارث و غیر ایشان و نیز ذکر رؤسای کفار مثل ولید بن مغیره و غیر او ولی ذکر عمرو بن ود نیامده است، پس چگونه میتوان گفت قتل چنین شخصی از عبادت ثقلین افضل است. و به تواتر ثابت است که لشکر به قتل عمرو پراکنده نشدند بلکه در حال محاصره و جدیت باقی بودند همانطور که قبل از قتل عمرو چنان بودند.

[۳۸۳]– عجب این است که امامیه چه قدر خوش دارند و چه عشقی دارند که بنویسند علی چقدر آدم کشت و چه قدر اسیرکرد و کجا را پایمال کرد و کسانی را مقهور کرد!! اینان خیال میکنند اسلام دین آدم کشی و قهر و خشونت است!.

گوید: ((و در غزوه ی خیبر فتح بدست علی بود، پرچم بدست ابوبکر داده شد، او پراکنده شد، سپس بدست عمر داده شد، او نیز پراکنده شد، ولی علی در قلعه را کند و آنرا پل قرار داد بر خندق و آن درب را بیست مرد میگردانید و گفت آنرا به قوه ی جسمانی نکندم، بلکه به قوه ی ربانی، و فتح مکه بدست او بود.))

گوییم: اسناد و صحت آنچه گفتی کجاست، آنچه گفتی از جمله ی دروغهای روشن است، همانا خیبر تمامش یک روز فتح نشد، بلکه چندین قلعه بود و به تدریج فتح شد پس بعضی از آنها به زور و بعضی از آنها به صلح که مال المصالحه آنرا با رسول خداﷺ نوشتند، و ابوبکر و عمر پراکنده نشدند. آری روایت شده که علی یک در را کند اما اینکه بیست نفر آنرا به گردانند و یا آنرا پل قرار داده باشد اصلی ندارد و اما فتح مکه برای علی اثری در آن نبوده مگر اینکه او مانند باقی صحابه بود، و احادیث و تواریخ فتح مکه بطور زیاد قضایا را واضح کرده. ابوهریره گفته در آن روز رسول خداﷺ خالد بن ولید را به طرف راست لشکر و زبیر را به طرف چپ آن و ابا عبیده را بر ساقه ی لشکر قرار داد. و فرمود: ای ابا هریره انصار را بخوان من ایشان را خواندم. ایشان بسرعت و دوش کنان آمدند، فرمود، آیا او با شان مکه می بینید گفتند بلی فرمود: ببینید هر کسی را که فردا رو برو می شوید آنان بچنید و بدست مبارک اشاره کرده دست راست را بر دست چپ گذاشت و فرمود وعده گاه ما و شما کوه صفا است گفت ابوهریره هیچ کسی رو برو برایشان نیستند آن روز مگر اینکه او را به خواب همیشگی فرستادند تا اینکه ابوسفیان آمد و گفت ای رسول خدا سبزهای قریش از بین رفت دیگر پس از این قریشی وجود ندارد و فرمود هر کس درون خانه ابوسفیان شود، و هر کس سلاح را بیاندازد، و هر کس درب خانه خود را ببندد ایمن است، همه مسلمین بر این مطالب اتفاق دارند.

گوید: ((و روز جنگ حنین رسول خداﷺ با ده هزار نفر بیرون آمد پس ابوبکر چشم زخم زد و گفت ما امروز از کثرتی که داریم مغلوب نمی شویم. پس منهزم شدند و با رسول خداﷺ باقی نماند مگر نه نفر از بنی هاشم و ابن ام ایمن و علی در جلو رسول خداﷺ بودند، و از مشرکین چهل نفر را کشت و باقی شکست خوردند.))

گوییم: این دروغ و افتراء است. این کتب تاریخ و تفاسیر و مسانید چنین چیزی که ابوبکر گفته باشد نیست. و عبارت تاریخ این است که بعضی از مسلمین گفتند ما از کمی عدد امروز مغلوب نمیشویم و نام ابوبکر نیست. و قول تو که با پیغمبرﷺ نه نفر باقی ماند، باطل است بلکه ابن اسحاق در تاریخ خود گوید: با رسول خداﷺ عده ای از مهاجرین و انصار و اهل بیت او ماندند. پس ابوبکر و عمر و علی و عباس و ابوسفیان و ربیعه دو فرزند حارث و اسامه و ایمن بن ام ایمن و بعضی دیگر از کسانیند که ماندن ایشان ثابت است. و قول تو که علی جلو او بود و چهل نفر را به قتل رسانید، دروغ است و احدی چنین نقلی نکرده است، و در صحیحین آمده که پیغمبرﷺ از قاطر خود فرود آمد و دعا کرد و از خدا یاری جست در حالی که می گفت:

أنا النبی لاکذب          أنا ابن عبدالمطلب

خدایا نصر خود را نازل کن، براء گفت: هر زمان تنور جنگ گرم می شد ما به او خود را حفظ می کردیم. شجاعترین ما کسی بود که محاذی او باشد. و در حدیث مسلم آمده که چون کفار پیغمبرﷺ را فرا گرفتند او پیاده شد و یک مشت خاک بر داشت و بصورت کفار پاشید و گفت: ((شاهت الوجوه.)) پس به چشم آنان رسید و آنان پشت کردند.

# فصل

## روش پنجم حلي بر اثبات امامت علي

گوید: ((پنجم از دلایل خبردادن علی به غیب و آنچه خواهد شد قبل از شدنش می باشد او خبر داد که طلحه و زبیر زمانی که اجازه ی عمره خواستند، گفت شما اراده ی عمره ندارید و همانا اراده ی بصره دارید، و چنان بود که او گفت، و در حالیکه در ذی قار بود و بیعت میکرد و خبر داد که از طرف کوفه هزار مرد بدون کم و زیاد می آیند، و بر مرگ بیعت می کنند و چنین شد و آخر ایشان اویس قرنی بود. و خبر داد به قتل ذی الثدیه، و خبر داد به قتل نفس شریف خود و خبر داد ابن شهریان لعین را به اینکه معاویه چهار دست و پای او را قطع می کند و او را به دار میزند. پس معاویه با او همان کار را کرد، و خبر داد میثم تمار را به اینکه او دهمین نفری است که به دار میرود و آن درختی را که بر آن درخت دار زده میشود به او نشان داد پس چنین شد. و رشید هجری به دار رفتنش را خبر داد پس به دار آویخته شد. و خبر داد که، کمیل بن زیاد را حجاج می کشد. و قنبر را حجاج ذبح می کند پس واقع شد. به براء بن عازب خبر داد که فرزند حسین کشته شود و تو او را یاری نکنی، پس چنین شد و خبر داد به سلطنت بنی العباس که در آن آسانی می باشد که سختی در آن نباشد، که اگر ترک و دیلم و سند و هند جمع شوند بر زایل نموده پادشاهی ایشان نتوانند تا آنکه غلامان و ارباب دولت ایشان جدا گردند، و سلطانی از ترک برایشان مسلط گردد و آن ترک از جایی بیاید که ابتدایی ملک ایشان شد، به شهری نمی رسد مگر آنکه فتح کند و پرچمی برای جنگ با او بلند نشود مگر آنکه سرنگون کند. وای سپس وای بر آنکه با او مقابل شود، پس همواره چنین باشد تا ظفر پیدا کند و ظفر خود را بدهد به مردی از عترت من که حق بگوید و به آن عمل کند. و چنین شد که هلاکو خان از ناحیه ی خراسان ظاهرشد.))

پس در جواب گفته شود: اولا قرآن میگوید: (لا يَعْلَمُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ الْغَيْبَ إِلَّا اللَّهُ) یعنی: در آسمانها و زمین کسی جز خدا غیب نمی داند، سوره ی النمل ۶۵ و مانند این، از آیات دیگر، پس اگر علی چند امری از امور غیبی را بداند لابد از رسول خدا گرفته است و او از وحی.

دوم: اخبار به بعضی از مغیبات را به پایینتر از علی از صلحاء و غیر صلحاء خبر داده اند از کسانی که برای امامت صالح نبوده اند.

سوم: اصحاب رسول مانند ابوهریره و حذیفه و غیر آنان چندین مقابل آنچه ذکر کردی از آینده خبر داده اند. و ابوهریره نسبت به رسول میداد. ولی حذیفه گاهی نسبت میداد و گاهی نمیداد. پس تمام اینها که از علی و یا عمر و یا غیر ایشان رسیده منسوب به رسول خدا است.

چهارم: در کتب زهد احمد بن حنبل و حلیه ی ابونعیم و کرامات الأولیاء ابن ابی الدنیا و خلال و لالکایی و کتاب تذکرۀ الاولیاء و غیر ایشان، مقداری از پیشگویی از صحابه و تابعین و کسانی که پس از ایشان بوده اند نقل شده، و آنچه از علی نقل شده تمام آنرا ما صحیح نمیدانیم. بعضی از آن معلوم الکذب است. زیرا هلاکوخان نصرت خود را به یک نفر عترت حق گو نداد.

پنجم: از جمله ی دلیلهایی که معلوم میدارد که علی از مستقبل خبر ندارد قضایای زمان خلافت اوست چیزهایی را گمان می برد و اقدام می نمود و بعد معلوم می شد که برخلاف ظن او شده، پس اگر میدانست اقدام نمی کرد. گمان کرد جنگ با معاویه موجب وحدت اسلامی و بسط عدل است. و پس از آنکه قتل نفوس زیادی شد مقصود او حاصل نگشت. و اگر قتال نمی کرد عزیزتر و منصور تر بود و اگر می دانست که تحکیم حکمین عاقبتی ندارد و به آنچه خوب نیست حکم می کنند این کار را نمی کرد. و همچنین بسیاری از فرمانداران و حکام او خائن از آب در آمدند اگر می دانست و از باطن ایشان خبر داشت، ایشان را نصب نمی نمود. پس کجاست علم او به آینده و کو کشاف الکروبیه او! و کجاست که به شمشیر او قواعد دین تثبیت شده؟!! او در حالیکه نود هزار لشکر داشت بر معاویه ظفر نیافت. بلی ادعاهای شما ضد و نقیض است. از یک طرف غلو می کنید که او معصوم است و سهوی از او صادر نشده و مغیبات را میداند و به آنچه خدا به او داده از شجاعت قانع نیستید و به او کارهای خارج از قوت بشری که هیچ عاقلی نمی پذیرد نسبت میدهید. و از طرف دیگر او را در مقابل ابوبکر که نه مال داشت و نه رجال عاجز می شمرید. پس تناقض باید باشد، و خدای تعالی در سوره ی انفال آیه ی۶۲ و ۶۳ فرموده: (هُوَ الَّذِي أَيَّدَكَ بِنَصْرِهِ

وَبِالْمُؤْمِنِينَ) وَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ) پس خدا او را به مؤمنین مهاجرین و انصار یاری کرد به تمام آنان چه علی و چه غیر او. ولی رافضه می گوید فقط به علی و از چیز هایی که بیان می کند که او مستقبل و آینده ها را نمی دانست قول اوست که گفته:

لقد عجزت عجزةً لا أعتذر سوف أكيس بعدها وأستمر

وأجمع الرأی الشتيت المنتشر

و شبهای صفین میفرمود: ای حسن پدرت گمان نمی کرد کار به اینجا برسد، خدا جزای خیر بدهد به سعد بن مالک و عبدالله بن عمر که گوشه گیر شده و به منازل خود ملازم شدند، و واقع چنین شد که ترک قتال برای امت بهتر و نافع تر بود. و لذا عده ای مثل سعد و سعید و ابن عمر و محمد بن مسلمه و زید بن ثابت و عمران بن حصین و اسامه و دیگران به نصوصی که از رسولﷺ داشتند بر کناره گیری دلالتشان کرد. چون رسول خداﷺ فرمود: ((بزودی فتنه ای بپا شود که نشسته در آن بهتر از ایستاده است.)) و لیکن باید آنچه خدا مقدر کرده بشود: (لِيَقْضِيَ اللَّهُ أَمْراً كَانَ مَفْعُولاً ) با اینکه علی‌ﷺ احدی را از کسانی که در مقابل او قتال کردند تکفیر نکرد، حتی خوارج را تکفیر نکرد و فرزندان ایشان را اسیر ننمود. و برای طلحه و زبیر طلب رحمت میکرد، و بر ضد معاویه و عمرو بن العاص دعا میکرد بدون اینکه آنها را تکفیرکند.

## فصل

## منهج ششم حلی بر اثبات امامت علیرضی الله عنه

گوید: ((ششم اینکه علی مستجاب الدعوه بود، بر ضد بشر بن ارطاۀ دعا کرد که خدا عقل او را سلب کند، پس او دیوانه شد، و بر عیزار به کوری دعا کرد، پس او کور شد و بر ضد انس زمانی که شهادت را پنهان کرد دعای برص کرد، پس او گرفتار برص شد. دعا کرد بر ضد زید بن ارقم به کوری او کور شد.))

در جواب گوییم: این اجابت دعا، در صحابه و صالحین بوده، و برای علی انکار نمی شود، و سعد بن ابی وقاص دعایش خطا نمی شد. زیرا رسول خداصلی الله علیه وسلم برای او دعا کرد که: ((اللهم سدد رمیته واجب دعوته)) و براء بن مالک بر خدای تعالی قسم میداد و قسم او نیکو می شد چنانکه در خبر صحیح آمده که بعضی از بندگان خدا چنین هستند. از جمله براء بن مالک صد مرتبه مبارزه کرد، و علاء بن حضرمی نایب رسول خداصلی الله علیه وسلم و نایب ابوبکر بر بحرین به اجابت دعا مشهور است.

گوید: ((جمهور روایت کرده اند که رسول خداصلی الله علیه وسلم چون به سوی بنی المصطلق حرکت کرد، به نزدیک وادی سختی نازل شد و جبرییل آمد و خبر داد که طایفه ای از کفار جن در این وادی آمده اند و می خواهند مکری کنند. پس علی را خواند و امرکرد به نزول وادی. پس ایشان را کشت.))

در جواب گفته می شود علی شأنش بزرگتر از این است و هلاک جن برای کسی است که کمتر از او باشد. و لیکن این از دروغهای دانسته شده است و احدی از بشر با جن قتال نکرده است. بلکه جن مؤمنین با جن کفار قتال می کنند، پس قتال جن با علی از دروغهایی روشن است و این کذب از جنس قتال اوست در بئر العلم. علی مقامش بالاتر است که با جن طرف شود. و به تحقیق یک نفر شیعی از ابوالبقاء خالد بن یوسف النابلسی سؤال کرد از قتال علی با جن؟ او گفت آیا شما شیعیان عقل ندارید، آیا نزد شما کدام افضلند عمر و یا علی؟ او گفت بلکه علی، پس گفت هرگاه رسول خداصلی الله علیه وسلم به عمر بگوید نمی بینم تو را که شیطان راهی برود که تو بروی، پس چون شیطان از عمر فرار می کند چگونه فرزندان او با علی قتال میکنند؟!!.

حدیثی نیز از ابن عباس آمده که سال حدیبیه چون رسول خداصلی الله علیه وسلم عازم مکه شد مردم به تشنگی و گرمی رو برو شدند، پس چون وارد جحفه شد، فرمود هر کس با عده ای، کوزه ها و مشکها را ببرند و از چاه بئر العلم آب بیاورند من برای او ضامن بهشتم، پس مردی رفت و ترسناک برگشت، سپس دیگری رفت و برگشت، سپس علی را فرستاد او به چاه رفت و مشکها و کوزه ها را پس از هول شدید پر کرد تا آخر. ابن جوزی گفته این احادیث ساخته شده است و راویان آنها معیوب و جعالند. و ابوالفتح ازدی گوید عمارۀ بن یزید راوی حدیث بالا، جعل حدیث می نموده است.

# فصل

گوید: ((و خورشید برای علی دو مرتبه برگشت، یکی در زمان رسول خداﷺ پس جابر و ابو سعید روایت کرده اند که جبرییل نازل شد و با رسول خداﷺ نجوی میکرد و رسول خداﷺ بر زانو علی سر گذاشت و سر خود را بر نداشت تا خورشید غایب شد پس علی نماز عصر را به ایماء و اشاره خواند، پس چون پیغمبرﷺ بیدار شد گفت خدا را بخوان که خورشید را برای تو برگرداند تا نماز عصر را قائما بخواند پس خورشید بر گردانیده شد و او نماز خواند. و اما مرتبه دوم چون خواست از فرات به بابل عراق عبور کند بسیاری از اصحاب او مشغول به اسبان خود بودند، و او با طایفه ای از اصحاب خود نماز عصر را بجا آورد و بسیاری از ایشان نمازشان فوت شد پس او از خدا برگشت خورشید را سؤال کرد، پس خورشید برگشت، و سید حمیری آنرا به نظم آورده:

ردت علیه الشم لما فاته          وقت الصلاۀ وقت دنت للمغرب

حتی تبلج نورها فی وقتها          لعصر ثم هوت هوی الکوکب

وعلیه قد ردت ببابل مرۀ          أخری وما ردت لخلق مغرب))

گوییم: ما فضیلت علی را به یقین میدانیم و محتاج به آوردن این دروغها نیستیم، و اما برگشت خورشید پس جعلی بودن چنین اخباری روشن است. بهر حال رد خورشید را در زمان رسول خداﷺ برای او عده ای به لفظ دیگری نقل کرده اند و از معجزات رسول خداﷺ شمرده اند، لیکن مرد خبیر حاذق میداند که چنین اتفاقی رخ نداده است. و ابن جوزی این حدیث را از ساخته شده ها شمرده و گفته راویان آن یکی فضیل بن مرزوق است که او را ضعیف شمرده اند و گفته اند او راوی ساخته شده هاست و بر ثقات نسبت میدهد. و از ابن عقده نقل کرده از احمد بن یحیی الصوفی که عبدالرحمن بن شریک گفته روایت کرده پدرم از عروه بن عبدالله بن قشیر که گفت وارد شدم بر فاطمه بنت علی بن ابی طالب پس او برایم روایت کرد حدیث رجوع خورشید را، ابوالفرج گفته این باطل است. اما ابن شریک حدیث او واهی است و اما ابن عقده رافضی است و از اصحاب رسول خداﷺ بدگویی میکرده و عقده در دل داشته و مردمان بزرگ را به دروغ وادار میکرده است و دار قطنی گفته او مرد بدی بوده است، و همین گونه راویان دیگر این حدیث.

پس اگر گفته شود خورشید برای بعضی از انبیاء برگشته است. گوییم خیر بر نگشته بلکه غروب آن تأخیر شده و برای او با برکت شده و طول روز و کوتاهی آن گاهی مخفی است[۳۸۴]. و همانا ما دانسته ایم که برای یوشع علیه السلام به واسطه نص حدیث اگر حدیث ثابت باشد قائل خواهیم بود که خورشید برای او ایستاده است. لیکن چنین حادثه ی عظیمی را که آفتاب غروب کند سپس طلوع کند باید به تواتر نقل کرده باشند، و راوی منحصر به یک یا چند نفر نباشد بلکه همه دنیا مطلع شوند و قرآن آنرا ذکر کرده باشد و حال آنکه ذکر نکرده است. به اضافه قتل و قتال پس از مغرب بر یوشع حرام بوده و به وقوف آفتاب محتاج بوده، زیرا خدا بر او قتال شب شنبه را حرام کرده بود. و اما امت ما به رد خورشید حاجتی ندارد و آن کسی که نماز عصرش فوت شده، اگر تفریط کرده که گناه او ساقط نمی شود مگر به توبه و باب توبه احتیاجی به رد آفتاب نیست. و اگر تفریط نکرده مانند خواب و یا فراموشی پس مورد ملامتی نیست و نماز خود را پس از مغرب می خواند. به اضافه به مجرد غروب آفتاب وقت نماز آن وقت گذشته، پس نماز گزار بعد از آن، نماز را در وقتش نخوانده است. و اگر غروب کرد و صائم افطار کرد سپس برگشت آیا میتوان گفت روزه ی صائم باطل شده؟!. بعلاوه رسول خداﷺ روز خندق نماز عصرش فوت شد و او و بسیاری از اصحاب او نماز خود را قضا کردند و از خدا جل جلاله سؤال نکرد که خورشید را برگرداند و خورشید بر نگشت. و

---

[۳۸۴]- ممکن است بگوییم بعضی از اشخاص مغرض مانند ابن سبأ که یوشع را وصی موسی میدانسته خواسته علی را نیز وصی محمد کند و چون برای یوشع رد آفتاب قائل بوده، او و ابن عقده برای تثبیت وصایت علی برای او نیز رد آفتاب قائل شده اند و نسبت به راویانی مانند اسماء بنت عمیس و یا فاطمه بنت علی داده اند تا مردم گول بخورند و قبول کنند در صورتی که علی دختری بنام فاطمه معلوم نیست داشته یا خیر؟ تعجب است از علامه حلی که با این چیزها می خواهد برای مردم امام بتراشد آن هم امامی که صدها سال قبل وفات کرده است و بعلاوه امام برای اهل زمان خود امام می شود نه برای زمانهای دیگر.

ممکن است بگوییم ابر بوده و خورشید در حجاب ابر بوده، سپس کشف حجاب شده و اینان خیال کرده اند که پس از غروب طلوع کرده، و به اضافه از علیﷺ بعید است که برای احترام رسولﷺ نسبت به امر خدا بی اعتناء باشد و نماز عصر را انجام ندهد و یا به ایماء و اشاره انجام دهد. و اگر این خبر راست باشد از شأن و مقام علی بسیار کاهیده شود. و اما رد خورشید در بابل از اباطیل و ساخته های رافضه است.

رافضی گوید: ((و آب در کوفه زیاد شد و همه از غرق شدن ترسیدند، پس علی قاطر پیغمبرﷺ را سوار شد در حالیکه مردم با او بودند، پس علی بر لب فرات آمد و نماز خواند و دعا نمود و با چوب دست خود به آب زد پس آب فرو نشست و بسیاری از ماهیان به او سلام کردند ولی جری که مارماهی باشد سلام نکرد. پس از علی سؤال شد؟ او گفت آن ماهی که سلام کرد پاک بود و آنکه سکوت کرد اخرس یعنی لال و انجس و دورتر بود.))

گرییم: سند این کجاست و گر نه مجرد حکایت را همه کس میتواند ادعا کند و بسازد، به اضافه این باطل است و اگر چنین چیزی بود، دواعی بر نقل آن زیاد و متواتر می شد. در حالیکه احدی از کتب مورد اعتماد آنرا نقل نکرده است. بعلاوه تمام ماهیان پاکند و به اجماع حلالند. و خدا فرموده: (أُحِلَّ لَكُمْ صَيْدُ الْبَحْرِ وَطَعَامُهُ مَتَاعاً لَكُمْ وَلِلسَّيَّارَةِ) و رسول خداﷺ درباره دریا فرمود: ((هو الطهور ماؤه الحل میتته)) و امت و پیشوایان ایشان اجماع دارند بر اینکه تمام انواع ماهیها حلال می باشد و علی همچون سایر صحابه تمام انواع ماهی را حلال میدانست ولی رافضه مردم جاهلی هستند که به مجرد چنین حکایت دروغی و مانند آن بعضی از حلالها را بر خود حرام می کنند. پس تمام انواع ماهیان پاکند و حلال می باشند، پس چگونه میتوان گفت خدا آنرا نجس قرار داده است؟! آیا ما می توانیم آنچه را که خدای تعالی حلال نموده بمانند چنین خرافاتی حرام بدانیم. به اضافه نطق ماهی مقدور نیست مگر از خوارق عادت باشد و آن کار خداست و برای خشنودی رافضیان خدا این کار را نمی کند. و شأن علیﷺ بلند از این است که به چنین دروغهایی در فضیلتش نیازمند باشد. و به اضافه ماهی چه گناهی داشته غیر از اینکه سلام نکرده چرا خدا او را نجس کند.

رافضی گوید: ((جماعتی روایت کرده اند که علی بر منبر کوفه خطبه می خواند پس اژدهایی پیدا شد و از منبر بالا رفت و مردم ترسیدند و خواستند آنرا بکشند. و علی ایشان را منع کرد و با اژدها سخن گفت. سپس پائین آمد، مردم از علی از آن سؤال کردند؟ او گفت حاکم جنیان بود مسئله ای بر او اشتباه شده بود، برایش واضح کردم، و اهل کوفه آن دری را که اژدها از آن داخل شده بود آنرا باب الثعبان می نامیدند پس بنی امیه خواستند این فضیلت را نابود کنند و بر آن در که اژدها از آن داخل شده بود کشته های زیادی در مدت درازی نصب کردند تا اینکه آن در باب القتلی نامیده شد.))

گفت میشود: جن به اشخاصی کمتر از علی محتاج می شود و سؤال و استفتاء میکند و این از قدیم و جدید معلوم است. و اگر این قضیه واقع نشده باشد قدر علی کم نمی شود. و این فضیلت برای کمتر از علی نیز می شود. و کسی که با اهل خیر و دین معاشرت کرده باشد خوارقی از این بزرگتر می بیند و در نفسشان می بیند چیزی که از این خوارق بالاتر است. چنین چیزی موجب نمی شود که علی برتر باشد. ولی رافضه بخاطر دوری ایشان از تقوا و دوستی خدا از کرامات نصیبی ندارند. پس چون به مثل چنین چیزی به علی نسبت داده شود گمان می کنند چنین چیزی جز برای افضل خلق نمی باشد. در حالیکه چنین خوارق و بزرگتر از اینها برای بسیاری ا از امت محمدﷺ خواهد بود کسانی که ابوبکر و عمر و عثمان و علیﷺ را مقدم می شمارند و ایشان را بهتر دانسته دوست میدارند بخصوص قدر صدیق را می شناسند و او را مقدم می شمارند زیرا خدا جل جلاله و رسولﷺ او را مقدم کرده اند. و شخص عاقل هرگاه کتب تألیف شده در اخبار صالحین را مطالعه کند، به این مطلب پی می برد. و لیکن بهترین مردم کسی است که با تقوا ترین ایشان باشد و اگر چه کرامتی برای او نباشد چنانکه خدا جل جلاله فرموده: (إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ)[۳۸۵]

[۳۸۵]– باید گفت لعنت الله علی الکاذبین چگونه اژدهایی در میان هزاران نفر پیدا شود و مردم از ترس جان تهی نکنند و یا لااقل فرار نکنند. به اضافه یک عصا بدست موسی اژدها شد جهان و تاریخ جهان را پر از سر و صدا کرد ولی از این اژدها کسی خبر نشد جز راوی مجهولی، به اضافه کشته های زیادی در مدت درازی درب مسجد بگذارند بوی گند آن شهری را متعفن و مردم را بیمار می کند. و این کشته ها کجا بوده است؟!! و از کجا آورده اند! خدا لعنت کند جعالین را که برای گمراهی مردم هرچه بخواهند میتراشند و می بافند.

گوید: ((فضائل یا روحی و یا بدنی و یا خارجی است و علی جامع تمام آنها است. پس جمع کرده زهد و علم و حکمت را که اینها روحی است و جمع کرده عبادت و شجاعت و انفاق را و اینها بدنی است. و اما خارجی مانند نسب کسی در نسب مانند او نیست دختر سید البشر سیده زنان عالمیان را ازدواج کرد که اخطب خوارزم روایت کرده به سند خود از جابر که گفت چون علی با فاطمه ازدواج کرد خدا او را به علی تزویج نمود از بالای هفت آسمان. و خواستگار جبرییل و شاهد آن میکاییل و اسرافیل بودند در میان هفتاد هزار ملک، پس خدا به درخت طوبی وحی کرد که آنچه داری از در و جواهر نثار کن، پس او نثار کرد و حور العین جمع کردند.))

گوییم: اولا اموری که خارج از ایمان و تقوی باشد نزد خدا با آنها کرامت و برتری حاصل نمی گردد. رسول خداﷺ فرمود: ((عربی بر عجمی برتری ندارد جز به تقوی)) و از رسول خداﷺ از گرامیترین مردم سؤال شد؟ فرمود: ((أتقاهم)) یعنی پرهیزگارترین ایشان، گفته شد از این سؤال نمی کنیم، فرمود: یوسف پیغمبر خدا و پسر پیغمبر و نواده ی پیغمبر خدا بود، و ابراهیم خلیل الله بود، ولی ابراهیم از او گرامیتر است در حالیکه پدر یوسف کجا و پدر ابراهیم کجا. پس در بنی آدم نسبی مانند نسب یوسف نبود، و اگر فرض کنیم دو نفری که پدر یکی از ایشان پیغمبر باشد و پدر دیگری کافر، ولی در تقوی مساوی باشند و در طاعت از هر جهت مطابق باشند درجه ی هر دو در بهشت مساوی است. و لیکن در دنیا احکام دیگری دارند مانند امامت و زوجیت و شرافت و مانند اینها و خیر در اشراف بیشتر از خیر در اطراف است. خدای تعالی در سوره ی آل عمران آیه ی ۳۳ فرموده: (إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَي آدَمَ وَنُوحاً وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَي الْعَالَمِينَ) و در سوره ی هود آیه ی ۴۶ فرموده: (إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ) و در سوره ی حدید آیه ی ۲۶ فرموده: (وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحاً وَإِبْرَاهِيمَ وَجَعَلْنَا فِي ذُرِّيَّتِهِمَا النُّبُوَّةَ وَالْكِتَابَ فَمِنْهُمْ مُهْتَدٍ وَكَثِيرٌ مِنْهُمْ فَاسِقُونَ) از یک علوی فرزندی می شود صالح و دیگری مسرف. پس رها کن اینها را، تمام یهود از اولاد انبیاء می باشند، ولی خدا در سوره ی لقمان آیه ی ۳۳ فرموده: (وَاخْشَوْا يَوْماً لا يَجْزِي وَالِدٌ عَنْ وَلَدِهِ وَلا مَوْلُودٌ هُوَ جَازٍ عَنْ وَالِدِهِ شَيْئاً إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ فَلا تَغُرَّنَّكُمُ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا وَلا يَغُرَّنَّكُمْ بِاللَّهِ ٱلْغَرُور) و درسورهء نساءآیهء۱۲۲ فرموده(لَّيْسَ بِأَمَانِيِّكُمْ وَلَآ أَمَانِيِّ أَهْلِ ٱلْكِتَـٰبِ ۗ مَن يَعْمَلْ سُوٓءًا يُجْزَ بِهِۦ وَلَا يَجِدْ لَهُۥ مِن دُونِ ٱللَّهِ وَلِيًّا وَلَا نَصِيرًا).

وما هرگاه بگوییم عرب برتراز عجم است براي اين است كه صنف عرب هر زمان داراي خير و تقوي و محاسن بيشتر از ديگران است و از بيغمبر ﷺ روايت است كه فرمود: (( لا فضل لعربي علي أعجمي ولا لأعجمي علي عربي ولا لأبيض علي أسود ولا لأسود علي أبيض إلا بالتقوي، الناس من آدم وآدم من تراب)) و فرمود: (( خدا از شما عيبهاي جاهليت و كبر و فخربه بدران را برد، مردم دو قسمند: مؤمن برهيزگار و نابكار شقي))[386]. و ما در اينكه علي در درجهء عاليه از كمال است نزاع نداريم. و فقط نزاع در این است که از سه خلیفه ی دیگر کاملتر و به امامت سزاوارتر باشد و این نزاع اول: فایده ای ندارد و دوم: دلیلهایی که تو رافضی آورده ای دلالت بر آنچه ادعا کردی ندارد. و مردم را در این باب دو طریق است، بعضی میگویند برتری بعضی از اشخاص بر بعضی دیگر را فقط خدا میداند و توقیفی و موقوف بر رسیدن مطلب از وحی است، زیرا حقایق دلها و مراقبت قلبها

[386]. بايد در جواب راقضي گفت اگر علي اشرف بني آدم باشد به شما چه مربوط، شما تمام همت خود را صرف تمجيد از علي و سايرگذشتگان كرده ايد و به خود نپرداخته ايد. آنچه زشتي و خرافات و موهومات و افكار باطله و عقايد فاسده و اخلاق ذميمه در هر جا بوده در شما جمع است. كتابهاي شما مملو از كذب وغلو و تهمت و افتراء و ضد قرآن است مانند كتاب حجت كافي كليني. اي بيچاره مگر خداي تعالي اعمال و اخلاق علي را پاي شما حساب ميكند. شما به حساب خودتان برسيد و يقين بدانيد هم علي هم خداي علي از شما بيزاراست. شما مذهبي مملو از خرافات ساخته ايد و مكتبي پراز در آمد بوجود آورده ايد بنام علي. در حاليكه علي روحش از اين مذهب ساخته خبر ندارد و روز قيامت اعدا عدو شما خواهد بود. برويد خود را اصلاح كنيد علي امام المتقين است نه امام الكذابين و نه امام شما هزاران كتاب و هزاران دليل بياوري كه على امام شما كذابين است، على امام شما نخواهد شد. در زمان حيات از شما شيعيانش بيزار بود و خطبه ها در مذهب شما بيان كرده است. به اضافه خدا فرموده (تِلْكَ أُمَّةٌ قَدْ خَلَتْ لَهَا مَا كَسَبَتْ وَلَكُمْ مَا كَسَبْتُمْ وَلا تُسْأَلُونَ عَمَّا كَانُوا يَعْمَلُونَ) العاقل يفتخر بالهمم العاليه لا بالرمم الباليه. شما اگر مى خواهيد به سعادت برسيد بايد همانطور كه على قرآن را فهميد و عمل كرد شما نيز بفهميد و عمل كنيد و از خيالات و موهومات خود را خارج كنيد.

را کسی جز خدا نمیداند، پس برای احدی معلوم نیست جز به خبر صادق از وحی. و بعضی می گویند گاهی میتوان به واسطه ی دلیل فهمید، و اهل سنت میگویند هریک از دو طریق اگر انصاف داده شود دلالت دارد بر اینکه آن سه نفر افضل تر از علیؓ هستند. اما طریق توقیفی از نص و اجماع است، و اجماع و نص موجود است بر افضلیت شیخین و غیر رافضه بر این مطلب اتفاق دارند، و نصوص هم که مکرر ذکر شد. و در صحیحین از عبدالله بن عمر که از راستگوترین خلق در زمان خودش بوده نقل شده که ما در زمان حیات رسول خداﷺ می گفتیم افضل امت بعد از پیغمبرﷺ ابوبکر سپس عمر است. و این سخن به رسول خداﷺ میرسید او انکار نمی کرد. و اما عثمانؓ پس جماعتی از علماء گفته اند که او داناتر به قرآن بوده از علی و علی داناتر از اوست به سنت، و عثمان جهاد او به مال اعظم است، و علی جهاد به جانش. و عثمان زاهدتر بوده در ریاست و علی زاهدتر بوده در مال. و روش عثمان بهتر بوده و سن او بیست و چند سال بزرگتر از علی بوده است. و اصحاب اجماع دارند بر تقدم او بر علی. پس ثابت شده که او افضل تراست. و عده ای گفته اند علی از روی خویشاوندی افضل تر است. گوییم حمزه از بزرگترین سابقین و نسب او اقرب است. و روایت شده که او سید الشهداء است، پس او افضل تر است. درباره ی عثمان گفته اند چنین و چنان کرد و خویشان را والی کرد و در عطا اسراف کرد. گوییم اجتهاد عثمان در این مرحله به مصلحت نزدیکتر بود زیرا اسراف در اموال خطر کمتری دارد از اسراف در ریختن خونها و لذا خلاف او ساکن و آرام بود و جهاد با کفار و فتوحاتش گسترده و دستاوردهایش بیشمار بود و لیکن به خلافت پیشینیان خود نمی رسید. و آنچه بر عثمان انکار و زشت شمرده می شود در مورد علی بیشتر و عظیمتر است. و کسانی که بر عثمان شوریدند اوباش بودند، ولی علیؓ بسیاری از سابقین اولین با او بیعت نکردند و از او تبعیت نکردند. و کسانی که بر عثمانؓ شوریدند او را فاسق خواندند، ولی کسانی که بر علی شوریدند او را تکفیر کردند و خیری در هیچ کدام نبود، همچنین علیؓ در خلافت خود با بسیاری از صحابه و تابعین جنگید. ولی در خلافت عثمان با کفار قتال شد و بلاد بسیاری فتح گردید.

# فصل چهارم
# در امامت باقي اثني عشر

گويد: ((برای ما در امامت اثنی عشر طرقی است: يکی از آنها نص است که شيعه در بلاد خلفا از سلف از پيغمبرﷺ نقل کرده اند که به حسين گفت، اين امام پسر امام و پدر نه امام که قائم ايشان نامش مانند نام من و کنيه ی او کنيه من است بر ميکند زمين را از عدل چنانکه بر شده از جور و ظلم.))

جواب: اول اين دروغ بر شيعه است. زيرا شيعه هفتاد فرقه است و هيچکدام چنين نصی نقل نکرده جز متاخرين شيعه اثنی عشری نه متقدمين ايشان. و بيشتر فرق شيعه اين را مانند ما تکذيب ميکنند. و زيديه تمامشان اين نص را تکذيب ميکنند در حاليکه زيديه عاقلترين و داناترين و بهترين فرق شيعه ميباشند. و همانا اين نص از اختراع متأخرين است که چون حسن بن علی العسکری پس از دو صد پنجاه از وفات رسول خدا وفات کرد و فرزندی نداشت. عدی از اصحاب که فرقه ی پانزدهمين از فرق اصحاب او بودند، اين دروغ را جعل کردند برای اينکه دکان وجوهاتی که برای امام حسن عسکری می آمد تعطيل نشود، آمدند اين فکر و اين اختراع را کردند که او فرزندی دارد و از شير خوارگی غايب است، و برای او نايبی است که وجوهات شيعه را تعيين کرده و شيعه بايد وجوهات را به آن نايب بدهند، و اين قضيه پس از دويست و پنجاه و پنج سال که از هجرت گذشته بود عنوان شد[٣٨٧].

و علمای اهل سنت و ناقلين آثار رسول خداﷺ که چندين مقابل شيعه هستند تماما ميدانستند که قطعا اين دروغ بر رسول خداﷺ است. و در اينمورد هميشه برای مباهله با شيعه حاضر بوده اند. به اضافه شرط تواتر اين است که تواتری موجب علم از زمان رسول خداﷺ تا زمان ما وجود داشته باشد در حاليکه از اين نصوص کسی قبل از وفات عسکری خبر نداشت، و احدی قائل به امام منتظر نبود. و مدعيان نص فقط مدعی بودند که نص بر علی داريم، اما نص اثنی عشر و آينده ای بنام حجت منتظری که معدوم و موهوم است نبود و احدی نقل نکرده است. پس ادعای تو که متواتر است کجاست؟ بلکه متواتر اخباری است که در فضائل خلفای چهارگانه آمده و قبل از ظهور اماميه بوده و بسياری از آنرا قرآن تصديق می کند، و اما نص مدعی بر علی در اواخر خلافت علی از عبدالله بن سبأ و پيروان او پيدا شد. و آنچه ما از حال اهل بيت دانسته ايم اين است که آنان مدعی نص نبودند مانند جعفر بن محمد و پدرش و جدش علی بن الحسين و پدر او هيچکدام چنين ادعايی نداشتند مثلا زيد بن علی به شيطان الطاق در محضر امام صادق می گويد که پدرم چنين ادعايی نداشت، و خود شيعه اين قضيه را نقل کرده اند[٣٨٨]

---

[٣٨٧]– يکی از اصحاب امام حسن عسکری و از علمای بزرگ شيعه بنام سعد بنام سعد بن عبدالله الأشعری القمی کتابی نوشته بنام فرق الشيعه و در آنجا ذکر ميکند که اصحاب امام حسن عسکری پس از فوتش پانزده فرقه شدند. يک فرقه که همين فرقه ١٢ امامی باشد منشأ قول غيبت فرزند او شدند و اثنی عشريه و اماميه را بوجود آوردند و گفتند او فرزندی داشته ولی ما نديديم. و چون برادر محترم امام حسن عسکری بنام سيد جعفر بن علی که وارث امام حسن عسکری بود مدعی امامت نبود و می گفت برادر من فرزندی نداشت، شما اين چه دکانی است باز کرده ايد او را کذاب خواندند و هو کردند که کسی به سخن حق او گوش ندهد و او را معروف کردند به جعفر کذاب. بهر حال از کتب شيعه و رواياتی که در آن کتب است کاملا و بطور روشن معلوم می شود که خود ائمه ی گذشته يعنی علی نقی و پدران او مانند جعفر بن محمد و ديگران هيچکدام نمی دانستند که ائمه دوازده نفر اند و لذا اصحاب هر يک از اين ائمه مکرر می پرسيدند که امام و مرجع ما پس از شما کيست؟! و ائمه يا متحير می ماندند و جواب نميداند و يا گاهی يک نفر را معين ميکردند که گاهی آن فرزند که معين کرده بودند قبل از خود امام وقت فوت می شد و معلوم ميشد که او امام و مرجع بعدی نيست مانند اينکه امام صادق فرزند خود اسماعيل را برای امامت معين کرد و امام دهم حضرت علی نقی فرزند خود سيد محمد را برای امامت پس از خود معين کرد، و اتفاقا هر دو در زمان حيات پدرشان وفات کردند، دليل ديگر بر عدم نص اينکه اصحاب خاص و خواص ائمه نمی دانستند که ائمه دوازده نفر اند و از اين نصوصی که ادعا ميشود خبری نداشتند، يعنی آن نصوصی که اماميه جعل کرده که هر يک از اين دوازده نفر را بنام و نام پدر معين کرده اصحاب خاص آن ائمه نشنيده و نمی دانستند و لذا مکرر از اين ائمه يعنی امام صادق و ساير امامان خود می پرسيدند امام پس از شما کيست؟!!! و به اضافه سادات و فرزندان علی و حسنين که هر يک قيام کردند و مدعی امامت شدند اگر ميدانستند که فقط دوازده نفر را پيغمبرﷺ باسم و رسم برای امامت معين کرده ديگر قيامی نمی کردند. و اگر کسی از بزرگان اهل بيت اين موضوع را ميدانست به ايشان تذکر ميداد در حاليکه تذکر ندادند. معلوم می شود اين نصوص را يک عده کذاب جعل کرده اند. کسانی که در اين مورد توضيح بيشتر خواسته بايد رجوع کنند به کتاب بررسی نصوص امامت، اثر قلمداران، و يا کتاب رد بر کافی کلينی يعنی کتبا بت شکن از مترجم.

[٣٨٨]– به تنقيح المقال ممقانی جلد اول صفحه ٤٧٠ مراجعه شود.

و در صحیحین آمده از جابر بن سمره که شنید از رسول خداﷺ که میفرمود: ((همواره امر مردم با عزت گذر است مادامی که دوازده مرد والی ایشان باشند)) سپس کلمه ای بر زبان آورد که بر من پنهان بود، پس از پدرم سؤال کردم از آن کلمه؟ گفت فرمود: ((کلهم من قریش.)) پس مقصود از این کلام اثنی عشر رافضه نبود و جایز و صحیح نیست که آنان مراد باشند زیرا به عقیده ی رافضه در مدت آن دوازده نفر امر امت فاسد و ریاست بدست ستمگران و بلکه کافران بوده و اهل حق عزیز نبودند بلکه ذلیلتر از یهود بوده اند و نیز نزد شیعیان ولایت منتظر تا آخر روزگار دائمی است.

رافضی گوید: ((از ابن عمر روایت شده که پیغمبرﷺ فرمود: ((در آخر الزمان مردی از فرزندانم خروج می کند که نام او نام من و کنیه او کنیه من است، زمین را از عدل پر میکند چنانکه از جور پر شده)) پس او مهدی است)).

در جواب گوییم احادیثی که بر خروج مهدی احتیاج کرده می شود صحیح است. و احمد بن حنبل و ابوداود و نیز ترمذی از ابن مسعود حدیث مرفوعی روایت کرده اند که رسول خداﷺ فرمود: ((لو لم یبق من الدنیا إلا یوم لطول الله ذلک الیوم حتی یخرج رجل من أهل بیتی یواطي اسمه اسمی و اسم ابیه اسم أبی یملا الأرض قسطاً وعدلاً کما ملئت جورا وظلمًا)) و ابوداود و ترمذی حدیثی از طریق ابی سعید که فرمود: ((المهدی من عترتی من ولد فاطمه)) و از علی روایت کرده که رو به امام حسن نمود و گفت: ((سیخرج من صلبه رجل یسمی باسم نبیکم یشبهه فی الخلق ولا یشبهه فی الخلق یملأ الأرض قسطاً)) و حدیث ضعیف دیگری آمده که: ((لا مهدی إلا عیسی بن مریم)) و معارض با احادیث فوق نیست. در احادیث فوق چنانکه ملاحظه می شود می گوید اسم او محمد بن عبدالله است. پس این احادیث رد است بر آنکه گمان کرده آن مهدی منتظر محمد بن الحسن است. به اضافه دلالت دارد که از فرزندان امام حسن است نه امام حسین و باطنیه ادعا کرده اند که او همان است که مهدیه را بنا کرده، همانا او از فرزندان میمون قداح بوده، پس ادعا کردند که میمون همان فرزند محمد بن اسماعیل بن جعفر الصادق است که مذهب اسماعیلیه به او منسوبست و آنان کفاری هستند که مذهبی مرکب از مجوسیت و فلسفه و صابئه دارند و اظهار تشیع نیز می کنند.

و در مورد ایشان گروهی از علماء تألیفاتی دارند مانند پسر باقلانی و قاضی عبدالجبار و غزالی. . . و این محمد بن عبدالله بن تومرت بربری است که به او نسبتی درست کرده اند که به امام حسین پسر علیؓ می رسد و او را لقب به مهدی داده اند که او دعوی عصمت کرد[389].

رافضی گوید: ((ما بیان کردیم که در هر زمانی واجب است امام معصومی باشد و غیر اینان به اجماع معصومی نیست)).

جواب این است که ما قبول نداریم که در هر زمانی معصومی باشد چنانکه گذشت. این اجماعی که ادعا کرده اید در بین غیر رافضه وجود ندارد. سپس میگوییم خیلی خوب. این معصومی که شما ادعا کرده اید در این زمان که هزار سال است اثری از او نیست. بلکه یک نفر قاضی خوب و یا والی نیکو بیشتر از او فایده دارد. آیا چه منفعتی برای چنین وجودی اگر موجود باشد؟!! و حال آنکه معدوم و موهوم است!! آیا چه لطفی و چه نفعی برای شما از او حاصل شده؟! و چه مصلحتی به امتها رسیده، از قدیم و جدید همیشه نزد شما مفقود و نزد ما معدوم بوده[390].

---

[389]– بهر حال کسانی که ادعای مهدی بودن کردند بسیار بودند و از بعضی ایشان نیز نفع مورد مدح حاصل شد و بعضی ایشان مورد مذمت اند، ولی از مهدی رافضه که خبر واثری از او نیست واحدی از وی نفع دنیا و آخرت نبرده بلکه شر و فسادی از اعتقاد به وجود او حاصل شده که جز خدا کسی نمیداند، پس آن کسانی که ادعای مهدی بودن داشته و بعضی از آنان منافع مورد مدحی داشتند از مهدی رافضه بهترند باید دانست که برای بر هم زدن خلافت خلفای اموی و عباسی، گاهگاهی حدیثی نیز جعل می کردند از جمله آنکه شخصی ((قائم)) یعنی قیام کننده خواهد آمد و با شمشیر شما را از بین میبرد.

[390]– اصلا نفعی نداشته نه خیابانی را آسفالت کرده نه کارخانه ای را به راه انداخته و نه میکروبی کشف کرده و نه اختراع و اکتشافی نموده و نه حق مظلومی را از ظالمی گرفته است))!! مترجم.

# فصل پنجم
## زبان درازي هاي شيعه در امامت صديق و فاروق و ذي النورين

رافضی گوید: ((کسانی که قبل از علی بودند امام و زمامدار نبودند به چند وجه)).

گوییم: شما منکر بدیهیات شده اید، آنان ائمه و زمامداران صالحی بودند که خدا به وسیله ی ایشان بلاد کفر و اقالیم جهان را به روی مسلمین باز کرد و همه جا را فتح نمودند و مسلمانی مخالف این بدیهیات نیست مگر گروهک رافضه، این مطلب قطعی و بدیهی است. و ممکن نیست عاقلی و یا مرد با انصافی بدلیل ظنی و یا بدلیل خیالی که نزد خودش بافته و قطعی دانسته باشد آنرا رد کند. اما قطعی ممکن نیست با قطعی دیگر تناقض داشته باشد و اما ظنی معارضه با قطعی نمی کند. و این رافضی عیبجو دلیل او یا نقلی است که صحت آن معلوم نیست و یا دلالت بر امامت ائمه ی خودش ندارد. و هرکدام باشد صلاحیت معارضه با معلوم قطعی ندارد و برای ما لازم نیست که جواب دهیم.

رافضی گوید: ((از جمله قول ابوبکر است که گفت مرا شیطانی است که مرا فرا می گیرد پس اگر مستقیم بودم مرا یاری کنید و اگر کج شدم مرا راست کنید و از شأن امام کامل نمودن رعیت است چگونه از رعیت کمال میجوید؟)).

گوییم: آنچه روایت شده این است که گفت: مرا شیطانی است که عارضم می شود یعنی غضب، و دیگر اینکه گفت مرا اطاعت کنید مادامی که خدا را اطاعت کنم پس هرگاه عصیان کردم برایم طاعتی بر عهده ی شما نیست. و این گفتار مدح و بهترین مدح اوست که میترسید از غضب و یا از وسوسه ی شیطان تا بر کسی تعدی کند[391].

و در صحیحین آمده که پیغمبرﷺ فرمود: ((قاضی قضاوت نکند بین دو نفر در حال غضب)) وقتی چنین باشد حاکم باید بیشتر مواظب باشد که در حال غضب حکومت نکند و غضب حالت شیطانی است که عارض تمام بنی آدم حتی انبیاء می شود. حتی اینکه رسول خداﷺ سید ولد آدم فرمود: ((همانا من بشری هستم غضب می کنم مانند سایر افراد بشر)). و این حدیث متفق علیه است. و در صحیح مسلم آمده که دو مرد بر رسول خداﷺ وارد شدند و او را به غضب آوردند و آن جناب هر دو را نفرین کرده و دشنام داد.

پس کسی که ابوبکر را نافرمانی کرده او را احراج کند و او را از حالت طبیعی خارج کند جایز است که او را ادب کند چنانکه برای علی نیز جایز است. و در حدیث صحیح از ابن مسعود از رسول خداﷺ آمده که فرمود: ((احدی از بشر نیست مگر اینکه به او قرینی از جن موکل است یعنی شیطانی، عرض کردند یا رسول الله بر تو هم چنین وکیل است؟ فرمود: بر من نیز می باشد، مگر اینکه خدا مرا بر او یاری کرده و تسلیم من شده در صحیح از عایشهؓ از رسول خداﷺ مانند آن نیز روایت شده است)). و قول ابوبکر که اگر کج شدم مرا راست کنید از کمال تقوی و عدل و انصاف اوست. و تو رافضی که گفتی شأن امام تکمیل رعیت است پس چگونه تکمیل را از رعیت می طلبد. گوییم: نه امام مردی را تکمیل می کند و نه مردم امام را تکمیل می کنند، بلکه همه باید با یکدیگر در پرهیزگاری و نیکوکاری همکاری کنند تا خدا ایشان را به کمال توفیق دهد، و همانا تکمیل از جانب خدای غنی بالذات است که به احدی محتاج نیست. و به تحقیق رسول خداﷺ با اصحاب خود مشورت می کرد و به رأی ایشان عمل می نمود.

رافضی گوید: ((و از آن جمله قول عمر است که گفت بیعت ابوبکر عجله بود خدا شر آنرا حفظ کرد، پس هر کس بمانند آن رجوع کند او را بکشید، و این موجب طعن است)).

---

[391]- در بین تمام زمامداران خودکامه دیده نشده کسی که متملقین و چاپلوسان: ثناخوانان را دور خود جمع نکند و مغرور به تملق اطرافیان نشود. ا لآن در ایران یک امام و زمامداری پیدا شده که هزاران نفر متملق را در دربار خود نگاه داشته که هر وقت سخنرانی کند همه فریاد راه بیاندازند و دم درست کنند که روح منی فلانی روح منی فلانی. با اینکه ادعای تقدس و اعلمیت و نایبیت بحق دارد اما اگر زمامدارای بگوید من ممکن است بلغزم و اشتباه کنم شما اشتباه مرا بگویید نه اینکه هر چه کردم و یا هر چه گفتم بله قربان بله قربان اطاعت بگوید این بزرگترین شایستگی و فروتنی و عدم غرور است. گویا اینان نمی دانند که بجز انبیاء که در حد وحی اشتباه نمی کنند سایر افراد بشر از لغزش و اشتباه مصون نیستند و باید به کمک مردم از انحراف و لغزشها مصون بمانند و تا مردم نظارت بر امور زمامدارانشان نکنند کارشان اصلاح نخواهد شد.

گوییم: لفظ و عبارتی که عمرﷺ گفته این است که در صحیحین آمده که خبر به او رسید که قائلی می گوید اگر عمر بمیرد با فلانی بیعت می کنم، پس عمر گفت البته کسی مغرور نشود به قول او همانا بیعت ابوبکر عجله بود و تمام شد و لیکن خدا از شر آن نجات داد و در میان شما کسی نیست که مانند ابوبکر مورد توجه باشد.

## فصل

رافضی گوید: ((و قول خدای تعالی در سوره ی بقره آیه ی ۱۲۴ (لا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ) خدا خبر داده امامت به ظالم نمی رسد. و ظالم کافر است برای آنکه خدا در آیه ی ۲۵۴ فرموده: (وَالْكَافِرُونَ هُمُ الظَّالِمُونَ) و شکی نیست که خلفای سه گانه کافر بودند و بتها را می پرستیدند تا پیغمبرﷺ ظاهرشد)).

جواب: ای رافضیگک مغرور جواب تو از چند وجه است:

۱- کفری که عقب آن ایمان باشد مورد ذم نیست زیرا رسول خداﷺ فرمود: ((الإسلام يجب ما قبله)) هر چه قبل از اسلام بوده محو و نابود می شود و این بدیهی از دین است و کسانی که تولدشان به اسلام باشد از کسانی که خود مسلمان شده اند افضل تر نیستند و گر نه لازم می آید اولاد صحابه بهتر از صحابه باشند و حال آنکه اصحاب رسول خداﷺ که از کفر به اسلام رو آوردند افضل تر از دیگرانند و خبر صحیح است که بهترین قرنها قرن اول اسلام است که رسول خداﷺ در میانشان مبعوث شد. و لذا اکثر علماء گفته اند بر خدا جایز است کسی را که به یکی از انبیاء ایمان آورده خدا او را به نبوت مبعوث گرداند، خدای تعالی در سوره ی عنکبوت آیه ی ۲۶ فرموده: (فَآمَنَ لَهُ لُوطٌ) و در سوره ی اعراف آیه ی۸۹ خداوند جل جلاله از شعیب گوید: (قَدِ افْتَرَيْنَا عَلَي اللَّهِ كَذِباً إِنْ عُدْنَا فِي مِلَّتِكُمْ بَعْدَ إِذْ نَجَّانَا اللَّهُ مِنْهَا).

۲- چون پیغمبرﷺ مبعوث شد احدی از قریش ایمان نداشت نه صغیرشان و نه کبیرشان، هم مردانشان و هم اطفالشان بت پرست بودند و این کلی شامل علی و غیر علی نیز می شود. اگر گفته شود کفر طفل ضرری ندارد، گوییم ایمان او هم مانند ایمان مردان نیست، پس مرد دارای حکم ایمان است ولو اینکه پس از کفر باشد، و طفل داری حکم کفر و ایمان است در حالیکه کمتر از بلوغ باشد. و طفل بین والدین کافرین به اجماع در دنیا حکم کفر را دارد. سپس از کجا جزم پیدا کردی که علی بتی را سجده نکرده باشد و هم چنین زبیرکه قبل از بلوغ اسلام آورد. پس کسی که بعد از کفر خود ایمان آورد و تقوی پیشه کرد جایز نیست که او را ظالم بنامی، پس آیه ی (لا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ) شامل او نمی شود، و معنی آیه این است که عادل به امامت می رسد نه ظالم. پس اگر فرض شود شخصی ظالم بود و توبه کرد مشمول آیه نیست و ممدوح است و آیا مدح شامل او می شود که در سوره ی انفطار و جای دیگر قرآن فرموده: (إِنَّ الْأَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ) ، (إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي مَقَامٍ أَمِينٍ) پس آنکه بگوید مسلمان پس از ایمان و اسلامش کافر است او به اجماع خودش کافر است[۳۹۲].

رافضی گوید: ((از جمله قول ابوبکر است که گفت خلافت را پس بگیرید که من بهتر از شما نیستم و اگر امام بود اقام برای او جایز نبود)).

گوییم: اولا صحت این کجاست و گر نه هر نقلی صحیح نیست. پس اگر صحیح هم باشد این که گفتی برای امام جایز نیست، قبول نداریم این صرف ادعا است[۳۹۳].

رافضی گوید: ((هنگام فوت خود گفت ای کاش از رسول خداﷺ سؤال کرده بودم که انصار در خلافت حق دارند؟ و این دلالت دارد بر شک او در بیعت خود، با اینکه او خود انصار را روز سقیفه دفع کرد)).

گوییم: اول این دروغ است، زیرا از رسول خداﷺ شنیده بود که الأئمه من قریش)) و این کلام حق است و با این کلام دیگر جای شک نیست که انصار حق ندارند، او و همه اصحاب قول رسول خداﷺ را شنیده بودند. و اگر چنین سخنی را فرضاً ابوبکر گفته باشد شاید خبر الائمة فی قریش در نظرش نبوده.

و ثانیا: اگر برای انصار حقی باشد دلیل می شود که نصی برای علی نبوده است.

---

[۳۹۲]- و ما پیرامون آیه ی ۱۱۲۴ (لا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ) قبلا توضیحی کافی دادیم.

[۳۹۳]- ثانیا: اگر گفته باشد دلیل بر تواضع و شکسته نفسی اوست و این مدح است نه ذم مگر به چشم بدبین:

وعين الرضا عن كل عيب كليلة

ولكن عين السخط تبدى المساويا

(قبلا نیز در اینمورد توضیحی داده شد).

رافضی گوید: ((هنگام قوت خود گفت ای کاش من خانه ی فاطمه را ترک کرده و باز نمی کردم و ای کاش در روز سقیفه با یکی از آن دو مرد بیعت کرده بودم و او امیر و من وزیر می بودم. و این دلالت دارد بر اقدام او بر خانه فاطمه وقت اجتماع علی و زبیر و دیگران و دلالت دارد که او برای غیر خود برتری میدید.))
گوییم: بدگویی پذیرفته نیست مگر با مدرک ثابت شود و صحت آن معلوم شود، و ما میدانیم که ابوبکر بر علی و زبیر آزاری نرسانیده است. بلکه بر سعد بن عباده نیز آزاری نرسانید با اینکه فوت نمود و با او بیعت نکرد. و نهایت چیزی که گفته شود داخل خانه شد تا ببیند چیزی از بیت المال در آن وجود دارد و یا خیر، سپس دیده که اگر ترک می کرد جایز بوده، و نادانان رافضه می گویند: صحابه خانه ی فاطمه را خراب کردند و بر شکم او زدند و طفل او را ساقط کردند: آیا عقل عاقلی احتمال میدهد که بهترین امت با دختر پیغمبرشان چنین کنند نه برای چیزی، پس خدا لعنت کند آنکه این مذهب رفض را وضع کرده و ساخته است.
رافضی گوید: ((رسول خداﷺ فرمود: براه اندازید لشکر اسامه را و تکرار کرد و ابوبکر و عمر در میان آنان بودند و علی را نفرستاد برای اینکه خواست مانع ایشان شود از مبادرت بر تصرف خلافت پس از خود، پس قبول نکردند)).
گوییم: مدرک صحت این کجاست، پس کسی که به نقل استدلال می کند اید علم به صحت آن داشته باشد. ای بیچارگان اصلا ابوبکر در جیش اسامه نبود، بلکه گفته شده عمرؓ در میان آنان بود. و ما در این مورد قبلا به اندازه ی کافی توضیح دادیم. و خبر متواتر از پیغمبرﷺ است که ابوبکر را بجای خود به امامت نماز گماشت تا وفات کرد. و همان روزی که رسول خداﷺ فوت نمود صبح آن ابوبکر بر مردم نماز خواند، در حالیکه پیغمبرﷺ پرده ی حجره را بالا برد و دید ایشان پشت ابوبکر نماز می خوانند خوشحال شد. پس چگونه ممکن است که او در میان لشکر اسامه باشد که شروع به رفتن کرده بودند. و اگر رسول خداﷺ تولیت علی را می خواست اینان عاجزتر بودند از اینکه امر او را رد کنند و تمام مردم نسبت به خدا و رسول او مطیعتر بودند از اینکه بگذارند منصوص رسولﷺ را کنار بزنند. به اضافه اگر تولیت علی را می خواست او را امر میکرد تا در ایام بیماری مردم را در نماز امامت کند و نمی گذاشت ابوبکر مردم را امامت کند.
رافضی گوید: ((رسول خداﷺ تولیت کاری را به ابوبکر نداد و علی را بر او والی کر)).
گوییم: چه ولایتی فوق ولایت در نماز و حج و زکات است و کسانی را که کمتر از ابوبکر بودند تولیت داد مانند عمرو بن عاص و ولید بن عقبه و ابوسفیان بن حرب.
و فرضا اگر او را تولیت نداده باشد دلیل بر نقص او نیست، زیرا او وزیر رسول خداﷺ بود و در کارهای مهم بی نیاز از او نبود.
رافضی گوید: ((رسول خداﷺ او را فرستاد برای رساندن سوره ی برائت، سپس علی را فرستاد و امرکرد او را به رد آن، و خود تولیت آنرا انجام دهد. و کسی که صلاحیت ندارد برای رسانیدن سوره ای چگونه برای خلافت صلاحیت داشته باشد)).
جواب این مکررات اینکه اینها دروغ محض است. زیرا رسول خداﷺ ابوبکر را مأمور نمود به انجام حج و او را امیر حج قرار داد و او را رد نکرد و او بر نگشت بلکه او حج کرد با مردم و علی از رعیت او بود و نماز پشت سر او می خواند و به روش او سیر می کرد احدی در این مطلب اختلاف نکرده است، پس چگونه تو میگویی به رد او امر کرد. و لیکن علی را ردیف او فرستاد تا عهد مشرکین را به سوی ایشان بیاندازد زیرا عادت ایشان جاری بود که عقد و حل عهدها با رییس و یا مردی از اهل او و بیت او باشد و این امر در کتب سیره ذکر شده است.
گوید: ((امام باید جمیع احکام را به امت برساند)).
گوییم: راه گرفتن احکام برای امت، گرفتن از پیغمبرﷺ است حتی خود امام نیز باید از پیغمبرﷺ بگیرد و تابع او باشد. و همانا امام و زمامدار باید شرع رسولﷺ را تنفیذ و اجراء کند و صدیق، عالم به این امر بود و عمل کرد و هرگاه چیز کمی بر او پنهان می شد از صحابه سؤال می کرد. و قولی که مخالف نص باشد از ابوبکرؓ شناخته نشد. و به تحقیق برای عمر و عثمانؓ چیزهایی مخالف نص دیده شده و از علی زیادتر از آن دو دیده شده و حدیث زن بار دارد که شوهرش در حال بارداری او وفات و حدیث سبیعه در صحیحین آمده که مخالف نص رسول بوده است. و به تحقیق شافعی رحمه الله تعالی کتاب در خلاف علی و ابن مسعود جمع کرده و پس از او محمد بن نصر مروزی بیشتر جمع کرده زیرا او با کوفیین مناظره می کرد و او استدلال به

نصوص می نمود. چیزهای بسیاری جمع کرد از قول علی و قول ابن مسعود که مردم ترک کرده بودند. و می گفت هرگاه برای شما جایز شد مخالفت آن دو نفر در این مسایل، برای اینکه دلیل بر خلاف آن دو قائم شده. پس در سایر مسایل بدین گونه خواهد بود. ولی ابوبکر چنین چیزی برای او شناخته نشده است. به اضافه قرآن از خود رسولﷺ به همه رسیده و ممکن نیست که گفته شود ابوبکر برای تبلیغ آن صلاحیت ندارد و تبلیغ آن مخصوص علی است. زیرا قرآن به خبر واحد ثابت نمی شود.

رافضی گوید: ((و از جمله قول عمر که گفت: محمد نمرده و این دلیل بر کمی علم اوست. و امرکرد به سنگسار زن حامله، پس علی او را نهی کرد که گفت: لولا علی لهلک عمر)).

گوییم: ما در اینمورد توضیح دادیم و اخباری ذکر کردیم در اینکه عمر مقامی در علم داشته و پس از صدیق داناترین مردم بوده است و اما گمان او که رسول خداﷺ وفات نکرده ساعتی بوده سپس برای او روشن شد که وفات کرده.

و علی نیز به چیزهایی گمان کرد و بعد خلاف آن ظاهرشد و چنین چیزها به امامت این دو ضرر ندارد. و اما زن حامله. پس نمیدانسته که زن حامله است و علی او را آگاه کرد در حالیکه در کتاب خدا در چند موضوع به موافقت عمر آیه نازل شده و رسول خدا فرمود: ((اگر پس از من پیغمبری بود هر آئینه عمر بود)). و چون عمرؓ را در تابوت گذاشتند علی از او تمجید می کرد و می گفت دوست دارد خدا را بمانند صحیفه اعمال عمرؓ ملاقات کنم.

رافضی گوید: ((و بدعت گذاشت صلاة تراویح را، با آنکه رسول خداﷺ فرمود: ای مردم نماز شبهای رمضان را با جماعت خواندن بدعت است و نماز ضحی بدعت است. پس در شب ماه رمضان نماز به جماعت نخوانید و نماز ضحی نخوانید و عمر شبی از خانه بیرون آمد و چراغهای مساجد را دید و گفت این چیست؟ گفتند مردم جمع شده برای نماز مستحبی گفت بدعتی است و خوب بدعتی است))

در جواب گفته میشود: سند این که گفتی کجاست؟!! و کجا میتوانی صحت آنرا ثابت کنی! در کدام کتابی از کتب مسلمین چنین چیزی نقل شده و کدام عالمی از علمای حدیث به صحت آن گفته است. کمترین عالم میداند که اینها ساخته شده است. به تحقیق ثابت شده که مردم در شب ماه رمضان نماز به جماعت می خواندند در زمان خود پیغمبر، و خود رسول دو شب و یا سه شب با مسلمین نماز خواند، چون شب چهارم شد مسجد مملو شد، پس پیغمبرﷺ بیرون نیامد مبادا واجب شود بر ایشان و نتوانند، این حدیث محل اتفاق و از ام المؤمنین عایشه نقل شده است. و صحیح بخاری حدیثی آورده از راوی عبدالرحمن که من شبی از رمضان با عمر به سوی مسجد بیرون شدم، ناگاه دید مردم بطور متفرق نماز می خوانند، هر کس برای خودش. و یکی نماز می خواند و گروهی به نماز او نماز می خوانند عمرؓ گفت اگر همه جمع شوند بر یک قاری بهتر است. سپس تصمیم گرفت و جمع کرد ایشان را بر ابی بن کعب. سپس شب دیگری با او بیرون آمدم در حالی که مردم به جماعت واحدی نماز می خواندند. عمر گفت این خوب بدعتی است و آنان که در این ساعت می خوابند بهترند از آنان که به قیامند. مقصود او نماز آخر شب بود و این اجتماع نبود مگر اول شب، پس آنرا بدعت نامید نه بدعت شرعی که ضلالت است بلکه مقصود امر تازه ای است و اگر بدعت بود هر آئینه علی آنرا در کوفه باطل میکرد. بلکه از علی روایت شده که گفت خدا قبر عمر را نورانی کند چنانچه مساجد ما را بر ما نورانی کرد. و از عبدالرحمن السلمی روایت شده که علی قراء را در ماه رمضان طلبید و امر کرد مردی از ایشان با مردم بیست رکعت نماز بخواند و علی وتر را با ایشان می خواند و از عرفجه ثقفی روایت شده که علی بن ابی طالب به قیام ماه رمضان امر میکرد و بیرای مردان امام یو برای زنان امامی قرار میداد و من امام زنان بودم. بیهقی در سنن خود این دو روایت را آورده است. و اما نماز ضحی پس خود پیغمبرﷺ در این ترغیب فرمود چنانکه حدیث صحیح وارد شده است.

رافضی گوید: عثمان کارهای را کرد که ناروا بود تا اینکه مسلمانان همگی بر او انکار کرده و اجتماع بر کشتن او کردند گفتیم این از نادانی و افترایی تو است چرا مردم عثمان را بیعت کردند و در بیعتش هیچ یک نفری و یا دو تخلف نکردند چنانچه نصف مردم از بیعت دیگر تخلف کردند پس که بر کشتن عثمان اجتماع کرد؟ آیا ایشان نبودند مگر گروهی از صاحب شر و جور و در کشتن او هیچ یکی از سابقین داخل نشد.

# فصل ششم

## در حجج بر امامت ابوبکر

رافضی گوید: برای خلافت ابوبکر استدلال کرده اند به اجماع، و جواب منع اجماع است زیرا جماعتی از بنی هاشم و جماعتی مانند سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و حذیفه و سعد بن عباده و زید بن ارقم و اسامه و خالد بن سعید بن العاص موافقت نکردند. حتی اینکه پدر ابوبکر انکار کرد و گفت مردم کی را خلیفه کردند؟ گفتند: فرزند تو را، گفت دو مستضعف یعنی عباس و علی چه کردند؟ گفتند: آنان مشغول تجهیز جنازه ی رسولﷺ بودند و دیدند فرزندت بزرگتر از اوست، و بنو حنیفه تمامشان موافقت نکردند. و از دفع زکات به وی سر باز زدند تا اینکه ایشان را اهل رده نامیدند و ایشان را کشتند و اسیر کردند، پس عمر انکار کرد و در ایام خلافتش اسیران را آزاد کرد)).

در جواب گوییم: کسی که کمترین اطلاعی داشته باشد و اینها را بشنود یقین می کند که گوینده ی چنین سخنانی نادانترین مردم و یا جرئت دار ترین مردم است بر افتراء و بهتان. پس رافضه هر کس موافق میلشان سخنی گوید او را تصدیق می کنند و اگر چه دجال باشد. و هر کس مخالف میلشان ایراد کند پس او را تکذیب می کنند و اگر چه صدیق باشد. و اگر به صدق آن معتقد باشند در ظاهر گویند بلی، ولی نزد برادرانشان گویند ما مدارا و تقیه کردیم بخاطر نواصب. پس چگونه برای کسی که حالش این است امید رستگاری است!! خدای تعالی در سوره ی عنکبوت آیه ی ۶۸ میفرماید: (وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَىٰ عَلَى اللَّهِ كَذِباً أَوْ كَذَّبَ بِالْحَقِّ لَمَّا جَاءَهُ ) و ما اگر خدا بخواهد تمامترین بهره ی خود را طبق آیه ی ۳۳ سوره زمر: (وَالَّذِي جَاءَ بِالصِّدْقِ وَصَدَّقَ بِهِ أُولَٰئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ) خواهیم برد آیا هرگز مانند این را کسی شنیده به تحقیق که هر عالمی کفر بنی حنیفه پیروان مسیلمه ی کذاب را شنیده و ارتداد آنان را میداند. ولی این رافضی ایشان را از اهل مخالفین اجماع و یا از اهل اجماع مسلمین می شمرد. و همانا برای اینکه بیعت نکردند و زکات را به وی تسلیم نکردند ایشان را کشت. پناه می بریم به خدا از بهتان و نقل هذیان، شاعر گوید:

إذا محاسنی للائی ادل بها

کانت ذنوبا فقل لی کیف أعتذر؟

در حالی که از بزرگترین خدمات صدیق قتل این کفار پلید و اسیر کردن ایشان بود، و برای منع زکات با ایشان قتال نکرد بلکه برای ایمان به مسیلمه کذاب، و ایشان تقریباً صد هزار نفر بودند. و مادر محمد بن حنیفه از همین اساری بود، و علی او را گرفت دلیل بر شرعیت اسیری ایشان است. و اما آنان که بر منع زکات با آنان جنگیده طوایفی از عرب بودند غیر بنی حنیفه که ترک زکات را به کلی مباح دانستند، پس با ایشان جنگید. ابو حنیفه و احمد بن حنبل و دیگران گفته اند که هرگاه قومی بگویند ما زکات میدهیم اما به زمامدار نمیدهیم قتال ایشان جایز نیست.

اگر شما این مرتدین را در زمره ی مخالفین بیعت ابوبکرﷺ به شمار می آورید پس چرا یهود، قیصر و خسرو را در شما آن مخالفین نمی آورید؟! کتاب رده اثر سیف بن عمر مشهور است و کتاب رده واقدی نیز موجود است شایسته است که به آنها رجوع شود تا درستی مطلب ثابت گردد.

اما قول تو: عمر قتال اهل رده را انکار کرد، این نیز بهتان است و همانا با صدیق در قتال مانعین زکات توقف داشت، پس ابوبکر با او مناظره کرد و او به قول ابوبکر برگشت. و اما آن کسانی را که نام بردی و گفتی از بیعت صدیق تخلف کردند پس دروغ بستی به ایشان، تخلف نکرد مگر سعد بن عباده. و بیعت آنان با ابوبکر و بعد با عمر مشهورتر از آنست که بتوان انکار کرد و اسامه با لشکر خود براه نیفتاد تا آنکه بیعت کرد. و ما شرح این مطلب را قبلا ذکر نمودیم. و خالد بن سعید نایب رسول خداﷺ بود، چون وفات کرد گفت نایب غیر او نمی شوم، و به تواتر رسیده که تخلف از بیعت ابوبکر نکرد مگر سعد بن عباده، و اما علی و بنی هاشم احدی از ایشان وفات نکرد مگر اینکه بیعت کرد، لیکن گفته شده بیعت بعضی بنی هاشم شش ماه عقب افتاد و یک قول این است که روز دوم به میل بیعت کردند، با اینحال در تمام اوقات از نماز خواندن پشت ابوبکر تخلف نکردند. سپس تمام ایشان به ابوبکر با عمر بیعت کردند بغیر از سعد بن عباده. و سعد در زمان خلافت عمر فوت نمود. و اینکه سعد بیعت نکرد زیرا قصد داشت روز سقیفه خود خلیفه شود و نمی دانست که خلافت در قریش است. و آنچه رافضی از پدر ابوبکر نقل کرده، نیز باطل است. و پسر او مسنترین صحابه نبود بلکه کمی از رسول خداﷺ کوچکتر بود و اگر بخاطر سن او را خلیفه کردند باید

پدر او خلیفه می شد زیرا سن او زیادتر بود. و عباس از پیغمبرﷺ سه سال بزرگتر بود لیکن آنچه نقل شده از ابی قحافه این است که چون پیغمبرﷺ وفات کرد مکه تکان خورد ابوقحافه شنید و گفت چه شده؟ گفتند رسول خداﷺ وفات کرد، گفت امر بزرگی است، بعد از او چه کسی متولی شد؟ گفتند: فرزندت گفت: آیا بنو عبد مناف و بنو المغیره راضی شدند؟ گفتند: آری، گفت: لا مانع لما أعطی الله ولا معطی لما منع. و در صحیحین از ام المؤمنین عایشه‌ﷺ آمده که گفت فاطمه‌ﷺ فرستاد نزد ابی بکر و میراث خود را از رسول می خواست، از آنچه خدا بعنوان فیء به او داده به مدینه و فدک و ما بقی از پنج یک خیبر. ابوبکر گفت رسول خداﷺ فرموده: ((ما ارث نمی گذاریم و آنچه بگذاریم صدقه است)). و من به خدا چیزی از صدقه ی رسول خداﷺ را از حالی که در عهد او داشته تغییر نمیدهم و چیزی را که پیغمبرﷺ به آن عمل کرده ترک نمی کنم. من می ترسم اگر چیزی از امر او را ترک کنم به کجی و یا به تنگی بیافتم، پس فاطمه‌ﷺ خوشش نیامد و با او سخن نگفت تا وفات نمود، و بعد از رسول خداﷺ تا شش ماه زندگی کرد و چون وفات کرد علی شبانه او را دفن کرد و ابوبکر را مطلع نکرد. و برای علی و جاهتی در میان مردم در زمان حیات فاطمه‌ﷺ بود، و چون وفات کرد مردم از علیﷺ روی گردان شدند، پس خواست با ابوبکر صلح کند و بیعت نماید و این چند ماهه بیعت نمی کرد. پس قاصد نزد ابوبکر فرستاد که نزد ما بیا و کسی با تو نباشد زیرا از آمدن عمرﷺ کراهیت داشت. پس عمر به ابوبکر گفت به خدا قسم بتنهایی بر ایشان داخل مشو. ابوبکر گفت چه خواهند کرد. من به خدا قسم نزد ایشان میروم، پس ابوبکر بر ایشان وارد شد، پس علی شهادت داد، سپس گفت ای ابابکر ما فضیلت تو را و آنچه خدا به تو داده می شناسیم و خیری را که خدا به سوی تو کشانیده ما حسد نداریم، و لیکن تو به امر خلافت بر ما استبداد کردی و ما برای خود حقی قائل بودیم برای خویشی با رسول خداﷺ، پس همواره صحبت کرد تا ابوبکر گریان شد و گفت قسم به آنکه جانم بدست اوست که صله ی خویشی رسول خداﷺ محبوبتر است نزد من از اینکه صله کنم خویشان خود را، و اما آنچه رو داده بین من و شما از این اموال این است که من در آنها از مراعات حق ناچارم و کاری که رسول خداﷺ در آنها می کرد من ترک نکردیم. پس علی گفت وعده گاه تو برای بیعت امشب. پس چون ابوبکر از نماز ظهر فارغ شد بالای منبر ایستاد و سپس شهادتین را به زبان آورد و مقام علی را بیان نمود و عذر باز نشستن او را از بیعت ذکر نمود سپس برای همه طلب مغفرت کرد. و علی شهادت داد و حق ابوبکر را بزرگ شمرد و بیان کرد که آنچه کرده حمل بر حسد نبوده و انکار بر فضل او که خدا به او داده حمل نشود و لیکن ما توقع داشتیم سهم ما را در رأی بر خلافت مراعات کند و چون استبداد بر ما نموده در پیش خود گله ای داشتیم، پس مسلمین خوشحال شدند و گفتند صواب کردی و مسلمین به علی نزدیک شدند چون به امر خوب برگشت[۳۹٤].

و شکی نیست که در امامت اجماع معتبر است ولی تخلف یک نفر و یا دو نفر ضرر ندارد و اگر ضرر آن معتبر باشد اصلا عقد امامت ممکن نیست به خلاف اجماع بر احکام عمومی که آیا به مخالفت یک نفر و دو نفر اعتناء میشود یا نه؟ از احمد بن حنبل دو روایت است: یکی اینکه اعتناء نمی شود و این قول محمد بن جریر طبری است. دوم اینکه اعتناء به خلاف یکی و دو نفر در احکام می شود، سپس آن یک نفر اگر مخالف نص باشد شاذ است مانند خلاف سعید بن المسیب در اینکه سه طلاقه هرگاه با کسی دیگر ازدواج کرد برای اولی به مجرد عقد مباح میشود. به اضافه در مسئله ی خلافت، در صحت آن شرط نیست مگر اتفاق اهل حل و عقل. رسول خداﷺ فرمود: ((علیکم بالجماعة فإن ید الله مع الجماعة)). و نیز فرمود: ((علیکم بالسواد الأعظم ومن شذ شذ فی النار)).

بعلاوه اجتماع امت بر بیعت ابوبکر بهتر و با عظمت تر بود از اجتماع ایشان بر بیعت علی زیرا ثلث مردم و یا بیشتر با علی بیعت نکردند و با او جنگیدند و خلق بسیاری از بزرگان با او در جنگ مشارکت نکردند و کناره گیری جستند. پس اگر قدح وو طعن در تخلف بعضی از امت باشد، قدح و طعن در امامت علیﷺ سزاوارتر است به چندین برابر، اگر بگویی امامت او به نص ثابت شده و محتاج به اجماع نبود، گوییم نصوصی که دلالت بر تقدیم ابوبکر آمده یا به اشاره و یا به تصریح گذشت به اینکه او اولویت داشته و اجماع بر بیعت او کردند و او را خلیفه رسول الله نامیدند.

---

[۳۹٤]– و بعضی گفته اند علت اینکه علی بیعت را چند ماه به تأخیر انداخت برای این بود که قسم خورده بود که از خانه بیرون نیاید و عبا بر دوش نیافکند تا قرآن را جمع کند.

و کلام در امامت ابوبکرﷺ یا در اصل وجود امامت اوست و یا در استحقاق او. اما اول به تواتر معلوم است که او والی و متولی امر شد و بجای رسول خداﷺ ایستاد و بر امت او خلافت کرد و حدود را برپا داشت و حقوق را ادا نمود و با کفار و مرتدین جنگید و عمالی فرستاد و اموال را تقسیم نمود. و جمیع کارهایی که امام میکند انجام داد، بلکه او اولین مباشر امامت در امت بود. این اصل وجودش. و اما بر استحقاق او و بر آن، نیز دلیلهای بسیاری است غیر از اجماع، و راه و دلیلی بر استحقاق علی نیست مگر آن که همان راه و دلیل بر استحقاق ابوبکر است و اینکه او سزاوارتر از علی و دیگران بوده است. در این هنگام در سخن اول و دوم احتیاج به اجماع نبوده اگر چه اجماع نیز حاصل بوده است.

رافضی گوید: ((اجماع اصالت در دلالت ندارد، بلکه باید اجماع مستندی داشته باشد یا عقلی و یا نقلی، در عقل که چیزی دلالت بر امامت او نیست و اما نقلی که ایشان گویند پیغمبرﷺ وفات کرد بدون وصیت و بدون نصی بر امام، پس اگر اجماعی محقق باشد خطا است. پس دلالت ندارد))[۳۹۵].

گوییم: اگر مقصود تو به قولت که گفتی اجماع اصالت در دلالت ندارد، این است که اطاعت امیرالمومنین لنفسه واجب نیست و همانا واجب میشود برای آنکه دلیل بر امر خدا و رسول است. پس این صحیح است و لیکن ضرر نمی رساند زیرا امر رسول خداﷺ نیز چنین است، اطاع او لذاته واجب نیست، بلکه برای این است که اطاعت او اطاعت خداست پس در حقیقت احدی لذاته اطاعت نمی شود جز حق تعالی که در سوره ی اعراف آیه ی ۵۴ فرموده: (أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ) و در سوره ی انعام آیه ی ۵۷ فرموده: (إِنِ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ) یعنی حکم و فرمانی نیست جز برای خدا)). و اگر مقصود تو این است که اجماع گاهی موافق و گاهی مخالف حق است، پس این قدح و رد در حجیت اجماع است، و ادعا این است که امت اجتماع بر خطا می کنند چنانکه نظام می گوید و بعضی از رافضه گفته اند، ولی این خطا می باشد زیرا دلیلهای زیادی بر حجیت اجماع داریم. و ما در امامت صدیق محتاج به اجماع نیستیم ولی می گوییم هر اجماعی دلیل است بر اینکه نصی بوده و نص بر تمام مجمعین پوشیده نبوده است، و این مورد اتفاق می باشد. لیکن اختلاف در این است که آیا عقد خلافت ابوبکر بنص خاص بوده و یا به اجماع و یا به هر دو. ما می گوییم اجماع و نص متلازم یکدیگر اند یعنی هر کجا اجماع باشد نص بوده که بر آن اجماع شده و دلایل بر حجیت اجماع بسیار است از آن جمله قول خدای تعالی در سوره ی آل عمران آیه ی ۱۱۰ (كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ) یعنی: ((شما بهترین امتی هستید که برای مردم بوجود آمده اید امر به معروف و نهی از منکر می کنید)) پس این امت ممکن نیست که تمامشان ترک امر به معروف و نهی از منکر کنند و واجب و محرم هم که داخل در معروف و منکر است. پس این امت هر چه خدا واجب کرده واجب میدانند و هر چه حرام کرده حرام میدانند و تماما از حق ساکت نمی شوند. پس چگونه جایز است که بر باطل اجماع کنند و اگر ولایت ابوبکر حرام و منکر بود بر ایشان واجب بود نهی کنند و محال است که همه سکوت کنند و اگر اطاعت علی و تقدیم او واجب بود هر آئینه این از بزرگترین معروف بود که باید به آن امرکنند و اعلام نمایند[۳۹۶].

و از جمله قول خدای تعالی در سوره ی توبه آیه ی ۷۱: (وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ) و در سوره ی بقره آیه ی ۱۴۳ فرموده: (وَكَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطاً لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ) پس کسانی را که خدا ایشان را شاهد و ناظر بر مردم قرار داده لابد باید عالم باشند به شهادت و نظارتشان. پس اگر حرام خدا را حلال کنند و به آنچه واجب است بی اعتنایی کنند صلاحیت بر شهادت و نظارت بر مردم ندارند و همچنین اگر ممدوح را مذموم و مذموم را

---

۳۹۵– انسان نمی داند رافضی متعصب خودش هم نمی داند چه می گوید! در کتب خود نوشته اند که یکی از ادله ی اربعه برای مدارک احکام دینی اجماع است ولی اینجا که رسیده می گوید اجماع دلالتی ندارد.

۱. درحالی که هیچ کس و حتی خود علی سخنی نگفت بلکه بکرات حضرت علی انتخاب را حق مردم دانسته و خصوصاً گوید حق مهاجرین و انصار است و اجماع آنان را تثبیت کرده و اگر شیعه روایاتی بر ضد آن جعل کرده اعتباری ندارد.

ممدوح قرار دهند خدا ایشان را شهداء بر مردم قرار نمی داد و چون شهادت به استحقاق ابوبکر دادند واجب است که راستگو باشند هم چنین هرگاه تمامشان شهادت دهند که فلانی صالح و فلانی عاصی می باشد قبول شهادتشان واجب است[۳۹۷].

و ازجمله آیه ی ۱۱۵ سوره ی نساء: (وَمَنْ يُشَاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدَى وَيَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ نُوَلِّهِ مَا تَوَلَّى وَنُصْلِهِ جَهَنَّمَ) یعنی: ((و کسی که مخالفت رسول پس از آنکه هدایت برای او روشن شده و راه غیر مؤمنین را پیروی کند او را وا گزاریم با آنچه که دوست داشته و پیروی کرده و به دوزخش وارد میکنیم)) پس تهدید کرده بر پیروی غیر راه مؤمنین چنانکه بر مخالفت رسولﷺ تهدید نموده، که هر یک از اینها مذموم است. پس هرگاه متحد شدند و دست به دست هم دادند بر حرامی و یا حلالی و مخالفی با ایشان مخالفت کند راه غیر ایشان را پیموده و مذموم گردیده است. و از جمله در سوره ی آل عمران آیه ی ۱۰۲ فرموده: (وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعاً وَلا تَفَرَّقُوا) پس در حال اجتماعشان ممدوح می باشند. و اگر حال اجتماع مانند حال تفرقه باشد فرقی نمی ماند. در سوره ی مائده آیه ی ۵۵ فرموده: (إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا) که در این آیه دوستی و موالات ایشان را مانند و ردیف دوستی خدا و رسول قرار داده است. پس به خدا قسم این امت اجتماع بر گمراهی نمی کنند و سزاوارتر و بهترین مصداق این آیات اصحاب رسولند. پس ثابت می شود که آنچه انجام دادند از برگزیدن ابوبکر بر خلافت حق است. و رسول خداﷺ فرموده: ((هر کس را که شما بر او خیری گفتید بهشت بر او واجت است و هر کس را که شما اصحاب من شر او را گفتید آتش برای او واجب است زیرا شما شهداء خدایید در زمین)).

رافضی گوید: ((و نیز همانا اجماع وقتی معتبر است که در آن قول کل باشد و این در خلافت ابوبکر حاصل نشد. و به تحقیق اکثر مردم اجماع کردند بر قتل عثمان)).

گوییم ما جواب دادیم که اتفاق اهل حل و عقد کافی است و اگر چند نفر انگشت شمار مخالفت کنند ضرری ندارد. و اما عثمانﷺ اکثر مسلمین اجماع بر قتل او نکردند بلکه گروه اندکی از اهل فتنه و ستمکاران و تحریک شدگان بودند.

رافضی گوید: ((بر هر یکی از مجمعین خطا جایز است. پس هنگام اجماع چه مانعی از کذب ایشان است)).

گوییم: هرگاه اجماع شد برای اجماع صفاتی است که برای آحاد نیست. پس برای آحاد دروغ و اشتباه ممکن است. اما چون به حد تواتر رسیدند اشتباه و دروغ بر ایشان محال است. آری هریک لقمه سیر کنند نیست، اما لقمه های زیاد سیر کنند است، یک نفر بر قتال دشمن قادر نیست اما چون عدد کافی جمع شود قادرند پس کثرت و اجتماع از جهت قدرت و علم مؤثرند چنانکه خدای تعالی در سوره ی بقره آیه ی ۲۸۲ فرموده: (أَنْ تَضِلَّ إِحْدَاهُمَا فَتُذَكِّرَ إِحْدَاهُمَا الْأُخْرَى) یک نفر ممکن است فراموش کند، اما اگر دیگری به او اضافه شود او را از فراموشی در می آورد.

رسول خداﷺ فرموده: ((شیطان با یک نفر است و او از دو نفر دورتر است)). و معلوم است که یک تیر و یا یک ترکه را می توان شکست، و اما اگر تیرهای دیگری به آن ضمیمه شد نمی توان آنرا شکست. و به اضافه اگر اجماع گاهی خطا باشد، پس به گمان شما عصمت علیﷺ به اجماع ثابت است چون تو گمان کردی اجماع است که علی معصوم و غیر او معصوم نیست. پس اگر قدح در اجماع گردید اصل مذهب شما باطل شده است. و اگر بگویید حجت است پس اجماع کرده اند بر خلفای سه گانه قبل از علی.

رافضی گوید: ((ما بیان کردیم ثبوت نصوصی که دلالت بر امامت علی دارد. پس اگر اجماع بر خلاف آن کنند هر آئینه آن اجماع خطا است.))

گوییم: ما که روشن کردیم سستی و ساختگی بودن نصوصی که گمان نمودی، و در مقابل آن نصوصی آوردیم که خلاف آنرا ثابت کرد. به اضافه نصوص ما بسیار و موافق و مؤید اجماع بود و اگر خبری مخالف اجماع مسلمین شد میدانیم که آن خبر باطل است و یا آن خبر دلالت ندارد زیرا معلوم و مسلم است که دو حجت قطعی با هم معارض نمی شوند. زیرا خبری که حجت باشد با اجماع که حجت است تضاد ندارد، و قطعیات معارضه نمی کنند و گر نه جمع بین نقیضین لازم می آید. و هر نصی که اجماع امت بر خلاف آن باشد یا منسوخ است به نص دیگر و یا مجعول. و به اضافه چنین چیزی واقع نشده که اجماع

---

[۳۹۷]- (و همچنین خدا در سوره ی اعراف آیه ی ۱۸۱ فرموده (وَمِمَّنْ خَلَقْنَا أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَبِهِ يَعْدِلُونَ)).

و نص معتبر بر خلاف یکدیگر باشند، پس اجماع و نصی که دلالت به خلافت صدیقؓ دارد بیانگر باطل بودن ادعای رافضه بر منصوص بودن خلافت علیؓ می باشد.

گوید: ((و روایت کرده اند از پیغمبرﷺ که فرمود: اقتداء کنید به دو نفری که بعد از منند ابوبکر و عمرؓ. و جواب این است که چنین روایتی نیست و اگر باشد دلالت بر امامت ندارد. زیرا اقتدا به فقهاء ملازم خلافت آنان نیست و این دو نفر بسیار با یکدیگر اختلاف دارند. پس ممکن نیست اقتداء به آن دو. به اضافه این روایت معارض است با آنچه روایت کرده اند که رسول خداﷺ فرمود: ((اصحابی کالنجوم.))

در جواب می گوییم: این روایت بهر حال قویتر است از نصی که شما خیال کرده اید. زیرا این حدیث را احمد بن حنبل و ابوداود و ترمذی و دیگران نقل کرده اند. اما نصی که شما درباره ی علیؓ مدعی هستید باطل است. حتی آنکه ابن حزم گفته این نص را ما نیافتیم مگر در روایت سستی که مجهولی از مجهول دیگری نقل کرده یکی از راویان آن ابوالحمراء که معلوم نیست چنین کسی خلق شده باشد، پس هیچ نصی در مورد علی وجود ندارد. اما امر رسول خداﷺ به اقتدا به این دو نفر دلالت دارد بر اینکه این دو ظالم و مرتد نیستند زیرا ظالم و مرتد اسوه و پیروی نمی شوند و اختلافی بین ابوبکر و عمرؓ شناخته نشده مگر بسیار کم، مانند قسمت کردن بیت المال به تساوی و یا به تفضیل. و اختلافشان در تولیت خالد و عزل او که اجتهاد این دو مختلف بوده است. و حدیث میگوید اقتداء کنید به آن دو در جایی که متفق باشند. و اما حدیث: ((أصحابی کالنجوم)) پس حجتی نیست زیرا اول ائمه حدیث آنرا ضعیف شمرده اند.

و دوم معارض با حدیث: ((اقتدوا بالذین بعدی)) نیست.

رافضی گوید: و برای فضیلت ابوبکر آیه ی شب غار (آیه ی۴۰ سوره ی توبه) را ذکر کرده اند. و دیگر قول خدای تعالی در سوره ی لیل آیه ی ۱۷: (وَسَيُجَنَّبُهَا الْأَتْقَى) را و دیگر آیه ی ۱۶ سوره ی فتح: (قُلْ لِلْمُخَلَّفِينَ مِنَ الْأَعْرَابِ سَتُدْعَوْنَ إِلَى قَوْمٍ أُولِي بَأْسٍ شَدِيدٍ) را ذکر کرده اند. و داعی را ابوبکر دانسته اند، گویند در روز جنگ بدر در جایگاه رسول خداﷺ بود و مال خود را در راه خدا برای پیغمبرﷺ انفاق کرد. و در نماز مقدم شد و امامت کرد. و حال آنکه در آیه برای او فضیلتی نیست برای آنکه شاید رسول خدا او را همراه برده برای حذر از او که امر او هجرت را ظاهر نسازد. و آیه دلالت بر نقص او دارد و دلیل بر اضطراب و کمی صبر اوست زیرا به او گفت ((لا تحزن)) که اگر حزن او اطاعت بود نهی از او محال بود. و اگر حزن عصیان است پس فضیلت او رذیلت است. و نیز قرآن هر جا سکینه را ذکر کرده شرکت داده مؤمنین را با رسول خداﷺ مگر اینجا که ابوبکر را شرکت نداده است و نقصی بزرگتر از این نیست. و آیه ی (وَسَيُجَنَّبُهَا الْأَتْقَى) مراد به آن ابوالدحداح است که شخصی درخت خرما را برای او خرید و اما آیه ی (قُلْ لِلْمُخَلَّفِينَ) مراد به آن کسانی است که از حدیبیهٔ تخلف کردند و خواهش کردند که برای غنیمت خیبر همراه لشکر اسلام بیایند ولی ممنوع شدند به قول خدای تعالی: (قُلْ لَنْ تَتَّبِعُونَا) سپس فرمود: (قُلْ لِلْمُخَلَّفِينَ مِنَ الْأَعْرَابِ سَتُدْعَوْنَ . . .) مراد این است که بعدا شما را دعوت می کنیم. پس رسول خداﷺ ایشان را دعوت کرد به غزوات و جنگهای بسیاری مانند مؤته و خیبر و تبوک که داعی رسول خداﷺ بود. و ممکن است داعی علی باشد جایی که قتال کرد. و اما انیس بودن، ابوبکر با رسولﷺ در جای او در بدر، همانا أنس رسول خداﷺ فقط با خداست لیکن چون رسول خداﷺ ابوبکر را شناخته بود که اهل جنگ نیست و قتال او منجر به فساد است. چون مراتب بسیاری فرار کرده بود، از این جهت او را با خود نگاه داشت. پس کدام بهتر است نشسته از جنگ و یا مجاهد. و انفاق ابوبکر دروغ است زریا او مالی نداشت. زیرا پدر او در نهایت فقر بود و اگر چیزی داشت پدر خود را کفایت میکرد و ابوبکر در جاهلیت مودب یعنی معلم بود و در اسلام خیاطی می کرد و چون او را والی کردند از خیاطی او ممانعت کردند، او گفت من محتاجم به قوت، پس برای او در هر روزی سه درهم از بیت المال قرار دادند، در حالی که رسول خداﷺ بی نیاز بود به داشتن مال خدیجه قبل از هجرت و پس از هجرت هم که ابوبکر چیزی نداشت و اگر انفاق کرده بود چیز از قرآن درباره ی او نازل می شد چنانکه درباره ی علی سوره ی انسان (هَلْ أَتَى) نازل شد. و معلوم است که رسول خداﷺ اشرفست از کسانی که علی بر آنان انفاق کرد. و اگر انفاق بر رسولﷺ راست بود، او اشرف بود و باید آیه نازل شود و چون نازل نشده دلیل است بر دروغ بودن نقل، و اما امامت کردن ابوبکر در نماز پس خطاء است، زیرا چون بلال اذان گفت عایشه امر کرد که پدرش را مقدم بدارند در نماز، و چون پیغمبر به هوش آمد و تکبیر شنید

گفت مرا بیرون برید. پس به یاری علی و عباس بیرون شد، و او را از طرف قبله دور کرد و از نماز عزل نمود و خود امامت کرد، پس حال دلیلهای اهل سنت این است. پس عاقل باید به دیده ی انصاف بنگرد و حق را بگوید و پیروی هوی نکند و تقلید پدران را رها کند)).

جواب: در کلام این رافضی چقدر از بهتان و جفاست که برای هیچ طایفه ای چنین چیزی نیست. اینان مانند یهودند که می خواهند نور خدا را خاموش کنند به دهان خود می خواهند حقایق را دگرگون نمایند. پس ایشان از تمام اهل بدعت از حق دور ترند و دروغ را تصدیق دارند.

و اما آیه غار پس فضیلت ظاهر و روشنی است، ما خود آیه را می آوریم تا هر عاقلی ملاحظه نماید. حق تعالی در سوره ی توبه آیه ی ۴۰ می فرماید: (إِلاّ تَنْصُرُوهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اللَّهُ إِذْ أَخْرَجَهُ الَّذِينَ كَفَرُوا ثَانِيَ اثْنَيْنِ إِذْ هُمَا فِي الْغَارِ إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ وَأَيَّدَهُ بِجُنُودٍ لَمْ تَرَوْهَا وَجَعَلَ كَلِمَةَ الَّذِينَ كَفَرُوا السُّفْلَي وَكَلِمَةُ اللَّهِ هِيَ الْعُلْيَا) در این آیه تمجیدی که از ابوبکر شده از احدی از امت اسلامی نشده است[۳۹۸].

اول: خدای تعالی ابوبکر را نفر اول شمرده که رسول خدا را دومی او قرار داده و این مدح کاملی است.

دوم: او را رفیق او و همدم او در غار نامیده است.

سوم: چون ابوبکر طبق وظیفه اسلامی برای گرفتاری و بی کسی محمدﷺ محزون بود، رسول خداﷺ او را دلداری داده که محزون مباش، خدای قادر حاضر ناظر و مطلع به احوال ما و با ما است، یعنی لطف و یاری او شامل حال ماست إن الله معنا.

معیت خدا با دیگری دو نوع است: معیت عمومی که خدا با علم خود با همه چیز و با همه کس است حتی با کفار و مع کل شيء چنانکه در قرآن فرموده: (إِنَّ اللَّهَ عَلَي كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ) و فرموده: (وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ) و در سوره ی مجادله آیه ی ۷ فرموده: (مَا يَكُونُ مِنْ نَجْوَي ثَلاثَةٍ إِلَّا هُوَ رَابِعُهُمْ) و بکل شيء محیط است. و این را معیت تکوینی می گویند. ولی در آیه محل نظر ما معیت خصوصی است نه عمومی[۳۹۹].

و لذا در صحیحین آمده که ابوبکر گوید نظر کردم به قدمهای مشرکین که بالای سر ما آمده بودند در حالی که ما در غار بودیم و گفت اگر یکی از ایشان به زیر پای خود نظر کند ما را خواهد دید، رسول خداﷺ فرمود: چه گمان داری به دو نفر که سومی ایشان خداست، یعنی خدا با ما دو نفر همراه است، همین معیت خصوصی است که در سوره ی طه آیه ی ۴۶ به موسی و هارون میفرماید: (لا تَخَافَا إِنَّنِى مَعَكُمَا أَسْمَعُ وَأَرَي) ((من با شمایم می شنوم و می بینم)).

و این فضیلتی است برای ابوبکر که برای احدی نیست[۴۰۰].

---

[۳۹۸]– این آیه راجع به وقتی است که مشرکین اجتماع کردند و رأی دادند که چهل نفر نیرومند از هر طایفه یک نفر شبانه بر یزید در منزل رسول خداﷺ در شهر مکه و متفقا او را به قتل برسانند. چون رسول خداﷺ مطلع شد شبانه ابوبکر را مطلع کرد و دو نفری مخفیانه از مکه خارج شدند و به طرف بیابان روانه شدند، نه مدافعی داشتند و نه پناهگاهی جز خدای تعالی، چون اطراف مکه کوهستان است به طرف کوهی رفتند که در آن غاری بود بنام غار ثور که دهانه غار تنگ و داخل شدند به آن مشکل بود. بهر حال دو نفری در آن غار پنهان شدند. ولی ابوبکر قبلا پیش بینی کرده بود و چوپانی داشت که در اطراف مکه گوسفندان او را میچرانید به چوپان خود گفت برای ما شبانه شیر و سرشیر و چیزی که قوت ما شود بیاور. از آن طرف چون سپیدی صبح طلوع کرد کفار ریختند در میانه خانه برای قتل محمدﷺ، دیدند علی بجای او خوابیده و محمدﷺ نیست. معلوم شد هجرت کرده، جارچی از طرف کفار اعلان کرد که هر کس محمد و یا ابوبکر را دستگیر کند به قیمت خون آنان جایزه دریافت خواهد کرد. و لذا مشرکین به. طرف بیابان و کوهستان مکه روانه شدند برای پیدا کردن ایشان، ابوبکر طبق وظیفه انسانی و اسلامی برای غریبی و گفتاری رسول خداﷺ محزون بود. از آن طرف کفار تا نزدیک غار آمدند. بطوری که قدم ایشان از داخل == غار برای رسول خداﷺ و ابوبکر نمایان بود. حال خدا در این آیه میفرماید ای مردم اگر محمدﷺ را یاری نکنید خدا او را در وقت خروج از مکه که کفار موجب خروج او شدند و او را از مکه خارج کردند، یاری کرد در حالیکه او دومین دو نفر بود وقتی که آن دو در غار بودند هنگامی که او به همراه خود دلداری میداد و می گفت غصه مخور خدا با ماست. حال مدحی که در این که از ابوبکر شده تذکر میدهد.

[۳۹۹]– پس محزون بودن ما جا ندارد و نهی لا تحزن نهی تحریمی نیست بلکه نهی دلداری است، مانند اینکه طفلی به زمین می خورد پدر او را بلند میکند و می بوسد و می گوید غصه مخور خوب می شود. پس در این آیه صریحاً اظهار شده که ابوبکر محل عنایت و یاری خدای تعالی می باشد.

[۴۰۰]– و مانند همین معیت خصوصی است آیه ی آخر سوره ی نحل که فرموده: (إِنَّ اللَّهَ مَعَ الَّذِينَ اتَّقَوْا) و همچنین آیه ی ۱۲ سوره ی مائده که فرموده (وَقَالَ اللَّهُ إِنِّى مَعَكُمْ لَئِنْ أَقَمْتُمُ الصَّلاةَ وَآتَيْتُمُ الزَّكَاةَ وَآمَنْتُمْ بِرُسُلِى) الخ، و نیز آیه ی ۱۲ سوره ی انفال که فرموده: (إِذْ يُوحِي رَبُّکَ إِلَي الْمَلائِكَةِ أَنِّى مَعَكُمْ فَثَبِّتُوا الَّذِينَ آمَنُوا سَأُلْقِى فِى قُلُوبِ الَّذِينَ كَفَرُوا الرُّعْبَ) الخ.

چهارم: جمله ی: ((إذ يقول لصاحبه)) دلالت دارد که صدیق در اعلی درجه ی مصاحبت است زیرا او از اول بعثت مصاحب رسولﷺ بود تا وفات آن حضرت، و مانند سایر اصحاب نبود که یک روز و یا چند روز، یک مرتبه و یا یک ماه و یا یک سال و دو سال و یا بیشتر و کمتر رسول خداﷺ را دیده و مدت کمی مصاحب او بوده، و لذا در خبر صحیح است که رسول خداﷺ را به ابوبکر صدیق به اصحاب خود فرمود: ((هل أنتم تاركوا لي صاحبي)) و در صحیحین از ام المؤمنین عایشه روایت شده که من بچه بودم و به عقل نرسیده بودم مگر اینکه میدیدم والدین من متدین به دین اسلام بودند و روزی بر ما نمی گذشت مگر آنکه رسول خداﷺ صبح و عصر منزل ما می آید. و در حدیبیه چون عمرؓ به رسول خداﷺ اعتراض کرد راجع به صلح با مشرکین، رسول خداﷺ فرمود: ((من رسول خدا هستم و او را عصیان نمی کنم)) یعنی این صلح به امر خداست و او یاور اوست به خدا قسم او بر حق است، همان جوابی را که رسول خدا گفت عینا بدون کم و زیاد ابوبکر بیان کرد و لذا مستحق وصف صدیق گردید. و بخاری روایت کرده که پیغمبرﷺ فرمود: ((ای مردم حق ابوبکر را بشناسید او هرگز کاری نکرد که مرا بد آید)) شما ملاحظه کنید کسی که عمری با رسول خداﷺ بوده و یک کار و یا رفتاری نکرده باشد که بر خلاف میل رسول خداﷺ باشد بسیار با اهمیت است.

هرگاه عاقلی تدبر کند در این آیات و احادیث و دقت کند راست را از دروغ تمیز میدهد و هر کس با حافظان حدیث و علمای حق باشد از گفتارهایشان می فهمد و قدر ایشان را میداند و گر نه باید کار را به اهل آن واگذار نماید چنانکه طب را به اطباء و نحو را به نحویین می گذارند.

پس آنکه تأمل کند می بیند فضایل صدیق بسیار است و اکثرا از خصایص او می باشد مانند جمله ی: (إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا) و حدیث خلت، و حدیث او دوستترین مردان است به نزد رسول اللهﷺ، و در حدیث پس از من مراجعه کن به ابوبکر، و حدیث نوشتن عهد، و حدیث مصاحب، و تخصیص او به صدیق و حدیث آیا صاحبی مرا بر من نمی گذارید و حدیث دفع کردنش عقبه پسر معیط را هنگامی که چادر خود را در گردن رسول خداوند انداخت و حدیث جانشینی او در نماز و حج، و حدیث پایه داری اش پس از وفات رسول خدا و فرمان بری و گردن نهادن امت به او و حدیث ویژگی های خیر پس از آن او را مناقب بوده که در آن عمر او را شریک است مانند شهادت رسول خدا به او به عمر به ایمانشان و به اضافه فضائلی داشته که در آنها با دیگران شریک بوده مانند حدیث شهادت رسول به ایمان او، و حدیث قول علی که همواره می شنیدم پیغمبرﷺ نام ابوبکرؓ را می برد، با او رفتم و با او آمدم و غیر اینها. و از همه بالاتر آیاتی است که در مدح سابقین اولین از مهاجرین و انصار در قرآن آمده است.

و قول رافضی که گوید: ((ابوبکر دشمن رسول خداﷺ بود و لذا او را همراه برد)) در جواب گوییم اگر دشمن بود باید زمانی که کفار به کنار غار رسیدند که قدمشان نمایان بود او خوشحال شود نه اینکه غمگین شود و رسول خداﷺ به او بگوید: (تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا) معلوم است که ضعیفترین مردم از نگاه عقل و هوش چون با کسی رفاقت و مصاحبت کند دو روز برای او حال او معلوم می شود که او دوست خیرخواه است و یا دشمن بدخواه، یعنی رسول خدا با آن همه عقل و فراست و وحی الهی نفهمید که رفیقش دشمن اوست و تو رافضی احمق با هوش تر از پیغمبرﷺ که پس از هفتصد سال فهمیدی؟!.

و قول او که گوید او را همراه برد تا امر پیغمبرﷺ ظاهر نسازد از چند وجه باطل است:

اول: پیغمبرﷺ دوستی و موالات او را میدانست به دلالت قرآن و ما هم به تواتر میدانیم که او دوست دارنده یی رسولﷺ و مؤمن به او بوده است و این از سخاوت حاتم و شجاعت خالد برای ما روشنتر است، و لیکن خدا بر دلهای رافضه مهر زده پس ایشان نمی فهمند و این رافضی در نهایت جهل و کینه است.

دوم: اهل مکه همان روز مردم را روان کردند برای پیدا کردن محمدﷺ و رفیق او، و گفتند هر کس ابوبکر را پیدا کند قیمت خون او را به او جزاء می دهیم، پس اهل مکه دوستی او را فهمیدند و با او دشمن شدند.

سوم: پیغمبرﷺ شبانه خارج شد که کسی خبر نشود، پس معلوم می شود خود رسولﷺ مصاحبت او را طالب بوده که او را خبر کرده و گر نه از او هم مخفی میکرد چنانکه از مشرکین خروج خود را مخفی نمود و در صحیحین آمده که ابوبکر می خواست قبلا هجرت کند رسول خداﷺ به او امرکرد که صبر کند تا با خودش با هم هجرت کنند.

چهارم: در صحیحین آمده از ابوبکر که گفت: پس از آنکه از غار خارج شدیم شبانه حرکت کردیم تا ظهر و راه خلوت بود تا اینکه زیر سایه ی سنگی، منزل کردیم و من با دست خود آنجا را صاف کردم که پیغمبرﷺ در سایه آن به خوابد و چیزی را پهن کردم و گفتم یا رسول الله بخواب، پس خوابید تا اینکه گوید از آنجا کوچ کردیم پس از زوال ظهر، و سراقه بن مالک ما را دنبال کرده بود و ما به تندی حرکت می کردیم. پس رسول خداﷺ بر علیه او دعا نمود اسب سراقه به زمین فرو رفت تا شکم، او فریاد کرد که دانستم شما دو نفر بر من دعای بد کردید، برایم دعا کنید و قول میدهم که هر کسی به طلب شما بیاید من او را برگردانم، پس رسول خداﷺ دعا کرد او نجات یافت و او بر گشت، و هر کس را میدید می گفت کسی در این راه نیست من جستجو کردم، آیا با اینحال باز ابوبکر را دشمن رسول خداﷺ میخوانی.

پنجم: در بخاری از ام المؤمنین عایشه روایت کرده که گفت چون مسلمین در مکه زیر فشار بودند ابوبکر به قصد مهاجرت از مکه به سمت حبشه بیرون شد، و در راه ابن الدغنه که بزرگ طایفه ی قاره بود او را ملاقات کرد و گفت کجا میروی ای ابابکر؟ گفت قوم من مرا بیرون کردند من می خواهم در زمین سیاحت کنم و پروردگار را عبادت کنم، ابن الدغنه گفت من تو را پناه می دهم بر گرد و او را برگردانید. پس روشن شد که ابوبکر قبل از هجرت رسول خداﷺ خیال هجرت داشته نه اینکه همراه رسول خداﷺ برای عداوت آمده باشد.

ششم: زمانی که آن دو نفر در غار بودند، عبدالرحمن فرزند ابوبکر به همراهی عامر بن فهیره که چوپان ابوبکر بود برای ابوبکر خبر می آوردند. پس اگر می خواست، خبر پیغمبرﷺ را به توسط ایشان به کفار می رسانید. و دیگر اینکه چون کفار آمدند بالای غار و قدمشان را دید چرا خارج نشد و چرا رسول خدا را تسلیم کفار نکرد، پس معلوم میشود که آنچه رافضی می گوید صرف کینه است.

و قول او که در آیه جمله ی: ((لا تحزن)) دلالت دارد بر نقص و کمی صبر او، پس این گفتار او تناقض است. اول گوید: او را همراه برد برای حذر از او که امر او را اظهار نکند. و بعد او را قلیل الصبر و مضطرب خوانده اگر به قول او، او دشمن بود نباید به آمدن کفار بی صبری کند بلکه باید به آمدن کفار خوشحال و شادمان گردد[401].

و در مورد ایمان ابوبکر باید به این نکته توجه داشت که ابوبکر از مهاجرین بود و در میان مهاجرین منافق نبود. برای اینکه اولا از اخلاق عرب و خصوصاً طایفه ی قریش صفت نفاق نیست، بنابراین اکثر آیاتی که در آنها ذکر نفاق و منافقین شده مدنی است و این صفت نفاق در یهود مدینه و بعضی بادیه نشینان و معاشرین این دو طایفه بوده است. دوم: محال است که کسی در مکه از روی نفاق ایمان آورده باشد، زیرا مشرکین دارای شوکت و عزت و ریاست بودند و آنکه داخل اسلام می شد به سختی و رنج می افتاد و به هر نحو او را اذیت می کردند. پس کسی داخل اسلام نمی شد مگر برای طلب رضای خدا نه از ترس محمدﷺ زیرا محمدﷺ شوکتی نداشت، و همانا نفاق در مدینه بوده که اسلام و مسلمین انتشار یافته و مسلمین دارای عزت و شوکت بودند و از مشرکین برتری داشتند. و لذا آنان که در دلهایشان مرض بوده، و عقیده نداشتند از ترس شمشیر مسلمین مسلمان می شدند. پس ابوبکر که بهترین مسلمین بود ممکن نبود که در مکه ایمان خالص نداشته باشد، زیرا کسی او را مجبور به ایمان نکرده بود، خدا از مهاجرینی که هجرت کردند و از خانه و اموال خود صرفنظر کردند، و به فقیری در غربت ساختند تعریف کرده و آنان را صادق و راستگو خوانده است در سوره ی حشر آیه ی ۸ فرموده: (لِلْفُقَرَاءِ الْمُهَاجِرِينَ الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَأَمْوَالِهِمْ يَبْتَغُونَ فَضْلاً مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَاناً وَيَنْصُرُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ) همین صادقینند که ابوبکر را خلیفه ی رسول خدا خواندند و این راستگویان اتفاق بر گمراهی نمی کنند و تو رافضی میگویی آیه دلالت بر نقص او دارد.

آری تمام ما نسبت به رسول خدا ناقصیم ما مانند شما مدعی عصمت ابوبکر نیستیم به اضافه خدای تعالی در سوره ی نحل آیه ی ۱۲۷ به رسول خود فرمود: (وَلا تَحْزَنْ عَلَيْهِمْ وَلا تَكُ فِي ضَيْقٍ مِمَّا يَمْكُرُونَ) و در سوره ی آل عمران آیه ی ۱۲۹ فرموده:

---

[401]- به اضافه اگر جمله: لا تحزن دلالت بر نقص کند پس مواردی که مخاطب لا تحزن خود پیغمبرﷺ است باید نعوذ بالله پیغمبرﷺ ناقص باشد مانند آیه ی ۸۸ سوره ی حجر: (وَلا تَحْزَنْ) و آیه ی ۱۲۷ سوره ی نحل: (وَلا تَحْزَنْ عَلَيْهِمْ وَلا تَكُ فِي ضَيْقٍ مِمَّا يَمْكُرُونَ إِنَّ اللَّهَ مَعَ الَّذِينَ اتَّقَوْا . . .) و آیه ی ۷۰ سوره ی نمل (وَلا تَحْزَنْ عَلَيْهِمْ وَلا تَكُنْ فِي ضَيْقٍ مِمَّا يَمْكُرُونَ) آیات دیگر، پس این نواهی، نهی تحریمی نیست که بگوییم او مذموم بوده، و خدا نهی کرده، بلکه این قبیل نواهی، نهی دلداری و تقویت است و دلالت بر نقص کسی نمی کند معلوم می شود آیت الله رافضی اصلا از قرآن بو نبرده.

(وَلا تَهِنُوا وَلا تَحْزَنُوا) و در سوره ی حجر فرموده: (لا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلَي مَا مَتَّعْنَا بِهِ أَزْوَاجاً مِنْهُمْ وَلا تَحْزَنْ عَلَيْهِمْ) که او را نهی از حزن نموده و حزن منافی با ایمان و صبر نیست. بعلاوه نهی لا تحزن لازم ندارد که حزنی واقع شده باشد. و هم چنین نهی از هر چیزی ملازم با وقوع آن نیست مانند قول خدای تعالی در اول سوره ی احزاب: (يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ اتَّقِ اللَّهَ وَلا تُطِعِ الْكَافِرِينَ) و در سوره ی قصص آیه ی ۸۸ فرموده: (وَلا تَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَهاً آخَرَ) حال تازه اگر قبول کنیم او محزون شده حزن او بر رسول خداﷺ بوده که مبادا به قتل برسد و اسلام نابود شود: راه غار ثور را گرفت، ابوبکر از عقب و جلو او راه میرفت: پیغمبرﷺ به او فرمود: ((چه شده))؟ گفت یا رسول الله من می ترسم از اینکه از جلو و یا عقب تو بیایند، لذا گاهی عقب و گاهی جلو میروم، پس چون به غار رسیدند ابوبکر سوراخی در غار دید قدم خود را در آن سوراخ گذاشت که اگر گزنده ای باشد او را بگزد و به رسول خداﷺ آسیبی نرسد.

و در صحیحین آمده که رسول خداﷺ فرمود: ((احدی از شما ایمان ندارد مگر وقتی که من نزد او محبوبتر از فرزند و پدرش باشم))، پس حزن ابوبکر برای رسول خداﷺ که مبادا اذیت شود دلیل بر کمال محبت و دفاع از اوست. و خدا در سوره ی یوسف آیه ی ۸۶ خبر داده که یعقوب محزون بود و گفت: (إِنَّمَا أَشْكُو بَثِّي وَحُزْنِي إِلَي اللَّهِ) و شما از فاطمهؓ حکایت می کنید که برای پدرش محزون بود و بیت الأحزان گرفت و فاطمهؓ را چنین وصف می کنید به چیزی که روا نیست، پس جاهلی که می خواهد کسی را مدح کند قدح می کند. و اگر بگویی حزن ابوبکر بر کشته شدن خودش بوده، پس این دلالت دارد که مؤمن بوده و در باطن با قریش همراه نبوده است. و پیغمبر خداﷺ برای فرزند محزون بوده و گوید: ((وإنا بک یا إبراهیم لمحزونون)) و حزن او مباح بوده است.

و قول رافضی که: کلمه (لِصَاحِبِهِ) دلیل بر ایمان نیست بدلیل (قَالَ لَهُ صَاحِبُهُ وَهُوَ يُحَاوِرُهُ أَكَفَرْتَ بِالَّذِي خَلَقَكَ) جواب این است که صاحب عام است و لیکن آیه ی غار به سیاق دلالت دارد که مصاحبت در آن بر سبیل ایمان و مودت و دوستی است.

و اما قول رافضی که خدا در سوره ی فتح آیه ی ۲۶ فرموده: (فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَي رَسُولِهِ وَعَلَي الْمُؤْمِنِينَ) ((که خدا آرامش و سکینه را بر رسول و بر مومنین نازل کرد)) ولی در آیه ی غار فرموده: (فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَي رَسُولِهِ) و سیکنه را فقط بر رسولﷺ نازل نموده. جواب این است که، اول: ضمیر ((علیه)) ممکن است بر صاحب که ابوبکر باشد برگردد. و دوم: در آیه ی غار چون ابوبکر مطیع رسولﷺ و ملازم او بود و در حال شدت لازم ملزوم او بود و لهذا در موارد خطر از او جدا نمی شد، پس اگر به متبوع نصر و سکینه ای نازل شود تابع را هم فرا می گیرد. و هر چه به ملزوم نازل گردد شامل لازم او نیز میشود به خلاف آیه دیگر برای اینکه مؤمنین پراکنده شده بودند اگر فقط ((علی رسوله)) می گفت شامل آنان نمی شد. و ابوبکر از تمام اصحاب ثابت قدم تر و یقین بیشتری داشت و بنابراین در خبر میزان ایمان ابوبکر بر غیر رسول الله ترجیح داده شده است.

و قول رافضی در مورد آیات: (وَسَيُجَنَّبُهَا الْأَتْقَي الَّذِي يُؤْتِي مَالَهُ يَتَزَكَّي وَمَا لِأَحَدٍ عِنْدَهُ مِنْ نِعْمَةٍ تُجْزَي إِلَّا ابْتِغَاءَ وَجْهِ رَبِّهِ الْأَعْلَي وَلَسَوْفَ يَرْضَي) که در سوره ی لیل آیه ی ۱۷ تا ۲۱ می باشد، یعنی: ((و پرهیز خواهد کرد آنکه با تقوا تر است آنکه مال خود را میدهد که پاک شود و برای احدی نزد او نعمتی نیست که بخواهد تلافی کند فقط برای جستن رضای پروردگار اعلای خود مال را میدهد و بزودی خشنود گردد)) پس همانا اهل سنت گویند این آیه تمجیدی است برای جناب ابوبکر و انفاق او اموال خود را در راه رضای خدا. ولی رافضی گوید: این آیه درباره ی أبو الدحداح[۴۰۲] نازل شده در حالی که جایز نیست که این آیه مخصوص ابو الدحداح باشد، زیرا اول: آیه عام است. دوم سوره مکی است و در مکه نازل شده، و ابو الدحداح اهل مدینه است و انفاق او در مدینه واقع شده و اگر کسی گفته باشد درباره ی اوست معنایش این است که آیه شامل او نیز می شود نه اینکه درباره ی او نازل شده. زیرا بسیاری از اوقات بعضی از صحابه و تابعین گفته اند آیه در فلان موضوع نازل شده ولی مقصودشان

[۴۰۲]– قصه أبو الدحداح این است که سمره بن جندب درخت خرمایی در خانه ی همسایه فقیر خود داشت و هر وقت اطفال فقیر خرمایی از آن درخت می افتاد بر میداشتند و در دهان می گذاشتند سمره بدون اذن وارد خانه فقیر می شد و با زبردستی خرما را از دهان اطفال او بیرون می آورد. آن فقیر رفت به رسول خداﷺ شکایت کرد. رسول خداﷺ سمره را خواست و فرمود: من ضمانت می کنم یک درخت خرما در بهشت برای تو، و تو درخت خود را به همسایه ببخش، او قبول نکرد. ابو الدحداح خبر شد و نزد سمره رفت و درختهایی از خود به او داد و آن درخت را گرفت، و به آن همسایه بخشید، ولی این قضیه در مدینه بوده است، ولی سوره ی لیل که آیا (وَسَيُجَنَّبُهَا الْأَتْقَي) در آن آمده در مکه نازل شده است.

این بوده که آیه دلالت بر آن دارد و شامل آن می شود. بعضی نیز گفته اند آیه دو مرتبه نازل شده به دو سبب. ولی محققین مانند ابن الزبیر و دیگران گفته اند در مدح ابوبکر است، زیرا او هفت غلام و کنیزهایی که مورد عذاب و شکنجه مشرکین بودند خرید و آزاد کرد و آنان عبارتند از: بلال، عامر بن فهیره و النهدیه و دختر او و زبیره و ام عمیس و کنیزی از طایفه بنی المؤمل. اما زبیره کنیزی بود رومیه و متعلق به بنی عبدالدار بود، چون مسلمان شد کور گردید مشرکین گفتند لات و عزی او را کور کرده اند، او به لات و عزی کافر شد و خدا او را بینا کرد. و اما بلال در حالی که او را شکنجه می کردند و زیر سنگها او را مدفون می ساختند ابوبکرﷺ او را به چند انص طلا خرید و آزاد کرد و درباره ی او آیات فوق نازل گردید. و کسی نگفته ابوالدحداح پرهیزگارترین امت است، ولی در حق ابوبکر گفته اند که او پرهیزگارترین صحابه بوده. و در خبر صحیح آمده که رسول خداﷺ فرمود: ((مالی مانند مال ابوبکر برای ما نفع نداد)) و در صحیح بخاری آمده که پیغمبرﷺ در مرض موت خود بیرون آمد و بر منبر نشست و فرمود: ((کسی از ابوبکر بر ما منت دارتر نیست در جان و مالش و اگر خلیلی می گرفتم او را خلیل می گرفتم، و لیکن خلت اسلام افضل است، هر سوراخی در مسجد است ببندید جز سوراخ خانه ی ابوبکر را)) و از عمرﷺ روایت شده که رسول خداﷺ ما را به صدقه دادن امر می کرد، و اتفاقا مالی نزدم بودم بود گفتم امروز اگر بتوانم از ابوبکر سبقت گیرم، پس نصفی مال خود را آوردم خدمت رسول خدا، فرمود: ((برای خانواده ات چه گذاشتی؟)) گفتم بمانند این، ولی ابوبکر تمام مال خود را آورد، پیغمبرﷺ به او فرمود: ((برای خانواده ات چه گذاشتی؟)) گفت خدا و رسول او را، پس من گفتم دیگر هرگز با تو مسابقه نمی کنم.

و اما آیه ی ۱۶ سوره ی فتح (قُلْ لِلْمُخَلَّفِينَ مِنَ الْأَعْرَابِ سَتُدْعَوْنَ إِلَي قَوْمٍ أُولِى بَأْسٍ شَدِيدٍ تُقَاتِلُونَهُمْ أَوْ يُسْلِمُونَ فَإِنْ تُطِيعُوا يُؤْتِكُمُ اللَّهُ أَجْراً حَسَناً وَإِنْ تَتَوَلَّوْا كَمَا تَوَلَّيْتُمْ مِنْ قَبْلُ يُعَذِّبْكُمْ عَذَاباً أَلِيماً) یعنی: ((بگو به اعرابی که تخلف کردند بزودی خوانده شوید که جنگ قومی که شجاعت شدید دارند برای آنکه قتال کنید با آنان و یا مسلمان شوند که اگر شما اطاعت کنید خدا به شما اجر نیک دهد و اگر روگردان شوید چنانکه از پیش رو گردانیدید خدا شما را عذاب دردناک می دهد)) مقصود از این آیه و مخاطب آن اعرابی بودند که از آمدن به حدیبیه تخلف کردند و بعد خواستند با مسلمین در غزوه ی خیبر حاضر شوند. رسول خداﷺ جایز ندانست، خدا فرمود: به ایشان بگو که در آینده شما دعوت میشوید به جنگ با مردمان شدید، اگر اطاعت کنید مأجور خواهید شد و گر نه معذب، پس عده ای به این آیه استدلال کرده اند بر خلافت صدیق که پس از رسول او و مسلمین را به جنگهای شدید مانند جنگ با مرتدین و مسیلمه کذاب و قتال با فارس و روم فرا خواند، از جمله شافعی و اشعری و ابن حزم چنین استدلال کرده اند که خدا فرموده اگر آن دعوت را اجابت کردید مأجور خواهید بود و آن دعوت از جانب ابوبکر شد و آنان که اطاعت کردند مأجورند و این آیه تصویب کرده اطاعت ابوبکر را. و دلیل دیگر مستدلین آیه ی ۸۳ توبه است که فرموده به کسانی که از جنگ تبوک که آخرین جنگ رسول خدا بود و بعضی تخلف کردند: (فَإِنْ رَجَعَكَ اللَّهُ إِلَي طَائِفَةٍ مِنْهُمْ فَاسْتَأْذَنُوكَ لِلْخُرُوجِ فَقُلْ لَنْ تَخْرُجُوا مَعِيَ أَبَداً وَلَنْ تُقَاتِلُوا مَعِيَ عَدُوّاً إِنَّكُمْ رَضِيتُمْ بِالْقُعُودِ أَوَّلَ مَرَّةٍ فَاقْعُدُوا مَعَ الْخَالِفِينَ) یعنی: ((ای رسول اگر خدا تو را بر گردانید (از تبوک) به سوی طایفه ای از متخلفین و از تو اجازه خواستند برای بیرون آمدن با تو به جنگ دیگری، بگو با من بیرون نخواهید شد و هرگز با من قتال نخواهید کرد (یعنی به همراهی من نخواهید آمد) زیرا به نشستن در اولین مرتبه خشنود شدید)) و طبق این آیه بعدا رسول خداﷺ فوت شد و متخلفین که می خواستند با رسول خداﷺ به جنگهای دیگری خارج شوند موفق نشدند. پس آنکه مردم را دعوت کرد به جنگ با جنگجویان سخت، رسول خداﷺ نبود. لابد باید گفته شود ابوبکر بود که دعوت کرد به قتال فارس و روم و غیر ایشان که بجنگند و یا مسلمان شوند ((تقاتلونهم أو يسلمون)) ولی می توان گفت آیه ی سوره ی فتح در قصه ی حدیبیه بوده ولی آیه ی سوره ی توبه مربوط به آن نیست[۴۰۳]. ولی قطعا علی و اصحابش مشمول این آیه نیستند زیرا خدا فرموده: تُقَاتِلُونَهُمْ أَوْ يُسْلِمُونَ) قتال کنند و یا مسلمان شوند. ولی آن کسانی که با

---

[۴۰۳]- باید گفت از آیاتی که شامل حال ابوبکر و اصحاب او می شود، آیه ی ۵۴ سوره ی مائده می باشد که فرموده: (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِى اللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٍ عَلَي الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَي الْكَافِرِينَ يُجَاهِدُونَ فِى سَبِيلِ اللَّهِ وَلا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لائِمٍ) و ابوبکر و اصحاب او بودند که با مرتدین و مسیلمه و فارس و روم جنگ کردند. و دارای ایمان و محبت خدا و رسولﷺ بودند. پس این آیه تطبیق با ابوبکر و لشکریان او می شود که در مقابل مرتدین جنگیدند، زیرا نه رسول خداﷺ با مرتدین جنگ و نه علی مرتضی و ما قبلا نیز در این مورد توضیح کافی دادیم.

علی محاربه کردند مسلمان باغی بودند نه کافر بنص قرآن که در سوره ی حجرات آیه ی ۹ میفرماید: (وَإِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا فَإِنْ بَغَتْ إِحْدَاهُمَا عَلَي الْأُخْرَي فَقَاتِلُوا الَّتِى تَبْغِى) پس حق تعالی آنان را به ایمان توصیف کرده است. با اینکه محاربه و بغی نمودند و فرموده اینان برادران بودند و رسول خداﷺ امام حسن را تعریف و مدح کرد که ((بزودی به واسطه او خدا اصلاح می اندازد بین دو گروه از مسلمین)) و همینطور شد، و امام حسن با معاویه صلح کرد و اگر لشکر او و خود او کافر بودند نباید صلح کند.

و اما هذیان و مزخرفاتی که تو رافضی به دروغ نقل کرده ای و گفتی رسول خداﷺ ابوبکر را در جای خود نگه داشت برای آنکه میدانست قتال او منجر به فساد است، و مراتب بسیاری فرار کرده بود از این جهت او را با خود نگه داشت. تو ندانستی که جنگ بدر اولین جنگ رسول خداﷺ بود با کفار و قبلا جنگی نبود تا ابوبکر فرار کرده باشد، پس کجا بود فرار او؟!! هرگز او فرار نکرد حتی در احد و حنین و غزوات دیگر. و در جنگ بدر رسول خدا و ابوبکر هر دو قتال نکردند، و هر کس قتال کرد افضل نیست از آنکه قتال نکرده و گر نه باید مسلمین و مجاهدین بدر افضل از پیغمبرﷺ باشند. ای رافضی تو که ابوبکر را متصف میکنی به اینکه چندین مرتبه فرار کرد و مضطرب بود و سست و فقیر بود و مفلس و خیاط بود، خوب با اینکه نه عشیره ای و نه خانواده ای مانند بنی عبد مناف و بنی مخزوم داشت و نه غلام و خدم و حشمی برای او بود، پس برای چه مؤمنین سابقین اولین که ممدوح قرآنند برای او خاضع شدند و با او بیعت کردند و گفتند یا خلیفه رسول الله، این به خدا نبوده مگر نصی در حق او داشته اند و اگر برتری بر ایشان در نفوس ایشان نداشت چگونه او را مقدم داشتند چنانکه عمر گفت و الله اگر گردنم زده شود محبوبتر است نزدم از اینکه بر قومی امارت کنم که در میانشان ابوبکر است.

و اما قول رافضی که: ((و اما انفاق او بر رسول الله، پس کذب است زیرا او مالی نداشت)) در جواب گفته میشود: همانا از بزرگترین گرفتاری ها انکار متواتر قطعی است، پس آنچه را که تو گمان کردی چه کسی از مردم ثقه و یا ضعف نقل کرده، آیا میتوان منکر جود حاتم و شجاعت علی و حلم معاویه شد، آیا چگونه منکر ثروت و فضل ابوبکر میشوی؟! برای حاتم و علی معاویه ذکری در قرآن نیست، ولی قرآن تصریح نموده به فضل و بی نیازی ابوبکر. پس در صحیحین آمده که مسطع مورد انفاق ابوبکر بود و او از کسانی بود که در تهمت به ام المؤمنین عایشه در قضیه افک شرکت داشت و بعد که پاکدامنی ام المؤمنین عایشهٔ معلوم گردید ابوبکرؓ قسم خورد که دیگر بر مسطح انفاق نکند پس خدا پس از آیات عصمت ام المؤمنین عایشه در سوره ی نور در آیه ی ۲۲ میفرماید:

(وَلا يَأْتَلِ أُولُو الْفَضْلِ مِنْكُمْ وَالسَّعَةِ أَنْ يُؤْتُوا أُولِى الْقُرْبَي وَالْمَسَاكِينَ وَالْمُهَاجِرِينَ فِى سَبِيلِ اللَّهِ وَلْيَعْفُوا وَلْيَصْفَحُوا أَلا تُحِبُّونَ أَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَكُمْ) یعنی: ((و صاحبان فضل و وسعت از شما کوتاهی نکنند از دادن مال به نزدیکان و مساکین و مهاجرین فی سبیل الله و باید عفو و گذشت کنند، آیا دوست ندارید که دخا شما را بیامرزد.))

چون این آیه نازل شد ابوبکر گفت بلی و الله البته دوست دارم که خدا مرا بیامرزد، پس بر مسطح نفقه او را داد و همانا ابوبکر با مال خود هفت نفر از شکنجه شدگان در راه خدا را خرید و آزاد کرد. و رسول خداﷺ فرمود: ((مالی مانند مال ابوبکر مرا بهره نداد)) و چون هجرت کرد آنچه از مال او باقی بود همراه برداشت. گفته شده شش هزار دینار و یا درهم بود و او تجارت میکرد.

و قول تو که او مؤدب بود دروغ است، و اگر چنین بوده کسر شأن او نیست و معروف است که در مکه صاحب خط و کتابت جداً کم بوده، و اگر ابوبکر معلم بود باید نویسنده در قریش زیاد باشد، و او خیاط نیز نبوده و خیاطی در قریش کم بود زیرا حاجت به آن کمتر داشتند، زیرا عموم لباس ایشان ساده و ردا مانند بود. و چون خلیفه شد خواست برای عیال خود تجارت کند، مسلمین برای او از بیت المال به قدر کفایت معین کردند که به امور خلافت بپردازد و مشغول تجارت نگردد.

و در صحیحین آمده که چون مسلمین مکه مبتلا و در فشار بودند ابوبکر به قصد مهاجرت به حبشه بیرون شد و چون به برک الغماد- که مکانی است- رسید، ابن الدغنه سید طائفه قاره را ملاقات کرد، او گفت مانند تو ای ابابکر بیرون نمی رود و اخراج نمی شود، زیرا تو به بی چیزان مال میدهی و صله رحم مینمایی و بی چاره ها را همراهی داری و مهمان را گرامی می داری و با گرفتاری های خلق اعانت داری و من به تو امان میدهم، بر گرد و پروردگارت را در شهر خودت عبادت کن. پس ابن الدغنه

او را بر گردانید و میان قریش او را گردانید و او را امان داد. قریش گفتند پس به او امر کن که پروردگارش را در خانه اش عبادت کند و ما را اذیت نکند و عبادتش را آشکار ننماید زیرا می ترسیم زنان و فرزندان ما را گول زند تا آخر حدیث.

و قول تو رافضی که اگر انفاق میکرد باید آیه ای از قرآن در حق او نازل شود چنانکه (هَلْ أَتَي . . ) در حق علی نازل شد.

جواب این است که حدیث نزول (هَلْ أَتَي) درباره ی علی چنانکه قبلا شرح آن گذشت دروغ است، و اگر بنا باشد در هر قضیه ای قرآنی نازل گردد، قرآن هفتاد من و یا بیشتر می گردید. دوم: قرآن مکرر در حق ابوبکر نازل شده مانند آیه ی ۲۲ سوره ی نور راجع به انفاق او به مسطع به اتفاق مفرسین و آیه (وَسَيُجَنَّبُهَا الْأَتْقَي) در سوره ی لیل.

و قول تو رافضی که امامت ابوبکر در نماز به امر ام المؤمنین بود، این افتراء و انکار متواتر است. این قول تو را کی برایت نقل کرده و سند اثبات آن کجاست؟! مگر آنرا اساتید تو مانند مفید و کراچکی و امثال آنان که تصانیف شان مملو از دروغ است برای تو نقل کرده اند؟ به اضافه مگر یک نماز بود که به امر عایشه‌ؓ باشد، و اهل علم میدانند که امامت ابوبکر روزهای زیادی بوده در پهلوی حجره ی رسول خداﷺ بطوری که رسول خداﷺ قرائت او را می شنید و بر او امامت ابوبکر پوشیده نبود و متواتر است که به اجازه ی رسول خداﷺ بوده و نصوص بسیاری در این مورد است.

و به تحقیق چنانکه در صحیحین آمده پیغمبرﷺ در مرض خود فرمود: ((ای عایشه پدر و برادرت را بخوان نزد من بیایند تا چیزی برای ایشان بنویسم، زیرا میترسم تمنا کننده ای تمنا کند و بگوید من برترم، و حال آنکه خدا و مؤمنین نمی خواهند جز ابوبکر را)) پس این از خبر رسول خداﷺ بود به آینده و لذا از کتابت صرفنظر کرد، چون میدانست که خدا ایشان را بر ابوبکر جمع می کند که با او بیعت کنند و اختلافی نمی آورند نه در حق خلیفه اول و نه در حق دیگری که جانشین او باشد بر مردم مهمترین مردم. خدا ما را بمیراند بر دوستی چهار نفر خلفای راشدین، زیرا هر مردی با کسی است که دوست دارد.

تمام شد و الله أعلم والحمد لله على الإسلام والسنةُ وصلي الله علي سيدنا محمد وآله وصحابته وأزواجه وذريته الطيبين الطاهرين وسلم تسليما كثيرا إلي يوم الدين.

و ترجمه آن به حول و قوت خدای تعالی خاتمه یافت بحمد الله در روز ۲۷ ذیقعده ۱۴۰۴ قمری مطابق سوم شهریور ماه ۱۳۶۳ شمسی و أنا العبد الأقل أبو الفضل البرقعی القمی.

در خاتمه مترجم گوید خدا مسلمین را بیدار کند و از جنگ دکانداران مذهبی برهاند. میلیاردها کتاب و مقاله نوشته شده در تثبیت و عدم تثبیت خلافت علی و مردم را به همین کارها مشغول کرده و موجب بغض و کینه ی مسلمین به یکدیگر شده اند در صورتی که اگر علی خلیفه بوده یا نبوده، نه در بودنش برای زمان ما مفید است و نه در نبودنش، نه در تقدم او برای مردم ما بهره ایست نه در تأخر. باید فهمید که این کارها برای مذهب سازان مفید است ولی برای دیگران مضر.

والسلام علی من اتبع الهدی وخاف عواقب الردی.

# فهرست مندرجات

موضوعات　　　　　　　　　　صفحات